



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



عمران  
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

# تیشه های اشک ۲

مجموعه اشعار آئینی و مداحی

ویژه موالید

چهارده معصوم علیها السلام

غلامرضا گرمابدري

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تیشه های اشک ۲ (مجموعه اشعار آئینی و مداحی ویژه موالید چهارده معصوم (علیهالسلام))

نویسنده:

## غلامرضا گرمابدری

ناشر چاپی:

پایگاه تخصصی اشعار آئینی و مداحی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۵۸	تیشه های اشک ۲ (مجموعه اشعار آئینی و مداحی ویژه موالید چهارده معصوم (علیه‌السلام))
۵۸	مشخصات کتاب
۵۸	مقدمه نکاتی درباره‌ی شعر آئینی
۶۳	اشعار مناجاتی
۶۳	اشعار مناجاتی
۶۳	بر روی دست ماندن این بارها بس است
۶۳	چه شب‌هایی که پرپر شد چه روزانی که شب کردم
۶۴	پهن شد سفره‌ی احسان، همه را بخشیدی
۶۵	دوباره دلم به میقات اومده
۶۷	شکر خدای چاره ساز، درای رحمت شده باز
۶۸	این شبا که فصل سبز، استجابت دعائه
۶۹	اومدم آشتی کنم وقتشه حالا - آ خدا
۷۰	بنده‌ای گمراهم، از توام شرمنده
۷۱	کو یک نفر که یاد دل خستگان کند؟
۷۲	ای ذکر رحمت، الهی العفو
۷۴	الهی این من این جرم و خطایم
۷۴	از نسیم سحری روح به جانم دادند
۷۵	هزار مرتبه کردم فرار و دیدم باز
۷۶	روزه‌داران مؤمنین آماده! من ماه خدایم
۷۸	توبه از جرم و خطا، حال سحر می‌خواهد
۷۸	من بندگی نکردم، تا بنده‌ام بخوانی
۷۹	رسیدم تا اجل، اما رسیدن شد فراموشم

- ۸۰ ..... ما را کبوترانه وفادار کرده است
- ۸۰ ..... الغرض! فیض خاص گشت تمام
- ۸۱ ..... آقا سلام! ماه مبارک تمام شد
- ۸۱ ..... امسال هم چیدی بساط میهمانی
- ۸۲ ..... از ما عجیب نیست دعایی نمی‌رسد
- ۸۳ ..... آمد خبر که من خبری دست و پا کنم
- ۸۴ ..... باز امشب لحظه تنهاییم
- ۸۶ ..... خواهان تو هر قدر هنر داشته باشد
- ۸۷ ..... حضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ
- ۸۷ ..... مدح و میلاد پیامبر اعظم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ
- ۸۷ ..... فروزان از دو مشرق در سحرگاهان دو ماه آمد
- ۹۱ ..... لب نگار که باشد رطب حرام بود
- ۹۴ ..... چشم تا وا می‌کنی چشم و چراغش می‌شوی
- ۹۵ ..... از بام و در کعبه به گردون رسد آواز
- ۹۹ ..... بحر طویل
- ۱۰۰ ..... گاهی غزل بخوانم و گاهی غزل شوم
- ۱۰۳ ..... ای به ذکر روی تو، تسبیح گردان ماه و مهر
- ۱۰۵ ..... به بهار گفتم ثمرت مبارک
- ۱۰۷ ..... لطافت موج می‌زد در صدایت
- ۱۰۹ ..... جهان سرسبز و خرم گشت از میلاد پیغمبر
- ۱۱۰ ..... تا بر بسیط سبز چمن پا گذاشته است
- ۱۱۰ ..... او جمله دلیل خلق عالم بود
- ۱۱۱ ..... ای چشم عرشیان به زمین جای پای تو
- ۱۱۳ ..... ز یک مشرق نمایان شد دو خورشید جهان آرا

- عید مبعث ..... ۱۱۵
- شکر ایزد که پی زلف پریشان شده‌ام ..... ۱۱۵
- نور تو گر نبود مسلمان نمی‌شدم ..... ۱۱۶
- می‌رسید از قلله‌های کوه نور ..... ۱۱۷
- طی می‌کنیم سمت ملاقات جاده را ..... ۱۲۰
- طی می‌کنیم سمت ملاقات جاده را ..... ۱۲۲
- خیزید و خم آید، خمارید و خمارید ..... ۱۲۵
- ببین که قلب زمین شور دیگری دارد ..... ۱۲۷
- شما زمان شروع من ابتدای منید ..... ۱۲۸
- ابتدا چشمان خود را رو به چشمم باز کن ..... ۱۳۰
- انس اگر حکم براند به سخن حاجت نیست ..... ۱۳۱
- توفیق نصیبم شده از یار بخوانم ..... ۱۳۳
- رسول خدا از حرا می‌رسد ..... ۱۳۵
- الا ای باده نوشان بعثت آمد ..... ۱۳۷
- عشقت مرا اسیر بیابان نوشته است ..... ۱۳۹
- ای لهجه‌ات ز نغمه‌ی باران فصیح‌تر ..... ۱۴۲
- صفای زندگی‌م آیه‌های قرآنت ..... ۱۴۳
- بر سر آشفته‌ام زلف پریشان ریخته ..... ۱۴۵
- آن شب زمین شکست و سراسر نیاز شد ..... ۱۴۶
- دوان دوان ز فرا سوی نور می‌آید ..... ۱۴۹
- اشعار روز بقیع ..... ۱۵۱
- در وصف ذات، صحبت ما احتیاج نیست ..... ۱۵۱
- وقتی نداشت مادر تو سنگ قبر هم ..... ۱۵۱
- کاش همچون لاله سوزم در بیابان بقیع ..... ۱۵۱

- ۱۵۲ ..... نه قبله در تو که قبله نماست در تو بقیع
- ۱۵۳ ..... خوش آن نسیم که می‌آید از کنار بقیع
- ۱۵۴ ..... کاش یک شب شمع بودم در شب تار بقیع
- ۱۵۵ ..... بشکند دستی که ویران کرد این گلخانه را
- ۱۵۵ ..... باز کن بر روی من آغوش جان را ای بقیع
- ۱۵۶ ..... دیشب برای دفتر من هم و غم شدی
- ۱۵۷ ..... بازگشت به مدینه
- ۱۵۷ ..... از سفر داغ‌دیده، آمده ام
- ۱۵۸ ..... گفت مادر، از پسر بهرت خبر آورده‌ام
- ۱۵۸ ..... عمر سفر آمد به سر مدینه
- ۱۶۱ ..... من که بر گشته‌ام از کرب و بلا
- ۱۶۱ ..... اهل مدینه! دگر مدینه نمانید
- ۱۶۲ ..... اهل مدینه! دگر حسین ندارید
- ۱۶۲ ..... اهل مدینه! که دیده و که شنیده
- ۱۶۲ ..... اهل مدینه! خبر دهید به زهرا
- ۱۶۳ ..... اهل مدینه! زنید بر سر و سینه
- ۱۶۳ ..... اهل مدینه! سر شما به سلامت
- ۱۶۳ ..... اهل مدینه! دعا کنید به لیلا
- ۱۶۳ ..... اهل مدینه! ریاب از سفر آید
- ۱۶۴ ..... اهل مدینه! بشیر تاب ندارد
- ۱۶۴ ..... وفات حضرت رسول اعظم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ
- ۱۶۴ ..... خاتم الانبیا رسول خدا
- ۱۶۶ ..... ای امت رسول، قیامت پیا کنید
- ۱۶۸ ..... اسلام، سرشکسته‌ی اعدا نمی‌شود



- ۱۶۸ ..... یا محمد ای رسول بهترین کردارها
- ۱۷۰ ..... ملکوت نگاه بارانیت
- ۱۷۲ ..... مگر یتیم نبود، خدا پناهت داد
- ۱۷۳ ..... مدینه، چه کردی رسول خدا را
- ۱۷۵ ..... گفتم که عمر ماه صفر رو به آخر است
- ۱۷۵ ..... زهرا به خانه و ملک الموت پشت در
- ۱۷۶ ..... پیغمبری که دید ستم‌های بی‌شمار
- ۱۷۶ ..... دردا که بعد فاطمه روز حسن رسید
- ۱۷۷ ..... حضرت زهرا عَلَیْهَا السَّلَام
- ۱۷۷ ..... مدح و میلاد حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها
- ۱۷۷ ..... قلم مطهر و صفحه مطهر و تحریر
- ۱۷۹ ..... تا آسمانی هست پرواز است بالی هست
- ۱۸۱ ..... ای شکوهت فراتر از باور
- ۱۸۱ ..... کوثری، بی‌کرانه دریایی
- ۱۸۱ ..... آیه در آیه وصف تو جاریست
- ۱۸۲ ..... از بهشت آمدی به هیأت نور
- ۱۸۲ ..... پدر و مادرم فدای شما
- ۱۸۲ ..... از بهشت آمدی و روشن شد
- ۱۸۲ ..... وصف ذات تو و صفات علی
- ۱۸۲ ..... خانه می‌شد بهشتی از احساس
- ۱۸۳ ..... خانه از زرق و برق خالی بود
- ۱۸۳ ..... از بهشت آمدی و آوردی
- ۱۸۳ ..... نسل تو نوح با شکوه نجات
- ۱۸۳ ..... روز مادر شده دلم با شوق

- ۱۸۳ ..... آرزو دارم این که بنشینم
- ۱۸۴ ..... آه در حسرت زیارت تو
- ۱۸۴ ..... روز مادر شده به محضر تو
- ۱۸۴ ..... و زمین مثل خیمه‌گاهی بود
- ۱۸۶ ..... پرواز می‌دهیم که بال و پرت کنیم
- ۱۸۸ ..... روشن شده است چشم شب از انتظار تو
- ۱۹۱ ..... نشسته‌ام بنویسم که بال یعنی تو
- ۱۹۳ ..... دری به سمت حیات تجلی‌اش وا کرد
- ۱۹۶ ..... این محراب ازل گرم سجودی بانو
- ۱۹۹ ..... دنیا به کام تلخ من امشب غسل شده است
- ۲۰۱ ..... این کیست، این که محو تماشای خود شده
- ۲۰۳ ..... دل که آشفته شود زلف پریشان هیچ است
- ۲۰۵ ..... شب بود و تاریکی طنین انداخت در شهر
- ۲۰۷ ..... بحر طویل
- ۲۰۹ ..... امام علی عَلَیْهِ السَّلَام
- ۲۰۹ ..... مدح و میلاد حضرت علی عَلَیْهِ السَّلَام
- ۲۰۹ ..... چه شد که خشت سر خشت چیده شد کعبه
- ۲۱۱ ..... در ساعتی شگفت، مکعب شکست و بعد
- ۲۱۱ ..... دنیای بی‌امام به پایان رسیده است
- ۲۱۳ ..... وقت آن است شوم یک سر و گردن بیرون
- ۲۱۷ ..... مَتِّ زلف تو دارم که گرفتارم کرد
- ۲۱۸ ..... کار من نیست که بنشینم و املاات کنم
- ۲۲۰ ..... تو بی‌ابتدایی و بی‌انتهای
- ۲۲۱ ..... تو بارانترینی و ما خشکسال

- ۲۲۲ ..... آموخت تا که عطر ز شیشه فرار را
- ۲۲۲ ..... گیرم که کرد خواب رفیقان مرا کسل
- ۲۲۳ ..... باید که تر شود ز لب من شراب خشک
- ۲۲۳ ..... شد پایمال خال و خطت آبروی چشم
- ۲۲۳ ..... با خود مگو که گیسوی مستانه ریخته
- ۲۲۳ ..... خاکی که تاک از آن نتراوید خاک نیست
- ۲۲۴ ..... بازار حُسن داغ نمودی برای که؟
- ۲۲۴ ..... این دست‌پاچگی ز سر اتفاق نیست
- ۲۲۴ ..... دلچسب شد فراق تو با دام چشم تو
- ۲۲۵ ..... با قل هو الله است برابر علی مدد
- ۲۲۵ ..... ای آفتاب روز غدیرت شراب ساز
- ۲۲۵ ..... ظهر است بر جهاز شتر آفتاب کن
- ۲۲۵ ..... غم شد بدل به یمن جمال تو بر نشاط
- ۲۲۵ ..... مَنْ لِي يَكُونُ حَسْبُ، يَكُونُ لِدَهْرِهِ حَسْبُ
- ۲۲۶ ..... در معرکه چو تیغ کجت گشت سر فروش
- ۲۲۶ ..... تیغت به آبروی خودش آب دیده شد
- ۲۲۶ ..... کس نیست این چنین اسد بی‌بدل که تو
- ۲۲۶ ..... بیدار و خواب کیست به جز مرتضی علی
- ۲۲۷ ..... از خاک کشتگان تو باید سبو دمد
- ۲۲۷ ..... مردان طواف جز سر حیدر نمی‌کنند
- ۲۲۷ ..... دل همچو صید از نفس افتاده می‌تپد
- ۲۲۷ ..... دانی که من نفس به چه منوال می‌زنم
- ۲۲۸ ..... قومی به زنگ خفت و دل از ینجلی نخفت
- ۲۲۸ ..... امشب بر آن سرم که جنون را ادب کنم

- ۲۲۸ ..... افتد اگر اناللّهت ای دوست بر درخت
- ۲۲۸ ..... خونین دلان به سلطنتش بی‌شمار شد
- ۲۲۹ ..... تا ظلم شعله گشت نهان بین ضعف خس
- ۲۲۹ ..... آن که به خرج خویش مرا دار می‌زند
- ۲۲۹ ..... از من دلیل عشق نپرسید کز سرم
- ۲۲۹ ..... با خود شدی میان نمازت چو روبرو
- ۲۳۰ ..... دل تاب ندارد که بر هم زنی قرار
- ۲۳۰ ..... وقتی که خضر می‌چکد از آن دهان‌تر
- ۲۳۰ ..... از عشق چاره نیست وصال تو نوبت‌یست
- ۲۳۰ ..... یا رب کجاست حیدر کرار من کجاست
- ۲۳۱ ..... احمد تو را ز خلق الی ربنا شمرد
- ۲۳۱ ..... زلفت سیاه گشت و شد ختم روزگار
- ۲۳۱ ..... یک دست آفتاب و دو جین ماه می‌خرم
- ۲۳۱ ..... یک دست آفتاب و هزاران دو جین بهار
- ۲۳۲ ..... بی‌پرده گوشه‌ای بدنم را به خون بکش
- ۲۳۲ ..... ذکر علی علی به دو عالم شراب بست
- ۲۳۲ ..... اصغر، به آب رفت و به تیری شکار شد
- ۲۳۲ ..... افسون بتان سیم پیکر
- ۲۳۵ ..... لم داده‌ام به تکیه گه لن ترانی‌ات
- ۲۳۷ ..... هر دلی که دچار لیلا بود
- ۲۴۰ ..... ای علی، ای ارتفاعت تا خدا
- ۲۴۳ ..... «بدر» یادش مانده آن روزی که می‌لرزاندیش
- ۲۴۴ ..... مولا برای از تو سرودن غزل کم است
- ۲۴۷ ..... با آمدنت صحن زمین حرمت یافت

- آمد که دهد به ماه و خورشید پناه ..... ۲۴۷
- سرچشمه روشن جلال و جبروت ..... ۲۴۷
- ما تشنه آفتاب چشمان توایم ..... ۲۴۸
- تا در تن شعرهایمان، جان باقیست ..... ۲۴۸
- با آمدنت باب ولایت وا شد ..... ۲۴۸
- امواج در اندیشه‌ی دریا شدنیم ..... ۲۴۸
- اثبات ولایت علی آسان است ..... ۲۴۸
- بر حُسن تو دیده را گشودند همه ..... ۲۴۹
- من همان زائری که می‌دانی ..... ۲۴۹
- علی کسیست که کوثر از او سیو دارد ..... ۲۵۲
- از عالم بالاست بنیانی که من دارم ..... ۲۵۴
- ما از قدیم شهره افلاک گشته‌ایم ..... ۲۵۷
- از الف اول امام از بعد پیغمبر علیست ..... ۲۵۹
- امشب سخن به مدح تو آغاز می‌کنم ..... ۲۶۱
- هر کس که به سودای علی سر دارد ..... ۲۶۳
- ساقی به پیاله باده کم می‌ریزی ..... ۲۶۴
- ما عاشقیم و تا به قیامت یگانه‌ایم ..... ۲۶۶
- رمز حیات، قبضه شمشیر مرتضاست ..... ۲۶۸
- جان را به یک اشاره مستخر کند علی ..... ۲۶۹
- او را سزد به خلق امیری و رهبری ..... ۲۶۹
- افلاک را مهار کند با نظاره‌ای ..... ۲۷۰
- پیغمبری نبوده بدون ارادتش ..... ۲۷۰
- او نا خداست کشتی لیل و نهار را ..... ۲۷۰
- گردون به پیش تیغ علی افکند سپر ..... ۲۷۰

- ۲۷۱ ..... هنگام بذل دست بود دست داورش
- ۲۷۱ ..... هر جا خدا خداست علی هم بود امیر
- ۲۷۱ ..... در آسمان لوای امامت بپا کند
- ۲۷۱ ..... طاقی که تا قیام قیامت نیافت جفت
- ۲۷۲ ..... شاهی که هست و بود به دستش مسخر است
- ۲۷۲ ..... روزی که از خطای همه پرده می‌درند
- ۲۷۲ ..... دارد ز قلب خاک حکومت بر آسمان
- ۲۷۲ ..... دین یافت از ولادت شیر خدا کمال
- ۲۷۳ ..... آدم سرشته شد گلش از خاک پای او
- ۲۷۳ ..... دنیا ندیده مثل علی راست قامتی
- ۲۷۳ ..... دل از خیال منظر حسنش صفا گرفت
- ۲۷۳ ..... روز جزا که هست همان روز سرنوشت
- ۲۷۴ ..... مهر قبول توبه آدم به نام اوست
- ۲۷۴ ..... مدح علیست کار خداوند ذوالجلال
- ۲۷۴ ..... به اوج می‌برد امشب مرا هوای شما
- ۲۷۵ ..... تا زمین قدم برداشت آسمان نوشت علی
- ۲۷۶ ..... مجنونتان شدیم که لیلایمان شوید
- ۲۷۸ ..... حریم کعبه را بنگر، که دارد منظری جالب
- ۲۷۹ ..... دو دلم اول خط نام خدا بنویسم
- ۲۸۰ ..... آن کسی که شراب می‌نوشاند به شما در الست من بودم
- ۲۸۰ ..... عید غدیر
- ۲۸۰ ..... آموخت تا که عطر ز شیشه فرار را
- ۲۸۱ ..... گیرم که کرد خواب رفیقان مرا کسل
- ۲۸۱ ..... باید که تر شود ز لب من شراب خشک

- ۲۸۱ ..... شد پایمال خال و خطت آبروی چشم
- ۲۸۱ ..... بازار حسن داغ نمودی برای که؟
- ۲۸۲ ..... این دستپاچگی ز سر اتفاق نیست
- ۲۸۲ ..... با قُلْ هُوَ اللَّهُ است برابر علی مدد
- ۲۸۲ ..... ظهر است بر جهاز شتر آفتاب کن
- ۲۸۲ ..... من لی یَکُونُ حَسْبُ یَکُونُ لدهر حسب
- ۲۸۳ ..... کس نیست این چنین اسد بی‌بدل که تو
- ۲۸۳ ..... از خاک کشتگان تو باید سبو دمد
- ۲۸۳ ..... مردان طواف جز سر حیدر نمی‌کنند
- ۲۸۳ ..... دانی که من نفس به چه منوال می‌زنم
- ۲۸۴ ..... امشب بر آن سرم که جنون را ادب کنم
- ۲۸۴ ..... خونین‌دلان به سلطنتش بی‌شمار شد
- ۲۸۴ ..... آنکه به خرج خویش مرا دار می‌زند
- ۲۸۴ ..... از من دلیل عشق نپرسید کز سرم
- ۲۸۵ ..... از عشق چاره نیست وصال تو نوبت‌یست
- ۲۸۵ ..... زلفت سیاه گشته و شد ختم روزگار
- ۲۸۵ ..... یک دست آفتاب و دو جین ماه می‌خرم
- ۲۸۵ ..... یک دست آفتاب و هزاران دوجین بهار
- ۲۸۶ ..... باده گاهی ز عنب هست و گهی از رطب است
- ۲۸۸ ..... ولایت چیست؟
- ۲۹۰ ..... این صدای گرد و خاک بال کیست؟
- ۲۹۲ ..... ما از قدیم شهره افلاک گشته‌ایم
- ۲۹۴ ..... \*بحر طویل\*

- سخن ختم رسل برد ز سر هوش زن و مرد، سراپا همگان گوش، به جز نطق محمد همه خاموش، الا ای همه را بار ولایت به سر دوش، مبادا شود  
 علی شاهد و مشهود، علی عابد و معبود، علی قاصد و مقصود، علی حامد و محمود، علی ذاکر و مذکور، علی ناصر و منصور، علی آمر و مأمور، علی ز  
 علی ای سر و دودم، علی ای بود و نبودم، علی ای غیب و شهود م، علی ای رکن و سجودم، تو قیام و تو قعودم، به تو پیوسته برازنده بود از طرف خ  
 مرا غدیر نه برکه، که بیکران دریاست ..... ۲۹۹
- صدای کیست چنین دلپذیر می‌آید؟ ..... ۳۰۰
- شهادت امیرالمؤمنین علی عَلَیْهِ السَّلَام ..... ۳۰۲
- هر چند زخم کاری روی سرم شدی ..... ۳۰۲
- می‌بینم آن زمان که به دستان حرمه ..... ۳۰۲
- مسجد، خموش و شهر پر از اشک بی‌صداست ..... ۳۰۲
- این چشم‌ها به راه تو بیدار مانده است ..... ۳۰۳
- از چه مهمان محاسن پیر من بابای من ..... ۳۰۴
- گفتم بیا که با من دل خسته سر کنی ..... ۳۰۵
- حالا که نیست مادر من هست دخترت ..... ۳۰۵
- نه مراست قدرت آن که دم زخم از جلال تو یا علی ..... ۳۰۶
- دل که عاشق شود شرر دارد ..... ۳۰۹
- تسبیح زخمهای تو تصویر می‌شود ..... ۳۱۴
- می‌رود سمت مسجد کوفه ..... ۳۱۴
- باز امشب منادی کوفه، از امامی غریب می‌خواند ..... ۳۱۷
- ای دل صدپاره گل باغ تو ..... ۳۱۸
- خون جبین به گلشن حسنش گلاب شد ..... ۳۱۹
- شب بود و اشک بود و علی بود و چاه بود ..... ۳۲۰
- یا امیرالمؤمنین یا ذالنعیم ..... ۳۲۱
- اگر تو را نداشتم، بدان خدا نداشتم ..... ۳۲۳
- رادمردی مهربان با دسته‌ای پینه دار ..... ۳۲۳



- ۳۲۴ ..... دور شمع پیکرت، گردیده‌ام خاکسترت
- ۳۲۴ ..... پلک‌های نیمه بازش، آیه‌های درد بود
- ۳۲۵ ..... من که مظلوم‌ترین رهبر دنیا هستم
- ۳۲۶ ..... فضای کوفه غمبار است امشب
- ۳۲۷ ..... ترتیل بیا به گریه خوانیم
- ۳۲۹ ..... زمین و آسمان امشب غم و دردی دگر دارد
- ۳۳۰ ..... مسجد کوفه ببین عزم سفر کرد علی
- ۳۳۰ ..... شمشیر خصم تارک حیدر شکسته است
- ۳۳۱ ..... پیشانی عدل و عدالت را شکستند
- ۳۳۱ ..... ساقی امشب باده از بالا بریز
- ۳۳۸ ..... بود نام ایزد تعالی علی
- ۳۴۰ ..... امام حسن عَلَیْهِ السَّلَام
- ۳۴۰ ..... مدح و میلاد امام حسن مجتبی عَلَیْهِ السَّلَام
- ۳۴۰ ..... سرم را در عدم خاک تو کردند
- ۳۴۱ ..... نشسته‌ام بنویسم گدا گدا آقا
- ۳۴۳ ..... ناگهان آسمان بهاری شد
- ۳۴۴ ..... زیر پایش خدا غزل می‌ریخت
- ۳۴۵ ..... روی لبهایتان دعا دیدیم
- ۳۴۵ ..... ای علوی ذات و خدایی صفات
- ۳۴۸ ..... ماه صیام و ماه نیایش فرا رسید
- ۳۵۰ ..... سایه الطاف یارم مستدام
- ۳۵۲ ..... موکب باد صبا بگذشت از طرف چمن
- ۳۵۳ ..... صدای شر شر باران شعر می‌آید
- ۳۵۵ ..... اول تو را سرشته و انسان درست کرد

- ۳۵۷ ..... مسیر عشق‌بازان سوی یار است
- ۳۵۹ ..... ای دل زمان عرض تشکر به کبریاست
- ۳۶۱ ..... ای جان پاک ختم رسل در بدن، حسن!
- ۳۶۴ ..... همای جان من سوی مدینه پر زند امشب
- ۳۶۶ ..... روزی حسینی، حسنی دارم و بس
- ۳۶۸ ..... جان می‌تپد از خوبی یاری که گرفتیم
- ۳۷۱ ..... باز هم زائر سپیده شدم
- ۳۷۴ ..... ای وسعت بهاری بی‌انتهای سبز
- ۳۷۷ ..... شهادت کریم اهل بیت امام حسن مجتبی عَلَیْهِ السَّلَام
- ۳۷۷ ..... سرت رو پای شاه کربلا بود
- ۳۷۸ ..... شرر زهر جفا سوخته پا تا سر من
- ۳۷۹ ..... تشنه‌ام تشنه ز پا تا سر من می‌سوزد
- ۳۸۰ ..... بیچاره دستی که گدای مجتبی نیست
- ۳۸۰ ..... گل کرده در زمین، کرم آسمانیت
- ۳۸۱ ..... غم غم می‌خورم و غم شده مهماندارم
- ۳۸۲ ..... ذکر نزول عطا، یا حسن و یا حسین
- ۳۸۲ ..... از تاب رفت و تشت طلب کرد و ناله کرد
- ۳۸۳ ..... سایه‌ی دستی میان قاب چشمان ترش
- ۳۸۳ ..... ای پسر اول زهرا حسن
- ۳۸۶ ..... الا جمال تو حسن خدا امام حسن
- ۳۸۷ ..... الا ای آب، مهر مادر من
- ۳۸۸ ..... یک عمر در حوالی غربت مقیم بود
- ۳۸۹ ..... باز هم موسم پرپر شدن گل آمد
- ۳۹۰ ..... سکوت، زهر شد و در گلوی مجنون ریخت

- ۳۹۱ ..... امام حسین عَلَیْهِ السَّلَام و منسوبین ایشان
- ۳۹۱ ..... مدح و میلاد امام حسین عَلَیْهِ السَّلَام
- ۳۹۱ ..... دل من با حسین می‌باشد
- ۳۹۳ ..... اگر چه بال و پر ناتوانمان دادند
- ۳۹۵ ..... تا آبشار زلف تو را شب نوشته‌اند
- ۳۹۷ ..... گر چه از عشق فقط لطمه زدن را بلدیم
- ۳۹۹ ..... خوش به حال دل من مثل تو آقا دارد
- ۴۰۱ ..... باز از عرش غزل‌های مرا آوردند
- ۴۰۲ ..... هوای عشق به سر دارم و دلی شیدا
- ۴۰۴ ..... پای قلم دوباره رسیده سر قرار
- ۴۰۶ ..... روز الست، روز ازل، لحظه‌های عشق
- ۴۰۸ ..... برسانند اگر تربت دلداران را
- ۴۱۰ ..... چه خوب است آب و هوایی که دارید
- ۴۱۳ ..... مدح و منقبت حضرت سیدالشهدا عَلَیْهِ السَّلَام
- ۴۱۳ ..... ناریم و نور گشتن ما وقت می‌برد
- ۴۱۳ ..... بی‌شک گدای خانه‌ات آقا شود، حسین
- ۴۱۴ ..... دلبر آن است که خون ریزد و تاوان ندهد
- ۴۱۵ ..... نگاه و گوشه‌ی چشمی به این گدا کافیت
- ۴۱۵ ..... در طریقت زحمت بسیارها باید کشید
- ۴۱۶ ..... زیر ایوانت اگر روزی کبوتر می‌شدم
- ۴۱۷ ..... با قلب بشر مونس و دمساز حسین است
- ۴۱۷ ..... جاده و اسب مهیاست، بیا تا برویم
- ۴۱۸ ..... وقت وداع فصل بهاران بگو حسین
- ۴۱۹ ..... تا می‌دمد از یاد تو در شهر نشان‌ها

- ۴۱۹ ..... حج تان باطل اگر در عرفاتم ننشینید
- ۴۲۰ ..... پاسخش بود فقط تیر و هیاهوی پیایی
- ۴۲۰ ..... لجن آلود کدامین صله‌ی ابن زیادند؟! -
- ۴۲۱ ..... عطش باغچه‌ی ای لاله‌ی پرپر به گلویش
- ۴۲۲ ..... چه کسی ریخت به هم طره پیغمبری‌اش را
- ۴۲۲ ..... ابن طاووس! بخوان تشنه بیاشوب زمین را
- ۴۲۳ ..... مرغ شب نیست که یک حنجره حق حق بسراید
- ۴۲۳ ..... کاتبی کو که حدیث متواتر بنویسد
- ۴۲۴ ..... با خودش می‌برد این قافله را سر به کجاها
- ۴۲۵ ..... سرو در سرو به خون خواهی قیس بن مسهر
- ۴۲۵ ..... و بخوان روضه‌ی گل‌های سحر زاد در آتش
- ۴۲۶ ..... ختم این زمزمه نزدیک شد و ختم کلامم
- ۴۲۶ ..... ای که نور مهر و ماهی دوستت دارم حسین
- ۴۲۷ ..... نمی‌دانم چه سوزی بود از عشق تو در سرها
- ۴۲۸ ..... شکر خدا که بال و پری داده‌ای مرا
- ۴۲۸ ..... روزی هزار بار که شکر خدا کنیم
- ۴۲۹ ..... [غزلیات رحمان نوازی]
- ۴۲۹ ..... غزل ۱؛ باز ماه ماتم شد، گریه می‌کنم غم را
- ۴۳۰ ..... غزل ۲؛ آماده می‌شوم که فراهم کنی مرا
- ۴۳۰ ..... غزل ۳؛ روضه شروع شد؛ همه پر در بیاورید
- ۴۳۰ ..... غزل ۴؛ به پای روضه نشستیم و اشک ناب شدیم
- ۴۳۱ ..... غزل ۵؛ منم که نم نم از این گریه هات لبریزم
- ۴۳۱ ..... غزل ۶؛ وقتی که روی نیزه کمی سر گذاشتی
- ۴۳۲ ..... غزل ۷؛ باران بریز بر دل باران نخورد هام

- غزل ۸؛ یک شب دلم بهانه کرب و بلا گرفت ..... ۴۳۲
- غزل ۹؛ از محرم، حرمی دور و بر ماه کشید ..... ۴۳۳
- غزل ۱۰؛ هیأت بهشت خانه سر سبز ایل ماست ..... ۴۳۳
- غزل ۱۱؛ چقدر بر سر نیزه خدا خدا کردی ..... ۴۳۴
- غزل ۱۲؛ مثل لبخند صبح زیباییم ..... ۴۳۴
- غزل ۱۳؛ برگ سبز درخت یاسینیم ..... ۴۳۵
- غزل ۱۴؛ دوباره محرم دوباره حسین ..... ۴۳۶
- غزل ۱۵؛ خودم را از اول، دوباره کشیدم ..... ۴۳۶
- غزل ۱۶؛ اینجا محرم است و حرم بی‌مسیر نیست ..... ۴۳۷
- غزل ۱۷؛ هر کس که در این روزها باران ندارد ..... ۴۳۷
- غزل ۱۸؛ دوباره روضه گرفتی و جانمان دادی ..... ۴۳۸
- غزل ۱۹؛ تا گریه هست دانه ما بی‌جوانه نیست ..... ۴۳۸
- غزل ۲۰؛ این کاسه‌های اشک دو تا چشمه شفاست ..... ۴۳۹
- غزل ۲۱؛ دوست دارم حسینه‌ها را ..... ۴۳۹
- غزل ۲۲؛ یک عمر در عزای تو باران نوشته‌ایم ..... ۴۴۰
- غزل ۲۳؛ یک سال پشت پای گناهم دویده‌ام ..... ۴۴۰
- غزل ۲۴؛ پیراهن عزای تو جوشن کبیر ماست ..... ۴۴۱
- غزل ۲۵؛ این اشک‌های نشانه‌ی خیر کثیر ماست ..... ۴۴۱
- غزل ۲۶؛ گاهی دعا که هست، هوای اراده نیست ..... ۴۴۲
- غزل ۲۷؛ این هشتمین شب است؛ شب خون جگر شدن ..... ۴۴۲
- هنگام محرم شد و هنگام عزا، های ..... ۴۴۳
- از کوفه خبر می‌رسد از غربت مسلم ..... ۴۴۳
- طفالن عطش نوش تو را حنجره، خون شد ..... ۴۴۴
- راه که رفتید همه خبط و خطا بود ..... ۴۴۵

- ۴۴۶ ..... یک تن ز شما دم نزد آن روز که می‌رفت
- ۴۴۶ ..... ز کرب و بلا هروله کردیم سوی شام
- ۴۴۷ ..... یا سید شوریده سران! کوفه چه می‌خواست؟
- ۴۴۷ ..... در مشعر زخم تو رسیدم به تشهد
- ۴۴۸ ..... هفتاد و دو دف هر صبح می‌کوبد در من
- ۴۴۸ ..... باطنین اذان روضه تو
- ۴۴۸ ..... نفس از سینه به طرز دگری می‌آید
- ۴۴۹ ..... تا که خون در رگ است و جان به تنم
- ۴۵۰ ..... بال فرشته که خاک پای حسین است
- ۴۵۱ ..... ما دو پیاله‌ایم که لبریز باده‌ایم
- ۴۵۱ ..... شکر خدا تمامی ما سینه زن شدیم
- ۴۵۲ ..... بوم نقاشی به دستم بود و طرح پر کشیدم
- ۴۵۳ ..... پیراهن سیاه تو دارم به تن، حسین
- ۴۵۴ ..... عالم از شور تو غرق هیجان است هنوز
- ۴۵۵ ..... به خدا خواست خدا کشته ببیند ما را
- ۴۵۶ ..... چون آسمان کند کمر کینه استوار
- ۴۵۷ ..... ای که به عشقت اسیر خیل بنی آدم است
- ۴۵۷ ..... ای سبب خلق کائنات حسین جان
- ۴۵۸ ..... خروج کاروان از مکه و حرکت به سمت کربلا
- ۴۵۸ ..... شیعیان دیگر هوای نینوا دارد حسین
- ۴۶۰ ..... کعبه محروم شد ز دیدارت
- ۴۶۱ ..... می‌پرس از من چه مظلومانه رفتند
- ۴۶۴ ..... شب اول محرم مدح و مصیبت حضرت مسلم بن عقیل عَلَيْهِ السَّلَام
- ۴۶۴ ..... کاش می‌شد بنویسم که گرفتار شدم

- ۴۶۴ ..... دل من بر سر این دار صفایی دارد
- ۴۶۵ ..... گر بر سر دارم، خبر از بار بیارید
- ۴۶۵ ..... در این دیار هوای نفس کشیدن نیست
- ۴۶۶ ..... کوچه کوچه می‌روم شاید کسی پیدا کنم
- ۴۶۷ ..... دشمنان نقشه کشیدند و تفکر کردند
- ۴۶۸ ..... کسی کاو با بتی شیرین، زبان همراز و همدم شد
- ۴۷۰ ..... کوچه‌گرد غریب می‌داند
- ۴۷۲ ..... قلم به دست شدم تا ز دستها بنویسم
- ۴۷۳ ..... داغ نشسته بر جگرم را شماره نیست
- ۴۷۳ ..... خورشید کرده ره گم در کوچه‌های کوفه
- ۴۷۴ ..... گر سر ما به قدوم تو دوان خواهد شد
- ۴۷۵ ..... شب دوم محرم ورود اهل بیت عَلَیْهِ السَّلَام به کربلا
- ۴۷۵ ..... اینجا که آمدیم غم و غصه پا گرفت
- ۴۷۶ ..... وقتی نسیم می‌وزد، این بوی سیب چیست؟
- ۴۷۶ ..... کربلا یعنی نوای العطش
- ۴۷۷ ..... نگو کفر است چون این کاروان چندین خدا دارد
- ۴۷۸ ..... باز دیشب دل هوای عشق کرد
- ۴۷۸ ..... کاروان سلاله‌های خدا
- ۴۷۹ ..... راه ما طی گشت و در این دشت ماوا می‌کنیم
- ۴۸۰ ..... باز این چه نواست، وز کجا می‌آید؟
- ۴۸۱ ..... گوید او چون باده خواران الست
- ۴۸۳ ..... شب سوم محرم مدح و مصیبت حضرت رقیه سلام الله علیها
- ۴۸۳ ..... رفتی و با غم همسفر ماندم در این راه
- ۴۸۴ ..... چشمهای خرابه روشن شد، السلام علیک سر، بابا

- ۴۸۵ ..... حریم قدس مرا جبریل، دربان است
- ۴۸۵ ..... تمام درد دلت را که از سفر گفתי
- ۴۸۶ ..... میل پریدن هست، اما بال و پر نه
- ۴۸۶ ..... روح بزرگش دمیده است جان در تن کوچک من
- ۴۸۷ ..... صحبت از موسی و طور و ذوق عمرانی بس است
- ۴۸۸ ..... نه تنها پیکرش بی‌تاب بوده
- ۴۸۸ ..... به کویر لب خشک تو ترک افتاده
- ۴۸۹ ..... کیست امشب در دل طوفانی او جا کند
- ۴۸۹ ..... آسمون دلم گرفته، آسمون دلم شده خون
- ۴۹۰ ..... آسمون صدای پایی، داره می‌رسه به گوشم
- ۴۹۰ ..... این همون مادر بزرگه، اونکه من شبیهش هستم
- ۴۹۰ ..... ابر مستی تیره گون شد باز بی حد گریه کرد
- ۴۹۱ ..... هم اشک یتیم را در آوردی تو
- ۴۹۲ ..... از راه می‌رسند پدرها غروب‌ها
- ۴۹۳ ..... زرد و کبود و سرخ شد اما هنوز هم
- ۴۹۴ ..... برای منتظر مرگ چاره لازم نیست
- کیستم من در دریای کرامت، ثمر نخل امامت، گل گلزار حسینم، دل و دلدار حسینم، همه شب تا به سحر عاشق بیدار حسینم، سر و جان بر کف
- ۴۹۵ ..... سر من هم به هوای سر تو افتادست
- ۴۹۶ ..... وقتی که آمدی به برم نور دیده‌ام
- ۴۹۶ ..... کاروان می‌رود و دخترکی جا ماندست
- ۴۹۷ ..... پلکی مزن که چشم ترت درد می‌کند
- ۴۹۸ ..... این همه درد دلم چشم تری می‌خواهد
- ۴۹۸ ..... ساحل زخم گلویت دل دریای من است
- ۴۹۹ ..... گر چه از ضعف تن از جا نتوان بر خیزم



- ۴۹۹ ..... به امیدی که بیایی سحری در بر من
- ۵۰۰ ..... مجنون شبیه طفل تو پیدا نمی‌شود
- ۵۰۰ ..... پایش ز دست آبله آزار می‌کشد
- ۵۰۱ ..... ای رفته بی‌خبر به سفر، از سفر بیا
- ۵۰۱ ..... عمه جان این سر منور را
- ۵۰۲ ..... مهتاب روزگار پر از شام ما شدی
- ۵۰۳ ..... آمدی گوشه ویران چه عجب!
- ۵۰۴ ..... خبر آمد که ز معشوق خبر می‌آید
- ۵۰۵ ..... ای سر بی‌تن و خونین که به دامان منی
- ۵۰۵ ..... من آن شمع که آتش بس که آیم کرده خاموشم
- ۵۰۶ ..... پدر من، پسر فاطمه، مهمان من است
- ۵۰۶ ..... لبریز شهید عاطفه جام رقیه است
- ۵۰۷ ..... شب چهارم محرم مدح و مصیبت دو طفلان حضرت زینب سلام الله علیها
- ۵۰۷ ..... گیرم که رد کنی دل ما را خدا که هست
- ۵۰۸ ..... ای فدای دل منورتان
- ۵۰۹ ..... زینب که بود عالم غم را خدای صبر
- ۵۰۹ ..... یا که خدا به خلق پیمبر نمی‌دهد
- ۵۱۰ ..... اگر که درد تو در ناله‌ام اثر دارد
- ۵۱۰ ..... دوباره در دل من خیمه عزا ننزید
- ۵۱۱ ..... بالی گشوده است و چنان پیش می‌رود
- ۵۱۱ ..... کاش مشمول دعا‌های پیمبر بشویم
- ۵۱۲ ..... بود زینب را دو مه سیما پسر
- ۵۱۳ ..... قامت کمان کند که دوتا تیر آورش
- ۵۱۴ ..... بغض نگاه خسته‌تان، ای مسیح من

- ۵۱۵ ..... حضرت عاطفه لطف تو اگر بگذارد
- ۵۱۶ ..... هجران گرفته دور و برم را برای چه؟
- ۵۱۶ ..... تن من را به هوای تو شدن ریخته‌اند
- ۵۱۸ ..... شب پنجم محرم مصیبت عبدالله بن الحسن عَلَیْهِ السَّلَام
- ۵۱۸ ..... گرچه قدم کوچک است و بار ندارد
- ۵۲۰ ..... حال دل خیلی خرابه، کار دل ناله و آهه
- ۵۲۰ ..... یک نفس آمده‌ام تا که عمو را نزنی
- ۵۲۱ ..... غیرت خاکسترش رنگ دگر داشت
- ۵۲۱ ..... عمو نگاه صمیمانه پدر داری
- ۵۲۲ ..... لشکریان خیره سر، چند نفر به یک نفر؟
- ۵۲۲ ..... در سرش طرح معما می‌کرد
- ۵۲۳ ..... شمع‌ها از پای تا سر سوخته
- ۵۲۶ ..... کودکی را نام عبدالله بود
- ۵۲۸ ..... هر چند به یاران نرسیدم که بمیرم
- ۵۲۸ ..... جلوه‌ی ذات کبریا شده‌ای
- ۵۲۹ ..... می‌رسد از گوشه‌ی مقتل صدای مادرش
- ۵۲۹ ..... در رگ رگش نشانه‌ی خوی کریم بود
- ۵۳۱ ..... شب ششم محرم مصیبت حضرت قاسم بن الحسن عَلَیْهِ السَّلَام
- ۵۳۱ ..... این که چون قرص قمر تابیده
- ۵۳۱ ..... نوه‌ی انسیه الحورایت
- ۵۳۲ ..... ماهه اما شبیه باد، زده از خیمه‌ها بیرون
- ۵۳۲ ..... چشمی که بسته‌ای به رخم و نمی‌شود
- ۵۳۳ ..... با آن که در ره است خطرها و بیم‌ها
- ۵۳۴ ..... آنقدر رشیدی که تنت افتاده

- ۵۳۴ ..... چشم‌هایش همه را یاد مسیحا انداخت
- ۵۳۵ ..... از تنم چند تن درست کنید
- ۵۳۵ ..... لاله خشکی و از خون خودت تر شده‌ای
- ۵۳۶ ..... لباس جنگ ندارد هنوز رزم ندیده
- ۵۳۶ ..... ای مرگ، اَخلی مِنْ عَسَلٍ در باور تو
- ۵۳۷ ..... بر روی خاک تیره برافتام ای عمو
- ۵۳۸ ..... آمد از خیمه همچو قرص قمر
- ۵۳۹ ..... چو اعدا دید قاسم را که اندر تن کفن دارد
- ۵۴۰ ..... گذشت فصل گل و موسم خزان گردید
- ۵۴۱ ..... قاسم آن نو باوه باغ حسن
- ۵۴۴ ..... کبوترانه از این خاک‌ها رها شده‌ای
- ۵۴۴ ..... زره اندازه نشد پس کفنش را دادند
- ۵۴۵ ..... می‌روم بی‌قرار و بی‌پروا
- ۵۴۶ ..... خوب است هر عاشق قرنی داشته باشد
- ۵۴۸ ..... ساحل بحر کرم پُر موج است
- ۵۴۹ ..... یاد از پیر جما ران بکنید
- ۵۵۰ ..... شب هفتم محرم مصیبت حضرت علی اصغر عَلَیْهِ السَّلَام
- ۵۵۰ ..... دو بیتی و رباعیات
- ۵۵۰ ..... آن جمله چو بر زبان مولا جوشید
- ۵۵۰ ..... گویند، پی گواهی عصمت مام
- ۵۵۰ ..... آری سر شانهم کبوتر شده بود
- ۵۵۱ ..... تو مثل آن گل سرخی که تازه وا شده است
- ۵۵۱ ..... یه حدیث می‌خوام بخونم، واسه هر دلی که خوابه
- ۵۵۲ ..... بس کن رباب نیمه‌ای از شب گذشته‌ست

- ۵۵۳ ..... چگونه خاک بریزم به روی زیباییت
- ۵۵۳ ..... دور عیش و کامرانی شد تمام
- ۵۵۴ ..... ماهم فتاده بر خاک با جسم پاره پاره
- ۵۵۵ ..... گوش تا گوش تو ای غنچه گلستان شده است
- ۵۵۶ ..... آنقدر توان در بدن مختصر نیست
- ۵۵۶ ..... تو مثل علی اکبری و جذب خدایی
- ۵۵۶ ..... تو تشنه می‌روی و زمان سفر شده
- ۵۵۷ ..... تو را به جان عزیزت بخواب عزیز دلم
- ۵۵۷ ..... هم چو روی طفل من بی‌رنگ و رو مهتاب نیست
- ۵۵۸ ..... ای که گرفتی به دوش، بار غم و بار عشق
- ۵۵۹ ..... ای بسته بر زیارت قدّ تو قامت، آب
- ۵۶۰ ..... بخواب ای نو گل پژمان و پرپر
- ۵۶۰ ..... گفت ای پدر بیا که دل از دست داده‌ام
- ۵۶۱ ..... کودکی در عهد مهد استاد عشق
- ۵۶۴ ..... شکسته پشت غم از بار غصه‌های ریاب
- ۵۶۴ ..... این قب قب تو ناز به تفسیر می‌کشد
- ۵۶۵ ..... ببینید، ببینید، گلم رنگ ندارد
- ۵۶۶ ..... شب هشتم محرم مصیبت حضرت علی اکبر عَلَیْهِ السَّلَام
- ۵۶۶ ..... دل ز قرص قمر خویش کشیدن سخت است
- ۵۶۷ ..... در قد و قامت تو قد یار ریخته
- ۵۶۷ ..... چون تو ای لاله در این دشت گلی پرپر نیست
- ۵۶۸ ..... زود آمدم کنار تو اما چه دیر شد
- ۵۶۸ ..... ای تَجَلّی صفات همه‌ی برترها
- ۵۶۹ ..... میان هلهله گم کرده‌ام صدایت را

- از غمت لاله صفت خون شده‌ای گل دل من ..... ۵۷۰
- گریه مکن، إِنَّ ... اصطفايي را که می‌بوسی ..... ۵۷۰
- میان هلهله گم کرده‌ام صدایت را ..... ۵۷۱
- من آن پدرم کز پسرم دست کشیدم ..... ۵۷۱
- یم فاطمی در سرمدی، گل احمدی، مه هاشمی ..... ۵۷۲
- خواهم اگر به آن قد و بالا ببینمت ..... ۵۷۲
- ناگهان قلب حرم وا شد و یک مرد جوان ..... ۵۷۳
- هر چه تیر آمده بر روی تنت جا شده است ..... ۵۷۵
- تو که از روز ولادت دل بابا بردی ..... ۵۷۵
- تو در تجلیات الهی چنان گمی ..... ۵۷۷
- در گیسویت دو صد غزل عاشقانه است ..... ۵۷۸
- شب و روز تاسوعا مصیبت حضرت عباس عَلَیْهِ السَّلَام ..... ۵۷۹
- قحط آب است و صدف از رنگ گوهر شد خجل ..... ۵۷۹
- چون زل زدن آخر شیری به شکارش ..... ۵۸۰
- رخصت بده از داغ شقایق بنویسم ..... ۵۸۱
- هیچ دلی عاشق و دچار مبادا ..... ۵۸۲
- وقتی گدایی را پناهی نیست دیگر ..... ۵۸۳
- ..... \* ..... ۵۸۴
- رفتی برادر، دست خالی برنگردی ..... ۵۸۵
- ای حضور آسمان در جان خاک ..... ۵۸۵
- ای مشک نریز آبرویم ..... ۵۸۷
- پاشو ای برادر من پاشو از جا پهلونوم ..... ۵۸۹
- این آبها که ریخت، فدای سرت که ریخت ..... ۵۹۰
- این جوان کیست که در قبضه او طوفان است ..... ۵۹۰

- ۵۹۱ ..... تیر کمتر بزنیذ از پی صیدِ بالَش
- ۵۹۲ ..... ای که می‌پرسی، کجا من لعل خندان داشتم
- ۵۹۲ ..... وعده‌ای داده‌ای و راهی دریا شده‌ای
- ۵۹۳ ..... ای حرمت قبله حاجات ما
- ۵۹۶ ..... میان همه‌ تیری پرید آهسته
- ۵۹۶ ..... کنار دل و دست و دریا، ابالفصل!
- ۵۹۷ ..... مشک بر دوش به دریا آمد
- ۵۹۸ ..... ای علمداری که دستت بوسه‌گاه مرتضاست
- ۶۰۰ ..... چه زود شستی از آن دسته‌ای زیبا دست
- ۶۰۱ ..... در کشور عجم عربی سروری کنی
- ۶۰۲ ..... گل‌های خشک بی‌تو مسیحا ندیده‌اند
- ۶۰۲ ..... چون زل زدن آخر شیری به شکارش
- ۶۰۳ ..... نسیم روضه وزیدن گرفت در مویت
- ۶۰۳ ..... اشک فرات بود ز مشکت چکیده بود
- ۶۰۴ ..... سردار سر شکسته‌ی در خون شناورم!
- ۶۰۵ ..... به روی سینه‌ی تو جای بوسه حتی نیست
- ۶۰۵ ..... هیچ دانی که امید همه عالم شده‌ای
- ۶۰۶ ..... خشکیده بود آن لب دریایی شما
- ۶۰۶ ..... گر جگر خشک شود خشکی لب‌ها؛ حتمیست
- ۶۰۷ ..... تا می‌شود ز چشمه توحید جو گرفت
- ۶۰۸ ..... دیدم از هیبت تو واهمه در علقمه را
- ۶۰۸ ..... از کار عشق این گره بسته وا نشد
- ۶۰۹ ..... شعله آتشیست در دل آب
- ۶۱۰ ..... یا ابالفصل تویی تاج سر ام بنین

- ۶۱۱ ..... یه روزی یه مرد تشنه رو به دریا میومد
- ۶۱۲ ..... شب و روز عاشورا
- ۶۱۲ ..... پیش پای خودش به خاک افتاد
- ۶۱۴ ..... دل پر از زخم، نفس زخم، رگ حنجر زخم
- ۶۱۴ ..... منای عشق را حال و هوای دیگر است امشب
- ۶۱۵ ..... شب وصل است و تب دلبری جانان است
- ۶۱۸ ..... بیا که گریه کنم لحظه‌های آخر را
- ۶۱۹ ..... پس از شام غریبان یاد یاری ماند و من ماندم
- ۶۲۰ ..... دیگرم شوری به آب و گل رسید
- ۶۲۴ ..... تو زیر پا رفتی ولی بیچاره زینب
- ۶۲۵ ..... چون زخم‌های روی تنت گریه‌ام گرفت
- ۶۲۵ ..... خداحافظ ای خواهر بی‌معین
- ۶۲۶ ..... زینب چو جسم پاک برادر نظاره کرد
- ۶۲۷ ..... کی دیده در یم خون، آیات بی‌شماره؟
- ۶۲۷ ..... نشسته سایه‌ای از آفتاب بر روی اش
- ۶۲۸ ..... خونی چکید و حنجره‌ی خاک جان گرفت
- ۶۲۹ ..... خونی که روی یال تو پیداست ذوالجناح
- ۶۲۹ ..... بمان که روشنی دیده‌ی ترم باشی
- ۶۲۹ ..... خواب دیدم در این شب غربت
- ۶۳۱ ..... داری عقیده خواهر من گریه می‌کنی
- ۶۳۱ ..... هر که بیرونی بد از مجلس گریخت
- ۶۳۲ ..... امشب شهادت نامه‌ی عشاق، امضا می‌شود
- ۶۳۳ ..... هر که سرباز خدا نیست نماند، برود
- ۶۳۴ ..... بیش از ستاره زخم و فلک در نظاره بود

- ۶۳۴ ..... آیم به قتلگاه که پیدا کنم تو را
- ۶۳۵ ..... تو می‌روی و دل من دوباره می‌ریزد
- ۶۳۶ ..... می‌دود سمت دشت لب تشنه
- ۶۳۷ ..... شب یازدهم محرم شام غریبان
- ۶۳۸ ..... الا سفر به سوی کربلا کنید امشب
- ۶۳۸ ..... شام عاشوراست، یا شام غریبان حسین
- ۶۳۹ ..... خیمه‌ها می‌سوزد و شمع شب تارم شده
- ۶۴۰ ..... دفن ابدان مطهر شهداء
- ۶۴۰ ..... مقام قرب خدا یا بهشت اهل ولاست
- ۶۴۰ ..... ما برای دفن شاه کربلا آماده‌ایم
- ۶۴۱ ..... بنی اسد متحیر، ستاده‌اید همه
- ۶۴۳ ..... یک جهان روضه و یک ماه محرم داری
- ۶۴۳ ..... مصیبت تنور خولی
- ۶۴۳ ..... تازه رسیده از سفر کربلا سرت
- ۶۴۴ ..... آتش چقدر رنگ پریده است در تنور
- ۶۴۵ ..... از تنور خولی امشب می‌رود تا چرخ نور
- ۶۴۵ ..... ای در تنور افتاده تنها یا بُتئی
- ۶۴۶ ..... کوفه و شام
- ۶۴۶ ..... وای از نگاه بی‌خرد بی‌مرام‌ها
- ۶۴۸ ..... باید برای مجلسشان سر بیاورند
- ۶۴۹ ..... بعد از تو گوشواره به دردم نمی‌خورد
- ۶۴۹ ..... خوشا از دل نم اشکی فشانند
- ۶۵۱ ..... دامن زلف تو در دست صبا افتاده
- ۶۵۱ ..... نسیمی آشنا از سوی گیسوی تو می‌آید



- ۶۵۲ ..... ورود به شام - بحر طویل
- در دروازه‌ی ساعات خبر بود، خبر بود که بر نیزه یکی مهر فروزنده و هفتاد قمر بود به روی همه از ضربت سنگ و دم شمشیر اثر بود، چه سرهای
- در آن هجمه‌ی جمعیت و آن مرحله، گردید روان سهل، به سوبش به ادب داد سلامش که در آن سلسله می‌دید بلندای مقامش، الف قامت او، دال
- یهودان ستم پیشه چو این حکم شنیدند، گروهی به لب بام نشستند و گروهی به سوی کوچه دویدند همه عربده مستانه کشیدند، سر یوسف زهرا ب
- ۶۵۴ ..... واقعه‌ی دیر راهب - اشعار دیر راهب
- ۶۶۰ ..... ورود کاروان به کوفه
- ۶۶۰ ..... اشعار مجلس یزید - اشعار بزم شراب
- ۶۶۱ ..... باورت می‌شد ببینی خواهرت را یک زمان
- ۶۶۲ ..... دشت می‌بلعید کم کم بیکر خورشید را
- ۶۶۲ ..... صوت قرآن تو صبرم را ربود از دل، حسین
- ۶۶۳ ..... ای سرت چون ماه سرگردان به روی نیزه‌ها
- ۶۶۴ ..... می‌روم با کاروان اما سر تو ساربانم
- ۶۶۴ ..... دل سوزان بود امروز گواه من و تو
- ۶۶۵ ..... عیسی شدی که این همه بالا ببینمت
- ۶۶۵ ..... اربعین حسینی
- ۶۶۵ ..... چل روز می‌شود که شدم جبرئیل تو
- ۶۶۷ ..... از آن ساعت که خود را ناگزیر از تو جدا کردم
- ۶۶۷ ..... شفق نشسته در آغوش ای سحر برخیز
- ۶۶۸ ..... نگاه گریه داری داشت زینب
- ۶۶۸ ..... ندیدم زینب کبری‌تر از این
- ۶۶۹ ..... اگر چه غصه دارد آه دارد
- ۶۶۹ ..... پس از آنکه زمین را زیر و رو کرد
- ۶۶۹ ..... چهل روز است گریانم حسین جان
- ۶۶۹ ..... همین جا شیرخواره گریه می‌کرد

- ۶۷۰ ..... همین جا دور اکبر را گرفتند
- ۶۷۰ ..... همین جا بود که سقای ما رفت
- ۶۷۰ ..... همین جا بود که دلها گرفت و...
- ۶۷۰ ..... همین جا بود الف را دال کردند
- ۶۷۱ ..... تو ماندی و کبوتر رفت کوفه
- ۶۷۱ ..... بهاری داشتم اما خزان ش
- ۶۷۱ ..... همین جا بود افتادند تن‌ها
- ۶۷۲ ..... همین جا بود تازیانه باب گردید
- ۶۷۲ ..... ز جا برخیز غمخواری کن عباس
- ۶۷۲ ..... تو ساحل خون دلم، که غرق موج ماتمه
- ۶۷۳ ..... ای اذان پر از نماز حسین
- ۶۷۵ ..... از من می‌پرس زینب من معجرت چه شد
- ۶۷۶ ..... یک اربعین گذشته و زینب رسیده است
- ۶۷۶ ..... گفתי رقیه...
- ۶۷۷ ..... اربعین است و دل از سوگ شهیدان خون است
- ۶۷۸ ..... یک اربعین، به نیزه سر یار دیده‌ام
- ۶۷۸ ..... آنچه از من خواستی با کاروان آورده‌ام
- ۶۷۹ ..... باز آوای جرس بر جگرم آتش زد
- ۶۸۳ ..... مدح و مصیبت حضرت رباب سلام الله علیها
- ۶۸۳ ..... لختی بیا به سایه‌ی نخل‌ها رباب
- ۶۸۶ ..... شکسته پشت غم از بار غصه‌های رباب
- ۶۸۶ ..... مدح و میلاد حضرت عباس عَلَیْهِ السَّلَام
- ۶۸۶ ..... خدا زمین و زمان را دوباره حیران ساخت
- ۶۸۷ ..... باید حسین دم بزند از فضائل

- عشق تکرار آدم و حواست ..... ۶۹۰
- عاشق اگر شدم اثر چشم‌های توست ..... ۶۹۳
- کیست این کز لب دیوار من آویخته زلف ..... ۶۹۴
- وقتی خدا قدم به دل و جان ما گذاشت ..... ۶۹۴
- مدح و مصیبت حضرت ام البنین سلام الله علیها ..... ۶۹۷
- گمان مکن پسرت ناتنی برادر بود ..... ۶۹۷
- زن رشک حور بود و تمنای خود نداشت ..... ۶۹۷
- هر روز غروب توی بقیع ..... ۶۹۸
- هر روز صدای گریه‌هاش ..... ۶۹۸
- مدینه کربلا همیشه ..... ۶۹۸
- فرقی نمی‌کنه براش ..... ۶۹۹
- به سینه و سر می‌زنه ..... ۶۹۹
- رو خاکای سرد بقیع ..... ۶۹۹
- پای بساط روضه‌هاش ..... ۶۹۹
- از پسرش نشد یه بار ..... ۶۹۹
- طاقت نداره، کارشه ..... ۷۰۰
- طفلی سکینه رو بگو ..... ۷۰۰
- ..... \* ۷۰۰
- کی مدینه ز یاد خواهد برد ..... ۷۰۱
- چشم‌های تو پر شفق می‌شد ..... ۷۰۱
- خوب فهمیده حال و روزت را ..... ۷۰۱
- آه وقت غروب مادر جان ..... ۷۰۱
- می‌نشیند عجب غریبانه ..... ۷۰۲
- یکی از میهمان نوازی‌شان ..... ۷۰۲

- ۷۰۲ ..... پیش چشمان خون گرفته‌ی عشق
- ۷۰۲ ..... حرف سقا که پیش می‌آمد
- ۷۰۳ ..... او به سمت شریعه می‌رفت و
- ۷۰۳ ..... همه در آستانه‌ی خیمه
- ۷۰۳ ..... بانگ ادرک اُخا در آن لحظه
- ۷۰۳ ..... رفت سمت فرات اما حیف
- ۷۰۳ ..... رفت سقا و خیمه‌ها دیگر
- ۷۰۴ ..... همره کاروان به شام آمد
- ۷۰۴ ..... روضه‌هایی عجیب می‌خواند
- ۷۰۴ ..... از خدا خواست که قدم من را
- ۷۰۴ ..... زیر این آفتاب چون آتش
- ۷۰۴ ..... بعد آن مشک پاره‌ی پسرش
- ۷۰۵ ..... در کنار چهار صورت قبر
- ۷۰۵ ..... گفت زینب میان مردم شام
- ۷۰۵ ..... گفته بودم که روز عاشورا
- ۷۰۵ ..... سر عباس را به نی دیدی
- ۷۰۶ ..... دست او جای دست مادر تو
- ۷۰۶ ..... کسی که چار پسر داشت نور چشم ترش
- ۷۰۶ ..... هر کجا صحبت ادب باشد
- ۷۰۸ ..... من که از نسل دلیر عربم
- ۷۱۰ ..... ای جبرئیلیم تا خدایت پرکشیدی
- ۷۱۱ ..... وقتی که با صدای رسا گریه می‌کند
- ۷۱۱ ..... مادر چه شد که باز نگشتی به خیمه‌ها
- ۷۱۲ ..... از صدای گرفته‌اش پیداست

- ۷۱۲ ..... یاد حرفهای زینب افتاده
- ۷۱۲ ..... یاد حرفهای زینب افتاده
- ۷۱۲ ..... خواهرم! تشنگی عجب سخت است
- ۷۱۲ ..... ام البنین کاش تو هم بودی
- ۷۱۳ ..... وقت غروب، چشم ترش درد می‌کند
- ۷۱۳ ..... بدون ماه قدم می‌زنم سحرها را
- ۷۱۵ ..... تنها چرا نشسته، مگر گریه می‌کند؟
- ۷۱۵ ..... گفتم ام البنین، دلم پا شد
- ۷۱۶ ..... مدح و مصیبت حضرت زینب سلام الله علیها
- ۷۱۷ ..... یا که خدا به خلق پیمبر نمی‌دهد
- ۷۱۷ ..... جان و دلم فدای تو ای دلبرم، حسین
- ۷۱۸ ..... دارد به دل صلابت کوه شکیب را
- ۷۱۸ ..... هر چند پای بی‌رمق او توان نداشت
- ۷۱۹ ..... خانه خراب عشقم و سربار زینم
- ۷۲۰ ..... ما ریزه‌خوار سفره‌ی احسان زینبیم
- ۷۲۱ ..... تو نوری و خورشید هم خاکستر توست
- ۷۲۱ ..... ای آنکه شکستی کمر فاصله‌ها را
- ۷۲۲ ..... در واژه‌های شعر تو دیدم وقار را
- ۷۲۳ ..... اندوه‌های قلب تو از سرمه رنگ داشت
- ۷۲۳ ..... پیراهن تو بوی گل یاس می‌دهد
- ۷۲۴ ..... امشب به سبک کرب و بلا گریه می‌کنیم
- ۷۲۵ ..... یک سال می‌شود که تو هم پر کشیده‌ای
- ۷۲۶ ..... دیگر بیا که دیده به راه تو مانده‌ام
- ۷۲۷ ..... شکسته بال و پری شوق آسمان دارد

- ۷۲۸ ..... مدح و میلاد حضرت زینب سلام الله علیها
- ۷۲۸ ..... وقتی که تو را عرش معظم آورد
- ۷۳۰ ..... پایین‌تر از آنیم ز بالا بنویسیم
- ۷۳۱ ..... نماز عشق به پا می‌کنم به نام حسین
- ۷۳۳ ..... خانه فاطمه آن روز تماشایی بود
- ۷۳۴ ..... [ آن شب که گل از دامن مهتاب می‌ریخت
- ۷۳۶ ..... از بلا پروا کجا دارد دل دریایی‌ات
- ۷۳۷ ..... وقتی به دل داغ برادر ماند و زینب
- ۷۳۷ ..... مستوره پاک پرده شب
- ۷۳۹ ..... خورشید برج عصمت اسلام، زینب است
- ۷۳۹ ..... ای زینب! ای که بی‌تو حقیقت زبان نداشت
- ۷۴۱ ..... آرامش زیبای دو دریاست نگاهش
- ۷۴۳ ..... قلم به دست گرفتم که با خدا باشم
- ۷۴۵ ..... آن قدر عاشقیم که املا نمی‌شود
- ۷۴۷ ..... امشب علی ولیمه به خلق جهان دهد
- ۷۵۰ ..... ای بحر کمال گوهر آوردی
- ۷۵۳ ..... سلام بر من و أم و آب و برادر من
- ۷۵۵ ..... عاشق شدیم و عاشق حیران ما شدند
- ۷۵۷ ..... دلش دریای صدها کهکشان صبر
- ۷۵۷ ..... به نام نامی زینب سلام بر خورشید
- ۷۵۹ ..... مدح و میلاد حضرت علی اکبر عَلَیْهِ السَّلَام
- ۷۵۹ ..... دلم را هوای تو پر کرده است
- ۷۶۱ ..... شب ولادت تو عید سیدالشهداست
- ۷۶۴ ..... باید برای طور کلیمی درست کرد

- ۷۶۷ ..... باده در جام دلم سر ریز شد
- ۷۶۹ ..... ای که بر روشنای چهره‌ی خود
- ۷۷۰ ..... دل حرم می‌شود سحرگاهی
- ۷۷۴ ..... عاشق آن است که پر می‌گیرد
- ۷۷۴ ..... بر م قدمت تغزل شیوا ترانه ریخت
- ۷۷۶ ..... عشقت میان سینه من پا گرفته
- ۷۷۸ ..... باز هم آسمان این خانه شب پر رفت و آمدی دارد
- ۷۷۹ ..... بحر طویل
- ۷۸۰ ..... هر جا سخن از خاک دری هست، سری هست
- ۷۸۲ ..... مدح و مصیبت حضرت سکینه سلام الله علیها
- ۷۸۲ ..... تو کیستی؟ چراغ بهشت مدینه‌ای
- ۷۸۴ ..... ای چشم حسین بر جمالت
- ۷۸۶ ..... مدح و میلاد حضرت رقیه سلام الله علیها
- ۷۸۶ ..... این کیست که بهشت شده رو نمای او
- ۷۸۷ ..... دامن شب ستاره باران است
- ۷۸۸ ..... سلام ما به حضور مطهرت خاتون
- ۷۸۹ ..... عجب شبیست که یک ماه منظر آوردند
- ۷۹۱ ..... مدح و مصیبت یاران با وفای حضرت سیدالشهدا عَلَیْهِ السَّلَام
- ۷۹۱ ..... هفتاد و دو مستانه □ نوشیده از آن جام
- ۷۹۱ ..... هفتاد و دو طناز زمین خورده به یک ناز
- ۷۹۲ ..... هفتاد و دو سرباز سر افراز و دلاور
- ۷۹۲ ..... به عهد روز ازل پایبند می‌مانیم
- ۷۹۲ ..... شعری درباره‌ی جون، غلام سیاه امام حسین عَلَیْهِ السَّلَام
- ۷۹۳ ..... عرض کرد ای سبط پاک مصطفی (ص)

- ۷۹۳ ..... دید چون خضر بیابان نجات
- ۷۹۳ ..... ناگهان افتاد از زین بر زمین
- ۷۹۴ ..... اشعار حضرت حر (علیه الرحمه)
- ۷۹۴ ..... حضرت حر (علیه الرحمه)
- ۷۹۵ ..... اشعار حضرت حر (علیه الرحمه)
- ۷۹۶ ..... حضرت حر (علیه الرحمه)
- ۷۹۷ ..... حضرت حر (علیه الرحمه)
- ۷۹۸ ..... حضرت حر (ع) - بحر طویل
- ۷۹۹ ..... امام سجاد عَلَیْهِ السَّلَام
- ۷۹۹ ..... مدح و میلاد حضرت زین العابدین عَلَیْهِ السَّلَام
- ۷۹۹ ..... بنا نیست امروز افسرده باشیم
- ۸۰۲ ..... ماه عشق است ماه عشاق است
- ۸۰۶ ..... نور حق می‌دمد از مشرق سجاده‌ی تو
- ۸۰۸ ..... سلام عطر خوش دلپذیر سجاده
- ۸۱۱ ..... ما همان یا کریم بام شما
- ۸۱۳ ..... در رحمت ز عرش تا وا شد
- ۸۱۴ ..... از سکوت‌م صدا درست کنید
- ۸۱۶ ..... شهادت زین العابدین امام سجاد عَلَیْهِ السَّلَام
- ۸۱۶ ..... این زهر، دردی از تب دردم دوا نکرد
- ۸۱۷ ..... بعد از آن واقعه‌ی سرخ، بلا سهم تو شد
- ۸۱۸ ..... من بر این ماه که بر نیزه نشسته، پسر م
- ۸۱۸ ..... دل سودا زده‌ام ناله و فریاد کند
- ۸۱۹ ..... کاش ما هم کیوترت بودیم
- ۸۲۰ ..... بیمار غیر شربت اشک روان نداشت



- ۸۲۰ ..... دریا به دیده‌ی تر من گریه می‌کند
- ۸۲۱ ..... لاله سرخ شهادت تن تب دار من است
- ۸۲۲ ..... پیش چشمم تو را سر بردند
- ۸۲۳ ..... دل سوخته، شبیه دل خیمه‌ها شده
- ۸۲۳ ..... غم دل بر زبان جاری اگر سازم زبان سوزد
- ۸۲۴ ..... از روزهای قافله دلگیر می‌شوی
- ۸۲۴ ..... آفتاب لب بامم، پدر گریه منم
- ۸۲۵ ..... این ماه کیست همسفر کاروان شده
- ۸۲۶ ..... یعقوب کربلا چه قدر گریه می‌کنی
- ۸۲۶ ..... بیمار غیر شربت اشک روان نداشت
- ۸۲۷ ..... در تشنگی سراب به دردی نمی‌خورد
- ۸۲۹ ..... در جسم جهان فیض بهارنم من
- ۸۳۱ ..... بیمار دشت کرب و بلا با اجزاهات
- ۸۳۳ ..... امام باقر عَلَیْهِ السَّلَام
- ۸۳۳ ..... مدح و میلاد حضرت باقرالعلوم عَلَیْهِ السَّلَام
- ۸۳۳ ..... باید به فکر قافیه‌های جدید بود
- ۸۳۴ ..... موج می‌شویم و به دریا نمی‌رسیم
- ۸۳۵ ..... این حرفها نشانه‌ی تقصیر فهم ماست
- ۸۳۷ ..... بر لب ساحلی که جا ماندم
- ۸۴۰ ..... ماه رجب سلام! که ماه محمدی
- ۸۴۲ ..... سرچشمه‌ی تمامی اندیشه‌های ناب
- ۸۴۴ ..... مهر تو خار نخل‌هایم را رطب کرد
- ۸۴۵ ..... خشکی ام رفت و وصل دریا شد
- ۸۴۹ ..... خواهم امشب باز شیدایی کنم

- ۸۵۰ ..... ای ز سرو قد رعنا بر صنوبر طعنه زن
- ۸۵۱ ..... شهادت حضرت باقر العلوم عَلَیْهِ السَّلَام
- ۸۵۱ ..... ای یادگار تیره‌ی مردان راستین
- ۸۵۳ ..... در میان فنوت چشمانم
- ۸۵۴ ..... من پنجمین ولی خداوند قادرم
- ۸۵۵ ..... سینه‌ام چون تلاطم دریا
- ۸۵۶ ..... نگاه چشم ترم کل صحنه‌ها را دید
- ۸۵۷ ..... روزی که بادهای مخالف امان نداد
- ۸۵۸ ..... هفتم ماه است و باید چشم‌ها گریه کنند
- ۸۵۹ ..... آموزگار مبحث جغرافیای دین
- ۸۵۹ ..... تو مثل رأس جد خود اعجاز کردی
- ۸۶۰ ..... دلم امشب به مجلس روضه
- ۸۶۲ ..... خشکی ام رفت و وصل دریا شد
- ۸۶۵ ..... عشق آمد و مقابل من دفتری گشود
- ۸۶۷ ..... ای فروزان گهر پاکِ بقیع
- ۸۶۸ ..... امام صادق عَلَیْهِ السَّلَام
- ۸۶۸ ..... مدح و میلاد امام صادق عَلَیْهِ السَّلَام
- ۸۶۸ ..... شب عید دانش، شب جشن بینش، به ملک مبارک، به بشر مبارک
- ۸۷۰ ..... ای روح صداقت از دم تو
- ۸۷۲ ..... چون از افق بر آید انوار صبح صادق
- ۸۷۳ ..... ربیع است و دل بر جمال تو شایق
- ۸۷۴ ..... شهادت شیخ الائمه حضرت صادق عَلَیْهِ السَّلَام
- ۸۷۴ ..... یکی نیست بین شما غیرتشو محک کنه
- ۸۷۵ ..... گر چه در خاک رفت، پیکر تو

- ۸۷۶ ..... حسرت گرفته باز حصار مدینه را
- ۸۷۷ ..... می‌دویدم پی‌شان نیمه شب از کوچه تنگ
- ۸۷۷ ..... ای پیر خرد طفل دبستان کمالت
- ۸۷۹ ..... مردی غروب کرد وقتی افق شکست
- ۸۸۰ ..... کاش من هم به لطف مذهب نور
- ۸۸۰ ..... خواب دیدم که پشت پنجره‌ها
- ۸۸۱ ..... دل گرفته یاد ایوان بقیع
- ۸۸۲ ..... باز گرفته دلم برای مدینه
- ۸۸۳ ..... گوشه‌ای از حرای حجره‌ی خویش
- ۸۸۵ ..... امام کاظم عَلَیْهِ السَّلَام
- ۸۸۵ ..... شهادت باب الحوائج موسی بن جعفر عَلَیْهِ السَّلَام
- ۸۸۵ ..... ای زیر و بم گریه‌ی زنجیر شنیده
- ۸۸۶ ..... دستم به دامن تو که آقا تری از آن
- ۸۸۷ ..... کبوترانه به سوی تو می‌پریم امشب
- ۸۸۷ ..... موسای طور غربتم و خسته و بی‌عصا
- ۸۸۸ ..... فقط نه قلب زن زشت کاره می‌شکند
- ۸۸۹ ..... آهسته گذارید روی تخته تنش را
- ۸۸۹ ..... چاه زندان قتلگاه یوسف زهرا شده
- ۸۹۰ ..... از تازیانه مانده بر رویت نشانی
- ۸۹۱ ..... دردی به جان نشسته دگر پا نمی‌شود
- ۸۹۱ ..... از همان روز ازل خاک مرا، آب تو را
- ۸۹۲ ..... و بنا بود که محراب دعايت بشود
- ۸۹۲ ..... چارده سال تو را گوشه زندان دیدم
- ۸۹۲ ..... چه غریبانه روی تخته‌ی در می‌رفتی

- تا نوشتم در و آتش، قلم از سینه شکست ..... ۸۹۳
- عطر یاس از گوشه زندان هارون می‌چکد ..... ۸۹۳
- احوال من از این تن تب دار روشن است ..... ۸۹۳
- زیر بار کینه پرپر شد ولی نفرین نکرد ..... ۸۹۴
- اثری نیست به جا از من و خاکستر من ..... ۸۹۵
- در دل خاکم و امید نجاتی دارم ..... ۸۹۵
- نال و فریاد من سودی به حال من ندارد ..... ۸۹۶
- در دل حبسم و حبس است به دل فریادم ..... ۸۹۶
- زیر سنگینی زنجیر سرش افتاده ..... ۸۹۷
- زندان به حال زار موسی گریه می‌کرد ..... ۸۹۷
- باب الحوائج هستی و عالم گدایتان ..... ۸۹۸
- ای قاری مقیم سیه چال، ای غریب ..... ۸۹۹
- در میان هلهله سوز و نوا گم می‌شود ..... ۸۹۹
- در سایه‌سار کوکب موسی بن جعفریم ..... ۹۰۰
- زندان صبر بود و هوای رضای او ..... ۹۰۱
- این مردمان که قلب خدا را شکسته‌اند ..... ۹۰۲
- بیهوده قفس را مگشایید پری نیست ..... ۹۰۲
- بر روی لب‌هایت به جز یا ربنا نیست ..... ۹۰۳
- آن زمانی که دل مهیا شد ..... ۹۰۴
- اشک زنجیر به حال بدنم می‌ریزد ..... ۹۰۶
- خورشید کبود و نیلی و مخمل کوب! ..... ۹۰۶
- آن که عالم همه در دست توانایش بود ..... ۹۰۷
- آن که در کنج قفس مرگ طلب کرده منم ..... ۹۰۷
- ای شام تیره با مه انور چه می‌کنی؟ ..... ۹۰۸

- ۹۰۸ ..... وقتی زبان عاطفه‌ها لال می‌شود
- ۹۰۹ ..... آه هر چند گل جامعه بر پیکر داشت
- ۹۰۹ ..... ترسی از فقر ندارند گدایان کریم
- ۹۱۰ ..... مهر و مه گرچه رو به شاه نکرد
- ۹۱۱ ..... مثل یک تکه عبا روی زمین است تنش
- ۹۱۱ ..... می‌مکد رشته‌های بی احساس
- ۹۱۳ ..... می‌خواستند داغ تو را شعله‌ور کنند
- ۹۱۴ ..... دستی رسید بال و پریم را کشید و رفت
- ۹۱۴ ..... امام رضا عَلَیْهِ السَّلَام
- ۹۱۴ ..... مدح و میلاد حضرت علی بن موسی الرضا عَلَیْهِ السَّلَام
- ۹۱۴ ..... ای در هراس روز قیامت پناه من
- ۹۱۵ ..... نگاه می‌کنم از آینه خیابان را
- ۹۱۶ ..... باید به قد عرش خدا قابلم کنند
- ۹۱۹ ..... ای عرشیان به شهر خراسان سفر کنید
- ۹۲۱ ..... ز گردون تیره ابری، تند گردی بر شد از دریا
- ۹۲۴ ..... ای رأفت تو رأفت ذات خدا رضا
- ۹۲۵ ..... اگر چه نیست مرا شأن زائر حرمت
- ۹۲۶ ..... رضا اگر چه به صورت، از آن حرم دورم
- ۹۲۷ ..... خواستم تا شبی قلم بزنم
- ۹۳۰ ..... آنان که عاشقند به دنبال دلبرند
- ۹۳۲ ..... ای کاش حرم بودم و مهمان تو بودم
- ۹۳۳ ..... رسید تا فلکه آب و روبروی حرم
- ۹۳۳ ..... شفا گرفته مریضی ... زدند نقاره
- ۹۳۴ ..... گذاشت دست به سینه، عقب عقب برگشت

- ۹۳۴ ..... رافت در آستان تو تفسیر می‌شود
- ۹۳۴ ..... در بند هواییم، یا ضامن آهوا!
- ۹۳۸ ..... گل می‌کند بهار تو در باغ سینه‌ها
- ۹۴۰ ..... نام تو را بردم زمستانم بهاری شد
- ۹۴۰ ..... خدا نه این که مرا از گل زیاده‌تان
- ۹۴۳ ..... صبح است و در بزم چمن هر گل تبسم می‌کند
- ۹۴۵ ..... روز ولادت تو غزل آفریده شد
- ۹۴۷ ..... دل سودا زده سامان نپذیرد هرگز
- ۹۴۹ ..... ای عرشیان به شهر خراسان سفر کنید
- ۹۵۲ ..... سلام بر تو اماما، تو را سلام، امام!
- ۹۵۳ ..... مدح و میلاد باب الحوائج موسی بن جعفر عَلَیْهِ السَّلَام
- ۹۵۳ ..... چون گل گلزار صادق پرده از رخ برگرفت
- ۹۵۴ ..... اگر بر آید چو مرغی ز پیکر خسته‌ام پر
- ۹۵۵ ..... آنجا که عاشقیست همیشه فضای ماست
- ۹۵۷ ..... هر شاعریست در تب تضمین چشم تو
- ۹۵۹ ..... شهادت غریب الغریبا حضرت علی بن موسی الرضا عَلَیْهِ السَّلَام
- ۹۵۹ ..... با سینه‌ای که آتش از آن شعله می‌کشید
- ۹۶۰ ..... تیزی شمشیر هم تسلیم ابرو می‌شود
- ۹۶۰ ..... انگور می‌دهند که قربانی‌ات کنند
- ۹۶۱ ..... یا آنکه بخوانید به بالین پسر مرا
- ۹۶۲ ..... من با تو زندگی نکنم پیر می‌شوم
- ۹۶۳ ..... نخل زردم جوانه می‌خواهم
- ۹۶۴ ..... دل همیشه غریبم هوایتان کرده است
- ۹۶۵ ..... نام تو را بردم زمستانم بهاری شد

- ۹۶۶ ..... خادم‌ت پشت در قصر خبر می‌خواهد
- ۹۶۷ ..... در اوج غربت و غم زهر کینه یارش بود
- ۹۶۸ ..... با زمین خوردنت امروز زمین خورد زمین
- ۹۶۸ ..... ای همه دل‌ها، حرمت یا رضا
- ۹۷۲ ..... کار تو، همه مهر و وفا بود، رضا جان
- ۹۷۲ ..... بوی باران و بوی دل‌تنگی
- ۹۷۴ ..... یک نفر عاشقانه می‌آمد، نفس کوچ‌ها معطر بود
- ۹۷۴ ..... سنگ زیر پای تو لعل بدخشان می‌شود
- ۹۷۶ ..... مگو که بی‌خردم هیچکس نمی‌خردم
- ۹۷۷ ..... مرید و زائرت از هر نژاد است
- ۹۷۸ ..... مرد سماوات زمین خورده است
- ۹۷۹ ..... من دست خالی آمدم، دست من و دامان تو
- ۹۸۰ ..... دلم یه ذره شده تا پیام میون حرمت
- ۹۸۱ ..... سزد جاری شود از دیده‌ام خون
- ۹۸۲ ..... دوباره پای من و آستان حضرت تو
- ۹۸۴ ..... امام جواد عَلَیْهِ السَّلَام
- ۹۸۴ ..... مدح و میلاد امام جواد عَلَیْهِ السَّلَام
- ۹۸۴ ..... نسیمی از سر زلفت بهار دنیا شد
- ۹۸۶ ..... می‌نویسم سر خط نام خداوند رضا
- ۹۸۷ ..... با حضور ستاره‌ها گفتند
- ۹۸۸ ..... امشب همه جا حرف نگار است، دگر هیچ
- ۹۸۹ ..... هر که دل بُرد، دلبر ما نیست
- ۹۹۱ ..... بیا به شهر مدینه نگاه را حس کن
- ۹۹۳ ..... دلگیرتر از سینه تنگم قفسی نیست

- در خلوت یاران اثری بهتر از این نیست ..... ۹۹۵
- آسمان اشک شوق می‌بارید ..... ۹۹۷
- اسکله بر افق تبسم کرد ..... ۹۹۷
- پر و بال کبوتران وا شد ..... ۹۹۸
- خانه‌ی آیه‌ها و آینه‌ها ..... ۹۹۸
- ناگهان عرش بر زمین افتاد ..... ۹۹۸
- از دحام گدا چنان پشت ..... ۹۹۸
- همه مست اند مست این خانه ..... ۹۹۸
- نهمین نور خانواده‌ی عشق ..... ۹۹۹
- هنر یک نگاه او حاتم ..... ۹۹۹
- السلام ای امام سائلها ..... ۹۹۹
- جود تو علت وجود من است ..... ۹۹۹
- تو بهاری و سبزی و سروی ..... ۱۰۰۰
- گرچه بی‌ارزشیم و سرباریم ..... ۱۰۰۰
- طوبای تو میان دلم قد کشیده است ..... ۱۰۰۰
- حس باران در نگاه ساده‌ات ..... ۱۰۰۱
- وقتی بساط عشق بازی چیده می‌شد ..... ۱۰۰۳
- قسم به آن که به گنجشک بال و پر داده ..... ۱۰۰۶
- هر که سر خدمت نگار ندارد ..... ۱۰۰۷
- بر آن شدیم باز که دلبر بیاوریم ..... ۱۰۰۹
- شهادت حضرت جواد الائمه عَلَیْهِ السَّلَام ..... ۱۰۱۱
- آیات تشنگیست سرود زبان من ..... ۱۰۱۱
- ای که هنگام کرم مظهر الطاف خدایی ..... ۱۰۱۲
- سلام من به نور عین زهرا ..... ۱۰۱۳



- ۱۰۱۴ ..... بین حجره دست و پا می‌زد کبوتر، وای من
- ۱۰۱۵ ..... به زمین خوردی و آهت دل ما را سوزاند
- ۱۰۱۵ ..... کسی خبر نشد از غربت نهانی من
- ۱۰۱۶ ..... هستند کریمان دو عالم سر خوانت
- ۱۰۱۷ ..... لب می‌زند که مادر خود را صدا کند
- ۱۰۱۷ ..... خواهر نداشتی که به جای تو جان دهد
- ۱۰۱۸ ..... کویر چشم مرا رنگ و بوی بارانی
- ۱۰۱۸ ..... غربت هیچ کسی مثل تو مولا نشود
- ۱۰۱۹ ..... یک نفر از اهل بیت فاطمه
- ۱۰۲۰ ..... مرهم حریف زخم زبان‌ها نمی‌شود
- ۱۰۲۱ ..... تا از مژگات تیر در ابرو بگذاری
- ۱۰۲۱ ..... رمق نمانده دگر در تنی که من دارم
- ۱۰۲۲ ..... طائر عرشم ولی پر بسته‌ام
- ۱۰۲۳ ..... اینها به جای این که برایت دعا کنند
- ۱۰۲۴ ..... از من گرفته همسر من خورد و خواب را
- ۱۰۲۴ ..... امام هادی عَلَیْهِ السَّلَام
- ۱۰۲۴ ..... مدح و میلاد امام هادی عَلَیْهِ السَّلَام
- ۱۰۲۴ ..... آفتاب عزّت از عرش جلال آمد پدید
- ۱۰۲۵ ..... امشب از جام ولایت سر خوشم
- ۱۰۲۶ ..... هادی! امامنا التقی المتقی، سلام
- ۱۰۲۸ ..... به یمن تو گدای اهل بیتم
- ۱۰۳۰ ..... شهادت حضرت هادی عَلَیْهِ السَّلَام
- ۱۰۳۰ ..... یادتان هست نوشتم که دعا می‌خواندم
- ۱۰۳۱ ..... رحمت محض در نگاه او

- ۱۰۳۳ ----- صدای زمزمه‌ی جامعه کبیره‌ی توست
- ۱۰۳۴ ----- جز درد و غصه سینه‌ی ما را مجیب نیست
- ۱۰۳۶ ----- وقتی نگاهم را به باران می‌نشانم
- ۱۰۳۸ ----- مرغ دل شکسته‌ی ما جلد سامراست
- ۱۰۳۹ ----- هر که یک جور قسمتی دارد
- ۱۰۴۱ ----- بالاتری ز مدح و ثنا ایها النقی
- ۱۰۴۲ ----- آیا که شود باز بینم وطنم را
- ۱۰۴۲ ----- آن روز از کبوتر زخمی پری نبود
- ۱۰۴۳ ----- به روی خاک غربت سر نهادم یا رسول الله
- ۱۰۴۴ ----- ای در سپهر مجد و شرف، رویت آفتاب
- ۱۰۴۴ ----- طلوع صبح می‌پرد دو پلک من برای تو
- ۱۰۴۵ ----- دسته دسته فرشته‌ها هر شب
- ۱۰۴۸ ----- یا رب از زهر جفا سوخت ز پا تا به سرم
- ۱۰۴۹ ----- آستان خدا کمال شما
- ۱۰۵۲ ----- آقا سلام! بغض بدی مانده در گلوم
- ۱۰۵۳ ----- حیوان اگر به پوزه نبندد لگام‌ها
- ۱۰۵۵ ----- یا رب بزن تو مهر خموشی بر آن دهان...
- ۱۰۵۵ ----- در خون نشست دیده‌ی شب زنده دارها
- ۱۰۵۶ ----- بار دیگر عبای بوسفیان
- ۱۰۵۷ ----- از ابتدا گل من را خدا مطهر کرد
- ۱۰۵۹ ----- ای نجل جواد، ابن رضا، حضرت هادی
- ۱۰۶۰ ----- لابلای آه دلم، یه غصه فریاد می‌کشه
- ۱۰۶۱ ----- تب دارترین تب زده‌ی بستر دردم
- ۱۰۶۲ ----- چشم‌هایت فرات دلتنگی

- ۱۰۶۳ ..... امام حسن عسکری عَلَیْهِ السَّلَام
- ۱۰۶۳ ..... مدح و میلاد امام عسکری عَلَیْهِ السَّلَام
- ۱۰۶۳ ..... از پنجشنبه‌های دل من عبور کن
- ۱۰۶۵ ..... کی می‌شود به سامره در «سر من رای»
- ۱۰۶۵ ..... آن دلبری که بندگی‌ات را روا نوشت
- ۱۰۶۸ ..... زهی آن عبد خدایی که خدایبست جلالش
- ۱۰۶۹ ..... از ازل آب و گلم گفت که من کوثری‌ام
- ۱۰۷۲ ..... باز دل شکسته‌ام نوای دیگر آورد
- ۱۰۷۲ ..... عبد خدا که داده حق، خدایی از عبادتش
- ۱۰۷۲ ..... به سامرا نظر کن و جلوه‌ی ذوالکرام بین
- ۱۰۷۲ ..... نور ولایتش به رخ ردای خلقتش به بر
- ۱۰۷۳ ..... رسالت پیمبران تکیه زده به دوش او
- ۱۰۷۳ ..... بهشت علم پرورد آب و هوای گلشنش
- ۱۰۷۳ ..... سلاله‌ی پیمبر و مبشر پیام حق
- ۱۰۷۳ ..... رفت یکی ز شیعیان به پیشگاه حضرتش
- ۱۰۷۴ ..... ای جلوات کبریا جلوه گر از جمال تو
- ۱۰۷۴ ..... دوباره پای غزل سویتان دوان شده است
- ۱۰۷۶ ..... ز خاک پای تو اول سرشت قلبم را
- ۱۰۷۸ ..... ساقی بیاورید که بزمی به پا کنیم
- ۱۰۷۹ ..... شهادت حضرت امام حسن عسکری عَلَیْهِ السَّلَام
- ۱۰۷۹ ..... امروز دیگر سامرا مثل یتیمی
- ۱۰۸۰ ..... یازده بار جهان گوشه‌ی زندان کم نیست
- ۱۰۸۰ ..... غربت شهر سامرا، غصه‌ی هر شب منه
- ۱۰۸۱ ..... امروز با تمام توان گریه می‌کنیم

- ۱۰۸۲ ..... ای قبله حرم، حرم سامرای تو
- ۱۰۸۴ ..... رسانده زهر جفا تا به چرخ آه مرا
- ۱۰۸۵ ..... ای در جگر شیعه شررهای غم تو
- ۱۰۸۵ ..... ای نخل ریاض علوی برگ و برت سوخت
- ۱۰۸۶ ..... ز چشم پر گهر من خدا خبر دارد
- ۱۰۸۷ ..... می‌زند آتش به قلبم سوز داغ عسکری
- ۱۰۸۷ ..... پدری در دم مرگ است و به بالین پسرش
- ۱۰۸۸ ..... امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف
- ۱۰۸۸ ..... آغاز امامت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف
- ۱۰۸۸ ..... زلفت اگر نبود، نسیم سحر نبود
- ۱۰۸۹ ..... نخستین نقش عالم یا علی بود
- ۱۰۹۰ ..... امشب در میخانه حق است که کوبیدن
- ۱۰۹۱ ..... مهدی که عالمند رهین کرامتش
- ۱۰۹۲ ..... سامره امشب تماشایی شده
- ۱۰۹۵ ..... مدح و میلاد امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف
- ۱۰۹۵ ..... دیشب قلم در دسته‌ایم بی‌قراری کرد
- ۱۰۹۸ ..... رؤیا به سر رسید حقیقت به بار شد
- ۱۰۹۹ ..... تا که گردیدم آشنای سحر
- ۱۱۰۲ ..... - (بحر طویل نیمه شعبان) -
- ۱۱۰۴ ..... باز هم روح‌الامین دارد غزل می‌آورد
- ۱۱۰۶ ..... عید است ولی عید قیام بشریت
- ۱۱۰۹ ..... همیشه رهسپرم سوی جاده‌ی خورشید
- ۱۱۱۱ ..... من کیم قلب وجودم من کیم جان جهانم
- ۱۱۱۳ ..... مناجات با امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

- ۱۱۱۳ ..... دیگر به خلوت‌های من یک نم نمی‌باری
- ۱۱۱۴ ..... من فکر می‌کنم مزه‌ی نان عوض شده است
- ۱۱۱۵ ..... پُر است شهر من و تو ز شب نشینی‌ها
- ۱۱۱۷ ..... چندیست شب‌هایی که مهتاب است بی‌خوابم
- ۱۱۱۷ ..... پیدا تری ز خورشید، ای ماه بی‌نشانم
- ۱۱۱۸ ..... تا کسی را به سر کوی تو راهش ندهند
- ۱۱۱۸ ..... بالی در آسمان نگاهت به ما بده
- ۱۱۱۹ ..... زود بیدار شدم تا سر ساعت برسم
- ۱۱۱۹ ..... دعای مردم شب زنده دار می‌گیرد
- ۱۱۲۰ ..... کهنه صرافان دنیا از تصرف می‌خورند
- ۱۱۲۰ ..... یوسف، ای گمشده در بی‌سر و سامانی‌ها
- ۱۱۲۱ ..... بیمار می‌شوم که پرستاری ام کنی
- ۱۱۲۲ ..... امین درد آگاهم! تو را من چشم در راهم
- ۱۱۲۲ ..... نه صبر به دل مانده، نه در سینه قرارم
- ۱۱۲۳ ..... ای همنشین غربت پنهانی دلم
- ۱۱۲۴ ..... روی بالم یکی دو پر بکشید
- ۱۱۲۴ ..... ساحل چشم من از شوق به دریا زده است
- ۱۱۲۵ ..... لحظه‌ها را متوسل به دعا بیا
- ۱۱۲۵ ..... بتی که راز جمالش هنوز سر بسته است
- ۱۱۲۶ ..... آه، مولا خسته‌ایم از انتظار
- ۱۱۲۸ ..... مستیم ولی مست می‌معودیم
- ۱۱۲۹ ..... ای رفته کم کم از دل و جان، ناگهان بیا
- ۱۱۲۹ ..... دلم دوباره ببین که شده پریشان
- ۱۱۳۰ ..... آقا دلت گرفته و چشمت بهاریست

- ۱۱۳۰ ..... غفلت از یار گرفتار شدن هم دارد
- ۱۱۳۱ ..... عمریست در هوای خودت گریه می‌کنی
- ۱۱۳۱ ..... عمری به انتظار نشستم نیامدی
- ۱۱۳۲ ..... تو نیستی و عید، ببخشید! عزای ما
- ۱۱۳۲ ..... ای یار جفا کرده‌ی پیوند بریده!
- ۱۱۳۳ ..... وقتی شبیه فاطمه لبخند می‌زنی
- ۱۱۳۴ ..... دلا تا باغ سنگی، در تو فروردین نخواهد شد
- ۱۱۳۴ ..... دلم را چون اناری کاش یک شب دانه می‌کردم
- ۱۱۳۴ ..... دلم شور می‌زد مبادا نیایی
- ۱۱۳۵ ..... ای ماه خودپرست! پرستار من کجاست؟
- ۱۱۳۶ ..... خون پاک شهدا منتظر توست بیا
- ۱۱۳۶ ..... غزل‌تر از غزل، گل‌تر ز گل، زیباتر از زیبا
- ۱۱۳۷ ..... خوب است که که عاشق جگری داشته باشد
- ۱۱۳۷ ..... خورشید رخ میوشان در ابر زلف، بارا
- ۱۱۳۸ ..... هر شب یتیم توست دل جمکرانی‌ام
- ۱۱۳۹ ..... آقا بیا تا زندگی معنا بگیرد
- ۱۱۳۹ ..... دل را پر از طراوت عطر حضور کن
- ۱۱۴۰ ..... مه مبارک در ابر آرمیده، بیا
- ۱۱۴۱ ..... سالهای پیش بال آسمانی داشتیم
- ۱۱۴۱ ..... مجنون شدم که راهی صحرا کنی مرا
- ۱۱۴۲ ..... کیم که با تو کنم گفتگو عزیز دلم
- ۱۱۴۳ ..... وقتی تو نیستی
- ۱۱۴۴ ..... مثل همیشه منتظرم آه می‌کشم
- ۱۱۴۴ ..... دوباره آمده شور غزل به دنبالم

- ۱۱۴۵ ----- مباد لحظه‌ای از یادتان جدا باشم
- ۱۱۴۵ ----- زندگی بی‌تو همان مردگی طولانیست
- ۱۱۴۶ ----- سایر
- ۱۱۴۶ ----- عید فطر
- ۱۱۴۶ ----- گل در بر و می در کف و معشوق به کام است
- ۱۱۴۷ ----- افسوس که ایام شریف رمضان رفت
- ۱۱۴۷ ----- همه رفتند، گدا باز گدا مانده هنوز
- ۱۱۴۸ ----- عید قربان
- ۱۱۴۸ ----- ل سفر کن در منا و عید قربان را ببین د
- ۱۱۵۰ ----- ای عزیزان به شما هدیه ز یزدان آمد
- ۱۱۵۰ ----- مدح و مصیبت حضرت حمزه سیدالشهدا عَلَیْهِ السَّلَام
- ۱۱۵۰ ----- حمزه که جان عالم و آدم فدای او
- ۱۱۵۲ ----- مدح و مصیبت حضرت خدیجه سلام الله علیها
- ۱۱۵۲ ----- من کیستم یگانه امید محمّد
- ۱۱۵۴ ----- ای عزیز جان پیغمبر سلام
- ۱۱۵۵ ----- ای خریدار جان پیغمبر
- ۱۱۵۷ ----- ای سلام آورده جبریل از خداوند ت، سلام
- ۱۱۵۹ ----- سلام ما به تو ای مادر بهشت رسول
- ۱۱۶۱ ----- بیچاره دستی که در این شب‌ها فقیرت نیست
- ۱۱۶۲ ----- شکر خدا که تحت لوای خدیجه‌ایم
- ۱۱۶۳ ----- می‌سوزم از شرار نفس‌های آخرت
- ۱۱۶۴ ----- شب است و بغض سکوت و صدای گریه آب
- ۱۱۶۶ ----- از ماتم تو فاطمه جان گریه می‌کنم
- ۱۱۶۶ ----- شب گذشته کمی خوب شد سخن می‌گفت

- ۱۱۶۷ ----- مدح و مصیبت حضرت ام‌کلثوم سلام الله علیها
- ۱۱۶۷ ----- بانو زبانه است حیایی که داشتی
- ۱۱۶۸ ----- نام بلند خویش به دنیا گذاشتی
- ۱۱۶۹ ----- ای مقام فراتر از مریم
- ۱۱۷۰ ----- در علم و فضیلت و ادب دریایی
- ۱۱۷۲ ----- مدح و مصیبت حضرت عبدالعظیم حسنی عَلَیْهِ السَّلَام
- ۱۱۷۲ ----- این یا کریم مثل همه یا کریم‌ها
- ۱۱۷۲ ----- ای بلندای عشق قامت تو
- ۱۱۷۵ ----- با دوستان فاطمه، لطف عمیم داشت
- ۱۱۷۶ ----- ای دامن مدینه ری، کربلای تو
- ۱۱۷۸ ----- خاک ری نالید در پیش خدا
- ۱۱۸۰ ----- شعر من ای آسمانی حال من
- ۱۱۸۱ ----- مدح و مصیبت حضرت معصومه سلام الله علیها
- ۱۱۸۱ ----- جود و کرامت از کرمش جاودان شده
- ۱۱۸۱ ----- خاتون شهر آینه‌هایی بزرگوار
- ۱۱۸۲ ----- در قم که آمدم دل سنگم جلا گرفت
- ۱۱۸۳ ----- ای ازلیت به تربت تو مخمّر
- ۱۱۸۵ ----- تا ابد باغچه‌ی عطر بهار است اینجا
- ۱۱۸۷ ----- ای کوثرِ کوثر رسول الله
- ۱۱۸۹ ----- ما را برای گدایش شدن آفریده‌اند،
- ۱۱۹۱ ----- ابری شده است حال و هوای نگاهتان
- ۱۱۹۲ ----- ای دختر و خواهر ولایت
- ۱۱۹۴ ----- تو کیستی سلاله‌ی زهرای اطهری
- ۱۱۹۶ ----- من به پابوسی تو آمده ام



- ۱۱۹۷ ..... دل‌م، شاید یکی از گفتراتون
- ۱۱۹۸ ..... حرم امن تو کفایت هراسان شده را
- ۱۱۹۹ ..... آنان که عاشقند به دنبال دلبرند
- ۱۲۰۰ ..... آن شب زمین هوای بهشتی دوباره داشت
- ۱۲۰۲ ..... نشست‌ام بنویسم حرم، حرم، بانو
- ۱۲۰۵ ..... روی قبرم بنویسید که خواهر بودم
- ۱۲۰۶ ..... درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## تیشه های اشک ۲ (مجموعه اشعار آئینی و مداحی ویژه موالید چهارده معصوم (علیه‌السلام))

### مشخصات کتاب

کتاب تیشه های اشک ۲

مجموعه اشعار برگزیده آئینی و مداحی

ویژه ی موالید چهارده معصوم (علیه‌السلام)

گردآوری: غلامرضا گرمابدری

تیشه های اشک

ناشر: پایگاه تخصصی اشعار آئینی و مداحی

[www.tishehayeshk.parsiblog.com](http://www.tishehayeshk.parsiblog.com)

[mosafer65@gmail.com](mailto:mosafer65@gmail.com)

تلفن تماس: ۰۹۱۰۲۳۰۸۱۴۵

موضوع: چهارده معصوم علیه‌السلام - خاندان عصمت

### مقدمه نکاتی درباره‌ی شعر آئینی

نکاتی درباره‌ی شعر آئینی

• بیش از ۸۰ درصد از منظومه‌های شعر فارسی از سده سوم تا زمان حال شامل مقوله‌هایی از ادب آئینی بوده است.

• شعر نبوی، فاطمی، علوی، عاشورا، بقیع، رضوی، مهدوی و ... از جمله زیرشاخه‌های شعر ولایی هستند.

• از آن جا که دین در همه‌ی ابعاد فکری و عملی مسلمانان نقش دارد و همه‌ی حوزه‌ها را در بر می‌گیرد، ادبیات هم خصوصاً در زمینه‌ی شعر از این قاعده مستثنی نبوده است.

• جایگاه امروز شعر مذهبی و آئینی به عنوان یک هنر ناب دینی، بسیار برجسته است.

• با حرکت جریان شب شعر عاشورا ثابت می‌شود که شعر در همه‌ی انواع ادبی می‌تواند خودنمایی کند.

• اگر بگوییم شعر بیان احساس و عاطفه است، در حق آن کم لطفی کرده‌ایم. شعر آئینی شعر است که از جان و دل شاعر متعهد ریشه می‌گیرد.

• اگر کسی ناشناخته وارد این حیطه شود آسیب پذیر خواهد بود، حالا عده‌ای بدون پشتوانه شناخت و معرفت دست به خلق شعر می‌زنند، ماندگاری چندانی ندارد. شاعر باید برای سرودن شعر آئینی با دو بال حرکت کند، احساس و اندیشه.

• شعر آئینی و مذهبی جایگاه ویژه‌ای در میان مخاطبان دارد. شعر آئینی وصف حال تاریخ دین و بزرگان دین است و نمونه آن را می‌توانیم در اشعار عاشورایی جستجو کنیم. مثل اشعار محتشم کاشانی و آن ترکیب بند مشهور:

باز این چه شورش است که در خلق عالم است

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است ...

و نسل امروز ما مانند سید حمید رضا برقی که استقبال از این شعر نموده آینده درخشانی را برای این شعر رقم خواهند زد. شعر برقی:

باز این چه شورش است که در جان واژه هاست

شاعر شکست خورده طوفان واژه هاست ...

● شعر آئینی بیانگر حزن و اندوه است.

از دیرباز تاکنون ایرانیان جزء ملت‌هایی بوده‌اند که در خلق اشعار عارفانه آئینی دستی توانا داشته‌اند و دارند. یکی از اهداف سرودن اشعار آئینی در گذشته انتقال پیام و مفاهیم دینی به مردم بوده است.

این نوع شعر به گونه‌ای مطرح می‌شود که گویی دنباله روی از کار پیامبران بوده است.

شعر آئینی می‌تواند عاملی مهم در جهت بیداری و راهنمایی مردم باشد که این جای تأمل بسیار دارد.

● ادب آئینی فارسی از دورترین روزگار، یعنی از زمان قبل از رودکی شروع شد و تا امروز هم ادامه دارد و همه‌ی شاعران، اعم از شیعه و سنی ادب آئینی را داشته‌اند.

کم و بیش هم شاعران سنی مثل سیف فرغانی شعرهایی در زمینه‌ی ادبیات دینی داشته‌اند از جمله آثار این شاعر؛ شعری در مدح امام حسین علیه السلام است که بسیار پخته بیان شده است و یا این که مولوی با توجه به این که اهل تسنن بوده، برای حضرت، شعر سروده است.

حال آن که شیعیان در جای خود نیز آثار بسیاری در زمینه آئینی و مذهبی سروده‌اند و ادبیات دینی را گسترش داده‌اند.

● شعر آئینی ترکیبست از شعر و آیین؛ یعنی هم باید شاخصه‌ها و ویژگی‌های ممتاز یک شعر را در آن ببینید چه از نظر جذابیت تأثیرگذاری و چه از نظر ساخت و بافت منسجم. وقتی صحبت از آیین می‌شود یعنی باید نمادهای ارزشی و فرهنگی آیین که در این جا به طور مشخص دین است، در آن باشد.

طبیعیست یک شعر موفق آئینی باید با کسب پشتوانه‌هایی از درک درست تاریخی، ارزش‌ها و نگرش‌های دینی همراه داشته باشد و اگر فاقد این ویژگی‌ها باشد، شعر آئینی موفق عرضه نکرده‌ایم. این ترکیب بین شعر و آیین است، یعنی شعری که ترجمان و فرایند اندیشه و ارزش‌های دینی است.

● شاعر آئینی، کسیست که خالق و آفریننده شعر آئینی است.

او باید به چند عنصر مسلح باشد.

اول این که شعر را بشناسد و با همه‌ی ویژگی‌های شعری اعم از ویژگی‌های ساختار و درون مایه و مضمون آشنایی داشته باشد.

دوم این که به تاریخ شعر فارسی اشراف داشته باشد و بداند که میراث دار کدام فرهنگ است.

شاعری که گسسته و بریده از گذشته بخواد شعر بگوید، قطعاً شعر او تأثیرگذار نخواهد بود.

اما نکته‌ی سوم این که آشنایی با فرهنگ و درون مایه‌ی دینی به خصوص در قلمرو شیعی داشته باشد.

اگر شاعری بخواد در خصوص واقعه‌ی عاشورا شعر بگوید باید با تاریخ کربلا و تحریف‌های ادبی که در آن وارد شده آشنا باشد. بهترین اشعار در این زمینه اشعاری از محتشم کاشانی، عمان سامانی و ... است.

● این گونه شعر، آفت‌هایی هم دیده می‌شوند مثل: ۱ فقدان پالایش حوادث تاریخی و در نتیجه، در آمیختن تاریخ به تحریف.

۲ فقدان توجه همه سو نگرانه به فرهنگ آئینی مثلاً پرداختن به سوگ و مرثیه بدون توجه به ارزش‌های دینی.

● شعر مذهبی، در مجموع ادبیات دینی و نگرش به موضوعات دینی تا قبل از شروع دوران معاصر دینی هم بوده. همزمان با نهضت نوگراها، زمینه تفکراتی در این زمینه مطرح می‌شود که به نوعی با معارف دینی فاصله دارد. درک شاعران دوره مدرنیسم، به پیروی از مکاتب بشری غرب شکل گرفته ولی مضامینی مثل عاشورا، غدیر و ... که مورد علاقه مردم بود، نیز مورد توجه شاعران در این دوره بود.

ادبیات، پس از دوران بازگشت در این زمینه پیشرفت چندانی نداشت و در حد تقلید از دیگران و مدایح ائمه و پیروی از سبک

خراسانی و عراقی بود و شیوه سخن بسیار نازل و ضعیف چهره‌های شاخص در بین شاعران این سبک، در آن زمان دیده نمی شد و ادبیات روشن فکری میدان دار در این زمینه بود.

مدح ائمه عَلَیْهِمُالسَّلَام در حاشیه و بین علوم مطرح می شد.

اما از دهه ۵۰ به بعد همزمان با جنبش روشن فکری اسلامی، توجه به ادبیات مذهبی در بین اقشار مختلف بیدار شد.

طرح مضامین مذهبی که ادبیات انقلاب سال ۵۷ را شکل داد. وارد حوزه روشن فکری مذهبی شد.

قبل از انقلاب رگه‌های شعر مذهبی را در آثار استاد علی موسوی گرمارودی، نعمت میرزاده و ... شاهد بودیم، اما در حال حاضر اوضاع خیلی متفاوت شده و شاعران به این گونه شعر بیشتر توجه دارند و اشعار ماندگاری را در این زمینه شنیده و می شنویم.

• ادبیات آئینی حرفی نیست که امروز در میان شاعران و مخاطبان مطرح شده بلکه از گذشته بوده و آثار بزرگان و قدما نشان از جاری بودن این گونه در ادبیات ما دارد.

• در این دو دهه ۶۰ و ۷۰ و آغاز دهه ۸۰ شاعران به ادبیات و اشعار آئینی رویکرد بیشتری نشان داده‌اند.

هر چند که در گذشته ادبیات آئینی بیشتر در قالب‌های کلاسیک مطرح می شد، اما حالا در قالب‌های سپید، نیمایی و نوهم مطرح می شود و آثار بسیاری در این زمینه در دست داریم مثل کتاب گنجشک و جبرئیل زنده یاد سید حسن حسینی. اما آسیب‌هایی که به ادبیات دینی ما در حال حاضر وارد می شود در بحث قرائت است و شاعران استاد می کنند به مواردی که دچار اشکال است. متأسفانه این شکل در حوزه‌ی نوحه سرایی اتفاق می افتد. اما هر شاعری که با گذشته آشناست و به خوبی شعر گذشته را می شناسد و در حال و هوای آن زندگی کرده، تأثیر پذیری لازم را داشته است.

• ادبیات آئینی به آن ادبیاتی گفته می شود که حاوی آموزه‌های دینی (ارزشهای اخلاقی، رفتاری، کرداری و باورهای آسمانی) باشد.

داستان و شعر، از برجسته‌ترین قالب‌هایی ادبیست که آموزه‌های دینی را در خود تبارز داده‌اند.

• بسیاری از مفاهیم بلند دینی در قالب شعر و داستان به ما رسیده است.

محتوای بخش عمده‌ی ادبیات منظوم و مثنوی ما را ادبیات آئینی تشکیل می دهد؛ اما در این میان، خداوند گاران صدا و سخن، بیشترین مفاهیم دینی را توسط شعر بیان نموده‌اند.

به بیان دیگر، شعر فارسی را نمی توان جدای از آموزه‌های دینی تصور کرد.

• هر گاه بخواهیم ادبیات آئینی را از بدنه‌ی زبان و ادب فارسی جدا کنیم، شاید چیزی از ادبیات کهن باقی نماند. جلوه‌های آیات قرآن کریم در شعر فارسی به صورت مستقیم و غیرمستقیم، مثال برجسته‌ایست که می شود به آن استناد کرد. آثار مولانا جلال الدین بخلی، سنایی، علامه اقبال لاهوری و دیگر سخنسرایان، سر شار از آموزه‌های دینی‌اند.

• در یک دسته بندی کوتاه، می توان جلوه‌ی آموزه‌های دینی را در شعر آئینی به چند بخش عمده خلاصه نمود.

۱ - جلوه‌ی آیات قرآن کریم در شعر فارسی؛

۲ - بازتاب داستان‌های پیامبران، پند و اندرزهای آنان؛

۳ - بازتاب احادیث و روایت‌های پیامبر اسلام و اهلیت گرامی اش؛

۴ - منقبت‌ها، مرثیه‌ها؛

۵ - منظومه‌های حماسی؛

۶ - ادبیات عاشورایی.

• هویت ملت‌ها را گذشته‌ی تاریخی و فرهنگی‌شان تعیین می کند.

باورهای دینی و ارزش‌های فرهنگی، به شعر فارسی دری هویت داده است.

با این تحلیل، نقش شعر آئینی را در غنای فرهنگی نمی‌توان نادیده انگاشت. البته در این شکی نیست که شعر آئینی، در تمام جوامع و دین‌های مختلف وجود دارد. شاهد این مدعا وجود سروده‌های آئینی در ادیان باستانی زردشت، بودا، آیین هندو، ادیان باستانی در یونان کهن و ... به شمار می‌روند؛ بنا بر این اکثر فرهنگ‌ها، بهره‌هایی از ادبیات آئینی دارند و ادبیات آئینی، در پربار شدن فرهنگ آنان، دارای نقش تاثیرگذار بوده‌اند.

● شعر آئینی در ادبیات و فرهنگ اسلامی، تنها منحصر به ادب فارسی نمی‌گردد و در تمام کشورهای اسلامی در زبان عربی، پشتو، اردو، ترکی و دیگر زبان‌های رایج در این کشورها دیده می‌شود. با این وجود، نویسندگان و محققان کمتر به این مسأله پرداخته‌اند. این بی‌توجهی، سبب گردیده است که نقش شعر آئینی، در غنای فرهنگی جامعه‌ی ما ناشناخته بماند.

● شعر دفاع مقدس، اوج شعر آئینی انقلاب است

● اصلاً «آیین»، مبنای شعر فارسیست و شعر فارسی، به این لحاظ که در دامن آموزه‌های اسلام و قرآن متولد شده، رشد و نمو کرده و به کمال رسیده است، شعر آئینی است.

قله‌های کمال شعر فارسی هم به شکل هویتی و زیربنایی با مباحث آئینی پیوند خورده است و نهایتاً اوج شعر فارسی که عرفان اسلامیست، با یک نگاه کلی می‌تواند همان شعر آئینی محسوب شود. بنا بر این شعر ما جدای از آموزه‌های اسلام، قرآن و عرفان اسلامی تعریف پذیر نیست و نمی‌توانیم برایش ماهیتی تصور کنیم.

● در نگاه تخصصی، شعر آئینی به اشعاری گفته می‌شود که در مدح و منقبت و سوگ پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ و اهل بیت (ع) سروده می‌شود که یکی از شاخه‌های پربار و ارزشمند شعر فارسیست که در طول تاریخ شعر فارسی، این مضامین همواره الهام بخش شاعران فارسی بوده‌اند.

شاعران ما در کنار آثار ارزشمند خود، همواره به سیره و زندگی و شخصیت پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ و اهل بیت (ع) پرداخته‌اند.

● در دوره معاصر و با توجه به نگاهی که امام خمینی (ره) و انقلاب به ما داد و با توجه به این که شکل‌گیری انقلاب و سیر پیروزی آن با تأسی و اقتدا به پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ و اهل بیت (ع)، خصوصاً امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام و فرهنگ شهادت عاشورایی بود، این پیوند در بستر شعر انقلاب یک خانه تکانی و ترمیم ایجاد کرد و افق‌های تازه‌ای را فراروی شعر آئینی ما گشود. به این معنا که اگر در گذشته بیشتر اشعار، توصیف اهل بیت (ع) و زندگی آن بزرگواران بود، در جریان شعر انقلاب، شاعران ما به تبیین زندگی و به چرایی فلسفی حرکت‌ها و موضوع‌گیری‌های اهل بیت (ع) پرداختند. از این شعر آئینی بر آمده از ارزش‌های انقلاب، یک فصل شکوه مند و متفاوت است.

شعر آئینی شاخه‌های مختلفی مثل انتظار، ولایت، عاشورایی، نیایش‌ها و ... دارد.

● اوج شعر آئینی انقلاب، شعر دفاع مقدس است، به طوری که حتی شعر انقلاب را نیز تحت الشعاع قرار داد. امروز اگر بخواهیم شعر انقلاب را تعریف کنیم، بیشترین دست مایه‌مان باید شعر دفاع مقدس باشد.

باید گفت که تمام ارزش‌های انقلاب را در شعر دفاع مقدس می‌بینیم و نیز به لحاظ تکنیکی و ارجمندی هنری، اوج شعر انقلاب همان شعرهای دفاع مقدس هستند.

به این دلیل که اولاً شاعران انقلاب در طی آن سال‌ها به ثمر رسیده بودند و درخت شعر آنها در بیان و انتقال ارزش‌ها تنومند شده بود و از طرفی اوج شور و جذبه و خلوصی که ما در دوران جنگ داشتیم - که یک مؤلفه دیگر برای خلق شعر ناب است - دست به دست هم داد دوران طلایی شعر انقلاب را بین سال ۶۲ تا ۶۸ رقم زدند.

• اگر پشتوانه بلند فرهنگ شهادت و ایثار نبود، شعر ما به این جا نمی‌رسید که در حوزه عشق هم این گونه به بیان احساسات خود پردازد. بنا بر این اگر ما یک باز تعریفی با توجه به شرایط امروز که نه هیجانان آن زمان وجود دارد و نه جنگ رو در روست، بین آثاری که خلق می‌شود، کماکان ارزش‌های انقلاب و فرهنگ شهادت سهم بسزایی دارد.

• دو مطلب در ماندگاری شعر محتشم وجود دارد:

اول این که مشهور است ائمه به شعرش توجه داشتند، می‌گویند در عالم رویا حضرت رسول او را دید و فرمود تو چرا برای حسین من شعر نمی‌گویی و می‌گویند بیت اول آن را پیغمبر در خواب به محتشم گفته است:

باز این چه شورش است که در خلق عالم است

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

دوم این که اگر تمام این اشعار خوانده شود یک کلمه تحقیر آمیز نسبت به اهل بیت در آن پیدا نمی‌شود یعنی در اوج سوزی که او بیان کرده یک کلمه تحقیر آمیز در آن وجود ندارد.

همچنین صناعی که او در شعرش به کار برده آنقدر قویست که شعر او را ماندگار کرده است.

مثلاً گفته: «این کشته فتاده به هامون حسین توست»

یعنی در یک مصرع یک حرف تمام را می‌زند و در مصرع بعد هم می‌گوید:

این صید دست و پا زده در خون حسین توست.

شما وقتی یک چوب‌تر را در آتش می‌اندازید دود می‌کند، محتشم از همین مضمون گرفته و چنین گفته است:

«این نخل‌تر که از آتش جانسوز تشنگی دود از زمین رسانده به گردون حسین توست»

بدن امام حسین را به نخل‌تر و تشنگی را به آتش تشبیه کرده است.

یا این که دو تشبیه پشت هم به کار برده است:

«این ماهی فتاده به دریای خون که هست زخم از ستاره بر تنش افزون حسین توست»

و همینطور تا آخر، شعر جاندار و قوی و محکم است طبیعیت که این شعر ماندگار شود. مثلاً شهریار شعر از

«علی ای همای رحمت» قوی‌تر هم دارد که می‌گوید:

علی به باغ فدک بیل زارع آن بر دوش چنانکه چوب شبانان عصاست با موسی

این شعر بسیار قویست تا جایی که وقتی دنیا با علی حرف می‌زند که بیا مرا به عقد خود در آور...

شهریار از زبان مولا چنین می‌گوید:

برو به کار خود ای دون که در دیار علی به عالمی نفروشم مویی از زهرا

اما خب شعر «علی ای همای رحمت» شهریار سر زبان هاست و کمتر کسی پیدا می‌شود که آن را حفظ نباشد.

خود شهریار در این باره می‌گوید:

شب ۲۱ رمضان می‌خواستم به مسجد بروم، دیدم مردم مؤمن به مسجد می‌روند خجالت کشیدم به خودم گفتم تو و مسجد؟! از

خجالت برگشتم، این اول ادب است.

از امام حسین سؤال کردند ادب یعنی چه؟ فرمود:

ادب یعنی این که از منزل که بیرون می‌آیی تا موقع برگشت هر کس را دیدی از خود بهتر بدانی که شهریار این ادب را در وجود خود پیاده می‌کند.

چیزی که ائمه به آن نظر داشته باشند ماندگار می‌شود و اهمیت پیدا می‌کند.

- اگر بخواهیم شعر آئینی را به لحاظ موضوعی تقسیم بندی کنیم، شامل: شعرهای توحیدی و عرفانی، شعرهای مربوط به اهل بیت و شعرهای مرتبط با آموزه‌های دینی، مانند شهادت و دفاع مقدس است
- پس از انقلاب اسلامی گفتمان مذهبی به عنوان وجه قالب ادبیات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی کشور همواره مورد توجه مردم و گردانندگان جامعه بوده است و طبیعتاً شاعر به عنوان موجودی که از جامعه خود تأثیر می‌گیرد و بر آن اثر می‌گذارد، این تغییر رویکرد را به خوبی و پیش از بقیه اقشار درک کرده باشد و در راستای رفع نیازهای حسی و عاطفی جامعه گام برداشته باشد.

## اشعار مناجاتی

### اشعار مناجاتی

#### بر روی دست ماندن این بارها بس است

بر روی دست ماندن این بارها بس است  
غیر از تو رو زدن به خریدارها بس است  
در لطف تو تحمل آه فقیر نیست  
فیاض را صدای گرفتارها بس است  
این نفس مانع است، خودت برطرف نما  
بین من و تو چیدن دیوارها بس است  
من بندگی ز ترس جهنم نمی‌کنم  
بنده شدن به خاطر اجبارها بس است!  
خیلی گناه می‌کنم و توبه می‌کنم  
دیگر بس است این همه تکرارها بس است  
این بار را بخر که دگر راحت‌کنی  
بیهوده رفتن سر بازارها بس است  
تو سفره را برای همه پهن می‌کنی  
در مهربانی تو همین کارها بس است  
ما را بهشت هم نبر، اما قبول کن  
لبخند تو برای گنه کارها بس است  
آری فقط حسین مرا رد نمی‌کند  
از این به بعد رفتن دربارها بس است  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

#### چه شب‌هایی که پرپر شد چه روزانی که شب کردم

چه شب‌هایی که پرپر شد چه روزانی که شب کردم  
نه عبرت را فراخواندم نه غفلت را ادب کردم

برات من شبی آمد که در آینه لرزیدم  
شب قدرم همان شب شد که در زلف تو تب کردم  
شب تنهایی دل بود، چرخیدم، غزل گفتم  
شب افتادن جان بود رقصیدم، طرب کردم  
تمام من همین دل بود دل را خون دل دادم  
تمام من همین جان بود جان را جان به لب کردم  
دعایی بود و تحسینی، درودی بود و آمینی  
اگر دستی بر آوردم، اگر چیزی طلب کردم  
تو بودی هر چه او تادم اگر از پیر دل کندم  
تو بودی هر چه اسبابم اگر ترک سبب کردم  
نظر برداشتن از خویش بود و خویش او بودن  
اگر چیزی به چشم از علم انساب و نسب کردم  
الهی عشق در من چلچراغی تازه روشن کن  
بیخشا گر خطا رفتم، بیخشا گر غضب کردم  
\*\*\*علیرضا قزوئه\*\*\*

### پهن شد سفره‌ی احسان، همه را بخشیدی

پهن شد سفره‌ی احسان، همه را بخشیدی  
باز با لطف فراوان همه را بخشیدی  
ابر وقتی که بیارد همه جا می بارد  
رحمت ریخت و یکسان همه را بخشیدی  
گفته بودند به ما سخت نمی گیری تو  
همه دیدیم چه آسان همه را بخشیدی  
یک نفر توبه کند با همه خو می گیری  
یک نفر گشت پشیمان همه را بخشیدی  
این گنهکاری امروز مرا نیز ببخش  
تو که ایام قدیم، آن همه را بخشیدی  
حیف از ماه تو که خرج گناهان بشود  
تو همان نیمه‌ی شعبان همه را بخشیدی  
داشت کارم گره می خورد ولی تا گفتم  
جان آقای خراسان همه را بخشیدی  
بی سبب نیست شب جمعه شب رحمت شد  
مادری گفت حسین جان همه را بخشیدی



\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### دوباره دلم به میقات اومده

دوباره دلم به میقات اومده  
شبای اشک و مناجات اومده  
این شبا با امید عنایت و  
کرم مادر سادات اومده  
اومده دلم با اشک و التماس  
میون این دلای خدا شناس  
اگه اینجا خدایی نشه دلم  
پس پناهگاه گنه کارا کجاس؟  
اومدم با کوله باری از گناه  
با دلی آلوده و رویی سیاه  
اومدم تا میون خوبات یه شب  
بنده‌ی بی پناهو بدی پناه  
اومدم بهت بگم خیلی بدم  
به تموم دنیا جز تو رو زدم  
اما این دفعه به عشق بندگیت  
در خونه‌ی تو مولا اومدم  
اونقده رؤوفی و بنده نواز  
رد نمی شه پیش تو دست نیاز  
اومدم تا بچشونی به دلم  
لذت عبادت و ذکر و نماز  
چشم من گواه احوال منه  
رو سیاهیم، مال اعمال منه  
اما پر زدم اگه تا مهمونیت  
عشق فاطمه پر و بال منه  
بدون مُعَطَّلِ یادم دادی  
آره من بدم ولی یادم دادی  
وقتی که سرشتی آب و گلمو  
یادته علی علی یادم دادی  
گفتی می خوام همیشه با من باشی  
به دور از درد و غم و مِحن باشی

به کارت گره نمی‌افته اگه  
 همیشه تو سایه‌ی حسن باشی  
 اگه حرف عشقت اومده وسط  
 من می‌خوام برای تو باشم فقط  
 دستمو بذار تو دستای حسین  
 شبیه شهیدا تا آخر خط  
 یه نگاش حلال مشکلاتمه  
 اشک روضه‌هاش آب حیاتمه  
 دنیا و آخرتم غم ندارم  
 تا حسین سفینه النجاتمه  
 منم اون کبوتر امام رضا  
 که میام از سفر امام رضا  
 ایشالا روزی این شبام بشه  
 آخرش یک نظر امام رضا  
 کاش می‌شد جامون تو آسمون باشه  
 گوشه‌ی محراب جمکرون باشه  
 کاش می‌شد دلای ما هر نیمه شب  
 همسفر با صاحب الزمون باشه  
 یه سحر بریم پیش امام رضا  
 یه سحر بریم به سمت کربلا  
 بشه روزیمون بازم سر بذاریم  
 روی شش گوشه‌ی ارباب باوفا  
 یه سحر بریم با اشک و شور و شین  
 بشینیم میون بین الحرمین  
 دور صحن با صفاش طواف کنیم  
 تا نفس داریم بگیم حسین حسین  
 راهی شیم با اشک و آه و زمزمه  
 سمت مرقد امیر علقمه  
 اونجا که شبای جمعه می‌پیچه  
 پای سرداب بوی یاس فاطمه  
 اونجا نوکریمونو نشون بدیم  
 دلمونو دست روضه خون بدیم  
 اگه افتاد نگامون به قتلگاه

روی تل زینیه جون بدیم  
 گوش کن این همون صدای هلله س  
 یا صدای ناله‌های سلسله س  
 یا صدای قاری از تو قتلگاه  
 یا صدای بی کسی قافله است  
 خوب نیگا کن اینجا خاک کربلاست  
 سه روزه تنی به خاک و خون رهاست  
 دستای بسته‌ی زینبو بین  
 هنوزم سر حسین رو نیزه هاست  
 نمی گم پرستویی آتیش گرفت  
 خیمه‌های بانویی آتیش گرفت  
 دیگه از تنور خولی نمی گم  
 نمی گم که گیسویی آتیش گرفت  
 داره می لرزه زمین و آسمون  
 دیگه طاقت نداره مادرمون  
 نمی گم از لب غرق خون عشق  
 نمی گم از بوسه‌های خیزرون  
 \*\*\*یوسف رحیمی\*\*\*

### شکر خدای چاره ساز، درای رحمت شده باز

شکر خدای چاره ساز، درای رحمت شده باز  
 دوباره از راه می رسه، وقت خوش راز و نیاز  
 آی جوونا آی جوونا، از آسمون صدا میاد  
 دیگه باید آشتی کنیم، داره بوی خدا میاد  
 داره میاد اون ماهی که، باز شبیه مولا می شیم  
 با آقا افطار می کنیم، باهاش سحرها پا می شیم  
 چه خوب می شه تیر دعا، باز بخوره توی هدف  
 با رفقای هیأتی، شبای قدر بریم نجف  
 آخ که چه خوب می شه اگه، دلامونو جلا بده  
 عجب صفا داره که ظهر، می افته چشمت تا به آب  
 با لب تشنه بخونی، روضه اصغر و رباب  
 تا مهمونیش تموم میشه، به ما یه کربلا بده  
 این جا نباس روزه باشن، مادرایی که شیر میدن

اون جا جواب عطش، شیر خواره رو با تیر میدان  
این جا برای افطاری، به هم می اصرار می کنن  
اون جا با خون لبشون، روزه رو افطار می کنن  
مهمونو این جا می شونن، روی پر فرشته‌ها  
اون جا غروب می دوونن، اسباشونو رو کشته‌ها  
این جا کجا اون جا کجا، ما کجا و روضه کجا  
تشنگی روزه کجا، قحطی چند روزه کجا  
آهای خدای مهربون، صاحب هفتا آسمون  
چی می شه که به من بگی، تو هم برو اونجا بمون  
پشیمونم، پشیمونم، بدیهامو خوب می دونم  
یه کاری کن از این به بعد، بنده خوبی بمونم  
حالا که لحظه دعاست، وقت عنایت خداست  
یکی بیاد به من بگه، ماه رمضان آقام کجاست؟  
سر به سرم دیگه نزار، گناهامو به روم نیار  
بزار که باشه تا ابد، بین ما این قول و قرار  
من یه غلام خوب باشم، برا گلای مرتضی  
تو هم بگیری دستمو، تو وحشت روز جزا  
\*\*\* یاسر رحمانی \*\*\*

### این شبا که فصل سبز، استجابت دعائه

این شبا که فصل سبز، استجابت دعائه  
قدر بدون که اینجا جای، نزول فرشته هائه  
نیگا کن ببین درای، آسمون روی تو بازه  
لحظه‌ی آبی پرواز، موسم راز و نیازه  
توی این آسمون نور، حالا هستی یه ستاره  
درد دل کن با حییت، از صمیم دل دوباره  
بگو ای خدای دلها، مهربون هر دو عالم  
ممنونم که بین خوبات، دوباره تو دادی راهم  
تویی که بنده‌نوازی، به بدیم نیگا نکردی  
تک و تنها منو بین، تاریکی رها نکردی  
تا بشم یه چشمه‌ی نور، تا صدات کنم خدایا  
دستای من و گرفتی، تو من و آوردی اینجا  
حرف آخر من اینه، قسمت می‌دم به ارباب

غرق دریای گناهم، جون زینب من و دریاب  
 عنایت کن که بگیرم، این شبا نور خدایی  
 دستم و بگیر دوباره، تا بشم کرب و بلائی  
 \*\*\*یوسف رحیمی\*\*\*

### اودم آشتی کنم وقتشه حالا - آ خدا

اودم آشتی کنم وقتشه حالا - آ خدا  
 روت و برنگردون از من، جون مولا آ خدا  
 من می‌خوام ساده و بی‌پرده باهات حرف بزنم  
 مِثه اون چوپون که بود دوره‌ی موسی آ خدا  
 هر چی بنده بد باشه، تو زود ازش راضی می‌شی  
 نمی‌خوای میون مردم بشه رسوا آ خدا  
 من که روشو ندارم، اِسمتو بر لب بیارم  
 اما تو گفتی بیا بگو خدایا، آ خدا  
 بَدَم و یه عُمریه برای این که خب بشم  
 می‌کنم هی با خودم امروز و فردا آ خدا  
 کی می‌تونه به تو نارو بزنه، رو راس نشه  
 خال تو بالاتره از همه خالا آ خدا  
 من می‌خوام غیر خودت به هیچ کسی رو نندازم  
 دَستامو دراز کنم پیش تو تنها آ خدا  
 تو که بهتر از همه می‌دونی من چیکارم  
 جونِ مولا - نرنی پَرده مو بالا آ خدا  
 تو که بیشتر از خودم تو مردم آبروم دادی  
 می‌دونم - نمی‌کنی مشت منو وا آ خدا  
 باورم نمی‌شه فردا تو منو بسوزونی  
 دشمن مولا بایسته به تماشا آ خدا  
 هر چی من بد می‌کنم بازم تو خوبی می‌کنی  
 نه با من با هر بدی خوب می‌کنی تا آ خدا  
 بدی مو قبول دارم تو خوبی کن به روم نیار  
 چون کوتاهه پیش تو دیوار حاشا آ خدا  
 به گُل روی علی و بیچه‌هاش خوارم نکن  
 بی - اونا چیکار کنم روز مبادا آ خدا  
 بس کی بد سرزده از من دیگه سرخورده دلم

به سرم هرچی بیاد حَقِّمه اَمّا - آ خدا  
 دیده رو، ندیده گیر، منو به اربابم ببخش  
 مَرِدِ مَرْدا - پسر بی بی و مولا آ خدا  
 همونی که همه‌ی بیگونه هام دیوونه شن  
 که نداشت یه ذَرّه از دُشمننا پروا آ خدا  
 اونی که به زیر بار زور نرفت و کشته شد  
 با لب تشنه کنار دو تا دریا آ خدا  
 دست آخر او مدن خیمه هاشم آتیش زدند  
 بچه هاشم فراری همه به صحرا آ خدا  
 تو اگه بخوای بشه انسونی ام آدم می شه  
 لُری میگم، منو بپا - آ خدا  
 \*\*\*استاد حاج علی انسانی\*\*\*

### بنده‌ای گمراهم، از توام شرمنده

بنده‌ای گمراهم، از توام شرمنده  
 داده‌ای تو راهم، خالق بخشنده  
 کن بر این در گاهم، یا الهی بنده  
 کن نگاهی العفو، یا الهی العفو  
 پشت من سنگین است، از گناهم یا رب  
 توبه ای بی برگشت، از تو خواهم یا رب  
 تا بمانم پیشت، کن نگاهم یا رب  
 ده جوابم دیگر، یا غیاث المضطر  
 از ملائک حتی، جرم من پوشاندی  
 آبرویم دادی بر، در خود خواندی  
 قطع نشد روزی ام، یاور من ماندی  
 شد خجل این غمگین، یا اله العاصین  
 مهلتم دادی تا، سوی تو برگردم  
 ساده می گویم من، در عمل نا مردم  
 روزی ات را خوردم، شکر شیطان کردم  
 ده نجاتم امشب، یا کریم و یا رب  
 از تو می خواهم، خیر آخر کارم را  
 درهم و با قیمت، تو بخر بارم را  
 خرج مولایم کن، هر چه که دارم را

جان دهم پای دین، یا حیب الباکین  
 من به حق زهرا، از گناهم بیزار  
 با نگاهی امشب، کن دلم بیدار  
 روزی ام کن یا رب، توبه و استغفار  
 تا شوم از خوبان، یا قدیم الاحسان  
 با گناهان خود عمر، خود می گاهم  
 کن تو از پستی کار، خود آگاهم  
 مردنم را از تو، غرق خون می خواهم  
 کردم از شهیدان، یا معین یا سلطان  
 بعد یاران خود، بی کس و تنه‌ایم  
 دائما در یاد، خیمه‌ی صحرایم  
 من که خود مدیون، ذکر یا زهرایم  
 ناله دارم شبها، مادرم یا زهرا  
 از شهیدان باید، بیش از اینها گویم  
 بوی آنها را از، چفیه‌ام می جویم  
 یادشان می‌افتم، نامه را می شویم  
 گل نماید بر لب، یا حسین یا زینب  
 رختشان ارثی از، چادر خاکی بود  
 چشم یاران من، خانه پاکی بود  
 آخر کارشان جسم، صد چاکی بود  
 می کشم از دل آه، یا علی یا الله  
 من ز تو دیدار، آشنا می خواهم  
 رحمتی بی حد از، تو خدا می خواهم  
 مزد این شبها را، کربلا می خواهم  
 آخرین ذکر ما، یا عزیز الزهرا  
 \*\*\*جواد حیدری\*\*\*

### کو یک نفر که یاد دل خستگان کند؟

کو یک نفر که یاد دل خستگان کند؟  
 یا لا اقل حکایت ما را بیان کند  
 من زیر بار معصیتم ضعف کرده‌ام  
 دستی کجاست تا مدد ناتوان کند  
 تب کردم از مرور گناهان کوچکم

کو آتشی که خجلت ما را نهمان کند؟  
 ما بی سلیقه‌ایم، تو حاجات ما بخواه  
 ورنه گدا مطالبه‌ی آب و نان کند  
 آتش می‌آورید که اشکم مرا بسوخت  
 کار شرار نار تو آب روان کند  
 ما را مران ز خویش چرا که زمانه راند  
 حاشا که دوست کار زمین و زمان کند  
 چیزی نصیب تو نشود از عذاب من  
 ایزد کجا محاربه با استخوان کند  
 شبها مرا برای خودت انتخاب کن  
 فرصت مده که دیگری ام امتحان کند  
 درهم بخر که سخت گرفتار و در همیم  
 خوب است گرچه چشم تو ما را نشان کند  
 از تو بعید نیست رفیق گدا شوی  
 مرد کریم میل به مستضعفان کند  
 محرم نمی‌شود به مناجات نیمه شب  
 هر کس که رو به محفل نامحرمان کند  
 صبح قیامت از تو، به تو می‌برم پناه  
 آغوش تو مگر که مرا میهمان کند  
 با آفتاب روز جزا پاک می‌شود  
 هر کس که قهر از کرم آسمان کند  
 \*\*\*محمد سهرابی\*\*\*

### ای ذکر رحمت، الهی العفو

ای ذکر رحمت، الهی العفو  
 باران رافت، الهی العفو  
 امشب مقیم، کوی تو هستم  
 مست از شمیم، بوی تو هستم  
 محتاج نور، روی تو هستم  
 پس کو عطایت؟ الهی العفو  
 دل را ز غیر، مولا بگیرم  
 در کوی دلبر، تا جا بگیرم  
 در خانه حق، ماوا بگیرم



آیم به سویت، الی العفو  
 شام گناه و هجران سحر شد  
 از اشک توبه، دل مفتخر شد  
 بخشش نصیب، چشمان تر شد  
 بنما عنایت، الهی العفو  
 دیدی مرا چون، بی دست و پایم  
 از برکت این، سفره جدایم  
 با رحمت خاص، کردی صدایم  
 کردی تو دعوت، الهی العفو  
 گفتمی که بنده، مال منی تو  
 عبد پریشان، حال منی تو  
 جا مانده‌ی هر، سال منی تو  
 گو از وجودت، الهی العفو  
 رفتند یاران، تنها شدم من  
 دیگر غریب، دنیا شدم من  
 ای وای دیدی، رسوا شدم من  
 گویم ثنایت، الهی العفو  
 عطر حضور، از یادم نرفته  
 عشق ظهور، از یادم نرفته  
 کرخه‌ی نور، از یادم نرفته  
 در اوج غربت، الهی العفو  
 جبهه بهشت، روی زمین بود  
 صبح دو کوهه، شور آفرین بود  
 با عطر دلبر، دلها عجین بود  
 کو آن قداست، الهی العفو  
 ما خاطراتی، دیرینه داریم  
 یک کربلا غم، در سینه داریم  
 چشمان تر در، آدینه داریم  
 ای فطر امت، الهی العفو  
 ای ماه رحمت، دلدار من کو؟  
 مهدی زهرا، یاس چمن کو؟  
 عشاق جمعند، یابن الحسن کو؟  
 ماه ولایت، الهی العفو

آقا بیا تا، قوت بگیرم  
از اشک روضه، برکت بگیرم  
شور حسین، در هیأت بگیرم  
به حق تربت، الهی العفو  
\*\*\*سید محمد میر هاشمی\*\*\*

### الهی این من این جرم و خطایم

الهی این من این جرم و خطایم  
رهم دادی، مکن دیگر رهایم  
بگیر از من مرا، اما نه از خود  
بسوز اما مساز از خود جدایم  
تو را گم کردم و خود گشته‌ام گم  
صدایم کن صدایم کن صدایم  
به من گفتند از اول عبد «هو» باش  
چه باید کرد من عبد هوایم  
تو آن ربی که با عبادت رفیقی  
من آن خارم که با گل آشنایم  
گنه کردم، نکردم شرم از تو  
نمی دانم کجا رفته حیایم؟  
خجالت می کشیدم باز کردم  
تو گفتی باز هم سویت بیایم  
نبودم عبد تا عبدم بخوانی  
نگویم بنده‌ام، گویم گدایم  
سیه رویم مگر از لطف و رحمت  
بشویی با غبار کربلایم  
از آن بر خود نهادم نام «میثم»  
که بخشی بر علی مرتضایم  
\*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### از نسیم سحری روح به جانم دادند

از نسیم سحری روح به جانم دادند  
چشمی از خون جگر اشک فشانم دادند  
تا شدم هم نفس محفل رندان سحر

لذت زمزمه و آه و فغانم دادند  
 باورم نیست که با این همه عصیان و قصور  
 ره به مهمانی ماه رمضانم دادند  
 بهترین وقت ملاقات خدایست نماز  
 فیض دیدار به هنگام اذانم دادند  
 نام آقا نمک سفره‌ی افطار من است  
 کرم حضرت یار است که نامم دادند  
 هر چقدر دور شدم باز عطایم کردند  
 توبه بشکستم و هر بار زمانم دادند  
 ناسپاسی به سر نعمت حق باعث شد  
 که حواله به سرای دگرانم دادند  
 مانده بودم که کجا درد دل ابراز کنم  
 به کرم خانه‌ی ارباب مکانم دادند  
 به خدا آرزویی ندارم هیچ دیگر  
 حرم کرب و بلا را که نشانم دادند  
 دلم از روز ازل هست گرفتار حسین  
 به غلامی درش نام و نشانم دادند  
 در همان روز که هر کس ز کسی بگریزد  
 از تولای علی برگ امانم دادند  
 به خداوند قسم شور حسین می‌گیرم  
 روز محشر اگر م‌اذن بیانم دادند  
 \*\*\*احسان محسنی فر\*\*\*

### هزار مرتبه کردم فرار و دیدم باز

هزار مرتبه کردم فرار و دیدم باز  
 تو از کرم به من آغوش خویش کردی باز  
 به لطف و رحمت و عفو و کرامتت نازم  
 که می‌کشی تو ز عبد فراری خود ناز  
 جسور کس چو من و مهربان کسی چو تو نیست  
 که با همه بدی ام باز با تو گفتم زار  
 چه حکمتیست که در لحظه شروع گناه  
 تو می‌کنی کرم و عفو خویش را آغاز  
 هنوز باز نگشته، تو می‌گشایی در

هنوز توبه نکرده، مرا دهی آواز  
اگر سؤال کنی من کی ام، تو کی؟ گویم  
منم ذلیل گنه، تو عزیز بنده نواز  
تو دست لطف گشودی و آشتی کردی  
من از چه دست نکردم به جانب تو دراز  
نخوانده‌ام به همه عمر، یک نماز درست  
هم از خدا خجلم، هم ز خویش، هم ز نماز  
به جای آنکه بسوزانی ام به نار جحیم  
مرا به آتش مهر و محبت بگداز  
به طایر دل «میثم» پری عنایت کن  
که با کبوتر صحن علی کند پرواز  
\*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### روزه‌داران مؤمنین آماده! من ماه خدایم

روزه‌داران مؤمنین آماده! من ماه خدایم  
ماه روزه، ماه قرآن، ماه تسبیح و دعایم  
ماه حق، ماه نبی، ماه علی مرتضایم  
ماه خیل انبیاء و اتقیا و اوصیایم  
تا رساند بر همه عالم پیامم را محمد  
خوانده از آغاز شهر الله نامم را محمد  
من گرامی ماه عفو و رحمت پروردگارم  
روزه‌داران الهی را همه باغ و بهارم  
باشد از شعبان امیرالمؤمنین چشم انتظارم  
در دل شب انس‌ها با حضرت صدیقه دارم  
تا سحر گه بی‌قرار چشم گریان حسینم  
هر شب و هر روز محو صوت قرآن حسینم  
دامن سجاده گردد بزم انس یار با من  
چشم مشتاقان بود تا صبحدم بیدار با من  
نور بخشد شمع جمع محفل دادار با من  
انس می‌گیرند مردان خدا بسیار با من  
از نسیم آید سرود نغمه روح‌الامینم  
همدم اشک و مناجات امیرالمؤمنینم  
لحظه‌ها تسبیح و خوابِ روزه‌دارانم عبادت

روزهایم روزهای صدق و اخلاص و ارادت  
یوسف زهرا حسن در نیمه‌ام یابد ولادت  
وز قدوم مادر زهرا مرا باشد سعادت  
روزه‌داران را دهم از ساغر قرآن حلاوت  
ای خوشا آن کس که در من می‌کند قرآن تلاوت  
ای خوشا آن کس که قدر لیلۃ القدرم بداند  
ای خوشا آن کس که اشک و معرفت در من فشاند  
ای خوشا آن کس که شب‌ها تا سحر بیدار ماند  
در دل شب افتتاح و جوشن و بوحزمه خواند  
من همان ظرف عنایات خداوند کریمم  
روح می‌بخشد دعای یا علی یا عظیمم  
وای بر آن کس که در من حق نیامرزد گنااهش  
یا نگرود شسته از اشک شبی روی سیاهش  
آنچنان باشد که حق محروم سازد از نگاهش  
در مه رحمت بود آغوش شیطان، جایگاهش  
توشه‌ای با خود نیارد تا خدا از او پذیرد  
می‌سزد از غصه در عید صیام من بمیرد  
خوش به حال آنکه در من دامن دلبر بگیرد  
در عروج خویشتن از زهد و تقوا پر بگیرد  
در دل شب‌های قدرم نیز قرآن سر بگیرد  
روی در محراب کوفه، دامن حیدر بگیرد  
ای خوش آن کو پر کند از اشک چشم نازنین را  
تا بشوید فرق خونین امیرالمؤمنین را  
ای خوش آن کو در معاصی، احترام از من بگیرد  
با دهان روزه‌اش هر روز، کام از من بگیرد  
دامن وصل خدا را در صیام از من بگیرد  
در عبادت رفعت و شأن و مقام از من بگیرد  
من همانا سفره مهمانی ذات خدایم  
با تمام انبیاء از صبح خلقت آشنایم  
«میثم» از هر لحظه من فیض‌ها گردد نصیبت  
روزه، دارو، ذکر، درمان، ذات حق گردد طبیعت  
هست دامان تو هر شب دامن وصل حییت  
هر نفس باشد دعای یا حبیب یا مجیبت

دوستت دارد خدا، گر تو خدا را دوست داری  
صرف کن اوقات خود در روزه و شب زنده داری  
\*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### توبه از جرم و خطا، حال سحر می خواهد

توبه از جرم و خطا، حال سحر می خواهد  
خلوت نیمه‌ی شب اشک بصر می خواهد  
وادی طور همین هیأت هر هفته‌ی ماست  
دیدن نور خدا اهل نظر می خواهد  
سختی گردن‌های عشق زمینت نزنند  
راه پر پیچ و خمش مرد سفر می خواهد  
صرف این سینه زدن‌ها به مقامی نرسیم  
محرم راز شدن دیده‌ی تر می خواهد  
عمل زینب کبری به همه ثابت کرد  
سر شکستن ز غم دوست جگر می خواهد  
سر عباس به نی پند ظریفی دارد  
غیر خورشید، سماوات قمر می خواهد  
جهت بخشش هر سینه زنی، حضرت حق  
محشر از مادر سادات نظر می خواهد  
\*\*\*وحید قاسمی\*\*\*

### من بندگی نکردم، تا بنده‌ام بخوانی

من بندگی نکردم، تا بنده‌ام بخوانی  
تو کی بدین کرامت، از خود مرا برانی  
بار گنه به دوشم، لا تقنطوا به گوشم  
عفوت نمی گذارد، در دوزخ م کشانی  
این نامه‌ی سیاهم، این اشک صبحگاهم  
من حال خویش گفتم، تو کار خویش دانی  
تو برتری که سوزی، در آتش جحیمم  
من کمترم که گویم، از آتشم رهانی  
مولای من، من از تو، غیر از تو را نخواهم  
تو نیز رحمتی کن، کز من مرا ستانی  
پا در دو سوی گورم، دردا که از تو دورم

شاید تو از کرامت، خود را به من رسانی  
 عفو از کرامت توست، قهر از عدالت توست  
 هم عفو از تو آید، هم قهر می‌توانی  
 از بس کریم هستی، با من قرار بستی  
 من اشک خود فشانم، تو خشم خود نشانی  
 در عین رو سیاهی، خواهم از تو الهی  
 هم من تو را بخوانم، هم تو مرا بخوانی  
 میثم به در گه حق، باشد دو ارمغانت  
 شعری که می‌سرایی، اشکی که می‌فشانی  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### رسیدم تا اجل، اما رسیدن شد فراموشم

رسیدم تا اجل، اما رسیدن شد فراموشم  
 دمیدم در نی دنیا، دمیدن شد فراموشم  
 سرم با خنده گل گرم شد در فصل گل چینی  
 دلم چون سیب سرخ افتاد، چیدن شد فراموشم  
 ندای ارجعی گل کرد، برگشتم دمی تا خود  
 همین که پر در آوردم پریدن شد فراموشم  
 مرید غیرتم، از خود گذشتن رفت از یادم  
 شهید حیرتم در خون تبیدن شد فراموشم  
 صدای سرمه چشمت گلوی دیده‌ام را سوخت  
 که از شرم تماشایت شنیدن شد فراموشم  
 چنان از آخرت گفتم که دنیا گشت عقبایم  
 چنان گرم تماشایم که دیدن شد فراموشم  
 به تعقیب نمازی بی‌اذان در خود فرو رفتم  
 رکوعم، سجده‌ام کج شد، خمیدن شد فراموشم  
 شب جان‌کنندن آمد باز دل بستم به دل دادن  
 تب دل بردن آمد، دل بریدن شد فراموشم  
 دگر زیر سر من بالشی از گریه بگذارید  
 چهل سال است راحت آرمیدن شد فراموشم  
 اگر گفتند نامت چیست در غوغای من ربّک  
 بگو من هم ملک بودم، پریدن شد فراموشم  
 \*\*\*علیرضا قزوه\*\*\*

### ما را کبوترانه وفادار کرده است

ما را کبوترانه وفادار کرده است  
آزاد کرده است و گرفتار کرده است  
بامت بلند باد که دلتنگیت مرا  
از هر چه هست غیر تو بیزار کرده است  
خوشبخت آن دلی که گناه نکرده را  
در پیشگاه لطف تو اقرار کرده است  
تنها گناه ما طمع بخشش تو بود  
ما را کرامت تو گنه کار کرده است  
چون سرو سرفرازم و نزد تو سر به زیر  
قربان آن گلی که مرا خوار کرده است  
\*\*\*فاضل نظری\*\*\*

### الغرض! فیض خاص گشت تمام

الغرض! فیض خاص گشت تمام  
سهم ما باز، فیض عام شده است  
دل ناباورم صدا می‌زد:  
میهمانی مگر تمام شده است؟  
\*

گفته بودند آخر این ماه  
عاشقش سر به زیر خواهد شد  
گفته بودند با دلم هر شب  
توبه کن! توبه، دیر خواهد شد  
\*

رمضانهای بی‌شمار رسید  
همه شبها گذشت پی در پی  
با خودم گفتم ای دل بی‌درد  
فرصت توبه می‌رود، پس کی؟  
\*

فکر این باش سال دیگر هم  
رمضان می‌رسد ز راه اما  
تو مگر می‌شوی عوض؟ هرگز



تو مگر توبه می کنی اصلا!

\*

تو فقط فکر آمدن، رفتن

فکر در مسجد خدا بودن

فکر با اشک خود غریبه شدن

با همه شهر آشنا بودن

\*

چیست دیگر بگو که قلب تو را

به تامل، به فکر وا دارد؟

تو گمان می کنی به راه آیی؟

مرگ باید تو را به راه آرد

\*

ای دل، از حال خود مشو غافل

چهره با اشک خود معطر کن

فرصت گفت و گو کمی باقیست

خیز و فریاد توبهای سر کن

\*\*\*جواد محمد زمانی\*\*\*

### آقا سلام! ماه مبارک تمام شد

آقا سلام! ماه مبارک تمام شد

شبهای آخر من و ماه صیام شد

درهایی از ضیافت حق بسته شد ولی

پشت در نگاه شما ازدحام شد

سفره دوباره جمع شد و دیر آمدیم

دیر آمدیم و قسمت ما فیض عام شد

بین دعای آخر سفره دعا کنید

شاید که سال، سالِ ظهور امام شد

آقا دعا کنید که شبهای آخر است

شاید که مهمانی ما هم به کام شد

\*\*\*رحمان نوازی\*\*\*

### امسال هم چیدی بساط میهمانی

امسال هم چیدی بساط میهمانی

بال و پرم دادی که گردم آسمانی  
 منت نهادی در به رویم باز کردی  
 آغوش بگشودی برای همزبانی  
 در هر ضیافت خانه‌ای که پا نهادم  
 مانند تو پیدا نکردم میزبانی  
 از من چه دیدی دعوتم کردی دوباره  
 باور نمی‌کردم مرا قابل بدانی  
 هرگز به روی من نی‌آوردی که بودم  
 گفتمی همین که آمدی از دوستانی  
 با یک نگاه کبریایی می‌توانی  
 از چهره‌ام عرض ندامت را بخوانی  
 نادانی ام شد عذر بدتر از گناهم  
 آگاه بودم خرج عصیان شد جوانی  
 تو خواستی تا من نمک گیرت بمانم  
 تو عهد کردی که برای من بمانی  
 با عفو خود باید مرا در بر بگیری  
 آخر کریمی تو، خدایی، مهربانی  
 من در جوار رحمت یعنی حسینم  
 مانند تو باشد حسینت جاودانی  
 با بردن نام قشنگ حضرت عشق  
 روزی افطارم بود صاحب زمانی  
 تا مظهر فیاض یا رازق سه ساله است  
 دیگر چرا غصه برای لقمه نانی  
 یا رب به موی خاک آلود رقیه  
 حاشا اگر از در گهت ما را برانی  
 \*\*\* احسان محسنی فر \*\*\*

### از ما عجیب نیست دعایی نمی‌رسد

از ما عجیب نیست دعایی نمی‌رسد  
 از تَحْسِبُ الدُّعَا که صدایی نمی‌رسد  
 ما تَحْسِبُ الدُّعَا شده نان شبهه‌ایم  
 آنجا که شبهه است عطایی نمی‌رسد  
 پر باز می‌کنم بپرم، می‌خورم زمین

بال و پرشکسته به جایی نمی‌رسد  
باید تنم پی سپر دیگری رود  
با روزه‌های ما به نوایی نمی‌رسد  
با دست خالی از چه پل دیگران شوم  
دستی که وقف شد به گدایی نمی‌رسد  
ای میزبان فدای تو و سفره چیدنت  
آیا به این فقیر غذایی نمی‌رسد؟  
من سالهاست منتظر یک ضمانتم  
آخر چرا امام رضایی نمی‌رسد  
از من مخواه پیش از این زندگی کنم  
وقتی برات کرب و بلایی نمی‌رسد  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### آمد خبر که من خبری دست و پا کنم

آمد خبر که من خبری دست و پا کنم  
بر قلب مرده‌ام شرری دست و پا کنم  
ماه خدا عیان شد و در مانده مانده‌ام  
در چشم کور یک قمری دست و پا کنم  
سوز و فضای عطر مناجات روبراه  
مستولیسست تا جگری دست و پا کنم  
آوای ربنا و ابو حمزه می‌رسد  
باید که دیدگان تری دست و پا کنم  
حال و هوای عالم و آدم عوض شده  
باید که در دلم؛ اثری دست و پا کنم  
باید از این دیار جنایت فرار کرد  
باید که مقصد سفری دست و پا کنم  
دل بردن از خدا که طریق عوام شد  
بیچاره گشته‌ام هنری دست و پا کنم  
قامت خمیدگان گنه راست گشته‌اند  
کو دغدغه که من کمری دست و پا کنم  
ماهش رسید و کام دلم تلخ می‌شود  
باید که زودتر شکری دست و پا کنم  
مردم خلیل خالق خود گشته‌اند و من

در قصه گشته‌ام پسری دست و پا کنم  
 چشم رفیق می‌نگرم، غبطه می‌خورم  
 یک اشک سیر در سحری دست و پا کنم  
 از پیش چشم صاحب خود دور گشته‌ام  
 کو فرصتی که من نظری دست و پا کنم  
 درهای آسمان همه باز است؛ می‌پرند  
 وقتش رسیده بال و پری دست و پا کنم  
 چشم همه به سوی دری بین آسمان  
 من خیره مانده‌ام که دری دست و پا کنم  
 باب الحسین مانده فقط، شکر ای خدا  
 پیغام او رسیده سری دست و پا کنم  
 \*\*\*رضا تاجیک\*\*\*

### باز امشب لحظه تنهاییم

باز امشب لحظه تنهاییم  
 فکر کردم بر دل دنیا ییم  
 بس که زنجیر بدی محکم شده  
 روزگارم دائما درهم شده  
 مردگی کردم به جای زندگی  
 سرکشی کردم به جای بندگی  
 بار و بندیلیم پر از سنگینی است  
 بال پروازم فقط تزیینی است  
 در جوانی یاد پیری نیستم  
 یاد ایام اسیری نیستم  
 سبزی عمر مرا زردی زده  
 سر درختی مرا سردی زده  
 ساعتی روی عبادت کوک نیست  
 جای طاعت در دل متروک نیست  
 ظاهرا در چشم مردم عاقلم  
 باطنا از حال و روزم غافلم  
 روبرو با احترام و با ادب  
 پشت سر دادم به هر کس صد لقب  
 خار را در چشم مردم دیده‌ام

شاخه را در چشم خود گم دیده‌ام  
گردنم همسایه حق دارد ولی ...  
چند طفل مستحق دارد ولی ...  
یک زمان استاد عرفان می شوم  
یک زمان شاگرد شیطان می شوم  
زندگیم دور پرگاری شده  
ماجرای چرخ عصاره شده  
غرق در دریای افکار کجم  
تا ثریا رفته دیوار کجم  
بعد چندین سال هیأت آمدن  
گاه گاهی گریه می خندد به من  
این همه اشک ندامت ریختم  
نقشه راه سعادت ریختم  
باز اما در سر جای خودم  
بی هدف دنبال فردای خودم  
حرمت موی سپید از یاد رفت  
راه کج تا خراب آباد رفت  
مادرم می گفت با مردم بساز  
با همین یک لقمه گندم بساز  
سر به زیر و سر به راه و ساده باش  
همنشین هر شب سجاده باش  
نان به نرخ روز خوردن خوب نیست  
حاصل این مزرعه مرغوب نیست  
گوش من اما بدهکاری نداشت  
در نظر جز تیره و تاری نداشت  
من ضرر کردم فقط در نفس خویش  
نعل وارونه زدم بر اسب خویش  
-  
بس کن ای نفسم که شرمم می شود  
از خجالت سرخ و گرمم می شود  
ای خدایی که بدی را میخری  
بار کج را هم به منزل می بری  
تا تو هستی هیچ راهی بسته نیست

آب از جو رفته هم برگشتنی است  
 بار الها سفره مهمانی است  
 بار الها فرصت پایانی است  
 یاد آن ساعت که اصغر تشنه بود  
 یا علی اکبر به زیر دشنه بود  
 یاد آن لحظه که قاسم قد کشید  
 جان عبدالله، آن طفل شهید  
 یاد آن دم که امیر علقمه  
 ناله می زد پیش چشم فاطمه  
 یاد غم‌های غروب کربلا  
 آتش و دود و فرار بچه‌ها  
 یاد آن روزی که زینب خسته بود  
 دستهایش پیش دشمن بسته بود  
 یاد آن شب که رقیه خون جگر  
 بوسه می زد بر گل زخم پدر  
 دست خالی آمدم دستم بگیر  
 ای خدای راحم توبه پذیر  
 ما سیه پوشان روز محشریم  
 سهم ارثیه ز هیأت می بریم  
 \*\*\*محمد امین سبکبار\*\*\*

### خواهان تو هر قدر هنر داشته باشد

خواهان تو هر قدر هنر داشته باشد  
 اول قدم آن است جگر داشته باشد  
 جز گریه‌ی طفلانه ز من هیچ نیاید  
 دیوانه محال است خطر داشته باشد  
 با ما جگری هست که دست دگران نیست  
 از جرات ما کیست خبر داشته باشد؟!  
 اینجا که حرام است پریدن ز لب بام  
 رحم است بر آن مرغ که پر داشته باشد  
 تیغ کرم تو بکند کار خودش را  
 هر چند گدای تو سپر داشته باشد  
 در فضل تو امید برای چه نبندم

جایی که شب امید سحر داشته باشد  
 چون شمع سحرگاه مرا کشته‌ی خود کن  
 حیف است که گریان تو سر داشته باشد  
 بگشای در سینه‌ی ما را به رخ خویش  
 شاید که دلم میل سفر داشته باشد  
 می‌گیریم و امید که آن روز بیاید  
 بنیاد مرا سیل تو برداشته باشد  
 رحمت به گدایی که به غیر تو نزد روی  
 هر چند که خلق تو گهر داشته باشد  
 خورشید قیامت چه کند سوختگان را  
 در شعله کجا شعله اثر داشته باشد؟  
 ما را سر این گریه به دوزخ نفروشند  
 حاشا که شرر همیزم تر داشته باشد  
 ما حوصله‌ی صف کشی حشر نداریم  
 باید که جنان درب دگر داشته باشد  
 ما را به صف حشر معطل نکن ای دوست  
 هر چند که خود قند و شکر داشته باشد  
 دانی ز چه رو زر طلیدم ز در تو  
 چون وقت گدا قیمت زر داشته باشد  
 ما در تو گریزیم ز گرمای قیامت  
 مادر چو فراری ز پسر داشته باشد  
 جز گریه رهی نیست به سر منزل مقصود  
 هیئات که این خانه دو در داشته باشد  
 عدلش نرود زیر سؤال آن شه حاکم  
 گر چند نفر را به نظر داشته باشد  
 گفتی که بیایید ولی خلق نشستند  
 درد است که شه سائل کر داشته باشد

\*\*\* محمد سهرابی \*\*\*

**حضرت رسول صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ**

**مدح و میلاد پیامبر اعظم صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ**

**فروزان از دو مشرق در سحرگاهان دو ماه آمد**

فروزان از دو مشرق در سحرگاهان دو ماه آمد  
دو خورشید جهان افروز در دو صبحگاه آمد  
دو موسی از دو دریا یا دو یوسف از دو چاه آمد  
دو رهرو یا دو رهبر یا دو مشعل دار راه آمد  
دو شمع جمع بزم جان و رکن محکم ایمان  
دو بحر رحمت و غفران دو دست قادر منان  
دو آدم خو دو یوسف رو دو موسی ید دو عیسی دم  
دو دریا را دو رخشان گوهر یک دانه پیدا شد  
دو جان جان جان دو دلبر جانانه پیدا شد  
دو سرو ناز یا دو نازنین ریحانه پیدا شد  
دو شمع آفرینش یک جهان پروانه پیدا شد  
دو سر داور هستی دو جان در پیکر هستی  
یکی پیغمبر هستی یکی روشنگر هستی  
یکی سر اله اکبر یکی وجه اله اعظم  
دو شمع جمع انسانها دو شاه کشور جانها  
دو باب ا... احسانها دو بسم ا... عنوانها  
دو سرو باغ و بستانها دو باغ روح و ریحانها  
دو واجب جاه امکانها دو مشعل دار کیهانها  
دو خالق را نماینده دو قرآن را سراینده  
دو رحمت را فزاینده دو دلها را رباینده  
یکی بر اولیاء سادس یکی بر انبیا خاتم  
بشارت ای تمام عالم هستی بشیر آمد  
گل بستان سرای آفرینش در کویر آمد  
نرفته ماه از بزم فلک مهر منیر آمد  
بشیران را بشیر آمد نذیران را نذیر آمد  
جهان گردیده آسوده ملک رخ بر زمین سوده  
فلک بر زیور افزوده محمد چهره بگشوده  
ز مکه تافته خورشید نورش بر همه عالم  
فلک امشب زمین مکه را از دور می بوسد  
ملک مهد محمد را به موج نور می بوسد  
بفرمان خدا خاک درش را حور می بوسد  
مسیح از عالم بالا کلیم از طور می بوسد  
حرم پیموده ره سویس طواف آورده بر کویس



صفا چون گل کند بویش صفاها گیرد از رویش  
 به یاد لعل لبهایش کند رفع عطش زمزم  
 چو آمد آمنه کم کم به هم چشم خدا جویش  
 دو لب خاموش اما عالمی گرم هیاهویش  
 به ناگه تافت خورشید جهان آرا ز پهلویش  
 منور ساخت شرق و غرب را از پرتو رویش  
 سما در نور او گم شد زمین دریای انجم شد  
 لبش گرم تبسم شد وجودش در تلاطم شد  
 که ناگه چشم حق بینش دوباره باز شد از هم  
 ندا از عمق جان بشنید هان ای مهربان مادر  
 خدایت را خدایت را بخوان مادر بخوان مادر  
 سلامت می دهد امشب زمین و آسمان مادر  
 که هستی آفرین هستیت بخشد رایگان مادر  
 بین لطف مؤید را بخوان دادار سرمد را  
 به دنیا آر احمد را محمد را محمد را  
 به ذکر حق کن استقبال از پیغمبر اکرم  
 دل شب آمنه تنها ولی تنها خدا با او  
 نه عید ا... زنده نه زنان آشنا با او  
 دعا می خواند و بودی آفرینش همصدا با او  
 سخن می گفت فرزندش محمد در خفا با او  
 امیدش بود و معبودش وجودش بود و مولودش  
 محمد بود و مقصودش زهی از بخت مسعودش  
 گرفتش در بغل مانند جان خویشتن مریم  
 ز یک سو رو به قبله مادرش حوا دعا گویش  
 ز یک سو آسیه گلبوسه گیرد از گل رویش  
 ز یک سو مام اسماعیل همچون گل کند بویش  
 ز یک سو دسته‌ای مریم عذرا به پهلویش  
 که کم کم درد او کم شد رها از درد و از غم شد  
 جمال حق مجسم شد محمد ماه عالم شد  
 به استقبال او خیزید از جا ای بنی آدم  
 در آن شب بارگاه آمنه خلد مخلد شد  
 در آن شب جلوه گر مرآت حسن حی سرمد شد  
 در آن شب آفرینش محو و مات روی احمد شد

در آن شب بوسه زن مادر به رخسار محمد شد  
 چه عبدی در سجود آمد چه نوری در وجود آمد  
 چه غیبی در شهود آمد خدا را هر چه بود آمد  
 که او با هر دمش بر آفرینش جان دهد هر دم  
 چو آن تابنده اختر زاد آن نور مجسم را  
 نه آن نور مجسم بلکه وجه ا... اعظم را  
 فروغی تافت از نورش که روشن کرد عالم را  
 ندا آمد که زادی بهترین فرزند آدم را  
 مبارکباد لبخندت گرامی باد فرزندت  
 بهین عبد خداوندت محمد طفل دلبدت  
 که می خوانند مدحش را خدا و انبیا با هم  
 تو امشب آدم و نوح و خلیل دیگری زادی  
 ذبیح و خضر و داوود و کلیم برتری زادی  
 مسیحا نه مسیحای مسیحا پروری زادی  
 تو امشب بر همه پیغمبران پیغمبری زادی  
 رسل در تحت فرمانش کتب یک جمله در شانش  
 هزاران خضر عطشانش صد اسماعیل قربانش  
 مبارک ای گرامی مادر پیغمبر اکرم  
 زمین مکه دیشب غرق در نور محمد بود  
 چراغ آسمان لبخند زن بر روی احمد بود  
 جهان آفرینش بهتر از خلد مخلد بود  
 تجلای خدا در چهره‌ی عبدی مؤید بود  
 مؤید باد قرآنش گرامی باد فرقانش  
 معطر باد بستانش جهان در تحت فرمانش  
 بنای اوست در سیل حوادث کوه مستحکم  
 محمد ای چراغ روشنی بخش جهان آرا  
 بر افروز و بر افروزان بنور خویش دلها را  
 بلرزان با نهیب آسمانی کاخ کسری را  
 ندای تفلحوا از عمق جان برکش بخوان ما را  
 تو ما را دانش آموزی تو مهر عالم افروزی  
 تو برق اهرمن سوزی تو در هر عصر پیروزی  
 لوای توست با دست خدا بر دوش نه طارم  
 هماره بوی عطر خلد از خاک درت خیزد

همیشه نور توحید از فراز منبرت خیزد  
 ندای تفلحوا از مکتب جان پرورت خیزد  
 فروغ دانش از کرسی درس جعفرت خیزد  
 ششم مولا ششم رهبر ششم هادی ششم سرور  
 ششم فرمانده داور ششم فرزند پیغمبر  
 که شش خورشید حق از سلب او تاییده در عالم  
 الا ای ام فروه آفتاب داور آوردی  
 محمد را محمد را کتاب دیگر آوردی  
 تعالی ا... که مثل آمنه پیغمبر آوردی  
 تو چون بنت اسد در دامن خود حیدر آوردی  
 به عصمت مادرش زهرا به صورت چون حسن زیبا  
 حسینی خو علی سیما امام باقرش بابا  
 که با عید محمد عید میلادش بود توأم  
 کتاب من کتاب ا... و دین مصطفی دینم  
 تولای امیرالمؤمنین عهد نخستینم  
 مرام جعفری و مهر آل ا... آیینم  
 نه کاری بود با آنم نه حرفی مانده با اینم  
 محب آل اطهارم علی را دوست می دارم  
 ز خصمش نیز بیزارم به یارش تا ابد یارم  
 نباشد غیر حب و بغض، دین و مذهب ((میثم))  
 \*\*\*استاد سازگار\*\*\*

### لب نگار که باشد رطب حرام بود

لب نگار که باشد رطب حرام بود  
 زمان واجبمان مستحب حرام بود  
 فقیه نیستم اما به تجربه دیدم  
 بدون عشق مناجات شب حرام بود  
 اگر که هست طیبیم طیب دَواری  
 به من معالجه‌ی در مطب حرام بود  
 بر آنکه دشمن اولاد توست نیست عجب  
 که نطفه‌اش نسب اندر نسب حرام بود  
 تو مرد ظرفشناسی و مهر اولادت  
 عجم که هست برای عرب حرام بود

تو را در کمال نوشتند یا رسول الله  
 بزرگ آل نوشتند یا رسول الله  
 تو آفریده شدی و سر آمدت گفتند  
 هزار مرتبه احسن به ایزدت گفتند  
 تو را به سمت زمین با نسیم آوردند  
 تو آمدی و ملائک خوش آمدت گفتند  
 نشان دهنده‌ی معصومی قبیله توست  
 اگر که قبه خضرا به گنبدت گفتند  
 تمام آل عبا «کلنا محمّد» بود  
 تو عین نوری و در رفت و آمدت گفتند  
 اگر چه یک نفری، جمع چهارده نفری  
 تو را محمّد و آل محمّدت گفتند  
 شب ولادتت ای یار می‌کنم خیرات  
 نثار مقدم خیر تو چهارده صلوات  
 برای خُلق تو باید کنند تحسینت  
 نشد مشاهده شصت و سه سال نفرینت  
 از آن طرف تو اگر نور آخرین هستی  
 نوشته‌اند از این سو تو را نخستینت  
 هزار و سیصد و هشتاد و چندمین سال است  
 شدیم کوچه نشینت، شدیم مسکینت  
 شدیم ریزه خور سفره‌های سیدی‌ات  
 گدای سفره‌ی هر سال چهارده سینت  
 تو آمدی که علی را فقط بینی و بس  
 نداده‌اند به جز دیده‌ی خدا بینت  
 یتیم مکه ای اما بزرگ دنیایی  
 اگر چه خاک نشینی، همیشه بالای  
 مرا اویس شدن در هوای تو کافیت  
 اگر چه باز ندیدم، دعای تو کافیت  
 همینکه بوی تو را در مدینه حس کردم  
 لبم رسید به خاک سرای تو کافیت  
 چه حاجتی به پسر داری ای بزرگ قریش  
 همینکه فاطمه داری برای تو کافیت  
 همینکه اوّل هر صبح پیش زهرایی

برای روشنی لحظه‌های تو کافیت  
 تو آن پیمبر دنباله داری و بعدت  
 اگر علی تو باشد به جای تو کافیت  
 قسم به اشهد ان لا اله الا الله  
 تو آمدی که بگویی علی ولی الله  
 تو آمدی و ترخم شدند دخترها  
 چقدر صاحب دختر شدند مادرها  
 تو آمدی و رعیت شکوه عبد گرفت  
 بدین طریق چه آقا شدند نوکرها  
 خدای خوب به جای خدای چوب نشست  
 و با اذان تو بالا گرفت باورها  
 بگو:

مدینه علمی، علی در آن است

بگو:

که واجب عینی است حرمت درها  
 بریز شیره پیغمبری به کام حسین  
 که از حسین بیاید علی اکبرها  
 زمان گذشت زمان ظهور دیگر شد  
 حسین منی انا من حسین اکبر شد  
 هزار حضرت مریم کنیز مادر توست  
 تو را بس است همینکه بتول، دختر توست  
 به دختران فلان و فلان نیازی نیست  
 اگر خدیجه والامقام همسر توست  
 علی و فاطمه دو رحمت خداوندی  
 برای عالم دنیا و صبح محشر توست  
 به یک عروج تو جبرئیل از نفس افتاد  
 خبر نداشت که این تازه اوج یک پر توست  
 به عرش رفتی و ماندی در آن تقرب محض  
 خدا برابر تو یا علی برابر توست  
 تو با علی جریان ساز شیعه‌اید، اما  
 شناسنامه‌ی شیعه به نام جعفر توست  
 همیشه شکر چنین نعمتی روی لب ماست  
 که جعفر بن محمد رئیس مذهب ماست

\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

**چشم تا وا می کنی چشم و چراغش می شوی**

چشم تا وا می کنی چشم و چراغش می شوی  
 مثل گل می خندی و شب بوی باغش می شوی  
 شکل «عبدالله»ی و تسکین داغش می شوی  
 می رسی از راه و پایان فراقش می شوی  
 غصه اش را محو در چشم سیاهت می کند  
 خوش به حال «آمنه» وقتی نگاهت می کند  
 با «حلیمه» می روی تا کوه تعظیمت کند  
 وسعتش را با سلامی دشت تسلیمت کند  
 هر چه گل دارد زمین یکباره تقدیمت کند  
 ضرب در نورت کند بر عشق تقسیمت کند  
 خانه را با عطر زلفت تا معطر می کنی  
 دایه ها را هم ز مادر مهربان تر می کنی  
 دیده نورت را که در مهتاب بی حد می شود  
 آسمان خانه اش پر رفت و آمد می شود  
 مست از آیین ابراهیم هم رد می شود  
 با تو «عبدالمطلب» عبدالمحمد می شود  
 گشت ساغر تا به دستان بنی هاشم رسید  
 وقت تقسیم محبت شد، «ابوالقاسم» رسید  
 یا محمد! عطر نامت مشرق و مغرب گرفت  
 وقت نقاشی قلم را عشق از راهب گرفت  
 ناز لبخندت قرار از سینه ی یثرب گرفت  
 خواب را خال تو از چشم «ابوطالب» گرفت  
 رخصتی فرما فرود آید پریشان بر زمین  
 تا چهل سالت شود می میرد این روح الامین  
 دین و دل را خوب رویان با سلامی می برند  
 عاشقان را با سر زلفی به دامی می برند  
 یوسفی این بار تا بازار شامی می برند  
 بوی پیراهن از آنجا تا مشامی می برند  
 بی قرارت شد «خدیجه» قلب او بی طاقت است  
 تاجر خوش ذوق فهمیده ست: عشقت ثروت است

نیم سبب از آن او و نیم دیگر مال تو  
 داغ حسرت سهم ابتر، ناز کوثر مال تو  
 از گلستان خدا یاس معطر مال تو  
 ای یتیم مکه! از امروز مادر مال تو  
 بوسه تا بر گونه‌ات ام ایها می‌زند  
 روح تو در چشمهایش دل به دریا می‌زند  
 دل به دریا می‌زنی ای نوح کشتیان ما  
 تا هوای این دو دریا می‌بری توفان ما  
 ای در آغوش گرفته لؤلؤ و مرجان ما  
 ای نهاده روی دوشت روح ما ریحان ما  
 روی این دوشت حسین و روی آن دوشت حسن  
 «قاب قوسین» ای چنین می‌خواست «او ادنی» شدن  
 خوشتر از داوود می‌خوانی، زبور آورده‌ای؟  
 یا کتاب عشق را از کوه نور آورده‌ای؟  
 جای آتش، باده از وادی طور آورده‌ای  
 کعبه و بطحا و بتها را به شور آورده‌ای  
 گوشه چشمی تا منات و لات و عزا بشکنند  
 اخم کن تا برج‌های کاخ کسرا بشکنند  
 ای فدای قد و بالای تو اسماعیل‌ها  
 بال تو بالاتر از پرهای جبرائیل‌ها  
 «ما عرفناک» ت زده آتش در این تمثیل‌ها  
 بُرده‌ای یاسین! دل از تورات‌ها، انجیل‌ها  
 بی عصا مانده است، طاها! دست موسی را بگیر  
 از کلیسای صلیبی حق عیسی را بگیر  
 باز عطر تازه‌ات تا این حوالی می‌رسد  
 منجی دل‌های پر، دستان خالی می‌رسد  
 گفته بودی «میم» و «حاء» و «میم» و «دال» می‌رسد  
 نیستی اینجا بینی با چه حالی می‌رسد  
 خال تو، سیمای حیدر، نور زهرا دارد او  
 جای تو خالی! حسین است و تماشا دارد او  
 \*\*\*قاسم صرافان\*\*\*

از بام و در کعبه به گردون رسد آواز

از بام و درِ کعبه به گردون رسد آواز  
 کامشب درِ رحمت به سماوات شده باز  
 بت‌های حرم در حرم افتاده به سجده  
 ارواح رسل راست هزاران پر پرواز  
 کعبه زده بر عرش خدا کوس تفاخر  
 مکه شده زیبا و دل افروز و سرافراز  
 جا دارد اگر در شرف و مجد و جلالت  
 امشب به سماوات کند خاک زمین ناز  
 از ریگ روان گشته روان چشمه‌ی توحید  
 یا کوه و چمن باز چو من نغمه کند ساز  
 دشت و در و بحر و بر و جن و بشر و حور  
 در مدح محمد همه گشتند هم آواز  
 هر ذره‌ی کوچک شده یک مهر جهان تاب  
 هر قطره‌ی ناچیز چو دریا کند اعجاز  
 جبریل سر شاخه‌ی طوبی چو قناری  
 در وصف محمد لب خود باز کند باز  
 جبریل چه آرد؟ چه بخواند؟ چه بگوید؟  
 جایی که خداوند به قرآن کند آغاز  
 خوبان دو عالم همه حیران محمد  
 یک حرف ز مدحش شده:

ما کانَ محمد

اینست که برتر بود از وهم، کمالش  
 جز ذات الهی همه مبهوت جلالش  
 رضوان شده دلداده‌ی مقداد و ابوذر  
 فردوس بود سائل درگاه بلالش  
 والله قسم نیست عجب گر لب دشمن  
 چون دوست ز هم بشکفد از خُلق و خصالش  
 هرگز به نمازی نخورد مهر قبولی  
 هرگز، صلوات ار نفرستند به آتش  
 بی رهبریش خواهد اگر اوج بگیرد  
 حتی ملک العرش بسوزد پر و بالش  
 یوسف ببرد حسن خود از یاد، گر او را  
 یک منظره در خاطره افتد ز خیالش



اینست همان مهر درخشنده که تا حشر  
یک لحظه به دامن نرسد گرد زوالش  
گل سبز شود از جگر شعله‌ی آتش  
در وادی دوزخ فتد ار عکس جمالش  
چون ذات خدای ازلی لیس کمثله  
باید که بخوانیم فراتر ز مثالش  
ایجاد بود قبضه‌ای از خاک محمد  
افلاک بود بسته به لولاک محمد  
ای جان جهان بسته به یک نیم نگاهت  
دل گشته چو گل سبز به خاک سر راهت  
هم بام فلک پایگه قدر و جلالت  
هم چشم ملک خاک قدم‌های سپاهت  
عیسی به شمیم نفست روح گرفته  
دل بسته دو صد یوسف صدیق به چاهت  
دل‌های خدایی همه چون گوی به چوگان  
ارواح مکرم همه در مانده‌ی جاهت  
از عرش خداوند الی فرش، به هر آن  
هستند همه عالم خلقت به پناهت  
دائم صلوات از طرف خالق و خلقت  
بر روی سفید تو و بر خال سیاهت  
زیباتر و بالاتری از آنکه به بیتی  
تشبیه به خورشید کنم یا که به ماهت  
سوگند به چشمت که رسولان الهی  
هستند به محشر همه مشتاق نگاهت  
زیبید که کند ناز به گلخانه‌ی جنت  
خاری که شود سبز در اطراف گیاهت  
این نیست مقام تو که آدم به تو نازد  
والله که خلاق دو عالم به تو نازد  
صد شکر که عمری ز تو گفتیم و شنیدیم  
هر سو نگریدیم گل روی تو دیدیم  
هر جا که نشستیم به خاک تو نشستیم  
هر سو که پریدیم به بام تو پریدیم  
عطر تو پراکنده شد از هر نفس ما

هر گه به سر زلف سخن شانه کشیدیم  
 ز آن روز که گشتیم ز مادر متولد  
 از مأذنه‌ها روز و شب اسم تو شنیدیم  
 مرگی که به پای تو بود زندگی ماست  
 ماییم که در موج عزا عید سعیدیم  
 تا بودن ما نام محمد به لب ماست  
 روزی که نبودیم به احمد گرویدیم  
 آب و گل ما را که سرشتند ز آغاز  
 آغوش گشودیم، وصالش طلبیدیم  
 ز آن باده که در سوره‌ی زیبای محمد  
 اوصاف ورا گفته خداوند چشیدیم  
 آن باده که از ساغر فیض ازلی بود  
 سرچشمه‌ی آن کوثر و ساقیش علی بود  
 روزی که عدم بود و عدم بود و عدم بود  
 نه ارض و سما بود، نه لوح و نه قلم بود  
 تسبیح خدا در نفس پاک محمد  
 لب‌های علی هم سخن ذات قدم بود  
 روزی که گلِ آدم خاکی بسرشتند  
 آدم به تولای علی صاحب دم بود  
 از خاک قدم‌های علی کعبه بنا شد  
 او را نتوان گفت که نوزاد حرم بود  
 روزی که کرم بود دُری در صدف غیب  
 والله علی قبله ارباب کرم بود  
 بر قلب علی علم خدا از دل احمد  
 چون سیل خروشنده روان در دل یم بود  
 در بین رسولان که به عالم علم استند  
 نام نبی و نام علی هر دو علم بود  
 در جوف نبی دید نبی حمد خداوند  
 با نعت وی و مدح علی ذکر صنم بود  
 بالله تجلای نبی مطلع الانوار  
 والله تولای علی فوق نعم بود  
 خلقت چو خدا خالق بخشنده ندارد  
 خالق چو نبی و چو علی بنده ندارد

از خالق دادار پرسید علی کیست  
 از احمد مختار پرسید علی کیست  
 جز شخص علی شخص علی را نشناسد  
 از حیدر کرار پرسید علی کیست  
 شمشیر به دشمن دهد و شیر به قاتل  
 از قاتل خونخوار پرسید علی کیست  
 با دار بلا انس بگیری و در آن حال  
 از میثم تمار پرسید علی کیست  
 در غزوه‌ی بدر و احد و خیبر و احزاب  
 از تیغ شرربار پرسید علی کیست  
 از نخله‌ی خرما و در و دشت و بیابان  
 از چاه و شب تار پرسید علی کیست  
 از حجر و سعید ابن جبیر و ز ابوذر  
 از مالک و عمار پرسید علی کیست  
 جز فاطمه کس محرم اسرار علی نیست  
 از محرم اسرار پرسید علی کیست  
 بگرفت به کف جان و سر و جای نبی خفت  
 از آن همه ایثار پرسید علی کیست  
 میثم چه در اوصاف علی گوید و خواند  
 جز حق نتواند نتواند نتواند  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

## بحر طویل

### بحر طویل

شب شوق و شب وجد و شب شور و شب پیدایش نور و شب تکرار تجلای رسولان الهی رسد از ارض و سما و ملک و حور و گواهی که شب هجر سر آمد سحر آمد سحر آمد خیر آمد خیر آمد که شد از آب تهی رود سماوه شده چون دامن تفتیده‌ی صحرای قیامت کف دریاچه‌ی ساوه خبری تازه به گوش و رسد از غیب سروش و شده آتشکده‌ی فارس خموش و عجباً این که فرو ریخته یکباره به هم کنگره‌ی کاخ مدائن نفس پادشهان حبس شده در دل و گشتند همه لال ز گفتار به امر احد خالق دادار دگر راه سماوات به شیطان شده مسدود بتان یکسره بر خاک فتادند و نگویند مگر ذکر خداوند و رسول دو سرا را.

عرش و فرش و ملک و آدمی و کوه و در و دشت و یم و قطره مهر و مه و سیاره و منظومه‌ی شمسی و کرات و همه افلاک الی این کره‌ی خاک ز برگ و بر و ریگ و حجر و شاخه و نخل و ثمر و بام و در و مرد و زن و پیر و جوان ابیض و اسود همه گویند درود و صلوات از طرف ذات خداوند تبارک و تعالی و همه عالم خلقت به خصال و به کمال به جلال و به جمال قد و بالای محمد که خداوند و ملایک همه گویند درودش همه خوانند ثنائش همه مشتاق لقایش همه عالم به فدایش همه مرهون عطایش که خدا خلق

نموده است به یمن گل رویش فلک و لوح و قلم را ملک و جن و بشر را همه ارض و سما را.

چار ماه است که گردیده به تن آمنه را جامه‌ی ماتم به رخس هاله‌ای از غم غم عبدالله والا گهرش شوهر نیکو سیرش اشک روان از بصرش اشک نه خون جگرش خون نه که یاقوت ترش بود یکی غنچه از آن لاله‌ی پرپر ثمرش داشت چو جانی به برش بلکه ز جان خوب ترش مونس شام و سحرش تا که شبی دید همان مادر دل‌باخته در خواب که در دست گرفته است گلی خرم و شاداب که برده است ز گل‌های دگر آب نظر کرد بر آن لاله‌ی فرخنده که برگشت یکی قرص قمر گشت به یک لحظه پسر گشت نکوتر ز پدر گشت چو بیدار شد از خواب، خوش و خرم و شاداب دلش شد ز شعف آب به یاد آمدش این نکته که نه ماه تمام است مه حسن ختام است رسیده مه میلاد گرامی پسرش بر رخ قرص قمرش خندد و بی‌پرده کند سیر تماشای خدا را.

لحظه‌ها بود بر آن مادر فرخنده‌ی افراشته اقبال بسی بیشتر از سال شب و روز زدی طایر جانش ز شعف بال که کی جلوه کند از صدف آن گوهر اجلال که یک بار دگر نیمه شبی خواب ربودش همه شد نور وجودش ز عنایات خداوند ودودش عجا دید که خورشید ز پهلوش درخشید و فروغ ابدیت به جهان یکسره بخشید به ناگه در پاکش ز صدف داد ندا کای صدف گوهر یکتای خدا مادر انوار هدی خیز که هنگام فراق به سر آمد شب تنهایی و اندوه و غمت را سحر آمد شب میلاد گل گلشن هستی به نجات بشر آمد چه مبارک سحری بود که ناگاه به هم درد فشرده شبی آرام در آن حجره‌ی خاموش نه یاری نه قراری تک و تنها ز دم احمدی خویش پراکنده در امواج فضا عطر دعا را.

دگر از درد گل انداخته رخسار نکویش شده انوار خداوند فروزنده ز رویش نگهش سوی سما بود و همه محو خدا بود که سقف حرمش لاله صفت باز شد و لحظه‌ی اعجاز شد و با خبر از راز شد و دید در آن درد و الم چارزن پاک تو گویی که رسیدند ز افلاک و همانند ندارند به روی کره‌ی خاکی یکی حضرت حوا و دگر مریم عذرا و دگر هاجر و سارا همه مبهوت جلالش همه بر دور جمالش همه دیدند مقامش همه گفتند سلامش بگرفتند در آغوش چو جانش زهی از عزت و شانش نگه هاجر و سارا به گلستان رخ حور نشانش که در آن لحظه کف دست به پهلوش کشید از دو طرف مریم عذرا که به یکباره به پا خواست صدای خوش تکبیر ز کوه و شجر و دشت و در مکه جهان غرق در انوار الهی شد و دیدند که مرآت جمال احد قادر سرمد مدنی مکی ابوالقاسم و محمود و محمد نبی امی خاتم به روی دامن مریم ز فروغ رخ خود کرد منور همه جا را.

بشنوید از دو لب آمنه آن مادر فرخنده‌ی احمد که چو بگذاشت قدم بر کره‌ی خاک محمد ز رخس نور عیان گشت و فروزنده از آن نور جهان گشت که با جلوه‌ی ماه رخ او دیدمی از دور قصور یمن و شام و به گوش آمدم از جانت معبود ندایی که الا آمنه زادی پسری را که بود از همه‌ی خلق سر آمد که بود آینه‌ی طلعت ذات احد قادر سرمد که بود آینه‌ی طلعت ذات احد قادر سرمد که بود کینه ابوالقاسم و نام احمد و محمود و محمد که در آن حال همان چار زن پاک، تن خوب‌تر از جان ورا شسته به ابریق بهشتی پس از آن مریم عذرا به یکی حله‌ی زیبای بهشتش بپوشاند و لب خویش به لبخند گشودند و سلامش بنمودند و ستودند مقام و شرف و عزت آن پاک‌ترین عبد خداوند نما را.

\*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### گاهی غزل بخوانم و گاهی غزل شوم

گاهی غزل بخوانم و گاهی غزل شوم  
گاهی به تکه پاره‌ای دل بدل شوم  
گاهی که صحبت از لب لعل تو می‌کنم  
انگار که تعارف جامی عسل شوم

جانم غزال تیر نگاه نجیب توست  
 بی تو چگونه کشته‌ی تیر اجل شوم  
 بی مهر تو محلی از اعراب نیستم  
 وقتی نگاه می‌کنی اهل محل می‌شوم  
 گفتم ز طول سجده مقرب شوی به حشر  
 بگذار تا حدیث تو را فی المثل شوم  
 در لحظه‌ی خطیر حماسه مرا بخوان  
 ورنه به مکر زهد و ریا معتزل شوم  
 قالوا بلای ما به تو تنها الست نیست  
 روزی هزار بار چو روز ازل شوم  
 گفتند بی بها که بهستی نمی‌شوم  
 من هم دعا کنید که اهل عمل شوم  
 حالا که مست باده‌ی ناب پیمبرم  
 باید موحدانه کنم وصف دلبرم  
 ای اشهدت گواه خدا، لاشریک له  
 چون تو ترانه‌ی دل ما لاشریک له  
 تو آمدی و بندگی آغاز شد چه خوب  
 با تو شروع شد همه جا لاشریک له  
 عالم خبر ز خلقت یک دانه‌ی تو شد  
 تا بشنود ندای تو را لاشریک له  
 ابلیس از فریب شما ناامید ماند  
 وقتی که گفت ارض و سما لاشریک له  
 کسرا ز اقتدار قدومت فرو نشست  
 وز چارده ستون ولا، لاشریک له  
 بت‌ها صدای پای تو را تا شناختند  
 عابد شدند پیش تو با لاشریک له  
 ای بت شکن به قصر دل ما سری بزن  
 کسرا بریز و خیمه‌ی پیغمبری بزن  
 ای برگزیده در دو سرا مصطفی تویی  
 قبل از قدیم هم شجر مرتضی تویی  
 ای پرتو ائمه‌الاطیاب، نور تو  
 روح مطهر همه‌ی اولیا تویی  
 عالم به خاطر تو فقط آفریده شد

تاج سر ابالحسن مجتبی تویی  
 نور نبوت تو امامت به بار داد  
 یعنی که علت و سبب «هَلْ أتی» تویی  
 تبریک هر رسول الوالعزم با تو گفت:  
 بعد سلام، سید ما انبیاء تویی  
 بر شان تو خلیل خدا غبطه می خورد  
 در ملک حق یگانه حبیب خدا تویی  
 ای قسط و عدل، موهبت دین حضرتت  
 سرمایه‌ی محبت آل عبا تویی  
 هرگز بلند مرتبه‌تر از تو کس نشد  
 السابقون‌تر از همه‌ی از کیا تویی  
 امر تو شد مطاع جمیع فرشتگان  
 دارنده‌ی شرافت ارض و سما تویی  
 وقتی برای کرب و بلا گریه می کنی  
 انگار از ازل به غم کربلا تویی  
 ما را ظهور تو ز جهالت نجات داد  
 آری صدای گرم تو ما را حیات داد  
 ای شیوه‌ی خدایی تو فوق کارها  
 وی سیره‌ی الهی تو تا دیارها  
 چون تو کسی حدیث ولایت نخوانده است  
 حرف تو بهترین سخن روزگارها  
 هرگز حجاب مانع تو با خدا نبود  
 موسی کجا، تکلم لیل و نهارها  
 عالم حیات یافت ز تو چشمه‌ی بقا  
 وز اشک تست گریه‌ی شب زنده دارها  
 میلاد تو که پرده‌ی ظلمت کنار زد  
 شد کعبه پرده دار شما پرده دارها  
 پاکیزه‌تر ز گوهر نابت نیامده  
 ای معتبر ز تو همه‌ی اعتبارها  
 پاییز از تبری تو خشک می شود  
 سبز از تولی تو شود نوبهارها  
 بنت الوهب که واسطه‌ی اهل بیت توس  
 جان داد از صلابتتان شهریارها

دنیا شبانه روز مدار اذان تست  
 نام تو پنج نوبه رسد از منارها  
 احکام دین معطل اگر ماند بعد تو  
 از بس رسید آل تو را ناگوارها  
 در هر بلا به راه ولا امتحان شدی  
 لعنت به قاتل تو و هیزم بیارها  
 باید بساط نافله‌ای دست و پا کنیم  
 باید امیر قافله‌ای را صدا کنیم  
 ای سینه‌ی تو حافظ گنجینه‌ی علی  
 تنها تویی مباشر دیرینه‌ی علی  
 قرآن فقط به سینه‌ی تو می‌کند نزول  
 گنج ولایت است فقط سینه‌ی علی  
 تنها نه با علی که دلش با تو هم نبود  
 هر کس که داشت در دل خود کینه‌ی علی  
 تو با نمک تری اگر از یوسف نبی  
 روی جمال تست به آینه‌ی علی  
 کوثر عطیه‌ایست به خلق عظیم تو بلکه هدیه‌ای به طمانینه‌ی علی  
 معراج تست لیله‌الاسرای فاطمه  
 وان شب نشینی است به دوشینه‌ی علی  
 شایسته‌ی حکومت ناب محمدیست  
 آل علی و دولت و کابینه‌ی علی  
 روز ظهور مهدی موعود نسل تو  
 یوم الحسین باشد و آدینه‌ی علی  
 می‌می‌زنم ز باده‌ی دلبر شبانه روز  
 دم می‌زنم ز احمد و حیدر شبانه روز  
 \*\*\*محمود ژولیده\*\*\*

### ای به ذکر روی تو، تسبیح گردان ماه و مهر

ای به ذکر روی تو، تسبیح گردان ماه و مهر  
 وی به روز و شب جمالت را ثناخوان ماه و مهر  
 با خیالت رو به ذکر یا جمیل آورده‌اند  
 بیش ازین در آتش حسرت مسوزان ماه و مهر  
 آسمان با صد هزاران دیده می‌جوید تو را

رونما، تا رونما آرد به دامان ماه و مهر  
در حجاب نور مستوری، ولی با این همه  
با نگاهی دل ز کف دادند آسان ماه و مهر  
از فروغ روی تو هفت آسمان روشن شده است  
ای رخت را روز و شب آینه گردان ماه و مهر  
چشمشان در خواب هم هرگز نبیند خواب را  
در رخ تو مات و حیرانند اینسان ماه و مهر  
مدّعا را با دو شاهد آسمان اثبات کرد:  
از سحرخیزان و از شب زنده داران، ماه و مهر  
در گذرگاه تجلی ای فروغ لایزال  
با دو جلوه از تو شد اینسان فروزان ماه و مهر  
با تو رونق نیست بازار مه و خورشید را  
به که تا نگشوده بر بندند دگان ماه و مهر  
رزق نور کهکشانشانها در فروغ حسن تست  
ای دو قرص نان تو را بر خوان احسان، ماه و مهر  
دورباش چشم بد را نیست حاجت، تا که هست  
مجمره گردان فلک، اسپندریزان ماه و مهر  
کهکشانشان در کهکشانشان گسترده طیف نور او  
ذره اویند در گردون فراوان ماه و مهر  
چون رُخش را گاه مه خوانند و گاهی آفتاب  
زین شرف سایه سر خود را به کیوان ماه و مهر  
چشم من مات جمال مصطفی بادا، که هست  
اندرین آینه سرگردان و حیران، ماه و مهر  
ای شبستان تجلی از تو روشن همچو روز  
وی به یمن جلوه‌ات این گونه رخشان ماه و مهر  
کرده میلاد تو را با حضرت صادق قرین  
تا خدا امشب کند با هم نمایان ماه و مهر  
شایگان آورده، گنج شایگانم آرزوست!  
ای به چرخ جود تو رخشان هزاران ماه و مهر  
ای به درگاه جلالت چار ارکان خاک بوس  
هفت اختر مشعل افروز و دو دربان: ماه و مهر  
از سر «پروانه» خود سایه رحمت مگیر  
هست تا در سایه مهرت خرامان ماه و مهر



\*\*\*محمد علی مجاهدی (پروانه)\*\*\*

### به بهار گفتم ثمرت مبارک

به بهار گفتم ثمرت مبارک  
به بهشت گفتم شجرت مبارک  
به سپهر گفتم قمرت مبارک  
به وصال گفتم سحرت مبارک  
به وجود گفتم گهرت مبارک  
به شکیب گفتم ظفرت مبارک  
به کلیم گفتم شب احمد آمد  
به مسیح گفتم که محمد آمد  
چه خوش است امشب شب عیش و نوشم  
چو ملک ز گردون گذرد سروشم  
چو شراب کوثر ز درون بجوشم  
به وصال ساقی ز شعف بکوشم  
من و های و هوی و دولب خموشم  
که هماره جانم دهد و ستاند  
ز نبی بگوید، ز علی بخواند  
ز خدا بود پر همه جای مکه  
شده غرق، عالم به فضای مکه  
زده پر وجودم به هوای مکه  
به زمین مکه، به سمای مکه  
به مقام کعبه، به صفای مکه  
به رسول اکرم، به خدای مکه  
به شکوه کعبه، به جلال احمد  
که خداست پیدا به جمال احمد  
شب شام روشن ز فروغ رویش  
ره «ایمن» ایمن، به پناه کویش  
یم بی نهایت نمی از سبویش  
قد خضر سروی به کنار جویش  
دل خلق بسته به کمند مویش  
به بهار خلقش، به بهشت خویش  
به کدام دم، دم زخم از ثنائیش

به کدام سر، سر فکنم به پایش  
 نفسش روایت، سخنش درایت  
 هدفش نبوت، کنفش ولایت  
 جلوات رویش، همه را هدایت  
 اثرات دستش، همه جا عنایت  
 منم و عطایش، دو خجسته آیت  
 نه در آن حدود و نه بر این نهایت  
 به خدا به قرآن، به رسول و آتش  
 که بس است فردا نگه بلالش  
 به خداست عبد و به دلش خدایی  
 به ثناس بسته دهن سنایی  
 همه خسروان را به درش گدایی  
 همه دلبران در قدمش فدایی  
 قد و قامتش را همه کبرایی  
 دمد از وجودم دم نارسایی  
 نه توان ثنایش به زبان بیارم  
 نه توان قلم را به زمین گذارم  
 به تمام قرآن، به رسول داور  
 به جلال زهرا، به مقام حیدر  
 به صفا، به مروه، به منی، به مشعر  
 به دو دخت زهرا به شبیر و شبر  
 به مقام سلمان، به قیام بوذر  
 به کمال میثم، به خلوص قنبر  
 که خدا ندارد بشری چو احمد  
 که بشر ندارد پدری چو احمد  
 هله ای دو عالم همه دم به کامت  
 ز فلک گذشته اثر کلامت  
 تو بگو که گویم سخن مقامت  
 تو بخوان که عالم شنود پیامت  
 ز بشر درودت ز خدا سلامت  
 همه جا قیامت شده با قیامت  
 چه شود بخوانی به نوای دیگر  
 چه شود بر آیی ز حرای دیگر

تو پیمبر استی به همه زمان‌ها  
 تو خدایگانی به خدایگان‌ها  
 کمی از زمینت همه آسمان‌ها  
 به کفت زمام همه کهکشان‌ها  
 قدمت فرازِ قُلل جهان‌ها  
 کلمات نورت، همه نقش جان‌ها  
 تو زعیم بودی، همه انبیا را  
 تو پیمبر استی همه اولیا را  
 تو رسول بودی که نبود عالم  
 تو امام بودی و نبود آدم  
 به همه مؤخر ز همه مقدم  
 تو نبی اعظم تو رسول اکرم  
 تو دلیل بودی به کلیم، در یم  
 تو مسیح بودی به مسیح در دم  
 تو خدا جلالی، تو خدا پرستی  
 تو همیشه بودی، تو همواره هستی  
 تو رسول حق تا صف محشر استی  
 تو پیمبران را همه رهبر استی  
 تو مطهر استی، تو مطهر استی  
 تو فروتن استی، تو فراتر استی  
 تو امام حیدر، تو پیمبر استی  
 تو ز انبیا هم، همگی سر استی  
 نگهی به «میثم» که ره تو پوید  
 همه از تو خواند، همه از تو گوید  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### لطف موج می‌زد در صدایت

لطف موج می‌زد در صدایت  
 که دل برد از خدا هم ربنایت  
 خدا خلقت نمود و عاشقانه  
 دمی زل زد به برق چشمهایت  
 دو دستت تا به سمت عرش می‌رفت  
 ملک می‌ریخت روی دست‌هایت

از آن روزی که بالت را گشودی  
 کرامت می‌چکید از بالهایت  
 مبادا تا شود آزرده از خاک  
 فرشته فرش می‌شد زیر پایت  
 شب معراج دیدی با دو چشمت  
 که اوج عرش بوده ابتدایت  
 اگر چه ذره‌ام یا کمتر از آن  
 تو را می‌خواهم آقا بی نهایت  
 خودت فرموده‌ای بابای مایی  
 تمام هستی‌ام بابا فدایت  
 تو را با عشق یکجا آفریدند  
 برای خاطر ما آفریدند  
 خدا را آینه هستی، زلالی  
 تو را هم‌رنگ دریا آفریدند  
 برای این که بر عالم بتابی  
 در اوج آسمانها آفریدند  
 هزاران سال قبل از خلق آدم  
 و قبل از خلق حوا آفریدند  
 تو اول بودی و آخر رسیدی  
 تو را منجی دنیا آفریدند  
 خدا را شکر در راه تو هستیم  
 تو را پیغمبر ما آفریدند  
 خدا می‌خواست زهرایی بیاید  
 تو را بابای زهرا آفریدند  
 نفسهایت خدایی بود آقا  
 کلامت دلربایی بود آقا  
 شبیه انبیا و اولیایش  
 خدا هم مصطفایی بود آقا  
 دل تو سبزه‌زار مهربانی است  
 تو کارت دلربایی بود آقا  
 برای این شد اصلاً گنبدت سبز  
 و گرنه که طلایی بود آقا  
 تو می‌بخشیدی و فرقی نمی‌کرد

گدای تو کجایی بود آقا  
 نشیند گیوه‌هایت تا برویش  
 زمین، کارش گدایی بود آقا  
 حسین، از لعل لبهایت مکیده  
 اگر که کربلایی بود آقا  
 الهی من مرید مصطفایم  
 که چون با مصطفایم با خدایم  
 \*\*\*ناصری\*\*\*

### جهان سرسبز و خرم گشت از میلاد پیغمبر

جهان سرسبز و خرم گشت از میلاد پیغمبر  
 منور قلب عالم گشت از میلاد پیغمبر  
 بده ساقی می باقی که غرق عشرت و شادی  
 دل اولاد آدم گشت از میلاد پیغمبر  
 تعالی الله از این نعمت کز او اسباب آسایش  
 برای ما فراهم گشت از میلاد پیغمبر  
 ز لطف و رحمت ایزد ز یمن مقدم احمد  
 ظهور حق مسلم گشت از میلاد پیغمبر  
 به شام هفده ماه ربیع و سال عام الفیل  
 رسالت ختم خاتم گشت از میلاد پیغمبر  
 بشارت ده به مشتاقان که ز امر قادر منان  
 دل ما عاری از غم گشت از میلاد پیغمبر  
 ز ناموس قدر بشنو تو گلبانگ خطر زیرا  
 سر نابخردان خم گشت از میلاد پیغمبر  
 بنای جهل ویران شد ز یمن منجیات تارک  
 جهان از علم اعلی گشت از میلاد پیغمبر  
 دو صد اعجاز شد ظاهر که در عرش علی حیران  
 دو صد عیسی بن مریم گشت از میلاد پیغمبر  
 بشد دریاچه ساوه تهی از آب و بر عکسش  
 سماوه همچنان یم گشت از میلاد پیغمبر  
 بشد این فارس چون شمعی، بشد آتشکده خاموش  
 جهان حق مجسم گشت از میلاد پیغمبر  
 ز یمن مقدمش منشق جدار طاق کسری شد

که حیران خسرو جم گشت از میلاد پیغمبر  
 بنای ظلم شد ویران ولی در سایه ایمان  
 بنای عدل محکم گشت از میلاد پیغمبر  
 قدم در ملک هستی زد چو ختم الانبیاء احمد  
 مقام ما مقدم گشت از میلاد پیغمبر  
 نوای بانگ جاء الحق به باطل چیره شد ای دل  
 نظام دین منظم گشت از میلاد پیغمبر  
 ز حسن پرتو رویش خجل در مغرب و مشرق  
 مه و خورشید اعظم گشت از میلاد پیغمبر  
 من «ژولیده» می گویم بگو بر دو ستارانش  
 که شر دشمنان کم گشت از میلاد پیغمبر  
 \*\*\*ژولیده نیشابوری\*\*\*

### تا بر بسیط سبز چمن پا گذاشته است

تا بر بسیط سبز چمن پا گذاشته است  
 چشمش بهار را به تماشا گذاشته است  
 از بس که دست برده در آغوش آسمان  
 پا بر فراز گنبد میان گذاشته است  
 می بارد از طلوع نگاهش تبار صبح  
 خورشید را به سینه خود جا گذاشته است  
 تا مثل کوه ریشه دواند به عمق خاک  
 یک عمر سر به دامن صحرا گذاشته است  
 دستی لطیف ساغر سرشار عشق را  
 در هفت سین سفره دنیا گذاشته است  
 نوری (امین) نشسته به آغوش (آمنه)  
 دریا قدم به دیده دریا گذاشته است  
 نوری که از تبلور رخسار او دمید  
 خورشید را به خانه دلها گذاشته است  
 \*\*\*غلامرضا شکوهی\*\*\*

### او جمله دلیل خلق عالم بود

او جمله دلیل خلق عالم بود  
 آن نور ازل، نبی خاتم بود

از حمد احد، به نام احمد شد  
 او سر حروف اسم اعظم بود  
 آن غایت حسن و لطف و دلبندی  
 از یوسف مصر، دلشین تر بود  
 در کار شریعت خداوندی  
 جبریل، امین و او امین تر بود  
 عالم همه غرق لطف ایزد شد  
 هنگام ولادت محمد شد  
 ای جان علی سرشته با جانت  
 ای فاطمه در پناه دستانت  
 جانی و جهان یتیم احسانت  
 ای جان جهان، جهان به قربانت  
 ای جای حسین بر بر و دوش  
 ای جای حسن بهشت آغوش  
 ای منت رحمت تو بر عالم  
 کی امت تو کند فراموش؟!  
 عالم همه غرق لطف ایزد شد  
 هنگام ولادت محمد شد  
 \*\*\*محمد سعید میرزایی\*\*\*

### ای چشم عرشیان به زمین جای پای تو

ای چشم عرشیان به زمین جای پای تو  
 گردون به زیر سایه قد رسای تو  
 در آن زمان که حرف زمان و مکان نبود  
 آغوش لامکان به یقین بود جای تو  
 قرآن دهد نشان که بود روز و شب مدام  
 ذکر خدا و کار ملایک، ثنای تو  
 آغوش جان گشوده اجابت در آسمان  
 از دست داده صبر، به شوق لقای تو  
 تنها نه مهر و مه، نه سماوات، نه زمین  
 گشتند انبیا همه خلق از برای تو  
 تو بحر بی نهایت حقی و هم چنان  
 بی انتهاست رحمت بی انتهای تو

هر برگ لاله را به ثنایت قصیده‌ای  
 هر بلبلی به باغ، قصیده سرای تو  
 موسی ز هوش رفته به طور از تکلمت  
 ریزد مسیح از نفس دلربای تو  
 جبل متین عالم خلقت شود به حشر  
 آرند اگر به دست، نخعی از ردای تو  
 باشد گل مقدس آدم بدان جلال  
 یک جرعه ز آب جو، کفی از خاک پای تو  
 خیل ملک که خلقتش از حاصل تو بود  
 قصدش ز سجده، سجده به آب و گل تو بود  
 توحید از کلام لطیف، روایتی  
 قرآن خود از صحیفه حسنت، حکایتی  
 محشر شود بهشت و جهنم، ریاض گل  
 بگشاید ار بلال تو چشم عنایتی  
 روزی که انبیا به صف حشر بگذرند  
 جز رایت تو بر سرشان نیست رایتی  
 گو نخل‌ها قلم شود و برگ‌ها کتاب  
 نبود کتاب منقبت را نهایت ی  
 جز طلعت منیر تو و عترت تو نیست  
 در عالم وجود، چراغ هدایتی  
 در حشر نیست راه نجاتی برایشان  
 حتی ز انبیا نکنی گر حمایتی  
 در حشر، خلق را به شفاعت نیاز نیست  
 آید اگر ز چشم بلالت کنایتی  
 جان جهان به پاش بریزم، اگر کم است  
 خواند هر آنکه از تو برایم روایتی  
 بیش از پیمبران ستم آمد به حضرتت  
 لبخندها زدی و نکردی شکایتی  
 در مصحف جمال تو کردیم سیرها  
 جز آیه‌های نور ندیدیم آیتی  
 سوگند می‌خورم که ندارم نداشتم  
 غیر از ولایت تو و آلت، ولایتی  
 یک قطره ز آب جوت به صد یم نمی‌دهم



یک تار موت را به دو عالم نمی دهم  
نام احد که نام خداوند سرمد است  
میمی بر آن اضافه شده، اسم احمد است  
آدم که گشت توبه او نزد حق قبول  
از فیض «یا حمیدُ بحق محمد» است  
با دیدن جمال تو خوبان دهر را  
در دل امید باغ جنان داشتن بد است  
دست تو ظرف رحمت بی انتهای هوست  
هر چه خدا به خلق ببخشد، از این ید است  
مقصود باغ و لاله و حور و قصور نیست  
اهل بهشت را سر کوی تو مقصد است  
پیش از هبوط آدم و حوا به خط نور  
دست خدا نوشت: محمد مؤید است  
ذکر خدا و ذکر ملک تا قیام حشر  
پیوسته بر شما صلوات مجدد است  
بر سر در بهشت و جهنم نوشته‌اند  
بغض تو نار و مهر تو خلد مخلد است  
تفسیر یک حدیث ز میم دهان تو  
بالله نیاز من به هزاران مجلد است  
گفتم به بزم قرب الهی قدم نهم  
دیدم که نغمه صلوات خوش آمد است  
ای چهره بلال تو باغ بهشت من  
این «میثم»، این تو آن همه افعال زشت من  
\*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### ز یک مشرق نمایان شد دو خورشید جهان آرا

ز یک مشرق نمایان شد دو خورشید جهان آرا  
که رخت نور پوشاندند بر تن آسمان‌ها را  
دو مرآت جمال حق دو دریای کمال حق  
دو نور لایزال حق دو شمع جمع محفل‌ها  
دو وجه الله ربانی دو سر الله سبحانی  
دو رخسار سماواتی دو انسان خدا سیما  
دو عیسی دم دو موسی ید دو حسن خالق سرمد

یکی صادق یکی احمد یکی عالی یکی اعلا  
 یکی بنیانگر مکتب یکی آرنده‌ی مذهبی  
 یکی انوار را مشعل یکی اسرار را گویا  
 یکی از مکه انوار رخس تابید در عالم  
 یکی شد در مدینه آفتاب طلعتش پیدا  
 یکی نور نبوت را به دل‌ها تافت تا محشر  
 یکی نور ولایت را ز نو کرد از دمش احیا  
 رسد آوای قال الصادق و قال رسول الله  
 به گوش اهل عالم تا که این عالم بود بر پا  
 یکی جان گرامی در دو جسم پاک و پاکیزه  
 دو تن اما چو ذات یک تا هر دو بی‌همتا  
 محمد کیست جان جان عالم خلقت  
 که گر نازی کند در هم فرو ریزد همه دنیا  
 محمد کیست روح پاک کل انبیا در تن  
 که حتی در عدم بودند بی او انبیا یک جا  
 محمد کیست مولایی که مولانا علی گوید  
 منم عبد و رسول الله بر من رهبر و مولا  
 محمد از زمان‌ها پیشتر می‌زیست با خالق  
 محمد از مکان پیموده ره تا اوج «او ادنی»  
 محمد محور عالم محمد رهبر آدم  
 محمد منجی هستی محمد سید بطحا  
 محمد کیست آن کو بوده قرآن دفتر مدحش  
 که وصفش را نداند کس به غیر از قادر دانا  
 محمد را کسی نشناخت جز حق و علی هرگز  
 چنان که جز خدا و او کسی نشناخت حیدر را  
 وضو گیرم ز آب کوثر و شویم لب از زمزم  
 کنم آنگه به مدح حضرت صادق سخن انشا  
 ششم مولا ششم هادی ششم رهبر ششم سرور  
 که هم دریای شش گوهر بود هم در شش دریا  
 صداقت از لبش خیزد فصاحت از دمش خیزد  
 فلک قدر و ملک عبد و قضا مهر و قدر امضا  
 بسی زهاد و عبادند بی مهرش همه کافر  
 بسی عالم بسی عارف همه بی نور او اعمی

دو خورشید منیر او هشام و بو بصیر او  
 دو کوه حکمت و ایمان دو بحر دانش و تقوی  
 مرا دین نبی مهر علی و مذهب جعفر  
 سه مشعل بوده و باشد چه در دنیا چه در عقبی  
 در دیگر زخم غیر از در آل علی هرگز  
 ره دیگر روم غیر از ره این خاندان حاشا  
 بهشت من بود مهر علی و مهر اولادش  
 نه از محشر بود بیمم نه از نارم بود پروا  
 سراپا عضو عضو را جدا سازند از پیکر  
 اگر کردم جدا یک لحظه از ذریه‌ی زهرا  
 از آن بر خویش کردم انتخاب نام میثم را  
 که باشم همچو او در عشق ثارالله پا بر جا  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### عید مبعث

#### شکر ایزد که پی زلف پریشان شده‌ام

شکر ایزد که پی زلف پریشان شده‌ام  
 در شب بعثتتان حوریه باران شده‌ام  
 تا که از محضر عرفانی حق بازاری  
 پای این کوه حراء سر به گریبان شده‌ام  
 آیه‌ای عرضه کن ای معتکف غار حراء  
 قلبا آماده بشنیدن قرآن شده‌ام  
 به حدیثی نبوی روح مرا تصفیه کن  
 که سرا پا همه بازیچه شیطان شده‌ام  
 تهنیت باد بیمبر شدنت مرد امین  
 که در آمیخته با سیل مریدان شده‌ام  
 منم آن گمشده در وادی سرگردانی  
 که به دستان کریم تو مسلمان شده‌ام  
 نبی‌الله ترین ای سبب خلقت انس  
 تازه از بعد تو حس می‌کنم انسان شده‌ام  
 بر که بی‌رمق و مرده دلی بودم و حال  
 از عنایات تو چون رود خروشان شده‌ام

بودم آن بتکده مملو از لات و هبل  
که به دستان پسر عم تو ویران شده‌ام  
حمدلله به نمایندگی از قوم عجم  
روزبه\* بودم و از عشق تو سلمان شده‌ام  
\*نام ایرانی جناب سلمان  
\*\*\*علی آمره\*\*\*

### نور تو گر نبود مسلمان نمی‌شدم

نور تو گر نبود مسلمان نمی‌شدم  
بر سفره‌ی کریم تو مهمان نمی‌شدم  
لطف محمدی تو بر من مقام داد  
ورنه ز نسل حضرت سلمان نمی‌شدم  
اصلاً اگر دعای تو پشت سرم نبود  
بر خانواده‌ی تو ثناخوان نمی‌شدم  
من از عنایت تو که بهره نداشتم  
گر دوستدار عترت و قرآن نمی‌شدم  
حرف از خدا زدی تو، ولی گر علی نبود  
هرگز مطیع و گوش به فرمان نمی‌شدم  
قم یا رسول صوت جلی را شروع کن  
قرآن بخوان و مدح علی را شروع کن  
قرآن بخوان که بی‌خبران را خیر کنی  
بر قلب سنگ، با سخن خود اثر کنی  
قرآن بخوان، ز جهل، خلاق رها شوند  
روشن فضای ظلمت محض بشر کنی  
قرآن بخوان و در دل مردم نمک بریز  
تا این که دوستان خدا بیشتر کنی  
قرآن بخوان بشارت و انذار کن رسول  
قرآن بخوان که شام جوانان سحر کنی  
قرآن بخوان، به جلوه‌ی تو سجده می‌کنند  
سنگ و گیاه، چونکه ز هر جا گذر کنی  
عرش است محو خواندن آیات تو رسول  
ای عقل کل، عقول همه مات تو رسول  
دارایی ام تمام برایت نوشته شد

جان من از ازل به فدایت نوشته شد  
دل آفریده شد که گرفتارتان شود  
این دل اسیر آل عبایت نوشته شد  
غیر از علی به قلب تو کس نیست و همین...  
...بر جای جای غار حرایت نوشته شد  
باران نور آیه سر مردمان چکید  
تا جبرئیل و وحی به پایت نوشته شد  
این آیه‌ها نبود که گمراه می‌شدیم  
تو آمدی کتاب هدایت نوشته شد  
امشب سر تو تاج نبوت گذاشتند  
در زیر پات کرسی عزت گذاشتند  
از این به بعد یاور تو مرتضی علیست  
تنها امیر لشکر تو مرتضی علیست  
بین عشیره دست به دوش علی گذار  
برگو فقط برادر تو مرتضی علیست  
پروردگار عز و جل امر کرده است  
همسر برای دختر تو مرتضی علیست  
او بی تو، تو بدون علی، نه نمی‌شود  
روح میان پیکر تو مرتضی علیست  
در هر کجای عرش خدا دیدی ای رسول  
هر جا روی برابر تو مرتضی علیست  
اول نماز خوانده به پشت سرت علیست  
وحی خدا علیست، پیام آورت علیست  
\*\*\*رضا رسول زاده\*\*\*

### می‌رسید از قله‌های کوه نور

می‌رسید از قله‌های کوه نور  
از بلندای تشریف در حضور  
فرش استقبال راهش می‌شدند  
هر چه جن و هر چه انس و هر چه حور  
کوه‌ها هم در تشهد آمدند  
از تجلایی که شد در کوه نور  
او چراغ شرع را آورده بود

بر سر این جاده‌های سوت و کور  
 تزکیه می‌داد روح خاک را  
 چشمه چشمه با سخن‌های طهور  
 مثل دریا رودها را جمع کرد  
 رودهایی از قبایل‌های دور  
 وحی می‌آرود تا آنجا که عقل  
 در خودش می‌کرد احساس شعور  
 شرح صدرش را کسی تخمین نزد  
 تا بفهمد کیست این سنگ صبور  
 و کتابی بود با خط خدا  
 تا بشر خود را کند با آن مرور  
 ای کتاب قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ  
 لَمْ يَلِدْ يُولَدْ و لم کفوا احد  
 تا شعاع مهرت عالم‌تاب شد  
 مهربانی از خجالت آب شد  
 این زمین دیگر کویر تشنه نیست  
 زنده شد، آباد شد، شاداب شد  
 فارغ از نسل و نژاد و رنگ و بو  
 هر غلامی با تو بود ارباب شد  
 تو همانی که بلال مسجدت  
 گل عرق‌هایش گلاب ناب شد  
 هر که با تو با علی راضی نشد  
 وصل بر دریا نشد مرداب شد  
 از زلال چشمه‌های وحی تو  
 تشنه‌ای همچون علی سیراب شد  
 این علی که مست پیغمبر شده  
 با دعای مصطفی حیدر شده  
 بعد از این افسار دنیا دست تو  
 ضرب و جمع و کسر و منها دست تو  
 بعد از این دین‌های دنیا باطل است  
 دین آدم تا به خاتم دست تو  
 هَلْ أَتَى که شرح زهرا و علیست  
 گشته نازل منتها با دست تو

سیزده ماهند در منظومه‌ات  
گردش این سیزده تا دست تو  
فوق ایدیهم تویی یا مصطفی  
هیچ دستی نیست بالا دست تو  
رحمه للعالمین تنها تویی  
پس حساب روز فردا دست تو  
پرچم حمد خدا دست علیست  
اختیار پرچم اما دست تو  
هر چه ما داریم دست فاطمه است  
چونکه باشد دست زهرا دست تو  
تو خودت گفتی حسینت از من است  
پس حسین و کربلاها دست تو  
چلوه کردی در علی اکبر ولی  
چلوه‌های این تماشا دست تو  
دست تو دست خداوند است و بس  
سهم ما یکبار لبخند است و بس  
از حرا می‌آیی و جان می‌بری  
روی دوشت بار قرآن می‌بری  
سفره می‌اندازی و در خانه‌ات  
مثل ابراهیم مهمان می‌بری  
گاه موسی می‌شوی و با خودت  
آیه‌های آل عمران می‌بری  
گاه کشتی می‌شوی و نوح را  
از دل امواج طوفان می‌بری  
گاه از شوق علی می‌باری و  
شوق خود را زیر باران می‌بری  
نیمه شب‌ها روی دوش مرتضی  
نان و خرمای یتیمان می‌بری  
گاه در سلمان تنزل می‌کنی  
عشق حیدر را به ایران می‌بری  
گاه یاد بضعات می‌افتی و  
زیر لب نام خراسان می‌بری  
می‌رسد روزی که خود می‌آیی و

یوسف ما را به کنعان می‌بری  
 ای سحرخیز مدینه العجل  
 ای شفای زخم سینه العجل  
 ای سرای چشمه‌های با صفا  
 امتداد چشم‌هایت تا خدا  
 غار تاریک مرا روشن کن  
 مرده‌ام در بین این ظلمت سرا  
 لیلۃ المحیای شب‌های حسین  
 ای رسول گریه‌های کربلا  
 کاروان سمت محرم می‌رود  
 کاش منم جا نمانم از شما  
 از همان سر نیزه‌ای که می‌چکید  
 خون تازه روی خاک کوجه‌ها  
 سنگ‌ها آمد ... سری افتاد وای  
 خواهری می‌گشت زیر دست و پا  
 یک گلی گم کرده بود ای وای من  
 عمه شد آنجا کبود ای وای من  
 \*\*\*رحمان نوازی\*\*\*

### طی می‌کنیم سمت ملاقات جاده را

طی می‌کنیم سمت ملاقات جاده را  
 شاید کسی سوار کند این پیاده را  
 وقتش رسیده است که با گریه ریختن  
 جبران کنید توبه‌ی از دست داده را  
 تکریم دیگرست همین امتناع‌ها  
 پس شکر می‌کنیم عطای نداده را  
 ما در رکوع نافله با آبروتریم  
 اصلاً نخواستیم تن ایستاده را  
 خُدام آستان همیشه جلوترند  
 یا رب نگیر خدمت این خانواده را  
 مکه شرافتش به حضور محمد است  
 پس قصد می‌کنیم فقط مکه زاده را  
 گر بی‌علی بناست که این راه طی شود



مگذار پس مقابل ما راه جاده را  
ما درب خانه‌ای به جز این در نمی‌رویم  
ما بی‌علی کنار پیمبر نمی‌رویم  
خوان کریم خالی و بی‌نان نمی‌شود  
فقر گدا حریف کریمان نمی‌شود  
گویی نمی‌برد ز عنایت سعادت  
آنکه اسیر زلف پریشان نمی‌شود  
این چه حکایتیست که اصلاً برای ما  
مبعث بدون شاه خراسان نمی‌شود  
از برکت دعای رسول است هیچ جا  
در دوستی فاطمه ایران نمی‌شود  
مبعث نتیجه‌ای ز کرامات حیدر است  
هر آنکه بی‌ولاست مسلمان نمی‌شود  
یکبار یا نبی و دگر بار یا علی  
یا مصطفی بدون علی جان نمی‌شود  
چون شرح زندگانی مولاست خواند نیست  
ورنه کسی که پیرو قرآن نمی‌شود  
جبریل علی، وحی علی و زبان علیست  
قرآن بخوان رسول، که قرآن همان علیست  
مبهوت مانده است تماشای خویش را  
روح بلند و جلوه‌ی والای خویش را  
سوگند می‌خوریم همه ترک می‌کنیم  
بردارد از بهشت اگر پای خویش را  
اصلاً همان زمان چهل سال پیش هم  
اثبات کرده بود بلندای خویش را  
آن کس امام ماست که در لیلۃ المیت  
وقتی که رفت داد به او جای خویش را  
او ماندنی نبود اگر پُر نکرده بود  
با مرتضی و فاطمه دنیای خویش را  
از دیدن تجلی خود دست می‌کشید  
می‌دید تا تجلی زهرای خویش را  
یا فاطمه و یا که علی جلوه می‌کند  
وقتی نشان دهد قد و بالای خویش را

نور است و در تن سه نفر جلوه کرده است  
 این نور قبل خلق بشر جلوه کرده است  
 ای خاک پای توست تمام وجودها  
 هفت آسمان و خلقت گنبد کبودها  
 ای کیسه‌ی همیشه کرامت میان شهر  
 آقای مهربانی و آقای جودها  
 آری نماز بی تو به قرآن قبول نیست  
 ای اولین سلام همه در قعودها  
 جبریل ما چگونه تو را پا به پا شود  
 درماندگی کجا و مسیر صعودها  
 قربان چشم‌های تو دار و ندارها  
 قربان خاک پای تو بود و نبوده  
 شکر خدا قبیله‌ی تو کامل است و بس  
 کوری چشم عایشه‌ها، این حسودها  
 ما باتو ایم و با همه‌ی خانواده‌ات  
 عالم فدای زندگی صاف و ساده‌ات  
 از ما مگیر تاب و تب شور و شین را  
 حُبِ علی همان شرف نشأتین را  
 از ما مگیر شوق سفرهای تانجف  
 مکه، مدینه، سامره و کاظمین را  
 با حب خانواده‌ی تو سالهای سال  
 بخشیده‌اند آبروی عالمین را  
 ما نذر کرده‌ایم که بیرون بیاوریم  
 از زیر دین، این جگر زیر دین را  
 ما قصد کرده‌ایم به یاری فاطمه  
 نائل شویم کرب و بلای حسین را  
 بوسه مزین کنار تمنای دخترت  
 زیر گلوی کوچک این نور عین را  
 وای از دمی که زینب کبری رسیده بود  
 وقتی رسیده بود که حنجر بریده بود  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

طی می‌کنیم سمت ملاقات جاده را  
 شاید کسی سوار کند این پیاده را  
 وقتش رسیده است که با گریه ریختن  
 جبران کنید توبه‌ی از دست داده را  
 تکریم دیگرست همین امتناع‌ها  
 پس شکر می‌کنیم عطای نداده را  
 ما در رکوع نافله با آبروتریم  
 اصلاً نخواستیم تن ایستاده را  
 خُدام آستان همیشه جلو ترند  
 یا رب نگیر خدمت این خانواده را  
 مکه شرافتش به حضور محمد است  
 پس قصد می‌کنیم فقط مکه زاده را  
 گر بی‌علی بناست که این راه طی شود  
 مگذار پس مقابل ما راه جاده را  
 ما درب خانه‌ای به جز این در نمی‌رویم  
 ما بی‌علی کنار پیمبر نمی‌رویم  
 خوان کریم خالی و بی‌نان نمی‌شود  
 فقر گدا حریف کریمان نمی‌شود  
 گویی نمی‌برد ز عنایت سعادت  
 آنکه اسیر زلف پریشان نمی‌شود  
 این چه حکایتیست که اصلاً برای ما  
 مبعث بدون شاه خراسان نمی‌شود  
 از برکت دعای رسول است هیچ جا  
 در دوستی فاطمه ایران نمی‌شود  
 مبعث نتیجه‌ای ز کرامات حیدر است  
 هر آنکه بی‌ولاست مسلمان نمی‌شود  
 یکبار یا نبی و دگر بار یا علی  
 یا مصطفی بدون علی جان نمی‌شود  
 چون شرح زندگانی مولاست خواند نیست  
 ورنه کسی که پیرو قرآن نمی‌شود  
 جبریل علی، وحی علی و زبان علیست  
 قرآن بخوان رسول، که قرآن همان علیست  
 مبهوت مانده است تماشای خویش را

روح بلند و جلوه‌ی والای خویش را  
سوگند می‌خوریم همه ترک می‌کنیم  
بردارد از بهشت اگر پای خویش را  
اصلاً همان زمان چهل سال پیش هم  
اثبات کرده بود بلندای خویش را  
آن کس امام ماست که در لیلۃ المیت  
وقتی که رفت داد به او جای خویش را  
او ماندنی نبود اگر پُر نکرده بود  
با مرتضی و فاطمه دنیای خویش را  
از دیدن تَجَلَّی خود دست می‌کشید  
می‌دید تا تَجَلَّی زهرای خویش را  
یا فاطمه و یا که علی جلوه می‌کند  
وقتی نشان دهد قد و بالای خویش را  
نور است و در تن سه نفر جلوه کرده است  
این نور قبل خلق بشر جلوه کرده است  
ای خاک پای توست تمام وجودها  
هفت آسمان و خلقت گنبد کبودها  
ای کیسه‌ی همیشه کرامت میان شهر  
آقای مهربانی و آقای جودها  
آری نماز بی تو به قرآن قبول نیست  
ای اولین سلام همه در قعودها  
جبریل ما چگونه تو را پا به پا شود  
درماندگی کجا و مسیر صعودها  
قربان چشم‌های تو دار و ندارها  
قربان خاک پای تو بود و نبودها  
شکر خدا قبیله‌ی تو کامل است و بس  
کوری چشم عایشه‌ها، این حسودها  
ما با تو ایم و با همه‌ی خانواده‌ات  
عالم فدای زندگی صاف و ساده‌ات  
از ما مگیر تاب و تب شور و شین را  
حُبِ علی همان شرف نشأتین را  
از ما مگیر شوق سفرهای تا نجف  
مکه، مدینه، سامره و کاظمین را

با حب خانواده‌ی تو سالهای سال  
 بخشیده‌اند آبروی عالمین را  
 ما نذر کرده‌ایم که بیرون بیاوریم  
 از زیر دین، این جگر زیر دین را  
 ما قصد کرده‌ایم به یاری فاطمه  
 نائل شویم کرب و بلای حسین را  
 بوسه مزین کنار تمنای دخترت  
 زیر گلوی کوچک این نور عین را  
 وای از دمی که زینب کبری رسیده بود  
 وقتی رسیده بود که حنجر بریده بود  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### خیزید و خم آرید، خمارید و خمارید

خیزید و خم آرید، خمارید و خمارید  
 وز بام فلک باده‌ی گلرنگ بیارید  
 گولم مزیند این همه با هوش مضاعف  
 انگور مرا دزد نبرده است، بیارید  
 تا پیر درختان دمد از مقبره‌ی ما  
 ما را وسط باغ کرامات بکارید  
 از گریه نگیرید مرا تا دم محشر  
 اسفنج مرا تا دم آخر بفشارید  
 در کشف و کرامات همین است تفاوت  
 ما کفش نداریم و شما مرد سوارید  
 خاکیم، نه در دست شما بلکه کف پا  
 ما را نکند بر سر سجاده شمارید  
 کی راه کُند گم جزیانی که فهمیم است  
 با خاطر آسوده به اشکم بسپارید  
 نقاشی این مرز جنون بوم ندارد  
 بد مستی ما موقع معلوم ندارد  
 ما جمله کمانیم چه بسیار تویی تو  
 ز آن شمس شعایم چو پرگار تویی تو  
 در محضر تو جز تو ندیدیم کسی را  
 دیدار تویی یار تویی غار تویی تو

هر جا خبر آمد که سری رفت ز تو رفت  
 در معرکه‌ها تیغ جگر دار تویی تو  
 در پیش و پس لشکر تو جز تو کسی نیست  
 این حمزه تجلیست، علمدار تویی تو  
 گویند که تکرار نباشد به تجلی  
 زهرا تویی و حیدر کرار تویی تو  
 نسبت به کسی دادن این سایه روا نیست  
 خورشید تویی، سایه و دیوار تویی تو  
 این نه فلک و هفت زمین نیم پیاله است  
 ای حضرت خم، جلوه‌ی سرشار تویی تو  
 حیدر نفسی تازه کند تا تو بجنگی  
 در غزوه‌ی حق تیغ جگر دارد تویی تو  
 تو جلوه‌ی تامی و تمام است حضورت  
 پنهان شده اوصاف تو از شدت نورت  
 در بحر نمک، زار زدن کار ندارد  
 دل جز رخ خوب تو نمکزار ندارد  
 تو کعبه‌ی ما باش که از خشت ملولیم  
 (( آینه‌ی ما روی به دیوار ندارد ))  
 دستور بده خلق علی را بپرستند  
 بهر تو که رو کردن حق کار ندارد  
 در بستر قتل تو علی خفت و عیان کرد  
 این خانه جز او خفته‌ی بیدار ندارد  
 بردار از این شانه‌ی ما بار گران را  
 این نخل بدن غیر هوس بار ندارد  
 بر شانه‌ی خود ره بده حیدر بزند پای  
 این کعبه جز او مرد تبردار ندارد  
 با چشم اشارت کن و گو حیدر امیر است  
 توحید به افعال که گفتار ندارد  
 چوپان سرشب به که خوابد، تو کجایی  
 شب نیمه شد و نیمه سحر گشت، نیایی؟  
 فواره‌ی معناست جمالی که تو داری  
 غداره‌ی جانهاست جلالی که تو داری  
 بگذار که جبریل ببالد به دو بالش

جبریل وبال است به بالی که تو داری  
اندیشه‌ی نازک که نوشتند تویی تو  
بکر است همه فکر و خیالی که تو داری  
گویند که رنگی بُود روی سیاهی  
خورشید بُود ظلُّ بلالی که تو داری  
دور تو گلیم است و کلیم است زبانت  
لو رفت خداوند ز حالی که تو داری  
بگشایقه تا سینه‌ی الله ببوسم  
حایل شده پیراهن و شالی که تو داری  
بت سوختی و بت زدی و بت شدی امروز  
درمانده‌ام از امر محالی که تو داری  
این دشت پُر از گردن آهوی تماشا است  
تنها سر ابروی هلالی که تو داری  
بنشین و بزَن در سر فرصت سر ما را  
باز است چو زلف تو مجالی که تو داری  
در غار، تو را یار مگو، بلکه چو بار است  
گو ساله‌ی قوم است و بالی که تو داری  
عید است بیا پهن نما سوری و ساتی  
از معنی توحید و صفات و صلواتی  
\*\*\*محمد سهرابی\*\*\*

### بین که قلب زمین شور دیگری دارد

بین که قلب زمین شور دیگری دارد  
و در نگاه خودش نور باوری دارد  
همین که غار حرا مست لفظ اقرأ شد  
ز اعتبار نبی فکر دلبری دارد  
ز های و هوی ملک گوش آسمان پر شد  
و کنج سینه‌ی خود نور سروری دارد  
تمام غار حرا مثل عرش اعلاء شد  
دل رَمیده‌ی او حال بهتری دارد  
صدای حضرت جبریل می‌رسد بر گوش  
هبوط کرده و حکم پیمبری دارد  
به تو سلام خداوند یا رسول الله

بخوان به نام خداوند یا رسول الله  
نگاه خیره‌ی دنیا به سمت غار حرا  
چه می‌تپد دل بی‌تاب مردم بالا  
برای یک قدم امشب مجال حرکت نیست  
ز ازدحام ملائک به روی خاک خدا  
برای این که به همراه خویش آوردند  
پیام تهنیت منصب نبوت را  
و اولین نفری که رسید و اشهد گفت  
علی عالی اعلاست پشت غار حرا  
در آن میانه ملائک به یک دگر گفتند  
چه خالیست خدا جای حضرت زهرا  
خوشا به حال خودم هم زبان سلمانم  
خوشا به حال خودم شیعه‌ی مسلمانم  
چراغ راه همه جلوه‌های ایمانت  
دل رمیده‌ی ما بی‌قرار دستانت  
برای این که بگیرند حاجت خود را  
شدند جمله ملائک دخیل دامانت  
شما که جای خودت می‌رسی، جبرائیل  
برای عرض ادب پیش پای سلمانت  
پیامبران اوالعزم قبل تو آقا  
شدند پیرو قرآن تو مسلمانت  
تو از خدای خودت هم که دلبری کردی  
رسول آینه‌ها با نوای قرآنت  
نبوت ابدی شد به اعتبار علی  
به پشتوانه و گرمی ذوالفقار علی  
\*\*\*مسعود اصلانی\*\*\*

### شما زمان شروع من ابتدای منید

شما زمان شروع من ابتدای منید  
مسیر سبز نجات در انتهای منید  
اگر چه اسهد لحنم مرا بلال نکرد  
ولی همیشه شما اسهد صدای منید  
به شوق روی شما هست وقف محرابم



شما تهجد منید و شما دعای منید  
 شما برای خدایید و من برای خودم  
 نه من برای شما نه شما برای منید  
 گل اضافیتان بودم و اضافه شدم  
 به آفرینشتان پس شما خدای منید  
 شما بهار، شما آسمان، شما برکات  
 به خاندان شما اهل بیت حق صلوات  
 بهشت را تو ظهور مصورش بودی  
 خدای آینه‌ها را تو دلبرش بودی  
 تو حق محضی و در خلوت خداوندی  
 کسی نبود فقط تو، تو در برش بودی  
 برای آن که خدا ناظر خودش باشد  
 شبیه آینه‌ای در برابرش بودی  
 در آن زمان که درختی نبود و برگی هم  
 خدای بود و تو هم سیب نوبرش بودی  
 قرار نیست چهل سال بگذرد از تو  
 تو قبل از آمدنت هم پیمبرش بودی  
 مدینه تا که تو را داشت تا محمد داشت  
 خدا همیشه در آن شهر رفت و آمد داشت  
 فدایان نگاهت شهید جانانند  
 ملازم ان سر کوی تو بزرگانند  
 فراریان سر گیسویت پر از کفرند  
 اسیرهای سر زلفت اهل ایمانند  
 به عقل ناقص ما حق بده به تو نرسد مگر عقول بشر از خدا چه می دانند  
 نگاه خاک نشینان خانواده‌ی تو  
 به غمزه مسأله آموز صد مسلمانند  
 رسول سبز بینم که می شناسیشان  
 همین قبیله همین‌ها که شکل سلمانند  
 نگاه روشنت آن روز صرف سلمان شد  
 عرب کنار تو بود و عجم مسلمان شد  
 بهشت باغچه‌ی روشن سرای تو بود  
 گل محمدی دست بچه‌های تو بود  
 سلام اول صبح و غروب این خانه

مسیح خانه‌ی زهرای تو صدای تو بود  
 کمال روح تو با وحی پا نمی‌گیرد  
 نزول آیه نزول خودت برای تو بود  
 فقط نسیم خوشی شد نصیب جبرائیل  
 همین که مدت کوتاهی آشنای تو بود  
 تو را کمال نوشتند یا رسول الله  
 بزرگ آل نوشتند یا رسول الله  
 تو آفتابی و انوار آفتاب علیست  
 کتاب سّری و اسرار این کتاب علیست  
 قرار شد همه عقد برادری خوانند  
 برای سهم شما حسن انتخاب علیست  
 اگر تو خضر رهی مرتضاست موسایت  
 اگر تو آب بقایی بقای آب علیست  
 اگر سؤال کنند از تو حضرت حق کیست  
 قسم به ذات تو محکم‌ترین جواب علیست  
 برای فخر تو این بس یگانه دامادت  
 جناب حضرت حیدر ابوتراب علیست  
 «به ذره گر نظر لطف بو تراب کند  
 به آسمان رود و کار آفتاب کند»  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### ابتدا چشمان خود را رو به چشم باز کن

ابتدا چشمان خود را رو به چشم باز کن  
 بعد از آن با چشم‌هایت دلبری آغاز کن  
 آه ای موسی‌ترین! پیغمبر! عالی مقام!  
 دست خود را در گریبانت ببر اعجاز کن  
 من گناهی کرده‌ام! رقصیده‌ام ساغر به دست  
 دست و پا گم کرده بودم پیش تو! اغماض کن ...  
 بال‌هایت سبزتر از گنبد خضراپی‌ات  
 سبز گنبد! بال بگشا تا دلم پرواز کن  
 ای قمر! زیبا بشر، خورشید! شمس مستمر!  
 ای شکر اندر شکر کمتر برایم ناز کن  
 شهد شیرین! کوکب دین! گریه‌هایت را بخوان

خنده‌هایت را سپس لفافه‌ی الفاظ کن ...  
 بغض‌ها دارم ولی اشکم نمی آید چرا؟  
 سوره‌ای مکی بخوان و بغض من را باز کن  
 \*\*\*وحیده افضلی\*\*\*

### انس اگر حکم براند به سخن حاجت نیست

انس اگر حکم براند به سخن حاجت نیست  
 دیده گر بوسه بلد شد به دهن حاجت نیست  
 این که گویند من و او به یکی پیرهنیم  
 عین حق است و لیکن به بدن حاجت نیست  
 کفن من به جزا پرچم صلح من و توست  
 ورنه آن قدر که گویی به کفن حاجت نیست  
 از همین دور به یک ناله طوافت کردم  
 دل چو احرام فغان بست به تن حاجت نیست  
 دل مگو پاره‌ی خون است که در دست شماس  
 با دل ما به عقیقی ز یمن حاجت نیست  
 تو و کیل منی ای داد رس جن و بشر  
 در صف حشر چو آیی تو به من حاجت نیست  
 مست و طناز، سر معرکه باز آمده‌ای  
 خون مگر مانده که با تیغ فراز آمده‌ای  
 سر پر نشئه‌ی ما شیشه‌ی پُر باده‌ی توست  
 این هم از لطف تو و حسن خدا داده‌ی توست  
 من ز یک (أَدَّ بَنی رَّبِّی) تو فهمیدم  
 خلق جبرئیل امین مشق شب ساده‌ی توست  
 درس پس می دهد این طوطی آینه پرست  
 من یقین کرده‌ام این مرغ فرستاده‌ی توست  
 گردن جام نوشتند گناهی که مراست  
 این هم از خاصیت ساغر آماده‌ی توست  
 وصف قد تو محالیست که من می دانم  
 سرو، پیش تو نهالیست که من می دانم  
 ختم بر خیر شود گردن آهوی نظر  
 ابرویت تیغ قتالیست که من می دانم  
 امر کردی که تقیه ز سیاهی بکند

ورنه خورشید بلا نیست که من می دانم  
 تو لبش بوسی و او پای به دوش تو زند  
 این علی مرد کمالیست که من می دانم  
 آمده تا که مروری کند از درس ازل  
 وحی جبرئیل سؤالیست که من می دانم  
 پدر خاک چو گفتند به داماد رسول  
 نه فلک چرخ سفالیست که من می دانم  
 هر کجا هست دم از شیر خدا باید زد  
 چون به دخت تو جلالیست که من می دانم  
 غرض از هر دو جهان قامت بالای تو بود  
 غرض از خلق علی، خلقت زهرای تو بود  
 کیستی ای که مرا تازه تر از هر نفسی  
 چستی ای که مرا روشنی پیش و پسی  
 من به پابوس تو از راه دراز آمده ام  
 شب محیاست بده زلف به دستم قبی  
 دشمن شیر خدا نیز به پاکی برسد  
 گر مطهر شود از آب مضاعف نجسی مگرش سامری آواز در آرد ورنه  
 گاو را حق ندهد منصب صاحب نفسی  
 یا بزن با دم خود یا به دم تیغ علی  
 یَسِّرَ اللهُ طَرِيقًا بِكَ يَا مَلْتَمَسِي  
 تو نبوغ ازلی، طیف خلایق مات  
 انبیا کاسه به دستان صف خیرات  
 چشم بد دور، عجب فتنه دوران شده ای  
 بر سر معرکه بس رهن ایمان شده ای  
 نیمه شب آمده ای درد کشان موی فشان  
 این چه وقت است که غداره کش جان شده ای  
 باید امروز رخت سرخ تر از می می شد  
 چون که تو حاصل مستی امامان شده ای  
 سعی در پوشش خود کم بکن ای شمس جلی  
 بس که پر نوری، از این فرش نمایان شده ای  
 امرت از روز ازل بر همگان واجب شد  
 پاسدار حرمت شخص ابوطالب شد  
 مست و شب گرد شدم کیست بگیرد ما را

مستحق شررم، کیست دهد صهبا را  
 داد مجنون دل آزاده در آمد که چرا  
 باز تکرار کنی قافیه لیلا را  
 با علی غار برو، با دگری غار مرو  
 محرم خَشیتِ الله مکن ترسا را  
 آن که در مهد، تو را خواند ز آیاتی چند  
 بعد از این نیز شود بر سر دوش تو بلند  
 چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی  
 که نبی شد پسر آمنه، ماه عربی  
 بعثتی کرد که ابلیس طمع کرد به عفو  
 رحمتی کرد که خاموش شود هر غضبی  
 بعثتی نیز رسول غم یحیی دارد  
 جای حیدر شده همراه بر او زینِ اَبی  
 خوش روی ای پسر فاطمه اما به خدا  
 طاقت زینب تو نیست کمی بی ادبی  
 ترسم این بار اگر گوش به خواهر ندهی  
 خون کند چوب یزیدی ز تو دندان و لبی  
 چون که جان می دهد امروز ز تب کردن تو  
 چه کند زینب تو با سر دور از تن تو  
 \*\*\*محمد سهرابی\*\*\*

### توفیق نصیب شده از یار بخوانم

توفیق نصیب شده از یار بخوانم  
 مدّاحی دلدار کنم از دل و جانم  
 خواهم ز خدا ای هدف خلقت هستی  
 تا روز جزا زیر لوای تو بمانم  
 المنّةُ لله که من وقف تو هستم  
 یعنی که گدای توأم و شاه جهانم!  
 وقتی که زبان مدح و ثنای تو بگوید  
 شهد عسلت می چکد از هر دو لبانم  
 جام دلم از عشق تو گردیده لبالب  
 این حالت روحانی من گشته نشانم  
 جز مهر تو را در دل خود راه ندادم

مهر تو شود روز جزا خط امانم  
 سرشار شدم از کرم و اسعه‌ی تو  
 از فیض تو نشأت ببرد طرز بیانم  
 بر طینت من مهر غلامی تو پیدا است  
 تزریق شده مهر تو در روح و روانم  
 سوگند به زهرا که تویی دار و ندارم  
 گر امر کنی در قدمت جان بسپارم  
 جبریل فرود آمده از سوی خدایت  
 حکمی ز خدای احد آورده برایت  
 آورده برای تو که سلطان جهانی  
 تاجی که مزین شده با نور ولایت  
 «اقرأ» به تو تلقین بکند یار قدیمی  
 آوای علی می‌رسد از غار حرایت  
 فرمود بخوان نام خداوند جلی را  
 آن کس که به هر لحظه کند از تو حمایت  
 شد واسطه‌ی فیض خدا حضرت حیدر  
 یعنی که به دست علیست امر هدایت  
 تو با علی هستی و علی با تو دمام  
 هر جا که تو رفتی، شده او پای به پایت  
 تو منبع نوری و علی لمعه‌ی نورت  
 یعنی که تویی کعبه و او قبله نمایت  
 آویخته بر گردن من رشته‌ی لطف  
 مملو ز کرامات توأم، زیر لوایت  
 من جز تو و حیدر به خدا یار ندارم  
 جز لطف شما هیچ مددکار ندارم  
 ای دوستی‌ات تاج سر عالم و آدم  
 المنةُ لله که تویی سید خاتم  
 با خلق عظیم همه را شیفته کردی  
 اسلام ز اخلاق تو شد قبله‌ی عالم  
 مشی تو به اسلام علی عادتمان داد  
 اینست صراطی که به قرآن شده اقوم  
 تاریخ علی دوستی از ناحیه‌ی توست  
 تقویم ولایت به تو دادند مُسلم

واقف به تولای علی چون تو کسی نیست  
ای یار قدیمی علی، قائد اعظم!  
با دست که شد تاج رسالت به سر تو؟  
این دست خدا بود که گشتی تو معمم!  
معراج، خدا از چه کسی با تو سخن گفت؟  
با صوتی که اسرار خدا بود مفهم؟  
هنگام خداحافظی آخر معراج  
آیا تو نگفتی به خدا یا علی آن دم؟  
بالله که این حمد خداوند ودود است  
حیدر به خداوند قسم، اصل وجود است  
قلب شده امشب حرم حیدر کزار  
جانم به فدای قدم حیدر کزار  
بر طالع من شیعه‌ی حیدر به نوشتند  
نقش است به قلبم علم حیدر کزار  
زنگار، زدوده ز دلم نور ولایت  
گردیده دلم جام جم حیدر کزار  
افتد به تن دشمن تو لرزه‌ی سنگین  
وقتی شنود ذکر و دم حیدر کزار  
در معرکه بر روی زمین ریخته سرها  
با چرخش تیغ دو دم حیدر کزار  
رویده به جان و دل من گلشن مه‌رت  
از بارش ابر کرم حیدر کزار  
با نیمه نگاه تو شدم یار ولایت  
صد شکر شدم از خدم حیدر کزار  
از روز ازل تا به ابد دل به تو بستم  
از پیر غلامان شما بوده و هستم  
\*\*\*محمد فردوسی\*\*\*

### رسول خدا از حرا می‌رسد

رسول خدا از حرا می‌رسد  
کلید در گنج لا می‌رسد  
دل از شوق دیدار پر می‌زند  
پرستوی مهر و وفا می‌رسد

ز دل عقده‌ی درد وا می‌شود  
 طیب دل و دردها می‌رسد  
 گرفته به کف رایت عدل را  
 به فریاد هر بینوا می‌رسد  
 درخت غم از ریشه بر می‌کند  
 به دل‌ها امید و رجا می‌رسد  
 ز دارالشفای خدا مرهمی  
 به رخم دل مبتلا می‌رسد  
 الا غم نصیبان درد آشنا  
 بیائید کان آشنا می‌رسد  
 سبک بال از دامن کوه نور  
 خرامان ز غار حرا می‌رسد  
 گشائید چشم و نگاهش کنید  
 که خورشید ملک ولا می‌رسد  
 شکوفایی باغ سبز خداست  
 گل سرخ باغ خدا می‌رسد  
 به باغ خزان دیده‌ی روزگار  
 شکوه بهاران فرا می‌رسد  
 گزیده‌ترین بندگان خدا  
 برای بشر رهنما می‌رسد  
 ز نو شوری اندر جهان افکنند  
 ز عرش خدا این نوا می‌رسد  
 که منسوخ شد شیوه‌ی جاهلی  
 ره و رسم صدق و صفا می‌رسد  
 جهان ظلمت‌ستان کفر است و شرک  
 که انوار شمس الضحی می‌رسد  
 ز دل بانگ توحید سر می‌دهد  
 منادی قَالُوا بَلَى می‌رسد  
 ز گرد ره آن خدایی خصال  
 به چشمان ما توتیا می‌رسد  
 به اعجاز قرآن و لطف کلام  
 به تسخیر دل‌های ما می‌رسد  
 منات و هبل زیر پا افکنند



بساط ستم را فنا می‌رسد  
بنای زر و زور و تزویر را  
شکستی عظیم از قفا می‌رسد  
ز بُستان توحید گل می‌دمد  
نسیمی ز باد صبا می‌رسد  
در امواج دریا به کشتی دین  
به امر خدا نا خدا می‌رسد  
ز نای دل انگیز ختم رسل  
نوای خوش ربّنا می‌رسد  
به امر خدا جبرئیل امین  
به دیدار آن مه لقا می‌رسد  
سر و سرور و سید کائنات  
مهین خاتم الانبیا می‌رسد  
علی می‌دهد دست بیعت به او  
به همراهی اش مرتضی می‌رسد  
سخن را نه یاری و صفش بود  
بیان را به مدحش کجا می‌رسد؟!  
رسول خدا و حبیب خدا  
خطابش به عرش علا می‌رسد  
خدا کرده و صفش به قرآن خویش  
کجا قدرت ماسوی می‌رسد؟  
براتی چنین گوید از جان و دل  
رسول خدا مصطفی می‌رسد  
\*\*\*عباس براتی پور\*\*\*

### الای باده نوشان بعثت آمد

الای باده نوشان بعثت آمد  
زمان می‌کشی و عشرت آمد  
بود میخانه دار عشق و سرمد  
بود ساقی سر مستان محمد  
رحیق عشق سرشار از شراب است  
جهان مست از می ختمی م آب است  
خراب از نعره اش بتخانه‌ها شد

که باز امشب همه میخانه‌ها شد  
 الا ای عاشقان شاه حجازی  
 ز بتها می‌کند او پاک بازی  
 ز دو عالم چهل شب او جدا شد  
 کنشت و دیر او یکسر حرا شد  
 چهل شب با خدا دمساز او بود  
 وجودش غرق در دریای هو بود  
 تهی از غیر و پر از دوست گردید  
 به چشم خویشتن معبود خود دید  
 محمد با هو الهو روبرو شد  
 که گرم عشق و راز و گفتگو شد  
 به یک برق تجلی گشت بیهوش  
 که افتاد او خدا بردش در آغوش  
 هدایایی برش از داور آمد  
 به فرق او در امشب افسر آمد  
 به حق یکسر سر تعظیم بگرفت  
 که هر چه بود او تعلیم بگرفت  
 پر از علم لدنی سینه‌اش شد  
 منور تا ابد آینه‌اش شد  
 به مستی جانب میخانه رو کرد  
 گل گلخانه‌اش مستانه بو کرد  
 میان میکده فرخنده یارش  
 چهل شب بود چون چشم انتظارش  
 خدیجه لعل لب یکباره وا کرد  
 سلامی گرم او بر مصطفی کرد  
 بگفتا یا محمد البشارت  
 به تو از بهر تبلیغ رسالت  
 چهل شب قسمتم گر شد جدایی  
 ولی بینم جمال کبریایی  
 چهل شب بی تو بر من شد چهل سال  
 ولیکن روی بر من کرد اقبال  
 چهل شب من کشیدم بی تو بس رنج  
 ولی در خویش کردم جستجو گنج

چهل شب گر مرا از تو جدا کرد  
 ولی بر ما خدا کوثر عطا کرد  
 سرا پا مصطفی در تاب و تب شد  
 که روز روشن او هم چو شب شد  
 که جبریل امین با امر سرمد  
 رسید و گفت قُم قُم یا محمد  
 زمان عشق بر ذوالمن رسیده است  
 که نابودی اهریمن رسیده است  
 \*\*\*خلیل کاظمی\*\*\*

### عشقت مرا اسیر بیابان نوشته است

عشقت مرا اسیر بیابان نوشته است  
 مجنون‌ترین صحابی دوران نوشته است  
 این هم ز مشکلات و مکافات عاشقیست  
 دست مرا برای گریبان نوشته است  
 از دست اختیار تو راه فرار نیست  
 این جبر را خدات به پامان نوشته است  
 مانند تو امیر فقط یک نفر ولی  
 مانند من اسیر فراوان نوشته است  
 شکر خدا که نام مرا اعتبار تو  
 سلمان نوشته است، مسلمان نوشته است  
 نام تو را به آب طلا دست کردگار  
 بالای تخت و تاج سلیمان نوشته است  
 کم ناز کن دو آیه از این سوره را بخوان  
 اصلاً خدا برای تو قرآن نوشته است  
 امشب قلم زدند پریشانی مرا  
 با تو رقم زدند مسلمانی مرا  
 قرآن بخوان و راه خدا را نشان بده  
 توحید را نشان زمین و زمان بده  
 قرآن بخوان و با نفس آسمانی‌ات  
 این مرده‌های روی زمین را تکان بده  
 قرآن بخوان و بال مرا از قفس بگیر  
 اندازه شعور پرم آسمان بده

آخر چه قدر قوم پسر دار می شوند  
 دختر به دست دامن این مادران بده  
 جز با صدای عشق مسلمان نمی شوم  
 پس لطف کن خودت در گوشم اذان بده  
 قرآن بخوان بگو که خدا واحد است و بس  
 هر که ادله خواست علی را نشان بده  
 تو آسمان مکه ای و ماه تو علیست  
 تنها دلیل روشنی راه تو علیست  
 مکه گرفته بوی خدا از دعای تو  
 پیچیده در زمان همیشه صدای تو  
 پایین بیا ز کوه دخیلی بیاورند  
 دست تو سل همگان بر عبای تو  
 امشب فرشته‌ها همه پرواز می کنند  
 اطراف آستانه‌ی غار حرای تو  
 از این به بعد چشم تمام قنوت‌ها  
 ایمان می آورند به یا ربّیای تو  
 از این به بعد شمس و قمر روی دست تو  
 از این به بعد مُلک و مکان زیر پای تو  
 پرواز با دو بال میسر شود، بلی  
 قرآن برای توست، علی هم برای تو  
 احمد شدی کتاب شدی مصطفی شدی  
 حالا تمام دار و ندار خدا شدی  
 امشب که تاج نور نشانند بر سرت  
 خالیست ای نبی خدا جای مادرت  
 آن بانویی که زحمت بسیار می کشید  
 تا این که این زمانه ببیند پیمبرت  
 ای زیر سقف فاطمه‌ات عرش دومت  
 دیدار روی فاطمه معراج دیگر  
 غیر از کلام حق سخنی بر لب نبود  
 هر ظهر جمعه وقف علی بود منبرت  
 هر جا که پا نهادی و هر جا که سر زدی  
 دیدی علی امیر نجف را برابرت  
 فکر برادری؟! چه کسی بهتر از علی

از این به بعد شاه ولایت برادرت  
از این به بعد شیر خدا آفتاب توست  
مهر علی تمامی دین کتاب توست  
شصت و سه سال زندگی ات مهربان گذشت  
با کیسه‌های وصله ای آب و نان گذشت  
شصت و سه سال زندگی ات بین کوچه‌ها  
در بندهی خدا شدن این و آن گذشت  
گاهی میان دورترین خانه‌ی زمین  
گاهی میان دورترین آسمان گذشت  
گاهی کنار سفره بیوه‌زنان شهر  
گاهی کنار خاطره‌ی کودکان گذشت  
وقت نزول حضرت خاکی نشین شدی  
وقت صعود رد تو از بی کران گذشت  
آن روزها که شعب ابی طالبی شدی  
ایام درد بود ولی همچنان گذشت  
ای آن که زندگی تو خرج نجات شد  
ای آن که زندگی تو با مردمان گذشت  
برگرد رنج و درد بشر را نگاه کن  
این زندگی سرد بشر را نگاه کن  
یک عده‌ای به عشق تو دور از وطن شدند  
یک عده‌ای ندیده او یس قرن شدند  
از خانواده‌ام همه عبدالله شما  
از خانواده‌ات همه آقای من شدند  
تو پیر خانواده بزرگ قبیله‌ای  
محصول زندگی تو پنج تن شدند  
یک عده زینب و علی و فاطمه شدند  
یک عده‌ای حسین شدند و حسن شدند  
بعد تو دختر تو و زینب کنار هم  
مشغول کار بافتن پیرهن شدند  
یک عده بچه‌های تو پاره جگر ولی  
یک عده بچه‌های تو پاره بدن شدند  
این کشته‌ها تمام جگر گوشه‌ی تو اند  
یا ایها الرسول ببین بی کفن شدند

«یا مصطفاه» این تن پامال را بین

این کشته فتاده به گودال را بین

\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### ای لهجات ز نغمه‌ی باران فصیح‌تر

ای لهجات ز نغمه‌ی باران فصیح‌تر

لبخندت از تبسم گلها ملیح‌تر

بر موی تو نسیم بهشتی دخیل بست

یعنی ندیده از خم زلفت ضریح‌تر

ای با خدای عرش ز موسی کلیم‌تر

با ساکنان فرش ز عیسی مسیح‌تر

وقتی سؤال می‌شود از بهترین رسول

از نام تو چه پاسخی آیا صحیح‌تر؟

با دیدن تو عشق نمک گیر شد که دید

روی تو را ز چهره‌ی یوسف ملیح‌تر

تو حسن مطلع غزل سبز خلقتی

حسن ختام قصه‌ی ناب نبوتی

بر چهره‌ی تو نقش تبسم همیشگی

در بین سینه‌ات غم مردم همیشگی

دریایی و نمایش آرامشی ولی

در پهنه‌ی دل تو تلاطم همیشگی

در وسعتی که عطر سکوت تو می‌وزد

بارانی از ترانه، ترنم همیشگی

با حکمت ظریف تو ما بین عشق و عقل

سازش همیشگی و تفاهم همیشگی

خورشید جاودانه‌ی اشراق روی توست

سرچشمه‌ی «مکارم الاخلاق» خوی توست

تکرار نام تو شده آواز جبرئیل

آگاهی از مقام، تو اعجاز جبرئیل

تا اوج عرش در شب معراج رفته‌ای

بالا تر از نهایت پرواز جبرئیل

مثل حریر روشنی از نور پهن شد

در مقدم «بُراق» پر باز جبرئیل

مداح آستان تو و دوستان توست  
 باید شنید وصف شما را ز جبرئیل  
 سرمست نام توست بزرگ فرشتگان  
 پیر غلام توست بزرگ فرشتگان  
 در آسمان عرش تمام ستاره‌ها  
 بر نور با شکوه تو دارند اشاره‌ها  
 چشم تو آینه ست؛ نه، آئینه چشم توست  
 باید عوض شود روش استعاره‌ها  
 شصت و سه سال عمر سراسر زلال تو  
 داده است آبرو به تمام هزاره‌ها  
 عیسی کشند و غم زده ناقوس‌ها ولی  
 نام تو زنده است بر اوج مناره‌ها  
 گلوآزه‌ای برای همیشه است نام تو  
 «ثبت است بر جریده‌ی عالم دوام تو»  
 \*\*\*سید محمد جواد شرافت\*\*\*

### صفای زندگیم آیه‌های قرآنت

صفای زندگیم آیه‌های قرآنت  
 بیا به ما برکت ده به برکت نانت  
 تویی که کعبه به دور سر تو می‌گردد  
 رسول آینه‌ها! هستی‌ام به قربانت  
 کسی که عطر گدایت بر مشامش خورد  
 چنان اویس قرن می‌شود پریشانت  
 تویی که ماه بود مهر جا نماز شبت  
 تویی که حضرت حیدر شده مسلمانان  
 شبی بیا و مرا زائر حریمت کن  
 چرا که عطر خدا می‌وزد ز ایوانت  
 اگر که خاک کف پای توست عرض و سما  
 بهشت شاخه یاسیست کنج گلدانت  
 تویی که در حرم چشم‌هاست معلوم است  
 که خاک پای علی بوده است سلمانان  
 بیا و آتش جان مرا گلستان کن  
 بیا به حق حسینت مرا مسلمان کن

همیشه سفره لطفت به عالمی وا بود  
 حرای خانه تو جا نماز زهرا بود  
 تویی که وقت نماز جماعتت هر شب  
 همیشه در صف اول یقین مسیحا بود  
 مرا به خاک درت نو کریست اربابی  
 چرا که خاک درت کوه طور موسی بود  
 همیشه دور و بر خانه بهشتی تو  
 یکی دو تا نه، هزاران فرشته پیدا بود  
 کسی که از در این خانه رهگذر می‌شد  
 ندیده روی تو را بدتر از زلیخا بود  
 در آن حوالی گرم حجاز هم تنها  
 دل تو بود که همواره مثل دریا بود  
 کسی که پشت سرت حامی رسالت بود  
 نوشته‌اند که تنها علی اعلا بود  
 علی کنار تو بود و تو هم کنار علی  
 و فاطمه همه جا بود ذوالفقار علی  
 تو از نخست برایم پیامبر بودی  
 در آسمان خدا برترین قمر بودی  
 تکامل همه ادیان به دسته‌ای تو بود  
 چرا که پیش خدا بهترین بشر بودی  
 پیامبران همه هم رأی بوده‌اند این که  
 تو از تمامی آنها رسول‌تر بودی  
 ندیده‌ام که کسی هم تراز تو باشد  
 تو از ولادتت آقا ز خلق سر بودی  
 پیامبری تو از اولش مشخص بود  
 امین مردم و همواره معتبر بودی  
 پیامبران همه شاگرد مکتبت هستند  
 و عالمی همه مدیون زینت هستند  
 پیامبر شده‌ای که برای تو باشیم  
 همیشه تا به ابد مبتلای تو باشیم  
 تو گرم ذات خدا باش تا که ماها هم...  
 ...غلام و نوکر خلوت سرای تو باشیم  
 بیا کرم کن و کاری کن این که تا آخر



کنار خانه زهرا گدای تو باشیم  
 ببند کردن ما را به پای سلیمان  
 که تا همیشه به زیر لوای تو باشیم  
 چه می شود که او یس قرن شویم و شبی  
 کنار صحن حسینت فدای تو باشیم  
 چه می شود که شبیه ابوذر و مقداد  
 بلالمان بکنی تا عصای تو باشیم  
 چه می شود که شبیه ملائکه هر شب  
 دخیل رشته‌ای از آن عبای تو باشیم  
 مرا شبیه غلامان خود معطر کن  
 عنایتی کن و من را غلام حیدر کن  
 قرار بود چهل روز در حرا باشد  
 و از تمامی خلق خدا جدا باشد  
 قرار بود که او باشد و خدا باشد  
 خدا معلم و شاگرد، مصطفی باشد  
 کسی اجازه ندارد به این حریم آید  
 به غیر یک نفر آن هم که مرتضی باشد  
 خدا به غیر نبی معتکف نمی خواهد  
 مقام هر کسی این نیست با خدا باشد  
 همان که کل بشر ریزه‌خوار خادم اوست  
 همان که خاک درش مُهر انبیا باشد  
 همان که فاطمه‌اش افتخار قرآن است  
 کسی ندیده، چنین دختری کجا باشد  
 تمام حاجت این عبد رو سیاه اینست  
 چنین شبی حرم مشهد الرضا باشد  
 برات نو کریش را ابالحسن بدهد  
 کبوترانه شب جمعه کربلا باشد  
 بیا و عیدی من را بده به چشم ترم  
 بگیر دست مرا و به کربلا بزم  
 \*\*\*مهدی نظری\*\*\*

### بر سر آشفته‌ام زلف پریشان ریخته

بر سر آشفته‌ام زلف پریشان ریخته

در دل حیران من آیات حیران ریخته  
نیستم ناراحت از این که شهیدم کرده‌اند  
خون من گر ریخته در پای جانان ریخته  
سفره‌ی دل باز کردن پیش مهمان بهتر است  
این دلم هر آنچه دارد پای مهمان ریخته  
تا مقام قاب قوسین‌ات بلا باید کشید  
در بیابان طلب خار مغیلان ریخته  
گاه باید بیشتر هم‌رنگ شد مثل اویس  
نذر یک دندان جانان چند دندان ریخته  
هر دو عالم عالمی دارند پیش مقدمت  
آن یکی دل ریخته است و این یکی جان ریخته  
گرچه آدم گرچه عیسی گرچه موسی باز هم  
کمتر از درهای دربار تو دربان ریخته  
بس که خاطر خواه داری و عزیزی که خدا  
جای گل روی سرت آیات قرآن ریخته  
نذر این پیغمبری خوب است ذبحی رد کنی  
در ضمیر عید مبعث عید قربان ریخته  
آن قدر ذات خدا در تو تجلی کرده است  
ز آن همه یک جلوه‌اش را در خراسان ریخته  
با علی بودن فقط راه مسلمان بودن است  
ورنه از این نامسلمان‌ها فراوان ریخته  
شب شب مبعث ولی یاد نجف افتاده‌ام  
بس که از روی لب‌ت ذکر علی جان ریخته  
یا نبی و یا نبی و یا نبی یا مصطفی  
یا علی و یا علی و یا علی یا مرتضی  
\*\*\* علی اکبر لطیفیان \*\*\*

### آن شب زمین شکست و سراسر نیاز شد

آن شب زمین شکست و سراسر نیاز شد  
در زیر پای مرد خدا جا نماز شد  
کعبه خودش میان جماعت به صف نشست  
آمد امام قبله و وقت نماز شد  
دریاچه‌های آتش نمرود خشک شد

باران گرفت و خاک زمین دلنواز شد  
 کم کم نگاه رود به دریا رسیده بود  
 چون پستی و بلندی دنیا تراز شد  
 آینه‌ای که قد خدا ایستاده بود  
 پا بر زمین نهاد و زمین سرفراز شد  
 دیگر خدا برای زمین نامه می‌نوشت  
 با آن کبوتری که رسول حجاز شد  
 امشب همه به خاطر روی گل علی  
 صلوا علی النبی وصلوا علی العلی  
 خورشید مکه آمد و صبح خدا دمید  
 آری هوا خنک شد و مکه نفس کشید  
 آن روز اگر هوای زمین پر شد از بهشت  
 عطر محمدی خدا داشت می‌وزید  
 عطری که بر جبین عرق کرده‌ی تو بود  
 عطری که از عصاره‌ی خورشید می‌چکید  
 گل آنقدر هوای تو را کرده بود که  
 کل می‌کشید پیش تو جامه می‌درید  
 فریاد می‌کشید که صلوا علی النبی  
 هی جامه می‌درید که خیر البشر رسید  
 آری خدا بهانه عشق تو را گرفت  
 که این همه برای تو پروانه آفرید  
 امشب فقط به خاطر روی گل علی  
 صلوا علی النبی و صلوا علی العلی  
 ای ابروان گنبدیت معبد خدا  
 لبخند تو نشانه خوش آمد خدا  
 تنها فرشته‌ای که پر و بال می‌زنی  
 بر آسمان سبزترین گنبد خدا  
 تنها محمدی که قدم می‌زنی خودت  
 بین حیاط خلوتی احمد خدا  
 آری سر کلاس نبوت فقط تویی  
 آقای انبیاء خدا، ارشد خدا  
 لبخند مهربان تو و ناز اخم تو  
 هر دو نشانه‌ایست جزر و مد خدا

با سجده‌های سبز نمازت رسیده است  
 گل دسته‌های بندگیت تا قد خدا  
 دستان سبز توست که ما را رسانده است  
 امشب به پای بوسی این مشهد خدا  
 امشب فقط به خاطر روی گل علی  
 صلوا علی النبی و صلوا علی العلی  
 یک شب خدا قلم زد و طرح تو را کشید  
 یک طرح بی نظیر به شکل خدا کشید  
 تا آفتاب برد قلم موی خویش را  
 آنگاه نقش روی تو را از طلا کشید  
 موی تو را کشید و به و الیل لب گشود  
 تا روز روشن آمد و شمس الضحی کشید  
 اسماء خویش را به سر و روی طرح ریخت  
 آنگاه جلوه کرد و تو را مصطفی کشید  
 تبریک گفت بر خودش و حسن خلقتش  
 و هی تو را به رشته‌ی مدح و ثنا کشید  
 یک آینه به دست تو داد و برای تو  
 یک فاطمه کنار تو و مرتضی کشید  
 دل‌تنگ صحبت تو شده بود که خدا  
 دست تو را گرفت و غار حرا کشید  
 امشب فقط به خاطر روی گل علی  
 صلوا علی النبی و صلوا علی العلی  
 قلبت میان قلب علی اعتکاف داشت  
 چشمت همیشه در پی زهرا طواف داشت  
 این رد سینه چاکی عشق علی توست  
 کعبه اگر به سینه خود یک شکاف داشت  
 کعبه خودش برای خودش کعبه گاه داشت  
 کعبه خودش میان نجف یک مطاف داشت  
 او ماه فاطمه است که در اوج آسمان  
 با یازده ستاره خود ائتلاف داشت  
 یوسف علیست، یوسف مصری غلام او  
 او هم به صف نشست و به دستش کلاف داشت  
 این روز و شب از اول خلقت برای یک

ذره ز خاک پای علی اختلاف داشت  
امشب فقط به خاطر روی گل علی  
صلوا علی النبی و صلوا علی العلی  
عطر بهار آمد و پروانه جان گرفت  
قدری نفس کشید و ره آسمان گرفت  
مردی رسید عاطفه باران شد این زمان  
خنجر ز دست و پنجه دختر کشان گرفت  
شد عاقبت به خیر زمین با رسیدنش  
گرچه به طول عمر زمین‌ها زمان گرفت  
در کوچه‌های درد خدا پرسه می‌زند  
شاید مردی آمد و از او نشان گرفت  
باید که شعر ناب تو را با علی سرود  
تا از علی به نام تو یک لقمه نان گرفت  
یادش بخیر خانه آتش گرفته‌اش  
آن خانه‌ای که شعله زخم زبان گرفت  
یادش بخیر پشت در افتاد بر زمین  
و ناله‌ای که در نفس آسمان گرفت  
امشب فقط به خاطر روی گل علی  
صلوا علی النبی و صلوا علی العلی  
\*\*\*رحمان نوازی\*\*\*

### دوان دوان ز فرا سوی نور می‌آید

دوان دوان ز فرا سوی نور می‌آید  
امین‌ترین کلیمان ز طور می‌آید  
ردای سبز رسالت به دوش خود دارد  
از آسمان نگاهش ستاره می‌بارد  
شتاب پای محمد خلیل آسا بود  
شب هلاکت بت‌های لات و عزری بود  
نسیم خنده‌ی او مژده‌ی سحر دارد  
به دست همت خود پرچم ظفر دارد  
شعاع نور جبینش به کهکشان رفته  
به مرزهای سماوات بیکران رفته  
سپیده طبل افق را مدام می‌کوبد

مسیر آمدنش را فرشته می‌روید  
 ترانه‌ی لب او اقرا باسم ربک بود  
 تبسمش می‌عرفانی ملائک بود  
 دریده پرده‌ی شب را به نور سیمایش  
 حریم خلوت خورشید چشم گیرایش  
 طنین هر قدمش شادباش می‌گوید  
 به زیر هر قدمش سبزه‌زار می‌روید  
 زمین مرید طریق مسیح نعلینش  
 هزار بوسه زند بر ضریح نعلینش  
 کران رحمت او وسعت هزاران نیل  
 به ارتفاع مقامش نمی‌رسد جبریل  
 خدا دوباره به عشق نبی تبسم کرد  
 بهشت قرب خودش را به نام مردم کرد  
 به گوش می‌رسد از سمت سرزمین خلود  
 صدای خواندن چاووش حضرت داوود  
 بزرگ زاده‌ی ایل مبشران بهشت  
 امیر قافله سالار کاروان بهشت  
 مسیح مکه شد و روح مرده را جان داد  
 به مرگ دخترکان عشیره پایان داد  
 به قوم حق طلبان اذن میگساری  
 سپاه و لشکر ابلیس را فراری داد  
 مدبرانه به قتل خرافه فتوا داد  
 به دست غنچه‌ی لب، حکم جلب غم را داد  
 خدا کند به نگاهی شویم مقدادش  
 شویم ساکن خوشبخت شیعه آبادش  
 خدا کند که بخواهد ابوذرش باشیم  
 کنار گنبد خضرا، کبوترش باشیم  
 بخند حضرت آقا که یاسرت باشم  
 بهشت هم بتوانم مجاورت باشم  
 من از تبار ارادت ز کوی سلمانم  
 هزار مرتبه شکر خدا مسلمانم  
 به خال حضرت معشوق خود گرفتارم  
 من از قبیله مجنون ز ایل عمارم

من از پیاله‌ی دستت شراب می‌خواهم  
برای دار جنونم طناب می‌خواهم  
اگر چه غرق گناهم بیا حلالم کن  
سیاه دل نشدم لطف کن بلالم کن  
\*\*\* وحید قاسمی \*\*\*

## اشعار روز بقیع

### در وصف ذات، صحبت ما احتیاج نیست

در وصف ذات، صحبت ما احتیاج نیست  
زیرا که در صفات خدا «احتیاج» نیست  
باید به بال رفت و در آورد گیوه را  
دربارگاه قرب تو پا احتیاج نیست  
تو بی‌وسيله هم بلدی معجزه کنی  
دست تو را به لطف عصا احتیاج نیست  
بوی طعام سفره، خودش می‌کشد مرا  
تا خانه‌ی تو راهنما احتیاج نیست  
خواهش نکرده اهل کرم لطف می‌کنند  
اینجا به التماس گدا احتیاج نیست  
اصلاً پی معالجه‌ی این جگر مباش  
بیمار عشق را به دوا احتیاج نیست  
محشر برای رو شدن اعتبار توست  
کی گفته است روز جزا احتیاج نیست؟  
تو با سکوت کردن خود، جنگ می‌کنی  
تیغ تو را به کرب و بلا احتیاج نیست  
\*\*\*

### وقتی نداشت مادر تو سنگ قبر هم

وقتی نداشت مادر تو سنگ قبر هم  
دیگر تو را به صحن و سرا احتیاج نیست  
\*\*\* علی اکبر لطیفیان \*\*\*

### کاش همچون لاله سوزم در بیابان بقیع

کاش همچون لاله سوزم در بیابان بقیع  
تا شبانگاهی شوم شمع فروزان بقیع  
کاش سوی مکه تازد کاروان عمر من  
تا کنم بیتوته یک شب در شبستان بقیع  
کاش همچون پرتو خورشید در هر بامداد  
اوفتم بر خاک قبرستان ویران بقیع  
آرزو دارم بمانم زنده و با سوز حال  
در بغل گیرم چو جان، قبر امامان بقیع  
آرزو دارم بینم با دو چشم اشکبار  
جای فرزندان زهرا را به دامان بقیع  
آرزو دارم بیفتم بر قبور پاکشان  
تا که گردم حایل خورشید سوزان بقیع  
آرزو دارم که اندر خدمت صاحب زمان  
قبر زهرا را ببوسم در بیابان بقیع  
آرزو دارم که همچون گوهر غلتان اشک  
از ارادت رخ نهم بر خاک ایوان بقیع  
اندر آنجا خفته چون قربانیان راه حق  
ای موید جان عالم باد قربان بقیع  
\*\*\*سید رضا موید\*\*\*

### نه قبله در تو که قبله نماست در تو بقیع

نه قبله در تو که قبله نماست در تو بقیع  
نه کعبه کعبه اهل ولاست در تو بقیع  
هزار مرتبه برتر از عرش حق هستی  
نیاز خانه اهل سماء است در تو بقیع  
سکوت محض تو در اوج غربت تاریخ  
نماد ناله قلب خداست در تو بقیع  
همین که بی حرم و گنبدی و گل دسته  
نشان از واقعه‌ای غم فراست در تو بقیع  
به هر دو عالم اگر فخر می کنی چه عجب  
هزار مادر شاه و فاست در تو بقیع  
به اشک نم نم خود زائرت سحر می گفت  
شمیم علقمه و کربلاست در تو بقیع



اگر چه مهد ولایی به کربلا نرسی  
 کجاست سری ز تن خود جدا در تو بقیع  
 کنار تربت مادر به یاد کرب و بلا  
 صدای ناله مهدی رساست در تو بقیع  
 \*\*\*سید محمد میرهاشمی\*\*\*

### خوش آن نسیم که می آید از کنار بقیع

خوش آن نسیم که می آید از کنار بقیع  
 خوشا هوای روان بخش و مُشکبار بقیع  
 فرشتگان ز زمین می برند سوی بهشت  
 برای غالیه‌ی حوریان غبار بقیع  
 اگر که طور تجلی ز صدق می طلبی  
 بیا به گلشن روحانی دیار بقیع  
 دریغ و درد که از ظلم دشمنان خدا  
 خراب شد همه آثار بی‌شمار بقیع  
 ایا که غیرت دین داری و ولایت آل  
 بیار خون، عوض اشک در کنار بقیع  
 خراب کرد ستم، مشهد چهار امام  
 کز آن شرف به سما یافت خاکسار بقیع  
 نخست مرقد سبط نبی امام حسن  
 بزرگ محور اعزاز و افتخار بقیع  
 مزار حضرت سجاده، اسوه عباد  
 امین اعظم حق، رکن استوار بقیع  
 مزار حضرت باقر، عزیز پیغمبر  
 که بر فزوده به اجلال و اشتها بقیع  
 مزار حضرت صادق رییس مذهب و دین  
 جهان علم و عمل، نور کردگار بقیع  
 قبور منهدم دیگر از تبار رسول  
 فزوده است بر اوضاع رنج بار بقیع  
 ز ظلم فرقه وهابیان ناکس دون  
 بیا ببین که خزان گشته نوبهار بقیع  
 سعودیان عمیل یهود و صهیونیسم  
 ز ظلم، هتک نمودند اعتبار بقیع

قبور آل پیمبر، خراب و ویران است  
 فرشتگان همگانند سوگوار بقیع  
 در این مصائب عظمی ولی عصر بود  
 شکسته خاطر و محزون و داغدار بقیع  
 کند ظهور و جهان پر کند ز دانش و داد  
 زند به ریشه خصم ستم شعار بقیع  
 قیام باید و مردانگی و همت و عزم  
 که بر طرف کند این وضع ناگوار بقیع  
 و گرنه تا نشود قطع دست استعمار  
 جهان شیعه بود زار و دل فکار بقیع  
 حرامیان به حرم تا که حاکم اند رواست  
 که مسلمین همه باشند شرمسار بقیع  
 سلام بی حد و بسیار بر پیمبر و آل  
 درود وافر و بی انتها نثار بقیع  
 ز یاد مرقد ویران اولیای خدا  
 همیشه «لطفی صافی» است بی قرار بقیع  
 \*\*\* آیت الله صافی گلپایگانی \*\*\*

### کاش یک شب شمع بودم در شب تار بقیع

کاش یک شب شمع بودم در شب تار بقیع  
 تا سحر می سوختم چون قلب زوار بقیع  
 کاش می شد مخفی از وهابیان سنگدل  
 می نهادم نیمه شب صورت به دیوار بقیع  
 قبه و قبر و رواق و خانه و گل دسته داشت  
 ای مدینه از چه ویران گشت آثار بقیع  
 نیست حق گریه اش بر چار قبر بی چراغ  
 زائری کز راه دور آید به دیدار بقیع  
 ماه، زائر، اختران، اشکند و گنبد، آسمان  
 صورت مهدی شده شمع شب تار بقیع  
 آب، خون و دانه اشک و ناله اش سوز جگر  
 هر که شد مرغ دل زارش گرفتار بقیع  
 گر زنان را نیست ره در این گلستان، غم مخور  
 شب که خلوت می شود زهراست، زوار بقیع

این که آثارش بود باقی میان دشمنان  
دست حق بوده است از اول نگهدار بقیع  
گر به دقت بنگری بر این امامان غریب  
می چکد پیوسته اشک از چشم خونبار بقیع  
بس که آغوشش پر است از لاله‌های فاطمه  
بوی جنت خیزد از دامان گلزار بقیع  
\*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### بشکنند دستی که ویران کرد این گلخانه را

بشکنند دستی که ویران کرد این گلخانه را  
در عزا بنشانند او، شمع و گل و پروانه را  
بشکنند دستی که هتک حرمت این خانه کرد  
شیعه را سوزاند و خون در قلب صاحبخانه کرد  
درون قلب جهان، انقلاب گشته بیا  
نفس، بدون تو همچون عذاب گشته بیا  
نظاره کن به فرا سوی مدینه و بین  
حرم به دست حرامی خراب گشته بیا  
این گلستان نبی بار دگر ویران شده  
چشمهای منتقم، بار دگر گریان شده  
بعد تخریب بقیع و این ستم در آن دیار  
گشت روشن، از چه قبر فاطمه پنهان شده  
\*\*\*محمد حسین بهجتی «شفق»\*\*\*

### باز کن بر روی من آغوش جان را ای بقیع

باز کن بر روی من آغوش جان را ای بقیع  
تا بینم دوست داری میهمان را ای بقیع  
خاکی اما برتر از افلاک داری جایگاه  
در تو می بینم شکوه آسمان را ای بقیع  
پنج خورشید جهان افروز در دامان تست  
کرده‌ای رشک فلک این خاکدان را ای بقیع  
می‌رسیم از گرد ره با کوله بار اشک و آه  
بار ده این کاروان خسته جان را ای بقیع  
جز تو غم‌های علی را هیچ کس باور نکرد

می کشی بر دوش خود باری گران را ای بقیع  
 باز گو با ما، مزار کعبه‌ی دلها کجاست  
 در کجا کردی نهران آن بی‌نشان را ای بقیع  
 قطره‌ای، اما در آغوش تو دریا خفته است  
 کرده‌ای پنهان تو موجی بیکران را ای بقیع  
 چشم تو خون گرید و «پروانه» می‌داند کجاست  
 چشمه‌ی جوشان این اشکِ روان را ای بقیع  
 \*\*\*محمد علی مجاهدی (پروانه)\*\*\*

### دیشب برای دفتر من هم و غم شدی

دیشب برای دفتر من هم و غم شدی  
 بی حرف پیشِ مطلعِ حرفِ قلم شدی  
 باور نکرد نیست سر انجام در زمین  
 مهمانِ رسمی شب شعر خودم شدی  
 تو از زمان آدم و حوا و قبل از آن  
 بر روی دسته‌ای مشیت علم شدی  
 بی مرحمت که روز شما شب نمی‌شود  
 اصلاً تو آفریده برای کرم شدی  
 هشتاد سال و خرده‌ای انگار می‌شود  
 از جمع اهل بیتِ حرم دار کم شدی  
 با اتفاق هشتم شوال آن زمان  
 تنها گریزِ روضه‌ی من در حرم شدی  
 ماندم چرا زمین و زمان زیر و رو نشد  
 آن موقعی که وارد بازی سم شدی  
 آن بار هفتمی که لب‌ت رنگ سبز شد  
 آن بار هفتمی چه قدر پر ورم شدی  
 وقتی که شعله چادر مادر گرفته بود  
 زخمی دست هیزم و چوبِ ستم شدی  
 حالا بماند این که چه شد بین کوچه‌ها  
 حالا بماند این که برای چه خم شدی  
 «عارف» نگو دگر، نکند فکر می‌کنی!  
 مثل مؤید و شفیق و محتشم شدی  
 \*\*\*علی زمانیان\*\*\*

## بازگشت به مدینه

### از سفر داغدیده، آمده ام

از سفر داغدیده، آمده ام  
دل ز هستی بریده، آمده ام  
زینب من، که از دیار عراق  
رنج و حسرت کشیده، آمده ام  
اینک از شام با لباس سیاه  
چون شب بی‌سپیده، آمده ام  
شادی دهر را ز کف داده  
غم عالم خریده، آمده ام  
گرچه با قامتی رسا رفتم  
لیک، با قدی خمیده، آمده ام  
پیکر پاک سروقدان را  
بروی خاک، دیده آمده ام  
دسته گل‌های نازنینم را  
دست بیداد، چیده آمده ام  
دیده‌ام یک چمن، گل پرپر  
خار در دل خلیده، آمده ام  
پای هر گل، گلاب گریه‌ی من  
با تأثر، چکیده آمده ام  
باد یغما گر خزان هر چند  
بر بهارم وزیده، آمده ام  
سربلندم که با اسارت خویش  
افتخار آفریده آمده ام  
تار و پود ستم، به تیغ سخن  
با شهامت، دریده آمده ام  
پی محو ستم اگر رفتم  
با همان عزم و ایده آمده ام  
از کنار مجاهدان شهید  
وز جهاد عقیده آمده ام  
بارها از سر حسین عزیز  
صوت قرآن شنیده آمده ام

گر رود خون ز دیده‌ام نه عجب  
 من که بی‌نور دیده آمده ام  
 هدفم، اعتلای قرآن بود  
 به مرادم رسیده آمده ام  
 شاهد صبح و شام من شفق است  
 کز سفر، داغ‌دیده آمده ام  
 \*\*\*محمد جواد غفورزاده (شفق)\*\*\*

### گفت مادر، از پسر بهرت خبر آورده‌ام

گفت مادر، از پسر بهرت خبر آورده‌ام  
 دخترت زینب منم شرح سفر آورده‌ام  
 گر دهم شرح سفر، ترسم بی‌زارم دلت  
 کز عزیزانت خبر با چشم‌تر آورده‌ام  
 رفتم از کویت ولی باز آمدم دل غرق خون  
 ز اشک خونین، دامنی پر از گهر آورده‌ام  
 از عراق و شام با سنگ جفا سوی حجاز  
 طایران قدس را بشکسته پر آورده‌ام  
 یوسف شد صید گرگان در زمین کربلا  
 ارمغان پیراهن آن نامور آورده‌ام  
 مادران را با جوانان از وطن بردم ولی  
 جمله را در بازگشتن بی پسر آورده‌ام  
 ام لیلا را ز داغ اکبرش از کربلا  
 دل پر آذر، دیده گریان، خون جگر آورده‌ام  
 مادر اصغر، رباب خسته جان را هم‌هم  
 با دلی پر درد از داغ پسر آورده‌ام  
 هر چه گویم باز ماند ناتمام، این شرح حال  
 قصه جانسوز خود را مختصر آورده‌ام  
 قصه پر غصه زینب، «صفا» بنوشت و گفت  
 بهر دل‌ها مایه سوز و شرر آورده‌ام  
 \*\*\*صفا تویسرکانی\*\*\*

### عمر سفر آمد به سر مدینه

عمر سفر آمد به سر مدینه

داغ دلم شد تازه تر مدینه  
 فریاد زن اعلام کن خبر ده  
 برگشته زینب از سفر مدینه  
 از کربلا و شام و کوفه سوغات  
 آورده ام خون جگر مدینه  
 هم داده ام از دست شش برادر  
 هم دیده ام داغ پسر مدینه  
 از کاروان بی حسین و عباس  
 ام البنین را کن خبر مدینه  
 گردیده جسم یوسف پیمبر  
 از قلب زینب پاره تر مدینه  
 پیراهن او را بگیر از من  
 بر مادرم زهرا ببر مدینه  
 بر یوسف زهرا ز سوز سینه  
 قرآن بخوان، قرآن بخوان مدینه  
 جان مرالب تشنه سر بریدند  
 هجده عزیزم را به خون کشیدند  
 هم پیکرش را پاره پاره کردند  
 هم سینه اش را از سنان دریدند  
 گه دور خیمه گه به دور مقتل  
 با کعب نی دنبال ما دویدند  
 با کام خشک از هیجده عزیزم  
 بین دو نهر آب سر بریدند  
 از کربلا تا شام لحظه لحظه  
 رأس حسینم را به نیزه دیدند  
 اعضای او گردیده سوره سوره  
 آیات قرآن از لبش شنیدند  
 حالا که آمد این سفر به پایان  
 اکنون که از ره کاروان رسیدند  
 بر یوسف زهرا ز سوز سینه  
 قرآن بخوان، قرآن بخوان مدینه  
 دادم ز کف گل های پرپر را  
 عبدالله و عباس و اکبرم را

راهم مده راهم مده که با خود  
 ن آورده‌ام گل‌های پرپر را  
 دیدم به روی شانیه ذبیح  
 با کام عطشان ذبح اصغرم را  
 تا سر بریدند از تن حسینم  
 دیدم لب گودال مادرم را  
 وقتی سکینه تازیانه می‌خورد  
 کردم صدا جد مطهرم را  
 دردا که با پیشانی شکسته  
 دیدم به نی رأس برادرم را  
 تا بر حسین خود کنم تاسی  
 بر چوبه‌ی محمل زدم سرم را  
 یک روزه یک باغ گلم خزان شد  
 از دست دادم یار و یاورم را  
 بر یوسف زهرا ز سوز سینه  
 قرآن بخوان، قرآن بخوان مدینه  
 عریان تن در خون شناورش بود  
 پیراهنش گیسوی دخترش بود  
 آبی که زخمش را به قتلگه شست  
 در آن یم خون اشک مادرش بود  
 وقتی که جسمش را به بر گرفتم  
 لب‌های من بر زخم حنجرش بود  
 یک سوی او نعش علی اکبر  
 یک سوی او دست برادرش بود  
 من زائر جسمش کنار گودال  
 زهرا به کوفه زائر سرش بود  
 پیشانی‌اش را جای سنگ دشمن  
 نقش سم اسبان به پیکرش بود  
 با من بنال از داغ آن شهیدی  
 کز نوک نی چشمش به خواهرش بود  
 از نیزه و شمشیر و تیر و خنجر  
 بر زخم دیگر زخم دیگرش بود  
 بر یوسف زهرا ز سوز سینه



قرآن بخوان، قرآن بخوان مدینه

\*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### من که برگشته‌ام از کرب و بلا

من که برگشته‌ام از کرب و بلا

هست در صحن دلم روضه به پا

من که بی‌یار و حبیب آمده‌ام

به مدینه چه غریب آمده‌ام

دیده‌ام داغ همه همسفران

شده‌ام همسفر خون جگران

دیدگانم که ز غم گریانند

روضه‌خوان بدنی عریانند

بدنی که سر او بر نی بود

پای آن سر شده چهره کبود

بدنی که موی من کرد سپید

زخم و داغ از سم مرکبها دید

آنکه شد پیر غم این دوران

اشک او کرد عدو را خندان

بیشتر از همه من رنجیدم

داغ یک غافله یوسف دیدم

گر قد و قامت من خم گشته

داغ بر دوش محرم گشته

من که پیغمبر عاشورایم

خجل از مادر خود زهرایم

چونکه از یوسف خونین بدنش

در کفم هست فقط پیرهنش

دلم از غصه یارم تنگ است

آه سوغات سفر خونرنگ است

من که از داغ حسین افسردم

کاش در کرب و بلا می‌مردم

\*\*\*جواد حیدری\*\*\*

### اهل مدینه! دگر مدینه نمانید

اهل مدینه! دگر مدینه نمانید  
جای گلاب از دو دیده خون بفشانید  
ناله دل را به آسمان برسانید  
با جگر پاره پاره روضه بخوانید  
خون عوض اشک از دو چشم من آید  
دخت علی بی حسین در وطن آید  
\*\*\*

### اهل مدینه! دگر حسین ندارید

اهل مدینه! دگر حسین ندارید  
نوحه سرایی کنید و اشک ببارید  
از جگر سوخته شراره بر آید  
نیست عجب گر ز غصه جان بسپارید  
دشت بلا لاله گون ز خون خدا شد  
بالب عطشان سر حسین جدا شد  
\*\*\*

### اهل مدینه! که دیده و که شنیده

اهل مدینه! که دیده و که شنیده  
کشته سخن گوید از گلوی بریده؟  
پهلوی از تیغ و تیر و نیزه دریده  
سینه به زیر سم ستور که دیده  
در غم آن زخم روی زخم نشسته  
ناله بر آید ز نیزه‌های شکسته  
\*\*\*

### اهل مدینه! خبر دهید به زهرا

اهل مدینه! خبر دهید به زهرا  
قافله داغ می‌رسند ز صحرا  
پیشکش آورده بر تو زینب کبری  
پیرهن پاره پاره پسرت را  
من خبر آورده‌ام ز باغ گل یاس  
اهل مدینه! کجاست مادر عباس؟

\*\*\*

### اهل مدینه! زنید بر سر و سینه

اهل مدینه! زنید بر سر و سینه  
کیست که گوید به دختران مدینه  
پشت در شهر ایستاده سکینه  
او که ندارد به روزگار قرینه  
رخت عزا گریه می کند به تن او  
پیکر او گشته رنگ پیرهن او

\*\*\*

### اهل مدینه! سر شما به سلامت

اهل مدینه! سر شما به سلامت  
نقش زمین گشت آسمان امامت  
بر سر نی بود آفتاب قیامت  
سر به سنان، تن به خاک داشت اقامت  
قصه گودال قتلگاه شنیدید  
زیر لگد سینه شکسته ندیدید

\*\*\*

### اهل مدینه! دعا کنید به لیلا

اهل مدینه! دعا کنید به لیلا  
کز دم شمشیر و تیر و نیزه اعدا  
جسم جوانش شده است «اربا اربا»  
پیکر او گشته مثل حنجر بابا  
گشته جدا عضو عضو آن قد و قامت  
مادر اکبر سر تو باد سلامت

\*\*\*

### اهل مدینه! رباب از سفر آید

اهل مدینه! رباب از سفر آید  
با پسرش رفته بود و بی پسر آید  
گل که ندارد، گلابش از بصر آید

شیر نه، خون دلش ز سینه بر آید  
 لحظه دیدار او به هم بسپارید  
 همره خود طفل شیرخواره نیارید  
 \*\*\*

### اهل مدینه! بشیر تاب ندارد

اهل مدینه! بشیر تاب ندارد  
 جزیم اشک و دل کباب ندارد  
 قصه پر غصه‌اش حساب ندارد  
 هر چه پرسید از او جواب ندارد  
 آنچه از این کاروان داغ ندانید  
 در شرر آه «میثم» است، بخوانید  
 \*\*\* استاد حاج غلامرضا سازگار \*\*\*

### وفات حضرت رسول اعظم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ

#### خاتم الانبیا رسول خدا

خاتم الانبیا رسول خدا  
 که جهانش هزار بار فدا  
 کرد اعلام بر سر منبر  
 به خلائق ز اصغر و اکبر  
 که من ای مسلمین نیک خصال  
 دیدم آزارها به بیست و سه سال  
 کرده‌ام روز و شب حمایتان  
 سنگ خوردم پی هدایتان  
 ساحرم خوانده‌اید و جادوگر  
 بر سرم ریختید خاکستر  
 گاه کردید سنگ بارانم  
 گه شکستید در دندانم  
 مثل من از منافق و کفار  
 هیچ پیغمبری ندید آزار  
 حال چون می‌روم از این دنیا  
 اجر و مزدی نخواستم ز شما

جز که با عترتم موذتتان  
 حرمت و طاعت و محبتتان  
 دو امانت مراست بین شما  
 طاعت از این دو هست، دین شما  
 این دو از امر داورِ مَنان  
 یکی عترت بود، یکی قرآن  
 این دو با هم چو این دو انگشتند  
 تا ابد متصل به یک مشتند  
 کافر است آن کسی که در اقرار  
 یکی از این دو را کند انکار  
 چون محمد ز دار دنیا رفت  
 روح او در بهشت اعلا رفت  
 جمع گشتند امت اسلام  
 تا به زهرا دهند یک انعام  
 رو سوی بیت کبریا کردند  
 جای گل، بار هیزم آوردند  
 گلشان شعله‌های آذر بود  
 حرمتِ دخترِ پیمبر بود  
 دختر وحی را به خانه زدند  
 بر تن وحی تازیانه زدند  
 اولین اجر مصطفی این بود  
 حمله بر بیت آل یاسین بود  
 اجر دوم نصیب مولا شد  
 کشته در صبحِ شام احیا شد  
 آنکه عمری چو شمع می شد آب  
 رُخش از خون سر گرفت خضاب  
 فرق بشکسته و دل صد چاک  
 مثل زهرا شبانه رفت به خاک  
 اجر سوم رسید بر حسنش  
 تیرباران شد از جفا بدنش  
 تن پاکش به شانه یاران  
 شد به باران تیر، گلباران  
 اجر چارم بسی فراتر بود

نیزه و تیر و تیغ و خنجر بود  
 دست ظلم و عناد بگشادند  
 اجراها بر حسین او دادند  
 گرگ‌هایش به سینه چنگ زدند  
 به جینش ز کینه سنگ زدند  
 حمله بر جسم پاک او کردند  
 نیزه در سینه‌اش فرو کردند  
 بر دل او که جای داور بود  
 هدیه کردند تیر زهر آلود  
 تیر مسموم، خصم او را کشت  
 سر به دل برد و شد برون از پشت  
 کاش در خون خویش می خفتم  
 کاش می مردم و نمی گفتم  
 آب‌ها بود مهر مادر او  
 تشنه لب شد بریده حنجر او  
 داد از تیغ، قاتلش شربت  
 سر او شد جدا به ده ضربت  
 «میثم» آتش زدی به جان بتول  
 سوخت زین شعله قلب آل رسول  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### ای امت رسول، قیامت پیا کنید

ای امت رسول، قیامت پیا کنید  
 لبریز، جام دیده ز اشک عزا کنید  
 در ماتم پیمبر و تنهایی علی  
 باید برای حضرت زهرا دعا کنید  
 داغ پیغمبر است و بلا نیست بس عظیم  
 حیدر غریب گشته و زهرا شده یتیم  
 ختم رسل به سوی جنان می کند سفر  
 جان جهانیان ز جهان می کند سفر  
 ریزید خون ز دیده که در آخر صفر  
 کز پیکر وجود، روان می کند سفر  
 دریای اشک، ملک خداوند سرمد است

باور کنید روز عزای محمد است  
 جان جهان ز پیکر هستی جدا شده  
 خاموش، شمع محفل نورالهدی شده  
 ملک خداست غرق در اندوه و اضطراب  
 وا ویلتا عزای رسول خدا شده  
 عالم ز دود فتنه سیه پوش می شود  
 حق علی و آل، فراموش می شود  
 باور کنید قامت حیدر خمیده است  
 رنگ از عذار حضرت زهرا پریده است  
 باور کنید بغض حسن مانده در گلو  
 خون دل حسین به صورت چکیده است  
 خورشید، رنگ باخته و روز، چون شب است  
 یک کربلا غم است که در قلب زینب است  
 سوگ رسول یا که غم بی نهایت است  
 یا نقشه‌ی شکستن رکن هدایت است  
 تیغ سقیفه گشته حمایل به دست خصم  
 او را هوای حمله به بیت ولایت است  
 امت پس از نبی ره طغیان گرفته‌اند  
 با دست فتنه دامن شیطان گرفته‌اند  
 پیغمبری که دست دو عالم به دامنش  
 با آن که آب غسل نخشکیده بر تنش  
 آزرده باغ لاله‌اش از نیش خاها  
 دیدند حمله‌های خزان را به گلشنش  
 اجر رسالتش چه قدر ظالمانه بود  
 بر دست دخترش اثر تازیانه بود  
 مردم در سرای علی را نمی‌زنند  
 جز با لگد به بیت ولا پا نمی‌زنند  
 سلمان کجاست؟  
 بوذر و عمار کو؟ چرا  
 اینان سری به حجره‌ی زهرا نمی‌زنند  
 دیگر مدینه داده ز کف شور و حال را  
 کس نشنود صدای اذان بلال را  
 ای آسمان بگرد و دل از غصه چاک کن

خود را نهان چو جسم پیمبر به خاک کن  
دستی برون ز خاک کن ای ختم انبیا  
اشک غم حسین و حسن را تو پاک کن  
بی تو جهان دچار بلایی عظیم شد  
بردار سر ز خاک! که زینب یتیم شد  
افتاده پشت سر همه آیات ذوالجلال  
قرآن چو حرمت نبوی گشته پایمال  
اجر نبی به کشتن زهرا ادا شود  
زهرا زند به پشت در خانه بال بال  
حامی دین و یار ولی کیست؟  
فاطمه  
اول شهید راه علی کیست؟

فاطمه  
یا رب! به اشک چشم علی، خون فاطمه  
آن فاطمه که عرش خدا راست قائمه  
بیش از هزار سال، شب و روز و ماه و سال  
دارد به این دعا همه شب شیعه زمزمه  
با تیغ مهدی اش دل ما را صفا بده  
بر سینه‌ی شکسته‌ی زهرا شفا بده  
\*\*\*

### اسلام، سرشکسته‌ی اعدا نمی‌شود

اسلام، سرشکسته‌ی اعدا نمی‌شود  
مهر علی برون ز دل ما نمی‌شود  
درمان زخم سینه‌ی مجروح اهل بیت  
جز با ظهور مهدی زهرا نمی‌شود  
«میشم» همواره باشدش این ذکر بر زبان  
عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان  
\*\*\* استاد حاج غلامرضا سازگار \*\*\*

### یا محمد ای رسول بهترین کردارها

یا محمد ای رسول بهترین کردارها  
حسن خلقت شهره در اخلافا، رفتارها



در بیانت بند می آید زبان ناطقان  
 قامت مدحت کجا و خلعت گفتارها  
 بال رفتن تا حریمت را ندارد این قلم  
 قاب قوسینت کجا و مرغک پندارها  
 طفل ابجد خوان تو سلمان سیصد ساله است  
 استوار مکتب ایثار تو عمارها  
 تا نفس داریم و تا خورشید می تابد به خاک  
 دل به عشق بی زوالت می کند اقرارها  
 پای بوسی تو عزت داده ما را این چنین  
 گل نباشد کس نمی آید سراغ خارها  
 کی رود از خاطرتم یادت که در روز ازل  
 کنده اند اسم تو را بر سنگ دل حجارها  
 داغ تو در سینه‌ی ما هست چون خاک تواییم  
 لاله کی رویده در آغوش شوره زارها  
 گل که منسوب تو گردد رنگ و بویش می دهند  
 شاهد حرفم گلاب و شیشه‌ی عطارها  
 وقت رزمت آنچنانی که میان کارزار  
 رو به تو آرند وقت خستگی کرارها  
 ای که با خون دلت پرورده‌ای اسلام را  
 چشم واکن که نهالت داده اکنون بارها  
 سنگ می خوردی و می گفتی که ایمان آورید  
 کس ندیده از رسولی این چنین ایثارها  
 با عیادت از کسی که بارها آزرده‌ات  
 روح ایمان را دمیدی بر دل بیمارها  
 خم به ابرویت نی آوردی در این بیست و سه سال  
 بر سرت گرچه بلا بارید چون رگبارها  
 رفتی و داغ تو پشت دین رحمت را شکست  
 جان به لب شد از غمت، شهرت مدینه، بارها  
 تا که چشمت بسته شده‌ای قافله سالار عشق  
 رم نمودند عده‌ای و پاره شد افسارها  
 آنقدر گویم پس از تو میخ در هم خون گریست  
 ناله‌ها برخواست بعدت از در و دیوارها  
 \*\*\*محسن عرب خالقی\*\*\*

## ملکوت نگاه بارانیت

ملکوت نگاه بارانیت  
راوی یک مدینه اندوه است  
سالیانی است از غم غربت  
خاطر خسته‌ی تو مجروح است  
این اهالی ظلمت دنیا  
مردمان قبیله‌ی وهمند  
در سلوک هدایت و رحمت  
اشتیاق تو را نمی فهمند  
ماتم این شکنجه‌های کبود  
غصه‌ها بی مجال پیرت کرد  
سینه‌ی غرق نور و سنگ ستم  
داغ چندین بلال پیرت کرد  
بی کسی خو گرفته بود آقا  
با اهالی شعب دلتنگی  
می شکستی چنان غریبانه  
در حوالی شعب دلتنگی  
دیده هر دم غروب عام الحزن  
چشم بارانی و پُرابرت را  
تو چه کردی در این غریستان  
که خدا می ستود صبرت را  
با عمو در دل پریشانت  
حس آرامش عجیبی بود  
آه دیگر پس از ابوطالب  
مکه زندان بی شکیبی بود  
داغها یاس بی قرارت را  
در غم خود سهم می کردند  
مادری را به عرش می بردند  
دختری را یتیم می کردند  
ماه عالم بگو چه آورده  
به سر تو محاق خاکستر  
دختر تو چقدر دلخون شد

بر سرت ریخت داغ خاکستر  
 خوب دیدی میان این مردم  
 دم به دم جوشش عواطف را  
 بوسه‌ی سنگ و زخم پیشانیت  
 غصه پر کرده بود طائف را  
 قلبتان را چقدر می‌آزرد  
 داغدار غم اُحد بودن  
 زخمی از عهد بی‌بصیرت‌ها  
 خسته از هم‌رهان خود بودن  
 ناگهان بر تن تو گل کردند  
 زخمها لاله‌ها شقایقها  
 لب و دندان تو شده مجروح  
 آخر از لطف این منافقها  
 چه کشیدی در آن غروبی که  
 تن مجروح حمزه را دیدی  
 دلت آقا کدام سو می‌رفت  
 بر دلش زخم نیزه را دیدی  
 دید خبیر که گفتی آزاده  
 آب را بر کسی نمی‌بندد  
 گرچه از فرقه‌ی یهودی‌ها  
 به اسیران کسی نمی‌خندد  
 همه دیدند روز خندق هم  
 رحم و آزادگی شعارت بود  
 در مرام تو پیکر کشته  
 ایمن از غارت و جسارت بود  
 بر سر و سینه و گلوی حسین  
 بوسه‌هایت چقدر معروف است  
 روضه‌خوان را ببخش آقا جان  
 روضه از این به بعد مکشوف است  
 با تماشای قد و بالایش  
 از نگاه تو آرزو می‌ریخت  
 آه، ناگاه اگر زمین می‌خورد  
 آسمان بر سرت فرو می‌ریخت

پیش چشمت محاصره کردند  
بیکر ماه بی پناهت را  
خوب تکریم کرد امت تو  
نیزه در نیزه بوسه گاهت را  
زینت شان‌های تو حالا  
شده پامال نعل مرکب‌ها  
آیه آیه، ورق ورق، پرپر  
ارباً اربا، مقطع الأعضاء  
سر خورشید غرق خونت را  
روی نیزه بین چهل منزل  
بارش سنگ‌ها چه خواهد کرد  
با لبی نازنین چهل منزل  
خون او خون تازه‌ای جوشاند  
در رگ دین و مکتبت آقا  
تا ابد شور نهضتت باقیست  
تا ابد کُل یوم عاشورا  
\*\*\*یوسف رحیمی\*\*\*

### مگر یتیم نبودی، خدا پناهت داد

مگر یتیم نبودی، خدا پناهت داد  
خدا، که در حرم امن خویش راحت داد  
هجوم جهل و خرافه، هجوم تاریکی  
خدا پناه در آن دوره‌ی سیاهت داد  
خدا! کدام خدا؟! آن خدای بی‌مانند  
همان که عصمت پرهیز از گناهت داد  
همان که جان نجیب تو را مراقب بود  
همان که سینه‌ی خالی از اشتباهت داد  
توان و توشه به پایان رسیده بود ولی  
خدا رسید به فریاد و زاد راحت داد  
بگو که نعمت پروردگار پنهان نیست  
خدا که دست تو را خواند و دستگاهت داد  
خدا که چشم تو را با نماز روشن کرد  
خدا که فرصت تشخیص راه و چاهت داد

چقدر واقعه‌ی آسمانی و شفاف -  
 خدا به یمن دعا‌های صبحگاهت داد  
 خدا که عاقبتی خیر و خوش عطایت کرد  
 خدا که آینه را نور، با نگاهت داد  
 قسم به روز، که خورشید، شمع خانه‌ی توست  
 قسم به شب که خدا برتری به ماهت داد  
 خدا که اشک تو را جلوه‌ی گهر بخشید  
 خدا که شعله‌ی روشن به جای آهت داد  
 خدا که جان تو را از الهه‌ها پیراست  
 خدا که غلغله قول لا الهت داد  
 جدا نمی‌شود از تو خدا، نخواهد شد  
 خدا رفیق سفر، بخت نیکخواهت داد  
 یتیم آمده‌ام، مانده‌ام، پناهم ده مگر یتیم نبود، خدا پناحت داد؟  
 \*\*\*مرتضی امیری اسفندقه\*\*\*

### مدینه، چه کردی رسول خدا را

مدینه، چه کردی رسول خدا را  
 گرفتی ز ما خاتم الانبیا را  
 چه بیداد گر بود، این چرخ گردون  
 که خاک یتیمی، به سر ریخت ما را  
 دریغا! که روح دعا، رفت در خاک  
 گرفتند از ما روان دعا را  
 به سوگ محمد، بگریید، یاران  
 که زهرا ببیند، سرشک شما را  
 بیارید گل بر در بیت زهرا  
 که هم درد باشید، خیرالنسا را  
 الهی الهی که اهل مدینه  
 نبینند، تنهایی مرتضا را  
 الهی نبینم که زهرا به صحرا  
 دهد آب با اشک خود نخل‌ها را  
 مبادا که در بیت وحی الهی  
 بدون طهارت، گذارید پا را  
 بوسید، روی حسین و حسن را

تسلّا دهید این دو صاحبِ عزا را  
 خدا را چه شد، آن طیبِ دو عالم  
 که آورد، بر زخمِ جان‌ها، دوا را  
 نه لب بر گلوی حسینش نهاده  
 نه بوسیده لعل لبِ مجتبا را  
 سلامی نداده است، بر اهل بیتش  
 زیارت نکرده است، بیتِ الولا را  
 زنانِ مدینه، چو جان در بر خود  
 بگیرید، دختِ رسولِ خدا را  
 مبادا مبادا، گذارید تنها  
 در این روزها، عصمتِ کبریا را  
 زنانِ مدینه، به جانِ پیمبراً  
 بگوئید اسرار این ماجرا را  
 چرا شعله از بیتِ زهرا بلند است  
 ببینید، آتش زدند آن سرا را  
 دریغا! دریغا! که در پشت آن در  
 شکستند، ارکانِ ارض و سما را  
 بیایید، در آستانِ ولایت  
 که کشتند، ریحانه‌المصطفی را  
 خطاکار، آن بود، ای اهل عالم  
 کز اوّل رها کرد، تیر خطا را  
 خدا را در بیتِ توحید و آتش؟  
 یهودند این جانیان، یا نصارا؟  
 یهود و نصارا به پیغمبر خود  
 روا داشت کی این چنین ناروا را؟  
 کسی کو زند، لطمه بر روی زهرا  
 به قرآن که کفرش بود آشکارا  
 نه سهمی، ز قرآن و اسلام دارد  
 نه دیده است، یک لحظه رنگِ حیا را  
 ندیده است، پیغمبری، جز محمداً  
 ز امت، چنین ظلم و جور و جفا را  
 شراری، ز بیتِ الولا رفت بالا  
 که بگرفت در کام خود کربلا را

عدو، آتشی زد به بیت ولایت  
 که بگرفت، تا حشر، دودش فضا را  
 زمام سخن را نگهدار «میثم»  
 که آتش زدی، قلب اهل ولا را  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### گفتم که عمر ماه صفر رو به آخر است

گفتم که عمر ماه صفر رو به آخر است  
 دیدم شروع محشر کبرای دیگر است  
 گردون شده سیاه و فضا پر زدود و آه  
 تاریک تر ز عرصه تاریک محشر است  
 گرد ملال بر رخ اسلام و مسلمین  
 اشک عزا به دیده‌ی زهرای اطهر است  
 گفتم چه روی داده که زهرا زند به سر  
 دیدم که روز، روز عزای پیمبر است  
 پایان عمر سید و مولای کائنات  
 آغاز دور غربت زهرا و حیدر است  
 قرآن غریب و فاطمه از آن غریب تر  
 اسلام را سیاه به تن، خاک بر سر است  
 روی حسین مانده به دیوار بی کسی  
 چشم حسن به اشک دو چشم برادر است  
 ای دل بیا و گریه‌ی زینب نظاره کن  
 مانند پیژهن جگر خویش پاره کن  
 \*\*\*

### زهرا به خانه و ملک الموت پشت در

زهرا به خانه و ملک الموت پشت در  
 از بهر قبض روح شریف پیامبر  
 از هیچ کس نکرده طلب اذن و ای عجب  
 بی اذن فاطمه ننهد پای پیش تر  
 با آن که بود داغ پدر سخت، فاطمه  
 در باز کرد و اشک فرو ریخت از بصر  
 یک چشم او به سوی اجل چشم دیگرش

محو نگاه آخر خود بود بر پدر  
اشک حسن چکیده به رخسار مصطفی  
روی حسین بر روی قلب پیامبر  
دیگر نداشت جان که کند هر دو را سوار  
بر روی دوش خویش به هر کوی و هر گذر  
زد بوسه‌ها به حلق حسین و لب حسن  
از جان و دل گرفت چو جان هر دو را به بر  
هر لحظه یاد کرد به افسوس و اشک و آه  
گاهی ز تشت و گاه ز گودال قتلگاه  
\*\*\*

### پیغمبری که دید ستم‌های بی‌شمار

پیغمبری که دید ستم‌های بی‌شمار  
از کس نخواست اجر رسالت به روزگار  
چون ارتحال یافت خلایق شدند جمع  
تا هدیه‌ای دهند به زهرای داغدار  
گویا نداشت شهر مدینه درخت و گل  
ک آن را کنند در قدم فاطمه نثار  
بر دوش بار هیزمشان جای دسته گل  
رنگ شرارت از رخشان بود آشکار  
بابی که بود زائر آن سید رسل  
آتش زدند عاقبت آن قوم نا به کار  
بر روی دست و سینه‌ی آن بضعة الرسول  
تقدیم شد سه لوحه به عنوان افتخار  
سیلی و تازیانه و ضرب غلاف تیغ  
ای دل بگیر آتش و ای دیده خون بیار  
آید صدای فاطمه از پشت در به گوش  
تا صبح روز حشر مباد این صدا خموش  
\*\*\*

### دردا که بعد فاطمه روز حسن رسید

دردا که بعد فاطمه روز حسن رسید  
روز ملال و غصه و رنج و مَحَن رسید



از زهر همسرش جگرش پاره پاره شد  
بس تیرها که لحظه‌ی دفنش به تن رسد  
بعد از حسن به نیزه عیان شد سر حسین  
بیش از هزار زخم ورا بر بدن رسید  
بر پیکری که بود پر از بوسه‌ی رسول  
از گرد و خاک و نیزه شکسته کفن رسید  
از جامه‌های یوسف کرب و بلا فقط  
بر زینب ستم زده یک پیرهن رسید  
پاداش آن نصایح زیبا از آن گروه  
تیرش درون سینه، سنان بر دهن رسید  
میثم بگو به فاطمه ز آن خیمه‌ها که سوخت  
یک کربلا شراره‌ی آتش به من رسید  
مرثیه خوان خامس آل عبا منم  
در خیمه‌های سوخته‌اش سوخت دامنم  
\*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### حضرت زهرا عَلَیْهَا السَّلَام

### مدح و میلاد حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها

#### قلم مطهر و صفحه مطهر و تحریر

قلم مطهر و صفحه مطهر و تحریر  
به آب و تاب کنم وصف آیه‌ی تطهیر  
تو کیستی که همه قاصرند از درکت  
چگونه می‌شود آخر تو را کنم تفسیر  
مقابل قدمت جبریل زانو زد  
ز بس جلالت ذات توست عالم گیر  
به پیشگاه شما از خدا پیام رسید  
سلام حضرت کوثر ... سلام خیر کثیر  
قسم به لوح و قلم گر اراده فرماید  
به باب میل شما می‌خورد رقم تقدیر  
میان خانه نشستید و ذکر می‌گویید  
تمام ارض و سماوات غرق این تکبیر  
تمام خلق تو را در نقاب و دیده و بس

فقط خدا زخ تو بی حجاب دیده و بس  
 زمانه ظرف ندارد که تو ظهور کنی  
 کجا به کوتاهی فکر ما خطور کنی  
 اگر قنوت بگیری میان سجاده  
 تمام شهر به یک غمزه غرق نور کنی  
 کلیم خانه‌ی حیدر! به یک دعای سحر  
 سرای کوچک خانه شبیه طور کنی  
 تو بهجت دل مولایی و به یک لبخند  
 وجود خسته‌ی او را پر از سرور کنی  
 فضای کوچه پر از عطر سیب می‌گردد  
 زهر دیار اگر لحظه‌ای عبور کنی  
 تو روح عاطفه‌ای ... گرچه من گنه کارم  
 مرا مباد ز خود لحظه‌ای تو دور کنی  
 غبار راهم و تو سایه‌ی سرم هستی  
 چه غم به روز قیامت تو مادرم هستی  
 ذگر زمان سرور پیامبر آمد  
 که گاه زخم زبان قریش سر آمد  
 تو هم‌زبان خدیجه شدی میان رحم  
 که غم مخور شب تنهایی ات سحر آمد  
 بزرگ بانوی کعبه چقدر تنها بود...  
 ز دیده‌های پر از مهر او گوهر آمد  
 شمیم سیب بهشت از حجاز می‌آید  
 نگار ماست غریبانه از سفر آمد  
 خدا برای علی خلق کرده است تو را  
 برای شیر خدا بهترین سپر آمد  
 تمام فخر علی شوهری فاطمه است  
 خبر دهید به حیدر که همسفر آمد  
 به روی شانه‌ی تو بیرق علی برپاست  
 علی که فاطمه دارد همیشه پابرجاست  
 کریم شهر علی سفره دار زهرا بود  
 جمال حق علی ... آینه دار زهرا بود  
 به دست خالی از این خانه سائلی نرود  
 که در کنار علی خانه دار زهرا بود

قسم به ان زرهی که همیشه پشت نداشت  
 میان دست علی ذوالفقار زهرا بود  
 اگر چه نام علی هم ردیف با نمک است  
 بر این ملیح زمانه نگار زهرا بود  
 همه زمین و زمان در طواف روی علیست  
 مطاف روی علی در مدار زهرا بود  
 حسن کریم و حسین دست گیر عالمیان  
 همیشه محور این اعتبار زهرا بود  
 از آن زمان که گل ما به عشق می آمیخت  
 خدا خدایی خود را به پای زهرا ریخت  
 خدا به وسعت عرشش تو را معظم کرد  
 کنیز خویش صدا کرده و مکرم کرد  
 صدای هر تپش توست ذکر علی  
 به این صدا همه‌ی ذکرها منظم کرد  
 میان عرصه‌ی محشر شفاعت همه را  
 به گوشه‌ای ز نخ پا در تو محکم کرد  
 سپس گشود مسیر ورود جنت را  
 گروه فاطمیون بر همه مقدم کرد  
 چکیده‌ی جلوات تو و علی روزی  
 حسین گشت و به پا بیرق محرم کرد  
 برای این که بماند همیشه جلوه‌ی تو  
 میان قامت زینب تو را مجسم کرد  
 به هرم آتش دوزخ بسوزد آن دستی  
 که بین کوچه به یک ضربه قامت خم کرد  
 میان آن در و دیوار خون تازه نشست  
 بلند مرتبه بودی و حرمت تو شکست  
 \*\*\*قاسم نعمتی\*\*\*

### تا آسمانی هست پرواز است بالی هست

تا آسمانی هست پرواز است بالی هست  
 در دل امیدی هست تا راه وصالی هست  
 شکر خداوندی که با تو آشنایم کرد  
 در سجده می‌افتم که نورت این حوالی هست

درک مقامات تو و ذهن بشر، هیئات  
 دل خوش به این ماندیم که خواب و خیالی هست  
 سلمان شدن که نیست ساده، کار می‌خواهد  
 سه قرن اول انتظار خاکمالی هست  
 تو رحمت محضی و فیضت می‌رسد دائم  
 تا که نگاه لطف تو بر این اهالی هست  
 ما از تو ممن و نیم ذره پروی کردی  
 قابل نبودیم و تو بر ما مادری کردی  
 سر شب قدری و قدرت را خدا داند  
 تو سرالاسراری و این را مصطفی داند  
 خواهد بداند هر که آثار محبت را  
 باید که سر اسم پنج اهل کسا داند  
 حیدر نبود، هم کفو تو پیدا نمی‌گردید  
 شان تو را همتات یعنی مرتضی داند  
 از انبیا هم عصمت تو هست بالاتر  
 کی هست که این رتبه‌ی خیرالنسا داند  
 اول نمود اقرار ای بانو به فضل تو  
 هر کس که خود را سائل آل عبا داند  
 با مهر تو وقتی گره خورده حیات ماست  
 روز قیامت هم همین برگ نجات ماست  
 بوی خدا آید ز هر جا بگذری زهرا  
 وقت عبادت از خدا دل می‌بری زهرا  
 وقتی سفر می‌رفت پیش تو دلش می‌ماند  
 تو باعث دلتنگی پیغمبری زهرا  
 تو ازدواجت با علی امری الهی بود  
 خوشحال گشتی که برای حیدری زهرا  
 مریم زمان خود زنی برتر به عالم شد  
 تو از زنان هر دو عالم برتری زهرا  
 گویند مردم کاش ما هم فاطمی بودیم  
 روزی که تو حاکم به روز محشری زهرا  
 پیش خدا خوش باش جای تو به دنیا نیست  
 با این کمال اینجا برای روح تو جا نیست  
 پیش خدا دارای عز و اعتباری تو

ام ابیها، شاه بیت روزگاری تو  
تو حجت الله بر امامان هستی ای مادر  
می ماند آدم با مقاماتی که داری تو  
وقتی سپر را می فروخت آن روز می دانست  
هم بر علی هستی سپر هم ذوالفقاری تو  
شیر خدا را باورش کی بود ای زهرا  
در هر کجای خانه اش لاله بکاری تو  
محشر به هم می ریزد از یک سو حسین بی سر  
از یک طرف هم دست عباست می آری تو  
بر رشته‌های چادر تو دست اندازیم  
به نوکریات فاطمه آن روز می نازیم  
\*\*\*رضا رسول زاده\*\*\*

### ای شکوهت فراتر از باور

ای شکوهت فراتر از باور  
ای مقامات فراتر از ادراک  
وصف تو درک ليله القدر است  
فهم ما از تبار «ما ادراک»  
\*\*\*\*\*

### کوثری، بی کرانه دریایی

کوثری، بی کرانه دریایی  
ما و ظرف حقیر این کلمات  
باید از تو نوشت با آیات  
باید از تو سرود با صلوات  
\*\*\*\*\*

### آیه در آیه وصف تو جاریست

آیه در آیه وصف تو جاریست  
«فتلقى»، «... مباحله»، «کوثر»  
در دل «انما یرید الله»...  
در «فصل لربک وانحر»  
\*\*\*\*\*

### از بهشت آمدی به هیأت نور

از بهشت آمدی به هیأت نور  
عطر سیبت وزید در هستی  
تو گلی ... نه، تو نو بهار ... نه  
تو بهشت دل پدر هستی  
\*\*\*\*\*

### پدر و مادرم فدای شما

پدر و مادرم فدای شما  
مادری کرده‌ای برای پدر  
چشم بد دور، چشم شیطان کور  
دست تو بود و بوسه‌های پدر  
\*\*\*\*\*

### از بهشت آمدی و روشن شد

از بهشت آمدی و روشن شد  
سرنوشت دل علی با تو  
بی تو کم بود در تمام جهان  
نیمه‌ی دیگرش ولی با تو ...  
\*\*\*\*\*

### وصف ذات تو و صفات علی

وصف ذات تو و صفات علی  
وصف آینه است و آینه  
غربت و خنده‌ی تو و دل او  
قصه‌ی گرد و دست و آینه  
\*\*\*\*\*

### خانه می‌شد بهشتی از احساس

خانه می‌شد بهشتی از احساس  
با گل افشانی بهاری تو  
عاطفه با تمام دل می‌زد

بوسه بر دست خانه داری تو

\*\*\*\*\*

### خانه از زرق و برق خالی بود

خانه از زرق و برق خالی بود

از صفا، عاشقی، محبت پر

داشتی ای کلید دار بهشت

پینه بر دست، وصله بر چادر

\*\*\*\*\*

### از بهشت آمدی و آوردی

از بهشت آمدی و آوردی

یازده سوره‌ی بهشتی را

مصحفِ سر نوشت خود دیدیم

سوره‌هایی که می‌نوشتی را

\*\*\*\*\*

### نسل تو نوح با شکوه نجات

نسل تو نوح با شکوه نجات

نسل تو خضر آسمانی راه

جلوه‌ای از دم تو را دیدیم

در مسیحی به نام روح الله

\*\*\*\*\*

### روز مادر شده دلم با شوق

روز مادر شده دلم با شوق

پر زده در هوای تو مادر

منم و وسعت بهشت خدا

منم و خاک پای تو مادر

\*\*\*\*\*

### آرزو دارم این که بنشینم

آرزو دارم این که بنشینم

لحظه‌ای در جوار تو اما...  
 آرزو دارم این که بگذارم  
 شاخه گل بر مزار تو اما...

\*\*\*\*\*

### آه در حسرت زیارت تو

آه در حسرت زیارت تو  
 دل ما آشنای دلتنگیست  
 حرم دختر کریمه‌ی تو  
 شاهد لحظه‌های دلتنگیست

\*\*\*\*\*

### روز مادر شده به محضر تو

روز مادر شده به محضر تو  
 آمدم پا به پای این کلمات  
 هدیه‌ی من برای تو اشک است  
 هدیه‌ی من برای تو صلوات  
 \*\*\*سید محمد جواد شرافت\*\*\*

### و زمین مثل خیمه‌گاهی بود

و زمین مثل خیمه‌گاهی بود  
 که تمامش پر از سیاهی بود  
 تو رسیدی و این رسیدن تو  
 شکلی از رحمت الهی بود  
 ماه حالا تویی و یا خود ماه؟  
 که خودش هم سر دو راهی بود  
 ماه؟ زهرا؟ چه می‌نویسم من  
 کار من کار اشتباهی بود  
 تو بیخشم که وصف تو دریا  
 کاغذ طبع شعر گاهی بود  
 کاغذم از تلاطمت خیسم  
 کاش باشم قلم که بنویسم  
 تا نبودی جهان خیالی بود



سال‌ها از بهار خالی بود  
 بی تو حتی وجود هر انسان  
 مبهم و گنگ و احتمالی بود  
 همه‌ی سفره قناعتان  
 چند تا کاسه‌ی سفالی بود  
 نه بهاری که با علی بودی  
 همه اش پر ز بی‌سوالی بود  
 هر کجایی که می‌رسیدی تو  
 برکت از آن آن اهالی بود  
 عشق را سمت خویش می‌خواندی  
 هر زمان آسیاب گرداندی  
 تویی آن کس که کس نفهمیدش  
 چشم دنیا بیان نمی‌دیدش  
 تو نبودی ولی خیالت را  
 داشت آدم زمان تبعیدش  
 و تو آن سیب نوبری بودی  
 که برتی خودش خدا چیدش  
 و نهالی رسیده بودی که  
 خشکسالی رسید و خشکیدش  
 روزگاری ستاره‌ها دیدند  
 ماه افتاد پیش خورشیدش  
 ماه بودی برای خورشیدی  
 خوب شد بیش از این نتابیدی  
 خطبه‌ات کار نص قرآن کرد  
 چهره‌ی شهر را نمایان کرد  
 خطبه‌ات جای خود، یهودی را  
 یک شبه چادرت مسلمان کرد  
 چه قدر دسته‌ای مادريت  
 گندم آسیاب را نان کرد  
 چه قدر ظرف آب نیمه شبت  
 عطش عشق را دو چندان کرد  
 عشق را پیچ و تاب می‌دادی  
 به حسینت که آب می‌دادی

آنکه با او پر از صفا بودی  
 تشنه هرگز نبود تا بودی  
 ساقی ظرف آب نیمه‌ی شب  
 راستی کربلا کجا بودی؟  
 نکند لا به لای آن صحرا  
 فکر یک تکه بوریا بودی  
 با همان چادری که خاکی شد  
 آمدی دست بر عصا بودی  
 آسمان غرق بی‌قراری شد  
 پیکر ماه نیزه کاری شد  
 \*\*\*علی زمانیان\*\*\*

### پرواز می‌دهیم که بال و پرت کنیم

پرواز می‌دهیم که بال و پرت کنیم  
 معراج می‌بریم که پیغمبرت کنیم  
 دیگر بس است خلوت چله‌نشینی‌ات  
 وقتش رسیده است مقرب‌ترت کنیم  
 دسته گل قدیمی خود را از این به بعد  
 دست تو می‌دهیم که تاج سرت کنیم  
 حالا نماز شکر بخوان فدیة‌ات بده  
 تا صاحب زلال‌ترین کوثرت کنیم  
 می‌خواستیم فرق کنی با پیمبران  
 می‌خواستیم آینه‌ی دیگرت کنیم  
 این سیب را بگیر و برای خودت ببر  
 وقتش شده است فاطمه را دخترت کنیم  
 شایسته است با پدر فاطمه شدن  
 از خانواده‌ی پسری ابترت کنیم  
 می‌خواستیم نسل تو زهرا نسب شود  
 ضرب المثل برای عجم تا عرب شود  
 خورشید، آفتابی انور فاطمه است  
 صبحی اگر که هست بدهکار فاطمه است  
 آینه‌اش سه مرتبه خود را ظهور داد  
 پیغمبر و علی همه تکرار فاطمه است

هر جلوه‌ای که جلوه‌ی نوری نمی‌شود  
 زهرا شدن فقط و فقط کار فاطمه است  
 شام زفاف پیرهن کهنه می‌برد  
 این تازه اولین شب ایثار فاطمه است  
 فردا اسیر دست جهنم نمی‌شود  
 امروز هر کسی که گرفتار فاطمه است  
 زهرا اگر نبود ولایت نداشتیم  
 گمراه می‌شدیم و هدایت نداشتیم  
 زهرا بنا نداشت خودش را بنا کند  
 می‌خواست بنده باشد و یا ربنا کند  
 مثل علی عروج نمازش امان نداد  
 اصلاً به پای پر ورمش اعتنا کند  
 تا که مدینه از گل توحید پر شود  
 کافیست در قنوت خدا را صدا کند  
 طبق روال هر شب جمعه نشسته تا  
 قبل از خودش سفارش همسایه را کند  
 دستی که پیش خانه‌ی زهرا دراز نیست  
 در شرع بر جنازه‌ی آن کس نماز نیست  
 او آمد و خزان زمین را بهار کرد  
 بر شاخه‌ها شکوفه‌ی عصمت سوار کرد  
 آیا بدون مُهر مناجات فاطمه  
 می‌شد به سجده کردن خود افتخار کرد؟  
 وقتی شب زفاف پیمبر رسید و بعد  
 بین علی و فاطمه تقسیم کار کرد  
 خوشحال شد تمامی احساس معجزش  
 وقتی رسول فاطمه را خانه دار کرد  
 آن هم برای حاجت مسکین شهر بود  
 روزی اگر ز حادثه میل انار کرد  
 اخلاص پینه‌هایش همیشه زبان زد است  
 از بس که دست فاطمه در خانه کار کرد  
 وقتی تمام قاطبه‌ها بی‌حماسه بود  
 خود را خمیده کرد ولی ذوالفقار کرد  
 پس می‌شود برای عوض کردن زمان

نو آوری فاطمه را اختیار کرد  
 بی فاطمه که شیعه شکوفا نمی‌شود  
 شیعه مرید دشمن زهرا نمی‌شود  
 دنیا ندیده است سفرهای این چنین  
 جز در هوای فاطمه پره‌های این چنین  
 دیروز می‌شدند درختان بدون سر  
 امروز می‌دهند ثمرهای این چنین  
 سر می‌دهیم و منت یاغی نمی‌کشیم  
 همواره سر خوشیم به سرهای این چنین  
 دارد بساط کفر زمین جمع می‌شود  
 پیچیده در زمانه خبرهای این چنین  
 اصلاً بعید نیست که او رو کند به ما  
 از مادری چنان و پسرهای این چنین  
 لبنان مگر چه داشت به جز نام فاطمه  
 آری عجیب نیست ظفرهای این چنین  
 دل‌های ما همیشه پر از یاد فاطمه است  
 این سرزمین قلمرو اولاد فاطمه است  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### روشن شده است چشم شب از انتظار تو

روشن شده است چشم شب از انتظار تو  
 ای آفتاب، سایه نشین در مدار تو  
 هر صبحدم به تیر مناجات می‌شود  
 چابک‌ترین غزال اجابت شکار تو  
 دیگر شگفت نیست مسیح آفرین شوی  
 گل‌های مریم اند همیشه کنار تو  
 باشد فدک به دست تو یا دست دیگری  
 سبز است باغ‌های خدا از بهار تو  
 افطار تو نخواست که انفاق جان دهد  
 هر چند جان نداشت لب روزه‌دار تو  
 گفتی امام نیز همانند کعبه است  
 ای پاسدار قبله شدن افتخار تو  
 جوشید در زلالی اندیشه حسن

صلحی که جاریست چنان چشمه سار تو  
 آری چه خوش نشست در آئینه حسین  
 تصویری از حماسه خورشید وار تو  
 جای تو را که هیچ کسی پر نمی کند  
 زینب مگر هماره شود یادگار تو  
 آن دست که صلابت روز و شب آفرید  
 از باغ پر طراوت تو زینب آفرید  
 دارند عقل و عشق اگر چه جدالها  
 گفتند ما کجا و مقام محالها  
 صحرا چگونه شوق تو را تاب آورد  
 وقتی که می رمند به سویت غزالها  
 عیسی به گاهواره اگر لب گشوده است  
 داری به بطن مادرت از این کمالها  
 گفتی که آبها همه مهریه تواند  
 ای روشنای خانه تو از زلالها  
 این جا نشد به کنه کمال تو پی برند  
 یعنی که تنگ بود برایت مجالها  
 این قدر خانه ساده مگر می شود بگو  
 رازی مگر نهفته به قلب سفالها  
 جبرئیل هم برای تسلی خاطرت  
 بر خاک می نهد به کنار تو بالها  
 با واژهها مقام تو معنی نمی شود  
 نتوان به بی مثال رسید از مثالها  
 ماییم و مدح روح به جانها روان شده  
 آن قبل آفرینش خود امتحان شده  
 هر حاتمی که دامن احسان گرفته بود  
 از دست پر کرامت تو نان گرفته بود  
 تا پا نهاد تور تو در خانه علی  
 آئینه تو جلوه دو چندان گرفته بود  
 آری یهودی از تب خورشید چادرت  
 عطر هزار سائقه ایمان گرفته بود  
 خورشید بود خیس خجالت که هر سحر  
 در آسمان چشم تو باران گرفته بود

عمرت کمی بلندتر از سوره تو بود  
 آن هم در ابتدای تو پایان گرفته بود  
 سجاده دید پای ورم کرده تو را  
 از بس تب عبادت تو جان گرفته بود  
 بر جا نماز خویش اگر سایه می کنی  
 اول دعا چقدر به همسایه می کنی  
 از بس که روشن است طلوع پگاه تو  
 خورشید ذره‌ای ز خیل سپاه تو  
 از خاطرات شعب ابی طالب بگو  
 آن جا که بوی درد شکفته است پگاه تو  
 خیره شده است دیده کروبیان عرش  
 وقتی که نور می دمد از سمت ماه تو  
 آری دو بیت در غزل صائب آمده است  
 آن شاعری که نور گرفته است از نگاه تو  
 بوی گل از ادب نکند پای خود دراز  
 در سایه گلی که بود خواب گاه تو  
 فردا چه خاک‌های ندامت به سر کند  
 امروز هر دلی که نشد خاک راه تو  
 آری نداشتی تو بدون علی نظیر  
 شایان کوثر است شود همسر غدیر  
 دریا به یاد نور تو در امتداد بود  
 صحرا به شور و شوق تو در گرد باد بود  
 شب‌های جمعه این دل زائر به کربلا  
 با شوق عطر سیب حضور تو شاد بود  
 حتی دمی که خواستی از مرتضی انار  
 انفاق آن به سایل مسکین مراد بود  
 در مزرع تو امر به معروف دانه داشت  
 در باغ تو شکفته‌ترین گل جهاد بود  
 حتی میان آینه خطبه‌های تو  
 تصویرهای روشنی از اتحاد بود  
 مادر برای امت اسلام بوده‌ای  
 آن سان که وصف ام اییها به یاد بود  
 از یازده ستاره‌ات امت امام یافت

این گونه بود دین خدا انسجام یافت  
جز مهر انتظار ز جانان نمی‌رود  
آری کرامت از دل باران نمی‌رود  
آن دل که با ولای علی عهد بسته است  
جز در ره ابوذر و سلمان نمی‌رود  
یاد حضور روشن فرزند آفتاب  
از کوچه باغ‌های جماران نمی‌رود  
با آن که می‌رود ز دل آنکه ز دیده رفت  
هرگز ز سینه یاد شهیدان نمی‌رود  
دشمن اگر چو ابرهه آید به معرکه  
پیروز از میانه میدان نمی‌رود  
لطف تو بود و غیرت فرزندهای تو  
از یاد ما حماسه لبنان نمی‌رود  
تا جان به آستانه توحید برده‌ایم  
چون ذره‌ایم و بهره خورشید برده‌ایم  
\*\*\*حجت الاسلام و المسلمین جواد محمد زمانی\*\*\*

### نشسته‌ام بنویسم که بال یعنی تو

نشسته‌ام بنویسم که بال یعنی تو  
عروج کردن سمت کمال یعنی تو  
نشسته‌ام بنویسم تصویرت، هیئات  
فرا تر از جریان خیال یعنی تو  
محبت تو همان آئینه است و مهرت آب  
تو آب و آینه‌ای پس زلال یعنی تو  
ز برگ‌های تو بوی رسول می‌آید  
گل محمدی بی‌مثال یعنی تو  
مسیر رد شدنت را کسی نگاه نکرد  
جمال زیر نقاب جلال یعنی تو  
تو نور و نور علی نور و خالق النوری  
تو از تصور خاکی نشین ما دوری  
تو آن دعای رسولی که مستجاب شدی  
برای خانه‌ی خورشید آفتاب شدی  
یگانه دختر احمد شدن مراد نبود

برای ام ایبهای انتخاب شدی  
 تو مرتضی نشده این همه صدا کردی  
 تو مصطفی نشده صاحب کتاب شدی  
 علی به پای تو شد ذره ذره آب و سپس  
 تو هم به پای علی ذره ذره آب شدی  
 تو عادلانه‌ترین فیضی و دو تا نه سال  
 نصیب روح نبی و ابوتراب شدی  
 تو آفتاب رسولی و آسمان علی  
 تو روح سینه‌ی پیغمبری و جان علی  
 شب سیاه بگیرد تمام دنیا را  
 اگر ز خلق بگیرند نام زهرا را  
 هزار سال به جز آستانه‌ی کرمت  
 نبرده‌ایم در خانه‌ای تمنا را  
 ز روی عاطفه خوابت نمی‌برد شب‌ها  
 اگر روا نکنی حاجت گداها را  
 قرار نیست به نان مدینه لب بزنی  
 ز سفره‌ات نگرفتند رزق بالا را  
 برای آن که مقام تو را نشان بدهند  
 نموده‌اند فراهم بساط فردا را  
 دل رسول خدا را اسیر درد مکن  
 مگیر از سخن خویش لفظ «بابا» را  
 بگو پدر که نبی را حیات می‌بخشی  
 ز درد و غصه دلش را نجات می‌بخشی  
 زمین بدون نگاهت تب بهار نداشت  
 شیه کوه بلندی که آبشار نداشت  
 بعید نیست ببخشی همه قیامت را  
 نمی‌شود ز تو این گونه انتظار نداشت  
 دعای پشت سر تو مراد مولا بود  
 و گر نه هیچ نیازی به ذوالفقار نداشت  
 بهشت، منزل توست این همه طلب دارد  
 و گر نه هیچ کسی با بهشت کار نداشت  
 دو از ده نخ وصله به چادرت دیدند  
 به ساده زیستیت عمر روزگار نداشت



همه جهیزیهات بود چند ظرف گلین  
 تجملات برای تو اعتبار نداشت  
 شب عروسی خود یاد قبر افتادی  
 شکوه رخت نوات را به سائلی دادی  
 بهشت هستی و عطر معطری داری  
 همیشه آب و هوای مطهری داری  
 به نیمی از نفست انبیا بزرگ شدند  
 تو از قدیم دم ذره پروری داری  
 صحیفه‌ی تو تماماً تنزل و حیست  
 از این لحاظ تو قرآن دیگری داری  
 یتیم مکه بدهکار مهربانی توست  
 تو گردن پدرت حق مادری داری  
 یگانه علت غایی خلقتی زین رو  
 تو با تمامی خلقت برابری داری  
 ظهور ظاهر و انسان و باطن حوراست  
 ولایتی که تو داری ولایت کبراست  
 نبینم از نفست آه آه می‌ریزی  
 شبیه برگ گلی گاه گاه می‌ریزی  
 تو دست و سینه و پهلو می‌آوری داری...  
 به پای شیر خدایت سپاه می‌ریزی  
 میان این همه درگیری ای شکسته غرور  
 به دست بسته‌ی مولا نگاه می‌ریزی  
 چه قدر فکر حسینی به فکر گودالی  
 چه قدر اشک بر این بی‌پناه می‌ریزی  
 صدای کشته‌ی گودال را بلند مکن  
 به گیسویی که کف قتلگاه می‌ریزی  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### دری به سمت حیا ط تجلی‌اش وا کرد

دری به سمت حیا ط تجلی‌اش وا کرد  
 سپس نشست و خودش را کمی تماشا کرد  
 و آن همه عظمت را کمی به نور کشید  
 و نور را به تجسم کشید و انشا کرد

سپس و اشرفت الارض و سما نوشت  
و بر زمین و زمان آیه آیه املا کرد  
و بسته شد همه چشمهای ما وقتی  
که نور آینه در آینه تجلا کرد  
زالال آبی خود را به روی آینه ریخت  
تمام مهر خودش را به اسم دریا کرد  
باسم نور علی نور، این الهه نور  
فرشته‌ای شد و بال اراده را وا کرد  
سپس به سمت خدایش پرید و زهرا شد  
خدا تَجَلَّى خود را به نام زهرا کرد  
بگیر دست گدا را بحق ساداتی  
بحق فاطمه یا فاطر السمواتی  
سلام مادر آینه‌های خورشیدی  
سلام مادر این بچه‌های توحیدی  
چگونه سجده گذاریم روز مادر را  
که مهر مادریت را به شیعه بخشیدی  
اگر نگاه تو افتاده سمت ما حتماً  
تو برق شوق علی را به چشمان دیدی  
سبد سبد دل ما را به دست سبز خودت  
از آسمان شجرهای طیبه چیدی  
از آن به بعد اگر چه مزار تو مخفیست  
ولی به جز دل ما هیچ جا نگنجیدی  
از آن به بعد شعاع ولایت با ماست  
از آن به بعد علی در علی درخشیدی  
اگر که کشور ما ایمن است از فتنه  
برای این که شب راحتی نخوابیدی  
به دسته‌ای قنوتت دخیل می‌بندیم  
و چشمه‌های بلا را به بیل می‌بندیم  
همیشه نان جو سفره‌ات تبسم داشت  
و از صفای همین سادگی تکلم داشت  
ولی ملائکه‌ها هم همیشه می‌دیدند  
که سائل در این خانه نان گندم داشت  
به روی دست قنوتت چه پرورش دادی

که این همه کف پایت گل تورم داشت  
 همینکه روی گرفتی زمرد نابینا  
 چقدر درس نجابت برای مردم داشت  
 چهل یهود مسلمان چادر تو شدند  
 بین چه معجزه‌هایی لباس خانم داشت  
 همینکه خون خدا در رگ تو می جوشید  
 حسین حسین به روی لب تترنم داشت  
 برای حق فدک ایستادی ای بانو  
 اگر چه پهلوی یاست کمی تالم داشت  
 بگو که داغ گذارند روی دست عقیل  
 که باز زنده شود قصه عدالت ایل  
 به اسم فاطمه هر واژه موشکافی شد  
 و با وجود تو شعر خدا قوافی شد  
 تمام خلقت عالم ورق ورق بودند  
 تو آمدی و کتاب خدا صحافی شد  
 تو آمدی و نماز هزار پیغمبر  
 برای آمدنت مثل یک تجافی شد  
 تو آمدی هزاران رسول می گفتند  
 رسالت همه انبیاء تلافی شد  
 تو آمدی و علی داشت دور تو می گشت  
 و این طواف در عالم عجب طوافی شد  
 محبت تو برای ملاک خوب و بدی  
 به روی دست خدا مثل ظرف صافی شد  
 به رنگ سبز پیمبر بگیر دست مرا  
 به رسم عطفه مادر بگیر دست مرا  
 و انبیا ی الهی که بی بدیل شدند  
 برای درک شب قدر تو غسل شدند  
 به هم کلامی تو عده‌ای کلیم شدند  
 کنار سفره تو عده‌ای خلیل شدند  
 و عده‌ای به نگاهت عزیز مصر شدند  
 پیمبران بزرگی از این قبیل شدند  
 و عده‌ای که به بال قنوت تو خوردند  
 به یک دعای تو یکباره جبرئیل شدند

فرشته‌های خدا هم یکی یکی بانو  
 به رشته‌های نخ چادرت دخیل شدند  
 کمی محبت تو به سنگها زده شد  
 که سنگها همگی گوهری اصیل شدند  
 بیا و چشمه ما را کمی زلالی کن  
 مرا غبار قدوم همین اهالی کن  
 نشسته‌ام که به دست آورم نگاهت را  
 به آسمان بزنم تا غبار راحت را  
 ز رو سیاهی من شب به شرم می‌افتد  
 سپید کن شب تاریک رو سیاهت را  
 چقدر گریه برایم نموده‌ای مادر  
 بمیرم این که نینم من اشک و آهت را  
 کدام روضه بخوانیم و باز گریه کنیم  
 کدام روضه محبوب و دلخواهت را  
 چقدر غیرت خورشیدیت شکست آن روز  
 که ریسمان زده بودند دست ماهت را  
 میان کوچه تو را می‌زدند ای مادر  
 بمیرم این که علی دید قتلگاهت را  
 همان کسی که در آن کوچه‌ها جسارت کرد  
 به کربلا کفن پاره پاره غارت کرد  
 \*\*\*رحمان نوازی\*\*\*

### ین محراب ازل گرم سجودی بانو

ین محراب ازل گرم سجودی بانو  
 اولین فاطمه صبح وجودی بانو  
 سر «لولاک» که تکلیف مرا روشن کرد  
 علت خلقت افلاک تو بودی بانو  
 کس ندانست که جبریل نگاهت یک عمر  
 با خدا داشت عجب گفت و شنودی بانو  
 هر سحرگاه تو معراج دمام داری  
 بال پرواز تو نشناخت فرودی بانو  
 باز از جنت الاعلای تو سمت ملکوت  
 هر ملک آمده با کشف و شهودی بانو

پلک بر هم زدی و عشق به جریان افتاد  
 صد و ده پنجره اعجاز گشودی بانو  
 آمدی آینه نور الهی باشی  
 حسن مطلق شوی و لا یتناهی باشی  
 عصمت حضرت حق شد متجلی در تو  
 می فرستد خود الله تحیت بر تو  
 روی لب زمزمه ناب تبسم داری  
 با خدایت چه کلیمانه تکلم داری  
 آسمان با تو و تسبیح لب مأنوس است  
 روشنی بخش دل و جان تو «یا قدّوس» است  
 آمدی آینه عصمت ایزد باشی  
 آمدی ام ابیهای محمد باشی  
 نبی الله به دیدار تو عادت دارد  
 با تماشای تو هر لحظه عبادت دارد  
 قلب پر مهر تو گنجینه‌ی الاسرار نیست  
 کوثری! سهم جهان در طلب تشنه لیست  
 آمدی فاطمه صبح ازلی روشن شد  
 آمدی فاطمه چشمان علی روشن شد  
 چشم مولا که شد از نور تو روشن ای ماه  
 گفت لا حول و لا قوه الا بالله  
 نام تو فاطمه یا فاطمه تسبیح علیست  
 یاد تو لحظه اعجاز مفاتیح علیست  
 عاشقانه تو که با یاد علی می خوانی  
 دم به دم در همه جا نادعلی می خوانی  
 شده تسبیح لب نغمه حیدر حیدر  
 ذکر هر روز و شبت نغمه حیدر حیدر  
 با تو تکلیف قدر حکم قضا معلوم است  
 در کنار تو دگر صبر و رضا معلوم است  
 تو که در بندگی و زهد و وفا دریایی  
 پاره قلب نبی، انسیه الحورایی  
 لحظه‌هایت همه ایثار، صداقت، تقوا  
 راضیه، مرضیه، صدیقه، زکیه، زهرا  
 حب تو موهبت حضرت حق در دل هاست

خانه‌ات تا به ابد مقصد سر منزل هاست  
 خانه ساده‌ات از صدق و صفا لبریز است  
 قلب سجاده‌ات از شور دعا لبریز است  
 رحمت و جود و سخا جلوه‌ای از آیه توست  
 که مُقَدِّم به تو یا فاطمه همسایه توست  
 خانه داری تو که شهره آفاق شده  
 عرش اعلیٰ به تماشای تو مشتاق شده  
 هر کس از باغ بهشت تو سخن می‌گوید  
 از بزرگی و کرامات حسن می‌گوید  
 بر سر دوش نبی نور دو عینی داری  
 جان عالم به فدایت! چه حسینی داری  
 در کرمخانه لطف تو مقرب باشد  
 هر که خاک قدم حضرت زینب باشد  
 قدر یک گوهر یک دانه تو مکتوم است  
 ام کلثوم تو مانند خودت مظلوم است  
 از نگاه تو فقط نور خدا می‌بارد  
 هر کسی نام تو را روی لبش می‌آرد  
 نا خود آگاه دلش چشمه‌ای از ایمان است  
 هر کسی نیست در این دایره سرگردان است  
 بین دستان تو دستاس اگر می‌گردد  
 گردش کون و مکان هم به تو بر می‌گردد  
 آسمان محو تو و این همه معصومیت  
 گرهی زد به پر چادر تو با نیت  
 چادرت مظهر تقوا و عفاف است بین  
 آسمان دور سرت گرم طواف است بین  
 هر کسی نزد تو احساس بهشتی دارد  
 چادرت رایحه یاس بهشتی دارد  
 چه بگویم که بود فاطمه جان درخور تو  
 عالمی گشته مسلمان تو و چادر تو  
 مدحت ای سوره بی‌خاتمه کی کار من است  
 شرح اوصاف تو یا فاطمه کی کار من است  
 جنتی هست اگر، شمس دل افروزش تو  
 عالمی هست اگر، ماه شب و روزش تو

کیست که رتبه والای تو را دریابد  
 خاک زیر قدمت مرتبه زر یابد  
 آب مهریه تو گشته و تطهیر شده  
 در دل شیعه فقط مهر تو تکثیر شده  
 حب تو روشنی عرصه محشر باشد  
 در دل هر که ولای تو و حیدر باشد  
 می‌شود با نظر لطف الهی، مادر  
 به سوی جنت الاعلای تو راهی، مادر  
 این تویی که همه جا اذن شفاعت داری  
 تو که در هر نفست صبح هدایت داری  
 انقلاب تو شده مبدأ ایمان مادر  
 شده مدیون تو و خون تو قرآن مادر  
 با وفاداری تو راه ولایت باقیست  
 راه ایثار و صبوری و شهادت باقیست  
 یک تنه در وسط کوچه قیامت کردی  
 بسته شد دست علی و تو امامت کردی  
 با قیامت به همه درس بصیرت دادی  
 تو به دین بار دگر شوکت و عزت دادی  
 نقش یا فاطمه سر بند مجاهد‌ها شد  
 امتداد ره تو نهضت عاشورا شد  
 مکتب سرخ تو الحق که حسینی‌ها داشت  
 نسل نورانی‌ات ای عشق، خمینی‌ها داشت  
 ماند نام تو و در کل جهان نامی شد  
 نور تو مطلع بیداری اسلامی شد  
 همه دنیا شده فریاد عدالت خواهی  
 کاش این جمعه شود با مدد تو راهی  
 آن سفر کرده که صد قافله دل هم‌ره اوست  
 عالمی منتظر گفتن بسم الله اوست  
 کاش می‌آمد و بودیم کنارش، یارش  
 هر کجا هست خدایا به سلامت دارش

\*\*\*یوسف رحیمی\*\*\*

دنیا به کام تلخ من امشب غسل شده است

دنیا به کام تلخ من امشب غسل شده است  
 شیرین شده است و ماحصلش این غزل شده است  
 تاثیر مهر مادریت بوده بر زبان  
 این واژه‌ها اگر به تغزل بدل شده است  
 مادر! حضور نام تو در شعرهای من  
 لطف خداست شامل حال غزل شده است  
 غیر از تو جای هیچ کسی نیست در دلم  
 این مسأله میان من و عشق حل شده است  
 سیاره‌ای که زهره نشد آه می‌کشد  
 آه است و آه آنچه نصیب زحل شده است  
 زهرایی و تالو نور محبت  
 در سینه‌ام ز روز ازل لم یزل شده است  
 با نام تو هوای غزل معنوی شده است  
 بی اختیار وارد این مثنوی شده است  
 هرگز نبوده غیر تو مضمون بهتری  
 تنها تویی که بر سر ذوقم می‌آوری  
 نامت مرا مسافر لاهوت کرده است  
 لاهوت را شکوه تو مبهوت کرده است  
 از عرش آمدی و زمین آبرو گرفت  
 باید برای بردن نامت وضو گرفت  
 نور قریش! تا که تویی صاحب دلم  
 غرق خداست شعب ابی طالب دلم  
 عمرت نفس نفس همه تلمیح زندگیت  
 حرفت چراغ راه و مفاتیح زندگیت  
 از این شکوه، ساده نباید عبور کرد  
 باید مدام زندگیت را مرور کرد  
 چون زندگیت ساده‌تر از مختصر شده است  
 پیش تجملات، جهازت سپر شده است  
 آینه‌ای و سنگ صبور پیمبری  
 در هر نفس برای پدر مثل مادری  
 اشک شما عذاب بهشت است، خنده کن  
 لبخندت آفتاب بهشت است، خنده کن  
 دنیای ما نبوده برازنده‌ی شما



هجدہ نفس زمین شدہ شرمندہی شما  
آیینہ ای نہادہ خدا بین سینہ ام  
حس می کنم مزار تو را بین سینہ ام  
مانند آن خسی کہ بہ میقات پر کشید  
قلبم بہ سوی مادر سادات پر کشید  
\*\*\*سید حمیدرضا برقی\*\*\*

### این کیست، این کہ محو تماشای خود شدہ

این کیست، این کہ محو تماشای خود شدہ  
پیش از ظہور، مادرِ بابای خود شدہ  
در بی زمانِ مانده بہ میلاد، سر بلند  
از امتحانِ روشن فردای خود شدہ  
با سیزدہ منارہ خدا را صدا زدہ  
قد قامت بلند مصلای خود شدہ  
منظومہ های شمسی او بی نہایتند  
گرم شکوہ دیدن ژرفای خود شدہ  
عقل فرشتہ ها کہ بہ جایی نمی رسد  
خود پاسخِ شگفت معمّای خود شدہ  
حالا علی برای علی جلوہ کردہ است  
آیینہ ی تلالؤ ہمتای خود شدہ  
اصلاً خدا ہر آن چہ کہ می خواست، او شدہ  
این کیست این کہ حضرت زہرای خود شدہ؟!  
اشراق آسمانی رازِ تبارک است  
صبح نزول سورہ کوثر مبارک است!  
دل می بری غزل غزل از این ترانہ ها  
شیواترین عزیزترین مادرانہ ها  
تسبیح را بہ دست بگیر و ببین کہ باز  
معراج می روند ہمین دانہ دانہ ها  
با آیہ های سورہ قدر آمدی کہ ما  
ایمان بیاوریم بہ آن بی نشانہ ها  
ہر صبح با سلام پیمبر طلوع توست  
تنہا بہانہ ی پدرت از بہانہ ها  
آتش گرفت اگر تن تب دارمان چہ غم

نور «دعای نور» تو سر زد به خانه‌ها  
 یا نور! فوق نور، علی نور، نور نور  
 خورشید می‌شویم از این جاودانه‌ها  
 ای کاش زیر سایه سادات جا کنیم  
 نانی خوریم و حق نمک را ادا کنیم  
 سرو آمدی که پای علی همسری کنی  
 اصلاً رسیده‌ای که علی پروری کنی  
 با خطبه‌ات حماسه‌ای از واژه‌ها شکفت  
 شاید زمان آن شده پیغمبری کنی  
 تو از خودت برای خدا خرج می‌کنی  
 تا پاسداری از شرف سنگری کنی...  
 که ریشه ولایت از آن آب می‌خورد  
 تا سایه‌ای بگیرد و حق گستری کنی  
 نهج البلاغه خوان مدینه، طنین تو  
 پیچیده تا که شرح علی محوری کنی  
 شیرازه عفاف و حیا و وقار و صبر  
 تنها به دست توست که مرد آوری کنی  
 ما شیعه زاده‌ایم به این دل خوشیم که  
 بیمار می‌شویم کمی مادری کنی  
 بانو به قول خواجه هواخواه خدمتیم  
 جا ماندگان قافله‌های شهادتیم  
 یادش بخیر یاد شهیدان یکی یکی  
 شوریده‌های حضرت باران یکی یکی  
 خرم شده است شهر به شهر دیارمان  
 از خون گرم و قامت ایشان یکی یکی  
 جبهه گرفته بوی تو را که گرفته‌ای...  
 سرهای سرخ بر سر دامان یکی یکی  
 کم کم پیامشان که فراگیر می‌شود  
 گل می‌کنند غزه و لبنان یکی یکی  
 بحرین و مصر و تونس و صنعا ز خواب جست  
 از انقلاب پیر جماران یکی یکی  
 اکنون رسیده است زمانش که بشکنند  
 طاغوت‌های سنگی انسان یکی یکی

با بیرق ولی زمان می‌زنیم پا...  
 بر قله‌های دانش دوران یکی یکی  
 بر لب فرشته نام تو آورد گریه کرد  
 سجاده درد پای تو حس کرد گریه کرد  
 جان می‌دهیم و از درتان پر نمی‌زنیم  
 موجیم و سر به ساحل دیگر نمی‌زنیم  
 وقتی که حرف، حرف ولایت‌مداریست  
 ما دم ز غیر تا دم آخر نمی‌زنیم  
 وقتی که امر نایبتان فرض جان ماست  
 سنگ کسی به سینه‌ی باور نمی‌زنیم  
 ما را فقط به پای ولایت نوشته‌اند  
 ما سینه پای بیرق دیگر نمی‌زنیم  
 با ذوالفقار نام علی پا گرفته‌ایم  
 ما درس خود ز مکتب زهرا گرفته‌ایم  
 \*\*\*حسن لطفی\*\*\*

### دل که آشفته شود زلف پریشان هیچ است

دل که آشفته شود زلف پریشان هیچ است  
 پیش مشتاقی ما چاک گریبان هیچ است  
 کرم اهل کرم بیشتر از خواهش ماست  
 خواهش دست گدا نزد کریمان هیچ است  
 آنقدر معجزها از هنر تو دیدیم  
 که بنا کردن این دل دل ویران هیچ است  
 سربلندیم اگر سایه‌ی تو بر سر ماست  
 پیش این سایه‌ی تو تاج سلیمان هیچ است  
 خلقت طینت تو بس که لطافت دارد  
 گر بریزند به پای تو گلستان هیچ است  
 ما به جمهوری زهرایی خود می‌نازیم  
 ورنه بی‌فاطمه که خطه‌ی ایران هیچ است  
 مهر زهراست به ما رنگ و بویی بخشیده  
 نام زهراست به ما آبرویی بخشیده  
 زیر پای تو می‌افتند سر اگر بنویسند  
 در هوای تو می‌افتند پر اگر بنویسند

نسبت ام اییهاست که شایسته‌ی توست  
 اشتباه است تو را دختر اگر بنویسند  
 باز قرآن کریم است ندارد فرقی  
 جای هر سوره فقط کوثر اگر بنویسند  
 قصد کردم پس از امروز هزاران دفعه  
 بنویسم زهرا، مادر اگر بنویسند  
 بی گمان یاد نخ چادر تو می‌افتیم  
 از مقامات تو در محشر اگر بنویسد  
 به مقام تو اضافه نشود نام تو را  
 یا نبی یا علی دیگر اگر بنویسند  
 نه نبی، بلکه نبوت شده عزتمندت  
 نه علی، بلکه ولایت شده گردنبدت  
 عرش را دیدم جای تو به یادم آمد  
 قرب انگشت نمای تو بیادم آمد  
 در عبودیت تو کُنه ربوبیت بود  
 با صفات تو خدای تو به یادم آمد  
 روح روح القدس بود که فرمود اقرا  
 در حرا نیز صدای تو به یادم آمد  
 خواستم روی نماز شب تو فکر کنم  
 ورم کهنه‌ی پای تو به یادم آمد  
 قوت دنیا و قنوت تو به هم مرتبند  
 حرف نون بود و دعای تو به یادم آمد  
 غصه خوردم که به افطار چرا لب نزدی  
 لب خوشحال گدای تو به یادم آمد  
 گرد و خاک حرمی را که نداری بفرست  
 درد دارم که دوی تو به یادم آمد  
 قبر تو گهر دنیاست و دنیا صدف است  
 جلوه‌ای از حرم گم شده‌ات در نجف است  
 قصدت این بود فقط یار علی باشی و بس  
 ظرف نه سال گرفتار علی باشی بس  
 از مقامات خودت دم نزدی تا که فقط  
 باعث گرمی بازار علی باشی و بس  
 بازوی تازه شکسته شده از یادت رفت

تا که هر لحظه نگهدار علی باشی و بس  
خواستی میخ تو را بند کند تا شاید  
مثل یک عکس به دیوار علی باشی و بس  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### شب بود و تاریکی طنین انداخت در شهر

شب بود و تاریکی طنین انداخت در شهر  
سرما خروشی سهمگین انداخت در شهر  
آن شب صبوری در سرشت مادران بود  
زننده به گوری سرنوشت دختران بود  
ناگاه فجری مژده‌ی روشنگر آورد  
از خاوران نور محمد سر بر آورد  
آن مرد، دل را شور محشر گونه‌ای داد  
زن را کرامت‌های دیگر گونه‌ای داد  
می‌گفت زن را چون آسمانی بیکران است  
آری بهشتی زیر پای مادران است  
زیباترین فصل کتاب او تو بودی  
والاترین زن در خطاب او تو بودی  
ای نور تو شمع دل افروز پیمبر  
مزد عبادات چهل روز پیمبر  
ای هم نشان با چاه در انبوه دردش  
ای همنشین ماه با گل‌های زردش  
با آن جلالت پای پر آماس، آری  
دستان پینه بسته و دستاس، آری  
بانو! چقدر این سادگی را دوست داری  
پیش از سفر آمادگی را دوست داری  
ای روزه از صبر سه روزت طاقتش طاق  
ای سفره‌ی افطار تو سرشار انفاق  
از بس پس انفاق‌ها لحظه شمردی  
تا خانهات رخت عروسی را نبردی  
دست تو از باغ خدا انجیر می‌ریخت  
بر کاسه‌ی صبح دل ما شیر می‌ریخت  
آری گل مریم تماشا آفریدی

عطری دمیدی و مسیحا آفریدی  
 مثل اذان نام تو بر گل دسته‌ها ماند  
 وقتی گلستان تو زینب را شکوفاند  
 با نسل تو خورشید اندودیم اکنون  
 با یازده صبح تو خوشنودیم اکنون  
 پلکی بزن اردیبهشتی تو باشیم  
 سلمان خرمای بهشتی تو باشیم  
 ای هرم صحرای عطش غالب به حالت  
 ای سختی شعب ایطالب به جانت  
 شبنم بیاشان شاخه ساران سحر را  
 آغوش واکن بوسه باران پدر را  
 آری پدر را یا رسول الله گفتی  
 در پاسخ اما این سخن‌ها را شنفتی:  
 ای گل، بهاری عاطفه در برگ‌ها کن  
 یعنی مرا با ای پدر تنها صدا کن  
 بعد از پدر صبر جمیل آرامتان کرد؟  
 یا گفتگو با جبرئیل آرامتان کرد؟  
 ما در مدینه عطر گلها را شنیدیم  
 اما نشانی از مزار تو ندیدیم  
 ای خطبه‌ات مهر دهان یاوه گوها  
 ای ندبه‌ات بنیان کن بی چشم و روها  
 با خطبه‌ات مرز امید و بیم بودی  
 آنجا تبر بر دوش ابراهیم بودی  
 گفتی: مبادا کافری‌ها پا بگیرند  
 موسی نباشد سامری‌ها پا بگیرند  
 نگذاشتی که بیشه‌ها در گیر باشند  
 روباه‌ها فکر شکار شیر باشند  
 با این حماسه شور و شینی آفریدی  
 تکبیر گفتی و حسینی آفریدی  
 دشمن اگر چه بادها در غیغ انداخت  
 خود را میان خطبه‌ی پر شور تو باخت  
 تو کوثری تو چشمه‌ای تو مثل رودی  
 از دامن خورشید ما تهمت زدودی

یعنی که گفتند ابتر است اما این چنین نیست  
 انگشتر پیغمبر ما بی‌نگین نیست  
 اکنون خدا را شکر بی‌کوثر نماندیم  
 این انقلاب ماست ما ابتر نماندیم  
 امروز در بیروت نسل تازه داریم  
 در غزه از روح حماس آوازه داریم  
 آنک درای فتح و ایمان پرشتاب است  
 این بانگ نسل سوم انقلاب است  
 گر صد حرامی صد خطر در پیش داریم  
 حکم جلودار است سر در پیش داریم  
 بانو! جوانانت خط شب را شکستند  
 با راه فرزندات خمینی عهد بستند  
 لب تر کنی در معرکه جان می‌سپارند  
 ای هاجر! اسماعیل‌هایت بی‌قرارند  
 بار دگر دل مژده‌ی روشنگر آورد  
 از خاوران نور محمد سر بر آورد  
 \*\*\* جواد محمد زمانی \*\*\*

### بحر طویل

بحر طویل  
 چشم خیسم پر ز باران بهاری  
 می‌نویسم روی دیوار دل خود یادگاری  
 خاطرات خنده‌ی بانوی عطر و عاطفه  
 بانوی دریا، موج احساسات طاها، مادر بابای دنیا  
 حضرت سیب بهشتی  
 باعث تطهیر هر پستی و زشتی  
 چشمه‌ی جاری شده از کوچه‌های باغ جنت  
 می‌چکد از گوشه‌های چادرش باران عصمت  
 جمع مروارید و شبنم، شادی و غم  
 او که بود از نسل آب و آینه، اقوام زمزم  
 او که خوابیده به زیر سایه‌سار گوشه‌ی پلک مسیحایش هزار عیسی بن مریم  
 بانوی یاسینه پوش خطه‌ی سبز خدا  
 یعنی همان همسایه‌ی عرشی

که جبریل امین شد بالهایش  
 خاک بوس آستان ساده‌ی او  
 شاهراه آسمانهای دو عالم می‌رسد تا جاده‌ی او  
 کعبه و هر چه زیارتگاه در سجاده‌ی او  
 هر شب از عطر نفسهایش ملائک بهره‌مند و  
 هر فرشته پشت درهای تبسم زار سبزش مستمند و  
 روزها در پشت دستان سحرگاهش به آهی در کمند و  
 دست بر سینه همه با حرکت یک آن پلکش  
 کوه و صحرا ماه و خورشید و ستاره ساحل و امواج دریا  
 پشت او دارد اقامه می‌کند آدم نماز توبه و  
 حوا ز دست او لباس عفت خود را گرفته  
 یا همین موسی  
 که در دستش عصا رد شد به نام آل زهرا  
 از مسیر نیلگون تنگ دریا  
 تازه فهمیدم چرا مادر گرفته از نگاه مرد نابینا  
 حجاب چادر خود را  
 همان شی گرانقدری که در یک نیمه شب  
 کرده مسلمان خودش هفتاد مطرود یهودی را  
 و دارد چند وصله بر سر و رویش  
 و سلمان گفت تا که آسیاب پینه‌های دستی‌اش می‌گردد و  
 نان من و ما می‌رسد از گرمی دست تنورش  
 او که دارد در قباله مالکیت بر زمین و آسمانها  
 سر خط مهریه‌اش یک سوم از کل تمام آبهای این زمین  
 یعنی که ما در کوچه‌اش مستاجر و خانه نشین  
 آری همان خاکی که شد همسایه با عرش برین  
 روزی سه بار از خانه‌اش خورشید می‌آید  
 به سمت آسمان حضرت حیدر برون  
 هر روز و شب  
 هر گاه و بیگاهی بچیند  
 دست مشتاق نبی از کهکشان سینه و دستان و صورت یک سبد ماه و ستاره  
 بعد باران‌های زخمی یک هوا پایین چشمان کبودش رد یک رنگین کمان  
 آری همان جایی که فرموده پدر روحی که ما بین دو پهلوئی من است  
 این سوخته‌ی شعله‌ی در



باغ خدا قوس هلالین ماه ابروی من است  
حالا من و تو مانده با یک قطعه خاک گمشده در حسرت باران  
بیار آقا بیا مهدی ...

\*\*\* روح الله عیوضی \*\*\*

## امام علی علیه السلام

### مدح و میلاد حضرت علی علیه السلام

#### چه شد که خشت سر خشت چیده شد کعبه

چه شد که خشت سر خشت چیده شد کعبه  
برای چیست که این قدر کشیده شد کعبه مگر که؟ از دل این خانه می زند بیرون  
که ناز مقدم او آفریده شد کعبه  
که آمد و چه شنید و چه گفت می دانی؟  
که پیش خلق گریبان دریده شد کعبه  
سر هم آمد و دوباره شکافت  
که تا قیام قیامت پدیده شد کعبه  
درخت بود و پر از میوه های کال اما  
علی رسید و سه روزه رسیده شد کعبه  
نمونه خط خدا را که دیده است کجاست؟  
علی قشنگ ترین دست خط دست خداست  
سه روز بر در کعبه نظاره می کردند  
دعا برای شکافی دوباره می کردند  
مُنَجِّمین همه مبهوت در پی چاره  
توسلی به ضریح ستاره می کردند  
دوباره ریخت به هم طرح کعبه و مردم  
به سوی مادر و کودک اشاره می کردند  
رسید ماه و زلیخاییان ز یوسف ها  
به خانه هر چه که بود عکس، پاره می کردند  
ز حکم خنده و یا گریه های کودک اش  
از آن به بعد همه استخاره می کردند  
گشود چشم و زمین را پر از حلاوت کرد  
به جای گریه دو سه آیه ای تلاوت کرد  
قسم به ذات تو که لایزال می ماند

زبان زمان بیان تو لال می ماند  
 تو پیر عالم و سلمان چند صد ساله  
 کنار تو پسری خورد سال می ماند  
 چنان که آمده ای هیچ کس نیامده است  
 شکوه آمدنت بی مثال می ماند  
 به روی سینه‌ی کعبه الی الأبد آقا  
 نشان آمدنت چون مدال می ماند  
 در آخر غزل ای پاسخ سؤالاتم  
 برای من فقط این یک سؤال می ماند  
 از این علی که چنین آمده است در دنیا  
 چقدر فرق بود تا علی عرش خدا  
 که بود آمد و رفت و کسی نفهمیدش  
 چه کرد او که بشر چون خدا پرستیدش  
 صدای ساده‌ی نعلین پاره‌اش رفت و  
 فلک ندید کسی را به گرد تقلیدش  
 خدا که گفت علی هست سوره‌ی اخلاص  
 خدا که گفت علی هست عین توحیدش  
 چو دید مزه‌ی او را کسی نمی فهمد  
 به شاخسار زمین دست برده و چیدش  
 خلاصه خسته شد از نور دل خفاش  
 علی الصباح پلیدی شکست خورشیدش  
 به عرش حکم شده نامش به نام آب ترین  
 همین که هست زمین را ابوتراب ترین  
 اگر چه شیعه‌ی مانند من فراوان است  
 کسی که مورد طبع علیست سلمان است  
 کسی که پای ولایت تمام قد ماند  
 کسی که در ره رهبر گذشته از جان است  
 کسی که مثل علی پیش دشمنان طوفان  
 کسی که مثل علی پیش دوست، باران است  
 دعا کنید بصیرت دهد خدا ما را  
 بصیرت است که میزان کفر و ایمان است  
 اگر بصیر نباشید بعد پیغمبر  
 به روی مسند او جایگاه شیطان است

اگر بصیر نباشید باز می بینید  
 که مثل فاطمه‌ای پشت درب سوزان است  
 اگر بصیر نباشی امام بر حق را  
 به سجده کشته و گویی مگر مسلمان است؟!  
 اگر بصیر نباشی بینی آن دم را  
 که چوب تو به لب قاریان قرآن است  
 حسین را به خدا بی بصیرت‌ان کشتند  
 کنار آب لب تشنه بی امان کشتند  
 \*\*\*محسن عرب خالقی\*\*\*

### در ساعتی شگفت، مکعب شکست و بعد

در ساعتی شگفت، مکعب شکست و بعد  
 مردی به جای قبله‌ی مردم نشست و بعد  
 رکعت شد و نماز شد و حمد و سوره شد  
 آمد طلسم مسجدیان را شکست و بعد  
 با یک نفر شبیه خودش گشت روبرو  
 خود را گرفت ثانیه‌ای روی دست و بعد  
 آیات نوبری ز درخت انار چید  
 و خواند از تشهدش: از بود و هست و بعد  
 مثل مثل شد و به زبان همه شکفت  
 از راه حلق در ته دل ریشه بست و بعد  
 چون روح در نسوج گیاهان حلول کرد  
 یک خوشه خورد از خودش و کرد مست و بعد  
 مقداری از ترشح او را زمین چشید  
 قیمت گرفت خاک اراضی پست و بعد  
 ما را ببخش ما که گناهی نداشتیم  
 او خواست اهل بادیه را بت پرست و بعد  
 هر سال گفت تا که بگویند شاعران:  
 در ساعتی شگفت مکعب شکست و بعد...  
 \*\*\*شیخ رضا جعفری\*\*\*

### دنیای بی‌امام به پایان رسیده است

دنیای بی‌امام به پایان رسیده است

از قلب کعبه قبله ایمان رسیده است  
از آسمان حقیقت قرآن رسیده است  
شأن نزول سوره «انسان» رسیده است  
و قتش رسیده تا به تن قبله جان دهند  
در قاب کعبه وجه خدا را نشان دهند  
روزی که مکه بوی خدای احد گرفت  
حتی صنم به سجده دم یا صمد گرفت  
دست خدا ز دست خدا تا سند گرفت  
خانه ز نام صاحب خانه مدد گرفت  
از سمت مستجار، حرم سینه چاک کرد  
کوری چشم هر چه صنم سینه چاک کرد  
وقتی به عشق، قلب حرم اعتراف کرد  
وقتی علی به خانه خود اعتکاف کرد  
وقتی خدا جمال خودش را مطاف کرد  
کعبه سه روز دور سر او طواف کرد  
حاجی شده است کعبه و سنت شکسته است  
با جامه‌ی سیاه خود احرام بسته است  
از باغ عرش رایحه نویر آمده است  
خورشید عدل از دل کعبه بر آمده است  
از بیشه زار شیر شجاعت در آمده است  
حسن خدای عز و جل حیدر آمده است  
جان جهان همین که از آن جلوه جان گرفت  
حسنش «به اتفاق ملاحظت جهان گرفت»  
ای منتهای آرزو، ای ابتدای ما!  
ای منتهی به کوچهی تو رد پای ما!  
ای بانی دعای سریع الرضای ما!  
پیر پیمبران، پدری کن برای ما!  
لطف تو بوده شامل ما از قدیم‌ها  
دستی بکش به روی سر ما یتیم‌ها  
پشت تو جز مقابل یکتا دو تا نشد  
تیر تو جز به جانب شیطان رها نشد  
حق با تو بود و لحظه‌ای از تو جدا نشد  
خاک تو هر کسی که نشد توتیا نشد

ای شاه حُسن! با تو «گدا معتبر شود»  
 آری! «به یمن لطف شما خاک زر شود»  
 ای ذوق حسن مطلع و حسن ختام ما!  
 شیرینی اذان و اقامه به کام ما!  
 تا هست مُهر مهر تو بر روی نام ما  
 «ثبت است بر جریده‌ی عالم دوام ما»  
 این حرف‌های آخر شعر است و خواندنی است  
 پای تو هر کسی که نماند نماندنی است  
 \*\*\*محسن عرب خالقی\*\*\*

### وقت آن است شوم یک سر و گردن بیرون

وقت آن است شوم یک سر و گردن بیرون  
 روح را یک دو سه ساعت کشم از تن بیرون  
 نه فقط صاف شدن اول و پایان ره است  
 می‌زند آینه از خود به شکستن بیرون  
 نفی و اثبات در این بزم در آغوش همنند  
 جز به مردن نشود خلق ز مردن بیرون  
 حیف از این نام که بر بخیه فروشان دوزند  
 چاره‌ی زخم بُود از کف سوزن بیرون  
 جگر شیر در این بادیه اول شرط است  
 گر تو مردی به درون آی و اگر زن بیرون  
 نگذارم که کسی خرج کند نامم را  
 گر بیایند خلائق همه با من بیرون  
 صحبت خویشم و گوش خود و ادراک خودم  
 من طیب خود و درد خود و تریاک خودم  
 جگر سنگ در آن است ترک بر دارد  
 جگر میوه در آن است که لک بردارد  
 غیر از این اشک نماند سر غربال فلک  
 گر به اعمال من خسته الک بردارد  
 گُلرخان خام جمالند و جهان خام طمع  
 گر علی از سر این سفره نمک بر دارد  
 داغ احسان تو بر صفحه‌ی پیشانی اوست  
 هر که از خاک درت آب خنک بردارد

کفر، صد مرتبه خوب است از آن پیشانی  
 که کسی از قدمت از سر شک بردارد  
 ذکر رایج، شبِ میلاد علی هست حسین  
 تا لبم معنی یا لیت معک بردارد  
 فطرس از دیده‌ی عشاق نخواهد افتاد  
 گر زمین را چو سماوات، ملک بردارد  
 شیشه‌ی رنگی ما را به عقیقت پذیر  
 ما اگر پر خش و خطیم به ما خرده مگیر  
 سر در آورده‌ای از کار همه یعنی چه؟  
 رفته‌ای بر سر دیوار همه یعنی چه؟  
 همه جا صحبت آن ابروی پیوندی توست  
 بسته‌ای تیغ به کشتار همه یعنی چه؟  
 فرصت صنع ندادی به کسی غیرخودت  
 آخر ای حضرت معمار همه یعنی چه؟  
 نرگست خواب ز چشمان خلایق برداشت  
 بس کن ای دولت بیدار همه یعنی چه؟  
 سر راحت دو سه تا پیرهن تازه بخر  
 شب عید است برایم کفن تازه بخر  
 آب و جاروی در دیده به اقبال تو بود  
 راستش این که دلم نیز به دنبال تو بود  
 سجده بر پای تو در زُمره‌ی تعقیبات است  
 حمدالله که نمازم همه پامال تو بود  
 گر نمی‌داشت به مستأجریات رهن ابد  
 عشق، محتاج به تمدید سر سال تو بود  
 شیر یعنی تو که در سلطه به اطراف قُرُق  
 راه شیری کف دست تو و اطفال تو بود  
 شکر الله که مذاقم سرکیف است هنوز  
 این هم از مرحمت دیده‌ی سر حال تو بود  
 تک درختیست به جنت که به مُلکیت توست  
 زیر آن نافله‌ای چند به منوال تو بود  
 سیبی از تک شجر خویش به احمد دادی  
 چیدن فاطمه در رتبه‌ی اکمال تو بود  
 دور آن بقعه که پرواز ملک موزون است

هر که برداشت سر از پای علی مدیون است  
 هر کجا پای نهی میوهی لب می‌روید  
 بوسه بر پای تو ای دوست عجب می‌روید  
 همه اسباب به یک کُن فیکونت بسته است  
 اصلاً انگار ز فکر تو سبب می‌روید  
 چیست در خاک نجف ای بت شیرین که هنوز  
 هر درختی که بکارند رطب می‌روید  
 در شب زلف تو اُمید نجاتی دارم  
 شعله‌ی طور اساساً دل شب می‌روید  
 به سمر قند چه حاجت که ثمر شکر هست  
 در نجف نیشکر از نهر رجب می‌روید  
 خاندانت همه از خرد و کلان در کارند  
 شجره‌نامه‌ات انگار ز رب می‌روید  
 شب میلاد تو حتی من عاصی شادم  
 خار این بادیه در فصل طرب می‌روید  
 عاشقان تو ندارند کرامت جز مرگ  
 بر لب آب حیات تو ادب می‌روید  
 سر بر آورده غمت از دل سلمان چون تاک  
 گویی از مملکت فارس، عرب می‌روید  
 آب شمشیر تو هر جا که کند طغیانی  
 گر به رحمت گذرد نیز غضب می‌روید  
 تو طلب کار منی جلب مرا زود بگیر  
 نکنم هیچ فراری، تو بیا زود بگیر  
 باده‌ی چشم تو مردافکن و بس پر زور است  
 مست در تور تو افتاد اگر، مستور است  
 هر که تیغ از تو خورد تشنه‌ی زخمی دگر است  
 آب شمشیر تو ای کان ملاحث شور است  
 اشک، دست از مدد عشق نشوید با مرگ  
 آن که بر کشته‌ی خود گریه کند منصور است  
 تیغ بگذار و دو رکعت به قتلت بگزار  
 ذبح تقطیع تو چون بیت خدا معمور است  
 شام میلاد تو شامیست که مه کامل شد  
 ماه کامل نتوان گفت چرا مشهور است

خیل خُدام تو را عشق، بنی قنبر خواند  
غیر از این هر که بخواند، ز بصیرت دور است  
دل، دو نیم است و فتاده نجف و کرب و بلا  
گر به یک جا نشود جمع دلم، معذور است  
دست و پا کرده‌ام از گریه بساطی که می‌رس  
مرده‌ام تا که رسیدم به حیاطی که می‌رس  
ناز کم کن که مرا تاب و توان این همه نیست  
تیغ بگذار که جولان جهان این همه نیست  
کرده‌ای باز فراهم ز چه رو لشکر حُسن  
سختی کشتن صیدی نگران این همه نیست  
لبت ارزانی من باد که بیدارم کرد  
شکر صبحدم و خوابِ گران این همه نیست  
اشک ما با همه شوری چه نباتی دارد  
هیچ جا خُرمی آب روان این همه نیست  
دست و پا کرده‌ای از خلق خودت بازاری  
جوری جنس کسی بین دُکان این همه نیست  
دم به یا ماند و هر بازدم ما هویست  
هر قدر کار کند، ذکر زبان این همه نیست  
نامه‌ی عودت ما را به سر کار بزن  
طول درمان من سوخته جان این همه نیست  
من اگر خسته شوم چای نجف می نوشم  
یا کمی باده‌ی آغشته به کف می نوشم  
عشق چون در لب تو ذکر و بیانش افتاد  
مصطفی با لب تو کار لبانش افتاد  
یعنی از قاری قرآن به لب اکرام کنید  
پس به روی لب تو مهر نشانش افتاد  
چون حسین تو بنا کرد به قرآن خواندن  
باز شد تا لب او، چوب به جانس افتاد  
آنقدر زد که مسیحی به محمد رو کرد  
نور دندان شه اندر دل و جانس افتاد  
دختران بر سر پنجه به تماشای پدر  
همه دیدند که دندان ز دهانش افتاد  
دست بسته همه بر گِرد پدر حلقه زدند



سیم‌ها بود که بر کام گرانش افتاد  
 آن که برداشت سر از تشت، رباب است رباب  
 گفت زین معنی با خویش که خواب است رباب  
 \*\*\*محمد سهرابی\*\*\*

### مِنتِ زلف تو دارم که گرفتارم کرد

مِنتِ زلف تو دارم که گرفتارم کرد  
 گوهر مهر تو این گونه خریدارم کرد  
 کافری بیش نبودم علوی ام کردی  
 نفس عشق شما بود که بیدارم کرد  
 کار و بارِ دلم از مهر شما سکه شده  
 عاقبت عشق، مرا شهره‌ی بازارم کرد  
 تا قیامت به خدا گردن من حق دارد  
 آن کسی را که سر کوی تو بیمارم کرد  
 سایه‌ی لطف خودت را ز سرم کم نکنی  
 برکت سایه‌ی تو لایق دربارم کرد  
 کیمیایی بنما تا زر نابم سازی  
 اربعینی بطلب تا که شرابم سازی  
 ای علمدار خدا صاحب شمشیر دو سر  
 اسدالله ترین ای زره پیغمبر  
 هر کسی در پی آن است به جایی برسد  
 سر نهادن به کف پای تو ما را خوشتر  
 یکی از پا به رکابان حریمت حمزه  
 گوشه‌ای از سکنات و وجنات جعفر  
 ضربه‌ای را که تو در غزوه‌ی احزاب زدی  
 از عبادات ملک، جن و بشر سنگین تر  
 کس جلودار تو ای حیدر کرار نبود  
 شاهد قدرت بازوی تو باب الخیر  
 بی سبب نیست که عباس زره می‌پوشد  
 در دلِ علقمه می‌گفت انا ابن الحیدر  
 یل شمشیر زن قطب جهان می‌باشی  
 اسدالله زمین شیر زمان می‌باشی  
 قامتی نیست که در پیش قدت تا نشود

ملکی نیست که تا پیش قدت پا نشود  
 به خداوند قسم دور حریمت مریم  
 گر نیفتد ز نفس مادر عیسا نشود  
 هر کسی قنبرتان را به تمسخر گیرد  
 به زمینی تو بکوبیش دگر پا نشود  
 تا که تو آب بر این نخل رطب می‌ریزی  
 خار این نخل محال است که خرما نشود  
 من دخیل حرم شاه نجف می‌باشم  
 هو مدد گر گره‌ی نو کریم وا نشود  
 هر کسی خادم دربار تو در عالم نیست  
 می‌توان گفت که از سلسله‌ی آدم نیست  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### کار من نیست که بنشینم و املاات کنم

کار من نیست که بنشینم و املاات کنم  
 شأن تو نیست که در دفترم انشآت کنم  
 عین توحید همین است که قبل از توبه  
 باید اول برسم با تو مناجات کنم  
 سالی یکبار من عاشق نشوم می‌میرم  
 سالی یکبار اجازه بده لیالات کنم  
 همه جا رفتم و دیدم که تو هستی همه جا  
 تو کجا نیستی ای ماه که پیدات کنم  
 پدر خاکی و ما بچه‌ی خاکی تو ایم  
 حق بده پس همه را خاک کف پات کنم  
 از تو ای پیر طریقت که سر راه منی  
 آنقدر معجزه دیدم که مسیحات کنم  
 از خدا خواسته‌ام هر چه که دارم بدهم  
 جای آن چشم بگیرم که تماشات کنم  
 تو همانی که خدا گفت تو رب الارضی  
 سجده بر اشهد ان لایی الّات کنم  
 مثل ما ماه پیمبر به خودت ماه بگو  
 اشهد ان علیاً ولی الله بگو  
 آینه هستم و آماده‌ی ایوان شدنم

آتشی هستم و لبریز گلستان شدنم  
چند وقتیست به ایوان نجف سر نزد  
بی سبب نیست به جان تو پریشان شدنم  
سفره‌ی نان جویی پهن کن ای شاه نجف  
بیشتر از همه آماده‌ی مهمان شدنم  
آنکه از کفر در آورد مرا مهر تو بود  
همه اش زیر سر توست مسلمان شدنم  
از چه امروز نیفتم به قدومت وقتی  
ختم شد سجده‌ی دیروز به انسان شدنم  
علی الهی ما را به بزرگیت ببخش  
پیش تو مستحق این همه حیران شدنم  
ده ذی الحجّه‌ی من هجده ذالحجّه‌ی توست  
هشت روز است که آماده قربان شدنم  
جان به هر حال قرار است که قربان بشود  
پس چه خوب است که قربانی جانان بشود  
شأن تو بود اگر این همه بالا رفتی  
حق تو بود که بالاتر از اینجا رفتی  
شانه‌ی سبز نبی با تنش عرش الله است  
تو از این حیث روی عرش معلا رفتی  
انبیاء نیز نرفتند چنین تا معراج  
انبیاء نیز نرفتند تو اما رفتی  
به یقین دست خدا دست پیمبر هم هست  
پس تو با دست خودت این همه بالا رفتی  
باید این راه به دست دگری حفظ شود  
علت این بود که تا خیمه‌ی زهرا رفتی  
تو ولی هستی و منجی ولایت زهراست  
تو هدایت گری و نور هدایت زهراست  
آی مردم به خدا نیست کسی برتر از این  
ازلی طینت و اول تر و آخر تر از این  
تا به حالا که ندیدند و بعد از این هم  
اسد الله ترین حضرت حیدرتر از این  
هیچ کس نیست گه عقد اخوت خواندن  
بهر پیغمبر اسلام برادرتر از این

رفت از شانهای معراج نبی بالاتر  
به خدا هیچ کجا نیست کسی سرتراز این  
آن دو تا ذات در این مرحله یک ذات شدن  
این پیمبرتر از آن، آن پیمبرتر از این  
دست گرم پدر فاطمه در دست علیست  
بعد از این بار نبوت همه در دست علیست  
\*\*\* علی اکبر لطیفیان \*\*\*

### تو بی ابتدایی و بی انتها

تو بی ابتدایی و بی انتها  
شبیهِ پیمبر شبیه خدا  
تو بالاترین نقطه‌ی باوری  
معماترین نقطه‌ی زیر با  
مقرب‌ترین جلوه‌ی لَمْ یَلِدْ  
و لم یولد آیه‌های خدا  
تو آن سمت دروازه‌ی باوری  
همانجا که می‌خوانمش نا کجا  
مرا آن طرف‌ها اگر راه نیست  
شما لا اقل این طرف‌ها بیا  
تو آن خواهش سبز سجاده‌ای  
همان التماس شب انبیا  
تویی مقصد اول و آخرم  
مناجات شبهای غارِ حرا  
بیا با پرو بال کروبیان  
بزن وصله این گیوه‌ی پاره را  
بزن بیل خود بر سر این زمین  
بزن تا که باشم درخت شما  
من از آبِ چاهِ شما خورده‌ام  
که حالا شدم تشنه‌ی کربلا  
خدای کرم سایه‌ی ناشناس  
در این کوچه‌های بدون صدا  
چنان مخلصانه کرم می‌کنی  
که حتی نمی‌ماندت رَدِّ پا

تو یعنی همان شاه شهر منا  
که داری قدم می‌زنی با گدا  
در این سینه‌ی شب کجا می‌روی؟  
از این جاده‌ها، دور از چشم ما  
به سمت مناجات سجاده‌ات  
اگر می‌روی التماس دعا  
\*\*\*

### تو بارانترینی و ما خشکسال

تو بارانترینی و ما خشکسال  
رسیده ترینی و ما کالِ کال  
تو مانند آبی ولی آب تر  
تو مثل طلایی ولی ناب تر  
اگر تو صعودی فرودیم ما  
اگر تو نبودی نبودیم ما  
تو نورِ خودی، آفتابِ خودی  
مسلمان دین کتابِ خودی  
تو اسرار لبهای پیغمبری  
قسمهای شبهای پیغمبری  
تو سببی تو میل شب جمعه‌ای  
دعای کمیل شب جمعه‌ای  
مسیحای مَسحِ یتیمان تویی  
محاسن سپید کریمان تویی  
تو سیمرغی و کوه قاف خودی  
تو ذی الحجّه‌ی در طواف خودی  
تو با مردمی مردمی نیستی  
تو نان جوئی گندمی نیستی  
تو نوری و هر صبح خورشیدمی  
تو اخلاص آیات توحیدمی  
تو دیگر برای من عادت شدی  
هزار و دو رکعت عبادت شدی  
تو شصت و سه دفعه بهارم شدی  
نهالت شدم باغدارم شدی

همیشه در خانه‌ات باز بود  
 تنورت همیشه نمک ساز بود  
 تو بودی که شبها سحر داشتند  
 یتیمان کوفه پدر داشتند  
 پُر از نوری و آفتابی علی  
 سلام بدون جوابی علی  
 نگاهت شبی خواب راحت نکرد  
 و یک شب لبست استراحت نکرد  
 تو رفتی و حالا در این روزها  
 ورق می‌زنم خاطرات تو را  
 همان روزهایی که تنها شدی  
 شکسته‌ترین مرد دنیا شدی  
 همان روزهایی که یک مرد پست  
 غرور تو را باطنابی شکست  
 همان جا تو را خون جگر کرده‌اند  
 بتول تو را بی پسر کرده‌اند  
 همان جا دل مهربانت شکست  
 همان روز چند استخوانت شکست  
 تو بالایی و در کف پستها  
 زدند آفتاب تو را دستها  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### آموخت تا که عطر ز شیشه فرار را

آموخت تا که عطر ز شیشه فرار را  
 آموختم فرار ز یاران به یار را  
 دل می کشید ناز من و درد و بار را  
 کاموختم کشیدن ناز نگار را  
 پس می کشم به وزن و قوافی خمار را  
 \*\*\*

### گیرم که کرد خواب رفیقان مرا کسل

گیرم که کرد خواب رفیقان مرا کسل  
 گیرم که گشت باده ز خشکی ما خجل

گیرم که رفت پای طرب تا کمر به گل  
ناخن به زلف یار رسانم به فتح دل  
مطرب اگر کلافه نوازد سه تار را

\*\*\*

### باید که تر شود ز لب من شراب خشک

باید که تر شود ز لب من شراب خشک  
باید رسد به شبنم من آفتاب خشک  
دل رنجه شد ز زهد دوات و کتاب خشک  
از عاشقان سلام تر از تو جواب خشک  
از ما مکن دریغ لب آب دار را

\*\*\*

### شد پایمال خال و خط آبروی چشم

شد پایمال خال و خط آبروی چشم  
از باده شد تهی و پر از خون سبوی چشم  
شد صرف نحوه‌ی نگهت گفت و گوی چشم  
گفتی بسوز در غم من، ای به روی چشم  
تا می‌درم لباس بپا کن شرار را

\*\*\*

### با خود مگو که گیسوی مستانه ریخته

با خود مگو که گیسوی مستانه ریخته  
بخت سیاه ماست بر آن شانه ریخته  
خون دل است آنچه به پیمان ریخته  
از بس که در طواف تو پروانه ریخته  
یاران گذاشتند، همه کسب و کار را

\*\*\*

### خاکی که تاک از آن تراوید خاک نیست

خاکی که تاک از آن تراوید خاک نیست  
تاکی که سر نرفت ز دیوار تاک نیست  
آن سر که پاک گشت ز عشق تو پاک نیست

در سلک ما ملائکه گشتن ملاک نیست  
 آدم فقط کشید ز عشق تو بار را  
 ما سائل توایم و اگر مست کرده‌ایم  
 انگشتر عقیق تو را دست کرده‌ایم  
 ما عیش خود چنان چه شد و هست کرده‌ایم  
 بیت تو را اجاره‌ی دربست کرده‌ایم  
 ساکن شدیم این دلکِ بی‌قرار را  
 \*\*\*

### بازار حُسن داغ نمودی برای که؟

بازار حُسن داغ نمودی برای که؟  
 چون جز تو نیست پس تو شدستی خدای که؟  
 آخر نویسم این همه عشوه به پای که؟  
 ما بهتریم جان علی یا ملائکه؟  
 ما را بچسب نه ملک بال دار را  
 \*\*\*

### این دست پاچگی ز سر اتفاق نیست

این دست پاچگی ز سر اتفاق نیست  
 هول وصال کم ز نهیب فراق نیست  
 شرح بسیط وصل به بسط و رواق نیست  
 اصلاً مزار انور تو در عراق نیست  
 معنی کجا به کار ببندد مزار را  
 \*\*\*

### دلچسب شد فراق تو با دام چشم تو

دلچسب شد فراق تو با دام چشم تو  
 خال تو مُهر کرده به احکام چشم تو  
 زین تیغ کج که هست به بادام چشم تو  
 ختم به خیر باد سر انجام چشم تو  
 بادا ز خلق تا که در آری دمار را  
 \*\*\*



### با قل هو الله است برابر علی مدد

با قل هو الله است برابر علی مدد  
یا مرتضاست شانه به شانه به یا صمد  
هستند مرتضی و خدا هر دو معتمد  
جوشانده ای ز نسخه ی عیاست این سند  
گر دم کنند خون دم ذوالفقار را  
\*\*\*

### ای آفتاب روز غدیرت شراب ساز

ای آفتاب روز غدیرت شراب ساز  
ای ذره های خاک درت آفتاب ساز  
ای دسته ای عبد تو عالیجناب ساز  
شد خارهای خشک بیابان گلاب ساز  
کردی ز بس جلیس گل روت خار را  
\*\*\*

### ظهر است بر جهاز شتر آفتاب کن

ظهر است بر جهاز شتر آفتاب کن  
خود را ببین به صفحه ی آب و ثواب کن  
این برکه را به عکسی از آن رخ شراب کن  
از بین جمع یک دو ذبیح انتخاب کن  
پر لاله کن به خون شهیدان بهار را  
\*\*\*

### غم شد بدل به یمن جمال تو بر نشاط

غم شد بدل به یمن جمال تو بر نشاط  
پرداخت قبض برق تو یک دوره انبساط  
افتاد تشت ما ز سر بام بر حیاط  
من غیر دل نمانده برایم در این بساط  
آسی بکش که باز بیازم قمار را  
\*\*\*

### من لی یكون حَسْب، یكونُ لدهره حَسْب

مَنْ لِي يَكُونُ حَسْبًا، يَكُونُ لِدَهْرِهِ حَسْبًا  
با این حساب هر چه که دل خواست کرد کسب  
چسبیده است تیغ تو بر منکر نجسب  
از انتهای معرکه بی زین گریزد اسب  
دنبال اگر کنی سر میدان سوار را  
\*\*\*

### در معرکه چو تیغ کج گشت سر فروش

در معرکه چو تیغ کج گشت سر فروش  
تیغ تو خورد خون و خداوند گفت نوش  
مرد قتال هستی و در زهد سخت کوش  
تیر از نماز نافله ات می رود ز هوش  
ناز طیب می کشد این تیر زار را  
\*\*\*

### تیغت به آبروی خودش آب دیده شد

تیغت به آبروی خودش آب دیده شد  
زلفت به پیچ و تاب خودش تاب دیده شد  
رویت هزار مرتبه در خواب دیده شد  
هر دفعه لیک چهره ی اصحاب دیده شد  
کو دیده ای که حمل کند آن وقار را  
\*\*\*

### کس نیست این چنین اسد بی بدل که تو

کس نیست این چنین اسد بی بدل که تو  
کس نیست این چنین همه علم و عمل که تو  
کس نیست این چنین همه زهر و عسل که تو  
احمد نرفت بر سر دوش تو بلکه تو  
رفتی به شانه احمد مکی تبار را  
\*\*\*

### بیدار و خواب کیست به جز مرتضی علی

بیدار و خواب کیست به جز مرتضی علی  
شر و صواب کیست به جز مرتضی علی  
آب و شراب کیست به جز مرتضی علی  
عالیجناب کیست به جز مرتضی علی  
این هفت تخت و نه فلک بی‌قرار را  
\*\*\*

### از خاک کشتگان تو باید سبو دمد

از خاک کشتگان تو باید سبو دمد  
مست است از نیام تو عمر بن عبدود  
در عهد تو رطوبت می، زد به هر بلد  
خورشید مست کرد و دو دور اضافه زد  
دادی ز بس به دست پیاله مدار را  
\*\*\*

### مردان طواف جز سر حیدر نمی‌کنند

مردان طواف جز سر حیدر نمی‌کنند  
سجده به غیر خادم قنبر نمی‌کنند  
قومی چو ما مراوده زین در نمی‌کنند  
خورشید و مه ملاحظه‌ات گر نمی‌کنند  
بر من ببخش گردش لیل و نهار را  
\*\*\*

### دل همچو صید از نفس افتاده می‌تپد

دل همچو صید از نفس افتاده می‌تپد  
از شوق منزل تو دل جاده می‌تپد  
تسبیح می‌تپد گل سجاده می‌تپد  
او رفته است و باز دل‌ساده می‌تپد  
از سادگان مگیر قرار و مدار را  
\*\*\*

### دانی که من نفس به چه منوال می‌زنم

دانی که من نفس به چه منوال می‌زنم

چون مرغ نیم کشته پر و بال می زرم  
 هر شب به طرز وصل تو صد فال می زرم  
 بیمم مده ز هجر که تب خال می زرم  
 با زخم لب چه سان بمکم خال یار را  
 \*\*\*

### قومی به زنگ خفت و دل از ینجلی نخفت

قومی به زنگ خفت و دل از ینجلی نخفت  
 فولاد آبدیده چو شد صیقلی نخفت  
 مه خفت، مهر خفت، ولیکن علی نخفت  
 طغیانم از الست به صدها بلی نخفت  
 با لای لای خویش بخوابان غبار را  
 \*\*\*

### امشب بر آن سرم که جنون را ادب کنم

امشب بر آن سرم که جنون را ادب کنم  
 بر چهره ی تو صبح و به روی تو شب کنم  
 لب لب کنان به یاد لب تاب کنم  
 شیرانه سر تصرف ری تا حلب کنم  
 وز آه خود کشم به بخارا بخار را  
 \*\*\*

### افتد اگر انااللهت ای دوست بر درخت

افتد اگر انااللهت ای دوست بر درخت  
 ذوق لب کلیم تراشد ز هر درخت  
 چون می شود ز نار تو زیر و زبر درخت  
 هر چیز هست، نیست ز من خوبتر درخت  
 در من بدم دوباره برقصان شرار را  
 \*\*\*

### خونین دلان به سلطنتش بی شمار شد

خونین دلان به سلطنتش بی شمار شد  
 این سلطه در مکاشفه تاج انار شد\* \* (ضربت خوردن مولا)

راضی نشد به عرش و به دل‌ها سوار شد  
این گونه شد که حضرت پروردگار شد  
سجده کنید حضرت پروردگار را  
\*\*\*

### تا ظلم شعله گشت نهان بین ضعف خس

تا ظلم شعله گشت نهان بین ضعف خس  
افتاد دَنبِ جَذبه‌ی تو گردن قفس  
با این همه ز مدح تو کو راهه پیش و پس  
مداحِ مست، یک تنه یک لشکر است و بس  
بی خود نیافت بلبل نام هزار را  
\*\*\*

### آن که به خرج خویش مرا دار می‌زند

آن که به خرج خویش مرا دار می‌زند  
تکیه به نخل میثم تَمّار می‌زند  
تنها نه این که جار تو عَمّار می‌زند  
از بس که مستجار تو را جار می‌زند  
خواندیم مَسْتِ جار همین مُستجار را  
\*\*\*

### از من دلیل عشق نرسید کز سرم

از من دلیل عشق نرسید کز سرم  
شمشیر می‌تراود و نشتر ز پیکرم  
پیر این چنین خوش است که من هست در برم  
فرمود:

من دو سال ز ایزد جوان ترم  
از صید او می‌رس زمان شکار را  
\*\*\*

### با خود شدی میان نمازت چو روبرو

با خود شدی میان نمازت چو روبرو  
بر خویش سجده کردی و با خویش گفت و گو

تاج تو آنماست، نگین تو تنفقوا  
چل حلقه نیز اگر به رکوعش دهد عدو  
نازل نمی شود ملکی این نثار را

\*\*\*

### دل تاب ندارد که بر هم زنی قرار

دل تاب ندارد که بر هم زنی قرار  
با من چنان مباش که با خلق روزگار  
اصلاً که گفته بود در آری ز من دمار  
صدپاره شد دلم ز حسادت چنان انار  
دادی چو بر گدای مدینه انار را

\*\*\*

### وقتی که خضر می چکد از آن دهان تر

وقتی که خضر می چکد از آن دهان تر  
هر کس که بیش از تو برد بوسه سبزتر  
زلفت سماع داد به چشم و دل و جگر  
مطرب اگر دچار تو گردد سر گذر  
قرآن به کف به زلف تو بندد سه تار را

\*\*\*

### از عشق چاره نیست وصال تو نوبت نیست

از عشق چاره نیست وصال تو نوبت نیست  
مُردن برای عشقتو حکم حکومتیست  
آتش در آب می نگریم این چه حکمتیست  
رخسار آتشین تو از بس که غیرتیست  
آینه آب می کند آینه دار را

\*\*\*

### یا رب کجاست حیدر کرار من کجاست

یا رب کجاست حیدر کرار من کجاست  
ویران شدم به عشقتو معمار من کجاست  
با من ندار باش بگو دار من کجاست

آن نخل آرزوی ثمر دار من کجاست  
در کربلا بکار برایم تو دار را  
\*\*\*

### احمد تو را ز خلق الی ربنا شمرد

احمد تو را ز خلق الی ربنا شمرد  
وقتی نبی شمرد یقیناً خدا شمرد  
خود را علی شمرد و گهی مرتضی شمرد  
جبریل یک شبه به چهل جا تو را شمرد  
ای نازم این فرشته‌ی حیدر شمار را  
\*\*\*

### زلفت سیاه گشت و شد ختم روزگار

زلفت سیاه گشت و شد ختم روزگار  
خرما ز لب بگیر و غبار از جبین یار  
تا صبح، سینه چاک زند مست و بی قرار  
خورشید را بگو که شود زرد و داغدار  
پس فاتحه بخوان و بدم روزگار را  
\*\*\*

### یک دست آفتاب و دو جین ماه می خرم

یک دست آفتاب و دو جین ماه می خرم  
یک خرقة از حجاجی الله می خرم  
صدها قدم غبار از این راه می خرم  
از روی عمد خرقة‌ی کوتاه می خرم  
با پلک جای خرقة برویم غبار را  
\*\*\*

### یک دست آفتاب و هزاران دو جین بهار

یک دست آفتاب و هزاران دو جین بهار  
یک دست ماه و بهاران هزار بار  
یک دست خرقة انجم پولک بر آن مزار  
یک دست جام باده و یک دست زلف یار

وقت است تر کنم به سبو زلف یار را

\*\*\*

### بی‌پرده گوشه‌ای بدنم را به خون بکش

بی پرده گوشه‌ای بدنم را به خون بکش  
کم کم مرا به شعله‌ی عشقی فزون بکش  
تیغی به رویم از غم بی‌چند و چون بکش  
بنشین و دفعتاً جگرم را برون بکش  
چون ذوالفقار خویش مرقصان شکار را

\*\*\*

### ذکر علی علی به دو عالم شراب بست

ذکر علی علی به دو عالم شراب بست  
راه نگاه بر همه بیدار و خواب بست  
در کربلا علی دگر ره به باب بست  
بیچاره مادرش چه امیدی به آب بست  
یا رب مریز تو دل امیدوار را

\*\*\*

### اصغر، به آب رفت و به تیری شکار شد

اصغر، به آب رفت و به تیری شکار شد  
پس تارهای صوتی او تار تار شد  
زلفش بنفشه زار بُد و لاله زار شد  
تن پیش شاه ماند و سرش نی سوار شد  
پر کرد نیزه حجم سر شیرخوار را

\*\*\*محمد سهرابی\*\*\*

### افسون بتان سیم پیکر

افسون بتان سیم پیکر  
افتاده دوباره در دل و سر  
هر روز کشیده شد زبانه  
گه ز آتش و گه ز قفل این در  
دردم ز سر طیب بگذشت



چون سیل که بگذرد ز بستر  
 سر تا به قدم شدم پیاله  
 گه لب پر و گه پر از لب تر  
 امروز ورود بزم با ماست  
 افتاده دلم چو حلقه بر در  
 امروز خداست عاشق ما  
 معشوق چو آمده است حیدر  
 ای گریه کنان ساز در کف  
 وی مطرب تک نواز مضطر  
 صبح است غریب و شب بعید است  
 این جمله نوشته ام مکرر  
 سلطان نجف شه غدیر است  
 حیدر به جهانیان امیر است  
 این بار که بار اُشترانی  
 ممنون توام اگر نرانی  
 ای جام زلال، رحمتی آر  
 آخر تو کفیل تشنگانی  
 اکنون که امیر حاج هستی  
 اکنون که خدای این و آنی  
 تَلِّ دله ماست منبر تو  
 بگذر ز جهاز کاروانی  
 من تلخ دهان و تیره بختم  
 تو نوردل و غسل دهانی  
 من نذر دم تو دم گرفتم  
 زیرا تو مسیح آسمانی  
 گرمای تو تب به کاروان داد  
 ای شمس بده به آب امانی  
 فرمود نبی که پیر هستی  
 گفتند هنوز تو جوانی  
 موسای کلیم کو ببیند  
 رد کلمات لن ترانی  
 تو مست مدیح خویش هستی  
 تو صاحب خطبه‌ الیانی

آن شیر من آن ابوالفتوحات  
 آن پیر من آن ابوالمعانی  
 رب بود و تنزلی چنین کرد  
 کعبه به ولایتش یقین کرد  
 یارم چو به منبری بر آید  
 با جاه پیمبری بر آید  
 تا اوست سر افق نمایان  
 هیئات اگر سری بر آید  
 گر لم یلد از بها بیفتد  
 یک حیدر دیگری بر آید  
 پرسد ز هواشناسی تو  
 جبریل چو با پری در آید  
 گه شه شد و گه مه و گهی ره  
 هر لحظه ز منظری بر آید  
 گه نوح شد و گهی سلیمان  
 هر دفعه به پیکری بر آید  
 او راست قشون ز چشم و ابرو  
 هر صبح به لشکری بر آید  
 آنگونه بکند و دور انداخت  
 هیئات که خیری بر آید  
 بخشد به قتال، تیغ خود را  
 این کی ز دلاوری بر آید؟  
 از آب وضوی او عجب نیست  
 گر مالک اشتری بر آید  
 بر ذره و غیره ذره باب است  
 هر چند که بوذری بر آید  
 گر بنگرد از کرم عجب نیست  
 از قاتل، قنبری بر آید  
 موسی ز نبوتش نیفتد  
 هر چند که سامری بر آید  
 اولاد حسین مشتق از اوست  
 گر اصغر و اکبری بر آید  
 عالم همه در قلمرو اوست

از سیر چو دختری بر آید  
جز شیر نیاورد به خانه  
چون از پی همسری بر آید  
مداح تو گر زبان بریزد  
زود است که محشری بر آید  
این بس به مدیح زبده‌ی ناس  
دارد پسری به نام عباس  
سبوح احد خصایل من  
قدوس صمد شمایل من  
با عشوه هوای منبرش بود  
کم کم بنشست بر دل من  
جبریل نفس نفس زنان شد  
در محضر یار کامل من  
مردم همه ظالمم شمارند  
هر چند که اوست قاتل من  
ای باد، قدم مزن به مویش  
آشفته مکن منازل من  
ارباب کتب اگر نویسند  
یک برگ شود مقاتل من:  
یار آمد و کشت و دفن فرمود  
ای داد ز یار عادل من  
محصول همه به آتش افتاد  
افتاده در آب حاصل من  
پرسند اگر که کیست یارت  
فریاد بر آید از دل من  
الحقُ مَعَهُ، علی مَعَ الحق  
معنی ازل، خدای مطلق  
\*\*\*محمد سهرابی\*\*\*

### لم داده‌ام به تکیه گه لن ترانی‌ات

لم داده‌ام به تکیه گه لن ترانی‌ات  
من سخت راحتم که ندارم نشانی‌ات  
اول تو از پیاله‌ی هستی چشیده‌ای

ما نیز می‌خوریم ز جام دهانی‌ات  
 عکس مرا بگیر و ببر تا درخت سیب  
 ای روح آب، من به فدای روانی‌ات  
 در لیلۃ المبیّتِ دلم، زخم کم بزن  
 شانه مزن به گیسوی عنبر فشانی‌ات  
 وقتی به فتح مکه رسیدی مرا بکش  
 با ذوالفقار نه، به لبِ ذوالمعانی‌ات  
 احمد به آفتابِ غدیرت رسیده است  
 ای باغ من، فدای پیمبر رسانی‌ات  
 لفظی بریز و آینه‌ها را تکان بده  
 محشر کن ای کلام تو عالم تکانی‌ات  
 در پیری‌ات به جای خدا تکیه می‌کنی  
 وقتی روی به دوش نبی در جوانی‌ات  
 ما سُر مه می‌خوریم، اگر منبری تویی  
 ما ترمه می‌شویم و عبای یمانی‌ات  
 قدّ تو گر چه چون پسرانت بلند نیست  
 پیداست رفعت تو از این «مهر» بانی‌ات  
 خورشیدبان تویی که به زهرا مراقبی  
 ای من فدای مهر تو و مهر بانی‌ات  
 تو صیغهی اُخوّت ما را به خود بخوان  
 در رکن کعبه یاد او یس یمانی‌ات  
 قنبر به خود لیاقت قنبر شدن نداشت  
 افتاد بین جذبه‌ی قنبر کشانی‌ات  
 دلها ترک ترک شد و باران نمی‌زند  
 پس کو عصای موسوی ابر رانی‌ات؟  
 در صورتم دو بر که هویداست با علی  
 یعنی منم همیشه غدیر نهانی‌ات  
 بگذار تا برات سر و دست بشکنیم  
 هر چند دستمان نرسد بر گرانی‌ات  
 رو کرد مصطفی ورق آخرین خویش  
 احمد! فدای آن ورق امتحانی‌ات  
 تو روی دست آمده ای پس میا به زیر  
 رو دست خورده‌اند رفیقان جانی‌ات

تو کوهی و به دوش خودت گاه می‌کشی  
 بار مرا ببر به همان کهکشانی‌ات  
 حیف از تو که به روی زمین پای خود نهی  
 بالا مکان بمان به همان لا مکانی‌ات  
 منبر چو شد برای تو دست رسول عشق  
 نوبت رسید بر نوهی ارغوانی‌ات  
 آمد علی اصغر و معنی شکفته شد:  
 من هم علی شدم که کنم هم عنانی‌ات  
 \*\*\*محمد سهرابی\*\*\*

### هر دلی که دچار لیلا بود

هر دلی که دچار لیلا بود  
 خوشی روزگار لیلا بود  
 از کرامات عاشقیست اگر  
 نام مجنون کنار لیلا بود  
 میل صحرا نشینی مجنون  
 بیشتر اعتبار لیلا بود  
 آنچه دل‌های بی‌شماری داشت  
 محمل در غبار لیلا بود  
 بی‌نیاز است از عبادت ما  
 کعبه‌ای در حصار لیلا بود  
 امشب‌ای عشق در طواف تو ام  
 سیزده شب در اعتکاف تو ام  
 بال با من پریدنش با تو  
 سمت بالا کشیدنش با تو  
 شوق تنزیل آیه‌ها با من  
 جبرئیل آفریدنش با تو  
 گندم کال مزرعه با من  
 فصل گرم رسیدنش با تو  
 نخل با من تب رطب با من  
 دست مشتاق چیدنش با تو  
 سجده بر خاک پای تو با من  
 دست بر سر کشیدنش با تو

قُلْ هُوَ اللَّهُ يَا أَحَدٌ يَا هُوَ  
 وَحَدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ  
 كَعْبَهُ أَنْقَدِرْ بِي تَوْزِيْبًا نَيْسْت  
 بِي حَضُورَتِ مَطَافِ دُنْيَا نَيْسْت  
 بِي سَبَبِ رَدِ نَكْرَدِه مَرِيْمِ رَا  
 اَيْنِ طَرْفَهَا كِه جَايِ عَيْسَى نَيْسْت  
 كِه بِه مَخْتَصِّ حَالِ اَمْرُوزِ اسْت  
 مَثَلِ دِيْرُوزِ وَ مَثَلِ فَرْدَا نَيْسْت  
 سُوْرَهَاتِ رَا خُودَتِ نَزْوَلِ بَدِه  
 وَرْنِه جَبْرِيْلِ مَرْدِ اَيْنَهَا نَيْسْت  
 تُو كِه اَز اَيْنِ طَرْفِ نَمِي آيِي  
 پَس چِه بَهْتَرِ دَر حَرْمِ وَ ا نَيْسْت  
 اِي مَسِيْحَايِ سَبِزِ بَنْتِ اسْدِ  
 آيِه لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ  
 اِي كِه صَبِيْحِ اَزَلِ شَرْوَعْتِ بُوْدِ  
 كِهْكَشَانِ حَيْطِه طَلُوعْتِ بُوْدِ  
 بَهْتَرِيْنِ لِحْظِهْهَا بَرَايِ خُدَا  
 لِحْظِه سَجْدِه خَشُوعْتِ بُوْدِ  
 اَنْچِه دِيْشِ مَرَا سَلِيْمَانِ كَرْدِ  
 خُوابِ اَنْگَشْتَرِ رِكُوعْتِ بُوْدِ  
 چَاهِ وَقْفِي وَ نَخْلِهَايِ بَلَنْدِ  
 حَاصِلِ چَلِهْهَايِ جُوعْتِ بُوْدِ  
 اِي سَرِ اَغَاذِ مَرْدِ بِي پَايَانِ  
 اِي كِه صَبِيْحِ اَزَلِ شَرْوَعْتِ بُوْدِ  
 كَسِ نَدِيْدِه اسْت اَرْتِفَاعِ تُو رَا  
 اَفْتَابِ تُو رَا شَرْوَعِ تُو رَا  
 بِه نِگَاهْتِ كَمِي نِقَابِ بَدِه  
 فَرْصَتِي هَمْ بِه اَفْتَابِ بَدِه  
 اَز خُودَتِ اَز بِيَانِ شَرْحِ خُودَتِ  
 دَسْتِ پِيْغَمْبِرَانِ كِتَابِ بَدِه  
 تَا رَطْبِهَايِ مَنْ شُودِ بَادِه  
 نَخْلِهَايِ مَرَا شَرَابِ بَدِه  
 تَا بَلَنْدَاتَرِيْنِ صَدَاتِ كَنْمِ

به لبم حق انتخاب بده  
یا علی یا علی بهارم باش  
فصل جان دادنم کنارم باش  
این همه مستجیر مال شماست  
التماس فقیر مال شماست  
مرد دیروز حضرت امروز  
از احد تا غدیر مال شماست  
تا خدا بوده تا خدایی هست  
لقب یا امیر مال شماست  
از تمامی فرش‌های زمین  
تکه ای از حصیر مال شماست  
از سر سفره مدینه فقط  
نمک و نان و شیر مال شماست  
زندگی تو مثل مردم نیست  
نان تو از تبار گندم نیست  
بی نظیر عرب بدون مثل  
آفتاب عجم بدون بدل  
یا هو الظاهر و هو الباطن  
یا هو ال آخر و هو الأول  
تو رسیدی و وحشت افتاده است  
بر سر شانه‌های لات و هبل  
اسدالله غزوه احزاب  
یل میدان لحظه‌های جمل  
مرد دلدل سوار روز احد  
آینه دار خشم عز و جل  
الامان از سوار آمدنت  
وقت با ذوالفقار آمدنت  
نام تو بوی سیب می‌آرد  
روی دلا بهار می‌کارد  
تو همان پیر مرد نخلستان  
پیر مردی که نان جو دارد  
ای که دل تنگ صبح زهرایی  
گریه چشم‌های تو دارد...

...اول کوچه بنی هاشم  
 روی تابوت شهر می بارد  
 غسل نیلی فاطمه هر شب  
 خاطرات تو را می آزارد  
 هیچ کس مثل تو حیب نداشت  
 سر سفره نسیم سیب نداشت  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### ای علی، ای ارتفاعت تا خدا

ای علی، ای ارتفاعت تا خدا  
 بی نهایت، بیکران، بی انتها  
 ای علی، ای همسر بانوی اب  
 جلوه حق، اسم اعظم، نور ناب  
 ای علی ای خوب، ای تنهاترین  
 ای ملایک با نگاهت همنشین  
 ای علی، ای آفتاب حق سرشت  
 ای قسیم روشنی های بهشت  
 ای فراتر از تصور، از خیال  
 بحر عرفان، آفتاب بی زوال  
 ای تو خورشید نهان در زیر ابر  
 کوه علم و کوه حلم و کوه صبر  
 چون تو مردی نیست در این روزگار  
 هیچ تیغی نیز، همچون ذوالفقار  
 جان ما را کن ز عشقت منجلی  
 ای فدایت جان عالم، یا علی  
 کاش می کردیم بیعت تا بهار  
 می شکفتیم از کرامات علی  
 در بهارستان او گل می شدیم  
 زائر آواز بلبل می شدیم  
 از غدیر خم، سبویی می زدیم  
 در صراط عشق، هویی می زدیم  
 زائر کوی تولا می شدیم  
 جرعه نوش عشق مولا می شدیم



با نزول سوره سبز غدیر  
 باز می کردیم، بیعت با امیر  
 با علی، آئینه دار سرنوشت  
 وارث بوی خدا، بوی بهشت  
 شد غدیر خم، هلا، ای عاشقان!  
 می وزد عطر علی از آسمان  
 چیست تفسیر غدیر خم؟ علی  
 عشق را، مولا، عدالت را، ولی  
 چیست تفسیر غدیر خم؟ ولا  
 رستخیز عشق، بیعت با خدا  
 چیست تفسیر غدیر خم؟ حریم  
 رو به روی ما، صراط مستقیم  
 چیست تفسیر غدیر خم؟ امید  
 مژده رحمت به امت، بوی عید  
 چیست آیا این غدیر خم؟ سحر  
 صبح صادق، نور لبخند ظفر  
 چیست آیا؟ ... ساقی و ساغر، شراب  
 آتشی در جان هستی، عشق ناب  
 چیست آیا؟ ... خنده فتح المبین  
 روز اکمال رسالت، عید دین  
 چیست آیا؟ ... سیب سرخی ناگهان  
 سهم ما از عشق، آری عاشقان  
 در غدیر خم خدا شد منجلی  
 در دل خورشیدی مولا علی  
 چیره شد فرمانروای آفتاب  
 گشت سهم آفرینش، نور ناب  
 عشق بارید و زمین آئینه شد  
 مهربانی وارد هر سینه شد  
 خاک را بوی نجیب گل گرفت  
 عالم هستی، تب بلبل گرفت  
 آسمان شد با زمین همسایه باز  
 شد زمین مهمانسرای اهل راز  
 چشم‌ها با نور همبستر شدند

قلب‌ها با هم صمیمی‌تر شدند  
 قبله توحید، آن جان جهان  
 روح ایمان، خاتم پیغمبران  
 در غدیرستان خم، اعجاز کرد  
 راز معصوم خدا را باز کرد  
 گفت پیغمبر: علی نور خداست  
 بعد من، او پیشوا و مقتداست  
 ای شمایان! امت سبز زمین  
 در میان خلق عالم، بهترین  
 حرف حق اینست و در آن شبهه نیست  
 هم علی حق است و هم حق با علیست  
 عشق را در قلب خود دعوت کنید  
 با علی، نور خدا، بیعت کنید  
 این حقیقت از کسی مستور نیست  
 جانشین نور، غیر از نور نیست  
 در غدیر خم ولایت شد قبول  
 برد بالا دست مولا را رسول  
 رفت بالا دست خورشید غدیر  
 شد امام و مقتدای ما، امیر  
 عشق، بیعت کرد با نور خدا  
 شد عدالت، سرور و مولای ما  
 نور احمد، برگرفت از رخ نقاب  
 «آفتاب آمد، دلیل آفتاب»  
 زین بشارت، آسمان خندید مست  
 نور بارید و طلسم شب شکست  
 شد جهان، آئینه باران علی  
 عالم هستی، چراغان علی  
 چون علی، آئینه عدل است و داد  
 دست در دست علی باید نهاد  
 چون علی، نور خدای سرمد است  
 بیعت ما با علی، با احمدست  
 شد ز عشق حق، وجودش صیقلی  
 هر که بیعت کرد، با نور علی

باز دل در کوی مستی گم شده  
عالم هستی، غدیر خم شده  
باز هم مستیم، از جام غدیر  
باده می نوشیم با نام امیر  
باز فصل شور و شیدایی شده  
در زمین از عشق، غوغایی شده  
آمده عید ولایت، عاشقان  
روز اکمال رسالت، عاشقان  
در غدیر خم، بیا کامل شویم  
«یا علی» گوئیم و صاحب‌دل شویم  
«یا علی» گوئیم تا بالا شویم  
قطره‌ها، ای قطره‌ها دریا شویم  
با علی، نور خدا، بیعت کنیم  
عشق را در قلب خود، دعوت کنیم  
با علی، هم عهد و هم پیمان شویم  
هم زبان و هم دل قرآن شویم  
با علی، قرآن ناطق، بوتراب  
سوره عصمت، امام آفتاب  
چون که احمد گفت او نور جلیست  
بعد من، ای عاشقان! مولا، علیست  
\*\*\*رضا اسماعیلی\*\*\*

### «بدر» یادش مانده آن روزی که می‌لرزاندیش

«بدر» یادش مانده آن روزی که می‌لرزاندیش  
آن رجزهایی که می‌خواندی و می‌ترساندیش  
ذوالفقارت شکل «لا» با دسته‌ای کوتاه بود  
«لا اله» آن روز در دستان «الا الله» بود  
«لا اله» آن روز جز سودای «الا هو» نداشت  
روی حق بی تیغ تو بالای چشم، ابرو نداشت  
تیغ را بالا که بردی، آسمان رنگش پرید  
تا فرود آمد، زمین خود را کمی پایین کشید  
«حمزه» یک چشمش به میدان چشم دیگر سوی تو  
تیغ را گم کرده است از سرعت بازوی تو

ذوالفقار آن گونه با سرعت به هر کس خورده است  
مدتی مبهوت مانده تا بفهمد مرده است  
خشم تو از رعدِ «یا قَهَّار» و «یا جَبَّار» بود  
بعد از آن بارانِ «یا سَتَّار» و «یا غَفَّار» بود  
بعد از آن باران، عجب رنگین کمانی دیده‌ام  
دیده‌ام نورِ تو را، از هر طرف چرخیده‌ام  
در ازل خندیدی و دامن کشیدی تا ابد  
من تو را باور کنم یا «ما لَهْ کَفَوُا اَحد»  
خطبه‌های ناتمامت را بیا کامل بگو  
بی الف، بی نقطه، اصلاً بی حروف از دل بگو  
ساقی شیرین زبان! حالا که خامند این لغات  
این تو و این: فاعلاتن فاعلاتن فاعلات  
در دلم «قد قامت» عشقت قیامت می‌کند  
قصه‌ام را «بشنو از نی چون حکایت می‌کند»  
باز هم حس می‌کنم حوض دلم دریا شده است  
مثل این که «یا علی» هایم صد و ده تا شده است  
«ما رَمَيْتِ» تیر تو زیباست، بر دل می‌زنی  
چون که از دل می‌زنی، یک راست بر دل می‌زنی  
تیر شعری می‌زنم اما هدف در دست توست  
پادشاهها! مَهر ایوان نجف در دست توست  
\*\*\* قاسم صرافان \*\*\*

### مولا برای از تو سرودن غزل کم است

مولا برای از تو سرودن غزل کم است  
تلمیح و استعاره، مجاز و بدل کم است  
قرآن ناب لایق وصف مقام توست  
شعر و حدیث و قصه و ضرب المثل کم است  
آن لحظه که حلاوت نام تو بر لب است  
شیرینی شکر که چه گویم، عسل کم است  
باید برای مدح تو از صبح بدر گفت  
هیجای نهروان و شکوه جمل کم است  
ای دست اقتدار خدا، فارس العرب  
اصلاً برایشان تو تعبیر «یل» کم است

هر قدر هم که دم بزخم ای امیر عشق  
 از شوکت و جلالت تو، ما حَصَل کم است  
 شهره شده میان عرب تک سواریات  
 آوازه‌های صاعقه‌ی ذوالفقاریات  
 ای آفتاب علم و یقین یا ابوتراب  
 همواره در مدار تو دین یا ابوتراب  
 صبح نگات شمس ضحی یا ابالحسن  
 تار عبات جبل متین یا ابوتراب  
 از ابتدای خلقت خود کسب فیض کرد  
 در محضر تو روح‌الامین یا ابوتراب  
 مولای من ولایت تو از ازل شده  
 با روح و جان شیعه عجین یا ابوتراب  
 الطاف بی‌کران تو ای قبله‌گاه جود  
 می‌بارد از یسار و یمین یا ابوتراب  
 در رستخیز صبح قیامت برای ما  
 عشق توست حصن حصین یا ابوتراب  
 با عطر و بوی هر نفست در مشام شهر  
 جاری شده است خلد برین یا ابوتراب  
 چشمان روشن تو بهشت پیمبر است  
 اصلاً سرشت تو ز سرشت پیمبر است  
 تفسیر کن برای همه محکومات را  
 اسرار ناب آیه‌ی صبر و صلوات را  
 مصداق بی‌بدیل «أولی الامر» روشن است  
 معلوم کرده‌ای یوتون الزکات را  
 مولای من تمام صفات الهیست  
 آینه‌ای تلالؤ انوار ذات را  
 شرط حیات طیبه نور ولایت است  
 از ما مگیر حضرت عشق این حیات را  
 با نعمت ولایت آقا خود خدا  
 بی شک گشوده بر همه باب النجات را  
 یک لحظه در ولایت تو شک نمی‌کند  
 هر کس شنیده زمزمه‌ی کائنات را  
 تو آمدی کمی به زمین آسمان دهی

تا که تجلیات خدا را نشان دهی  
تسبیح انبیاء معظم علی علیست  
نقش لب پیمبر خاتم علی علیست  
رمز نجات حضرت موسی میان نیل  
فریاد استغاثه‌ی آدم علی علیست  
هر گوشه را که می‌نگرم ذکر خیر توست  
آقای من عبادت عالم علی علیست  
رمز تقرب همه‌ی اهل کائنات  
آوای هر فرشته دمام علی علیست  
لیبک کعبه و حجر و مسجد الحرام  
زیباترین ترنم زمزم علی علیست  
وقتی علی تجلی اسماء اعظم است  
بی شک تجلیات خدا هم علی علیست  
تو آمدی و عزت توحید پا گرفت  
نور خدا زمین و زمان را فرا گرفت  
مستیم از زلالی جام غدیر خم  
هستیم شیعیان امام غدیر خم  
مولا شدن فقط و فقط شأن حیدر است  
اینست لحظه لحظه، تمام غدیر خم  
بر مسلمین تمام شده نعمت خدا  
در خطه‌ای شریف به نام غدیر خم  
آری نظام ناب ولایت بنا شده  
آری بنا شده است نظام غدیر خم  
معنا شده ولایت عام و ولی خاص  
در واژه واژه خطبه‌ی تام غدیر خم  
راه علیست راه ولی فقیه‌مان  
اینست سر ناب پیام غدیر خم  
ای نائب امام زمان! جان فدای تو  
آقا طنین فکنده در عالم صدای تو:  
پویاترین طریق حقیقت بصیرت است  
گویاترین پیام ولایت بصیرت است  
ای تشنگان فیض حقیقی آفتاب!  
تنها صراط صبح سعادت بصیرت است

جوینده‌ی حکومت مولای متقین!  
شرط حلول روح عدالت بصیرت است  
اینجاست سر معجزه‌ی خون هر شهید  
شیوایی شکوه شهادت بصیرت است  
در این غروب غیبت خورشید، ضامنِ  
پیروزی حقیقی امت بصیرت است  
در فتنه خیزِ عصر حوادث، طلعه‌ی  
صبح ظهور حضرت حجت بصیرت است  
دل‌های ماست گوشه‌ی محراب جمکران  
«عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان»  
\*\*\*یوسف رحیمی\*\*\*

### با آمدنت صحن زمین حرمت یافت

با آمدنت صحن زمین حرمت یافت  
خورشید به دیدار جمال تو شتافت  
مشتاق تو بود آنقدر دنیا که  
در باز نشد، سینه‌ی دیوار شکافت  
\*\*\*

### آمد که دهد به ماه و خورشید پناه

آمد که دهد به ماه و خورشید پناه  
روشن شد از آینه‌ی چشمانش ماه  
دیوار شکست و عشق عالم آمد  
در حلقه‌ای از نور و فرشته از راه  
\*\*\*

### سرچشمه روشن جلال و جبروت

سرچشمه روشن جلال و جبروت  
حیران کرامات نگاهت لاهوت  
ای کاش که قسمت دل ما می شد  
دریای کرم، قطره‌ای از آب وضوت  
\*\*\*

### ما تشنه آفتاب چشمان توایم

ما تشنه آفتاب چشمان توایم  
محتاج تو و تکه ای از نان توایم  
ای حضرت محراب، رجب تا رمضان  
بالله قسم سه ماه مهمان توایم  
\*\*\*

### تا در تن شعرهایمان، جان باقیست

تا در تن شعرهایمان، جان باقیست  
تا خانه کعبه هست و ایمان باقیست  
وقف تو تمام بیت‌ها، مصرع‌ها  
تا جان به تن قافیه هامان باقیست  
\*\*\*

### با آمدنت باب ولایت وا شد

با آمدنت باب ولایت وا شد  
توحید میان چشمهایت جا شد  
تفسیر فقط ذیل نگاه تو رواست  
قرآن بدون تو کجا معنا شد؟  
\*\*\*

### امواج در اندیشه‌ی دریا شدنیم

امواج در اندیشه‌ی دریا شدنیم  
در حسرت از نور سراپا شدنیم  
چشمان امیدوار ما را بنگر  
درخواست در امید امضا شدنیم  
\*\*\*

### اثبات ولایت علی آسان است

اثبات ولایت علی آسان است  
چون شاهد ادعای ما قرآن است  
در اصل طواف بی‌تولای علی



گردیدن دور پیکری بی جان است

\*\*\*

### بر حُسن تو دیده را گشودند همه

بر حُسن تو دیده را گشودند همه  
وقتی که تو بودی و نبودند همه  
این که هدف از مدینه و مکه تویی  
شعریست که شاعران سرودند همه  
\*\*\*حامد اهور\*\*\*

### من همان زائری که می دانی

من همان زائری که می دانی  
بی قرار از تب پریشانی  
عابر کوچه‌های دلتنگی  
خسته از روزهای حیرانی  
مردی از خانواده سلمان  
عاشقی از تبار ایرانی  
تشنه‌ی یک نگاه دلجویت  
تشنه‌ی آن شراب روحانی  
در نگاهم عریضه‌ای دارم  
که تو آن را نگفته می خوانی  
ذره‌ای هستم آفتابم کن  
خاک راه ابو ترابم کن  
از نگاهت حیات می ریزد  
سر صبر و صلوات می ریزد  
از تَجَلُّی روشن ذات  
جلوه جلوه صفات می ریزد  
دستگیر همیشه‌ی عالم  
از رکوعت زکات می ریزد  
از کرامات دست تو رزق  
همه‌ی کائنات می ریزد  
لب اگر واکنی زمین و زمان  
هستی اش را به پات می ریزد

تشنه‌ی خاک بوسی نجفم  
 خاک راحت برات می‌ریزد  
 روز محشر ز تار و پود عبات  
 بادبان نجات می‌ریزد  
 همه‌ی عمر در پناه توام  
 شیعه‌ی مذهب نگاه توام  
 عشق و روح و روان پیغمبر  
 ماه هفت آسمان پیغمبر  
 با تو تکلیف عشق روشن شد  
 آفتاب جهان پیغمبر  
 تار موی تو عروه الوثقی  
 به تو بسته است جان پیغمبر  
 ساقی کوثر رسول الله  
 پدر خاندان پیغمبر  
 جانشینی حق فقط با توست  
 که تو داری نشان پیغمبر  
 کوثر وصف تو شنیدن داشت  
 دم به دم از زبان پیغمبر:  
 «أنت خیر البشر» علی جانم  
 «من أبی قد کفر» علی جانم  
 کعبه و زمزم و صفا حیدر  
 مروه و مشعر و منا حیدر  
 قبله‌ی مسجد الحرام علی  
 صاحب خانه‌ی خدا حیدر  
 شور اعجاز لیلہ الاسری  
 روشنی شب حرا حیدر  
 اولین یاور رسول الله  
 هستی ختم الانبیا حیدر  
 السلام علیک یا مولا  
 السلام علیک یا حیدر  
 یثرب و کاظمین و سامرا  
 نجف و طوس و کربلا حیدر  
 آیه آیه حقیقت جاری

کوثر و قدر و هل اُتی حیدر  
 معنی روشن کتابُ الله  
 ای صراطُ السَّعَادَه بابُ الله  
 روشنی عبادت زهرا  
 قامت تو قیامت زهرا  
 مات و مبهوت مانده جبریل از  
 بی کران ارادت زهرا  
 و غدیر نگاه روشن تو  
 بهترین روز حضرت زهرا  
 دیدنی بود در حمایت تو  
 آن همه استقامت زهرا  
 گفت مختص شیعیان توست  
 روز محشر شفاعت زهرا  
 شور لبخند توست یا زهرا  
 ذکر سربند توست یا زهرا  
 تو همان کوثر کثیری که  
 با حق آنقدر هم مسیری که  
 رستگاری ما فقط با توست  
 و تویی بهترین امیری که  
 هل اُتی شرحی از کرامت توست  
 من همانم همان اسیری که  
 به نگاهت پناه آورده  
 و تو مولای دستگیری که  
 دست من را رها نخواهی کرد  
 آری آنقدر سر به زیری که  
 باور تو برای ما سخت است  
 تو همانی همان دلیری که  
 ضربه‌هایش به روز بدر و حنین  
 افضلٌ من عبادت الثقلین  
 دشمنت گرچه بی عدد باشد  
 در مسیر تو هر که سد باشد  
 رشحه‌ی ذوالفقار تو کافیست  
 گرچه عمرو بن عبدود باشد

پیش تو کمتر از پر گاه است  
هر که در قوم خود اسد باشد  
اسدالله غالب میدان  
شوکت تو الی الأبد باشد  
ساحت حیدری چشمانت  
دور از هر چه چشم بد باشد  
تا همیشه امیر ما یکتاست  
آنچنان که خدا أحد باشد  
پهلوانی که هم ردیف نیست  
هیچ جنگ آوری حریف نیست  
جز ولای تو ائتلافی نیست  
نور مطلق که اختلافی نیست  
اعتقادات بی ولایت تو  
به خدا جز خیالبافی نیست  
پیرهن چاک عشق تو کعبه است  
بی شما قبله و مطافی نیست  
عالمی بی قرار رجعت توست  
آه شصت و سه سال کافی نیست  
وقت مدح شما قلم لال است  
ور نه تقصیر این قوافی نیست  
شعرهایم اگر چه ناچیز است  
دلَم از عشق دوست لبریز است  
\*\*\*یوسف رحیمی\*\*\*

### علی کسیست که کوثر از او سبو دارد

علی کسیست که کوثر از او سبو دارد  
جهان نظام خودش را فقط از او دارد  
فقط به خاطر حُب و ولایت مولاست  
اگر بهشت خداوند رنگ و بو دارد  
علی کسیست که عالم گدای قنبر اوست  
اگر چه گوشه پیراهنش رفو دارد  
برای این که علی پا به سینه‌اش بنهد  
خداست شاهد من کعبه هم وضو دارد

علی کسبست که هر شب کنار سجاده  
 بدون واسطه با دوست گفتگو دارد  
 ولادتش هدف کعبه را مشخص کرد  
 ز خاک پای علی کعبه آبرو دارد  
 علی که پشت نبردش زره نمی خواهد  
 اگر چه لشکری از سنگ روبرو دارد  
 رسید آن که خدا کعبه را به او بخشید  
 گه ولادت او کعبه مدتی خندید  
 رسید حیدر و این خاک نور باران شد  
 به یمن آمدنش عالمی مسلمان شد  
 همین که در وسط کعبه او تولد یافت  
 گل خدا شد و کعبه به پاش گلدان شد  
 تمام گرمی بازار حُسن یوسف بود  
 پس از علی چقدر نرخ یوسف ارزان شد  
 علی قدم زد و خورشید زیر پای علی  
 ز خاک سر زده و آفتاب گردان شد  
 امام کعبه رسید و به یمن آمدنش  
 سرود روی لب مصطفی علی جان شد  
 برای آمدنش کعبه پیش دستی کرد  
 و سینه چاکی او زودتر نمایان شد  
 اگر چه قنبر او پادشاه قلب من است  
 ولی گدای علی هر که گشت سلمان شد  
 لبش که وا شد و ذکر خدا به لب آورد  
 زمین نه عالم هستی بهشت عرفان شد  
 علی امام من است و منم غلام علی  
 علی برای تمامی خلق سلطان شد  
 به نام شیر خدا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
 پس از رسول مکرم علی ولی الله  
 ولای شیر خدا آخرش ثمر دارد  
 چرا که حب علی روی دل اثر دارد  
 تمام لشکر دشمن به خاک می ریزند  
 اگر اراده کند ذوالفقار بردارد  
 تمامی غزوات رسول شاهد بود

میان لشکر اسلام علی جگر دارد  
 ز ضربه‌های سر ذوالفقار معلوم است  
 ید الله است علی واقعاً هنر دارد  
 علی نیاز به خوّد و زره نخواهد داشت  
 چرا که از پر و بال ملک سپر دارد  
 اگر شکست نخورده ز جنگ برگشته  
 دعای فاطمه‌اش را به پشت سر دارد  
 شجاعتش به کنار او معلم فضل است  
 به این دلیل که مثل حسن پسر دارد  
 ز چشم او همه عرش نور می‌گیرند  
 چرا که دامن او حضرت قمر دارد  
 بگو به مردم عالم بیاورد یک بار  
 شبیه زینب او کسی اگر دارد  
 حسین اوست بهشتم تمام زندگیم  
 من از گدایی مولا در اوج بندگیم  
 من از قدیم به این خانواده عبد درم  
 فدای محسن او صد هزار چون پسر  
 تمام هستی خود را فروختم دیروز  
 که نذر آمدنش قد کعبه گل بخرم  
 دوباره زائر میخانه‌ی نجف شده‌ام  
 فتاد بار دگر سوی صحن او گذرم  
 به خاطر همه چیز از خدام ممنونم  
 که یا علیست نمازم دعای هر سحرم  
 بدون راه نجاتی به برکت مولا  
 خدا گواست در آماج کوهی از خطرم  
 که ولادت من باطنین یا حیدر  
 گره زده دل من را به صحن او پدرم  
 امام حضرت زهرا امیر ملک ولا  
 فدای این همه لطف و صفات چشم ترم  
 شبی که بر لب من ذکر حیدری دادند  
 همین که گفتم علی حکم نوکری دادند  
 \*\*\*مهدی نظری\*\*\*

از عالم بالا است بنیانی که من دارم  
 یعنی همین روح مسلمانی که من دارم  
 گر سجده بر تولیت آدم نمی کردم  
 آدم نمی شد خاک انسانی که من دارم  
 شیر حلال مادران این قبیله هاست  
 در سینه‌ام مهر فراوانی که من دارم  
 نابرده رنجی گنج‌هایی را به ما دادند  
 از سفره‌ی مولا است این نانی که من دارم  
 این کیست که از مقدمش خورشید می‌ریزد  
 آتش پرست اوست سلمانی که من دارم  
 در کشمکش‌های بلند ذوالفقاری‌اش  
 مانده است گیسوی پریشانی که من دارم  
 در خانه‌ی ما سفره‌ی گندم میندازید  
 دنبال نان جوست مهمانی که من دارم  
 با ما نشستن آن قدر چیز بعیدی نیست  
 با هر گدایی هست سلطانی که من دارم  
 ما را به جرم عشق در بازار بفروشید  
 ما را به پای حیدر کرار بفروشید  
 نه میل پروازی و نه اصلاً نه بالی بود  
 نه حرفی از بالا نه حرفی از کمالی بود  
 باران نمی آمد زمین نم پس نمی داد و...  
 سر تا سر شبه جزیره خشکسالی بود  
 ماها نبودیم و ندیدیم آن زمان‌ها را  
 یعنی نمی فهمیم که دنیا چه حالی بود  
 محراب‌ها، سجاده‌ها بی‌راهه می‌رفتند  
 اصلاً تمام جاده‌ها سمت خیالی بود  
 آن روزها کعبه فقط بت خانه‌ای بود و  
 بت‌ها خدا و جای ابراهیم خالی بود  
 آیا خدای بی‌علی اصلاً جلالی داشت  
 روی زمین بی‌علی آیا جمالی بود  
 آن روزگاران حرفی از یا رب نبود اما  
 در پشت کعبه صحبت مولی الموالی بود

\*\*

از این به بعد و بعد از این دنیا علی دارد  
 دنیا علی دارد نه، دنیاها علی دارد  
 هم آسمان اول خاکی نشین ما  
 هم آسمان هفتم بالا علی دارد  
 رو کرد پیغمبر به سمت مردم و فرمود  
 ای اهل عالم مصطفی حالا علی دارد  
 عشاق محتاجند این که مال هم باشند  
 آقام زهرا دارد و زهرا علی دارد  
 آتش نمی گیرد گلستان وجودش را  
 هر آن کسی که با علی و یا علی دارد  
 غیر از دلم من هیچ چیزی را نمی خواهم  
 گر چه ندارد هیچ چیز اما علی دارد  
 سوگند بر نام علی که شیعه در محشر  
 هرگز گرفتاری ندارد تا علی دارد  
 در هر زمان پیغمبری که بین راه افتاد  
 هر علی ابن ابیطالب نجاتش داد  
 این کیست که دارد پُر از پَر می کند ما را  
 در صحن ایوانش کبوتر می کند ما را  
 این کیست که مهرش حلال نطفه‌های ماست  
 با مهر خود پاک و مطهر می کند ما را  
 این کیست که در مسجد هر جمعه‌ی کوفه  
 دارد برای خویش منبر می کند ما را  
 نهج البلاغه می شود بالای منبرها  
 پایین منبرهاش دفتر می کند ما را  
 این کیست که با حرف‌های آسمانی‌اش  
 مقداد و سلمان و ابوذر می کند ما را  
 یک روز می آید که با چشمان دل تنگش  
 همسایه‌ی زهرای اطهر می کند ما را  
 دورش نمی اندازد آن را که مقیمش شد  
 خواجه اگر مولاست، قنبر می کند ما را  
 ما شیعه‌ی دور و بر مرد نجف هستیم  
 ما خاک پای قنبر مرد نجف هستیم



با نام تو در ناتوانی ام توانی هست  
 در پیری ام با مهر تو میل جوانی هست  
 روح تنزل کرده‌ات این قدر بالا بود  
 آیا برای اوج تو اصلاً مکانی هست  
 در کعبه و در خانه‌ی پیغمبر و در عرش  
 هر جا که رفتم دیدم از بالت نشانی هست  
 بالا و پایین رفتن تیغت شهیدم کرد  
 ابروی تو هر جا که باشد کشتگانی هست  
 میل یتیم کوفه بودن می‌کنم امشب  
 هر جا یتیمی هست دست مهربانی هست  
 ای پیر نخلستان نشینم، هم‌نشینم باش  
 یک شب بیا در خانه‌ام یک تکه نانی هست  
 هر جا که تو قاری قرآن می‌شوی آقا  
 نذر لب تو بوسه‌های دوستانی هست  
 هر جا که قاری همین قرآن حسین توست  
 بی احترامی‌های چوب خیزرانی هست  
 تشت طلایی بود و آه و قاری قرآن  
 وای از حضور خیزران، وای از لب و دندان  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### ما از قدیم شهره افلاک گشته‌ایم

ما از قدیم شهره افلاک گشته‌ایم  
 زمزم نخورده‌ایم ولی پاک گشته‌ایم  
 قَالُوا بَلَىٰ نَكْفِثُهُ اسیر کسی شدیم  
 آری به پای مقدم او خاک گشته‌ایم  
 ما را درون ظرف ولا نرم کرده‌اند  
 آن جا جدا ز هر خس و خاشاک گشته‌ایم  
 ما خاک بوده‌ایم و مبدل به گل شدیم  
 با قطره‌های کوثر نمناک گشته‌ایم  
 با نام او خدا به گل ما دمیده است  
 قدریم و برتر از همه ادراک گشته‌ایم  
 با لطف حق ز عالمیان سر شدیم ما  
 از شیعیان حضرت حیدر شدیم ما

اول تو نور بودی و شمس الضحی شدی  
 با نام خویش زینت عرش خدا شدی  
 می خواست تا که مثل خودش در زمین نهد  
 تو آمدی و آینه کبریا شدی  
 پای تو حیف بود که روی زمین رسد  
 کعبه شکاف خورد و در آن پاگشا شدی  
 جنگیدی و خدا به تو لا سیف گفته است  
 یعنی که تو برای خدا لافتی شدی  
 بلغ رسول آمد و اکمال دین نمود  
 تو جانشین شدی وصی مصطفی شدی  
 بعد از نبی امیر همه مؤمنین شدی  
 اما غریب گشتی و خانه نشین شدی  
 بی تو قلم به صفحه انشا نمی رود  
 هر قطره‌ی چکیده به دریا نمی رود  
 تنها فقط نه ماه و ستاره در آسمان  
 خورشید هم میان ثریا می رود  
 مچنون اگر که نام تو یک بار بشنود  
 با الله قسم که در پی لیلا نمی رود  
 هر کس که نیست در دل او بغض دشمنت  
 نامش میان نام احبّا نمی رود  
 احمد گرفت دست تو را آسمان و گفت  
 دستی به روی دست تو بالا نمی رود  
 این باعث قبولی امر رسالت است  
 مرز میان مؤمن و کافر ولایت است  
 «دستی که پیش خانه مولا دراز نیست  
 در شرع بر جنازه آن کس نماز نیست»  
 حتی میان جمع محبین نمی رود  
 هر کس که در مسیر ولایت بساز نیست  
 این معنی درست و ظریف ولایت است  
 یعنی که روی حرف ولی اعتراض نیست  
 هر کس که بغض دشمن مولا نداشته  
 جایی به غیر دوزخش او را مجاز نیست  
 از این طرف هم هر کسی افراط می کند

فرمود امام صادق، او اهل راز نیست  
امری که از سریر ولایت نزول کرد  
باید بدون چون و چرایی قبول کرد  
یادت به قلب مرده من جان شود علی  
در این کویر تشنه چو باران شود علی  
تنها به گوش چشم ابوفاضلت ببین  
عالم همه ابوذر و سلمان شود علی  
عدل تو عین عدل خدا عدل محشر است  
تا ذوالفقار دست تو میزان شود علی  
قرآن روی نیزه صفین باطل است  
تو آیتی و حرف تو قرآن شود علی  
دشمن ترین دشمن تو وقت احتضار  
بر محضر تو دست به دامان شود علی  
وقت رکوعت آمده ام پس شعف بده  
امشب برات کرب و بلا و نجف بده  
\*\*\*محمد علی بیابانی\*\*\*

### از الف اول امام از بعد پیغمبر علیست

از الف اول امام از بعد پیغمبر علیست  
آمر امر الهی شاه دین پرور علیست  
ب برادر با نبی بیرق فراز دین حق  
بحر احسان باب لطف بی حد و بی مر علیست  
ت تبارک تاج و طاها تخت و نصراله سپاه  
تیغ آور خسرو مستغنی از لشکر علیست  
ث ثری مقدم ثریا متکا ثابت قدم  
ثانی احمد به ذات کبریا مظهر علیست  
ج جاه و قدرش ار خواهی به نزد ذوالجلال  
جل شانه جز نبی از جمله بالاتر علیست  
ح حدویش با قدم مقرون حدیثش حرف حق  
حاکم حکم الهی حیه در حیدر علیست  
خ خداوند ظفر خبیر گشا مرحب شکار  
خسرو ملک ولایت خلق را رهبر علیست  
د داماد نبی دست خدا دارای دین

داعی ایجاد موجودات از داور علیست  
 ذ ذاتش ذوالجلال و ذالمنن وز ذوالفقار  
 ذلت افزا بر عدوی ملحد ابتر علیست  
 رفیع القدر و والا رتبه روح افزا سخن  
 رهنمای خلق عالم ساقی کوثر علیست  
 ز زیر دست و زکی و زاهد و زهد آفرین  
 زیب بخش مسجد و زینت ده منبر علیست  
 س سعید و سید و سرور سلونی انتساب  
 سر لا رطب و لا یابس سر و سرور علیست  
 ش شفیع المذنبین شیر خدا شاه نجف  
 شمع ایوان هدایت شافع محشر علیست  
 ص صدیق و صبور و صالح و صاحب کرم  
 صبح صادق از درون شب پدید آور علیست  
 ض ضرغام شجاعت پیشه‌ی روشن ضمیر  
 ضاربی کز ضربش المضروب لایخبر علیست  
 ط طیب طبع دان مطلوب ارباب طلب  
 طاق نه کاخ مطبق طرح را لنگر علیست  
 ظ ظهیر ملک و ملت ظاهر و باطن امام  
 ظل ممدود خدای خالق اکبر علیست  
 ع عین الله و علی جاه و علم الغیوب  
 عالم علم علی الاشیا ز خشک و تر علیست  
 غ غران شیر یزدان غیرت الله المبین  
 غالب اندر غزوه‌ها بر خصم بد گوهر علیست  
 ف فصیح و فاضل و فخر عرب میر عجم  
 فارس میدان مردی فاتح خیر علیست  
 ق قلب عالم امکان قسیم خلد و نار  
 قاضی روز قیامت خواجه‌ی قنبر علیست  
 ک کتذ علم ما کان و علوم ما یکون  
 کاشف سر و علن از اکبر و اصغر علیست  
 ل لطفش شامل احوال کل ما خلق  
 لازم التعظیم شاه معدلت گستر علیست  
 م ممدوح صحف موصوف تورات و زبور  
 مصحف و انجیل را مصداق و المصدر علیست

ن نظام نه فلک از نام نیکش وز جمال  
نور بخش مهر و ماه و انجم و اختر علیست  
و واجب منزلت ممکن نما والا گهر  
واقف از ما وقع و از ما وقع یک سر علیست  
ه هو الهادی المضلین فی الصراط المستقیم  
هر چه بهتر خوانمش صد بار از آن بهتر علیست  
ی یدالله فوق ایدیهم یکی از مدح او  
یک سر از یا تا الف هر حرف را مضمیر علیست  
آدم و نوح سلیمان و خلیل بی خلل  
موسی با اقتدار و عیسی با فر علیست  
جان علی جانان علی ظاهر علی باطن علی  
می علی مینا علی ساقی علی ساغر علیست  
گویی ار مدح علی دیگر چه غم داری «صغیر»  
یاور خلق جهانی گر تو را یاور علیست  
\*\*\*محمد حسین صغیر اصفهانی\*\*\*

### امشب سخن به مدح تو آغاز می‌کنم

امشب سخن به مدح تو آغاز می‌کنم  
لب را به نام نامی تو باز می‌کنم  
در هر زمان که دم ز ولای تو می‌زنم  
بر خلق آسمان و زمین ناز می‌کنم  
مهر شما معرف ایمان من بود  
ایمان خویش بر همه ابراز می‌کنم  
وقتی زبان، فضائلتان را بیان کند  
خود را به پیش چشم تو ممتاز می‌کنم  
آرامش همیشگی ام ذکر یا علیست  
با یا علی به سوی تو پرواز می‌کنم  
با نام تو تصرف عالم نموده‌ام  
آری به نام توست که اعجاز می‌کنم  
شکر خدا ز روز ازل شیعه‌ی توأم  
حب تو را به قلب خود احراز می‌کنم  
هرگز من از مسیر خوارج نمی‌روم  
خود را ز دشمنان تو افراز می‌کنم

ما را به نام ساقی کوثر نوشته‌اند  
 یعنی غلام حضرت حیدر نوشته‌اند  
 اسرار آفرینش عالم، تویی علی  
 مشکل گشای عالم و آدم، تویی علی  
 زنگار غم ز چهره‌ی احمد زُدوده‌ای  
 شادی قلب حضرت خاتم، تویی علی  
 سر رشته‌ی امور دو عالم به دست توست  
 فرمانروا و صاحب پرچم، تویی علی  
 عرش خدا به نام تو زینت گرفته است  
 تاج عظیم عرش معظم، تویی علی  
 کعبه به دور نام علی می‌کند طواف  
 حفظ حریم بیت مکرم، تویی علی  
 با ذوالفقار چون که به میدان قدم نهی  
 حرز نجات دشمن آن دم، تویی علی  
 با رعد و برق تیغ تو دشمن امان نداشت  
 فرمانروای خط مُقَدَّم، تویی علی  
 حب تو باغ جَنّت و بُغضت جهنّم است  
 قسمت اگر بهشت و جهنّم، تویی علی  
 مهر تو را به مهر درخشان نمی‌دهم  
 کوی تو را به جَنّت و رضوان نمی‌دهم  
 خورشید پر فروغ ولایت، ابالحسن  
 الحق تویی چراغ هدایت، ابالحسن  
 راه نجات ارض و سمایی بدون شک  
 عالم بُود به زیر لوایت، ابالحسن  
 نفس نفیس خاتم پیغمبران تویی  
 لایق شدی برای وصایت، ابالحسن  
 در لیلۃ المبیّت عیان شد وفای تو  
 مدح تو را نمود هخدایت، ابالحسن  
 معراج بی نظیر محمّد بهانه بود  
 او تشنه بود به لحن صدایت، ابالحسن  
 ای هم تراز خلقت نوری فاطمه  
 زهرا همیشه پای به پایت، ابالحسن  
 روز جزا که «یوم یفر منّ الاخیست»

مهرت کند هماره کفایت، ابالحسن  
 صحن و سرای تو به خدا جنت من است  
 از این که من غلام توأم، عزت من است  
 \*\*\*محمد فردوسی\*\*\*

### هر کس که به سودای علی سر دارد

هر کس که به سودای علی سر دارد  
 آخر به چه کس نیاز دیگر دارد  
 جای عجیبی نیست به استقبالش  
 دیوار دل کعبه ترک بر دارد  
 در خلوت خود سه روز مهمانش کرد  
 از شدت عشقی که به حیدر دارد  
 بر روی لبش معجزه‌ی قرآن و  
 گل بوسه ز لب‌های پیمبر دارد  
 فرمود حلال‌زاده باشد بی شک  
 هر کس به ولایت تو باور دارد  
 با دشمن او بگو رهایم سازد  
 دست از سر و احوال دلم بر دارد  
 ای اهل سقیفه بارتان بر دارید  
 من حیدریم سر به سرم نگذارید  
 عرش و ملکوت وسعت خوان شماست  
 خورشید تلالویی ز چشمان شماست  
 دل تنگ صدایتان شده جبرائیل  
 وابستگی‌اش به صوت قرآن شماست  
 من هم ز قبیله‌ی اصیلی هستم  
 کز صبح غدیر خم مسلمان شماست  
 اوجم بدهید این زمین خورده‌ی تان  
 محتاج به پینه‌های دستان شماست  
 بابا... دل من مثل یتیم کوفه  
 در حسرت یک تکه ای از نان شماست  
 نعلین و لباس وصله دارت آقا  
 از روی تواضع فراوان شماست  
 ای همدم ناشناس نخلستان‌ها

ای غربت محض!! مرد مردستان‌ها  
ای رزق زمین و آسمان از کرم  
عیسی شده احیا ز مسیحای دمت  
با یک نگهت پر از اجابت کردی  
هر کس که دعا کرد به زیر علمت  
ای صاحب ذوالفقار با هر ضربه  
صد کشته فتاد پای تیغ دو دمت  
از لطف تو بود (مسلمت) شاعر شد  
ای خلقت آفرینش از لطف کمت  
بر روی لب تمام ایرانی‌ها  
این بیت شده اذن دخول حرمت  
مرغ دل من چه خوش هوایی دارد  
ایوان نجف عجب صفایی دارد  
ای راه سعادت ای امیر دل خواه  
ای بر همه‌ی علوم عالم آگاه  
تنها تو به اندازه‌ی زهرا بودی  
زین رو تو شدی برای بانو همراه  
در بدرقه‌ات همیشه زهرا می‌گفت  
لا حول و لا قوه الا بالله  
رو بند بزن که چشم زخمت نزنند  
تا آمدنت نشسته‌ام چشم به راه  
ای فاتح خیبر و حنین خندق  
پشت تو شکسته از بلایی جان کاه  
احساس غریبی مکن امشب با ما  
ای خانه نشین بگو چه گفتی با چاه  
وقتی که لحد به روی زهرا می‌چید  
تشیع جنازه‌ی خودش را می‌دید  
\*\*\*هاشم طوسی\*\*\*

### ساقی به پیاله باده کم می‌ریزی

ساقی به پیاله باده کم می‌ریزی  
این میکده را چرا به هم می‌ریزی؟!  
از گردش ساغرت شکایت دارم



آسوده بریز! بنده عادت دارم  
 با خستگی آمدم؛ فرح می‌خواهم  
 سجاده و تسبیح و قدح می‌خواهم  
 ما قوم عجم به باده عادت داریم  
 بر پیر مغان «علی» ارادت داریم  
 بر طایفه‌مان نگاه حق معطوف است  
 میخانه‌ی شهر طوس ما معروف است  
 من اهل ری ام؛ مست ولی اللهم  
 یک خمره می‌سفارشی می‌خواهم  
 در روز ازل که دل به آدم دادند  
 فریاد زدم؛ پیاله دستم دادند  
 فریاد زدم علی - پناهم دادند  
 این گونه به این میکده راهم دادند  
 با دیدن این شوق عنایاتی کرد  
 لبخند علی مرا خراباتی کرد  
 من مست می‌ابوترابم یک عمر  
 سر زنده به نشئه‌ی شرابم یک عمر  
 یک ثانیه بی‌شراب نتوانم زیست  
 در مذهب ما حلال‌تر از می نیست  
 جامی بده لب به لب، خرابم ساقی  
 از مشتریان خوش حسابم ساقی  
 ساقی بده باده‌ای که گیرا باشد  
 از خم کهنسال تولا باشد  
 ساقی بده باده‌ای که روشن باشد  
 خوش رنگ و زلال و مرد افکن باشد  
 زُهاد پر از افاده را دل خور کن  
 با نام خدا پیاله‌ها را پر کن  
 بد مستی من قصه‌ی پر دنباله است  
 زیر سر باده‌ای صد و ده ساله است  
 این بزم مرا اهل سخن می‌سازد  
 تنها می‌کوثری به من می‌سازد  
 من معتقدم باده سرشتی دارد  
 انگور نجف طعم بهشتی دارد

می داخل خُم سینجلی می گوید  
 قُل می زند و علی علی می گوید  
 هُو هُو ی تمام خمره‌ها را بشنو  
 تفسیر شگرف «هَلْ أَتَى» را بشنو  
 با تلخی این دُرد، رطب می چسبد  
 با حال خوشم توبه عجب می چسبد  
 گویم به تو حرف عشق بی پرده علی  
 این شور، مرا به رقص آورده علی  
 با غصه و غم عجب وداعی دارم!  
 سرمست توام! چه خوش سماعی دارم!  
 هُو هُو نکنم؛ جنون مرا می گیرد  
 این دل به هوای کربلا می گیرد  
 دیوانه ترم نکن، کجا می کشیم؟!  
 سمت حرم دوست چرا می کشیم؟  
 تا طور کشانده‌ای، عصا می خواهم  
 یک تذکره‌ی کرب و بلا می خواهم  
 \*\*\*و حید قاسمی\*\*\*

### ما عاشقیم و تا به قیامت یگانه‌ایم

ما عاشقیم و تا به قیامت یگانه‌ایم  
 ما از ازل برای ابد عاشقانه‌ایم  
 ما موج می‌زنیم به طوفان عاشقی  
 دریای احمریم ولی بی کرانه‌ایم  
 آواره‌ایم خانه به دوشیم بی کسیم  
 ما چون کبوتریم که دنبال لانه‌ایم  
 دلبر نگاهمان نکند گریه می‌کنیم  
 چون خواب کودکانه پی هر بهانه‌ایم  
 حتی برای بودن ما آیه آمده است  
 ماها یتیم و سائل این آستانه‌ایم  
 ما را خدا ز خاک بنی هاشم آفرید  
 پس تا ابد برای همین جاودانه‌ایم  
 با عشق می‌پریم پر و بالمان دهید  
 اشکی برای گریه امسال مان دهید

گنبد نشان بده که برایت کیوتریم  
 جلد حرم شدیم برای تو می پریم  
 ما مؤمن نفوذ نگاه شما شدیم  
 یک لحظه بی نگاه شما باز کافریم  
 دور از شما شمایل مرداب می شویم  
 وقتی کنار دست شما مییم کوثریم  
 تو مالکی و ما همگی بنده توایم  
 تو حیدری و ما همه از نسل اشتریم  
 تبعیدی توایم به صحرا رسیده‌ایم  
 آقا اگر قبول کنی ما ابوذریم  
 یک شب به قوم و خویش خودت سر نمی زنی  
 دینی اگر حساب کنی ما برادریم  
 بالا پریده‌ام پر و بال مرا بچین  
 خیلی بزرگمان بکنی تازه نو کریم  
 ما سائلیم وقت رکوعت رسیده‌ایم  
 انفاق کن ولی خدا یا اباالکریم  
 ما بنده زاده‌ایم تو چاکر قبول کن  
 از نسل قنبریم تو قنبر قبول کن  
 غم در کنار چشم شما شاد می شود  
 یعنی خرابه‌ها به تو آباد می شود  
 دنیا به یمن روی شما در تحرک است  
 حتی نسیم هم ز شما باد می شود  
 چشمت خم شراب ولی کندوی عسل  
 باده فروش عشق تو قنّاد می شود  
 آواز خوان دگه خیاطی محل  
 با یک نفس ز کام تو ارشاد می شود  
 هر کس اسیر عشق تو بود است یا علی  
 از قید و بند عالمی آزاد می شود  
 شاگرد روز اول درس محبت  
 با اولین کلام تو استاد می شود  
 با یک اشارات همه شمشیر می کشیم  
 وقتی که پیر حضرت مقدار می شود  
 حالا مرید صبر توام یا بالحسن

ای پیر درد و غصه و غم یا ابالحسن  
 ای کعبه از حضور شما مفتخرترین  
 مکه به یمن شخص شما معتبرترین  
 کعبه برای روی شما سینه‌اش شکست  
 تو قلب شهر مکه شدی یا جگرترین؟  
 قبل از نزول، ترجمه مؤمنون شدی  
 در آیه‌های حضرت حق مستقرترین  
 پیروز تا همیشه‌ی هر غزوه احد  
 ای سینه‌ات برای محمد سپرترین  
 از بس علاقه داشت محمد به روی تو  
 داماد او شدی و برایش پسرترین  
 هر روز ما برای شما جشن می‌شود  
 هر روز ما برای شما ای پدرترین  
 آواره بوده‌اند چه بسیار در پی‌ات  
 ما هم برای عشق شما در به در ترین  
 امشب بیا و آیه‌ای از مؤمنون بخوان  
 حزب خدا شدی و هم الغالبون بخوان  
 \*\*\*سید محمد حسینی\*\*\*

### رمز حیات، قبضه شمشیر مرتضاست

رمز حیات، قبضه شمشیر مرتضاست  
 هفت آسمانین، همه تسخیر مرتضاست  
 قرآن؛ زلال آینه، تصویر ناب؛ اوست  
 هر آیه آیه؛ آینه، تفسیر مرتضاست  
 جنات عدن، روضه رضوان، بهشت قرب  
 در سایه‌سار شاخه‌ی انجیر مرتضاست  
 این که خدا به دیده مردم بزرگ شد  
 تأثیر جاودانه تکبیر مرتضاست  
 صبرش شبیه ضربه خندق ستود نیست  
 آری؛ بقاء شیعه به تدبیر مرتضاست  
 سلطان عشق..! حضرت والا مقام‌ها!...  
 تسلیم تو، شکوه تمام سلام‌ها  
 ای میوه رسیده باغ خدا علی

آب و غذای سفره اهل ولا علی  
 بدر و حنین و خیبر و خندق که جای خود  
 تنزیل آیه‌های علق در حرا ... علی  
 سر عظیم لیلۃ الاسراء؛ عروج بود  
 من نفس ظاهری محمد الی ... علی  
 تفسیر ناب سوره توحید؛ می شود...  
 ...تلخیص در عبارت یک جمله یا علی  
 با نوح و با کلیم و مسیحا و با کلیم  
 هر جا تو دیده می شوی در هر کجا علی  
 تو در کمال مطلق و انسان کاملی  
 در مشکلات سخت؛ تو حل المسائلی  
 چیزی شبیه رایحه‌ای می وزید و رفت  
 شب‌ها به شانه؛ نان و رطب می کشید و رفت  
 افسوس قدر و منزلتش را نداشتند  
 تا در جوار کوثر خود آرمید و رفت  
 زهرا همان علی و علی نیز فاطمه است  
 شکر خدا فراق به پایان رسید و رفت...  
 مردی که شاهد صدمات مدینه بود  
 یک روز مرد ... و در سحری شد شهید رفت  
 گر چه کنار بسترش از مردها پر است  
 اما؛ دریغ محسن خود را ندید و ... رفت  
 غیر از علی به عام امکان مدار نیست  
 خلقت بدون اسم علی استوار نیست  
 \*\*\* یاسر حوتی \*\*\*

### جان را به یک اشاره مسخر کند علی

جان را به یک اشاره مسخر کند علی  
 دل را به یک نظاره منور کند علی  
 ایجاد گل ز شعله آذر کند علی  
 یک لحظه سیر عالم اکبر کند علی  
 بر کائنات جود مکرر کند علی

\*\*\*\*

### او را سزد به خلق امیری و رهبری

او را سزد به خلق امیری و رهبری  
 او آورد عدالت و قسط و برابری  
 تیغش رسد به چرخ گه رزم آوری  
 با ذوالفقار حیدری و دست داوری  
 یک لحظه فتح قلعه خیبر کند علی

\*\*\*

### افلاک را مهار کند با نظاره‌ای

افلاک را مهار کند با نظاره‌ای  
 بی مهر او به چرخ نتابد ستاره‌ای  
 نبود به دهر منقبتش را شماره‌ای  
 ابلیس را به بند کشد با اشاره‌ای  
 یک لحظه گر اشاره به قنبر کند علی

\*\*\*

### پیغمبری نبوده بدون ارادتش

پیغمبری نبوده بدون ارادتش  
 کعبه هنوز فخر کند بر ولادتش  
 مسجد هنوز شاهد شوق شهادتش  
 پروردگار فخر کند بر عبادتش  
 چون بندگی به خالق داور کند علی

\*\*\*

### او نا خداست کشتی لیل و نهار را

او نا خداست کشتی لیل و نهار را  
 فرمان دهد هماره خزان و بهار را  
 تقسیم کرده روز ازل خلد و نار را  
 نبود عجب که خلق خداوندگار را  
 با یک نگاه خویش ابوذر کند علی

\*\*\*

### گردون به پیش تیغ علی افکنند سپر

گردون به پیش تیغ علی افکند سپر  
 از حمله اش قضا و قدر می کند حذر  
 شمشیر فتح داور و شیر پیامبر  
 روز از سران فتنه بگیرد به تیغ، سر  
 شب در خرابه با فقرا سر کند علی  
 \*\*\*\*

### هنگام بذل دست بود دست داورش

هنگام بذل دست بود دست داورش  
 گر کوهی از طلا بود و کوهی از زرش  
 اول نهاد طلا به کف سائل درش  
 نبود عجب به دست غلام ابوذرش  
 این گوی خاک را به جهان زر کند علی  
 \*\*\*\*

### هر جا خدا خداست علی هم بود امیر

هر جا خدا خداست علی هم بود امیر  
 خورشید را توان کشد از آسمان به زیر  
 از بس که بود دیو هوا در کفش اسیر  
 حتی شکم ز نان جوین هم نکرد سیر  
 با آنکه سنگ را در و گوهر کند علی  
 \*\*\*\*

### در آسمان لوای امامت پیا کند

در آسمان لوای امامت پیا کند  
 در خاک، با خدا دل شب التجا کند  
 در جنگ، حفظ جان رسول خدا کند  
 در رزم تیغ خویش به دشمن عطا کند  
 در مهد، پاره پیکر اژدر کند علی  
 \*\*\*\*

### طاقی که تا قیام قیامت نیافت جفت

طاقی که تا قیام قیامت نیافت جفت

جان را هماره در ره اسلام ترک گفت  
 از جبرئیل نغمه «الا علی» شنفت  
 در لیلۃ المبیته به جای رسول خفت  
 تا جان خود فدای پیمبر کند علی

\*\*\*\*

### شاهی که هست و بود به دستش مسخر است

شاهی که هست و بود به دستش مسخر است  
 با یک فقیر زندگی او برابر است  
 از بس که در خلافت خود عدل گستر است  
 سهم عقیل را که بر او خود برادر است  
 با سهم یک فقیر برابر کند علی

\*\*\*\*

### روزی که از خطای همه پرده می‌درند

روزی که از خطای همه پرده می‌درند  
 روزی که خلق تشنه به صحرای محشرند  
 دل‌ها ز تشنگی چو شررهای آذرند  
 آنان که مست جام تولّای حیدرند  
 سیرابشان ز چشمه کوثر کند علی

\*\*\*\*

### دارد ز قلب خاک حکومت بر آسمان

دارد ز قلب خاک حکومت بر آسمان  
 بر دستش اختیار مکان داده لامکان  
 گردد به گردش نگهش محور زمان  
 دست خداست با سر انگشت می‌توان  
 افلاک را هماره مسخر کند علی

\*\*\*\*

### دین یافت از ولادت شیر خدا کمال

دین یافت از ولادت شیر خدا کمال  
 بی مهر حیدر است مسلمان شدن محال



عالم به او و او به خدا دارد اتکال  
در عین بندگی به خداوند ذوالجلال  
اعجاز، همچو خالق داور کند علی

\*\*\*

### آدم سرشته شد گلش از خاک پای او

آدم سرشته شد گلش از خاک پای او  
کس را چه زهره تا که بگوید ثنای او  
مداح او کسیست که باشد خدای او  
اکسیر معرفت طلب از کیمیای او  
شاید مس وجود تو را زر کند علی

\*\*\*

### دنیا ندیده مثل علی راست قامتی

دنیا ندیده مثل علی راست قامتی  
در هر دلی بیاست ز شورش قیامتی  
هر نقطه را بود ز ولایش علامتی  
هر لحظه ریزد از سر دستش کرامتی  
جود از نیاز خلق، فزون تر کند علی

\*\*\*

### دل از خیال منظر حسنش صفا گرفت

دل از خیال منظر حسنش صفا گرفت  
باید از آن جمال نشان خدا گرفت  
حق از نخست، عهد ولایش ز ما گرفت  
روزی که تیرگی همه جا را فراگرفت  
ما را شراب نور به ساغر کند علی

\*\*\*

### روز جزا که هست همان روز سرنوشت

روز جزا که هست همان روز سرنوشت  
هر کس به حشر می درود هر چه را که کشت  
بخشنده می شوند همه کرده‌های زشت

روید ز شعله‌های جهنم گل بهشت  
گر یک نگه ز دور به محشر کند علی  
\*\*\*

### مهر قبول توبه آدم به نام اوست

مهر قبول توبه آدم به نام اوست  
موسی به طور هم سخن و هم کلام اوست  
از قله‌های وهم فراتر مقام اوست  
امر قضا به حکم خدا در نظام اوست  
تا در نظام خود چه مقدر کند علی  
\*\*\*

### مدح علیست کار خداوند ذوالجلال

مدح علیست کار خداوند ذوالجلال  
اینجا تمام عالم خلقت کردند و لال  
بی لطف او به کس نبود قدرت مقال  
«میشم» چو دم زنی ز ثنای علی و آل  
هر دم تو را عنایت دیگر کند علی  
\*\*\* استاد حاج غلامرضا سازگار \*\*\*

### به اوج می‌برد امشب مرا هوای شما

به اوج می‌برد امشب مرا هوای شما  
که عشق را بنویسم، فقط برای شما  
نگاه می‌کنم این جا به رد پای شما  
و می‌رسم به خدا، تا خدا...، خدای شما  
که آفرید شما را زمین هوایی شد  
و کعبه کعبه شد و خانه‌ای خدایی شد  
و بال هور و ملک فرش این قدم‌ها شد  
زمین برای حضور تو در تمنا شد  
ز اشک شوق ملائک ستاره پیدا شد  
و عشق بر تن هفت آسمان هویدا شد  
عصای دست نبی بوده‌ای و دست خدا  
تو دستگیر کلیمی، تو دستگیر عصا

شکوه عدل شما را عقیل می‌داند  
نگاه بت شکنت را خلیل می‌داند  
شکاف کعبه شما را دلیل می‌داند  
و شأن وصف تو را جبرئیل می‌داند  
که از زبان خدا بر تو آفرین می‌گفت  
و با صدای بلند خودش چنین می‌گفت:  
رقم زده است خدا عشق را به نام علی  
فلک نشسته به حسرت برای گام علی  
ملک نشسته دو زانو به احترام علی  
«علی امام من است و منم غلام علی»  
به لحظه لحظه‌ی عمرت خدا تبسم داشت  
و با صدای شما با نبی تکلم داشت  
کرامتی که تو داری الی الابد باشد  
همیشه ذکر لبم یا علی مدد باشد  
شجاعتی که دلت داشت بی‌عدد باشد  
گواه من سر عمر بن عبدود باشد  
\*\*\*مجید تال\*\*\*

### تا زمین قدم برداشت آسمان نوشت علی

تا زمین قدم برداشت آسمان نوشت علی  
آسمان که بر پا شد کهکشان نوشت علی  
کهکشان که بر پا شد یک جهان نوشت علی  
این جهان که معنا شد بیکران نوشت علی  
بیکرانه‌ها پر شد لامکان نوشت علی  
با هر آنچه که می‌شد با همان نوشت علی  
با قلم نوشت علی با زبان نوشت علی  
و سپس هر آنچه داشت در توان نوشت علی  
روی صورت انسان روی جان نوشت علی  
با غبار او روی چشممان نوشت علی  
آنقدر نوشت از او تا جهان پر از او شد  
تا که دست حق رو شد ذکر عاشقان هو شد  
پس دو مرتبه روی صورتم نوشت علی  
دوست داشت پس روی قسمتم نوشت علی

در رگم که جاری شد غیرتم نوشت علی  
 پا شدم زمین خوردم همتم نوشت علی  
 تا کمی ضعیف شدم قوتم نوشت علی  
 آمدم ذلیل شوم عزتم نوشت علی  
 پس خدا خودش روی قیمتم نوشت علی  
 روی بیرق سبز هیاتم نوشت علی  
 آنقدر نوشت علی روی سرنوشت من  
 تا فقط علی باشد خانه‌ی بهشت من  
 روز اول خلقت با علی حساب شدم  
 در قنوت او بودم تا که مستجاب شدم  
 زیر پای او ماندم تا غبار ناب شدم  
 بر سرم چنان تابید تا که آفتاب شدم  
 آنقدر که او تابید از خجالت آب شدم  
 در غدیر چشمانش من هم انتخاب شدم  
 آنقدر نگاهم کرد تا که من خراب شدم  
 زیر جوشش چشمش ماندم و شراب شدم  
 می شدم پیاله شدم مست بو تراب شدم  
 هی علی علی گفتم در علی مذاب شدم  
 می نویسم از عشقم می نویسم از دردم  
 غیر دور چشمانش هیچ جا نمی گردم  
 توی محفل ذکرش دُرّ ناب می ریزند  
 پای هر علی گفتن هی ثواب می ریزند  
 روی ما فرشته‌ها هی شراب می ریزند  
 توی جام خالی ما هی شراب می ریزند  
 روی چشممان خاک بو تراب می ریزند  
 در شب سیاه ما آفتاب می ریزند  
 روی ما دعا‌های مستجاب می ریزند  
 در حساب فردا مان بی حساب می ریزند  
 کبریا که می بخشد این همه به عشق او  
 چون علی به ما آموخت لاله الا هو...  
 \*\*\*رحمان نوازی\*\*\*

مجنوتان شدید که لیلای مان شوید  
 سربارتان شدید که صهبای مان شوید  
 تشبیه می کنیم شما را به کعبه تا...  
 محرابمان شوید و مصلای مان شوید  
 آن کعبه‌ی «یُزار» اگر چه «وَلَا يُزُور»  
 آن سعی مروه‌های مُصَفَّای مان شوید  
 دیگر شکاف کعبه عجیب و غریب نیست  
 وقتی دلیل قلب و تَرَک‌های مان شوید  
 ما نیل تشنه‌ایم و گرفتار قبطیان  
 با کوثری دواى تَلْدَای مان شوید  
 آن دم به روز واقعه چون مسجد الحرام  
 با آن عصا به ما زده موسای مان شوید  
 ما را تبار عار یهودا تباه کرد  
 شمعون با وفای مسیحای مان شوید  
 تحریر و و نَسَخ و ثُلث و چلبیای مان شوید  
 خط شکسته نه که معلای مان شوید  
 اوّل ضمیر اشرفِ مفرد نبی، شما...  
 والا ضمیر ناب مثنای مان شوید  
 هو هو زنان باطل صوفی به ما چه کار؟!  
 تا «إهدنا الصّراطِ» سويدای مان شوید  
 با ذوالفقار صف شکن خبیر و اُحد  
 در جزر و مدّ هیمنه، هیجای مان شوید  
 «قَوِّ» علی به خدمت خود این جوارحم  
 «وَأَشْدُّ عَلَى الْعَزِيمَةِ» ای اعضای مان شوید  
 آسان نمی شود ز شما گفت یا شنید  
 حتّی اگر جواب معمای مان شوید  
 مجلای منجلای جلال و جمال حق  
 ذکر تجلیات مجلای مان شوید  
 از مصطفی و فاطمه و شُبَّر و حسین  
 آینه‌ای به منظر و مرای مان شوید  
 مسکین و سائلیم و یتیمیم یا علی!  
 با «يُطْعَمُونَ» روزه پذیرای مان شوید  
 در این شکسته بسته قصیده به اعتذار

تک بیت بی بدیل مُقَفَّای مان شوید

\*\*\*مجید لشکری\*\*\*

### حریم کعبه را بنگر، که دارد منظری جالب

حریم کعبه را بنگر، که دارد منظری جالب  
 ملائک با ادب استاده، صف در صف به هر جانب  
 زمین همواره کسب نور اگر از آسمان می کرد  
 بود نور زمین امشب، به نور آسمان غالب  
 همان کو جذبه مهرش، مدار کهکشان‌ها شد  
 کنون بر قبله گاه دل، شهاب حسن او ثاقب  
 یدالله و امین الله و سر الله می آید  
 که شد میلاد مسعود علی بن ابی طالب  
 چه مهماندار و مهمانی، چه دلداری چه جانانی  
 همه جان‌ها بدو قربان، همه دل‌ها به او راغب  
 بدون حب او ایمان، به دل‌ها ره نمی یابد  
 بدون عشق او انسان ز کوثر کی بود شارب؟  
 خدای او نمی خواهد، عبادت بی مودت را  
 که اجر مصطفی در هر عبودیت بود واجب  
 علی ایمان علی قرآن علی در هر عمل میزان  
 علی بر انس و جان شاهد، علی روز جزا حاسب  
 به خلوتگاه الا هو، صراط مستقیم است او  
 ولای او بود شرط قبول توبه تائب  
 حریم کعبه همچون جسم بی جان بود پیش از این  
 خدا از نفخه رحمت، دمیدش روح در قالب  
 حریم کعبه پیش از این که بی نام و نشان بودی  
 ز لوح یا علی امشب معین شد و را صاحب  
 امیر المؤمنین فاروق و صدیق است القابش  
 نباشد سارق القاب او، جز کافری کاذب  
 علی حبه جنّه امام الانس و الجنّه  
 قسیم النار و الجنّه نبی را اولین نایب  
 نگر بر بت شکن حیدر، به روی دوش پیغمبر  
 بود یک روح و دو پیکر، عیان زین منظر جالب  
 اگر مظلوم شد قرآن، بود مظلوم اول او

که خود معنای قرآن است و قرآن را بود کاتب  
 علی پیروز میدان‌ها، علی شبگرد ویران‌ها  
 علی ما فوق انسان‌ها علی مطلوب هر طالب  
 شگفت از قدرت صبرش که پیش چشم عین الله  
 حریم عصمت اله را بسوزاندی یکی غاصب  
 حسانا پرده از این راز عالم سوز بردارد  
 چو آید حجت آل محمد، مهدی غایب  
 \*\*\*استاد حسان\*\*\*

### دو دلم اول خط نام خدا بنویسم

دو دلم اول خط نام خدا بنویسم  
 یا که رندی کنم و اسم تو را بنویسم  
 همه یک گفتم و دینم همه یکتایی بود  
 با کدامین قلم امروز دوتا بنویسم  
 ای که با حرف تو هر مسأله‌ای حل شدنی است  
 به خدا خود تو بگو نام که را بنویسم  
 صاحب قبله و قبله دو عزیزند ولی  
 خوشتر آنست من از قبله نما بنویسم  
 آسمان مثل تو احساس مرا درک نکرد  
 باز غم نامه به بیگانه چرا بنویسم  
 تا به کی زیر چنین سقف سیاه و سنگین  
 قصه درد به امید دوا بنویسم  
 قلمم جوهرش از جوش و جراحت جاریست  
 پست باشم که پی نان و نوا بنویسم  
 بارها قصد خطر کردم و گفتم بنویس  
 پس من این بغض فرو خورده کجا بنویسم  
 بعد یک عمر بین دست و دلم می‌لرزد  
 که من و تو به هم آمیزم و ما بنویسم  
 من و تو چون تن و جانند مخواه و مگذار  
 این دو را باز همینطور جدا بنویسم  
 شعر من با تو پر از شادی و شیرین کامیست  
 باز حتی اگر از سوگ و عزا بنویسم  
 با تو از حرکت دستم برکت می‌بارد

فرق هم نیست چه نفرین، چه دعا بنویسم  
از نگاهت به رویم پنجره‌ای را بگشای  
تا در آن منظره‌ی روح گشا بنویسم  
تیغ و تشباد هم از ریشه نخواهد خشکاند  
غزلی را که در آن حال و هوا بنویسم  
عشق آن روز که این لوح و قلم دستم داد  
گفت هر شب غزل چشم شما بنویسم  
\*\*\*خلیل ذکاوت\*\*\*

### آن کسی که شراب می‌نوشاند به شما در الست من بودم

آن کسی که شراب می‌نوشاند به شما در الست من بودم  
اولین باده خور خود ساقیست، اولین مرد مست من بودم  
در ازل نور او که شد پیدا، تا صدا زد:  
که این منم لیلا  
اولین عاشقی که پیمان با لب پیمان بست من بودم  
روز خبیر که اهل منسب‌ها در فرارند پشت مرکبها  
آن که لرزاند پشت مرحب‌ها ذوالفقاری بدست من بودم  
لرزه افتاد بر تن خبیر تا زدم داد این منم حیدر  
آن که بر شانه‌های پیغمبر لات و عُرّا شکست من بودم  
من علی از علی چه می‌دانی؟ من علی معنی مسلمانی  
پادشاهی که کنج ویرانی با گدایان نشست من بودم  
شاه عشقم نشسته بر صدرم، شیر احزاب و حیدر بدرم  
عالمی که بلندی قدرم راه دل را نبست من بودم  
یک نفر رد شد از دل دریا، دیگری مرده زنده کرد اما  
سرو نازی که بین این گل‌ها از همه بهترست من بودم  
عشق نسلی به نسل با من بود آدم از روز وصل با من بود  
عالم از ذات و اصل با من بود تا جهان بود و هست من بودم  
\*\*\*قاسم صرافان\*\*\*

### عید غدیر

#### آموخت تا که عطر ز شیشه فرار را

آموخت تا که عطر ز شیشه فرار را



آموختم فرار ز یاران به یار را  
دل می کشید ناز من و درد و بار را  
کاموختم کشیدن ناز نگار را  
پس می کشم به وزن و قوافی خمار را  
\*\*\*

### گیرم که کرد خواب رفیقان مرا کسل

گیرم که کرد خواب رفیقان مرا کسل  
گیرم که گشت باده ازین خستگی خجل  
گیرم که رفت پای طرب تا کمر به گل  
ناخن به زلف یار رسانم به فتح دل  
مطرب اگر کلافه نواز د سه تار را  
\*\*\*

### باید که تر شود ز لب من شراب خشک

باید که تر شود ز لب من شراب خشک  
باید رسد به شبنم من آفتاب خشک  
دل رنجه شد ز زهد دوات و کتاب خشک  
از عاشقان سلام تر از تو جواب خشک  
از ما مکن دریغ لب آبدار را  
\*\*\*

### شد پایمال خال و خطت آبروی چشم

شد پایمال خال و خطت آبروی چشم  
از باده شد تهی و پر از خون سبوی چشم  
شد صرف نحوه نگهت گفتگوی چشم  
گفتی بسوز در غم من ای بروی چشم  
تا می درم لباس بپا کن شرار را  
\*\*\*

### بازار حسن داغ نمودی برای که؟

بازار حسن داغ نمودی برای که؟  
چون جز تو نیست پس تو شدستی خدای که؟

آخر نویسم این همه عشوه برای که؟

ما بهتریم جان علی یا ملائکه؟

ما را بچسب نه ملک بال دار را

\*\*\*

### این دستپاچگی ز سر اتفاق نیست

این دستپاچگی ز سر اتفاق نیست

هول وصال کم ز نهیب فراق نیست

شرح بسیط وصل به بسط و رواق نیست

اصلاً مزار انور تو در عراق نیست

معنی کجا به کار ببندد مزار را

\*\*\*

### با قُلُّ هُوَ اللَّهُ است برابر علی مدد

با قُلُّ هُوَ اللَّهُ است برابر علی مدد

یا مرتضیست شانه به شانه به یا صمد؟

هستند مرتضی و خدا هر دو معتمد

جوشانده‌ای ز نسخه‌ی عیسیست این سند

گر دم کنند خون دم ذوالفقار را

\*\*\*

### ظهر است بر جهاز شتر آفتاب کن

ظهر است بر جهاز شتر آفتاب کن

خود را ببین به صفحه آب و ثواب کن

این برکه را به عکسی از آن رخ شراب کن

از بین جمع یک دو ذبیح انتخاب کن

پر لاله کن به خون شهیدان بهار را

\*\*\*

### من لی یكونُ حَسْبُ یكونُ لدهر حسب

من لی یكونُ حَسْبُ یكونُ لدهر حسب

با این حساب هر چه که دل خواست کرد کسب

چسبیده است تیغ تو بر منکر نجسب

از انتهای معرکه بی‌زین گریزد اسب  
دنبال اگر کنی سر میدان سوار را  
\*\*\*

### کس نیست این چنین اسد بی‌بدل که تو

کس نیست این چنین اسد بی‌بدل که تو  
کس نیست این چنین همه علم و عمل که تو  
کس نیست این چنین همه زهر و عسل که تو  
احمد نرفت بر سر دوش تو بلکه تو  
رفتی به شان احمد مکی تبار را  
\*\*\*

### از خاک کشتگان تو باید سبو دمد

از خاک کشتگان تو باید سبو دمد  
مست است از نیام تو عمر بن عبدود  
در عهد تو رطوبت می، زد به هر بلد  
خورشید مست کرد و دو دور اضافه زد  
دادی ز بس به دست پیاله مدار را  
\*\*\*

### مردان طواف جز سر حیدر نمی‌کنند

مردان طواف جز سر حیدر نمی‌کنند  
سجده به غیر خادم قنبر نمی‌کنند  
قومی چو ما مراوده زین در نمی‌کنند  
خورشید و مه ملاحظه‌ات گر نمی‌کنند  
بر من ببخش گردش لیل و نهار را  
\*\*\*

### دانی که من نفس به چه منوال می‌زنم

دانی که من نفس به چه منوال می‌زنم  
چون مرغ نیم کشته پر و بال می‌زنم  
هر شب به طرز وصل تو صد فال می‌زنم  
بیمم مده ز هجر که تب خال می‌زنم

با زخم لب چه سان بمکم خال یار را

\*\*\*

### امشب بر آن سرم که جنون را ادب کنم

امشب بر آن سرم که جنون را ادب کنم  
بر چهره تو صبح و به روی تو شب کنم  
لب لب کنان به یاد لب تاب کنم  
شیرانه سر تصرف ری تا حلب کنم  
وز آه خود کشم به بخارا بخار را

\*\*\*

### خونین دلان به سلطنتش بی شمار شد

خونین دلان به سلطنتش بی شمار شد  
این سلطه در مکاشفه تاج انار شد  
راضی نشد به عرش و به دلها سوار شد  
این گونه شد که حضرت پروردگار شد  
سجده کنید حضرت پروردگار را

\*\*\*

### آنکه به خرج خویش مرا دار می زند

آنکه به خرج خویش مرا دار می زند  
تکیه به نخل میثم تمار می زند  
تنها نه این که جار تو عمار می زند  
از بس که مستجار تو را جار می زند  
خواندیم مست جار همین مستجار را

\*\*\*

### از من دلیل عشق نپرسید کز سرم

از من دلیل عشق نپرسید کز سرم  
شمشیر می تراود و نشتر ز بیکرم  
پیر این چنین خوش است که هستی تو در برم  
فرمود من دو سال ز ایزد جوان ترام  
از غیر او مپرس زمان شکار را

\*\*\*

### از عشق چاره نیست وصال تو نوبت نیست

از عشق چاره نیست وصال تو نوبت نیست  
مردن برای عشق تو حکم حکومتیست  
آتش در آب می‌نگرم این چه حکمتیست  
رخسار آتشین تو از بس که غیرتیست  
آئینه آب می‌کند آئینه دار را

\*\*\*

### زلفت سیاه گشته و شد ختم روزگار

زلفت سیاه گشته و شد ختم روزگار  
خرما ز لب بگیر و غبار از جبین یار  
تا صبح سینه چاک زند مست و بی‌قرار  
خورشید را بگو که شود زرد و داغدار  
پس فاتحه بخوان و بدم روزگار را

\*\*\*

### یک دست آفتاب و دو جین ماه می‌خرم

یک دست آفتاب و دو جین ماه می‌خرم  
یک خرقة از حجاجی الله می‌خرم  
صدها قدم غبار از این راه می‌خرم  
از روی عمد خرقة کوتاه می‌خرم  
با پلک جای خرقة برویم غبار را

\*\*\*

### یک دست آفتاب و هزاران دوجین بهار

یک دست آفتاب و هزاران دوجین بهار  
یک دست ماهتاب و بهاران هزار بار  
یک دست خرقة انجم پولک بر آن مزار  
یک دست جام باده و یک دست زلف یار  
وقت است تر کنم به سبو زلف یار را

\*\*\*محمد سهرابی\*\*\*

### باده گاهی ز عنب هست و گهی از رطب است

باده گاهی ز عنب هست و گهی از رطب است  
 این همان است که در روی تو لب روی لب است  
 دم کشیدند همه سبزدلان در هیأت  
 چای سادات اگر سبز نباشد عجب است  
 جام من هست کنون مثل دو تا عاشق مست  
 چشمم از باده‌ی رخساره تو لب به لب است  
 زلف در زلف و نگه در نگهند اهل نظر  
 رفتن و آمدن ما به برت شب به شب است  
 ابرویت حامی فرمان نگاهت شده‌اند  
 قتل ما را سر کویت سبب اندر سبب است  
 شکر فارس چو تجار برم سوی حجاز  
 فارسی شعر بخوانید که یارم عرب است  
 خم ابروی تو انگار خم وارونه است  
 فتحه و ضمه تماما طرب اندر طرب است  
 بوسه از دور دهم نیست اگر پای سفر  
 لب ارادت برساند چو قدم بی ادب است  
 تاک بنشان سر قبرم که مرا روز جزا  
 چشم امید شفاعت به دخیل عنب است  
 رنگ افشاندن ما فرصت ابراز نداشت  
 گرچه هر دیده که عاشق شده فرصت طلب است  
 ذوالفقار تو دو دم دارد و عیسی یک دم  
 پس اولوالعزم ز شمشیر تو یک دم عقب است  
 طفلک اشک چو سر کرد در این تر حالی  
 جای آنست که من جان دهم از سر حالی  
 تو اگر ذوق کنی رنگ فلک می‌ریزد  
 کرک و پر از همه‌ی خیل ملک می‌ریزد  
 تو اگر سیزده ماه رجب سبزه شوی  
 سیزده بار ز اعداد نمک می‌ریزد  
 دلم از ریخت که افتاده دلم را تو نیز  
 خود به خود چینی ام از رد ترک می‌ریزد  
 دهند باده الله معی می‌نوشد

لب ما ساغر الله معك می ریزد  
ذوالفقار تو در آنجا که دهد جولانی  
سر چنان ریزه شن از چشم الك می ریزد  
من خدا خواندمت از پینه‌ی پیشانی تو  
طرح تکفیر مرا در دل شک می ریزد  
ما رسیدیم و بیا ز سر شاخ بچین  
میوه‌ها را به لب حوض دل کاخ بچین  
کن گسیل از پی این سیل سپاهی گاهی  
سد معبر بنما بر سر راهی گاهی  
من به ایوان طلای تو محک خواهم زد  
زرگری نیست کند کفتر چاهی گاهی  
در مناجات تو من نیز قد افراشته‌ام  
می دمد بر لب یک چاه گیاهی گاهی  
با همه روسیهی زینت رخسار توام  
می شود خوبی رخ خال سیاهی گاهی  
ظالم آن نیست که سر را بزند بهر گناه  
سر زند شه به گدا روی گناهی گاهی  
آه من رفت نجف تا که طواف تو کند  
گردبادی شود از شوق تو آهی گاهی  
در محیطی که کنی سجده به خود ز اعجازت  
بال جبریل بدک نیست به زیراندازت  
من نه آنم که ز دربار تو سر بردارم  
صنما کی ز قدوم تو گهر بردارم  
اعتبار تو به من رفعت دیگر داده  
می توانم که کلاهی ز قمر بردارم  
دزد مضمون توام دست مرا گر بزنی  
دست افتاده به آن دست دگر بردارم  
شهر را پر کنم از مرحمت تازه تو  
مثل خاشاک جهان را چو شرر بردارم  
لن ترانی چو گذاری و ترانی گویی  
کوه را با همه ضعف کمر بردارم  
ز تو ای شرح قیامت به کجا بگریزم  
نشد از روز جزا بار سفر بردارم

ذوالفقار تو در آنجا که دهد شان نزول  
سر محال است که دنبال سپر بردارم  
جلوه آماده‌ی حسنینم که تکرار کنی  
آنچه با آینه کردی به دیوار کنی  
\*\*\*محمد سهرابی\*\*\*

### ولایت چیست؟

اصل آفرینش  
ولایت چیست؟  
اصل آفرینش  
کلید قفل سیر درک و بینش  
ولایت چیست؟  
تحصیل تعهد  
صراط ما پس از ایاک نعبد  
ولایت چیست؟  
معراج تکامل  
پی اثبات ذات پاک حق قل  
ولایت علت غایبست ما را  
به حمت فعل بی‌ماضیست ما را  
ولایت آب و گل را در هم آمیخت  
که از آمیختن آدم برانگیخت  
ولایت نور را شد ساحل نور  
که طوفانش بود در خط دستور  
ولایت کوه آتش را کند گل  
به ابراهیم در وقت توکل  
ولایت در کف موسی عصا شد  
به امر حق به شکل اژدها شد  
ولایت را دم عیسی قرین است  
که انفاس خوشش جان آفرین است  
ولایت در ولایت گشت کامل  
کز او نور هدایت گشت حاصل  
ولایت جمع را تفریق دارد  
که در کش سالها تحقیق دارد



ولایت رمز اثبات وجود است  
 ز جود او همه بود و نبود است  
 ولایت دشمن نا مردمی هاست  
 یگانه رهبر سر در گمی هاست  
 ولایت هر که دارد غم ندارد  
 قوامش بیش هست و کم ندارد  
 ولایت یازده نور جلی بود  
 که پیوند تمامی با علی بود  
 اگر خواهی بدانی این علی کیست  
 ولی حق کسی غیر از علی نیست  
 علی حق را تجلّی صفات است  
 امامت را چو سیم ارتباط است  
 به او رنگ ولایت چون ولی شد  
 علی مهدی شد و مهدی علی شد  
 به نخل دین ولایت برگ و بال است  
 ولایت را جهان در انتظار است  
 ولایت پای تا سر عدل و داد است  
 بشر را آخرین حکم جهاد است  
 ولایت کاخها را کوخ سازد  
 که قانون بشر منسوخ سازد  
 ولایت دیده‌ها را دیده‌بان است  
 ظهور مهدی صاحب زمان است  
 بشر را لطف نا محدود آید  
 ظهور مهدی موعود آید  
 ولایت معنی الله و نور است  
 شکوه رجعت و روز ظهور است  
 رسالت از ولایت گشت کامل  
 که هستی از کمالش گشت حاصل  
 ولایت خاتمیت راست خاتم  
 که ختم خاتمیت هست خاتم  
 دگرگونی اگر عالم پذیرد  
 ره خاتم از آن خاتم بگیرد  
 \*\*\*ژولیده نیشابوری\*\*\*

## این صدای گرد و خاک بال کیست؟

این صدای گرد و خاک بال کیست؟  
این تلاطم‌های موج یال کیست؟  
اولین بار است می‌خواند سرود!!  
آخرین بار است می‌آید فرود  
آمد و شوقی شد و در سینه ریخت  
بر سرم بارانی از آینه ریخت  
بند تسیحم برایش دانه شد  
مسجد قلبم کبوترخانه شد  
آیه‌ای آورده سنگین و ثقیل  
زیر این آیه تلف شد جبرئیل  
آیه‌ای از حضرت قدوس خم  
شیعیان، الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ

...

آیه‌ای آورد و خود پرواز کرد  
باب عشق و عاشقی را باز کرد  
آیه‌اش ظرفیت سی جزء بود  
وہ کہ ہم اعجاز و ہم ایجاز کرد  
می‌شود با گفتن یک واژه‌اش  
یک صد و ده مرتبه اعجاز کرد  
می‌شود با خواندنش جبرئیل شد  
سینه‌ی هفت آسمان را باز کرد  
گفت باید از همین ساعت به بعد  
روز را با یا علی آغاز کرد  
گفت و گفت و گفت از حمد خدا  
با عبارات و اشاراتی رسا

...

گفت حمد آن که باران آفرید  
از کویر و ابرها نان آفرید  
استجابت را شبیه آب کرد  
آه را از پشت طوفان آفرید  
شیعه‌ی خورشید، یعنی ذره را

آفرید اما فراوان آفرید  
از نکاح اسم رحمن و رحیم  
طفل اقیانوس امکان آفرید  
بعد از آن که شانه‌ای بر باد داد  
حال دریا را پریشان آفرید  
خود نمایی کرد بر جن و ملک  
حیدری از جنس انسان آفرید  
...  
سایه را دنباله‌ی خورشید کرد  
نور را بر ذره‌ها تأکید کرد  
گفت زین پس هر کسی دارد نیاز  
سوی حیدر پهن سازد جا نماز  
هر که را من قبله بودم تا به حال  
کعبه اش باشد علی، تم المقال  
ابن که دستم منبر دستش شده  
این که جبرائیل هم مستش شده  
روی این آئینه حق تاییده است  
عکس تجریدی خود را دیده است  
حرف حق را می‌زند آئینه وش  
با لب شمشیر تیز و مخلصش  
دستهایش بوی خیر می‌دهد  
خستگی را از همه پر می‌دهد  
منبری از خطبه‌های ناب خواند  
در غدیر اسم علی را آب خواند  
السلام ای آب دریای صمد  
ای زلال قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ  
ای که می‌گرددی شبیه انبیا  
بر هدایت کردن قومت، بیا  
ای رسول مردم آئینه‌ها  
بعثت غارت، حرای سینه‌ها  
ای به بالای جهاز اشتران  
شأن تو بالاست در بالا بمان  
از تو می‌ریزد صفات کبریا

ذات تو ممسوس ذات کبریا  
 نردبان وصف تو بی انتها  
 پله‌ی این نردبان سوی خدا  
 چون تکلم می کنی موسایی ام  
 تا که خلقم می کنی عیسا ای ام  
 جت دردم، کشتی نوح کجاست؟  
 جسم سردم، گرمی روح کجاست؟  
 ای مسیح دردهای لاعلاج  
 ما همه دردم، ظرف احتیاج  
 ما همه زخم یتیم کوچکیم  
 کن مدارا با همه، ما کودکیم  
 ما نسیم ذکر تقدیس تواییم  
 حاجیان فصل تندیس تواییم  
 کوچه را می گردی و طی می کنی  
 کوزه را ظرفیت می می کنی  
 روی دوشت کیسه‌ی خرما و نان  
 می روی در کوچه‌ها دامن کشان  
 کیسه نه دل می بری بر روی دوش  
 شیعه هستم شیعه‌ی خرما فروش  
 ای سفیدی ای کبودی ای بنفش  
 ای به چشم پای سلمان، جای کفش  
 ای به هر گام تو صدها التماس  
 کیسه بر دوش سحر ای ناشناس  
 ما همه مدیون شمشیر تویم  
 تشنه‌ی نان جو و شیر تویم  
 بیعت گنجیم ما را راه بر  
 با خودت تا اشتهای چاه بر  
 \*\*\*\*\* شیخ رضا جعفری

### ما از قدیم شهره افلاک گشته‌ایم

ما از قدیم شهره افلاک گشته‌ایم  
 زمزم نخورده‌ایم ولی پاک گشته‌ایم  
 قَالُوا بَلَىٰ نَكْفِته اسیر کسی شدیم

آری به پای مقدم او خاک گشته‌ایم  
 ما را درون ظرف ولا نرم کرده‌اند  
 آنجا جدا ز هر خس و خاشاک گشته‌ایم  
 ما خاک بوده‌ایم و مبدل به گل شدیم  
 با قطره‌های کوثر نمناک گشته‌ایم  
 با نام او خدا به گل ما دمیده است  
 قدریم و برتر از همه ادراک گشته‌ایم  
 با لطف حق ز عالمیان سر شدیم ما  
 از شیعیان حضرت حیدر شدیم ما  
 اول تو نور بودی و شمس الضحی شدی  
 با نام خویش زینت عرش خدا شدی  
 می‌خواست تا که مثل خودش در زمین نهد  
 تو آمدی و آینه کبریا شدی  
 پای تو حیف بود که روی زمین رسد  
 کعبه شکاف خورد و در آن پاگشا شدی  
 جنگیدی و خدا به تو لا سیف گفته است  
 یعنی که تو برای خدا لافتی شدی  
 بلغ رسول آمد و اکمال دین نمود  
 تو جانشین شدی وصی مصطفی شدی  
 بعد از نبی امیر همه مؤمنین شدی  
 اما غریب گشتی و خانه نشین شدی  
 بی تو قلم به صفحه انشا نمی‌رود  
 هر قطره چکیده به دریا نمی‌رود  
 تنها فقط نه ماه و ستاره در آسمان  
 خورشید هم میان ثریا می‌رود  
 مجنون اگر که نام تو یک بار بشنود  
 بالله قسم که در پی لیلا نمی‌رود  
 هر کس که نیست در دل او بغض دشمنت  
 نامش میان نام احبا نمی‌رود  
 احمد گرفت دست تو را آسمان و گفت  
 دستی به روی دست تو بالا نمی‌رود  
 این باعث قبولی امر رسالت است  
 مرز میان مؤمن و کافر ولایت است

«دستی که پیش خانه مولا دراز نیست  
 در شرع بر جنازه آن کس نماز نیست»  
 حتی میان جمع محبین نمی‌رود  
 هر کس که در مسیر ولایت بساز نیست  
 این معنی درست و ظریف ولایت است  
 یعنی که روی حرف ولی اعتراض نیست  
 هر کس که بغض دشمن مولا نداشته  
 جایی به غیر دوزخش او را مجاز نیست  
 از این طرف هم هر کسی افراط می‌کند  
 فرمود امام صادق، او اهل راز نیست  
 امری که از سریر ولایت نزول کرد  
 باید بدون چون و چرایی قبول کرد  
 یادت به قلب مرده من جان شود علی  
 در این کویر تشنه چو باران شود علی  
 تنها به گوش چشم ابوفاضلت ببین  
 عالم همه ابوذر و سلمان شود علی  
 عدل تو عین عدل خدا عدل محشر است  
 تا ذوالفقار دست تو میزان شود علی  
 قرآن روی نیزه صفین باطل است  
 تو آیتی و حرف تو قرآن شود علی  
 دشمن‌ترین دشمن تو وقت احتضار  
 بر محضر تو دست به دامان شود علی  
 وقت رکوع آمده ام پس شعف بده  
 امشب برات کرب و بلا و نجف بده  
 \*\*\*محمد علی بیابانی\*\*\*

### \*بحر طویل\*

#### \*بحر طویل\*

ساقی از خم ولایم بچشان باده که امشب به تولای علی مست شوم، بی‌خبر از هست شوم، عاشق یکدست شوم، سر بکشم، پر بکشم،  
 حلقه‌ی اقبال زخم، از قفس خاکی تن بال زخم، لب به سخن باز کنم، خوانم و پرواز کنم، گویم و اعجاز کنم، بر دو جهان ناز کنم،  
 مدح علی بر همه آغاز کنم، هان منم و عشق امیرم، به همین عشق اسیرم، که کشد سوی غدیرم، روم و دامن دلدار بگیرم، نگهی  
 افکند آنگونه که صد بار شوم زنده و صد بار بمیرم، چه غدیری، چه امیری، چه بشیری، چه مه و مهر منبری، چه قیامی، چه پیامی،  
 چه امامی، چه مقامی، همه جا بحر عنایت، همه جا نور لایت، شده از خالق معبود روایت، که بود عید ولایت، ملک و حور و پری،

ارض و سما، کوه و چمن، دشت و دمن، ریگ و حجر، نخل و شجر، جن و بشر، یکسره کوشند مگر تا شنوند، از دو لب ختم رُسل،  
فخر سُبُل، هادی کل، مدح علی شیر خدا را

\*\*\*\*\*

**جبرئیل آمده از سوی خداوند تعالی، به رخس نور تجلی، به لبش حکم تولی، که الا ختم رسالت، گهر بحر جلالت، نبی امی خاتم، پدر عالم و آدم، صلوات از سوی حق بر تو بر آل تو هر دم، به علی باش مبلغ، به تو امر از طرف خالق سرمد شده، بَلغ، برسان حکم خدا را و بگو گفته‌ی ما را، که خدا یار تو باشد، اگر امروز زبان را نگشایی و تولای علی را به خلاق نمایی و دل اهل ولا را نربایی، به خدایی که تو را داده چنین قدر و جلالت، به تو و حیدر و آلت، همه ابلاغ تو باطل شود از بدو رسالت، بگشا لعل لب و بانگ به عالم بزن و سیطره‌ی کفر و دو رویی همه بر هم بزن از شیر خدا دم بزن اینک بچشان بر همگان جام ولا را**

جبرئیل آمده از سوی خداوند تعالی، به رخس نور تجلی، به لبش حکم تولی، که الا ختم رسالت، گهر بحر جلالت، نبی امی خاتم، پدر عالم و آدم، صلوات از سوی حق بر تو بر آل تو هر دم، به علی باش مبلغ، به تو امر از طرف خالق سرمد شده، بَلغ، برسان حکم خدا را و بگو گفته‌ی ما را، که خدا یار تو باشد، اگر امروز زبان را نگشایی و تولای علی را به خلاق نمایی و دل اهل ولا را نربایی، به خدایی که تو را داده چنین قدر و جلالت، به تو و حیدر و آلت، همه ابلاغ تو باطل شود از بدو رسالت، بگشا لعل لب و بانگ به عالم بزن و سیطره‌ی کفر و دو رویی همه بر هم بزن از شیر خدا دم بزن اینک بچشان بر همگان جام ولا را

\*\*\*\*\*

چو شنید این سخن از پیک خدا خواجه‌ی عالم، شرف دوده‌ی آدم، نبی پاک و مکرم، همه توحید مجسم، لب جان بخش مسیحایی او غنچه صفت باز شد از هم، که الا- ای همه حجاج، زن و مرد، ز پیر و ز جوان، خُرد و کلان، باز بگیرید عنان، کز طرف ذات خدای دو جهان آمده فرمان، که بگویم به شما آنچه شده وحی به من از سوی خلاق زمن، خلق در آن بر که شده جمع، چو پروانه که بر دور و بر شمع، بفرمود نبی تا ز جهاز شتران گشت به پا منبر و چشم همه بر قامت پیغمبر و بگذاشت نبی پای بر آن منبر و فرمود بسی حمد و ثنای احد داور و پس خواند یکی خطبه‌ی غزای ز هر نقص مبرا، به نوایی که بسی بود دل آرا، به ندایی که زن و مرد شنیدند ز لعل لبش آن طرفه ندا را

\*\*\*\*\*

**سخن ختم رسل برد ز سر هوش زن و مرد، سراپا همگان گوش، به جز نطق محمد همه خاموش، الا ای همه را بار ولایت به سر دوش، مبادا شود این قصه فراموش، که ناگاه نگاه نبی افتاد به رخسار علی، حجت حی ازلی، شیر خداوند جلی، آن به خداوند ولی، فارس میدان یلی، خواند ورا بر روی منبر به کنارش به چنان عز و وقارش، صلوات همه‌ی خلق نثارش، نگه ختم رسل سوی علی، شیفته‌ی روی علی، گشته ثناگوی علی، آی همه امت احمد بشتابید و بیابید و ببینید، همه دست علی را به سر دست محمد، دو لب خویش گشوده، دل یک خلق ربوده، که هر آن کس که منم رهبر و مولاش، بود تا ابد الدهر علی رهبر و مولاش، علی سرور و آقاش، علی حصن حصین است، علی سر مبین است، علی یاور دین است، علی یار و معین است، علی فخر زمان است، علی میر سماوات و زمین است، علی حبل متین است، امام است و امین است، همین است و همین است، علی رهبر و مولاست شما را**

سخن ختم رسل برد ز سر هوش زن و مرد، سراپا همگان گوش، به جز نطق محمد همه خاموش، الا ای همه را بار ولایت به سر دوش، مبادا شود این قصه فراموش، که ناگاه نگاه نبی افتاد به رخسار علی، حجت حی ازلی، شیر خداوند جلی، آن به خداوند ولی، فارس میدان یلی، خواند ورا بر روی منبر به کنارش به چنان عز و وقارش، صلوات همه‌ی خلق نثارش، نگه ختم رسل سوی علی، شیفته‌ی روی علی، گشته ثناگوی علی، آی همه امت احمد بشتابید و بیابید و ببینید، همه دست علی را به سر دست محمد، دو لب خویش گشوده، دل یک خلق ربوده، که هر آن کس که منم رهبر و مولاش، بود تا ابد الدهر علی رهبر و مولاش، علی سرور و

آقاش، علی حصن حصین است، علی سر مبین است، علی یاور دین است، علی یار و معین است، علی فخر زمان است، علی میر سماوات و زمین است، علی جبل متین است، امام است و امین است، همین است و همین است، علی رهبر و مولا است شما را

\*\*\*\*\*

علی صوم و صلوات است، علی حج و زکات است، علی صبر و ثبات است، علی خضر حیات است، علی نیت و تکبیر، علی حمد و رکوع است و قیام است و قعود است، علی حج و علی کعبه، علی مروه، علی سعی و علی رکن و مفاف است و طواف است، علی اول اسلام، علی آخر اسلام، علی محور اسلام، علی رهبر اسلام، علی سرور اسلام، علی یاور اسلام، علی رد و قبول است، علی بحر عقول است، علی جان رسول است، علی زوج بتول است، علی عرش و علی فرش و علی مهر و علی ماه و علی آدم و نوح است و خلیل است و کلیم است و مسیح است، علی یوسف و یعقوب و سلیمان و علی یونس و خضر است، علی فاتح بدر و أحد و خیبر و احزاب، علی اصل خطاب است، ثواب است و عقاب است، ظهور است و حجاب است، به ربّی که کریم است و رحیم است و ودود است و غفور است و حلیم است و عظیم است، خدا مثل علی شیر ندارد، دو جهان مثل علی میر ندارد، نتوان یافت همانند علی گر چه بگردید همه ارض و سما را

\*\*\*\*\*

**علی شاهد و مشهود، علی عابد و معبود، علی قاصد و مقصود، علی حامد و محمود، علی ذاکر و مذکور، علی ناصر و منصور، علی آمر و مأمور، علی ناشر و منشور، علی ناظر و منظور، علی باب مراد است، علی مرد جهاد است، علی کیست ولی الله و وجه الله و عین الله و نور الله و سر الله یکتاست، علی آیت عظماست، علی عالم اسماست، علی عالی و اعلاست، علی والی و والا است، علی شوهر زهراست، علی واسطه‌ی فیض الهیست، علی آمر و ناهیست، علی مهر گواهیست، علی را علی را، به جز هو شناسد، خدا را خدا را، به جز او شناسد، به خدا غیر خدا و نبی و غیر علی، عالم خلقت شناسند علی را، به همه خلق بگویند که بی‌مهر علی هیزم نار است، گر آرید همه طاعت و تقوا و عبادات و دعا را**

علی شاهد و مشهود، علی عابد و معبود، علی قاصد و مقصود، علی حامد و محمود، علی ذاکر و مذکور، علی ناصر و منصور، علی آمر و مأمور، علی ناشر و منشور، علی ناظر و منظور، علی باب مراد است، علی مرد جهاد است، علی کیست ولی الله و وجه الله و عین الله و نور الله و سر الله و نور الله و سر الله یکتاست، علی آیت عظماست، علی عالم اسماست، علی عالی و اعلاست، علی والی و والا است، علی شوهر زهراست، علی واسطه‌ی فیض الهیست، علی آمر و ناهیست، علی مهر گواهیست، علی را علی را، به جز هو شناسد، خدا را خدا را خدا را، به جز او شناسد، به خدا غیر خدا و نبی و غیر علی، عالم خلقت شناسند علی را، به همه خلق بگویند که بی‌مهر علی هیزم نار است، گر آرید همه طاعت و تقوا و عبادات و دعا را

\*\*\*\*\*

سخن ختم رسل را همه حجاج شنیدند و ز دل نعره‌ی تکبیر کشیدند، به حیدر گرویدند و مقامش همه دیدند، بدو روی نمودند و بی بیعت او دست گشودند و علی را همه از جان و دل خویش ستودند، بسی نغمه‌ی تبریک سرودند، گروهی شده مسرور، گروهی ز حسد کور، که بر خواست ز قلب کراهی خاک به نه قلّه‌ی افلاک ندای علی مولا علی مولا، همه آئید و ببینید چه غوغای عظیمی شده بر پا که زن و مرد، چه از پیر و چه برنا، همه پروانه‌ی مولا همگی مست تولا همگی غرق تجلی، همه دلدادهی مولا علی عالی اعلی، همه دیدند که عطر گل لبخند محمد به بهشت ابدی کرده مبدل همه جا را

\*\*\*\*\*

**علی ای سر ودودم، علی ای بود و نبودم، علی ای غیب و شهودم، علی ای رکن و سجودم، تو قیام و تو قعودم، به تو پیوسته براننده بود از طرف ختم رسل خلعت زیبای خلافت، تو امامی، تو قیامی، تو سلامی، تو شه عرش مقامی، تو صلاتی، تو صیامی، کرم و عزت و ایمان و شجاعت بود از تو، تو ولّی، تو علی، تو همان وجه خدایی، تو همان شمس هدایی، تو همه هستی مایی، تو به هر درد دوائی، تو شفیع دو سرایی، تو**



شه ارض و سمایی، تو همان نفس رسولی، تو همان زوج بتولی، تو در شهر علومی، تو همواره ز دل ختم رسل عقده گشودی، تویی آن کس که همه خلق نبودند و تو بودی، به خدایی که تو را داد چنین جاه و جلالت، به ولایت، به رسالت، به فضیلت، به عدالت، که ره غیر تو کفر است و ضلالت، همه عالم ز تو گوید، دم «میثم» ز تو گوید، تو امامی، تو امامی، تو امامی، تو وصی، تو وصی، تو وصی، به خداوند قسم شخص رسول دو سرا را

علی ای سر و دودم، علی ای بود و نبودم، علی ای غیب و شهودم، علی ای رکن و سجودم، تو قیام و تو قعودم، به تو پیوسته برازنده بود از طرف ختم رسل خلعت زیبای خلافت، تو امامی، تو قیامی، تو سلامی، تو شه عرش مقامی، تو صلاتی، تو صیامی، کرم و عزت و ایمان و شجاعت بود از تو، تو ولی، تو علی، تو همان وجه خدایی، تو همان شمس هدایی، تو همه هستی مایی، تو به هر درد دوابی، تو شفیع دو سرایی، تو شه ارض و سمایی، تو همان نفس رسولی، تو همان زوج بتولی، تو در شهر علومی، تو همواره ز دل ختم رسل عقده گشودی، تویی آن کس که همه خلق نبودند و تو بودی، به خدایی که تو را داد چنین جاه و جلالت، به ولایت، به رسالت، به فضیلت، به عدالت، که ره غیر تو کفر است و ضلالت، همه عالم ز تو گوید، دم «میثم» ز تو گوید، تو امامی، تو امامی، تو امامی، تو وصی، تو وصی، تو وصی، به خداوند قسم شخص رسول دو سرا را

\*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

یکی گوید سراپا عیب دارم  
یکی گوید زبان از غیب دارم  
نمی دانم که هستم هر چه هستم  
قلم چون تیغ می رقصد به دستم  
نه دِعْبِلْ نه فَرْزَدَقْ نه کُمِیْتَمْ  
ولیکن خاک پای اهل بیتم  
الا ساقی مستان ولایت  
بهار بی زمستان ولایت  
از آن جامی که دادی کربلا را  
بنوشان این خراب مبتلا را  
چنان مستم کن از یکتا پرستی  
که از آهم بسوزد ملک هستی  
هزاران راز را در من نهفتی  
ولی در گوش من این گونه گفتی  
ز احمد تا احد یک میم فرق است  
جهانی اندرین یک میم غرق است  
یقینا میم احمد میم مستیست  
که سرمست از جمالش چشم هستیست  
ز احمد هر دو عالم آبرو یافت  
دمی خندید و هستی رنگ و بو یافت  
اگر احمد نبود آدم کجا بود

خدا را آیه‌ای محکم کجا بود  
 چه می‌پرسند کین احمد کدام است  
 که ذکرش لذت شرب مدام است  
 همان احمد که آوازش بهار است  
 دلیل خلقت لیل النهار است  
 همان احمد که فرزند خلیل است  
 قیام بت شکن‌ها را دلیل است  
 همان احمد که ستارُ العیوب است  
 دلیل راه و علّامُ الغیوب است  
 همان احمد که جامش جام و حیست  
 به دستش ذوالفقار امر و نهیست  
 همان احمد که ختم الانبیاء شد  
 جناب کُنْتُ کتراً مخفیا شد  
 همان اوّل که اینجا آخر آمد  
 همان باطن که بر ما ظاهر آمد  
 همان احمد که سرمستان سرمد  
 بخوانندش ابوالقاسم محمّد  
 محمد میم و حاء و میم و دال است  
 تدارک بخش عدل و اعتدال است  
 محمد رحمةٌ للعالمین است  
 شرافت بخش صد روح الامین است  
 محمد پاک و شفاف و زلال است  
 که مرآت جمال ذوالجلال است  
 محمد تا نبوت را برانگیخت  
 ولایت را به کام شیعیان ریخت  
 ولایت باده‌ی غیب و شهود است  
 کلید مخزن سر وجود است  
 محمد با علی روز اخوت  
 ولایت را گره زد بر نبوت  
 محمد را علی آئینه دار است  
 نخستین جلوه‌اش در ذوالفقار است  
 به جز دست علی مشکل گشا کیست  
 کلید کُنْتُ کتراً مخفیا کیست

کسی دیگر توانایی ندارد  
 که زخم شیعه را مرهم گذارد  
 غدیر ای باده گردان ولایت  
 رسولان الهی مبتلایت  
 ندا آمد ز محراب سماوات  
 به گوش گوشه گیران خرابات  
 رسولی کز غدیر خم ننوشد  
 ردای سبز بعثت را نپوشد  
 تمام انبیاء ساغر گرفتند  
 شراب از ساقی کوثر گرفتند  
 علی ساقی رندان بلاکش  
 بده جامی که می سوزم در آتش  
 مرا آینه‌ی صدق و صفا کن  
 تجلی گاه نور مصطفی کن  
 \*\*\*مرحوم آغاسی\*\*\*

### مرا غدیر نه برکه، که بیکران دریاست

مرا غدیر نه برکه، که بیکران دریاست  
 علی نه فاتح خیبر، که فاتح دلهاست  
 مرا غدیر نه برکه، که خم جوشان است  
 علی نه ساقی کوثر، که کوثر عظماست  
 مرا غدیر نه یک برگ سرد تاریخ است  
 علی نه شافع محشر، که محشر کبراست  
 مرا غدیر حریم وصال محبوب است  
 علی نه همسر زهرا که کیمیای ولاست  
 مرا غدیر بود پایگاه دانش و دین  
 علی نه کاتب قرآن که آیت عظماست  
 مرا غدیر نه یک واژه در دل تاریخ  
 که جان پناه همه رهروان راه خداست  
 مرا غدیر نه یک روز اختلاف افکن  
 که همچو چشمه‌ی مبعث زلال وحدت زاست  
 مرا غدیر ندای بلند آزادیست  
 علی نه حامی بوذر که روح صدق و صفاست

مرا علی نبود خلقتی خدا گونه  
 چو غالیان نسرایم که مالک دو سراسر است  
 اگر نه عالم و عادل مرا نمی‌شاید  
 ستایمش که علی عالی و علی اعلاست  
 بخوان ز سوره انعام علت درجات  
 علی ز علم و عمل بر جهانیان مولاست  
 مگو که مولد او کعبه شد که می‌گوییم  
 به هر مکان که علی هست کعبه خود آنجاست  
 هر آن که دم زند از عشق آن ولی والا  
 علی صفت اگرش نیست، کار غرق خطاست  
 بخوان تو نامه مولا به مالک اشتر  
 که طرز فکر علی از خطوط آن پیداست  
 بین که در دل آن رادمرد بی‌همتا  
 به یاد قسط و عدالت چه محشری بر پاست  
 بکوش رنگ علی گیری و صفات علی  
 هزار نکته باریک‌تر ز مو اینجاست  
 به سالروز امامت به جشن عید غدیر  
 که اشک شوق به چشمان عاشقان پیداست  
 گل (امید) به لب‌ها نشاندم و گفتم  
 خوشا دلی که در آن مهر مهر میر ولاست  
 \*\*\* مصطفی باد کوبه ای هزاوه‌ای (امید) \*\*\*

### صدای کیست چنین دلپذیر می‌آید؟

صدای کیست چنین دلپذیر می‌آید؟  
 کدام چشمه به این گرمسیر می‌آید؟  
 صدای کیست که این گونه روشن و گیراست؟  
 که بود و کیست که از این مسیر می‌آید؟  
 چه گفته است مگر جبریل با احمد؟  
 صدای کاتب و کلک دبیر می‌آید  
 خبر به روشنی روز در فضا پیچید  
 خبر دهید:

کسی دستگیر می‌آید

کسی بزرگتر از آسمان و هر چه در اوست

به دست گیری طفل صغیر می آید

علی به جای محمد به انتخاب خدا

خبر دهید:

بشیری به نذیر می آید

کسی که به سختی سوهان، به سختی صخره

کسی که به نرمی موج حریر می آید

کسی که مثل کسی نیست، مثل او تنهاست

کسی شبیه خودش، بی نظیر می آید

خبر دهید که: دریا به چشمه خواهد ریخت

خبر دهید به یاران: غدیر می آید

به سالکان طریق شرافت و شمشیر

خبر دهید که از راه، پیر می آید

خبر دهید به یاران: دوباره از بیشه

صدای زنده یک شرزه شیر می آید

خم غدیر به دوش از کرانه‌ها، مردی

به آبیاری خاک کویر می آید

کسی دوباره به پای یتیم می سوزد

کسی دوباره سراغ فقیر می آید

کسی حماسه‌تر از این حماسه‌های سبک

کسی که مرگ به چشمش حقیر می آید

غدیر آمد و من خواب دیده‌ام دیشب

کسی سراغ من گوشه گیر می آید

کسی به کلبه شاعر، به کلبه درویش

به دیده بوسی عید غدیر می آید

شبیه چشمه کسی جاری و تپنده، کسی

شبیه آینه روشن ضمیر می آید

علی عَلَیْهِ السَّلَام همیشه بزرگ است در تمام فصول

امیر عشق همیشه امیر می آید

به سربلندی او هر که معترف نشود

به هر کجا که رود سر به زیر می آید

شبیه آیه قرآن نمی توان آورد

کجا شبیه به این مرد، گیر می آید؟

مگر ندیده‌ای آن اتفاق روشن را؟

به این محله خبرها چه دیر می آید!  
 بیا که منکر مولا اگر چه آزاد است  
 به عرصه گاه قیامت اسیر می آید  
 بیا که منکر مولا اگر چه پخته، ولی  
 هنوز از دهنش بوی شیر می آید  
 علی همیشه بزرگ است در تمام فصول  
 امیر عشق همیشه امیر می آید...  
 \*\*\*مرتضی امیری اسفندقه\*\*\*

### شهادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

#### هر چند زخم کاری روی سرم شدی

هر چند زخم کاری روی سرم شدی  
 اما علاج این دل زخمی ترم شدی  
 ای تیغ ... حاجتم که روا شد ... ولی بدان  
 تیری به قلب غم زده‌ی دخترم شدی  
 یک تن در این دیار وفای تو را نداشت  
 در دست دشمن آمدی و یاورم شدی  
 اما نه ... ضربه‌ای که زدی رنگ کوچه داشت  
 آیا تو در مدینه وبال پرم شدی؟  
 یادت که هست ... حائل در بود و با قلاف  
 شلاق برگ‌های گل پرپرم شدی  
 یاری قنفذ آمدی و بین کوچه‌ها  
 زخم کبود بازوی نیلوفرم شدی  
 \*\*\*

#### می‌بینم آن زمان که به دستان حرمه

می‌بینم آن زمان که به دستان حرمه  
 تیری سه شعبه در گلوی اصغرم شدی  
 می‌بینم آن زمان که تو در هیبت عمود  
 روزی خراب بر سر آب آورم شدی  
 \*\*\*محمد علی بیابانی\*\*\*

#### مسجد، خموش و شهر پر از اشک بی صداست

مسجد، خموش و شهر پر از اشک بی صداست  
 ای چاه خون گرفته کوفه علی کجاست؟  
 ای نخل‌ها که سر به گریبان کشیده‌اید  
 امشب شب غریبی و تنهایی شماست  
 دل‌ها تمام، خیمه آتش گرفته‌اند  
 صحرای کوفه شام غریبان کربلاست  
 امشب علی به باغ جنان پیش فاطمه است  
 اما دل شکسته او در خرابه هاست  
 سجاده بی‌امام و زمین لاله گون ز خون  
 مسجد غریب مانده و محراب، بی‌دعاست  
 باید گلاب ریخت پس از دفن، روی قبر  
 امشب گلاب قبر علی اشک مجتباست  
 تو از برای خلق جهان سوختی علی!  
 اما هزار حیف که دنیا تو را نخواست  
 ای چاه کوفه اشک علی را چه می‌کنی  
 دانی چقدر قیمت این در پربهاست؟  
 باید به گریه گفت:

علی حامی بشر

باید به خون نوشت: علی کشته خداست  
 هر لحظه در عزای علی تا قیام حشر  
 «میشم» هزار بار اگر جان دهد رواست  
 \*\*\*استاد سازگار\*\*\*

### این چشم‌ها به راه تو بیدار مانده است

این چشم‌ها به راه تو بیدار مانده است  
 چشم انتظارت از دم افطار مانده است  
 برخیز و کوله بار محبت به دوش گیر  
 سرهای بی‌نوازش بسیار مانده است  
 با تو چه کرده ضربه آن تیغ زهردار  
 مانند فاطمه تنت از کار مانده است  
 آنقدر زخم ضربه دشمن عمیق هست  
 زینب برای بستن آن زار مانده است  
 آرام تر نفس بکش آرام تر بگو

چندین نفس به لحظه دیدار مانده است  
 از آن زمان که شاخه یاست شکسته شد  
 چشمت هنوز بر در و دیوار مانده است  
 سی سال رفته است ولی جای آن طناب  
 بر روی دست و گردنت انگار مانده است  
 می دانی ای شکسته سر آل هاشمی  
 تاریخ زنده در پی تکرار مانده است  
 از بغض دشمنان به توی ک ضربه سهم توست  
 باقی آن برای علمدار مانده است  
 \*\*\*محسن عرب خالقی\*\*\*

### از چه مهمان محاسن پیر من بابای من

از چه مهمان محاسن پیر من بابای من  
 هر کجا که حرف هجران است با من می زنی  
 یا مگو چیزی و یا گیسو پریشان می کنم  
 بعد عمری آمدی و حرف رفتن می زنی  
 \*

بعد عمری من فقط یکبار بر تو رو زدم  
 کم بگو، دست از سرم بردار زینب جان برو  
 می روی، باشد برو در خانه‌ی من هم نمان  
 خب به جای رفتن مسجد به نخلستان برو  
 \*

حیف جای مادرم خالیست ورنه‌ای پدر  
 شک ندارم راه مسجد رفتنت را می گرفت  
 چادرش را بر کمر می بست و بین کوچه‌ها  
 پا برهنه می دوید و دامنت را می گرفت  
 \*

حیف جای مادرم خالیست ورنه‌ای پدر  
 گیسویش را بر زمین می ریخت پیش پای تو  
 ناله از دل می کشید و باز مثل پشت در  
 استخوانش را سپر می کرد امشب جای تو  
 \*

مادرم زهراست من هم دختر این مادرم



گر دهی اذنم فدایت دست و پهلو می‌کنم  
حرمت گیسوی من مانند موی او بود  
کوفه را من زیر و رو با نام گیسو می‌کنم

\*

نذر کردی گویا رویت بینم لاله گون  
رحم کن کن بر دخترت امشب بیا مسجد نرو  
هست در یادم هنوز آن صورت سرخ و کبود  
ای قتیل مادر زینب بیا مسجد نرو

\*

ای غریب کوجه‌ها، ای حیدر بی فاطمه  
مادرم زهرا برای تو همیشه کوه بود  
در بین کوچه، بین چهل نفر آن روز هم  
مادرم از پا نمی‌افتاد اگر قنقد نبود  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### گفتم بیا که با من دل خسته سر کنی

گفتم بیا که با من دل خسته سر کنی  
حقش نبود دختر خود خون جگر کنی  
شرمنده‌ام، ز طرز پذیرایی ام مکن  
افطار خویش را ز چه رو مختصر کنی  
اصرار من به ماندن تو فایده نداشت  
تو می‌روی که قصد نماز سحر کنی  
اینقدر با نگاه خودت آتشم مزین  
قصد تو چیست؟

این که مرا شعله‌ور کنی!!

ابرو شکسته زائر پهلو شکسته‌ای  
دیدار با شهیده‌ی دیوار و در کنی  
بعد از تو کوفه حرمت ما را نگه نداشت  
از اهل خویش بلکه تو دفع خطر کنی  
\*\*\*حسن علیپور\*\*\*

### حالا که نیست مادر من هست دخترت

حالا که نیست مادر من هست دخترت

حتی حسین هم به فدای تو و سرت  
 از مسجد مدینه که خیری ندیده‌ای  
 یادت که هست کوچه و پهلو یاورت  
 دل شورهام شبیه هراس مدینه است  
 رنگ کبود پر شده در دیده‌ی ترت  
 آیا زمان رفتن تو سوی مادر است؟  
 خیلی به یاد فاطمه‌ای روز آخرت  
 من قصد کرده‌ام که اگر رفتنی شدی  
 گیسوی خویش پهن کنم در برابرت  
 چه ضربه‌ای زدند که ای کاش می‌زدند  
 آن ضربه را به جای تو بر فرق دخترت  
 چه ضربه‌ای زدند که ابرو شکاف خورد  
 چه ضربه‌ای زدند که افتاد پیکرت  
 خون از بدن کنار زدن عادت من است  
 آن روز خون سینه و حالا سحر سرت  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### نه مراست قدرت آن که دم زخم از جلال تو یا علی

نه مراست قدرت آن که دم زخم از جلال تو یا علی  
 نه مرا زبان که بیان کنم صفت کمال تو یا علی  
 شده مات عقل موحدین همه در جمال تو یا علی  
 چو نیافت غیر تو آگهی ز بیان حال تو یا علی  
 نبرد به وصف تو ره کسی مگر از مقال تو یا علی  
 هله ای تجلی عارفان تو چه مطلعی تو چه منظری  
 هله ای موله عاشقان تو چه شاهدهی تو چه دلبری  
 که ندیده‌ام به دو دیده‌ام چو تو گوهری چو تو جوهری  
 چه در انبیاء چه در اولیاء نه تو را عدیلی و همسری  
 به کدام کس مثلت زخم که بود مثال تو یا علی  
 تویی آن که غیر وجود خود به شهود و غیب ندیده‌ای  
 همه دیده‌ای نه چنین بود شه من تو دیده دیده‌ای  
 فقرات نفس شکسته‌ای سبحات وهم دریده‌ای  
 ز حدود فصل گذشته‌ای به صعود وصل رسیده‌ای  
 ز فنای ذات به ذات حق بود اتصال تو یا علی

چو عقول و افنده را نشد ملکوت سر تو منکشف  
 ز بیان وصف تو هر کسی رقم گمان زده مختلف  
 همه گفته‌اند و نگفته شد ز کتاب فضل تو یک الف  
 فُصْحای دهر به عجز خود ز ادای وصف تو معترف  
 بُلغای عصر به نطق خود شده‌اند لال تو یا علی  
 تویی آن که در همه آیتی نگری به چشم خدای بین  
 تویی آن که از کشف الغطا نشود تو را زیاده یقین  
 شده از وجود مقدّست همه سِرِّ کَنز خفا مبین  
 ز چه رو دم از «انا ربکم» زنی بزنی به دلیل این  
 که به نور حق شده منتهی شرف کمال تو یا علی  
 تویی آن که مستی ما خلق شده بر عطای تو مستدل  
 ز محیط جود تو منتشر قطرات جان رشحات دل  
 به دل تو چون دل عالمی، دل عالمی شده متصل  
 نه همین منم ز تو مشتعل، نه همین منم به تو مشتعل  
 دل هر که می‌نگرم در او، بود اشتعال تو یا علی  
 به می‌خم تو سرشته شد گل کاس جان سبو کشان  
 ز رحیق جام تو سر گران سر سر خوشان دل بیهشان  
 به پیاله دل عارفان شده ترک چشم تو می‌فشان  
 نه منم ز باده عشق تو هله مست و بیدل و بی‌نشان  
 همه کس چشیده به قدر خود ز می‌زالال تو یا علی  
 تویی آن که سدره منتهی بودت بلندی آشیان  
 رسد استغاثه قدسیان به درت ز لانه بی‌نشان  
 به مکان نیایی و جلوه‌ات به مکان ز مشرق لا مکان  
 چو به اوج خود رسیده‌ای ز علو قدر و سُمُوشان  
 همه هفت کرسی و نه طبق شده پایمال تو یا علی  
 نه همین بس است که گویمت به وجود جود مُکَرَمی  
 نه همین بس است که خوانمت به ظهور فیض مُقَدَمی  
 تو منزهی ز ثنای من که در اوج قدس قدم نهی  
 به کمال خویش معرفی به جلال خویش مسلمی  
 نه مراست قدرت آن که دم زنم از جلال تو یا علی  
 تویی آن که میم مشیت زده نقش صورت کاف و نون  
 فلک و زمین به اراده‌ات شده بی‌سکون شده با سکون  
 به کتاب علم تو مندرج بود آن چه کان و ما یکون

تویی آن مصور ما خلق که من الظواهر و البطون  
بود این عوالم کن فکان، اثر فعال تو یا علی  
تو همان درخت حقیقتی که در این حدیقه دنیوی  
ز فروغ نور تو مشتعل شده نار نخله موسوی  
انا ربکم تو زنی و بس به لسان تازی و پهلوی  
ز تو در لسان موحدین بود این ترانه معنوی  
که انا الحق است به حق حق ثمر نهال تو یا علی  
تویی آن تَجَلّی ذوالمنن که فروغ عالم و آدمی  
ز بروز جلوه ما خَلَق به مقام و رتبه مُقَدّمی  
هله ای مشیت ذات حق که به ذات خویش مسلمی  
به جلال خویش مجلّی ز نوال خویش منعمی  
همه گنج ذات مقدست شده ملک و مال تو یا علی  
تو چه بنده‌ای که خدایت ز خداست منصب و مرتبت؟  
رسدت ز مایه بندگی که رسی به پایه سلطنت  
احدی نیافت ز اولیاء چو تو این شرافت و منزلت  
همه خاندان تو در صفت چو تواند مشرق معرفت  
شده ختم دوره‌ی علم و دین به کمال آل تو یا علی  
تو همان ملیک مهیمنی که بهشت و جنت و نه فلک  
شده ذکر نام مقدست همه ورد آلسنه ملک  
پی جستجوی تو سالکان به طریقت آمده یک به یک  
به خدا که احمد مصطفی به فلک قدم نزد از سمک  
مگر آن که داشت در این سفر طلب وصال تو یا علی  
تویی آن که تکیه سلطنت زده‌ای به تخت موبدی  
به فراز فرق مبارکت شده نصب تاج مخلصی  
ز شکوه‌شان تو بر ملا جلوات عز ممجدی  
متصرف آمده در یدت ملکوت دولت سرمدی  
تو نه آن شهی که ز سلطنت بود اعتزال تو یا علی  
تویی آن که ذات کسی قرین نشده است با احدیت  
تویی آن که بر احدیت شده مستند صمدیت  
نرسیده فردی و جوهری به مقام منفردیت  
نشناخت غیر تو هیچ کس ازلیت ابدیت  
تو چه مبدای که خبر نشد کسی از م آل تو یا علی  
تو که از علایق جان و تن به کمال قدس مجردی

تو که بر سرائر معرفت به جمال اُنس مخلصدی  
 تو که فانی از خود و متّصف به صفات ذات محمدی  
 به شئون فانی این جهان نه معطلی نه مقیدی  
 بود این ریاست دنیوی غم و ابتهاج تو یا علی  
 تو همان تجلّی ایزدی که فراز عرشی و لا مکان  
 دهد آن فواد و لسان تو ز فروغ لوح و قلم نشان  
 خبری ز گردش چشم تو حرکات گردش آسمان  
 تو که رد شمس کنی عیان به یکی اشاره ابروان  
 دو مسخر آمده مهر و مه هله بر هلال تو یا علی  
 هله ای موحد ذات حق که به ذات معنی وحدتی  
 هله ای ظهور صفات حق که جهان فیضی و رحمتی  
 به تو گشت خلقت کن فکان که ظهور نور مشیتی  
 چو تو در مداین علم حق ز شرف مدینه حکمتی  
 سیلان رحمت حق بود همه از جبال تو یا علی  
 بنگر فواد شکسته را به درت نشسته به التجا  
 به سخا و بذل تو اش طمع به عطا و فضل تو اش رجا  
 اگرش برانی از آستان کُند آشیان به کدام جا؟  
 ز پناه ظل وسیع تو هم اگر رود برود کجا؟  
 که محیط کون و مکان بود فلک ظلال تو یا علی  
 \*\*\*فواد کرمانی\*\*\*

### دل که عاشق شود شرر دارد

دل که عاشق شود شرر دارد  
 آتش از حال ما خبر دارد  
 عاشقی قصه ایست دیرینه  
 که دو صد لیکن و اگر دارد  
 هر که مست است مثل انگور است  
 چون که او هم لباس تر دارد  
 ما که رندیم و باده نوش چه غم  
 گر کسی جا نماز بردارد  
 آن که حال مرا نمی داند  
 چه نصیب از دل و جگر دارد  
 نکشم پا ز آستانه دوست

سائش ز آن که تاج سر دارد  
لب من در تَرَنَم یادش  
ذکر او هر شب و سحر دارد  
عَجَزَ الواصفون عَن صفتك  
ما عَرَفناك حق معرفتك  
السلام ای حقیقت ایمان  
ای رسول زمین امام زمان  
یا علی ای حدوث را ممکن  
یا علی ای وقوع را امکان  
با تو هر لحظه می شود صادر  
بر خلائق ز مهدیات فرمان  
لب لعل تو چشمه احیا  
چشم پاک تو چشمه حیوان  
موی تو لیلَةُ المیت من است  
کاش جای دلم شوم قربان  
تویی آن شیر کز دم تیغت  
دشمن و دوست می شود نهان  
دشمن از ترس می رود به خفا  
دوست بهر نظر شود پنهان  
جای باران سر از هوا ریزد  
ذو الفقارت اگر دهد جولان  
شیعیان را به جای خون باشد  
حب زوج بتول در شریان  
ما همه در صفیم بذلی کن  
که قبول خدا شود قربان  
ماه میلاد توست ماه رجب  
گاه میعاد توست در رمضان  
پای بوس تو ماه ذی القعدة  
دست بوست محرم و شعبان  
می سزد گر محب تو ز شعف  
دف به کف در نجف کند طغیان  
همه‌ی انبیا به وسع وجود  
چیده‌اند از درخت تو ایمان

مصطفی نیز در میان همه  
 شرح داماد کرده در قرآن  
 ای که در یک شب از کرامت خویش  
 در چهل خانه بوده‌ای مهمان  
 جای دارد که از نزول شما  
 هر پدر صد پسر کند قربان  
 سخت گیری مکن به سائل خویش  
 رد مکن این شکسته را آسان  
 هست روز جزا و وقت حساب  
 حب تو در صحیفه‌ام عنوان  
 بی تو جنت جهیم پر آتش  
 با تو دوزخ بهشت بی پایان  
 ای که از کعبه گشته‌ای ظاهر  
 شد در این کار نکته‌ای پنهان  
 ضلع تسبیح را شکستی تو  
 ز آن که تسبیح بر تو شد تبیان  
 بطن سبحان ربی الاعلی  
 هست تقدیس زاده عمران  
 می کشم نعره از جگر شب و روز  
 تا نصیم شود ز حق غفران  
 عجز الواصفون عن صفتک  
 ما عرفناک حق معرفتک  
 یا علی ای امیر هر میقات  
 یا علی ای ظهیر فُلك نجات  
 این محال است که شوی موصوف  
 ز آن که تو برتری ز حد صفات  
 در مثل رشحه غمت دجله  
 در بزرگی ترنم تو فرات  
 دوستانت کلیددار بهشت  
 عاشقان تو رشته دار حیات  
 جای دارد که منکران تو را  
 جا ببخشند در جهان ممات  
 ای کریم مدینه و مکه

ای جوان مرد کوفه در خیرات  
یک ابوذر کفایت است که ما  
بر کرامات تو کنیم اثبات  
ای که دادی به دست سلمانت  
جلوه طور را به پیر برات  
مالک اشتر تو را باید  
خواند مجموعه همه ملکات  
کوی آشفته‌گان تو مشعر  
صف دلدادگان تو عرفات  
همه مردم تو را به حکم بنون  
جمله زن‌ها تو را به حکم بنات  
هر یکی از نوادگان تو را  
می‌توان خواند حاکم عرصات  
همسر توست شیشه‌ای نازک  
خاندان تو در مثل مشکات  
تویی آن روزه‌دار تابستان  
در زمستان تویی امیر صلات  
در تصرف به ما ز ما اولی  
صاحب مال ما ز خمس و زکات  
بر تو از ما ز خالق تو درود  
بر تو از ما ز فاطمه صلوات  
گر درختان قلم شوند همه  
آب‌ها گر همه شوند دوات  
می‌سزد گر نویسم این جمله  
تا قیامت به قامت صفحات  
عجز الواصفون عن صفتک  
ما عرفناک حق معرفتک  
یا علی ای سرادق توحید  
ای امیر فرشته در تجرید  
یکی از طائفان تو افلاک  
یکی از حائران تو خورشید  
ما که مُردیم از جدایی تو  
پس مکن این فراق را تمدید



یا علی ای قدیم تر ز قدیم  
 یا علی ای جدیدتر ز جدید  
 تویی آن آفتاب لم یزلی  
 که به خود از وجود خود تایید  
 غیر تو هیچ کس وجود نداشت  
 چشم تو وا شد و علی را دید  
 نخل‌ها را به آب دیده بند  
 تا که از غصه رو کنند به عید  
 خانه جان من ز بت پر شد  
 ای تبردار فتح کعبه رسید  
 با تو هر کس که در جدل افتاد  
 گردن خود نهاد زیر حدید  
 از پدر می‌رسد پسر را فیض  
 از تو دارد حسین نام شهید  
 می‌رسد از محیط بر گوشم  
 که همه گفته‌اند بی‌تردید  
 عجز الواصفون عن صفتک  
 ما عرفناک حق معرفتک  
 جگر اهل درد خزم باد  
 دل اهل مراد بی‌غم باد  
 ماه فضل است و عارفان جمع اند  
 تا ابد جمعتان منظم باد  
 فخر حوّا از کعبه بیرون شد  
 باز روشن دو چشم آدم باد  
 پدر کعبه را بشکافت  
 پر بکا دیدگان زمزم باد  
 هر کجا طفل شیر خواری هست  
 آب خوردن بر او مقدم باد  
 کربلا خشک شد بهر حسین  
 چشم اهلش همیشه پر نم باد  
 قهر کرده فرات از اصغر  
 دست عباس سوی پرچم باد  
 روی دست پدر پسر جان داد

همه ماه‌ها محرم باد  
عجز الواصفون عن صفتك  
ما عرفناك حق معرفتك  
\*\*\*محمد سهرابی\*\*\*

### تسبیح زخمهای تو تصویر می‌شود

تسبیح زخمهای تو تصویر می‌شود  
تا دانه دانه اشک تو زنجیر می‌شود  
اندوه کعبه بود، ترک خورد از غمت  
دارد به شکل قلب تو تصویر می‌شود  
آینه در برابر منشور گریه هات  
در غربت نگاه تو تکثیر می‌شود  
از سیر تا پیاز غمت سیر گریه کرد  
آن دختری که از همه کس سیر می‌شود  
آنقدر خون گریست که افتاد بر زبان  
دارد به پای غصه تو پیر می‌شود  
دنیا بدون فاطمه یک جور دیگر است  
خیلی برات سرد و نفس گیر می‌شود  
تا دسته‌ای حیدریت بسته می‌شوند  
روباه هم به یک دو نفس شیر می‌شود  
این سفره‌های نان و نمک بعد رفتنت  
لبریز شیر و گندم و تزویر می‌شود  
یعنی علی نماز نمی‌خواند...؟ وای من  
روح اذان به مأذنه تکفیر می‌شود  
شبهای قدر وقت نزول کبود تو  
فزت و رب... به خون تو تفسیر می‌شود  
این قلبهای سنگیمان خبیری شدند  
تنها به دست مهر تو تسخیر می‌شود  
\*\*\*سید مسیح شاه چراغی\*\*\*

### می‌رود سمت مسجد کوفه

می‌رود سمت مسجد کوفه  
با دلی خسته از زمانه‌ی خود

خسته از کوفیان و بی‌دردی

غرق اندوه بی‌کرانه‌ی خود

\*

می‌رسد با دل پر آشوبش

مرد غربت، انیس سجاده

همدم چشمهای بارانیش

می‌شود چشم خیس سجاده

\*

رنگ دلتنگی شفق دارد

سالها آفتاب چشمهانش

مصحف غربت و غم و درد است

صفحه صفحه کتاب چشمانش

\*

گریه‌های شبانه‌ی او را

گونه‌ی خیس ماه می‌داند

شرح سی سال بی‌کسی‌اش را

دل بی‌تاب چاه می‌داند

\*

سر خود را شب پریشانی

می‌گذارد به دوش نخلستان

می‌شود سوگوار چشمانش

دیده‌ی گریه پوش نخلستان

می‌رود سمت مسجد کوفه

تا که با عشق بی‌حساب شود

می‌رود تا محاسن خورشید

بین محراب خون خضاب شود

می‌رود تا که مستجاب شود

ندبه‌های شبانه‌اش حالا

می‌رود تا خدای خوبها

مرتضی را بگیرد از دنیا

\*

بین محراب اشک و دلتنگی

موسم آخرین سجود آمد

ناگهان مثل صاعقه، تیغی

بر سر آسمان فرود آمد

\*

سجده‌ی تیغ و ابروی خورشید

باز شق القمر شده انگار

بین محراب فرق کعبه شکافت

شب مولا سحر شده انگار

\*

شوق پرواز بال و پر می زد

در تپش‌های چشم کم سویی

آمد از آسمان به دنبالش

بی‌قرار شکسته پهلویی

\*

در کنار غروب چشمانش

آه سعی طیب بی‌معناست

سالها بی‌قرار رفتن بود

بعد زهرا شکیب بی‌معناست

\*

راوی سالها پریشانست

گیسویی که چنین سپید شده

در دل کوچه‌های دلتنگی

سالها پیش از این شهید شده

\*

هر گز از یاد او نخواهد رفت

سوره‌ی کوثر و در و دیوار

آتش و تازیانه و سیلی

غنچه‌ی پرپر و در و دیوار

\*

دست او بسته بود اما دید

گل یاسش به یک اشاره شکست

در هجومی کبود و بی‌پروا

دست و پهلوی و گوشواره شکست

\*

رفت و دلخستگان این عالم  
 در غم غربتش سهیم شدند  
 و یتیمان شهر دلتنگی  
 بار دیگر همه یتیم شدند  
 \*\*\*یوسف رحیمی\*\*\*

### باز امشب منادی کوفه، از امامی غریب می‌خواند

باز امشب منادی کوفه، از امامی غریب می‌خواند  
 گوشه‌ی خانه دختری تنها، دارد آمن یجیب می‌خواند  
 مثل این که دوباره مثل قدیم، چشم از خون دل تری دارد  
 این پرستار نازنین گویا، باز بیمار بستری دارد  
 چادر پُر غبار مادر را، سر سجاده بر سرش کرده  
 بین سر درد امشب بابا، یاد سر درد مادرش کرده  
 آه در آه، چشمه در چشمه، متعجب زبان گرفته! پدر  
 خار در چشم، استخوان به گلو، در گلوم استخوان گرفته پدر  
 آه بابا به چهره‌ات اصلاً، زخم و درد و ورم نمی‌آید  
 چه کنم من شکاف زخم سرت، هر چه کردم به هم نمی‌آید  
 باز سر درد داری و حالا، علت درد پیکرم شده‌ای  
 ماه «ابرو شکسته» باباجان، چه قدر شکل مادرم شده‌ای  
 سرخ شد باز از سر این زخم، جامه تازه تنت بابا  
 مو به مو هم به مادرم رفته، نحوه راه رفتنت بابا  
 پاشو از جا کرامت کوفه، آنکه خرما به دوش می‌بردی  
 زود در شهر کوفه می‌پیچد، که شما بازهم زمین خوردی  
 دیشب از داغ تا سحر بابا، خواب دیدم و گریه‌ها کردم  
 از همان بُغچه‌ای که مادر داد، کفنی باز دست و پا کردم  
 کاملاً در نگاه تو دیدم، مثل این که مسافری این بار  
 گر شما می‌روی برو اما، بهر ما فکر معجری بردار  
 کودکانی که ن انسان دادی، روزگاری بزرگ می‌گردند  
 می‌نویسند نامه اما بعد، بی‌وفا مثل گرگ می‌گردند  
 یا زمین دار گشته و آن روز، همه افراد خیزران کارند  
 یا که آهنگری شده آن جا، تیرهای سه شعبه می‌آرند  
 وای از مردمان بی احساس، دردهای بدون اندازه  
 وای از آن سوارکاران و نعل اسبی که می‌شود تازه

وای از دسته‌ای نامحرم، آتش و دود و چادر و دامان  
وای از کوچهی یهودی‌ها، سنگ باران قاری قرآن...  
\*\*\*علی زمانیان\*\*\*

### ای دل صدپاره گل باغ تو

ای دل صدپاره گل باغ تو  
تا ابدیت به جگر داغ تو  
ظلم گش از همه مظلوم ترا!  
رهبر از فاطمه مظلوم ترا!  
پادشه وسعت ملک خدا!  
صدرنشین حرم ابتدا!  
محفل انس تو دل سوخته  
عدل به نوع بشر آموخته  
ساخته و سوخته با آه خود!  
رانده جهان را ز سر راه خود!  
سینه‌ات از لوح و قلم پاک‌تر  
از گل پرپر شده صدچاک‌تر  
باغ جنان شیفته‌ی قنبرت  
روح الامین مستمع منبرت  
خانه‌ی تو کعبه‌ی عالم شده  
خاک قدم‌های تو آدم شده  
ماه، طلوعش به تو آغاز گشت  
مهر به دست تو ز ره باز گشت  
ای همه جا طور مناجات تو  
چشم اجابت پی حاجات تو  
در دل شب هم‌سخن چاه‌ها!  
سوخته با ناله‌ی تو آه‌ها  
جام طهورای خدا مست تو  
وسعت گردون به کف دست تو  
قنبر کوی تو سراج الهدیست  
صوت بلال تو صدای خداست  
لاله‌ی زخمی شده از خارها!  
جهل بشر کشته تو را بارها

خون دل و اشک بصر داشتی  
 زخم رعیت به جگر داشتی  
 زخم به دل شعله‌ی آتش به جان  
 خار به دیده به گلو استخوان  
 ناله‌ی تو ناله‌ی بی‌زمزمه  
 خانه‌ی تو خانه‌ی بی‌فاطمه  
 چشم به دیوار و به در دوختی  
 سوختی و سوختی و سوختی  
 ای به مقام از همه بالاترین  
 رهبر در جامعه تنهاترین  
 دوست تو، دشمن تو ناسپاس  
 تا صف محشر همه جا ناشناس  
 با چه گنه پور مرادی شتافت  
 فرق تو را چون جگر ما شکافت  
 سوز درونت به فلک تاب داد  
 خون سرت آب به محراب داد  
 کشته‌ی تو حید و عدالت شدی  
 فزت برب گفتی و راحت شدی  
 تا که شود نخل و گل و باغ، سبز  
 در نفس ما بود این داغ، سبز  
 دل به عزایت حرم ماتم است  
 زخم سرت بر جگر «میثم» است  
 \*\*\*استاد سازگار\*\*\*

### خون جبین به گلشن حسنش گلاب شد

خون جبین به گلشن حسنش گلاب شد  
 چون شمع سوخته نور پراکند و آب شد  
 از خون او به دامن محراب، نقش بست  
 بر این شهید، ظلم و ستم بی حساب شد  
 شمشیر، گریه کرد به زخم سر علی  
 حتی به غربتش جگر خون کباب شد  
 محراب! ناله از دل خونین کشید و گفت:  
 یا فاطمه! دعای علی مستجاب شد

مویی که شد سفید ز هجران فاطمه  
جرمش مگر چه بود که از خون خضاب شد؟  
هر کس گرفت سهم خود از دست روزگار  
سهم تراب، خون سر بو تراب شد  
فرق علی دو تا شد و جبریل صیحه زد  
ای وای! چار رکن هدایت خراب شد  
هر پادشه ستم به رعیت کند ولی  
پیوسته بر علی ز رعیت عذاب شد  
هم شیر حق برای شهادت شتاب داشت  
هم خصم بهر کشتن او در شتاب شد  
«میشم!» سرشک دیده و خون جگر کم است  
بر رهبری که پیر به فصل شباب شد  
\*\*\*استاد سازگار\*\*\*

### شب بود و اشک بود و علی بود و چاه بود

شب بود و اشک بود و علی بود و چاه بود  
فریاد بی صدا، غم دل بود و آه بود  
دیگر پس از شهادت زهرا به چشم او  
صبح سفید هم چو دل شب سیاه بود  
دانی چرا جبین علی را شکافتند؟  
زیرا به چشم کوفه عدالت گناه بود  
خونش نصیب دامن محراب کوفه شد  
آن رهبری که کعبه بر او زاد گاه بود  
یک عمر از رعیت خود هم ستم کشید  
اشک شبش به غربت روزش گواه بود  
دستش برای مردم دنیا نمک نداشت  
عدلش به چشم بی نگهان اشتباه بود  
هم صحبتی نداشت که در نیمه‌های شب  
حرفش به چاه بود و نگاهش به ماه بود  
مولا پس از شهادت زهرا غریب شد  
زهرا نه یار او که بر او یک سپاه بود  
وقتی که از محاسن او می‌چکید خون  
عباس را به صورت بابا نگاه بود



«میثم!» هزار حیف که پوشیده شد ز خون  
رویی که بهر گمشدگان شمع راه بود  
\*\*\*استاد سازگار\*\*\*

### یا امیرالمؤمنین یا ذالنعیم

یا امیرالمؤمنین یا ذالنعیم  
یا امام المتقین یا ذالکرم  
اننا جنناک فی حاجاتنا  
لا تخیننا و قل فیها نعم  
ای ز نفس ما به ما اولی علی!  
یا علی و یا علی و یا علی  
نفس احمد! قلب قرآن! رکن دین!  
شهریار آسمانها در زمین!  
دست حق! بازوی حق! شمشیر حق!  
فاتح خیر! امیرالمؤمنین!  
دین، علی دنیا، علی عقبا، علی  
یا علی و یا علی و یا علی  
معرفت گم کرده ره در کوی تو  
حسن تصویر الهی روی تو  
روی تو از شش جهت سوی خدا  
چشم و دست آفرینش سوی تو  
گوشه‌ی چشمی به سوی ما علی!  
یا علی و یا علی و یا علی  
حسن غیب کبریا شمع دلت  
کعبه‌ی دل خانه‌ی خشت و گلت  
در کنار خانه‌ی خشت و گلی  
وسعت ملک الهی منزلت  
ای همه پیدا و ناپیدا علی!  
یا علی و یا علی و یا علی  
زادگاه توست آغوش حرم  
جای پای توست دریای کرم  
ظرف هستی روز بذلت شرمگین  
بحر، پیش بخششت از قطره کم

قطره گردد در گفت دریا علی!

یا علی و یا علی و یا علی!

یا علی، اول تویی آخر تویی

در همه عالم فقط حیدر تویی

اختیار نار و جنت دست توست

حق و باطل را تویی داور، تویی

با تو باشد داوری فردا علی!

یا علی و یا علی و یا علی

تا که در دریای خون، پاکم کنی

تیغ عشقت کو که صدچاکم کنی؟

دور سلمان بگردانی مرا

زیر پای قنبرت خاکم کنی

تا گذاری روی خاکم پا علی!

یا علی و یا علی و یا علی

بی تو طاعت نار سوزان است و بس

بی تو تقوا کوه عصیان است و بس

بی تو اجر روزه و حج و جهاد

شعله‌های سخت نیران است و بس

بی تو توحید است بی معنا علی

یا علی و یا علی و یا علی

نور مهرت را به ذاتم داده‌اند

از ازل آب حیاتم داده‌اند

پیشتر از خلقت این روزگار

چارده فلک نجاتم داده‌اند

با تو بودم آشنا تنها علی!

یا علی و یا علی و یا علی

ظلمتم؛ با یک نگاهم نور کن

سینه‌ی سینایم را طور کن

گرچه می‌باشد سیه پرونده‌ام

«میثم» با میثم محشور کن

سرفرازم کن، به زهرا، یا علی

یا علی و یا علی و یا علی

\*\*\*استاد سازگار\*\*\*

### اگر تو را نداشتم، بدان خدا نداشتم

اگر تو را نداشتم، بدان خدا نداشتم  
آری خدا نداشتم، اگر تو را نداشتم  
نبود اگر کرامتت، نبود اگر طبابت  
هزار درد داشتم ولی دوا نداشتم  
به نام تو خدا صفا به زندگیم داده است  
بدون نام تو در این جهان صفا نداشتم  
نوای من علی علی، صدای من علی علی  
بدون این علی علی، خدا خدا نداشتم  
سنگ شدم طلا شدم، شاه شدم گدا شدم  
چه می شدم اگر علی مرتضی نداشتم  
اگر نبود زادگاه تو قسم به فاطمه  
این همه سمت کعبه هم برو بیا نداشتم  
من اسمه دوا علی و ذکرة شفا علی  
کمیل تو اگر نبود به لب دعا نداشتم  
نبودی یا علی اگر، حسن نبود و هم حسین  
بدون تو مدینه و کرب و بلا نداشتم  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### رادمردی مهربان با دسته‌ای پینه دار

رادمردی مهربان با دسته‌ای پینه دار  
در میان کوچه‌های شهر غربت رهسپار  
کیسه‌های نان و خرما روی دوش خسته‌اش  
کیست این مرد غریبه، با لباسی وصله دار؟  
کهکشانشا شاهد غم‌های بی‌اندازه‌اش  
ماه می‌گرید برایش چون دل ابر بهار  
نیمه شب‌ها لابلای نخل‌ها گم می‌شود  
چاه می‌داند دلیل گریه‌های ذوالفقار  
در کنار چاه هر شب ایستاده جبرئیل  
تا تکاند از سر دوش علی گرد و غبار  
چند سالی هست بعد ماجرای فاطمه  
لرزشی افتاده بر آن شانه‌های استوار

قامت سرو بلندش در هلال افتاده است  
 زیر بار رنج‌های تلخ و سخت روزگار  
 جای رد ریسمان‌های زمخت فتنه‌ها  
 سال‌ها مانده است بر دست کریمش یادگار  
 \*\*\*وحید قاسمی\*\*\*

### دور شمع پیکرت، گردیده‌ام خاکسترت

دور شمع پیکرت، گردیده‌ام خاکسترت  
 ای به قربان تو و این رنگ زرد پیکرت  
 از نفس‌های بلندت میل رفتن می‌چکد  
 حق بده امشب بمیرم در کنار بسترت  
 تا نگیرد خون تازه گوشه‌ی تابوت را  
 مهلتی تا که ببندم دستمالی بر سرت  
 حیف شد، از آن همه دلواپسی کودکان  
 کاسه‌های شیر مانده روی دست دخترت  
 کاش می‌مردم نمی‌دیدم به خاک افتاده است  
 هیبت طوفانی دلدل سوار خیبرت  
 خلوت شبهای سوت و کور نخلستان شکست  
 با صدای وا علی و وای حیدر حیدرت  
 شهر کوفه تا نگیرد انتقام بدر را  
 دست خود را بر نمی‌دارد پدر جان از سرت  
 با شمایی که امیر کوفه‌اید این گونه کرد  
 الامان از کاروان دختر بی‌معجرت  
 می‌روی اما برای صد هزاران سال بعد  
 میل احسان می‌نماید غیرت انگشتت  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### پلک‌های نیمه بازش، آیه‌های درد بود

پلک‌های نیمه بازش، آیه‌های درد بود  
 آخرین ساعات عمر حیدر شب گرد بود  
 چادر خاکی زهرا، بالش زیر سرش  
 عکس دربی سوخته در قاب چشمان ترش  
 زخم فرقاش، ترجمان عمق زخم سینه بود

کوفه هم مثل مدینه دشمن آینه بود  
 آتش آه حزینش بر جگر افتاده است  
 این دم آخر، به یاد میخ در افتاده است  
 در نگاه زینب دل خسته زخمش آشناست  
 زخم فرقاش، شکل زخم پهلوی خیرالنساست  
 زخم‌های کهنه بر رفتن مجابش کرده‌اند  
 نا امیدانه طیبیان هم جوابش کرده‌اند  
 معنی فزت و رب الکعبه‌ی او روشن است  
 حیدر مظلوم، سی سال است فکر رفتن است  
 کوفه شب‌ها آشنا با اشک فانوسش شده  
 ماجرای کوچه سی سال است کابوسش شده  
 غصه‌ی آن کوچه سی سال است پیرش کرده است  
 کم محلی‌های مردم گوشه گیرش کرده است  
 اضطراب زینب او را برده در هول و ولا  
 زیر لب با گریه می‌گوید که وای از کربلا  
 گریه‌های مرتضی دنیای رمز و راز بود  
 معجز زینب برایش روضه‌های باز بود  
 دانه‌های اشک او می‌گفت با صد شور و شین  
 کربلا، عباس من! جان تو و جان حسین  
 \*\*\*و حید قاسمی\*\*\*

### من که مظلوم‌ترین رهبر دنیا هستم

من که مظلوم‌ترین رهبر دنیا هستم  
 بعد سی سال پی دیدن زهرا هستم  
 من همانم که کم آورد به پای غم او  
 که نرفت از نظرم صحنه‌ی قد خم او  
 من که مشهور به فتاحی خیر هستم  
 من که در ارض و سما شهره به حیدر هستم  
 هر چه دیدم در و دیوار، به یادش بودم  
 چشمم افتاد به مُسَمَّار، به یادش بودم  
 من که سی سال ز هجران رخس خون خوردم  
 تازیانه به کف هر که، که دیدم مُردم  
 شعله می‌دیدم و با خاطره‌ی گیسویش

نالہ کردم کہ چرا سوخت ز کینہ رویش  
من همانم کہ کشیدند مرا در کوچہ  
حرمتم را بدریدند خدا! در کوچہ  
من همانم کہ خجالت زدہ از زہرایم  
او زمین خورد و نشد من بہ کنارش آیم  
نرود از نظرم نالہی یا فضہی او  
دگر از غنچہی نشکفتہی شش ماہہ نگو  
نرود از نظرم پشت سرم می آمد  
تا در آن معرکہ باشد سپرم می آمد  
من چہ گویم کہ چہ ہا بر سر او آوردند  
دست او را ز من غمزده کوتہ کردند  
حق بود شاہد من قلب حزینم چہ کشید  
سوی زہرای جوانم بیرم موی سفید  
\*\*\*جواد حیدری\*\*\*

### فضای کوفہ غمبار است امشب

فضای کوفہ غمبار است امشب  
غم از ہر سو پدیدار است امشب  
سحاب غم گرفتہ روی مہ را  
زمین و آسمان تار است امشب  
ہمہ ذرات عالم بی قرارند  
ہراسان چرخ دوار است امشب  
ہمہ افلاک در سوز و گدازند  
شب افشای اسرار است امشب  
سرشگ از دیدہ جبریل جاری  
بسان در شہوار است امشب  
ملایک در سما سر در گریبان  
نبی را دیدہ خونبار است امشب  
ندای قَد قُتل می آید از عرش  
جہان مبهوت و افکار است امشب  
چہ در سر دارد آیا ابن ملجم  
کہ لرزان عرش دادار است امشب  
بہ محراب عبادت شاہ مردان

قتیل تیغ اشرا است امشب  
 میان خاک و خون چون مرغ بسمل  
 علی سلطان احرار است امشب  
 عدالت را به خاک و خون کشیدند  
 ز خون محراب گلزار است امشب  
 برای بهترین فرزند آدم  
 همه عالم عزادار است امشب  
 ستون خیمه اشراق بشکست  
 رسول حق عزادار است امشب  
 رخ مهتابی فرزند کعبه  
 ز شوق وصل گلنار است امشب  
 بگفتا «فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ» زیرا  
 شب دیدار با یار است امشب  
 به گردون آه فرزندان زهرا  
 جگرسوز و شرربار است امشب  
 ز چشم آسمان گر خون بیارد  
 در این ماتم سزاوار است امشب  
 ترا «فولادی» ار داغ علی نیست  
 چرا غم یار و غمخوار است امشب  
 \*\*\*حسین فولادی\*\*\*

### ترتیل بیا به گریه خوانیم

ترتیل بیا به گریه خوانیم  
 سیل از رخ هر دو دیده رانیم  
 امشب شب گریه است و ناله  
 داغ است به دل بسان لاله  
 ای وای شکسته کاسه جم  
 از ضربت تیغ ابن ملجم  
 گویا که چو فرق فجر بشکفت  
 آن ضارب تیغ یا علی گفت  
 با نیل رقابتی مگر داشت  
 فرقی که شکاف تیغ برداشت  
 آن روز علی نبود در خاک

افلاک فتاده بود بر خاک  
 آهنگ حزین فُزْتُ یا رب  
 پیچید در آسمان در آن شب  
 خندید به تیغ فرق دریا  
 بشکفت دریغ فرق دریا  
 هستی همه هستی اش ز کف داد  
 روزی که علی به خاک افتاد  
 ترتیل بیا به گریه خوانیم  
 خون از دل هر دو دیده رانیم  
 خون گریه ماست زاد توشه  
 از گوشه چشم خوشه خوشه  
 هر ذره من علی علی گوشت  
 هر قطره اشک من علی جوست  
 ما را به زبان زبانه از تُست  
 این شعله عاشقانه از تُست  
 تا کینه و جهل با هم آمیخت  
 خونس دل و دیده را به هم ریخت  
 ای شیر همیشه بیشه حق  
 قائم به تو مانده ریشه حق  
 لب‌های تو نور بخش می کرد  
 دستان تو عشق بخش می کرد  
 ای تیغ زبان بی‌قرارت  
 همدوش زبان ذوالفقارت  
 یک دست تو در جهاد با تیغ  
 یک دست دگر عقیده، تبلیغ  
 یک دست به عرصه تیغ می زد  
 یک دست قلم بلیغ می زد  
 با تیغ قلم جهاد بشکوه  
 با تیغ دو دم جهاد نستوه  
 معنای حیات تو دو چیز است  
 تیغ و قلم تو هر دو تیز است  
 یعنی که حیات در ملمات است  
 یعنی که ملمات ما حیات است



ای صاحب ذوالفقار عرفان  
 بر جسم جهان وجود تو جان  
 در هر دو جهت جهاد کردی  
 در راه عقیده، رادمردی  
 خصمی که به راه هرزه افتاد  
 از هیمنه‌ات به لرزه افتاد  
 افسانه‌ای از حقیقتی جو  
 گنجینه‌ای از فضیلتی تو  
 آدم اگر او ز خاک و آب است  
 نام تو ولی ابوتراب است  
 \*\*\*امیر علی مصدق\*\*\*

### زمین و آسمان امشب غم و دردی دگر دارد

زمین و آسمان امشب غم و دردی دگر دارد  
 به پشت تیره ابری، ماه چشمی پرگهر دارد  
 نوای مرغکانِ نغمه خوان در سینه بشکسته  
 به هر سو بنگری مرغی سر از غم زیر پر دارد  
 به نخلستان گذر کردم که جویم حال مولا را  
 بدیدم از دل غمگین من غم بیشتر دارد  
 هزاران بوسه بر پای علی ای خاک نخلستان  
 بزن امشب که آن مولا سحر عزم سفر دارد  
 به گوش جان شنو امشب مناجات علی ای دل  
 که این باشد کلام آخر و سوزی دگر دارد  
 به مسجد می‌رود مولا پی انجام امر حق  
 دل و جانی همه تسلیم امر دادگر دارد  
 دمی دیگر چو بگذارد به محراب عبادت رخ  
 ز تیغ کین سری پُرخون رخی هم رنگ زر دارد  
 علی مهمان کلثومش بود افطار آخر را  
 که از نان و نمک قوت غذایی مختصر دارد  
 به خون غلتیده در محراب، شیر بیشه تقوا  
 در آن حالت نوای دیگر و شور دگر دارد  
 به ناگه نغمه «فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ» زد مولا  
 بلی هر گفته کز دل سرکشد بر دل اثر دارد

\*\*\*سید تقی قریشی «فراز»\*\*\*

### مسجد کوفه بین عزم سفر کرد علی

مسجد کوفه بین عزم سفر کرد علی  
با دلی خون ز تو هم قطع نظر کرد علی  
مسجد کوفه مگر مسجد الاقصایی تو  
که ز محراب تو تا عرش سفر کرد علی  
رفت آن شب که به مهمانی ام کلثوم  
دخترش را ز غمی سخت خبر کرد علی  
خبیر از کشتن خود داد به تکبیر و فسوس  
هر زمان جانب افلاک نظر کرد علی  
کس چو او روزه یک ساعته هرگز نگرفت  
چون که افطار به هنگام سفر کرد علی  
گرچه جانش سفر تیر بلا بود، آخر  
پیش شمشیر ستم فرق سپر کرد علی  
ریخت بر دامن محراب ز فرق سر او  
آنچه اندوخته از خون جگر کرد علی  
گرچه در هر نفسی بود علی را معراج  
غوته در خون زد و معراج دگر کرد علی  
\*\*\*سید رضا مؤید\*\*\*

### شمشیر خصم تارک حیدر شکسته است

شمشیر خصم تارک حیدر شکسته است  
محراب، همچو لاله در خون نشسته است  
فلک نجات و قائمه عرش کردگار  
از موج خیز حادثه بی تاب و خسته است  
آزادمرد صف شکن خیبر و احد  
چشم از جهان و هر چه در او هست، بسته است  
مولا چو شمع ز آتش بیداد آب شد  
تار حیات و رشته عمرش گسسته است  
«تائب» کسی که درد دل خود به چاه گفت،  
از قید این جهان تبه کار رسته است  
\*\*\*حسین اخوان (تائب)\*\*\*

### پیشانی عدل و عدالت را شکستند

پیشانی عدل و عدالت را شکستند  
آن دسته‌ای که با علی پیمان بستند  
معصوم را دیدی که مظلومانه کشتند  
در سجده گاهی ناجوانمردانه کشتند  
یا رب چه صبحی در پی شب‌های او بود  
«فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ» بر لب‌های او بود  
تا کی شود بی حرمتی در این لیالی  
وقت نماز و کشتن مولی الموالی  
اسطوره علم و ولایت را شکستند  
دیدید ارکان هدایت را شکستند  
دیگر اذان گویی نماند از بهر کوفه  
بگرفت رنگ خون تمام شهر کوفه  
دیگر که، نان و آب بر ایتم آرد  
دیگر که بر دامن، سر آنان گذارد  
دیگر ز سرها، هوش و از تن، عقل‌ها رفت  
شب زنده داری در کنار نخل‌ها رفت  
آخر همان خار به دیده رفته‌اش کشت  
آن استخوان در گلو بگرفته‌اش کشت  
بانگ منادی را چو بشنید ام کلثوم  
دیگر یتیمی گشتنش گردید معلوم  
آن کس که افضی الناس بود و اشجع الناس  
تاول زده بر دست زهرایش ز دستاس  
مهر و ولایش «اشعری» در حشر کافست  
مظلوم‌تر از فاطمه غیر از علی کیست  
\*\*\*عبدالحسین اشعری\*\*\*

### ساقی امشب باده از بالا بریز

ساقی امشب باده از بالا بریز  
باده از خم خانه مولا بریز  
باده‌ای بی‌رنگ و آتش‌گون بده  
زان که دوشم داده‌ای افزون بده

ای انیس خلوت شبهای من  
 می چکد نام تو از لب‌های من  
 محو کن در بادها ت جام مرا  
 کربلایی کن سر انجام مرا  
 یا علی درویش و صوفی نیستم  
 راست می گویم که کوفی نیستم  
 لیک می دانم که جز دندان تو  
 هیچ دندان لب نزد بر نان جو  
 یا علی لعل عقیقی جز تو نیست  
 هیچ درویشی حکیمی جز تو نیست  
 لنگ لنگان طریقت را بین  
 مردم دور از حقیقت را بین  
 مست مینای ولایت نیستند  
 سرخوش از شهد ولایت نیستند  
 خیل درویشان دکان آراستند  
 کام خود را تحت نامت خواستند  
 خلق را در اشتباه انداختند  
 یوسف ما را به چاه انداختند  
 کیستند اینان رفیق نیمه راه  
 وقت جان بازی به کنج خانقاه  
 فصل جنگ آمد تماشا گر شدند  
 صلح آمد لاله‌ی پرپر شدند  
 دل به کشکول و تبر زین بسته‌اند  
 بهر قتل تیغ زرین بسته‌اند  
 موج‌ها از بس تلاطم کرده‌اند  
 راه اقیانوس را گم کرده‌اند  
 موجها را می شناسی مو به مو  
 شرحی از زلف پریشانیت بگو  
 باز کن دیباچه‌ی توحید را  
 تا بجوید ذره‌ای خورشید را  
 یا علی بار دگر اعجاز کن  
 مشت‌های کوفیان را باز کن باز کن  
 چشمان ناز آلوده را

بنگر این چشم نیاز آلوده را  
 باز گو شعب ابی طالب کجاست  
 آن بیابان عطش غالب کجاست  
 تا ز جور پیروان بوالحکم  
 سنگ طاقت زابندم بر شکم  
 تشنگی در ساغرم لب ریز شد  
 زخم تنهایی فساد انگیز شد  
 آتشی افکند بر جان و تنم  
 کین چنین بر آب و آتش می‌زنم  
 تاول ناسور را مرهم کجاست  
 مرهم زخم بنی آدم کجاست  
 مرهم ما جز تولای تو نیست  
 یوسفی اما زلیخای تو کیست  
 شاهد اقبال در آغوش کیست  
 کیسه نان و رطب بر دوش کیست  
 کیست آن کس کز علی یاد کند  
 بر یتیمان من امدادی کند  
 دست گیرد کودکان شهر را  
 گرم سازد خانه‌های سرد را  
 ای جوان مردان جوان مردی چه شد  
 شیوه رندی و شب گردی چه شد  
 شیعیگی تنها نماز و روزه نیست  
 آب تنها در میان کوزه نیست  
 کوزه را پر کن ز آب معرفت  
 تا در او جوشد شراب معرفت  
 حرف حق را از محقق گوش کن  
 وز لب قرآن ناطق گوش کن  
 گوش کن آواز راز شاه را  
 صوت او صیکم «بتقوا الله» را  
 بعد از او بشنو و «نظم امرکم»  
 تا شوی آگاه بر اسرار خُم  
 خم تو را سر شار مستی می‌کند  
 بی نیاز از هر چه هستی می‌کند

هر چه هستی جان مولا مرد باش  
 گر قلندر نیستی شب گرد باش  
 سیر کن در کوچه‌های بی کسی  
 دور کن از بی کسان دل واپسی  
 ای خروس بی محل آواز کن  
 چشم خود بر بند و بالی باز کن  
 شد زمین لبریز مسکین و یتیم  
 ما گرفتار کدامین هیأتیم  
 با یتیمان چاره لا تقهر بود  
 پاسخ سائل و لا تنهر بود  
 دست بردار از تکبر و ز خطا  
 شیعه یعنی جود و انفاق و عطا  
 باده‌ی مما رزقناهم بنوش  
 ینفقون بنیوش و در انفاق کوش  
 هم بنوش و هم بنوشان زین سبو  
 لم تناول بر حتی تم حقول  
 یا علی امروز تنها مانده‌ایم  
 در هجوم اهرمن‌ها مانده‌ایم  
 یا علی شام غریبان را ببین  
 مردم سر در گریبان را ببین  
 گردش گردونه را بر هم بزن  
 زخم‌های کهنه را مر حم بزن  
 مشک‌ها در راه سنگین می‌روند  
 اشک‌ها از دیده رنگین می‌روند  
 مشک‌های خسته را بر دوش گیر  
 اشک‌ها را گرم در آغوش گیر  
 حیدرا یک جلوه محتاج توام  
 دار بر پا کن که حلاج توام  
 جلوه‌ای کن تا که موسایی کنم  
 یا به رقص آیم مسیحایی کنم  
 یک دو گام از خویشتن بیرون زنم  
 گام دیگر بر سر گردون زنم  
 گام بردارم ولی با یاد تو

سر نهم بر دامن اولاد تو  
 شیعه یعنی شرح منظوم طلب  
 از حجاز و کوفه تا شام و طلب  
 شیعه یعنی یک بیابان بی کسی  
 غربت صد ساله بی دلواپسی  
 شیعه یعنی صد بیابان جستجو  
 شیعه یعنی هجرت از من تا به او  
 شیعه یعنی دست بیعت با غدیر  
 بارش ابر کرامت بر کویر  
 شیعه یعنی عدل و احسان و وقار  
 شیعه یعنی انحنای ذوالفقار  
 از عدالت گر تو می خواهی دلیل  
 یاد کن از آتش و دست عقیل  
 جان مولا حرف حق را گوش کن  
 شمع بیت المال را خاموش کن  
 این تجمل ها که بر خوان شماس  
 زنگ مرگ و قاتل جان شماس  
 می سزد کز خشم حق پروا کنیم  
 در مسیر چشم حق پروا کنیم  
 این دو روز عمر مولایی شویم  
 مرغ اما مرغ دریایی شویم  
 مرغ دریایی به بالا می رود  
 موج بر خیزد به بالا می رود  
 مرغ دریایی به دریا می رود  
 موج بر خیزد به بالا می رود  
 آسمان را نور باران می کند  
 خاک را غرق بهاران می کند  
 لیک مرغ خانگی در خانه است  
 روز و شب در بند مستی دانه است  
 تا به کی در بند آب و دانه اید  
 غافل از قصاب صاحب خانه اید  
 شیعه یعنی وعده‌ای با نان جو  
 کشت صد آینه تا فصل درو

شیعه یعنی قسمت یک کاسه شیر  
 بین نان خشک خود با یک اسیر  
 چیست حاصل زین همه سیر و سلوک  
 تاب و تاول چهره و چین و چروک  
 سالها صورت ز صورت باختیم  
 تا ز صورتها کدورت یافتیم  
 یک نظر بر قامتی رعنا نبود  
 ک رسوخ از لفظ بر معنا نبود  
 گر چه قرآن را مرتب خوانده‌ایم  
 از قلم نقش مرکب خوانده‌ایم  
 سوره‌ها خواندیم بی وقف و سکون  
 \* کس نشد واقف به سر یسترون  
 سر حق مستور مانده در کتاب  
 عالمان علم صورت در حجاب  
 این برادر عالمان بی عمل  
 همچو زنبورند لکن بی عسل  
 علمها مصروف هیچ و پوچ شد  
 جان من برخیز وقت کوچ شد  
 از نفوذ نفس خود امداد گیر  
 سیر معنا را ز مجنون یاد گیر  
 ای خوش آن جهلی که لیلایی شویم  
 هر نفس لا گوی الایی شویم  
 تا به کی در لفظ مانی همچو من  
 سیر معتا کن چو هفتاد و دو تن  
 همچو یحیا گر نهی سر در طبس  
 می شود عریان به چشمت سر حق  
 شیعه یعنی عشق بازی با خدا  
 یک نیستان تک نوازی با خدا  
 شیعه یعنی هفت خطی در جنون  
 شیعه طوفان می کند در کاف و نون  
 شیعه یعنی تندر آتش فروز  
 شیعه یعنی زاهد شب شیر روز  
 شیعه یعنی شیر یعنی شیرمرد



شیعه یعنی تیغ عریان در نبرد  
 شیعه یعنی تیغ تیغ مو شکاف  
 شیعه یعنی ذوالفقار بی غلاف  
 شیعه یعنی سابقون السابقون  
 شیعه یعنی یک تپش عصیان و خون  
 شیعه باید آب‌ها را گل کند  
 خط سوم را به خون کامل کند  
 خط سوم خط سرخ اولیاست  
 کربلا بارزترین منظور ماست  
 شیعه یعنی بازتاب آسمان  
 بر سر نی جلوه رنگین کمان  
 از لب نی بشنوم صوت تو را  
 صوت انی لا اری الموت تو را  
 یا حسین پرچم زلفت رها در باد شد  
 و از شمیمش کربلا ایجاد شد  
 آنچه شرح حال خویشان تو بود  
 تا به گیسوی پریشان تو بود  
 می‌سزد نی نکته پردازی کند  
 در نیستان آتش اندازی کند  
 صبر کن نی از نفس افتاده است  
 ناله بر دوش جرس افتاده است  
 کاروان بی میر و بی پشت و پناه  
 در غل و زنجیر می افتد به راه  
 می‌رود منزل به منزل در کویر  
 تا بگوید سر بیعت با غدیر  
 شیعه یعنی امتزاج نار و نور  
 شیعه یعنی راس خونین در تنور  
 شیعه یعنی هفت وادی اضطراب  
 شیعه یعنی تشنگی در شط آب  
 شیعه یعنی دعبل چشم انتظار  
 می‌کشد بر دوش خود چهل سال دار  
 شیعه باید همچو اشعار کمیت  
 سر نهد بر خاک پای اهل بیت

یا پرستش وار در پیش هشام  
 ترک جان گوید به تصدیق امام  
 مادر موسی که خود اهل ولاست  
 جرعه نوش از باده جام بلاست  
 در تب پژواک بانگ الرحیل  
 می نهد فرزند بر دامن نیل  
 نیل هم خود شیعه‌ی مولای ماست  
 اکبر اویم و او لیلای ماست  
 شیعه یعنی تیغ بیرون از نیام  
 این سخن کوتاه کردم و السلام  
 \*\*\*مرحوم محمدرضا آقاسی\*\*\*

### بود نام ایزد تعالی علی

بود نام ایزد تعالی علی  
 تقدس علی و تعالی علی  
 به خط خدا صدر لوح قضا  
 بود طوق زرین طغری علی  
 در آن حد که ممکن به واجب رسد  
 کسی را ندیدند الا علی  
 به هنگام اعجاز موسی بمصر  
 درخشید از دست موسی علی  
 چه نام علی زیور نامهاست  
 بود سر تعلیم اسما علی  
 توان دید روی خدا را بخواب  
 شبی گر در آید به رؤیا علی  
 اگر سجده بردند جمعی غلات  
 به آن مظهر ذات یکتا علی  
 خدا را بخوانید روز شمار  
 به اسمی زا اسماء حسنی علی  
 خطایی اگر رفت معذور دار  
 ب آن وجه عالی و اعلی علی  
 همه بند گانیم خسروپرست  
 بود شاه ما در دو دنیا علی

نه امروز میزان اعمال اوست  
که میزان عدلست فردا علی  
ز اوج فصاحت چو وحی خدا  
نه همدوش دارد نه همتا علی  
ز رحمت فشانند به پای یتیم  
سرشگی چو عقد ثریا علی  
حدیثی نوشتند با خط زر  
به دیباچه‌ی مدح مولا علی  
که گفتیم با هم رسول خدا  
به وقت خداحافظی یا علی  
پیمبر ز معراج چون بازگشت  
بفرمود سر مگو یا علی  
مسیحا اگر مرده را زنده کرد  
دمد جان به انفاس عیسی علی  
ز هیبت شکافد دل شیر را  
به تیغ دو دم روز هیجا علی  
نماز از علی رنگ جاوید یافت  
که زد رنگ خون بر مصلا علی  
محمد چو مرآت ذات خداست  
محمدنما شد سراپا علی  
به دوشی که مهر نبوت زدند  
به امر نبی می‌نهد پا علی  
خراباتیان راست پیر مغان  
به میخانه‌ی عشق مینا علی  
گره گر بکارت زند روزگار  
بگو یا علی، تا کند واعلی  
علی شهر علم نبی را دراست  
خرد قطره‌ای هست دریا علی  
گذاریم پا بر سر آفتاب  
بگیرد اگر دستی از ما علی  
ریاضی توسل بجو تا کند  
در آینه جان تجلی علی  
\*\*\*سید محمد علی ریاضی\*\*\*

## امام حسن علیه السلام

### مدح و میلاد امام حسن مجتبی علیه السلام

#### سرم را در عدم خاک تو کردند

سرم را در عدم خاک تو کردند  
تو را سینه مرا چاک تو کردند  
تو را با ناز لولاک آفریدند  
مرا اعراب لولاک تو کردند  
تو را در حمد، مالک نام دادند  
مرا هم جزء املاک تو کردند  
اگر ما را گِل از عشقت سرشتند  
به آب چشم نمناک تو کردند  
حدیث شمع را بر خاک لیلی  
از آن بزم طربناک تو کردند  
تو فهمیدی گدایت مستحق است  
مرا ممنون ادراک تو کردند  
چه روی دلگشایی داری ای یار  
عجب بزم صفایی داری ای یار  
مُقیم شال سبز دلبرانم  
سرشکم کز گریبانی روانم  
نروید از مزارم جز لطافت  
که منهم بهره‌مند از آسمانم  
بجز خاک قدوم عشقبازان  
نباشد در میان سُرمه دانم  
خریدار غمم، مسکین دردم  
گرفتار توأم سرگرم جانم  
گدایت جبرئیل و عرش جایت  
رسولی، بنده‌ای، ربّی ندانم  
پریشانم اگر دیوانه هستم  
سر زلفی پی یک شانه هستم  
خزان با خط سبز تو بهار است  
لبم با یاد لعل تو خمار است

حسن را می‌سزد گر سجده سازم  
 امام نیزه‌ها مأوم یار است  
 قعودت بستر سرخ حسینی  
 میان صلح تو صد ذوالفقار است  
 جمل از پا فتاد از نیزه تو  
 دو دست تو دو دست کردگار است  
 شهید کربلا خود بار گاهیست  
 شهید مجتبی هم بی‌مزار است  
 نمی‌داند غمی جز بی‌قراری  
 هر آن کس که اسیر این دیار است  
 دل از من بی‌قراری از من ای یار  
 لطافت از تو زاری از من ای یار  
 بدانستم ز تو اکنون کرم چیست؟  
 ندارد فرق زَر یا که درم چیست؟  
 هر آنجا که تویی میخانه آنجاست  
 به دنبال توأم دیگر حرم چیست؟  
 تو را مشتاق هستم هل اتایم  
 کنار روی تو دیگر ارم چیست؟  
 اگر پای غم تو در میان است  
 بپرس از پای خود که این سرم چیست؟  
 اگر که شاهد خلق گدایی  
 تو میدانی که روح و پیکرم چیست؟  
 سرم با دامن تو انس دارد  
 بگو دردانه چشم ترم چیست؟  
 بسوزان و به بادم ده سحرگاه  
 که بر پایت نشینم گاه و بیگاه  
 \*\*\*محمد سهرابی\*\*\*

### نشسته‌ام بنویسم گدا گدا آقا

نشسته‌ام بنویسم گدا گدا آقا  
 چقدر محترم است این گدای با آقا  
 نشسته‌ام بنویسم حسن، کریم، کرم،  
 مدینه، سفره‌ی آقا، برو بیا، آقا

نشسته‌ام بنویسم به جای العفوم  
الهی یا حسن یا کریم یا آقا  
تو مهربانی‌ات از دستگیری‌ات پیداست  
بگیر دست مرا هم تو را خدا آقا  
دخیل‌های نبسته شده زیاد شدند  
چرا ضریح نداری؟ چرا چرا آقا  
تویی کریم کرم زاده من گدا زاده  
مرا خدا به تو داده تو را به من داده  
همه فقیر تو هستند ما گداها هم  
گدای لطف تو هستند خضر و موسی هم  
سه بار زندگی‌ات را به این و آن دادی  
هر آنچه داشته بودی و گیوه‌ات را هم  
قسم به ایل و تبارت - قسم به طایفه‌ات  
غلام قاسم و عبدالله تو آم با هم  
عجیب نیست بگردد فرشته دور سرت  
عجیب نیست بگردد علی و زهرا هم  
من از بهشت به سمت شما سفر کردم  
که من بهشت بدون تو را نمی‌خواهم  
بدون عشق مسلمان شدن نمی‌ارزد  
بدون مهر تو انسان شدن نمی‌ارزد  
ندیده‌اند افاضات آفتابت را  
نخوانده است کسی سطری از کتابت را  
به دسته‌ای گدایان فقط دعا دادند  
به چشم‌های تو دادند استجابت را  
چرا غلام نداری؟ مگر که ما مردیم  
نشسته‌ایم بینیم انتخابت را  
تو تکسواری حتی کسی شبیه حسین  
عجیب نیست بگیرد اگر رکابت را  
نه که نظر نخوری - نه - مدینه می‌میرد  
اگر که دست علی وا کند نقابت را  
نقاب خویش بیفکن مرا دچار کنی  
نقاب خویش بیفکن که تار و مار کنی  
نشسته‌ام بنویسم که قامتت طوباست

نگات مثل علی و صدات مثل خداست  
نشسته‌ام بنویسم علیست بابایت  
نشسته‌ام بنویسم که مادرت زهراست  
نشسته‌ام بنویسم هزار ای و الله  
هنوز هم که هنوز است پرچمت بالاست  
سکوت کردی اما حسین شهر شدی  
سکوت کردن تو کربلاست - عاشورا است  
اگر که جلوه نکردی همه کم آوردند  
نبود دست تو آری خدا چنین می‌خواست  
قرار بود که در صلح - کربلا بشوی  
سکوت پیش بگیری و لافتی بشوی  
نشسته‌ام بنویسم که سفره داری تو  
همیشه بیشتر از حد انتظاری تو  
به دست با کرمت می‌دهی کریمانه  
به سائلان حسینت هر آنچه داری تو  
تو نیمه‌ی رخصانی ولی شب قدری  
مرا به دست خداوند می‌سپاری تو  
اگر بناست بسوزم به هیزم فردا  
قسم به چادر زهرا نمی‌گذاری تو  
نخواستم بنویسم ولی نفهمیدم  
چطور شد که نوشتم حرم نداری تو  
نوشتم از سر این کوچه رد مشو اما  
نگاه کردم و دیدم چگونه داری تو...  
...تلاش می‌کنی از مادرت جدا نشوی  
تلاش می‌کنی او را حرم بیاری تو  
میان کوچه به دنبال توست مادر تو  
میان کوچه به دنبال گوشواره تو  
مگر چه دیده‌ای از زندگیت سیر شدی  
چقدر زود شکسته شدی و پیر شدی  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

**ناگهان آسمان بهاری شد**

ناگهان آسمان بهاری شد

عشق در کوچه‌ها جاری شد  
 نور ماه مدینه را تا دید  
 عرق شرم ماه جاری شد  
 عطر شوق ملک چکید از عرش  
 قطره قطره چه آبشاری شد  
 آسمان غرق بوسه‌اش می‌کرد  
 گونه‌هایش ستاره کاری شد  
 آسمان خنده کرد و خانه وحی  
 از غم روزگار، عاری شد  
 روی پیشانی‌اش که چین افتاد  
 خم ابروش ذوالفقاری شد  
 چه صف کفر را به هم می‌ریخت  
 بر دل کفر، زخم کاری شد  
 لحظه‌ها ماندگار و زیبا بود  
 روزها مثل روزگاری شد...  
 ...که خدا قلب کعبه را وا کرد  
 و جهان غرق بی‌قراری شد  
 اسوه صبر بود و صلح و صفا  
 او خداوند بردباری شد

\*\*\*

### زیر پایش خدا غزل می‌ریخت

زیر پایش خدا غزل می‌ریخت  
 غزلی را که از ازل می‌ریخت  
 آن امامی که تا سحر امشب  
 روی لبهای من غزل می‌ریخت  
 شب شعر مرا چه شیرین کرد  
 بین هر واژه‌ای عسل می‌ریخت  
 آن که در جیب کودک‌کان یتیم  
 قمر و زهره و زحل می‌ریخت  
 آن کریمی که در پیاله دهر  
 هر چه می‌ریخت لم یزل می‌ریخت  
 از همان کوچه‌ای که رد می‌شد



حسن یوسف در آن محل می ریخت  
تیغ خصمش ولی به وقت نبرد  
رنگ از چهره اجل می ریخت  
شتر سرخ را به خون غلتاند  
لرزه بر لشکر جمل می ریخت  
آن امامی که روز عاشورا  
از لب قاسمش عسل می ریخت  
\*\*\*

### روی لبهایتان دعا دیدیم

روی لبهایتان دعا دیدیم  
در نگاه تو ما خدا دیدیم  
ای کریمی که پشت خانه تو  
ملک لاهوت را گدا دیدیم  
به خدا لحظه لحظه لطف تو را  
تک تک ما تمام ما دیدیم  
ای مقامت در آسمان بهشت  
روی دوش نبی تو را دیدیم  
با تو ما در میان خوف و رجا  
جبر در اختیار را دیدیم  
صبر گاهی حماسه مرد است  
پشت صلح تو کربلا دیدیم  
...

در نگاه تو یاس را عمری  
خسته در بین کوچه‌ها دیدیم  
\*\*\*سید حمیدرضا برقی\*\*\*

### ای علوی ذات و خدایی صفات

ای علوی ذات و خدایی صفات  
صدرنشین همه کائنات  
سید سالار شباب بهشت  
دست قضا و قلم سرنوشت  
زاده‌ی طوبی و بهشت برین

نور خدا در ظلمات زمین  
 نور دل و دیده‌ی ختمی مأب  
 سایه‌ی از پرتو نور خدا  
 علت غایبی همه‌ی ممکنات  
 عمر ابد داد به آب حیات  
 پاکترین گوهر نسل بشر  
 از همه خوبان جهان خوبتر  
 جد تو پیغمبر نوع بشر  
 جن و ملک بر قدمش سوده سر  
 صاحب عنوان بشیر و نذیر  
 بر فلک و حسی سراج منیر  
 آینه‌ی پاک که نور خدا  
 تابد از این آینه بر ما سوا  
 باب تو سر سلسله اولیاست  
 چشم پر از نور خدا مرتضیست  
 مادر تو دخت پیمبر بود  
 آیهای از سوره کوثر بود  
 پرده نشین حرم کبریا  
 فاطمه آن زهره‌ی زهرای ما  
 عاشق کل حضرت سلطان عشق  
 خون خدا شاه شهیدان عشق  
 باز تو ز یک گوهر و یک مادر است  
 ظل خدایی تو اش بر سر است  
 آینه‌ی ذات محمد نما  
 حسن خدایی حسن مجتبی  
 نام حسن روی حسن خو حسن  
 نور خدا چارمی پنجتن  
 آیه تطهیر به شأن شماست  
 حکم شما امر اولی الامر ماست  
 سینه سینای شما طور وحی  
 نور شما شاخهای از نور وحی  
 در رمضان ماه نشاط و سرور  
 ماه دعا ماه خدا ماه نور

نورفشان شد ز دوسو آسمان  
 در دو افق تافت دو خورشید جان  
 وحی خدا از افق ایزدی  
 نور حسن از افق احمدی  
 مشگ و گلابی به هم آمیختند  
 در قدح اهل ولا ریختند  
 ابرمضان از تو شرف یافته  
 نور تو بر جبهه او تافته  
 نیمه ماه رمضان عزیز  
 گیسوی مشگین تو شد مشگ بیز  
 نور خدا تافت در آن روی ماه  
 خاصه از آن چشم بدشت سیاه  
 سرخی گل عکس گل روی تست  
 ظلمت شب سایه گیسوی تست  
 روز که خورشید درخشان صبح  
 سر زند از چاک گریبان صبح  
 ای رخ تو در رمضان بدر ما  
 هر سر موی تو شب قدر ما  
 دیده که بی نور تو شد کور به  
 سر که به پای تو نه، در گور به  
 بعد علی شاخص عترت تویی  
 وارث میراث نبوت تویی  
 مصلحت ملت اسلام و دین  
 کرد ترا گوشه‌ی عزلت نشین  
 هیچ گذشتی چو گذشت تو نیست  
 آنکه ز شاهی بکشد دست کیست  
 صبر هم از صبر تو بی تاب شد  
 کوزه شد و زهر شد آب شد  
 بعد شهادت نکشید از تو دست  
 تیر شد و بر تن پاکت نشست  
 سبزه بر آمد ز گلستان دین  
 تارخ تو سبز شد از زهر کین  
 ریشه‌ی دین گشت همایون درخت

تا ز تو خورد آن جگر لخت لخت  
 ملت اسلام که پاینده باد  
 مشعل توحید که تابنده باد  
 هر دو رهین خدمات تواند  
 شکر گذارنده ذات تواند  
 تا ابد ای خسرو والا مقام  
 بر تو و بر دین محمد سلام  
 کلک ریاضی که گهر ریز شد  
 زان نظر مرحمت آمیز شد  
 \*\*\*سید محمد علی ریاضی\*\*\*

### ماه صیام و ماه نیایش فرا رسید

ماه صیام و ماه نیایش فرا رسید  
 ماه نماز و روزه و ماه دعا رسید  
 ماه نزول قرآن ماه خدا رسید  
 بر اهل قبله رحمت بی انتها رسید  
 در مصحف شریف خداداده این پیام  
 که ای مؤمنین نوشته شده بر شما صیام  
 برخیز تا که روی به سوی خدا کنیم  
 با توبه اعتراف به جرم و خطا کنیم  
 بهر نجات جامعه و آنگه دعا کنیم  
 شاید که عقده‌های فروبسته وا کنیم  
 امشب که شام نیمه ماه مبارک است  
 از حق نصیب اهل دعا را تبارک است  
 امشب کمال حسن خدا جلوه گر شده است  
 کانون وحی مهبط روح بشر شده است  
 افزون به خاندان نبی یک پسر شده است  
 زهرا شده است مادر و حیدر پدر شده است  
 با صوت احسن احسن و بانگ حسن حسن  
 ز أم الحسن گرفته حسن را ابوالحسن  
 نور خدا ز بیت پیمبر بر آمده  
 بوی خدا ز گلشن حیدر بر آمده  
 طوبی کنار چشمه کوثر بر آمده

یعنی حسن به دامن مادر بر آمده  
بر این خجسته مادر و نوزادش آفرین  
زین طفل ناز و حسن خدادادش آفرین  
خورشید برج عصمت بدر تمام زاد  
کفو امام و دخت پیمبر امام زاد  
باب الکرّم ز خانه باب الکرّم زاد  
روح صلوات نیمه ماه صیام زاد  
دست خدا چو پرده گرفت از جمال حُسن  
مشهور از جمال حسن شد کمال حسن  
طفلی که روی ماهش مهر آفرین شده است  
طه رخ است و مهمان بر یا و سین شده است  
رحمت عطا به رحمت اللعالمین شده است  
خیرالبنات صاحب خیر البنین شده است  
امشب علی و فاطمه لبخند می زنند  
پیوسته بوسه بر رخ فرزند می زنند  
این سبط مصطفیست به دامان دخترش  
این زاده علیست فرا دست همسرش  
این روح فاطمه است که بگرفته در برش  
این طفل مجتبیست در آغوش مادرش  
این حاصل تلاقی دو بهر رحمت است  
در یم ولایت و دریای عصمت است  
جان جهان و ماهیت جان حسن بود  
راز رحیم و معنی رحمان حسن بود  
ایمان محض و جوهر ایمان حسن بود  
قرآن اصل و حافظ قرآن حسن بود  
قول پیمبر است گواه امامتش  
اسلام چشم دوخته بر استقامتش  
لطفی که آن امام عَلَیْهِ السَّلَام کرد  
از بعد خویش حفظ وجود امام کرد  
در بدترین شرایط عصر اهتمام کرد  
با بهترین وظیفه در این ره قیام کرد  
از صلح خویش نهضت تف را اراده کرد  
او نقشه طرح کرد و حسینش پیاده کرد

ای مظهر جمال و جلال خدا حسن  
کز حق جدایی و نبی از حق جدا حسن  
روح نبی تویی لک روحی فدا حسن  
بعد از علی به کشتی دین نا خدا حسن  
مستان عشق باده ز نام تو می‌زنند  
در شهر حسن سکه به نام تو می‌زنند  
\*\*\*استاد سید رضا موید\*\*\*

### سایه الطاف یارم مستدام

سایه الطاف یارم مستدام  
ای کریم آل طه السلام  
السلام ای دلبر شیرین سخن  
ای امام مهربانم یا حسن  
سفره دار خاندان مصطفی  
ای کریم ابن کریم ای مجتبی  
لوء لوء لالای دریای ولا  
ای فروغ دیدگان مرتضی  
تو به خلقت دومین روشنگری  
اولین میراث دار حیدری  
روی تو تابنده تر از آفتاب  
و زدمت دارد حیات آب حیات  
ای کرامت تا ابد مرهون تو  
بردباری گشته است مجنون تو  
ای امام صبر و تسلیم و رضا  
آمدی خوش آمدی یا مجتبی  
چشم هستی محو سیمای تو بود  
یک نگاهت دل ز پیغمبر ربود  
از قدومت ای نگار مه جبین  
شد مدینه همچنان خلد برین  
ماه در ماه خدا پیدا شده  
مژده که مولای ما بابا شده  
فاطمه می‌بوسد این مه پاره را  
حور می‌جنباند این گهواره را

یثرب از فیض تو چون گلشن شده  
چشم زهرا مادرت روشن شده  
رشته قنذاق تو حبل المتین  
سیدی یا ابن امیرالمؤمنین  
مهد تو دامان پاک مادر است  
ذکر لالایی تو با حیدر است  
فرش راحت باشد از بال ملک  
گرد قنذاق تو می گردد فلک  
در بغل بگرفت پیغمبر تو را  
مثل گل بوییده است حیدر تو را  
آمدی و فاطمه خرسند شد  
نقش بر لعل علی لبخند شد  
آمدی و قلب زهرا جان گرفت  
گویا مه پاره در دامان گرفت  
از دو دیده اشک می بارد علی  
گویا قرآن به بر دارد علی  
در ملاحظت همچو زهرا مادرت  
در فصاحت همچو جد اطهرت  
ضربه شصت تو را صفین دید  
برق تیغت قلب ظلمت را درید  
این صدای توست یا بانگ سروش  
از سر هستی برد صوت تو هوش  
صد چو حاتم از ازل مهمان تو  
کلب یثرب شد شریک خوان تو  
تو مسیحای دل مایی حسن  
تو عصای دست زهرایی حسن  
شرح غمهای تو می داند خدا  
شرح آن ثبت است اندر کوجه‌ها  
حامل سر مگویی یا حسن  
شاهد آن گفتگویی یا حسن  
ای همه بود و نبود فاطمه  
زائر روی کبود فاطمه  
دیده‌ای در شعله‌ها پروانه را

مادر گم کرده راه خانه را  
 شهره گشته زیر این سقف کبود  
 در غریبی کس به ماندت نبود  
 در زمین قدر تو را نشناختند  
 بر تو با زخم زبان می تاختند  
 کاش می شد آندم این هستی خراب  
 که مذل المؤمنین گشتی خطاب  
 ((گاه از دست عصایت می کشند  
 جا نماز از زیر پایت می کشند))  
 نعمت صلح تو باشد بی حساب  
 نعمتی برتر ز نور آفتاب  
 صلح تو با کربلا عین همد  
 با همد و همچو تیغی دو دمند  
 از همان آغاز از روز نخست  
 دل گرفتار کمند زلف توست  
 در دل ذرات مهرت جاریست  
 ناوک مژگان عشقت کاریست  
 گرچه غرق در گناهم یا حسن  
 جان زهرا کن نگاهم یا حسن  
 مستمندم مستمندم کن عطا  
 یک مدینه یک نجف یک کربلا  
 \*\*\*مجید رجبی\*\*\*

### موکب باد صبا بگذشت از طرف چمن

موکب باد صبا بگذشت از طرف چمن  
 تا چمن را پرنیان سبز پوشاند به تن  
 سبزه اندر سبزه بینی ارغوان در ارغوان  
 لاله اندر لاله بینی یاسمن در یاسمن  
 بلبل آنجا هر سپیده دم سراید نغمه‌ای  
 در ثنای خسرو خوبان امام ممتحن  
 از حریم فاطمه در نیمه‌ی ماه صیام  
 چهره ماه حسن تایید با وجه حسن  
 میوه‌ی بستان زهرا نورچشم مصطفی



پاره‌ی قلب علی بن ابیطالب حسن  
 در محیط علم و دانش آفتابی تابناک  
 بر سپهر حلم و بخشش کوکبی پرتو فکن  
 شد عیان از چهره تابان او نور خدا  
 شد جوان از چشمه‌ی احسان او چرخ کهن  
 چون دمد صبح وصالش دل شود دار السرور  
 چون رسد شام فراقش جان شود بیت الحزن  
 گر بیارد ابر احسان عمیمش بر زمین  
 گردد از هر قطره‌ای دریای رحمت موج زن  
 در شبستان ولایت مشعل گیتی فروز  
 در گلستان فصاحت بلبل شیرین سخن  
 سینه از نور فضایل روشنی بخش جهان  
 چهره در حسن شمایل رشک خوبان زمن  
 بر حصار حلم او شد مایه‌ی دین استوار  
 محکم از ایمان او شرع نبی مؤتمن  
 پرچم صلح و صفا افراشت سبط مصطفی  
 تا براندازد لوای او در قلب کفر و آشوب و فتن  
 نور جاویدان او بر جان ما بخشد فروغ  
 عشق روزافزون او در قلب ما دارد وطن  
 در لگن شمع فروزان اشگ ریزد ای دریغ  
 خون دل جای سرشگ آن شمع ریزد در لگن  
 منع فیض و عطای کبریای ذوالجلال  
 مظهر ذات و صفای کردگار ذوالمنن  
 تن میروور جز به مهر خاندان حق رسا  
 تا ز دل شوید غبار رنج و اندوه و مِحن  
 \*\*\*دکتر قاسم رسا\*\*\*

### صدای شر شر باران شعر می آید

صدای شر شر باران شعر می آید  
 کسی دوباره به ایوان شعر می آید  
 غزل، قصیده، نمی دانم، این که در راه است  
 چقدر ساده به دیوان شعر می آید  
 زبان روزه پیاده نزول فرموده

خیر دهید که مهمان شعر می آید  
 همیشه در وسط قحطی از دل دریا  
 به یاریم به بیابان شعر می آید  
 غزل به وزن دو ابروی او اگر گویم  
 دو وزن تازه به اوزان شعر می آید  
 کمیت لنگ غزل می شود چو شعر کمیت  
 اگر نظر بنماید کریم اهل البیت  
 خیر رسیده که امشب کریم می آید  
 به خاک صاحب روحی عظیم می آید  
 کسی که نفعه باغ بهشت نفعه اوست  
 چقدر ساده سوار نسیم می آید  
 کسی که بودن او تا همیشه خواهد بود  
 کسی که زمزمه اش از قدیم می آید  
 کسی که پشت سر خشم او بدون شک  
 هزار دسته عذاب الیم می آید  
 ز فیض چشم کریمش رحیم خواهد شد  
 دلی که مثل شیاطین رجیم می آید  
 اذان مغرب افطار پای سفره‌ی او  
 چقدر اسیر و فقیر و یتیم می آید  
 اگر رسیده در این مه برای خاطر ماست  
 خدا برای سر سفره اش نمک می خواست  
 مدرسی که ادب هم بود مودب او  
 نشسته هر چه پیمبر به پای مکتب او  
 به گرد پای صعودم نمی رسی جبریل  
 اگر کبوتر جانم شود مقرب او  
 تمام عمر شده نام او مخاطب من  
 چه خوب می شد اگر می شدم مقرب او  
 چه راکبی که فلک هم ندیده ماندش  
 چه راکبی که رسول خداست مرکب او  
 مسیر خانه‌ی شان چند کوچه بند آید  
 برای خواندن قرآن چو وا شود لب او  
 فقط نه اهل زمین دل سپرده اش هستند  
 که عرشیان خدا کشته مرده اش هستند

هوای بزم کریمانه نگاه شما  
 دوباره سائلتان را کشیده است اینجا  
 چه خوب می شد از نخل چشمتان امشب  
 برای سفره‌ی افطارمان دهی خرما  
 در آستین شما دست فضل حضرت حق  
 و بر زبان شما معجز بیان خدا  
 اگر رسد به سراب تو می شود سیراب  
 هر آنکه تشنه برون آید از دل دریا  
 قسم به مهر لب روزه دارتان عمریست  
 که مُهر مهر شما خورده روی سینه‌ی ما  
 کجاست یوسف صدیق تا خودش بیند  
 خداست مشتری حُسن یوسف زهرا  
 دل برادرت آقا اگر چه خواهریست  
 دل کبوتری تو عجیب مادریست  
 بیار ابر کرامت که خوب می باری  
 چقدر چشمه ز چشمان خود کنی جاری  
 بریز، کاسه به دستان تو فراوانند  
 تبرک همه‌ی سفره‌های افطاری  
 مساحت دل ما نذر باغبانی توست  
 به اختیار خودت هر چه بذر می کاری  
 زمان دیدن تو مادرت چه حالی داشت  
 شب تولد خود را به یاد می آری؟  
 چه زود فصل زمستان گیسویت آمد  
 چه دیده‌ای وسط کوچه‌های بی یاری  
 چه بود آنچه شکست و سپس زمین افتاد  
 چه هست این که تو باید ز خاک بر داری  
 بین شکسته شده‌ای بین که تا شده‌ای  
 از آن زمان که تو با شانوات عصا شده‌ای  
 \*\*\*محسن عرب خالقی\*\*\*

### اول تو را سرشته و انسان درست کرد

اول تو را سرشته و انسان درست کرد  
 شرح تو را نوشته و قرآن درست کرد

بعداً گل اضافیتان را افاضه کرد  
تا از من خراب مسلمان درست کرد  
می خواست رحمتش همه جا را بغل کند  
با اشک‌های چشم تو باران درست کرد  
باید برای بندگی سجده‌هایمان  
یک مسجدی به نام حسن جان درست کرد  
بالم اگر به درد پریدن نمی خورد  
یک سایبان که می شود از آن درست کرد  
من زنده‌ی نسیم مسیحا دم توأم  
آدم اگر شدم به خدا آدم توأم  
تو ابتدای نسل طهورای کوثری  
تو رود خانه‌ی زهرای اطهری  
باید علی و فاطمه‌ای ظرف هم شوند  
تا این که آفریده شود چون تو گوهری  
کار خداست این که پیمبر پسر نداشت  
وقتی تویی نیاز ندارد به دیگری  
نسل مطهر نبوی، نسل دختریت  
با این حساب تو حسن ابن پیمبری  
گفتند زاده‌ی اسد الله غالبی  
صبح جمل که شد همه دیدند حیدری  
می خواستند پیش همه کوچکت کنند  
کوری چشم عایشه‌ها از همه سری  
یک روز اشک و گریه برای تو می کند...  
...با شصت روز اشک حسینی برابری  
ای ارشد تمام پسرهای فاطمه  
ای اولین حسین سحرهای فاطمه  
ای آسمان‌تر از همه بالاتر از همه  
ای بی کران‌تر از همه دریاتر از همه  
تو زودتر به دامن زهرا نشسته‌ای  
پس این تویی تو، بچه زهرا تر از همه  
ما از تو هیچ وقت نفرماندیده‌ایم  
ای جمله‌ی همیشه بفرماتر از همه  
ما سالهاست رهگذر کوچی توایم

مانند یک فقیر سرکوجهی توایم  
 مهتاب چشمهای تو خورشید پرور است  
 هر کس که طالعش حسنی نیست کافر است  
 اصلاً نیاز نیست قیامت به پا کنی  
 یک قاسمی خدا به تو داده که محشر است  
 اصلاً شما نیاز نداری به معرکه  
 وقتی لب سکوت تو شمشیر حیدر است  
 قسمت نبود تا که ببینند مردمان  
 بازوی تو ادامه‌ی فتاح خبیر است  
 فردا ملک به نام تو تکبیر می‌زند  
 صاحب زمان به جای تو شمشیر می‌زند  
 امشب اگر نگات هوای قرن کند  
 امید می‌رود که نگاهی به من کند  
 زینده است بال و پر صد فرشته را  
 زهرا ببافد و تن تو پیرهن کند  
 گشتی بگیر پیش همه با برادرت  
 شاید کسی بیاید و جانم حسن کند  
 بهتر همان که در به در هر گذر شود  
 بالی که روی بام تو فکر چمن کند  
 این یا کریم مثل همه قصد کرده است...  
 ...بر روی گنبدی که نداری وطن کند  
 بعد از تو ای امیر کفن پاره‌ها کسی  
 لازم نکرده است تنم را کفن کند  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### مسیر عشق‌بازان سوی یار است

مسیر عشق‌بازان سوی یار است  
 زمین عشق‌بازی کوی یار است  
 به هر جان بنگری بینی خدا را  
 که دائم در تجلی روی یار است  
 اگر دعوت شدی در این ضیافت  
 ز یمن مقدم نیکوی یار است  
 شب قدری که قرآن گشته نازل

همه قدرش ز عطر بوی یار است  
 اگر دلها در این شبها خدایست  
 بدان ماه مبارک مجتبیاست  
 حسن سرمایهی زهرا و حیدر  
 مبارک سورهی قرآن داور  
 دلیل برکت نسل محمد  
 حسن زیباترین تفسیر کوثر  
 پس از جد و اب و ام، مجتبی هست  
 برای چهارده معصوم، سرور  
 ز یا محسن اگر حاجت بخواهی  
 قسم بر او بده، با دیده‌ی تر  
 بود نزد خدایش آبرو دار  
 به نام او گنه از دوش بردار  
 خدا را شکر نامت بر لب ماست  
 که نام تو صفای مکتب ماست  
 حسینت بر تو ما را رهنمون است  
 رسیدن بر تو اوج مذهب ماست  
 اگر اهل مناجات خدایی  
 نگاه تو صفای هر شب ماست  
 نه که امشب، تمام عمر سوگند  
 حسن جان یا حسن جان یا رب ماست  
 دو چشمت از گدا خسته نباشد  
 درت بر سائلان بسته نباشد  
 نبی هنگام دیدار تو، مدهوش  
 که دیدار تو از سر می برد هوش  
 بدی دیگران و خوبی خود  
 کنی با حسن خلق خود فراموش  
 ادب سازی کنی، در کودکی هم  
 به نزد مرتضی هستی تو خاموش  
 بود عمری که از زهرا بخواهیم  
 کند ما را به راه تو کفن پوش  
 اگر از نام ناراله مستیم  
 رهین لطف و احسان تو هستیم

تو قرآن کریم و راستینی  
 خداوند کرم روی زمینی  
 تمام سوره‌ی المؤمنونی  
 که فرزند امیرالمؤمنینی  
 ز تو کم خواستن نوعی گناه است  
 تو دست باز رب العالمینی  
 تو آنی که بدون شک بگویم  
 حسین و کربلا می آفرینی  
 تو با صلحی که اندر کوفه کردی  
 مسیر عشق را مکشوفه کردی  
 الا ای که به هر دوران غریبی  
 نشان تو بود، جانان غریبی  
 معاویه تو را بهتر شناسد  
 که تو در لشکر یاران غریبی  
 زیارتنامه هم حتی نداری  
 قسم بر تربت ویران غریبی  
 امام دوم خانه نشینی  
 ز نامردی نامردان غریبی  
 تو کودک بودی و غربت کشیدی  
 تو مادر را به خاک کوچه دیدی  
 \*\*\*جواد حیدری\*\*\*

### ای دل زمان عرض تشکر به کبریاست

ای دل زمان عرض تشکر به کبریاست  
 جشن عموم شکرگذاری بنده هاست  
 ماه خدا سفره‌ی عام ضیافت است  
 ماه حسن نگاه حسن ماه مجتباست  
 توحید را که شرط ولایش نوشته‌اند  
 اینک حسن امام بشر حجت خداست  
 بر خاک دوست ناصیه‌ی شکر می نهیم  
 ابن بوتراب در این سجده ذکر ماست  
 نوری که سجده گاه ملائک شود چه باک  
 آدم اگر به خویش کند سجده پس رواست

اسما را به معنی تام و تمام اوست  
یعنی که اسم اعظم اسما کبریاست  
شیرینترین عسل دم افطار نام اوست  
یا رب چقدر نام حسن با دل آشناست  
اهل بهشت سید خود را صدا کنند  
او سرور تمام جوانان باصفاست  
وقتی به نیمه ماه شب چارده رسید  
دیدند مجتبی همه‌ی سر هل اتاست  
در بیت اهل بیت ملائک در ازدحام  
زهره سرور دارد و خرسند مرتضاست  
ورد فرشته‌های خدا این سرود شد  
میلاذ سبز پوش نبی سبط مصطفاست  
با این که قاصریم ز توصیف روی او  
اما جمال احمدیش عین مصطفاست  
با این که قاصر است بیان از ثنای او  
اما به تشنه قطره‌ای از بحر پر بهاست  
زیباترین شکوه، جلال خدا حسن  
نیکوترین جمال و کمال خدای ماست  
با این که قاصر است بیان از مقام او  
اما حسن به ملک خدا پرچم هداست  
باغ و بهار پیش حسن کم می آورد  
او برترین شکوفه میان شکوفه هاست  
یوسف ز روی یوسف زهره خجل شود  
این ماه اولیاء و شهنشاه انبیاست  
وقتی که نسل فاطمه را جستجو کنی  
سادات کوثری همه از نسل مجتباست  
سادات فاطمی، حسنی نسل اولند  
جا پای سید حسنی روی چشم ماست  
با این که قاصر است قلم از نوشتنش  
باید نوشت نام حسن مشتق از خداست  
تمثال او به سینه‌ی ما نقش بسته است  
این دل نگار خانه‌ی زیبای اولیاست  
وقتی حسن تلاوت آیات می کند



داود انبیاست که حیران این صداست  
 موسی به طور مست تجلای او شود  
 خضر نبی ملازم این چشمه‌ی بقاست  
 قالیچه‌ی رفیع سلیمان روان از اوست  
 کشتی نوح از نفسش فارغ از بلاست  
 آتش که بر خلیل گلستان نمی شود  
 این معجز بزرگ از آن منشاء ولاست  
 در جایگاه نور الهی ظهور کرد  
 آن جلوه‌ای مه مظهر تطهیر وانماست  
 گل بر دهان من اگر از خاک خانمش  
 پا تاسر وجود حسن شمس و الضحاست  
 جایی برای یافتنش جز دلت مجوی  
 صحن دل محب حسن عرش کبریاست  
 وحی از لب مبارک او طعم تازه یافت  
 آیات او رطب شد و اینک به سفره هاست  
 کوثر حسن بهشت حسن هل انا حسن  
 هر جا سخن ز خیر شود زیر این لواست  
 جود و کرم ز سفره‌ی او توشه می‌برند  
 خلق کریم و خوی حسن خالق سخاست  
 ما ریزه‌خوار سفره‌ی احسان این دریم  
 هر کس گداست در بزند شب شب عطاست  
 غربت یگانه لشکر پیروزمند اوست  
 تنهاترین امام به دنیای ماسواست  
 یاری کنیم راه حسن را به معرفت  
 راه حسن بصیرت دین درک مقتداست  
 آری حسن امام زمان حسین بود  
 یعنی حسین شیعه و تسلیم مجتباست  
 عشق حسین گرچه دل انگیزتر کند  
 مهر حسن برابر این عشق کیمیاست  
 باشد حسین یکه علمدار مجتبی  
 عباس اگر امیر و علمدار کربلاست  
 \*\*\*محمود ژولیده\*\*\*

ای جان پاک ختم رسل در بدن، حسن!  
 ماه رخت چراغ هزار انجمن، حسن!  
 ریحانه، محمد و دردانه علی  
 چارم نفر ز سلسله پنج تن، حسن!  
 جان جهان فدات که سلطان انبیا  
 پیوسته بوده بر دهن ت بوسه زن حسن!  
 شیرینی کلام من از وصف مدح توست  
 نقل حدیث آمده نقل دهن، حسن!  
 از غنچه دهان تو ریزد گلاب وحی  
 چونان از زبان پیمبر سخن، حسن!  
 از آن خدای، نام نهادت حسن که هست  
 خلق مبارک تو و خویت حسن، حسن!  
 بر روی دست فاطمه در لاله زار وحی  
 رخسار توست برگ گل یاسمن، حسن!  
 مدح تو با زبان رسول خدا خوش است  
 او گوید و از او شنود بوالحسن، حسن!  
 صبر تو بر شجاعت تو برتری کند  
 داری اگر چه بازوی خیرشکن، حسن!  
 کی لایق است تا که در اوصاف چون تویی  
 گوهر بریزد از دهن هم چو من، حسن!  
 تو آشنای عالمی و از غریب هم  
 تنهاتر و غریب تری در وطن، حسن!  
 بر تربت تو دست تو تسل کند دراز  
 شاه و گدا و پیر و جوان، مرد و زن، حسن!  
 آینه جمال محمد تویی تویی  
 بالله کریم آل محمد تویی تویی  
 بر روی دست فاطمه قرآن حیدری  
 آقای من! چقدر شبیه پیمبری  
 زیبایی از بهشت جمال تو گشته سبز  
 نامت بود حسن ولی از حسن برتری  
 جان تمام حسن فروشان فدات باد  
 الحق که با جمال حسن حسن پروری

یعقوب گشته محو تماشا و گویدت  
 مولای من! تو یوسف زهرای اطهری  
 واجب بود اطاعت تو در قیام و صلح  
 زیرا تو خود ولی خداوند اکبری  
 در دست توست تیغ قیام و کلید صبر  
 حتی تو بر حسین، امامی و رهبری  
 در زهد و عصمت و شرف و قدر، فاطمه  
 در صبر، مصطفایی و در جنگ، حیدری  
 قدر تو را که هست وطن شهر غربتت  
 باور نمی کنند که تو فوق باوری  
 خیر کثیر در نفس توست یا حسن  
 سرتابه پای، کوثر و فرزند کوثری  
 دریای نور ختم رسل! فاطمه صدف!  
 الحق که آن یگانه صدف را تو گوهری  
 جان حسین و هست علی قلب فاطمه  
 سو گند می خورم تو رسول مکرری  
 تنها نه چشم و ابرو و رویت محمد است  
 خلق و مرام و منطق و خویت محمد است  
 دل را هماره حال و هوای بقیع توست  
 انگار پشت پنجره‌های بقیع توست  
 دور بقیع تو ز چه دیوار می کشند  
 ملک وجود، صحن و سرای بقیع توست  
 شیعه نفس که می کشد از عمق جان خود  
 گویی نسیم روح فزای بقیع توست  
 بر پادشاهی دو جهان ناز می کند  
 آن دل شکسته‌ای که گدای بقیع توست  
 غم نیست گر بنای مزارت خراب شد  
 در هر دل شکسته بنای بقیع توست  
 در مروه و صفا همه گفتیم یا حسن  
 ما را اگر صفاست صفای بقیع توست  
 ما کیستیم تا به حریم تو رو نهیم  
 جبریل، سرشکسته پای بقیع توست  
 یک خشت از مزار تو را هم نمی دهیم

صد باغ خلد کم به جزای بقیع توست  
 اذن دخول تربت تو نام فاطمه است  
 آوای یا حسین، دعای بقیع توست  
 بردار سر ز خاک و بگو قبر فاطمه  
 ای خفته در بقیع، کجای بقیع توست؟  
 هر شب کبوتر دل ما زائر شماست  
 هر جا رویم حال و هوای بقیع توست  
 گردون کتاب صبر تو را بوسه می‌زند  
 «میثم» ز دور قبر تو را بوسه می‌زند  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### همای جان من سوی مدینه پر زند امشب

همای جان من سوی مدینه پر زند امشب  
 دلم در محفل قدوسیان ساغر زند امشب  
 گمانم ذات رب العالمین در این شب شیرین  
 تبسم بر تبسم‌های پیغمبر زند امشب  
 سلام الله بر این لیلہ قدری که زهرا را  
 مبارک ماه در ماه مبارک سرزند امشب  
 محمد هم چو باغ لاله از هم وا شده امشب  
 تعالی الله امیرالمؤمنین بابا شده امشب  
 شب است و نیمه ماه خدای داور است امشب  
 شب عید حسن، میلاد سبط اکبر است امشب  
 تعالی الله ای سادات عالم چشمتان روشن  
 که قرآن محمد روی دست کوثر است امشب  
 زیارتگاه پیغمبر بود آینه رویش  
 که بر آیات رخسارش نگاه حیدر است امشب  
 ز پا تا سر همه میراث ختم المرسلین برده  
 خدایی طلعتش دل از امیرالمؤمنین برده  
 تعالی الله بر جسمش سلام الله بر جانش  
 که می‌بوسد محمد لحظه لحظه همچو قرآنش  
 سلام آفتاب و آسمان و اختران او  
 بر این ماهی که امشب فاطمه دارد به دامانش  
 از آن ترسم که گویم کفر، ورنه فاش می‌گفتم

که حتی از خدا دل می برد لب‌های خندان  
 مبارک باد این مولود بر پروردگار او  
 الا ماه خدا امشب تو باش آینه دار او  
 شب عید است ای یاران خبر سازید یاران را  
 به فرق روزه داران ابر رحمت ریخت باران را  
 جمال بی مثال خویش را بگشوده بی پرده  
 خدا در ماه روزه داد عیدی روزه داران را  
 امیرالمؤمنین در دست خود دسته گلی دارد  
 که باید کرد قربانی به پایش گل‌گذاران را  
 حسن نامش حسن خلقش حسن خلقش حسن خویش  
 همانا حسن نامحدود حق پیداست بر رویش  
 سحر با ما جمال حی سرمد را تماشا کن  
 به خال و خط او قرآن احمد را تماشا کن  
 به قرص آفتاب فاطمه بر شانه حیدر  
 در این ماه خدا ماه محمد را تماشا کن  
 نه تنها در مدینه در تمام عالم هستی  
 به یمن مقدمش خلد مخلد را تماشا کن  
 تمام آفرینش مانده در حال سجود امشب  
 خدا هم جشن بگرفته است در ملک وجود امشب  
 الا ای روزه داران شافع فردایتان است این  
 جمال بی مثال خالق یکتایتان است این  
 هینئا لک مبارک باد، چشم جانتان روشن  
 که جان جان عالم رهبر و مولایتان است این  
 به پا خیزید و جان گیرید بر کف ای سحرخیزان  
 فروغ دل، چراغ روشن شب هایتان است این  
 به شکر مقدمش با خنده باید ترک جان گفتن  
 نه ترک جان سزد با ترک جان ترک جهان گفتن  
 سلام الله بر صبر وی و صلح و قیام او  
 سماواتی زمینی هر دو تسلیم نظام او  
 اگر فرمان آتش بس کند صادر علی عینی  
 وگر از جنگ گوید وحی حق باشد کلام او  
 توان از قلعه خیبر کند در چون پدر آری  
 همانا صلح او تیغیست بران در نیام او

نشاید کرد انکار اقتدار و همت او را  
 که در جنگ جمل دیدیم عزم و قدرت او را  
 به هر عصر و زمان، تاریخ با ما این سخن دارد  
 قیام کربلا خود ریشه از صلح حسن دارد  
 حسن با صلح و صبر خود حمایت می کند دین را  
 اگر چه هم چو حیدر بازوی خیرشکن دارد  
 به صلح و صبر و عزم و همت ایثار او سوگند  
 که شیعه هر چه دارد ز آن امام ممتحن دارد  
 همانا چشم او بگذشته و آینده را ببند  
 امامش خوانده پیغمبر چه برخیزد چه بنشیند  
 الا ای قبر بی شمع و چراغت کعبه دلها  
 مزار بی چراغت تا ابد خورشید محفلها  
 به قرآن می خورم سوگند کز اسلام و از قرآن  
 تو با ایثار و صبر خود شدی حلال مشکلها  
 تو خوردی خون دل تا دین و قرآن جاودان ماند  
 ولی قدر تو را نشناختند افسوس! جاهلها  
 شهادت می دهم مولا! تو بر عالم امام استی  
 نه بر عالم، حسین بن علی را هم امام استی  
 سلام انبیا بر اشک زوار بقیع تو  
 دلم عمریست گردیده گرفتار بقیع تو  
 به رضوان می فروشم ناز تا محشر اگر یک شب  
 گذارم روی خود بر روی دیوار بقیع تو  
 دری بگشا به رویم از کرم ای یوسف زهرا  
 که هم چون شمع سوزم در شب تار بقیع تو  
 خوشا آن شب که «میثم» همچو آه از سینه برخیزد  
 سرشک خویش را بر خاک پای زائرت ریزد  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### روزی حسینی، حسنی دارم و بس

روزی حسینی، حسنی دارم و بس  
 در مملکت ری وطنی دارم و بس  
 عشاق ره عشق سبکبال ترند  
 من نیز فقط پیرهنی دارم و بس

دوری مسافت نشود مانع من  
تا شوق اویس قرنی دارم و بس  
حالا که حرم نیست، مرا شمع کنید  
امشب هوس سوختنی دارم و بس  
دنیا تو اگر یوسف کنعان داری  
من نیز امام حسنی دارم و بس  
تا لطف حسن هست، خریداری هست  
تا زلف حسن هست، گرفتاری هست  
باید سر ما را به طنابی بزنند  
در مقدم خورشید جنابی بزنند  
عشاق نشستند سر راه کسی  
تا دست به حسن انتخابی بزنند  
باید که به جای چلچراغ و گنبد  
بالای بقیع، آفتابی بزنند  
حالا که در رحمت زهرا باز است  
زشت است اگر حرف عذابی بزنند  
آن طایفه‌ای که پسر زهرایند  
خوب است که در شهر نقابی بزنند  
ای یوسف کنعان علی ادرکنی  
ای ذکر حسن جان علی ادرکنی  
ما از قیل تو لقمه نانی داریم  
مثل سگ کهف، استخوانی داریم  
هر جا کرم است سائلی در کار است  
ما با تو همیشه داستانی داریم  
تو واسطه می‌شوی که هنگام دعا  
این گونه خدای مهربانی داریم  
اصلاً چه نیاز ليله القدری هست  
تا نیمه ماه رمضان داریم  
ای سوره‌ی یوسف مدینه، در شهر  
ما ترس نظر ز این و آنی داریم  
این قد رشید تو تماشا دارد  
لا حول و لا قوه الا ... دارد  
ماییم و تقاضای نظر داشتنت

یک شب ز محله‌ام گذر داشتنت  
 ای یوسف ما به ازدحام عادت کن  
 ماییم و تویی و درد سر داشتنت  
 تو صبر و سکوت کرده ابراهیمی  
 قربان تو و چنین تبر داشتنت  
 تو بانی کربلا شدی و حتی  
 روزی حسین شد پسر داشتنت  
 مبهوت شدند لشکریان جمل  
 از یک تنه این همه جگر داشتنت  
 ای آینه عز و جل ادرکنی  
 ای حیدر کرار جمل ادرکنی  
 تو میوه هر سال جمل می‌گشتی  
 پرواز پر و بال خودت می‌گشتی  
 هر وقت مقابل علی می‌رفتی  
 آینه‌ی اجلال خودت می‌گشتی  
 حیف است که با مردم دنیا باشی  
 جا داشت فقط مال خودت می‌گشتی  
 بهتر که همان پیش خدا می‌ماندی  
 با مردم امثال خودت می‌گشتی  
 گفتند:

تو گوشواره‌ی زهرایی  
 در کوچه به دنبال خودت می‌گشتی  
 هیئات از آن دست بدی که بد زد  
 دستی که میان کوچه تا آمد زد  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### جان می‌تپد از خوبی یاری که گرفتیم

جان می‌تپد از خوبی یاری که گرفتیم  
 آقای کریم است نگاری که گرفتیم  
 پاکیزه شد آینه محراب سحرها  
 رفته غم آن گرد و غباری که گرفتیم  
 از ثانیه تا ثانیه‌اش عطر بهشت است  
 با این همه احساس بهاری که گرفتیم



دیدند قلمکاریتان را به دل ما  
زیباست خط و نقش و نگاری که گرفتیم  
نذر نفس گرم شما بود ... دو نان از  
نانوای خیابان کناری که گرفتیم  
با لقمه‌ای از سفره‌تان تا به همیشه  
سیریم از این داری و نداری که گرفتیم  
گفتند اذان وقت غزلخوانی من شد  
افطار طربناک لبم نام حسن شد  
ای چتر بلندت به سر بی‌سر و پاها  
بی مثل‌ترین است گل نام شماها  
انگار نشسته است به حسن سکنا  
راه و منش فاطمه آرامش طاها  
آغاز کریمانه هر وعده از این سو  
آن سوی کرم‌خانه‌ی تو تا به کجاها  
خالی نشده کوچه احسان نگاهت  
هر لحظه پر از سیل بروها و بیاها  
هر وقت که بند آمده راه نفس شهر  
یعنی دم در آمده آقای گداها  
جبریل چه بی‌صبر و پر از دغدغه پرسید  
کی می‌رسد ای خوبترین نوبت ماها  
شیرین و گواراست حسن جان محمد  
شادابترین سبزه و ریحان محمد  
تصویر خدا چشم زلالی که تو داری  
احرام بیندیم به خالی که تو داری  
لرزید تنت وقت نماز آمده انگار  
اوقات تماشایی حالی که تو داری  
آغاز حسین است گل صلح سپیدت  
دیدند و ندیدند خیالی که تو داری  
یکبار که نه دیده شده وقف خدا شد  
دارایی هر ثروت و مالی که تو داری  
تو قله نشین بوده‌ای و عالم و آدم  
در سایه‌ی با عزت بالی که تو داری  
ای سید بخشنده ما خانه‌ات آباد

گنجینه‌ی دنیا پر شالی که تو داری  
 تا روز ابد سلطنتت زنده و جاوید  
 تا کور شود چشم هر آنکه نتوان دید  
 خوابید جمل تا تب طوفان تو آمد  
 تا رخشش شمشیر سر افشان تو آمد  
 خبیر شکنی در رگ و در خون شماهاست  
 بی باکی حیدر همه در جان تو آمد  
 آنقدر به زیر ضرباتت سر و تن ریخت  
 تا فتنه خون دست به دامان تو آمد  
 شمشیر بزن تا که بدانند ابالفضل  
 از جذر و مد آتش میدان تو آمد  
 مال لب به لب از کفر کویری شده بودیم  
 تا این که نظر کردی و باران تو آمد  
 معنای مسلمان شدنم طرز نگاهت  
 توحید من از کوثر چشمان تو آمد  
 بر پای کریم چه کسی سر بگذاریم  
 ما غیر نگاه تو پناهی که نداریم  
 آباد شد آنجا که شما پا بگذاری  
 صد پنجره رو به خدا جا بگذاری  
 در شهر ری چشم من از نسل کریمت  
 یک سید عالی نسبی را بگذاری  
 تا مملکت از آبرویش امن بماند  
 در ساحلش آرامش دریا بگذاری  
 در کام پسر بیچه خود جام عسل را  
 تا روز دهم روز مبادا بگذاری  
 لا یوم کیومک همه‌ی درد تو بوده  
 تو سر به حسینیه غم‌ها بگذاری  
 انگار تویی در دل گودال که بازو  
 در تاب و تب و تیغ در آنجا بگذاری  
 محبوب‌ترین داغ نصیب تو حسین است  
 غننامه‌ی چشمان غریب تو حسین است  
 دلشوره‌ی زهرا شده چشم‌تر کوچه  
 تو دیده‌ای آغاز و تا آخر کوچه

گفتند در این شهر که از سنگ کشیدند  
 نقاشی دیواری سر تا سر کوچه  
 دست تو به چادر، نفسی که پر درد است  
 طوفان شد و بر هم زده بال و پر کوچه  
 افتاد زمین آینه‌ی شرم و نجابت  
 بر شانه‌ی تو زخم شد آن مادر کوچه  
 ای بغض گلوگیر نرو حوصله‌ای کن  
 بردار تو این زینتی و گوهر کوچه  
 باید که مزار تو غریبانه بماند  
 ای خاک نشین گل غم پرور کوچه  
 ای بی حرم شهر مدد بر تو بگیریم  
 تا فاطمه خوشحال شود بر تو بگیریم  
 \*\*\*علیرضا لک\*\*\*

### باز هم زائر سپیده شدم

باز هم زائر سپیده شدم  
 در حوالی عشق دیده شدم  
 مرده بودم و با نگاه شما  
 مثل روحی به تن دمیده شدم  
 تا بیایم مرا صدا زده‌ای  
 نام من گفتی و شنیده شدم  
 از قدم‌های با طراوت تو  
 مثل باران شدم چکیده شدم  
 میوه‌ی کال شاخه‌ای بودم  
 که به لطف شما رسیده شدم  
 تا به بار آمدم مرا کندی  
 با دو دستی کریم چیده شدم  
 تو مرا از خودم جدا کردی  
 و برای خودت سوا کردی  
 مثل باران همیشه می‌باری  
 با قدومت بهار می‌آری  
 در کویر دلم بگو آیا  
 دانه عشق خود نمی‌کاری

طعم لبهای تو چه شیرین است  
 بس که زیبایی و نمک داری  
 تا که بر هر غریبه رو نزنم  
 دست خالی مرا نمی‌ذاری  
 من هم از راه دور آمده‌ام  
 می‌دهی این غریبه را یاری  
 تشنه لطف جام دست توام  
 دعوتم می‌کنی به افطاری  
 مستی و باده هی چه می‌چسبد  
 وقت افطار می‌چه می‌چسبد  
 ما به لطف شما غزل داریم  
 عشق را با تو لم یزل داریم  
 حرفت آمد که ناگهان دیدیم  
 روی لبهای خود غسل داریم  
 تا که حرف کریم می‌آید  
 از کرامات تو مثل داریم  
 از کسی جز خدا نمی‌ترسیم  
 چون که شیرافکن جمل داریم  
 سر زیبایی تو با یوسف  
 بین اشعارمان جدل داریم  
 مثل تو نیست ورنه صد یوسف  
 در همین جا، همین بغل داریم  
 هر کسی عاشق تو آقا شد  
 رنگ لیل گرفت و زیبا شد  
 ای به لبهای من ترانه حسن  
 بهترین حس عاشقانه حسن  
 تا که نام تو را به لب بردم  
 در دلم زد گلی جوانه حسن  
 پرتوی از جمال تو کرده  
 رخنه در عمق هر کرانه حسن  
 کوچه‌ها را بین که بند آمد  
 منشین پشت درب خانه حسن  
 مزنی شانه گیسویت که دلم

کرده در زلفت آشیانه حسن  
 تا به دست آورم دل زهرا  
 روضه‌ات را کنم بهانه حسن  
 صلح تو شد پیام عاشورا  
 ابتدای قیام عاشورا  
 ای تمام سخا و جود خدا  
 اکرم الاکرمین اکرمنا  
 با هزاران امید آمده ام  
 دست خالی ردم مکن آقا  
 ماه کامل شد از همان روزی  
 که شما آمدی در این دنیا  
 به خدا کم نمی شود از تو  
 قدمی رنجه کن به محفل ما  
 خواب دیدم مدینه آمده ایم  
 تا بگیریم اجازه از زهرا  
 که برایت حرم درست کنیم  
 مثل مشهد شبیه کرب و بلا  
 تا که گردیم سائل خانت  
 ای فدای مزار ویرانت  
 ای فقط ناله‌ای صدای اشک  
 ای وجود تو مبتلای اشک  
 گیسوانت سپید شد آقا  
 پیکرت آب شد به پای اشک  
 حرف من نیست فضا می گوید  
 بین خانه تویی خدای اشک  
 قتل تو بین کوچه‌ها رخ داد  
 زهر یارت شده دوی اشک  
 شب جشن است پس چرا گریه  
 تو بگو پاسخ چرای اشک  
 چقدر گریه می کنی آقا  
 روضه‌ات را بخوان به جای اشک  
 ماجرای که زود پیرت کرد  
 آنچه از زندگیت سیرت کرد

چه بگویم از آن گل پرپر  
 چه بگویم ز داغ نیلوفر  
 چه بگویم سیاه شد روزم  
 اول کودکی شدم مضطر  
 حرف من خاطرات یک لحظه است  
 لحظه‌ای که نبود از آن بدتر  
 ایستادم به پنجه پایم  
 تا کنم روبروش سینه سپر  
 مثل طوفانی از سرم رد شد  
 دست او بود و صورت مادر  
 ناگهان دیدمش زمین خوردو  
 کاری از دست من نیامد بر  
 بعد آن غصه بود و خون جگر  
 دیدن روی قاتل مادر  
 \*\*\*محمد علی بیابانی\*\*\*

### ای وسعت بهاری بی انتهای سبز

ای وسعت بهاری بی انتهای سبز  
 مرد غریب شهر ولی آشنای سبز  
 روح اجابت است به دست تو بس که داشت  
 باغ دعای هر شب تو ربنای سبز  
 هر شب مدینه بوی خدا داشت تا سحر  
 از عطر هر تلاوت تو با صدای سبز  
 سرسبزی بهشت خدا چیست؟  
 رشته‌ای  
 از بالهای آیتان آن عبای سبز  
 از لطف اشکهای سحر غنچه داده است  
 در دامن قنوت شبم این دعای سبز  
 کی می‌شود که سایه کند بر مزار تو  
 یک گنبد طلا ای و گل دسته‌های سبز  
 آن وقت تا قیام قیامت به لطفتان  
 داریم در بقیع تو یک کربلای سبز  
 یا می‌شود دلم گل و خشت حریم تو

یا می شود کیبوتر تو، یا کریم تو  
 تو سرو قامتی تو سراپا ملاحظی  
 آقا تو حسن مطلق و بی نهایت ی  
 خاک زمین که عطر حضور تو را گرفت  
 از یاد رفت قصه ی یوسف به راحتی  
 ایوب که پیمبر صبر و رضا شده  
 از لطف توست دارد اگر حلم و طاقتی  
 بی شک و شبهه دست تو سل زده مسیح  
 بر دامت اگر شده صاحب کرامتی  
 یاد پیامبر به خدا زنده می شود  
 وقتی که گرم ذکر و دعا و عبادتی  
 حتماً برای خواهش دست نیازمند  
 دست تو داشت پاسخ سبز اجابتی  
 وقتی میان معرکه شمشیر می کشی  
 تنها تویی که مرد نبرد و رشادتی  
 با تیغ ذوالفقار که در دسته ای توست  
 بر پا شده به عرصه میدان قیامتی  
 بر دوش سیدالشهدا بود رایت  
 عباس بود آینه دار شجاعتت  
 خورشید آسمانی ماه خدا حسن  
 همسایه ی قدیمی دنیای ما حسن  
 پرواز بالهای خیالی فهم ما  
 کی می رسد به اوج مقام شما حسن  
 روشن ترین تجسم آیات و سوره ها  
 یاسین و قدر و کوثری و هل آتی حسن  
 صفین شاهد تو شور و حماسه ات  
 شیر دلیر بیشه ی شیر خدا حسن  
 الله اکبر تو بلند است وقت رزم  
 آیات فتح روز نبردی تو یا حسن  
 صلح شکوهمند تو هرگز نداشته  
 چیزی کم از قیامت کرب و بلا حسن  
 صلحت حماسه بود نه سازش که این چنین  
 شد سربلند پرچم اسلام راستین

در خانه‌ی تو غیر کرامت مقیم نیست  
 اینجا به غیر دست تو دستی رحیم نیست  
 تو سفره دار هر شب شهر مدینه‌ای  
 جز تو کسی که لایق لفظ کریم نیست  
 از بس که داشت دست شما روح عاطفه  
 شد باورم که کودکی اینجا یتیم نیست  
 جز سر زدن به خانه‌ی دلخستگان شهر  
 کاری برای هر سحر ای نسیم نیست  
 اینجا که نیست گنبد و گل دسته‌ای بگو  
 جایی برای پر زدن یا کریم نیست  
 داغ ضریح و مرقد خاکیت ای غریب  
 امروزیست غربت عهد قدیم نیست  
 با این همه غریبی و دلتنگی ات بگو  
 جایی برای این که فدایت شویم نیست؟  
 گل داشت باغ شانه‌ی تو از سخاوت  
 آقا زبانزد همه می شد کرامت  
 این گونه در تجلی خورشید وار تو  
 گم می شود ستاره‌ی دل در مدار تو  
 روشن شده است وسعت هفت آسمان عشق  
 از آفتاب روشن شمع مزار تو  
 بوی بهشت، عطر پر و بال جبرئیل  
 می آورد نسیم سحر از دیار تو  
 دل‌های ما زمینی و ناقابلند پس  
 یک آسمان درود الهی نثار تو  
 هر شب به یاد قبر تو پر می زند دلم  
 تا خلوت سحرگه آینه زار تو  
 تا که شبی بیایی و بالی بیاوری  
 مانند مات و غمزده چشم انتظار تو  
 بالی که آشنای تو باشد ابوتراب!  
 یا وقف صحن خاکی و پر از غبار تو  
 بالی که سمت تربت تو وا کنیم و بعد  
 باشیم تا همیشه فقط در کنار تو  
 با عطر یاس تربت تو گریه می کنیم



آنجا فقط به غربت تو گریه می‌کنیم  
 چشمی که در مصیبتان تر نمی‌شود  
 شایسته‌ی شفاعت حیدر نمی‌شود  
 چشم همیشه ابریتان یک دلیل داشت  
 هر مامی که ماتم مادر نمی‌شود  
 مرهم به زخمهای دل پر شراره‌ات  
 جز خاک چادر و پر معجز نمی‌شود  
 یک عمر خون دل بخورد هم کسی دگر  
 والله از تو پاره جگر تر نمی‌شود  
 یک تشنه لخته‌های جگر پاره‌های دل  
 از این که حال و روز تو بهتر نمی‌شود  
 یک چیز خواستی تو از این قوم پر فریب  
 گفتند نه کنار پیمبر نمی‌شود  
 گل کرد بر جنازه‌ی تو زخم سرخ تیر  
 هرگز گلی شبیه تو پرپر نمی‌شود  
 پر شد مدینه از تب داغ غمت ولی  
 با کربلا و کوفه برابر نمی‌شود  
 زینب کنار نیزه کشید آه سرد و گفت  
 سالار من که یک تن بی‌سر نمی‌شود  
 دیگر تمام قامت زینب خمیده بود  
 از بس که روی نیزه سر لاله دیده بود  
 \*\*\*یوسف رحیمی\*\*\*

## شهادت کریم اهل بیت امام حسن مجتبی علیه السلام

### سرت رو پای شاه کربلا بود

سرت رو پای شاه کربلا بود  
 دلت آواره پشت نیزه‌ها بود  
 درسته هیچ روزی کربلا نیست  
 ولی گودال تو در کوچه‌ها بود  
 نبرده همسرت بوی وفا رو  
 می‌گیره خواهرت خون لخته‌ها رو  
 به خاک می‌سپاره فردا دست عباس

به روی شونه تابوت بهارو  
 چرا خشکیده باغ منزل تو  
 چرا آتیش گرفته حاصل تو  
 زده لاله جوونه روی لبهات  
 چی آورده سر تو قاتل تو  
 فدای خیمه‌ی عمر کمونت  
 سفیده رنگ سیمای جوونت  
 پی درد دل تو بین کوچه  
 میون تشت خون دیدم نشونت  
 نهال قاسمت نو بر گرفته  
 برات دست دعا بر سر گرفته  
 دلش با دیدن رنگ کبودت  
 به یاد دستای حیدر گرفته  
 تو که دست کریمت سفره داره  
 چرا چشمت پر از ابر بهاره  
 ز بعد ماجرای کوچه‌ی غم  
 پر آینه از گرد و غباره  
 شکسته حرمت تابوت اما  
 نمی شد و ا بشه دستای سقا  
 ز چله تیر می اومد به شدت  
 صدای ناله بود و آه زهرا  
 کفن زخمی شده‌ای جان مادر  
 کشیده تیر از جسمت برادر  
 یل ام البنین طاقت نداره  
 بیینه قاسمت رو با چش تر  
 \*\*\*روح الله عیوضی\*\*\*

### شرر زهر جفا سوخته پا تا سر من

شرر زهر جفا سوخته پا تا سر من  
 آب گردید چو شمعی همه‌ی پیکر من  
 این نه اشک است که بسته ره دیدار به من  
 دل من سوخته و ریزد ز دو چشم تر من  
 شیون ناله بلند است به غم خانه ما

یا حسن گوید بر سر بزند خواهر من  
یک طرف قاسم و عباس به خود می‌پیچند  
یک طرف نیز حسین اشک فشان در بر من  
جگرم در دل تشت است و همه می‌بینند  
که چه آورده غم کوچه و سیلی سر من  
کی رود یاد من آن روز که آن شوم پلید  
بست در کوچه غم راه من و مادر من  
مادر از ضربت سیلی چو گل افتاد به خاک  
از همان لحظه شکسته همه بال و پر من  
\*\*\*سید محمد جوادی\*\*\*

### تشنه‌ام تشنه ز پا تا سر من می‌سوزد

تشنه‌ام تشنه ز پا تا سر من می‌سوزد  
کار زهر است که بال و پر من می‌سوزد  
بس که در سینه‌ی خود شعله‌ی ماتم دارم  
از دم و بازدمم بستر من می‌سوزد  
باز هم روی لبم قصه‌ی مادر گل کرد  
باز هم در نظرم مادر من می‌سوزد  
بر لبم روضه‌ی «لایوم کیوم العاشور»  
عالم از زمزمه‌ی آخر من می‌سوزد  
چشم وا کردم و دیدم که به صحرای غمی  
خیمه‌هایست که دور و بر من می‌سوزد  
دختری می‌دود و روی لبش این آواست:  
عمه دریاب مرا معجز من می‌سوزد  
حجله‌ای زیر سم اسب بنا شد دیدم  
با تن له شده نیلوفر من می‌سوزد  
در سرایشی گودال در آغوش حسین  
تن بی‌دست گل پرپر من می‌سوزد  
آخرین زمزمه از تشنه‌ی گودال آمد:  
قطره‌ای آب - خدا - حنجر من می‌سوزد  
آن طرف غارت پیراهن و خود و نعلین  
این طرف لطمه زنان خواهر من می‌سوزد  
\*\*\*مسلم بشیری نیا\*\*\*

### بیچاره دستی که گدای مجتبی نیست

بیچاره دستی که گدای مجتبی نیست  
یا آن سری که خاک پای مجتبی نیست  
بر گریه‌ی زهرا قسم مدیون زهراست  
چشمی که گریان عزای مجتبی نیست  
وقتی سکوتش این همه محشر به پا کرد  
دیگر نیازی به صدای مجتبی نیست  
در کربلا هر چند با دقت بگردی  
چیزی به جز عشق و صفای مجتبی نیست  
کرب و بلا با آن همه داغ مصیبت  
همپایه‌ی درد و بلای مجتبی نیست  
طوری تمام هستی‌اش وقف حسین شد  
انگار قاسم هم برای مجتبی نیست  
او جای خود دارد در این دنیا مجال  
رزم آوری بچه‌های مجتبی نیست  
یا اهل العالم ما گدای مجتبییم  
ما خاک پای خاک پای مجتبییم  
آیا شده بال و پرت افتاده باشد  
در گوشه‌ای از بستر افتاده باشد  
آیا شده مرد جمل باشی و اما  
مانند برگی پیکرت افتاده باشد  
آیا شده در لحظه‌های آخرینت  
چشمت به چشم خواهرت افتاده باشد  
من شک ندارم که عروس فاطمه نیست  
وقتی به جانت همسرت افتاده باشد  
آیا شده سجاده‌ات هنگام غارت  
دست سپاه و لشکرت افتاده باشد  
مظلوم و تنها و غریب عالمین است  
گریه کن غم‌های این بی کس حسین است  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### گل کرده در زمین، گرم آسمانیت

گل کرده در زمین، کرم آسمانیت  
 آغوش باز می‌رسد از مهربانیت  
 حالا بیا و سفره مینداز سفره دار  
 حالت خراب می‌شود و ناتوانیت  
 دارد مرا شبیه خودت پیر می‌کند  
 جان برده از تمام تنم نیمه جانیت  
 یوسف‌ترین سلاله‌ی تنها تر از همه  
 سبزی رسیده تا به لب ارغوانیت  
 این گرد پیری از اثر خاک کوجه است  
 بر موی تو نشسته ز فصل جوانیت  
 باید که گفت هیأت سیار مادری  
 خرج عزا شدی و خدای تو بانیت  
 زهر از حرارت جگرت آب می‌شود  
 می‌گرید از شرار غم ناگهانیت  
 زینب به پای تشت تو از دست می‌رود  
 رو می‌شود جراحی زخم نهانیت  
 آقای زهر خورده چرا تیر می‌خوری؟  
 چیزی نمانده از بدن استخوانیت  
 \*\*\*محمد امین سبکیار\*\*\*

### غم غم می‌خورم و غم شده مهماندارم

غم غم می‌خورم و غم شده مهماندارم  
 غیر غم کس نبود تا که شود غمخوارم  
 گر چه از زهر هلاهل جگرم می‌سوزد  
 می‌دهد خاطره کوجه فقط آزارم  
 خانه امن مرا همسر من ویران کرد  
 محرمی نیست که گردد ز محبت یارم  
 هر چه می‌خواست به او هدیه نمودم اما  
 پاسخی نیست به جز سینه آتش بارم  
 روزه بودم طلبیدم چو از او جرعه آب  
 خون دل شد ز جفا قوت من و افطارم  
 می‌زند زخم زبان لیک نگوید گنهم  
 خود نداند ز چه برخاسته بر پیکارم

من همان زاده عشقم که به طفلی محزون  
شاهد مادر خود بین در و دیوارم  
هرگز از خاطره‌ام محو نشد کودکیم  
پاره پاره جگر از میخ در و مُسَمَّارم  
تیر باران شده از کینه تن و تابوتم  
تحفه از همسر بی مهر و وفا یم دارم  
قبر ویران شده از خاک بقیع می گوید  
بهر مظلومی من این سند و آثارم  
\*\*\*حییب الله موحد\*\*\*

### ذکر نزول عطا، یا حسن و یا حسین

ذکر نزول عطا، یا حسن و یا حسین  
علت لطف خدا، یا حسن و یا حسین  
تا که خدایی شوم، کرب و بلا یمی شوم  
می‌زنم از دل صدا، یا حسن و یا حسین  
بانی اشک دو چشم، رحمت جاری حق  
آبروی چشم‌ها، یا حسن و یا حسین  
قبله‌ی حاجات ما، اوج عبادات ما  
روح مناجات ما، یا حسن و یا حسین  
یکی بدون حرم، یکی بدون کفن  
سرم فدای شما، یا حسن و یا حسین  
هر دو شهید مادر، هر دو غریب مادر  
کشته‌ی یک ماجرا، یا حسن و یا حسین  
حسن امام حسین، حسین اسیر حسن  
هر دو به هم مبتلا، یا حسن و یا حسین  
تاب و قرار زینب، ذکر فرار زینب  
در وسط شعله‌ها، یا حسن و یا حسین  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### از تاب رفت و تشت طلب کرد و ناله کرد

از تاب رفت و تشت طلب کرد و ناله کرد  
و آن تشت را ز خون جگر باغ لاله کرد  
خونی که خورده در همه عمر از گلو بریخت

خود را تهی ز خون دل چند ساله کرد  
 نبود عجب که خون جگر گرسدش به جام  
 عمریش روزگار همین در پیاله کرد  
 نتوان نوشت قصه درد و مصیبتش  
 ورمی توان ز غصه هزاران رساله کرد  
 زینب درید معجز و آه از جگر کشید  
 کلثوم زد به سینه و از درد ناله کرد  
 هر خواهری که بود روان کرد سیل خون  
 هر دختری که بود پریشان کلاله کرد  
 یا رب به اهل بیت ندانم چه سان گذشت  
 آن روز شد عیان که رسول از جهان گذشت  
 \*\*\*وصال شیرازی\*\*\*

### سایه‌ی دستی میان قاب چشمان ترش

سایه‌ی دستی میان قاب چشمان ترش  
 چادر خاکی زهرا بالش زیر سرش  
 رنگ خون پاشیده بر آئینه‌ی احساس او  
 لکه‌های سرخ روی گوشوار مادرش  
 این دم آخر به یاد میخ در افتاده است  
 خانه را آتش زند با روضه‌ی پشت درش  
 لخته‌ها را پاک می‌کرد از لب خشکیده‌اش  
 زینب خونین جگر با گوشه‌های معجزش  
 برخلاف رسم سرخ کشتگان راه عشق  
 رفته رفته سبزتر می‌شد تمام پیکرش  
 با نظر بر اشک قاسم گفت:

وای از کربلا

نامه‌ای را داد با گریه به دست همسرش  
 روضه‌ی لایوم می‌خواند غریب اهل بیت  
 کربلایی‌ها چه گریانند در دور و برش؟!  
 چشم امیدش به قد و قامت عباس بود  
 ایستاده با ادب ساقی کنار بسترش  
 \*\*\*وحید قاسمی\*\*\*

### ای پسر اول زهرا حسن

ای پسر اول زهرا حسن  
 سیدنا سیدنا یا حسن  
 صورت تو سوره فرقان و نور  
 چشم بد از روی دل آرات دور  
 عفو خدا شیفته یا رب  
 عاشق «العفو» نماز شبت  
 وصف تو ممکن نبود با سخن  
 تو حسنی تو حسنی تو حسن  
 طلعت زیبات شده باغ گل  
 از اثر بوسه‌ی ختم رسل  
 جای تو آغوش رسول خداست  
 مرکب تو دوش رسول خداست  
 بهر تو ای مهر تو خیر العمل  
 دوش محمد شده «نعم الجمل»  
 تا تو نهی پای به پشتش، رسول  
 مانده خم و سجده خود داده طول  
 آنکه دهد شهد به وحی از دو لب  
 از لب شیرین تو نوشد رطب  
 روی تو آینه‌ی حسن آفرین  
 یک حسن و این همه حسن؟ - آفرین!  
 چارم آن پنجی و در چشم من  
 پنج تنی پنج تنی پنج تن  
 جود تو از چشمه‌ی بی‌ابتداست  
 سفره تو مُلک وسیع خداست  
 ای همه با دشمن خود گشته دوست  
 خنده تو پاسخ دشنام اوست  
 خشم عدو تا به تو شدت گرفت  
 مهر تو از خشم تو سبقت گرفت  
 هر که شرف از کرم آرد به کف  
 دست تو بخشیده کرم را شرف  
 نیست به وصف تو رسا صحبت  
 غرق شدم در عرق خجلتم



خالق خلقی و خدا نیستی  
 فوق ملک، فوق بشر، کیستی؟  
 صبر تو شایسته‌ترین ابتلاست  
 صلح تو یک نهضت کرب و بلاست  
 حیف که کشتند تو را دوستان  
 خار ستم در جگر بوستان  
 شیر خدا را پسری یا حسن  
 از همه مظلوم تری یا حسن  
 ای تو جگر پاره پاره جگر  
 در بغل مادر و جد و پدر  
 «جعه» ات ارچه دشمن جانی است  
 قاتل تو «مغیره» و «ثانی» است  
 قلب تو در کوچه شد ای جان پاک  
 چون سند باغ فدک چاک چاک  
 سوز درون از سخت ریخته  
 خون دلت از دهن ریخته  
 آه تو از بس شرر افروخته  
 زهر ز سوز جگر سوخته  
 نخل وجودت به تب و تاب شد  
 آب شد و آب شد و آب شد  
 حلم ز داغ تو زمین گیر شد  
 لاله تشییع تنت، تیر شد  
 آن همه تیر ای پسر فاطمه  
 رفت فرو در جگر فاطمه  
 خار چو بر برگ گل یاس ریخت  
 خون دل از دیده عباس ریخت  
 ای سند غربت تو قبر تو  
 صبر شده خون جگر از صبر تو  
 اشک بده تا که نثار کنم  
 گریه چو شمع شب تارت کنم  
 خاک ره میثمتان، «میثم»  
 با غمتان در دو جهان خرمم  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

## الا جمال تو حسن خدا امام حسن

الا جمال تو حسن خدا امام حسن  
امام پیش‌تر از ابتدا امام حسن  
زعیم مملکت بی‌حدود حضرت حق  
به کل خلق تویی مقتدا امام حسن  
تویی محیط کرم ای کریم اهل البیت  
کرامت از تو گرفته بقا امام حسن  
تو آن بزرگ کریمی که دشمن خود را  
عطا کنی به جواب خطا امام حسن  
حریم توست بهشت وسیع قرب خدا  
مزار توست دل انبیا امام حسن  
بقیع تو که درش بسته روز و شب باز است  
هماره بر روی دل‌های ما امام حسن  
به باغ حسن تو آیات نور گل کرده  
ز بوسه‌های رسول خدا امام حسن  
قلمرو حرم قدست ای غریب بقیع  
بود تمامی ارض و سما امام حسن  
عجب ندارم اگر جبریل هر شب و روز  
کند به زائر قبرت دعا امام حسن  
خدا گواست که از وصف جن و انس و ملک  
فرا تر است مقام شما امام حسن  
خدا و احمد و حیدر تو را ثنا خوانند  
فضایل تو کجا ما کجا امام حسن  
مضیف خانه‌ی تو یک مدینه نیست که هست  
دو عالمت همه مهمان سرا امام حسن  
کمال حسن خدایی، نبی به امر خدا  
حسن گذاشته نام تو را امام حسن  
تو خود امام حسین استی و امام حسین  
به حضرت تو کند اقتدا امام حسن  
تو چارمین نفر از پنج تن، نه، پنج تنی  
میان مجمع آل کسا امام حسن  
به حُسن خلق تو نازم که دشمنت می‌خواست

کند به دوستی ات جان فدا امام حسن  
 به حقّ حقّ که اگر صبر تو نبود، نبود  
 قیام زنده‌ی کرب و بلا امام حسن  
 قعود تو ز قیام حسین کمتر نیست  
 تو راست نهضت صبر و رضا امام حسن  
 حسین بود که ده سال در امامت تو  
 به جای پای تو بگذاشت پا امام حسن  
 هماره چون پدر خود علی ستم دیدی  
 گهی ز غیر و گه از آشنا امام حسن  
 نه دشمنت دمی از دشمنی ات دست کشید  
 نه دوست کرد به حقت وفا امام حسن  
 کجا روم به که گویم که یار کشت تو را  
 درون خانه به زهر جفا امام حسن  
 صحابه‌ات همه تنها گذاشتند، دگر  
 به حضرت تو جسارت چرا امام حسن  
 همان که فاطمه را کشت روی منبر گفت  
 ز کینه بر پدرت ناسزا امام حسن  
 یکی به حمله‌ی ثانی یکی به زهر جفا  
 دوبار شد جگرت پاره یا امام حسن  
 هزار حیف که یک لحظه لاله باران شد  
 جنازه‌ی تو به تیر خطا امام حسن  
 تو در بقیع و دو غاصب درون خانه‌ی تو  
 کجا رواست چنین ناروا امام حسن  
 چه زود عهد پیمبر ز یاد امت رفت  
 چه خوب حق شما شد ادا امام حسن  
 کنار قبر غریبت هماره ممنوع است  
 که شیعه بر تو بگیرد عزا امام حسن  
 کنار پنجره‌های بقیع خلوت تو  
 نشد که بر تو کنم التجا امام حسن  
 ز دور گریه‌ی میثم نثار تربت تو  
 تمام عمر به صبح و مسا امام حسن  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

الا ای آب، مهر مادر من  
 چرا افروختی پا تا سر من  
 اگر رفع عطش از من نکردی  
 چرا آتش زدی بر پیکر من  
 الا ای آب، آب زهر آلود  
 که بگرفت از تو پایان دفتر من  
 منم آن باغبان و خون دل‌ها  
 بود باغ گل نیلوفر من  
 من و تشتی پر از خون جگر کاش  
 نبیند حال من را خواهر من  
 زبان شکوه نگشایم که این امر  
 بود تقدیر من از داور من  
 اگر بستی کتاب عمر من باز  
 زدی چتر شهادت بر سر من  
 تو را ای آب با آتش در آمیخت  
 شرار کینه‌های همسر من  
 الا ای آب از دستی چکیدی  
 که سیلی زد به روی مادر من  
 اگر گریم از این گریم که سوزد  
 ز داغم قاسم آن یاس تر من  
 حسینم ای کمال آرزویم  
 حسینم ای تمام باور من  
 برادر ای که در گفت و شنود است  
 نگاهت با نگاه آخر من  
 به دست می‌سپارم قاسم را  
 که باشد منظر او منظر من  
 برای کربلایت کن حفاظت  
 به جان اکبرت از اکبر من  
 مؤید را مقدر کن که باشد  
 گهی در پیش تو گه در بر من  
 \*\*\*سید رضا مؤید\*\*\*

یک عمر در حوالی غربت مقیم بود  
 آن سیدی که سفره‌ی دستش کریم بود  
 خورشید بود و ماه از او نور می‌گرفت  
 تا بود، آسمان و زمین را رحیم بود  
 سر می‌کشید خانه به خانه محله را  
 این کارهای هر سحر این نسیم بود  
 آتش زبانه می‌کشید از دشت سبز او  
 چون گل‌فروش کوچه‌ی طور کلیم بود  
 این چند روزه سایه‌ی یثرب بلند شد  
 چون حال آفتاب مدینه وخیم بود  
 حقش نبود تیر به تابوت او زدن  
 این کعبه در عبادت مردم سهیم بود  
 بی سابقه است حادثه اما جدید نیست  
 این خانواده غربتشان از قدیم بود  
 آقا ببخش قصد جسارت نداشتم  
 پای درازم از برکات گلیم بود  
 \*\*\*شیخ رضا جعفری\*\*\*

### باز هم موسم پرپر شدن گل آمد

باز هم موسم پرپر شدن گل آمد  
 باز هم فصل فراق گل و بلبل آمد  
 آسمان دل ما ابری و بارانی شد  
 دیده را موسم اشک و گهرافشانی شد  
 دل بی‌سوز و گداز از غم زهرا دل نیست  
 دل اگر نشکند از ماتم او، جز گل نیست  
 خون و اشک از دل و از دیده‌ی ما می‌جوشد  
 فاطمه صورت خود را ز علی می‌پوشد  
 عمر کوتاه تو، ای فاطمه فهرست غم است  
 قبر پنهان تو روشنگر اوج ستم است  
 رفتی، اما ز تو منظومه غم بر جا ماند  
 با دل خسته و بشکسته علی تنها ماند  
 اثر دست ستم از رخ نیلی نرود  
 هرگز از یاد علی، ضربت سیلی نرود

با علی راز نگفتی تو ز بازوی کیود  
 با پدر گوی که بعد از تو چه بود و چه نبود  
 شهر اگر شهر تو، پس حمله به آن خانه چرا  
 مرگ جانسوز چرا؟ دفن غریبانه چرا؟  
 داغ ما آتش و میخ در و سینه است هنوز  
 مدفن گمشده در شهر مدینه است هنوز  
 باغ، تاراج شده، عطر اقاقی مانده است  
 سنت دفن شبانه ز تو باقی مانده است  
 \*\*\*جواد محدثی\*\*\*

### سکوت، زهر شد و در گلوی مجنون ریخت

سکوت، زهر شد و در گلوی مجنون ریخت  
 دل شکسته لیلا از این مصیبت سوخت  
 به یاد خاطره‌های کریم آل عبا  
 تمام خاطره‌هایم در اوج غربت سوخت  
 سکوت گفتم و یادم سکوت او آمد  
 و زهر گفتم و یادم زهر خوردن او  
 و تیر آه به قلبم نشست و کردم یاد  
 ز تیرهای کفن دوز بسته برتن او  
 وراثت‌یست بلا شک غریب ماندن ما  
 چرا که غربت شیعه ز غربت زهراست  
 و بر غریب مدینه سزاست گرییدن  
 که پای ثابت این روضه حضرت زهراست  
 همان کسی که غریبانه باز مسموم است  
 به دست همسر خود در میان خانه خویش  
 پرستویست مهاجر ولی شکسته پر است  
 و زخم خورده فتاده کنار لانه خویش  
 کسی که سبزترین جامه را به تن دارد  
 نگفت علت سبزی پیکرش از چیست  
 و تشت داد شهادت غریب مطلق اوست  
 چرا که پاره جگرتر از او در عالم نیست  
 همان کسی که شنید به وقت کودکی اش  
 صدای یا ابتاه و شکستن در را

میان کوچه باریک بی شک این کودک  
همان کسیست که برده به خانه مادر را  
رسید دشمن بی شرم و سد راه نمود  
و ابرهای سیه روی ماه پاره نشست  
و با دو دست بزرگ و ضُخت و سنگینش  
چنان به صورت او زد که گوشواره شکست  
شکست آینه‌اش در هجوم سنگ ستم  
خمید قامتش اما عباى مادر شد  
و خورد خون دل و با کسی نگفت چه دید  
آه جان به لب شد و آخر فدای مادر شد  
\*\*\*سعید توفیقی\*\*\*

## امام حسین علیه السلام و منسوبین ایشان

### مدح و میلاد امام حسین علیه السلام

#### دل من با حسین می‌باشد

دل من با حسین می‌باشد  
ذکر من یا حسین می‌باشد  
کار با من ندارد هیچ کسی  
صاحبم تا حسین می‌باشد  
پی کارم به عرصه‌ی محشر  
صبح فردا حسین می‌باشد  
ما مقامات عشق فتح کنیم  
تا که با ما حسین می‌باشد  
اولین حرف کودکان بعد از  
آب، بابا، حسین می‌باشد  
عبد دربار تو شدیم حسین  
ما گرفتار تو شدیم حسین  
چه صفا دارد این گرفتاری  
روزها دارد این گرفتاری  
ریشه در اشک‌های لیلای  
کربلا دارد این گرفتاری  
گر مقرب شوی تو پشت سرش

هی بلا دارد این گرفتاری  
 ابروی یار کار خود بکند  
 شهدا دارد این گرفتاری  
 خواه ناخواه عاقبت راهی  
 تا منا دارد این گرفتاری  
 گره خورده دلم به زلف حسین  
 مانده‌ام زیر دین لطف حسین  
 با تو بودن ضرر نخواهد داشت  
 این طریقت خطر نخواهد داشت  
 طالب تیغ تو شود هر کس  
 احتیاجی به سر نخواهد داشت  
 تو نخواهی اگر بدون شک  
 التماسم اثر نخواهد داشت  
 ننشینی تو روبروی کسی  
 در غمت چشم‌تر نخواهد داشت  
 هر که یک بار آمده حرمت  
 از جهنم گذر نخواهد داشت  
 آرزوی تمام مایی تو  
 پدر نه امام مایی تو  
 دامنت را به دست ما برسان  
 عطر سیبی به این هوا برسان  
 تا نمردیم تا جوان هستیم  
 پای ما را به کربلا برسان  
 وقت هیأت بیا به دنبال  
 نوکرت را به روضه‌ها برسان  
 تربتی هم بیار همراهت  
 و بر این زخم دل شفا برسان  
 من که بی آبرویم ای ارباب  
 آبرویی به این گدا برسان  
 اعتبارم فقط غلامی توست  
 افتخارم فقط غلامی توست  
 گل زهرا فقط تو را دارم  
 من تنها فقط تو را دارم



هم به عقبی تویی هوادارم  
 هم به دنیا فقط تو را دارم  
 خواب دیدم به شام اول قبر  
 من در آنجا فقط تو را دارم  
 همه جز تو مرا رها کردند  
 خوب ... حالا فقط تو را دارم  
 گفتمی از من جدا نشو، نشدم  
 گفتم آقا فقط تو را دارم  
 این که من نوکرت شدم صد شکر  
 خاک بوس درت شدم صد شکر  
 گل ریحانه‌ی علی هستی  
 نمک خانه‌ی علی هستی  
 زینت و گوشواره‌ی عرشی  
 در یک دانه‌ی علی هستی  
 می شوی تو خود نبی، وقتی  
 به روی شانهِ علی هستی  
 نفس فاطمه به تو جاریست  
 روح جانانه‌ی علی هستی  
 کوثر از گریه بر غمت پر شد  
 اصل میخانه‌ی علی هستی  
 مصطفی حنجر تو می بوسد  
 شبی هم دختر تو می بوسد  
 \*\*\* رضا رسول زاده \*\*\*

### اگر چه بال و پر ناتوانمان دادند

اگر چه بال و پر ناتوانمان دادند  
 ولی برای پریدن زمانمان دادند  
 خیر دهید دوباره به بال فطرس‌ها  
 مجال پر زدن آسمانمان دادند  
 به احترام ملائک امانت حق را  
 به دست فاطمه‌ی مهربانمان دادند  
 بدون واسطه امشب کنار سجاده  
 تمام حُسن خدا را نشانمان دادند

قسم به بوسه‌ی لب‌های سبز پیغمبر  
 برای بردن نامت زبانمان دادند  
 امام سوم دنیا، امام عاشورا  
 اگر تویی هدف عشق، خوش به حال خدا  
 برای آن که بیاییم ما خدایت را  
 گرفته‌ایم نشانی رد پایت را  
 برای آن که به سمت خدایشان ببری  
 گرفته‌اند ملائکک نخ عبایت را  
 و جبرئیل دلش تنگ می‌شد ای آقا  
 نمی شنید اگر یک شبی صدایت را  
 فرشتگان مقرب هنوز حیرانند  
 تو را به سجده در آیند یا خدایت را  
 زمین به دور خودش چرخ می‌زند تا که  
 نشان دهد به سماوات کربلایت را  
 امام سوم دنیا، امام عاشورا  
 اگر تویی هدف عشق، خوش به حال خدا  
 به بوم عشق به مژگان تر کشید تو را  
 به وقت نافله‌های سحر کشید تو را  
 نه از برای زمین‌ها و آسمان‌ها بود  
 فقط برای خودش بود اگر کشید تو را  
 تو را مشاهده کرد و اسیر رویت شد  
 که از جمال خودش خوب تر کشید تو را  
 تو مثل جام پر از عشق و عاشقی بودی  
 که زینب آمد و یکباره سر کشید تو را  
 برای آن که نشان زمینیان بدهد  
 سوار نی شدی و در سفر کشید تو را  
 امام سوم دنیا، امام عاشورا  
 اگر تویی هدف عشق، خوش به حال خدا  
 تو آسمان بلندی و ما کبوترها  
 نمی رسند به بالای بامتان پرها  
 بدون بردن نام تو بی نتیجه بود  
 تو سئل سر سجاده‌ی پیمبرها  
 شریعت از سخن تو حیات می‌گیرد

تویی که جاذبه بخشیده‌ای به منبرها  
 تو جای خود که قیامت کسی نمی‌داند  
 کجاست حدّ نصاب مقام قنبرها  
 تو مثل کعبه‌ی سیّار آسمان بودی  
 که در طواف تو بودند جمله‌ی سرها  
 امام سوم دنیا، امام عاشورا  
 اگر تویی هدف عشق، خوش به حال خدا  
 تو بی‌کران، تو بلندی، تو آسمان، تو صعود  
 تو آفتاب، تو دریا، تو آب هستی و رود  
 حکایت من و چشمم حکایت عبد است  
 حکایت تو و چشمت حکایت معبود  
 و قبل از آن که شود جبرئیل حاجی عشق  
 کبوتر حرمت بود و کربلایی بود  
 یکی ز گریه کنان مُحرمت موسی  
 یکی ز مرثیه خوانان ماتمت داود  
 به نیت همه‌ی خانواده پیغمبر  
 «حسین منی انا من حسین» می‌فرمود  
 امام سوم دنیا، امام عاشورا  
 اگر تویی هدف عشق، خوش به حال خدا  
 رسیده است زمان غروب عاشورا  
 چه می‌کشد ز وداع تو زینب کبری  
 تو روی شانهِ جبرئیل منزلت داری  
 به زیر این همه نیزه چه می‌کنی آقا؟  
 میان این همه نیزه که رو به پایینند  
 صدای زینب کبراست، می‌رود بالا  
 حسین توست بله، باورش اگر سخت است  
 مُرْمَل بدماء و مُقَطَّع الأَعْضا  
 کنار چشم ملائک به سمت تو خم شد  
 گذاشت روی گلوی بریده لب‌ها را  
 امام سوم دنیا، امام عاشورا  
 اگر تویی هدف عشق خوش به حال خدا  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

تا آبشار زلف تو را شب نوشته‌اند  
ما را اسیر خال روی لب نوشته‌اند  
در اعتکاف گیسوی تو سالهای سال  
مشغول ذکر و سجده و یا رب نوشته‌اند  
در مسجد الحرام خم ابروان تو  
مثل فرشتگان مقرب نوشته‌اند  
در محضر نگاه الهی تو مرا  
در خیل نوکران مهذب نوشته‌اند  
شبهای جمعه که دل من مست کربلاست  
از اشتیاق وصل لبالب نوشته‌اند  
با یک نگاه مادرت اینجا رسیده‌ایم  
با این دلی که فاطمه مذهب نوشته‌اند  
از هر چه بگذرم سخن دوست خوشتر است  
ما را فدای دلبر زینب نوشته‌اند  
من را که بی‌قرار حرم می‌کنی بس است  
اصلاً مرا غبار حرم می‌کنی بس است  
شرط نزول کوثر رحمت دعای توست  
اصلاً تمام خلقت عالم برای توست  
بالاتری ز درک تمام جهانیان  
وقتی که انتهای جهان ابتدای توست  
حتی نداشت روح‌الامین اذن پر زدن  
آنجا که از ازل اثر رد پای توست  
بی‌حب تو کسی به سعادت نمی‌رسد  
رمز نجات اهل زمانه ولای توست  
آسوده خاطران هیاهوی محشریم  
وقتی رضای حضرت حق در رضای توست  
فردوس ماست تا به ابد روضه‌الحسین  
تنها بهشت اهل ولا، کربلای توست  
در آستانه‌ی تو کسی ناامید نیست  
صحن امیر علقمه دار الشفای توست  
از ابتدای صبح ازل فضل می‌کنی  
ما را گدای دست اباالفضل می‌کنی

وقتی که هست دوش نبی آسمان تو  
 یعنی تو از پیمبری و او از آن تو  
 فرزند خویش را به فدای تو کرده است  
 بسته است جان حضرت خاتم به جان تو  
 معلوم کرد نزد همه حرمت تو را  
 با بوسه‌های دم به دمش بر دهان تو  
 فرمود هفت مرتبه تکبیر عشق را  
 تا بشنود ترنم عشق از زبان تو  
 آوای «من أحب حسینا» وزیده است  
 هر روز پنج مرتبه از آستان تو  
 ما از در حسینیه جایی نمی‌رویم  
 هستیم تا همیشه فقط در امان تو  
 هر شب نشسته فطرس اشکم به راه عشق  
 آنجا که صبح می‌گذرد کاروان تو  
 این اشکها برای دلم توشه می‌شود  
 اذن طواف مرقد شش گوشه می‌شود  
 حال و هوای قلب من امشب کبوتریست  
 وقتی که کار صحن و سرای تو دلبریست  
 شبهای جمعه عکس حرم زنده می‌شود  
 تصویر رقص پرچم و گنبد چه محشریست  
 ما را اسیر عشق تو کرده، تفضلت  
 با این حساب کار شما ذره‌پروریست  
 با تربت تو کام دلم را گشوده‌اند  
 آقا ارادتم به شما ارث مادریست  
 در ماتم تو محفل اشک است چشم ما  
 اصلاً بنای هیأت ما روضه محوریست  
 ما سالهاست در غم تو گریه می‌کنیم  
 هم ناله با محرم تو گریه می‌کنیم  
 \*\*\*یوسف رحیمی\*\*\*

### گر چه از عشق فقط لطمه زدن را بلدیم

گر چه از عشق فقط لطمه زدن را بلدیم  
 گر چه چندیست که بی‌روح‌تر از هر جسدیم

گر چه در خوب‌ترین حالت مان نیز بدیم  
 جز در خانه‌ی ارباب دری را نزدیم  
 روزگاریست که ما رعیت این خانه شدیم  
 سجده‌ی شکر بر آریم که دیوانه شدیم  
 از همان روز که حُسنش به تجلی دم زد  
 از همان دم که دمش طعنه به جام جم زد  
 از همان لحظه که مهرش به دلم پرچم زد  
 عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد  
 بنده‌ی عشقم و مجنون حسین بن علی  
 در رگم نیست به جز خون حسین بن علی  
 آسمان با تپش ماه تماشا دارد  
 قطره دریا که شود جلوه‌ی زیبا دارد  
 روح در جسم که باشد همه جا جا دارد  
 عشق با نام حسین است که معنی دارد  
 تا خدا هست و جهان هست و زمان هست و زمین  
 شب میلاد حسین است شب عشق همین  
 او رسیده که به داد دل غافل برسد  
 کشتی گمشده‌ی عشق به ساحل برسد  
 کاروانی که به ره مانده به منزل برسد  
 نمک سفره‌ی ما نُقل محافل برسد  
 به همان کس که به میزان خدا هست محک  
 هر کجا سفره‌ی عشق است حسین است نمک  
 شب شور است که شیرین و غزل خوان شده‌ام  
 خیس از بارش احسان فراوان شده‌ام  
 جان رها کرده و دل بسته‌ی جانان شده‌ام  
 مست جام رجب و تشنه‌ی شعبان شده‌ام  
 که شب سوم این ماه حبیب آمده است  
 باز از باغ خدا نفعه‌ی سیب آمده است  
 او همان است که احسان قدیمش خوانند  
 در مدینه همه آقای کریمش خوانند  
 صاحب جام بلایای عظیمش خوانند  
 پنجمین دشمن شیطان رجیمش خوانند  
 از ازل تا به ابد خلق خدا می‌دانند

ما همه بنده و این قوم خداوند اند  
 غم عشق است که آتش زده بر بنیادم  
 تا که در راه محبت بدهد بر بادم  
 من ملک بودم و فردوس نه آمد یادم  
 که من از روز ازل اهل حسین آبادم  
 منم آن رود که جز جانب دریا نروم  
 بر دری غیر در خانه‌ی مولا نروم  
 ما که بر صاحب این عشق ارادت داریم  
 ما که انگیزه‌ی بر گشت به فطرت داریم  
 یک نفس تا به خدا بُعد مسافت داریم  
 باز هم در سرمان شور زیارت داریم  
 هر که دارد سر همراهی ما بِسْمِ اللَّهِ  
 هر که دارد هوس کرب بلا بِسْمِ اللَّهِ  
 کربلا گفتم و دیدم جگرم می سوزد  
 آسمان دود زمین در نظرم می سوزد  
 گویا معجز بانوی حرم می سوزد  
 دختری گفت که ای عمه سرم می سوزد  
 خیمه در خیمه دل اهل حرم شعله‌ور است  
 آتش سینه‌ی زینب ز همه بیشتر است  
 \*\*\*محسن عرب خالقی\*\*\*

### خوش به حال دل من مثل تو آقا دارد

خوش به حال دل من مثل تو آقا دارد  
 بر سرش سایه‌ی آرامش طوبا دارد  
 با شما آبرویی قدر دو دنیا دارد  
 پای این عشق اگر جان بدهم جا دارد  
 آدم تو شده‌ام با تو سر افراز شدم  
 یعنی از موهبت داغ تو آغاز شدم  
 چه کسی گفت پریشان نشدن خوب تر است  
 مدیون لب جانان نشدن خوب تر است  
 دم به دم گریه‌ی باران نشدن خوب تر است  
 ظرف یک ثانیه توفان نشدن خوب تر است  
 هر کسی گفته غم نام ترا نشنیده

حرفی از سلسله احکام ترا نشنیده  
قبل از این که برسی اشک همه در آمد  
یعنی از معجزه‌ات کوثر دیگر آمد  
بر سر بال و پر سوخته‌ها پر آمد  
شاه از در نرسید این همه نوکر آمد  
دست بر سینه به فرمان نگاهت دارند  
سر روی آینه‌ی تربت راهت دارند  
ما که هستیم، تو را قلب خدا می‌خواهد  
خوب‌ها هیچ که هر بی‌سر و پا می‌خواهد  
اشک حاجت که بهانه است تو را می‌خواهد  
پشت در هم بروی باز گدا می‌خواهد  
چشم پر شرم کرم خانه خرابش بکند  
وای یکبار شده یار خطابش بکند  
ای مناجات پر از عاطفه‌های عرفه  
دست بالا ببر ای مرد خدای عرفه  
تا که شرم‌نده شود جای به جای عرفه  
از صدای سخن عشق دعای عرفه  
خو شتر از صوت دل انگیز ترا نشنیدیم  
یاد گاریست که در هیچ کجا نشنیدیم  
من اگر در حرم روضه نیارم چه کنم  
دست من نیست که از فصل بهارم چه کنم  
از ازل خدمت تو شد سر و کارم چه کنم  
تا محرم شب و روزم نشمارم چه کنم  
همه اجداد من آواری آل تو شدند  
یک به یک ایل و تبارم همه مال تو شدند  
وسط روز دهم زمزمه‌ی باران بود  
جنگ بین همه‌ی کفر و همه ایمان بود  
کار تو منجی انسانیت انسان بود  
کار تو کار نبوده است که کارستان بود  
نور حق از افق خاک تو در می‌آید  
فقط از دست تو این معجزه بر می‌آید  
داغ چشمان تو گل‌های معطر داده  
کربلا سوخت ولی از نفست بر داده



دست‌هایت به خدا اکبر و اصغر داده  
 به سر نیزه بی‌حوصله هم سر داده  
 سر به داری که شبیه تو شود آخر کیست  
 هیچ کس پیش تو محبوب‌تر از زینب نیست  
 سر به زیرند پس از بی‌سریت گردن‌ها  
 بعد عریانی تو وای به پیراهن‌ها  
 خاک بر حال و به فردا به همه بعداًها  
 تف بر این زندگی مرده به این آهن‌ها  
 بعد تو هیچ نداریم علم را بفرست  
 منتقم صاحب آن تیغ دو دم را بفرست  
 \*\*\*علیرضا لک\*\*\*

### باز از عرش غزل‌های مرا آوردند

باز از عرش غزل‌های مرا آوردند  
 شیشه ناب عسل‌های مرا آوردند  
 باز آغوش در آغوش دلم را بردند  
 طعم شیرین بغل‌های مرا آوردند  
 باز هم هیأتیان من و جشن ارباب  
 باز هم بچه محل‌های مرا آوردند  
 باز هم کرب و بلا، عشق، زیارت، ارباب  
 باز هم خیر العمل‌های مرا آوردند  
 آنطرف وسعت من عرش حسین است ولی  
 این طرف حداقل‌های مرا آوردند  
 وسعت روز مرا روز جزا می‌آرند  
 چون مرا از سفر کرب و بلا می‌آرند  
 ناز این آینه پنج تنت کشته مرا  
 ناز زهرا و علی و حسنت کشته مرا  
 از عقیق یمنت زیر زبانه بگذار  
 جلوه سرخ عقیق یمنت کشته مرا  
 سجده بر نیزه تو روح مرا بالا برد  
 به خدا شیوه عاشق شدنت کشته مرا  
 دلبری کرده مرا پیرهن سبز حسن  
 منتها سرخی این پیرهن کشته مرا

تو همان اشک منی؛ می روی و می آیی  
 که همین رفتن و این آمدنت کشته مرا  
 تو همان کشته عشقی که جهان خرم از اوست  
 عاشقم بر همه عالم که جهان خرم از اوست  
 بین اسماء خدا اسم شما شیرین تر  
 با شما خواندن اسماء خدا شیرین تر  
 چهارده چشمه شیرین شفا هست ولی  
 به خدا دست شما هست شفا شیرین تر  
 آی حاجی به غم زمزم ما لب تر کن  
 که به و الله بود زمزم ما شیرین تر  
 سعی در کعبه شش گوشه نمودم اما  
 نچشیدم به جز این سعی و صفا شیرین تر  
 مانده‌ام تا که در خانه‌تان پیر شوم  
 چون بود میوه این کرب و بلا شیرین تر  
 میوه کرب و بلا خون شهید است شهید  
 عشق یک عالمه مدیون شهید است شهید  
 تو که یک گوشه چشمت غم عالم را برد  
 نم اشکت گنه حضرت آدم را برد  
 از بهشت تو چه گوئیم که از روز ازل  
 روضه‌ات را که خدا خواند؛ جهنم را برد  
 شیشه عطر شما در دل آدم که شکست  
 عطر انفاس بهشتت دل آدم را برد  
 هر که از کرب و بلا رفت محرم را باخت  
 هر که در کرب و بلا ماند محرم را برد  
 زمزم کعبه پس از کرب و بلا شیرین شد  
 اشک شش ماهه تو شوری زمزم را برد  
 کینه‌های عرب از بدر و حنین و احدت  
 ساربان‌ی شد و انگشتر خاتم را برد  
 آه انگشتر تو دست جسارت افتاد  
 بعد از آن پیرهننت نیز به غارت افتاد  
 \*\*\*رحمان نوازی\*\*\*

هوای عشق به سر دارم و دلی شیدا

هوای عشق به سر دارم و دلی شیدا  
 و چشمهای پر از شوق رو به خدا  
 هوای این دل مجنون چقدر طوفانیست  
 چقدر شور تلاطم گرفته چون دریا  
 از آسمان خدا بوی سیب می آید  
 که برده هوش تمام اهالی دنیا  
 زمین شهر مدینه چو عرش اعلاء شد  
 ز ازدحام ملائک به شادی آنها  
 نگاه خیره‌ی بالا به سمت خانه‌ی عشق  
 میان خانه دلی پر کشیده تا بالا  
 بین دلی پدران تپید و شیدا شد  
 و مادرانه کسی گرم گفتن لالا  
 از آسمان خدا نور عشق تابیده  
 به روی دامن مادر حسین خوابیده  
 علی دوباره در آغوش خود قمر دارد  
 میان خانه‌ی خود دلبری دگر دارد  
 کرامت قدم نو رسیده باعث شد  
 که باز فطرس پر بسته بال و پر دارد  
 پیمبر از لب او شاهد عشق می‌نوشد  
 نمی تواند از این جام چشم بر دارد  
 ز ازدحام گدایان مجال حرکت نیست  
 شنیده‌اند دوباره علی پسر دارد  
 برای سوره‌ی کوثر شکوه فجر آمد  
 فقط خدا ز دل فاطمه خیر دارد  
 کنار مهد حسین آمده حسن امشب  
 شبی که نخل امید دلش ثمر دارد  
 ز بوی سیب، زمین خدا معطر شد  
 به آب، کشتی اربابمان شناور شد  
 پریده‌ایم به شوقی که آسمان باشی  
 و قطره ما و تو دریای بی کران باشی  
 مگر نگفته پیمبر حسین و منی، پس  
 تو باید اشهد ربانی اذان باشی  
 بعید نیست که اصلاً حسین باشی و بعد

خدایگان دل بی قرارمان باشی  
 تو آفریده شدی این و آن گرفتارت  
 تو آفریده شدی عشق این و آن باشی  
 قسم به کعبه‌ی شش گوشه‌ای که تو داری  
 مدار شش جهت هفت آسمان باشی  
 تو سیدالشهدایی امام عاشورا  
 بعید نیست خداگونه جاودان باشی  
 امام کرب و بلایی و مثل مهتابی  
 خوشا به حال دل من که نعم الاربابی  
 تویی که جا به دل بی قرار ما داری  
 هزار عاشق و مجنون و مبتلا داری  
 تمام عرش خدا زیر پای تو چون که  
 به روی دوش پیمبر همیشه جا داری  
 و باید این همه مجنون کنار تو باشد  
 چرا که حضرت عشقی و کربلا داری  
 تو خلق می کنی و جان تازه می بخشی  
 تو اختیار خدا گونه از خدا داری  
 فقط به عشق نگاه تو می زنم نفسی  
 تو اختیار نفسهای سینه را داری  
 زلا اشک دمت آب زندگانی شد  
 تویی که کشته‌ی اشکی و چشمه‌ها داری  
 قسم به عشق ز عشق تو دل خدایی شد  
 به یک اشاره‌ی چشم تو کربلایی شد  
 \*\*\*مسعود اصلانی\*\*\*

### پای قلم دوباره رسیده سر قرار

پای قلم دوباره رسیده سر قرار  
 ای آسمان به دفتر شعرم غزل ببار  
 تندیس دلربایی و ای منتهای عشق  
 لطفی کن و به خانه‌ی چشمم قدم گذار  
 امشب برای بوسه به جای قدوم تو  
 قلب فرشته‌ها همه بی تاب و بی قرار  
 در پای گاهواره‌ی تو فطرس ملک

دل در دلش نبود و نگاهش به انتظار  
 بالی شکسته دارد و چشمان ملتمس  
 گشته دخیل روی تو ای یار گل‌عدار  
 آنقدر بال و پر روی قنذاقهات کشید  
 آخر شفا گرفت ز دستانت ای نگار  
 بنگر چگونه دور تو پرواز می کند  
 آری خدا به خلقت تو ناز می کند  
 در پیش ماه بس که زلال و منوری  
 شایسته تر به گفتن الله اکبری  
 در برق چشمهای شما هیبت علیست  
 پیوستگی بین دو ابروت حیدری  
 خیره شده به سمت شما چشم عرشیان  
 وقتی به خواب ناز در آغوش مادری  
 باید پدر عقیقه کند هر چه زودتر  
 از ترس چشم زخم و نظر بس که محشری  
 هر چند این قبیله همه نور واحدند  
 اما حسین فاطمه تو چیز دیگری  
 گاهی تو دلبری کنی و لحظه‌ای حسن  
 خورده به پای نام شما مهر دلبری  
 مادر همیشه همدم تنهایی تو بود  
 سرگرم در سرودن لالایی تو بود  
 هر دم در آستانه‌ی عشقت گدا شدم  
 از معصیت رها شدم و با خدا شدم  
 معجون شیر مادر و اشک عزایتان  
 بر جان من نشست و به تو مبتلا شدم  
 آندم که تربت تو به کامم گذاشتند  
 دلدادگی تو و غم کرب و بلا شدم  
 با واژه‌های (بر لب خشکیده‌ات سلام)  
 با ماجرای تشنگی‌ات آشنا شدم  
 هر دفعه بر در تو زمین خورده آمدم  
 در زیر پرچم و علمت باز پا شدم  
 دیدم که بسته شد در رحمت بر روی من  
 وقتی به قدر یک نفس از تو جدا شدم

رویای بیکرانه و شیرین هر شی  
آقای ذره پرور و سالار زینبی  
بر روی برگ برگ غزل جای شبنم است  
اشکت به زخمهای دلم مثل مرهم است  
زهرا نگاه کرده به من نوکرت شدم  
جنس دل و تراشهی این سینه از غم است  
دار و ندارتان همگی خرج من شده  
گر جان دهیم پای عزاداریت کم است  
اینجا چه خوب باشی و بد راه می دهند  
طرز خرید کردن ارباب درهم است  
هر ساله شال و بیرق و پیراهن سیاه  
چشم انتظار دیدن ماه محرم است  
نقش است بر کتیبه‌ی دل شهر محتشم  
(باز این چه شورش است که در خلق عالم است)  
(مسلم) بگو به فاطمه دل زیر دین توست  
این کشته‌ی فتاده به هامون حسین توست  
\*\*\*هاشم طوسی\*\*\*

### روز الست، روز ازل، لحظه‌های عشق

روز الست، روز ازل، لحظه‌های عشق  
روزی که آفریده شد عالم برای عشق  
روزی که آفرینش گیتی تمام شد  
آغاز شد به دست خدا ماجرای عشق  
بودیم گرچه در دل سر گشتگان ولی  
کم کم شدیم بین همه آشنای عشق  
چشمی میان آن همه‌ی ما را سوا نمود  
دل را ربود و داد دلی مبتلای عشق  
دستی به روی شانهمان خورد و ناگهان  
ما را صدا نمود کسی با صدای عشق  
روز الست لحظه‌ی آغاز عاشقی  
ما را خدا نمود اسیر خدای عشق  
عکس خدا نشسته بر آینه‌هایمان  
روز ازل حسینه شد سینه‌هایمان

هستی بهانه بود که سِری بیان شود  
 مستی بهانه بود که ساقی عیان شود  
 خلقت ادامه یافت و رازی گشوده شد  
 تا معنی وجود زمین و زمان شود  
 با دست غیب وقت ظهورت نوشت عشق  
 وقتش رسیده نوبت دیوانگان شود  
 قلب مدینه می‌تپد از خاک پای تو  
 جارو کش همیشه‌ی این آستان شود  
 حتی بهشت با سر مژگان رسیده است  
 تا قبله گاه وسعت هفت آسمان شود  
 تو حیدری، تو فاطمه‌ای، تو پیمبری  
 سوگند بر خدا که خداییش محشری  
 بی تو هزار گوشه‌ی دنیا صفا نداشت  
 اصلاً خدا بدون تو این جلوه را نداشت  
 گیرم هزار کعبه خدا خلق می‌نمود  
 چنگی به دل نمیزد اگر کربلا نداشت  
 حتی ز معجزات مسیحا خبر نبود  
 مستی اگر ز خاک قدوم شما نداشت  
 به تو هوای خانه‌ی زهرا گرفته بود  
 اینقدر جلوه جاذبه‌ی مرتضا نداشت  
 شکر خدا که خانه‌تان هست روی خاک  
 ورنه زمین تیره که دارالشفای نداشت  
 مجموعه‌ی خصائل بی‌انتها شدی  
 یک جا تمام سلسله‌ی انبیا شدی  
 گیرم بهار نیست دمی جان فزا که هست  
 گیرم بهشت نیست غبار شما که هست  
 بر خشت خشت کعبه نوشتند با طلا  
 گیرم که قبله نیست ولی کربلا که هست  
 در ازدحام خیل گدا جا اگر کم است  
 تشریف آورید دو چشمان ما که هست  
 جایی اگر نبود خدا را صدا کنید  
 باب الجواد و سایه‌ی ایوان طلا که هست  
 کوتاه است سقف عالم اگر وقت پر زدن

غم نیست روی گنبد و گل دسته‌ها که هست  
خوش گفته‌اند قطره که دریا نمی‌شود  
هر یوسفی که یوسف زهرا نمی‌شود  
تو آمدی و قیامت کبری رقم زدی  
بر تارک همیشه‌ی عالم علم زدی  
می‌خواستی که رشک بَرند دیگران به من  
زلف مرا گره به نسیم حرم زدی  
حس می‌کنم میان دلم بوی سیب را  
از آن زمان که در حرم دل قدم زدی  
می‌خواستی که شعله بگیریم بی‌امان  
آتش به جان هر غزل محتشم زدی  
با شیر، طعم روضه‌تان را چشیده‌ام  
وقتی سری به چشم ترِ مادرم زدی  
مجنون کچه‌های غم دست من بگیر  
دل تنگ دیدن حرم دست من بگیر  
تو تشنه و دریغ ز یک جرعه آب، آه  
تو تشنه و تمامی صحرا سراب، آه  
در زیر نیزه‌های شکسته نهان شدی  
با زخم‌های تازه‌تر و بی‌حساب، آه  
یک سوی صدای العطش آرام می‌رسید  
یک سو صدای هلهله‌ها در شتاب، آه  
یک سو صدای ضجه‌ی زینب بلند بود  
یک سو صدای مادرت اما کباب، آه  
یک سو علم به خاک و علمدار غرق خون  
یک سو به روی نیزه عزیز رباب، آه  
کم کم نگاه بر بدنت سخت می‌شود  
کم کم نفس زدنت سخت می‌شود  
\*\*\*محسن عرب خالق\*\*\*

### برسانند اگر تربت دلداران را

برسانند اگر تربت دلداران را  
در می‌آرند زهر دلهره بیماران را  
همه سرمایه‌ی یک اهل کرامت کرم است



احتیاجی به درم نیست، کرم داران را  
یوسف آن است که از تخت تنزل نکند  
بارها گر بفرستند خریداران را  
در بهشت تو چرا حرف جهنم بزیم  
قلم عفو بگیرد گنه کاران را  
سر که گرم است پی کار تو دل هم گرم است  
باز دلگرم تو کردند سریاران را  
کورت‌تر کن گره‌ام را، نکند باز کنی  
وا مکن از سر خود جمع گرفتاران را  
گریه تا هست حرام است نماز باران  
چه خیالیست بگیرند اگر باران را  
بعد از این پیرهنی با یقه‌ی تنگ می‌پوش  
خون مکن این جگر سرخ هواداران را

\*

رب الارباب شد، الله صفاتی که رسید  
شد حسین ابن علی جلوه‌ی ذاتی که رسید  
بود منظور همان گریه برای ارباب  
اندر آن ظلمت شب آب حیاتی که رسید  
ظاهرش کرب و بلا، باطنش عرش الرحمن  
اذن معراج شد آن برگ براتی که رسید  
کرم دست نینداخت مرا دست گرفت  
طیب الله به کشتی نجاتی که رسید  
بیشتر از همه تو گردن ما حق داری  
به دلیل همه‌ی این برکاتی که رسید  
لبم از مهریه‌ی فاطمه سیراب نشد  
تشنه‌تر کرد مرا آب فراتی که رسید

\*

بال فطرس به عنایات تو پر می‌گیرد  
تا غلام تو شود بال سفر می‌گیرد  
دل ما خرج که شد قیمت آن بالا رفت  
سنگ در کنج حرم، قیمت زر می‌گیرد  
بهترین سود همین است که در چشم‌تر است  
به تو دل می‌دهد و چند گهر می‌گیرد

چقدر زود در خانه‌ی تو ریخته‌اند  
 وقت خیرات، گدا زود خبر می‌گیرد  
 بین فرزند و غلامت نگذاری فرقی  
 کرم تو همه را مدّ نظر می‌گیرد  
 چقدر فاطمه تشنه است در این ششماهه  
 اناالعطشان تو انگار جگر می‌گیرد

\*

آرنی گفتنم از هر سخنم می‌آید  
 ولی از سمت تو هر بار لئی می‌آید  
 کاروان راه مینداز، بمان تا برسم  
 دارد از راه اویس قرنی می‌آید  
 تا زمین‌های یمن مهر علی را دارند  
 به قنوت تو عقیق یمنی می‌آید  
 کرم ذاتی دست تو از آن جانب در  
 قبل هر گونه عرق ریختنی می‌آید  
 رنگ هر آنچه بیافد به تنت سرخ بود  
 به تو از فاطمه هر پیرهنی می‌آید  
 پیرهن نیز به جسم تو افاقه نکند  
 به تو انگار همان بی‌کفنی می‌آید  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### چه خوب است آب و هوایی که دارید

چه خوب است آب و هوایی که دارید  
 همیشه بهشت است جایی که دارید  
 الهی روی خلوتی هم نبیند  
 شلوغی این کوچه‌هایی که دارید  
 مجال عرق ریختن هم ندادید  
 به پیشانی این گدایی که دارید  
 نمی‌خواهم اصلاً بفهمم که ما را  
 کجا می‌برد رد پای که دارید  
 همین که شما می‌بریدم، یقیناً  
 شبی می‌رسم تا خدایی که دارید  
 از امروز ناله رسان حسین است

پر فطرس بینوایی که دارید  
 برایم هوای بهشتی بالا  
 حرام است با کربلایی که دارید  
 شما با خدا با خدا با خدایید  
 و من با شمایم شمایی که دارید...  
 ...مرا خیمه کربلا می نویسد  
 دخیل حسینه‌ها می نویسد  
 دل بی‌قرار اختیاری ندارد  
 اسیر است و راه فراری ندارد  
 مقامات عاشق فنا می پذیرد  
 اگر هم بمیرد مزاری ندارد  
 کسی که بنا نیست بی سر بمیرد  
 چه بهتر دل بی‌قراری ندارد  
 دل بی‌حسین اصل و فرعش زیاد است  
 شبیه درختی که باری ندارد  
 دل بی‌حسین از گل بدترین هاست  
 دل بی‌حسین اعتباری ندارد  
 بود ذکر سجاده هر فقیری  
 امیری حسین فنعم الامیری  
 همه زیر پایند و بالا حسین است  
 همه قطره‌اند و دریا حسین است  
 چه رسم خوشی که زمان تولد  
 کلام نخستین ما یا حسین است  
 حسن هم حسین است، علی هم حسین است  
 محمد حسین است و زهرا حسین است  
 حسن یا علی فاطمه یا محمد  
 تجلی این چهار تن با حسین است  
 همین که به جز عشق چیزی نگفتیم  
 تجلی لا ذکر الا حسین است  
 گنهکارها نیز ترسی ندارند  
 قیامت اگر دست آقا حسین است  
 شه عالمینم، الْحَمْدُ لِلَّهِ  
 غلام حسینم، الْحَمْدُ لِلَّهِ

ندیدم کسی را گدایش نباشد  
 مسلمان یا ربنایش نباشد  
 مسیر تکامل یقینا محال است  
 اگر کربلا انتهایش نباشد  
 برای جهنم چه خوب است، هر که  
 حسین بن زهرا برایش نباشد مگر می‌شود؟ نه ... نه ... امکان ندارد  
 خدا باشد و کربلایش نباشد  
 خدایی که دار و ندارش حسین است مگر می‌شود خونبهایش نباشد؟  
 یقین کشتی او نجاتی ندارد  
 اگر خواهرش ناخدایش نباشد  
 حسین آمد و بال‌ها گریه کردند  
 تمامی گودال‌ها گریه کردند  
 پر ما کجا؟ وسعت آسمانت  
 پریدن کجا؟ قبه‌ی لا مکانت  
 حسن هم به پای تو قد راست می‌کرد  
 ادب داشت، پیشت امام زمانت  
 تو بالا نشینی، چگونه نباشد  
 سر شانه‌های پیمبر مکانت  
 تویی سنت هفت تکبیر احرام  
 نبی منتظر شد بچرخد زبانت  
 شما هر دو در حال ارتزاقید  
 اگر می‌گذارد دهان بر دهان  
 خدا بهتر از تو ندارد اگر داشت  
 یقین کن که می‌داد روزی نشانت  
 خداوند مثل تو دیگر ندارد  
 شبیه تو دارد اگر خب بیارد  
 من و سالها جستجوی حسین جان  
 من و منت گفتگوی حسین جان مگر می‌شود من به پایت نیفتم  
 من و سجده بر خاک کوی حسین جان  
 من عادت ندارم شبی بی تو باشم  
 من و هیأت کو به کوی حسین جان  
 به و الله خوابش نمی‌برد زهرا  
 نمی‌شد اگر شانه مویت حسین جان

گلوی تو عادت به نیزه ندارد  
به قربان زیر گلویت حسین جان  
چقدر آه گفتی جوابت ندادند  
چقدر آب گفتی و آبت ندادند...  
\*\*\* علی اکبر لطیفیان\*\*\*

## مدح و منقبت حضرت سیدالشهدا علیه السلام

### ناریم و نور گشتن ما وقت می برد

ناریم و نور گشتن ما وقت می برد  
کوریم و عادت به عصا وقت می برد  
شاعر صبور باش که انزال وحی شعر  
تا به غزلسرای حرا وقت می برد  
عمری سراب دیدم و فهمیدم عاقبت  
تشخیص آب از آب نما وقت می برد  
گفتی که شرط آینگی آدمیت است  
آدم شدن به جان شما وقت می برد  
تهدیب نفس عاقل و تذهیب آن به عشق!!  
بر خشت، نقش آب طلا وقت می برد  
فطرس سلام ما به حضورش خودت ببر  
با پای لنگ باد صبا وقت می برد  
من زیر قبه‌ی تو دعا می کنم حسین  
حالا بگو قبول دعا وقت می برد؟  
نام تو را به کاخ تَمرد نوشته ایم\*  
پس لاجرم نزول بلا وقت می برد  
در صف نشسته ایم و به دست نگاهمان  
اخذ برات کرب و بلا وقت می برد  
...  
یا ایها الصبور من، اصبر به قتل صبر  
جان دادنت عزیز خدا وقت می برد.  
\*\*\* میلاد حسنی\*\*\*

بی شک گدای خانوات آقا شود، حسین

بی شک گدای خانهات آقا شود، حسین  
 هر قطره زود پیش تو دریا شود، حسین!  
 فیض گدایی تو به هر کس نمی‌رسد  
 باید که زیر نامه‌اش امضا شود:

حسین

هر کس شنید کار گنه‌کار با شماست  
 خواهد که رو سیاه دو دنیا شود، حسین  
 وقتی که درب خانه‌ی لطف تو در دل است  
 ما سینه می‌زنیم که در وا شود، حسین!  
 در روضه‌ها به قرب خداوند می‌رسیم  
 شبهای هیأت شب احیا شود، حسین  
 آقا جوان سینه زنت حاجتش شده:  
 در کاروان کرب و بلا جا شود، حسین  
 از کود کیم تا دم مرگم به روی لب  
 تنها حسین بوده و تنها شود:

حسین

ای کاش وقت مردن من! وقت احتضار  
 ذکر مدام بر لبم آنجا شود:

حسین ...

\*\*\*سینا نژاد سلامتی\*\*\*

### دلبر آن است که خون ریزد و تاوان ندهد

دلبر آن است که خون ریزد و تاوان ندهد  
 یا اگر هم بدهد خون عزیزان ندهد  
 ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی  
 بکش امروز که جز تیغ تو فرمان ندهد  
 گفته بودم که شوم محرم این خانه، نشد  
 چه توان کرد؟ حسین است و ره آسان ندهد  
 زخم اگر نیست به دل، گریه ندارد نمکی  
 بی نمک را سر این سفره کسی نان ندهد  
 هر که خالی شود از خویش دهد شور نشور  
 هیچ کس شور ز دل همچو نمکدان ندهد  
 شهر ری مملکت توست به جان تو قسم

کس خراج سر زلف تو به جز جان ندهد  
 عشقم اینست که من خانه به ری ساخته‌ام  
 گریه هر جا که کنم لذت تهران ندهد  
 صله‌ها داده‌ام از اشک به دربان حسین  
 گرچه گویند گدا باج به سلطان ندهد  
 بر حذر باش که در حشر به نی جا نکنی  
 سعی کن مادرت از دیدن تو جان ندهد  
 بَلَدُالله من آن دیده‌ی فتان شماست  
 ابرویت گرچه امانی به ضعیفان ندهد  
 هر قدر شور گرفتید حلال دمتان  
 لیک شوری اثر ذکر حسین جان ندهد  
 \*\*\*محمد سهرابی\*\*\*

### نگاه و گوشه‌ی چشمی به این گدا کافست

نگاه و گوشه‌ی چشمی به این گدا کافست  
 - تو را به جان رقیه، همین مرا کافست -  
 خدا کند که نگاهی کنی، زمین خوردم!  
 که بر به خاک غم افتاده‌ای نگاه کافست  
 دلم که دست خودش نیست، گاه می‌شکند  
 در این میانه فقط نامی از شما کافست...  
 برای راحتی از آتش جهنم هم  
 دو قطره اشک فقط پای روضه‌ها کافست  
 تویی حسین! شروع تمام عاشقی‌ام  
 برای عشق، حسینه‌ی عزا کافست  
 همه حوائج من بسته بر اشاره‌ی توست  
 همه حوائج من هیچ، کربلا کافست  
 تمام حاجت من دیدن ضریحت بود  
 چقدر فاصله افتاد بین ما... کافست!  
 \*\*\*یحیی نژاد سلامتی\*\*\*

### در طریقت زحمت بسیارها باید کشید

در طریقت زحمت بسیارها باید کشید  
 تا تقرب منت جام بلا باید کشید

یار ما بد نیست از ما یک ملاقاتی کند  
 گه کریمان را به بالین گدا باید کشید  
 در مسیر دلبر ما چشم پاکی واجب است  
 گر نظر خورد انتقامش را ز ما باید کشید  
 نیست توجیه قبولی دیدگان خشک را  
 از میان چاه، گاهی آب را باید کشید  
 وقت روضه زودتر از هر چه باید گریه کرد  
 سفره که آماده شد، فوراً غذا باید کشید  
 الدواء عند الحسين و الشفاء عند الحسين  
 بهر درمان یافتن دست از دوا باید کشید  
 رفته رفته وقت ما دارد به پایان می‌رسد  
 تا که عمری هست ناز یار را باید کشید  
 رو به قبله کردن ما بین قبر انصاف نیست  
 صورت ما را به سمت کربلا باید کشید  
 عاشقان بی کفن‌ها، با کفن بیگانه‌اند  
 بعد مردن روی ما یک بوریا باید کشید  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### زیر ایوانت اگر روزی کبوتر می‌شدم

زیر ایوانت اگر روزی کبوتر می‌شدم  
 آنقدر پر می‌زدم در خون که پرپر می‌شدم  
 آتشم گل کرد و بالم سوخت با پروانه‌ها  
 کاش چون پروانه در آتش شناور می‌شدم  
 کاش در هنگام توفان سیاه نیزه‌ها  
 مرهمی بر زخم خونین برادر می‌شدم  
 ای سر انگشت جنون در فصل رقص عاشقان  
 زخمه‌ای گر می‌زدی تا شعله‌ورتر می‌شدم  
 سوی تو پر می‌زدم، با بوی تو پر می‌زدم  
 از شمیم روح انگیزت معطر می‌شدم  
 با برادر گفت زینب: کاش بی تو در جهان  
 مرغ بی پر، باغ بی بر، نخل بی سر می‌شدم  
 در حریم تو کبوترها به باران می‌رسند  
 گر به کویت راه می‌بردم کبوتر می‌شدم...



\*\*\*حیب الله بخشود ه\*\*\*

### با قلب بشر مونس و دمساز حسین است

با قلب بشر مونس و دمساز حسین است  
 در خلوت دل، محرم و همراز حسین است  
 زهرا و علی، هر دو چو دریای گوهربار  
 خلقت، صدف است و گهر راز حسین است  
 آن عاشق فرزانه و معشوق دو عالم  
 بر طاق فلک غلغله انداز حسین است  
 هر آیتی از جانب حق، معجزه‌ای بود  
 آن آینه که هر دم کند اعجاز حسین است  
 راهی که بشر را به خداوند رساند  
 عشق است و در این فاصله پل ساز حسین است  
 در راه نگهداری قرآن محمد  
 سرباز فداکار سرافراز حسین است  
 شاهی که ز حر بن یزید، از ره اکرام  
 بگذشت و نمود آن همه اعزاز حسین است  
 فطرس که پرش را شرر قهر خدا سوخت  
 باز آنکه بدادش پر پرواز حسین است  
 ماهی که به هر کلبه‌ی تاریک بتابد  
 شاهی که به سائل نکند ناز حسین است  
 از مردم دنیا، مطلب حاجت خود را  
 درخواست از او کن که سبب ساز حسین است  
 گر خلق تو را از در خود جمله برانند  
 آن کس که پناهت بدهد باز حسین است  
 امید «حسان» جان جهان رحمت یزدان  
 باب کرمش بر همه کس باز حسین است  
 \*\*\*استاد چایچیان\*\*\*

### جاده و اسب مهیاست، بیا تا برویم

جاده و اسب مهیاست، بیا تا برویم  
 کربلا منتظر ماست بیا تا برویم  
 ایستاده است به تفسیر قیامت زینب

آن سوی واقعه پیداست بیا تا برویم  
 خاک، در خون خدا می شکفد می بالد  
 آسمان، غرق تماشاست بیا تا برویم  
 تیغ، در معرکه می افتد و بر می خیزد  
 رقص شمشیر چه زیباست، بیا تا برویم  
 از سرایشی تردید اگر بر گردیم  
 عرش، زیر قدم ماست بیا تا برویم  
 دست عباس، به خونخواهی آب آمده است  
 آتش معرکه برپاست بیا تا برویم  
 زره از موج پوشیم و ردا از طوفان  
 راه ما، از دل دریاست بیا تا برویم  
 کاش، ای کاش! که دنیای عطش می فهمید  
 آب، مهریه زهراست بیا تا برویم  
 چیزی از راه نمانده است چرا بر گردیم  
 آخر راه، همین جاست بیا تا برویم  
 فرصتی باشد اگر، باز درین آمد و رفت  
 تا همین امشب و فرداست بیا تا برویم  
 \*\*\*ابوالقاسم حسینجانی\*\*\*

### وقت وداع فصل بهاران بگو حسین

وقت وداع فصل بهاران بگو حسین  
 در لحظه‌های بارش باران بگو حسین  
 هر جا دلت گرفت کمی محتشم بخوان  
 هی در میان گریه بگو جان، بگو حسین  
 کشتی شکست خورده که دیدی به کارزار  
 در خاک و خون تپیده به میدان بگو حسین  
 از نام گرم او دل برف آب می رود  
 در سردسیر سخت زمستان بگو حسین  
 تغییر کرده است لغتنامه‌هایمان  
 زین پس به جای واژه عطشان بگو حسین  
 روضه بخوان که لحظه‌ی طغیان چشم ما  
 همپای چشمه‌های خروشان بگو حسین  
 دیدی اگر که جسم قمر زیر آفتاب

مانده سه روز بین بیابان بگو حسین  
دیدی اگر که جامه‌ی یوسف ربوده‌اند  
افتاده بین معرکه عریان بگو حسین  
دیدی اگر که قاری قرآن سرش شکست  
از سنگ قوم دشمن قرآن بگو حسین  
\*\*\*میلاد حسنی\*\*\*

### تا می‌دمد از یاد تو در شهر نشان‌ها

تا می‌دمد از یاد تو در شهر نشان‌ها  
در معرضِ عطر کلماتند دهان‌ها  
بوی تن تو با نَفَسِ خاک چه گردست  
کامروز پر از بوی بهشتند جوان‌ها  
دیروز چشیدست زمین طعم تو، امروز  
ذرات تو را تجزیه کرده است به جان‌ها  
ای کاش زمین خون تو را ترجمه می‌کرد  
تا با گل خورشید می‌آمیخت دهان‌ها  
از تیغ گرفتند تَنّت را و سپردند  
در آن سوی مقتل به گمان‌ها و گمان‌ها  
ای زنده جاوید! همانروز سرت را  
از نیزه ربودند و سپردند به آنها  
گفتند فقط، از لب و دندان و ندادند  
از رد نَفَسهای شهید تو نشان‌ها  
ای کاش مسیحِ نَفَسْت، روح بریزد  
در کالبد منجمد مرثیه خوان‌ها  
\*\*\*عبدالجبار کاکایی\*\*\*

### حج تان باطل اگر در عرفاتم نشینید

حج تان باطل اگر در عرفاتم نشینید  
تشنه لب در وزش شط فراتم نشیند  
سید آینه پوشانم ازین سمت بیاید  
چه کسی گفت به کشتی نجاتم نشینید  
محو در جذبه‌ی پیغمبری ام پنجره‌تان کو  
بی وضو در ملکوت کلماتم نشینید

هان خود کعبه منم کیست ز من قبله نماتر  
 چه کسی گفت که در باب صلاتم ننشینید  
 این عبای نبوی هست به دوشم چه شد ای قوم  
 روضه‌ی سبب منم در نفعاتم ننشینید  
 دست بردارید ای مردم ازین علقمه کافیت  
 وای اگر در گذر آب حیاتم ننشینید  
 من مفاتیح دعایم به خدا راه ندارید  
 تا که در معرض اذکار سماتم ننشینید  
 بعد از این هلهله‌تان حجت خورشید تمام است  
 در همین دشت قَتیل العَبْرَاتم بنشینید!  
 از همین بادیه روزی عتباتی بدرخشد  
 ساحل امنی و کشتی نجاتی بدرخشد

\*\*\*

### پاسخش بود فقط تیر و هیاهوی پیایی

پاسخش بود فقط تیر و هیاهوی پیایی  
 کافری تیر می‌انداخت به ساقی و خم می  
 ابن سعدست می‌اندیشید از آنجا به حدیثی  
 که مبادا نخورم گندمی از مزرعه‌ی ری  
 با عبای نبوی سید گل‌های بهشت آه!  
 پاسخش بود فقط یکسره پاکوبی و هی هی  
 و فقط حر شهید آمده با موی پریشان  
 دست مولاست که ناگاه گرفت آینه بروی  
 سرت افتاده به پایین چه شهیدانه می‌آیی!  
 مرحبا حر! چه شکوهی! تو چه آزاده‌ای وحی  
 چکمه بر دوش می‌آیی چه سماعی! چه شهودی!  
 ناگهان ولوله انداخته شور تو به هر شی  
 کسی نمی‌فهمد از این قوم که فردا بدرخشد  
 سوره کهف در آن هلهله بر منبری از نی

\*\*\*

### لجن آلود کدامین صله‌ی ابن زیادند؟!!

لجن آلود کدامین صله‌ی ابن زیادند؟!!

که جوابی به جز از هلهله‌ی سنگ ندادند  
 در دلم ریخته این مرثیه اندوه غریبی  
 تشنه‌ی روضه‌ام وحس صمیمانه‌ی سیبی  
 باید امشب بروم جاده خودش راه می‌افتد  
 جاده با زمزمه‌ی مقتل گل‌های غریبی  
 دفترم دستخوش جزر و مد شط فرات است  
 سهمم از باغچه‌ی لاله، غزل‌های نجیبی  
 با خودش برده مرا لهجه‌ی قرآنی پیری  
 کیستی پیر من ای آن که شهیدانه خطیبی؟!  
 کلماتش به سرم ریخت از آن خیمه، سرودم:  
 می‌شناسم تو حیب ابن حیب ابن حیبی!  
 دستی از عرش می‌افتد به زمین، دست بر آرید  
 آه می‌بینم از آن دست چه توفان مهیبی  
 ساعتی بعد ورق پاره‌ی انجیل در آتش  
 ساعتی بعد مسیح است به بالای صلیبی  
 ساعتی بعد سراسیمه به گودال می‌آید  
 در همین دشت زنی با چه شکوهی چه شکیبی!  
 نیر و محتشم ای کاش به گوشم بسرایند  
 سیزده بند به لب‌های خموشم بسرایند

\*\*\*

### عطش باغچه‌ی لاله‌ی پرپر به گلوش

عطش باغچه‌ی لاله‌ی پرپر به گلوش  
 محشری می‌شنوم از رجز حادثه جویش  
 رجز هاشمی کیست که در گوش فرات است  
 آب توفان‌تر از این جزر و مد افتاده به رویش؟  
 ضاق صدری به لبش می‌رود آنجا که می‌افتد  
 چشم یک مادر و قنذاقه‌ی شش ماهه به سویش  
 و نشسته است در خیمه‌ی چه بی‌تاب رقیه  
 تا بیاید مگر از علقمه با مشک، عمویش  
 یا اخا ادرک از آن سو به هوا رفت خدایا  
 ساقی تشنه به خاک است و شکسته است سبویش  
 خم شد آن گونه چه می‌خواست که آهسته بگوید

قلم اینجا به زمین می خورد از سر مگویش  
 لاله عباسی از آن روز عزیز است که دارد  
 در خودش سوره‌ای از سلسله‌ی خونی مویش!  
 تا ابد ماه سری در گذر علقمه دارد  
 و از آن دست وفا دار فقط زمزمه دارد  
 \*\*\*

### چه کسی ریخت به هم طره پیغمبری اش را

چه کسی ریخت به هم طره پیغمبری اش را  
 دستی آشفته به صحرا ورق دلبری اش را  
 ابن سعد است هراسان نبی آمد! نبی آمد!  
 قتل این آینه افشا بکند کافری اش را  
 می تواند همه‌ی علقمه در مشت بگیرد  
 در رجزهاش بین جزر و مد اکبری اش را  
 دختری تشنه نگاهش به چکاچاک و هیاهو  
 می فشارد به دو دستش گره‌ی روسری اش را  
 آمد از معرکه تا حس کند آغوش پدر را  
 تا بنوشد نمی از چشمه‌ی انگشتی اش را  
 آسمان خواست از آن خواهش معصوم بخشکد  
 ریخت بر وسعت صحرا تب نیلوفری اش را  
 می رود تا که در این ظهر عطشناک بینند  
 شب پرستان همه شعشعه‌ی حیدری اش را  
 به پدر گفت که با جام می اینجاست پیمبر  
 به سماع آمده ام رایحه‌ی کوثری اش را  
 پدر افتاد ورق‌های گل سرخ در انگشت  
 پسر داغ تو تنها به خداوند مرا کشت!  
 \*\*\*

### ابن طاووس! بخوان تشنه بیاشوب زمین را

ابن طاووس! بخوان تشنه بیاشوب زمین را  
 شرح منظومه‌ی هفتاد و دو خورشید جبین را  
 مجلس آماده شده سید طاووس کجایی؟  
 گوش کن می شنوی گریه‌ی جبریل امین را؟!

دسته‌ای سینه زن آمد به تماشای لهوفت  
 با همه بغض بخوان سوختن خیمه‌ی دین را  
 مقتل لاله بخوان قطعه به قطعه که گشایی  
 بر حسینیه‌ی ما پنجره‌ی خلد برین را  
 ابن طاووس! دلت صبح قیامت شد وقتی  
 می‌نوشتی به سر رحل نی آیات مبین را  
 ابن طاووس! دلم تاب نمی آورد اینجا  
 قسمت شعله بین وسعتی از سبزترین را  
 ابن طاووس! غروب است و من و خیمه در آتش  
 کشتگانند بدون کفن و خیمه در آتش  
 \*\*\*

### مرغ شب نیست که یک حنجره حق حق بسراید

مرغ شب نیست که یک حنجره حق حق بسراید  
 سخت دیر است زمانی که فرزددق بسراید  
 کاشکی هم سفر وادی طف بود فرزددق  
 تا که هفتاد و دو منظومه، معلق بسراید  
 در ازل دعبل از این بادیه رد شد که زمانی  
 شعرها چون می‌گلگون مروق بسراید  
 زینب آمد که غزل‌های شهید ازلی را  
 وقت شق القمر از ابروی منشق بسراید  
 این زن این شب شکن این کوه چه خونخواه می‌آید  
 تا شود وعده‌ی خورشید، محقق بسراید  
 خیزران می‌شود از ملکوت لبی آنگاه  
 عشق گل کرده که زیبایی مطلق بسراید!  
 به همین زودی از این سمت بهاری بشکوفد  
 قمری از ولوله‌ی لاله و زنبق بسراید  
 گل سرخ است تمامی زمین‌های پس از این  
 باغ یک پارچه منصور، انا الحق بسراید  
 می‌شکوفد چه درختان که به تکثیر قیامش  
 می‌وزد بر همه‌ی خاک، مزامیر قیامش  
 \*\*\*

کاتبی کو که حدیث متواتر بنویسد  
چشم بر شط کف آلود جواهر بنویسد  
خنکای کفی از علقمه را حس کند آنگاه  
هر حدیثی به دلش شد متبادر بنویسد  
تا چهل منزل از این بادیه نی نامه بخواند  
و چهل روضه‌ی بی سر به منابر بنویسد  
عشق بر منبری از نیزه از این سمت وزیده  
کاش دستی به زمین‌های مجاور بنویسد  
کاش می آمد و با دستخط یاس سه ساله  
شرح دلتنگی گل‌های مهاجر بنویسد  
اربعین و شب و ماه و می گلگون به پیاله  
کیست بر علقمه تا گریه‌ی جابر بنویسد  
این طالب به لبش ندبه‌ی مشروح بخواند  
شرحی از ناحیه‌ی غایب حاضر بنویسد  
کاش روح القدس اینجا بر می داشت علم را  
کیست این دست که ناگاه نگه داشت قلم را؟!\*

\*\*\*

### با خودش می برد این قافله را سر به کجاها

با خودش می برد این قافله را سر به کجاها  
و به دنبال خودش این همه لشکر به کجاها  
کوفه و شام و حلب یکسره تسخیر نگاهش  
دارد از نیزه اشارات مکرر به کجاها  
سوره کهف گل انداخته این بار و زمین را  
می برد غمزه‌ی قرآنی دیگر به کجاها  
بر سر نیزه تجلی سر کیست خدا یا؟!  
پر زد از بام افق نیز فراتر به کجاها  
بین خون گریه، پیام آور خورشید صدا زد  
می روی با جرس شوق برادر! به کجاها  
شب گرگ است و شقاوت شب سیلی به شقایق  
تو گل انداخته‌ای در شب خنجر به کجاها  
از کران تا به کران می شنوم موج صدایت



کشتی سبز نجات زده لنگر به کجاها  
 چه زبون است یزید و چه حقیر ابن زیادش  
 شهر را می کشد این خطبه‌ی محشر به کجاها  
 جشن خصم تو پیایی به عزا شد بدل آنجا  
 تا که انداخت نگاه تو به کاخش گسل آنجا  
 به همین زودی از این دشت سپیدار بروید  
 یا لثارات حسین از لب نیزار بروید

\*\*\*

### سرو در سرو به خون خواهی قیس بن مسهر

سرو در سرو به خون خواهی قیس بن مسهر  
 نخل در نخل فقط میثم تمار بروید  
 شب می آشوبد از آواز ستم سوزی مسلم  
 کوفه را پنجره در پنجره بسیار بروید  
 و بهار آینه در دست می آید که حسی نیست  
 چه غم از خار یزیدی که در انکار بروید  
 چه غم از فتنه پاییز تبرهای پس از این  
 باغ را در وزش شعله نگاه دار، بروید  
 وقت خون خواهی هفتاد و دو خورشید بیاید  
 وقتی از بیشه رجز خوانی مختار بروید  
 به همین زودی از این ناحیه تکبیر بلندست  
 از زمین لمعه‌ای از خون فراگیر بلندست

\*\*\*

### و بخوان روضه‌ی گل‌های سحر زاد در آتش

و بخوان روضه‌ی گل‌های سحر زاد در آتش  
 با من از خیمه‌ی خورشید که گل داد در آتش  
 شعله بر باغچه‌ی ای یاس سپید است در آن سو  
 و تمامی بهار است که افتاد در آتش  
 خیمه سوخت همه پلک بزنی حکم ولی چیست؟!  
 چه کند زینب یا حضرت سجاد در آتش؟!  
 تو بر این قافله‌ی خسته امامی و خلیلی  
 می کند ذکر لب باغ گل ایجاد در آتش

شعله تا مشرق پیشانی تب دار رسیده  
 از حرم می‌شنوی یکسره فریاد در آتش  
 خیمه‌ها سوخته موجی بزند کاش و بیاید  
 به هواداریشان دجله بغداد در آتش  
 تازیانه است و لگد کوبی غارتگر اسبان  
 کیست پیچیده چنین نسخه‌ی بیداد در آتش  
 چه کنم؟ پشت سر هم قلم از دست می‌افتد  
 بنویسم که حرم دستخوش باد در آتش؟!  
 کاش صد بند فقط سیر منازل بنویسم  
 گوش بر گریه‌ی زنجیر دل ای دل بنویسم  
 \*\*\*

### ختم این زمزمه نزدیک شد و ختم کلامم

ختم این زمزمه نزدیک شد و ختم کلامم  
 در خودم ریخته‌ام شط شراب است به جامم  
 با خودش می‌برد آهنگ حجازی به عراقم  
 و می‌اندازد از این شور چهل بار به شامم  
 در دلم ریخته سو سوی چهل بند مردف  
 تا چهل منزل از این جا صلوات است و سلامم  
 از زمین می‌شنوم فلسفه گردش خونت  
 با گل سرخ صمیمانه قعودست و قیامم  
 به کجا می‌روی این دست خط سرخ تو بر نی  
 نامه منتشر از حنجره‌ات را چه بنامم،  
 نفحات نبوی ریخته در دفترم امشب  
 عطر سیبی که از این سمت می‌آید به مشامم  
 و مرا ثانیه‌ای زندگی بی تو مبادا  
 زندگی خالی از انفاس تو ای دوست حرامم  
 شیعه‌ی کرب بلای تو ام این شعر گواهم  
 که سلوک چمن لاله‌ی تان هست مرادم  
 کاش می‌شد که چهل پاره مقتل بسرایم  
 غرق خون، جامه در آن باز از اول بسرایم!  
 \*\*\*محمد حسین انصاری نژاد\*\*\*

ای که نور مهر و ماهی دوستت دارم حسین

ای که نور مهر و ماهی دوستت دارم حسین  
 مظهر لطف الهی دوستت دارم حسین  
 هستی من را خدا با مهر تو پیوسته است  
 یا بخواهی یا نخواهی دوستت دارم حسین  
 تا شنیدم دوست می‌داری غلام خویش را  
 با وجود رو سیاهی دوستت دارم حسین  
 هر کجا نام تو آید می‌رود تاب از کفم  
 من چه گویم خود گواهی دوستت دارم حسین  
 گر بخواهی با کلامی در رخت جان می‌دهم  
 و بر برانی با نگاهی دوستت دارم حسین  
 آن چنان خوبی که هر بد بسته بر لطفت امید  
 شرمگین از هر گناهی دوستت دارم حسین  
 ای که خواندت رحمه للعالمین فُلکک نجات  
 تا که جویم بر تو راهی دوستت دارم حسین  
 بر تو گر رو کرده‌ام دارم امید مرحمت  
 تا به من بخشی پناهی دوستت دارم حسین  
 کرده‌ام با هر زبانی بر جلالت اعتراف  
 گفته‌ام در هر نگاهی دوستت دارم حسین  
 باز هم گوید مؤید با لسان نارسا  
 گر بخواهی، و نخواهی دوستت دارم حسین  
 \*\*\*سید رضا مؤید\*\*\*

### نمی دانم چه سوزی بود از عشق تو در سرها

نمی دانم چه سوزی بود از عشق تو در سرها  
 که دل‌ها می‌زند پر در هوایت چون کبوترها  
 به خون پاک خود خطی نوشتی از فداکاری  
 کز آن حرفی نمی‌گنجد به دیوان‌ها و دفترها  
 اگر هر منبر از وصف تو زینت یافت، جا دارد  
 که از خون تو پا بر جای شد محراب و منبرها  
 بنازم همهرانت را که افتادند چون از پا  
 طریق عشق را مردانه طی کردند با سرها  
 نمی دانم چه آبی نیست دنیای محبت را

که خواهرها نمی‌گیرند بر مرگ برادرها  
پدرها شسته دست از جان به آب دیده طفلان  
خضاب از خون فرزندان خود کردند مادرها  
فدای پرچم سرخ تو ای سردار مظلومان  
که می‌لرزد زبیمش تا ابد کاخ ستمگرها  
\*\*\*ذبیح الله صاحبکار (سهی)\*\*\*

### شکر خدا که بال و پری داده‌ای مرا

شکر خدا که بال و پری داده‌ای مرا  
نام و نشان معتبری داده‌ای مرا  
من یک گدای بی‌سر و پا بودم و شما  
یک آبروی مختصری داده‌ای مرا  
اصلاً گدا خجالتی‌اش هیچ خوب نیست  
شکر خدا شما جگری داده‌ای مرا  
نان و نوای من همه از روضه شماست  
از عشق، قلب شعله‌وری داده‌ای مرا  
امسال هم که هیأت تان پا گرفته است  
شکر خدا که چشم تری داده‌ای مرا  
من آمدم که گریه کن غربت‌ات شوم  
در گوش جان من خبری داده‌ای مرا  
ای روی نیزه رفته به جان خودت قسم  
در روضه مژده سفری داده‌ای مرا  
ذاکر گریز زد به لب چوب خورده‌ات  
شکر خدا که گوش کری داده‌ای مرا  
من طاقتم کجاست که گودال می‌بری؟  
اصلاً خدا، عجب جگری داده‌ای مرا  
\*\*\*مهدی صفی یاری\*\*\*

### روزی هزار بار که شکر خدا کنیم

روزی هزار بار که شکر خدا کنیم  
شاید که حق آمدنش را ادا کنیم  
شب‌های ماتم آمده باید که خویش را  
آماده تا برای دو ماه عزا کنیم

امسال هم بدون تو سرزد هلال غم  
 کی با رخ تو دیده به این ماه وا کنیم  
 ما عهد کرده‌ایم، به هر بزم روضه‌ای  
 اول برای روز ظهورت دعا کنیم  
 صاحب عزا بیا که به اذن نگاه تو  
 در سینه باز خیمه ماتم پیا کنیم  
 دستی بده که سینه زن نوحه‌ها شود  
 اشکی بده که خرجی این دیده‌ها کنیم  
 شاگرد مکتب شهدا و ولایتیم  
 هیئات اگر که بیرقتان را رها کنیم  
 یک روز می‌رسد که همه در جوار تو  
 عزم زیارت نجف و کربلا کنیم  
 \*\*\*محمد علی بیابانی\*\*\*

### [غزلیات رحمان نوازی]

#### غزل ۱؛ باز ماه ماتم شد، گریه می‌کنم غم را

باز ماه ماتم شد، گریه می‌کنم غم را  
 دست من بده امشب روزی محرم را  
 پیش گریه‌های تو دست گریه‌ام خالیست  
 باز هم بیا پر کن کاسه‌های چشمم را  
 چشمه‌های شورم را اشک بر تو شیرین کرد  
 پس دوباره شیرین کن چشم شور آدم را  
 در بهشت، همسایه با شما شود هر کس  
 گریه کرده در دنیا این بهشت اعظم را  
 خوب و بد؛ برای تو گریه می‌کنیم آقا!  
 پس قبول کن از ما گریه‌های درهم را  
 من اجازه می‌خواهم از کلیم این روضه  
 تا کمی بخوانم از مقتل مقرر را  
 مقتلی که در باب قتلگاه آورده  
 روضه‌های مکشوف و روضه‌های مبهم را  
 روضه‌ای که می‌فرمود:  
 جالس علی صدره

روضه‌ای که خم کرده هر چه قامت خم را

### غزل ۲؛ آماده می‌شوم که فراهم کنی مرا

آماده می‌شوم که فراهم کنی مرا  
خرج عزای ماه محرم کنی مرا  
آشفته‌ام؛ به سینه زدن عادت‌م بده  
تا در صفوف نوحه منظم کنی مرا  
فرموده‌ای که: اشک شما مرهم من است  
اشک مرا بریز که مرهم کنی مرا  
آنقدر در طواف سرت گریه می‌کنم  
تا پای نیزه چشمه زمزم کنی مرا  
اصلاً بعید نیست که در روضه خودت  
همسایه رسول مکرم کنی مرا  
روزی که اشک و خون تو در قتلگاه ریخت

### غزل ۳؛ روضه شروع شد؛ همه پر در بیاورید

روضه شروع شد؛ همه پر در بیاورید  
از این بهشت میوه نوبر بیاورید  
حالا که حوض کوثر ما گریه بر شماست  
یک کاسه اشک ناب، از آن ور بیاورید  
ما گریه می‌کنیم که دل شستشو کنیم  
پس از گلاب جاری قمصر بیاورید  
در هیأتی که حال و هوای حرم پُر است  
یک شب مرا به شکل کبوتر بیاورید  
ای مردمان حاجت! از اینجا گذر کنید  
حاجت هر آنچه هست، بر این در بیاورید  
با اشک گرم، خاطر ایمان خنک تر است

### غزل ۴؛ به پای روضه نشستیم و اشک ناب شدیم

به پای روضه نشستیم و اشک ناب شدیم  
قنوت گریه گرفتیم و مستجاب شدیم  
و ما که در پی خورشید نیزه‌ات بودیم

شبانہ نور گرفتیم و آفتاب شدیم  
دوباره اشک گناه نسوز ما را سوخت  
دوباره پاک شدیم و پر از ثواب شدیم  
مدینه بود و تو بودی و رأی مادر بود  
که ما برای عزای تو انتخاب شدیم  
میان سینه زدن بال و پر گرفتیم و  
کبوتر حرم صحن بوتراب شدیم  
شبیہ چشم تو و مشک خالی عباس

### غزل ۵؛ منم که نم نم از این گریه هات لبریزم

منم که نم نم از این گریه هات لبریزم  
بدون گریه برای تو مثل فصل پاییزم  
از آن زمان که به چشمانِ مشک تیر زدند  
شبیہ مشک، برای تو، اشک می‌ریزم  
دل مرا تو به پای علم گره زده‌ای  
اگر چه ذره ترینم اگر چه ناچیزم  
کویر بودم و مثل جوانه‌ای مرده  
تو آب دادیم از گریه، تا که برخیزم  
غروب روز دهم خواهر تو یادم داد  
که گریه بر تو کنم، از خودم پرهیزم  
کمک کنی که با گریه شما بروم

### غزل ۶؛ وقتی که روی نیزه کمی سر گذاشتی

وقتی که روی نیزه کمی سر گذاشتی  
در چشم ما دو بغض شناور گذاشتی  
آنقدر روی نیزه به معراج رفته‌ای  
پا از حریم عرش فراتر گذاشتی  
وقتی که خم شدی به روی نیزه، باد گفت:  
بر روی شانہ‌های خدا سر گذاشتی  
در آسمان نیزه حرم ساختی و بعد  
دورش هزار دسته کبوتر گذاشتی  
یعنی که ما کبوتر اشک شما شدیم

در چشم ما دو بال مطهر گذاشتی  
هر چه لبان تشنه‌ی تو تشنه‌تر شدند  
در چشم ما دو چشمه کوثر گذاشتی  
وقتی رسول گریه شدی روی نیزه‌ها  
این کار را به عهده خواهر گذاشتی  
از هجمه‌های سنگ، سرت بازهم شکست

### غزل ۷؛ باران بریز بر دل باران نخورد هام

باران بریز بر دل باران نخورد هام  
بی گریه بر تو، مثل زمین‌های مرده‌ام  
حالا محرم است و بهار است و زندگی  
خود را به دست زندگی تو سپرده‌ام  
گریه برای تو به خدا یک وظیفه است  
آن را از انبیاء خدا ارث برده‌ام  
آن مشک گریه بود که سقا به دوش داشت  
حالا گذاشته است خدا روی گرده‌ام  
در روضه‌ها هوای دلم صاف صاف شد  
از بس که ابرهای دلم را فشرده‌ام  
در پای نیزه خواهر زهرایت نوشت:  
ای جان من! برادر سیلی نخورده‌ام!!  
داغت به روی نیزه مرا می‌کشد حسین

### غزل ۸؛ یک شب دلم بهانه کرب و بلا گرفت

یک شب دلم بهانه کرب و بلا گرفت  
قلبم شکست و دور و برش را خدا گرفت  
پس پا شدم به نیت روضه، که ناگهان  
دیدم بهشت آمد و دست مرا گرفت  
ای زائری که می‌روی آهسته‌تر برو!  
شوق غم حسین، مرا هم فرا گرفت  
اذن دخول خواندم و وارد شدم ولی  
دیدم بهشت، گوشه‌ای از عرش جا گرفت  
در مجلسی که جای رسولان وحی بود



هر کس نشست خلوت غار حرا گرفت  
 روضه شروع شد؛ همه‌ی عرش گریه کرد  
 حتی خدا دلش ز غم کربلا گرفت  
 بالای عرش منبری از نور چیده شد  
 اقراء؛ که هر که خواند دلش ارتقا گرفت  
 از بین شاعران درش محتشم که خواند  
 از دسته‌ای سبز پیمبر عبا گرفت  
 شاعر نوشت بی‌تی و از دست مادری  
 یک شب برای هیأت خود کربلا گرفت  
 آن سر که روی دامن معراج جای داشت

### غزل ۹؛ از محرم، حرمی دور و بر ماه کشید

از محرم، حرمی دور و بر ماه کشید  
 از دو چشم من و تو تا حرمش راه کشید  
 در کویر من و تو روضه گرفت و آنگاه  
 آب شیرین حیات از دل این چاه کشید  
 روضه خواند و ره صد ساله ما یک شبه شد  
 این همه فاصله را یک شب کوتاه کشید  
 مجلس روضه خود را که مزین فرمود  
 تا بهشتش همه را برد و به همراه کشید  
 عده‌ای را به هوای حرمش مهمان کرد  
 عده‌ای را دم در خادم درگاه کشید  
 این بهشتی که است نهر و می و ساقی دارد  
 این بهشتیست که ارباب به دلخواه کشید  
 در محرم، حرمی دارم و دلخوش هستم  
 که مرا گریه کن این حرم ماه کشید  
 گریه من به فدای جگر سوخته‌اش

### غزل ۱۰؛ هیأت بهشت خانه سر سبز ایل ماست

هیأت بهشت خانه سر سبز ایل ماست  
 که در کنار زمزمه رود نیل ماست  
 اینجا دل شکسته حرم دارد و حسین

اینجا کبوتر دل ما جبریل ماست  
 اینجا که دسته دسته به پرواز می‌رسیم  
 صحن حیات کرب و بلای اصیل ماست  
 اینجا دلیل آمدن ما حسین بود  
 پس هیأتش حسینه‌های دلیل ماست  
 تطهیر ما بس است به یک قطره اشک تو  
 این از طهور بودن آب قلیل ماست  
 ما هم شیهه خواهر او گریه می‌کنیم

### غزل ۱۱؛ چقدر بر سر نیزه خدا خدا کردی

چقدر بر سر نیزه خدا خدا کردی  
 در آسمان که نشستی، مرا دعا کردی  
 به کربلا نرسیدم؛ قضا شده بودم  
 در این نماز محرم مرا ادا کردی  
 چقدر نامه در خانه‌ام فرستادی  
 چقدر دعوت رسمی از این گدا کردی  
 اگر چه من نشنیدم ولی شما هر بار  
 به دیدن و به رسیدن مرا صدا کردی  
 برای این که بگیری دو دست دور مرا  
 به روی نیزه، سر زلف را رها کردی  
 برای این که منم جزو کربلا باشم  
 قنوت گریه گرفتی و ربنا کردی  
 چه فرق می‌کند امروز یا همان دیروز  
 مرا به مقتل خود بردی و فدا کردی  
 چه مقتلی که پر از گریه‌های مادر بود

### غزل ۱۲؛ مثل لبخند صبح زیباییم

مثل لبخند صبح زیباییم  
 شبنم گریه‌های دریاییم  
 ای که دنبال شبنم مایی  
 روی گلبرگ‌های زهراییم  
 عطر در شیشه‌های امروزیم

منتشر در هوای فرداییم  
 گرد و خاک عباى مجنونیم  
 راهی سرزمین لیلایم  
 از سر نیزه می‌چکیم؛ آری  
 آسمان بلند بالاییم  
 گاهی اوقات از سر نیزه  
 با خدا غرق در تماشا مییم  
 نام خود را از آب پرسیدیم  
 گفت:

«ما آب مشک سقاییم»  
 گاهی اوقات علقمه هستیم  
 خاک پای عصای موساییم  
 ما بر آن مشک گریه‌ها داریم  
 ما گدای دو دست آقاییم  
 ما هنوز پشت پای حسین

### غزل ۱۳؛ برگ سبز درخت یاسینیم

برگ سبز درخت یاسینیم  
 دست پرورده‌های آمینیم  
 وقف این آسمان شش گوشه  
 وقف این بارگاه دیرینیم  
 در محرم به جوش می‌آیم  
 خم میخانه‌های رنگینیم  
 اشک ما از حسین می‌جوشد  
 جاری از چشمه‌های شیرینیم  
 تا آخر عمر روضه می‌گیریم  
 ما گداهای عاقبت بینیم  
 روضه‌اش را بهشت می‌خوانیم  
 خوشه از این بهشت می‌چینیم  
 این که فرموده:

«کشته اشک است»

به خدا، زیر دین سنگینیم  
 ما هنوزم میان ظرف آب

**غزل ۱۴؛ دوباره محرم دوباره حسین**

دوباره محرم دوباره حسین  
 بخوان با چهل شب ستاره حسین  
 تفأل زدم قطره قطره به اشک  
 جواب آمد از استخاره حسین  
 موذن اذان داد و هی گریه کرد  
 صدا زد به روی مناره حسین  
 شنیدم که آدم ز بیچارگی  
 صدا می‌زد ای راه چاره! حسین  
 خراسان مریضی شفا می‌گرفت  
 ولی ناله می‌زد نقاره حسین  
 کفن در تن آسمان پاره شد  
 بگو با دل پاره پاره حسین  
 بگو با پرستوی نامه برش  
 سربام دارالاماره حسین  
 شنیدم میا کوفه‌اش گریه کرد

**غزل ۱۵؛ خودم را از اول، دوباره کشیدم**

خودم را از اول، دوباره کشیدم  
 نشستم برایت ستاره کشیدم  
 کمی گریه کردم و پایین چشمم  
 نشستم دو تا راه چاره کشیدم  
 نشستم در این روضه‌های پر از نور  
 بهشتی پر از استعاره کشیدم  
 و آن دسته‌ای که سینه زنت بود  
 شبیه هزاران مناره کشیدم  
 به دنبال تو انبیاء را پیاده  
 تو را روی نیزه سواره کشیدم  
 و چندین شب بعد، در یک خرابه  
 تو را روی دست ستاره کشیدم  
 نمی شد بخوانی؛ ولی روضه‌اش را

فقط یک کمی با اشاره کشیدم  
قدش کوچکش خم شده بود و او را  
در آغوش یاس بهاره کشیدم  
دل علقمه خون شد آن لحظه که  
سرش معجری پاره پاره کشیدم

### غزل ۱۶؛ اینجا محرم است و حرم بی‌مسیر نیست

اینجا محرم است و حرم بی‌مسیر نیست  
هر کس نرفت عاقبتش دلپذیر نیست  
یعنی که راه کرب و بلا از محرم است  
هر کس حرم نداشت مسیرش مسیر نیست  
با گریه اعتقاد من اینجا درست شد  
چشمی که گریه بر تو ندارد بصیر نیست  
باید نوشت روی پر و بال آسمان  
دستی که سینه می‌زند اینجا فقیر نیست  
هر کس که پیر می‌شود اینجا جوان‌تر است  
هر کس سپیده می‌زند اینجا که پیر نیست  
تا آسمان کرب و بلایش نمی‌برند  
هر کس در آستان شما سربزیر نیست  
بسیار دم گرفته‌ام اینجا ولی دمی

### غزل ۱۷؛ هر کس که در این روزها باران ندارد

هر کس که در این روزها باران ندارد  
روز قیامت چهره‌ای خندان ندارد  
هر کس به خاک کربلا سجده نکرده  
گل هم که باشد ریشه در گلدان ندارد  
از عرش مهمان می‌رسد هر جا که روضه است  
هر کس ندارد روضه‌ای؛ مهمان ندارد  
هر کس نشد خرج محرم؛ پس از اینجا -  
کم می‌برد؛ چون سفره‌ی احسان ندارد  
هر قطره اشکی قیمتش تنها حسین است  
اشکی در اینجا قیمت ارزان ندارد

عاشق در اینجا عاشقی می‌بیند و بس  
 آینه که کاری به این و آن ندارد  
 باید به روی زخم‌هایش گریه‌ها ریخت  
 هر چند زخم کهنه‌اش درمان ندارد  
 آن زخم کهنه داغ عباس است و اکبر  
 زخمی که در دل رفته و پایان ندارد

### غزل ۱۸؛ دوباره روضه گرفتگی و جانمان دادی

دوباره روضه گرفتگی و جانمان دادی  
 مسیر کرب و بلا را نشانمان دادی  
 شکسته بال‌ترین فطرس زمین بودیم  
 ولی تو بال و پر آسمانمان دادی  
 بدون آب و هوای بهشت می‌مردیم  
 هوای روضه؛ هوای بهشتمان دادی  
 اگر چه دیر رسیدیم روز عاشورا  
 ولی برای رسیدن زمانمان دادی  
 اگر چه دیر رسیدیم و سر به نیزه شدی  
 به روی نیزه ولی سایانمان دادی  
 از آن همه عظمت عاجزانه لال شدیم  
 ولی به گریه دوباره زبانمان دادی  
 به دست گریه زینب اسیرمان کردی

### غزل ۱۹؛ تا گریه هست دانه ما بی‌جوانه نیست

تا گریه هست دانه ما بی‌جوانه نیست  
 تا روضه هست هیچ دلی بی‌بهبانه نیست  
 گر چه دلم گرفته از این روزهای سرد  
 از آتش فراق دلم بی‌زبان نیست  
 آقا کبوترم کن و زیر پرت بگیر  
 دیگر دلم وسیع شده، فکر دانه نیست  
 هر جا که جای داده‌ایم می‌نشینم و  
 کارم دوباره نق زدن کودکانه نیست  
 تو آمدی و سر زدی و من نبوده‌ام

دیدی دوباره هیچ کسی بین خانه نیست  
می‌خواستی که زائر سجاده‌ام شوی

### غزل ۲۰؛ این کاسه‌های اشک دو تا چشمه شفاست

این کاسه‌های اشک دو تا چشمه شفاست  
این آب گرم‌چشمه تنزیهی خداست  
کم حرف می‌زنیم و فقط گریه می‌کنیم  
چون اشک صادقانه‌ترین گفتگوی ماست  
سرگرم دیدن من و ما هم نمی‌شویم  
در بین گریه‌ها سر ما گرم کربلاست  
اینجا حسینه است؛ هوایش بهشتیست  
اینجا نفس بکش که هوایش پر از خداست  
اینجا به روی عرش الهی نشسته‌ایم  
چون بال جبرئیل خدا فرش این عزاست  
آقا! دو دست ما و سر زلف نیزه‌ات

### غزل ۲۱؛ دوست دارم حسینه‌ها را

دوست دارم حسینه‌ها را  
گریه در زیر عرش خدا را  
شب به شب من زیارت نمودم  
بین این روضه‌ها کربلا را  
دوست دارم همیشه بیویم  
عطر پیراهن این عزا را  
دوست دارم که گاهی بیوسم  
دست سینه‌زنان شما را  
دوست دارم دو چشمان خود را  
این دو تا صحن دارالشفای را  
عطر سیب و گلابش گرفته  
چشم و دست و سرو پای ما را  
بال و پر باز کن تا ببینی  
آسمانهای حاجت‌روا را  
این همه التماس ملک را

این همه حاجت انبیا را  
کیست این اربا اربا که آقا

### غزل ۲۲؛ یک عمر در عزای تو باران نوشته‌ایم

یک عمر در عزای تو باران نوشته‌ایم  
اسم هو اللطیف فراوان نوشته‌ایم  
اسم هو الطیف خدا را یکی یکی  
دور و بر حسینه‌ها مان نوشته‌ایم  
با دست خط گریه عزای حسین را  
یک عمر بر کتیبه ایمان نوشته‌ایم  
مؤمن دلش عزای حسین است و والسلام  
این را برای هر چه مسلمان نوشته‌ایم  
ما جمله حسین و نعم الامیر را  
روی کفن به دیده گریان نوشته‌ایم  
هر قطره می‌چکیم که پیدایتان کنیم  
بر روی پلکمان غم کنعان نوشته‌ایم  
این گریه این عبادت شیرین خویش را  
نذر کبوتران خراسان نوشته‌ایم  
سرهای ما اگر چه به نیزه نشد ولی

### غزل ۲۳؛ یک سال پشت پای گناهم دویده‌ام

یک سال پشت پای گناهم دویده‌ام  
یک سال در نبود تو حسرت کشیده‌ام  
حالا شکست خورده کرب و بلا منم  
حالا به سرزمین محرم رسیده‌ام  
با شانهای که دست تو بر آن کشیده شد  
بار گناه این ور و آن ور کشیده‌ام  
ای روضه‌خوان مصیبت من را بخوان که من  
یک بار هم مصیبت خود را ندیده‌ام  
یعنی مصیبتی که هدف را ندیدم و  
مانند باد هرزه به هر سو دویده‌ام  
آقا تو فجر صادقی و من شبی دروغ



با خود سیاه هستم و با تو سپیده‌ام  
حالا به اشک بر تو فقط پاک می‌شوم  
این را ز چشمه‌های طهارت شنیده‌ام  
آقا چه شد که خواهرتان بال و پر شکست  
می‌گفت:

ای حسین من ای سر بریده‌ام!  
در قتلگاه خواهر تو پیر پیر شد

### غزل ۲۴؛ پیراهن عزای تو جوشن کبیر ماست

پیراهن عزای تو جوشن کبیر ماست  
ذکر سلام بر تو دعای مجیر ماست  
پیراهنی که پرچم سیار کربلاست  
بر شانه بلند، ولی سر به زیر ماست  
ما را در این لباس بهستی کفن کنی  
زیرا پر از شمیم خوش و دلپذیر ماست  
ما از غبار روضه، شفاها گرفته‌ایم  
فردا هم، این لباس عزاء، دستگیر ماست  
هر کس بر این لباس عزا طعنه می‌زند  
فردا برای یک نخ آن هم، اسیر ماست  
روضه شروع شد؛ روضه‌ی جانسوز پیرهن  
آن پیرهن که سایه عرش حریر ماست  
جانم فدای پیرهن مثله مثلش

### غزل ۲۵؛ این اشک‌های نشانه‌ی خیر کثیر ماست

این اشک‌های نشانه‌ی خیر کثیر ماست  
قطره به قطره‌اش به خدا دست گیر ماست  
ما از سر نیاز، بر او گریه می‌کنیم  
این گریه‌ها نشانه چشم فقیر ماست  
چشمان کور لذت گریه نمی‌برند  
نهر بهشت پای دو چشم بصیر ماست  
وقتی به روضه می‌روی آرام‌تر برو  
بال فرشته‌های خدا در مسیر ماست

یک آسمان خضوع کن اینجا، که دست یار  
بر شانه‌های سر به کف و سر به زیر ماست  
در این بهشت نیت خود را زیاد کن  
هر کس زیاد شد؛ اثرش در ضمیر ماست  
گودال قتلگاه پر از زخمهای یار  
گودال کهکشانی روز غدیر ماست  
گودال قتلگاه ولی یک کفن نداشت

### غزل ۲۶؛ گاهی دعا که هست، هوای اراده نیست

گاهی دعا که هست، هوای اراده نیست  
گاهی اراده هست ولی سهل و ساده نیست  
شب هر که روی بال فرشته پرید و رفت  
روز اینقدر برای رسیدن پیاده نیست  
باید رها شد از همه هست و بود خویش  
آری پریدن از سر بام تو ساده نیست  
ظرفیتی بده که تو را جستجو کنم  
وقتی پیاله نیست تمنای باده نیست  
ما را در این نماز محرم ادا کنید  
وقتی قضا شدیم؛ که وقت اعاده نیست!  
خانه به خانه گشته‌ام و خوب دیده‌ام

### غزل ۲۷؛ این هشتمین شب است؛ شب خون جگر شدن

این هشتمین شب است؛ شب خون جگر شدن  
همراه زخم‌های پدر خوب تر شدن  
باید هوای شوق تو ما را بگیرد و  
پروازمان دهد به هوای سحر شدن  
آنگاه من کبوتر پایین پا شوم  
مانند آسمان پر از بال و پر شدن  
بر خیز خیمه‌ی آشفته را بین!!  
بعد از تو سهم خیمه شده در به در شدن  
از ناله حسین فلک خم شد و نوشت:  
بعد از تو سهم عشق شده بی پسر شدن

آیا رواست پیش تو از زخم طعنه‌ها  
سهم امام تو بشود خون جگر شدن  
\*\*\*رحمان نوازی\*\*\*

### هنگام محرم شد و هنگام عزا، های

هنگام محرم شد و هنگام عزا، های  
برخیز و بخوان مرثیت کرب و بلا، های  
پیراهن نیلی به تن تکیه بیوشان  
درهای حسینه‌ی دل را بگشا، های  
طَبال بزن طبل که با گریه در آیند  
طَبال بزن باز بر این طبل عزا، های  
زنجیر زنان حرم نور بیایید  
ای سلسله‌ها، سلسله‌ها، سلسله‌ها، های  
ای سینه‌زنان، شور بگیرید و بخوانید  
ای قوم کفن پوش، کجایید؟ کجا؟ های  
شمشیر به کف، حیدر حیدر همه بر لب  
خونخواه حسین اید، در آید هلا، های  
کس نیست در این بادیه دلسوخته چون من  
کس نیست در این واحه به دلتنگی ما، های  
این داغ چه داغیست که طوفان شده عالم  
آتش زده در جان و پر مرغ هوا، های  
\*\*\*

### از کوفه خبر می‌رسد از غربت مسلم

از کوفه خبر می‌رسد از غربت مسلم  
از کوفه و کوفی بزم شکوه کجا؟ های  
عباس علی تشنه و طفلان همه تشنه  
فریاد و فغان از ستم قوم دغا، های  
بازوی حرم، نخل جوانمردی و ایثار  
عباس علی، حضرت شمع شهدا، های  
آتش به سوی خیمه و خرگاه تو می‌رفت  
از دست ابالفصل چو افتاد لوا، های  
با یاد جوانمردی عباس و غم تو

خورشید جدا گریه کند، ماه جدا، های  
 خورشید نه اینست که می چرخد هر روز  
 خورشید سری بود جدا شد ز قفا، های  
 می چرخد و می چرخد و می چرخد، گریان  
 هفتاد قمر گردِ سرِ شمسِ ضحی، های  
 خونین شده انگشتی سوّم خاتم  
 از سوگ سلیمان چه خبر، باد صبا؟! های  
 از داغ علی اصغر محزون، جگرم سوخت  
 با رفتن عباس، قدم گشت دو تا، های  
 \*\*\*

### طفلان عطش نوش تو را حنجره، خون شد

طفلان عطش نوش تو را حنجره، خون شد  
 از خفتنِ فریاد در آن حنجره‌ها، های  
 بگذار که از اکبر داماد بگویم  
 با خون سر آن کس که به کف بست حنا، های  
 تنها چه کند با غم شان زینب کبری  
 رأس شهدا وای، غریو اسرا، های  
 بر محمل اُشتر سر خود کوبید، زینب (س)  
 از درد بکوبم سر خود را به کجا؟ های  
 امشب شب دلتنگی طفلان حسین عَلَیْهِ السَّلَام است  
 این شعله به تن دارد و آن خار به پا، های  
 این مویه کنان در پی راهی به مدینه است  
 آن موی کنان در پی جسم شهدا، های  
 این پیرهن پاره، تن کیست؟  
 خدایا

گشتیم به دنبال سرش در همه جا، های  
 در آینه سر می کشد این سر، سر خونین  
 در باد ورق می خورد آن زلف رها، های  
 این حنجر داوودی سرهای بریده است  
 ترتیل شگفتیست ز سرهای جدا، های  
 بگذار هم از گریه چراغی بفروزم  
 بادا که فروزان بشود شام شما، های...

\*\*

من تشنه و دل تشنه و عالم همه تشنه  
 کو آب که سیراب کند زخم مرا، های  
 آتش شده ام آتش نوشان منا، هوی  
 عنقا شده ام، سوخته جانان منا، های  
 هنگام اذان آمد و در چک چک شمشیر  
 او حی غزا می زد و من حی علی های  
 امشب شب شوریدگی، امشب، شب اشک است  
 شمشیر مرا تیز کن از برق دعا، های  
 خون خوردن و لبخند زدن را همه دیدید  
 گل دادن قنداقه ندیدید الا، های  
 با فرق عَلَّیْهِ السَّلَام کوفه‌ی دیروز، چه‌ها کرد؟  
 از کوفه ندیدیم به جز قحط وفا، های  
 بر حنجره‌ی تشنه چرا تیر سه شعبه؟  
 کس نیست پرسد ز شمایان که چرا؟ های  
 این کودک معصوم چه می‌خواست؟  
 چه می‌گفت؟  
 در چشم شما سنگدلان مُرد حیا، های

\*\*\*

### ر راه که رفتید همه خبط و خطا بود

ر راه که رفتید همه خبط و خطا بود  
 هر کار که کردید هدر بود و هبا، های  
 این قوم نبودند مگر نامه نبشتند  
 گفتند که ما منتظرانیم بیا! های  
 گفتند اگر رو به سوی کوفه کنی، نك  
 از مقدم تو می‌رسد این سر به سما، های  
 گفتند به شکرانه‌ی دیدار شما شهر  
 آذین شده با آینه و نور و صدا، های  
 آینه‌تان پر شده از زنگ و دورویی  
 چشمان شما پر شده از روی و ریا، های  
 مختار، به حبس اندر و میثم، به سر دار  
 در کوفه ندیدیم به جز حرمله‌ها، های

این بود سر انجام وفا؟ رسم امانت؟  
 ای اف به شما، اف به شما، اف به شما، های  
 ای اف به شما، ایان که سرم بر سر نیزه است  
 بس نیست تماشای شهیدان مرا؟ های!  
 در جان شما مرده دلان زمزمه‌ای نیست  
 در شهر شما سنگدلان مرده صدا، های  
 ای قوم تماشاگر افسونگر بی‌روح!  
 یک تن ز شما، یان بنمائید به جا، های

\*\*\*

### یک تن ز شما دم نزد آن روز که می‌رفت

یک تن ز شما دم نزد آن روز که می‌رفت  
 از کوفه سوی شام سر کشته‌ی ما، های  
 یک مشت دل سوخته پاشیدم زی عرش  
 یعنی که ببینید، منم خون خدا، های  
 آن شام که از کوفه گذشتند اسیران  
 از هلهله، از هی هی و هی‌های شما، های  
 دیروز تنی بودم زیر سم اسبان  
 امروز سری هستم در تشت طلا، های  
 ما این همه با یاد شما، ییم و شما حیف  
 ما این همه دلتنگ شما، ییم و شما... های

\*\*\*

### ز کرب و بلا هروله کردیم سوی شام

ز کرب و بلا هروله کردیم سوی شام  
 از مروه رسیدیم دوباره به صفا، های  
 خورشید فراز آمده از عرش به نیزه  
 جبریل فرود آمده از غار حرا، های  
 این هیأت بی‌سر شدگان قافله‌ی کیست؟  
 شد نوبت تو، قافله سالار منا! های  
 من قافله سالارم و ما قافله‌ی تو  
 ای بر شده بر نیزه، تویی راهنما، های  
 ما آمده بودیم بمیریم و بمانیم

ما آمده بودیم به پابوس فنا، های

\*\*\*

### یا سید شوریده سران! کوفه چه می‌خواست؟

یا سید شوریده سران! کوفه چه می‌خواست؟  
آن روز در آن هروله‌ی هول و ولا، های  
منظومه‌ی خونین جگران! کوفه چه دارد؟  
از کوفه چه مانده است به جز گریه به جا؟ های  
خون نامه‌ی بی‌سرشدگان! کوفه نفهمید  
سطری ز سفرنامه‌ی دلتنگ تو را، های  
پیراهن یوسف نفسان! کوفه چه داند؟  
منظومه‌ی هفتاد و دو گیسوی رها! های

\*\*\*

### در مشعر زخم تو رسیدم به تشهد

در مشعر زخم تو رسیدم به تشهد  
تا از عرفات تو رسیدم به منا، های  
با گریه و با نذر کجا را که نگشتیم  
حیران تو ای آینه‌ی غیب نما، های  
در غربت این سینه برافروز چراغی  
در خلوت این دیده جمالی بنما، های  
آن شاعر شوریده که می‌گفت کجایید  
اینجاست بیاید شهیدان بلا! های  
من حنجره‌ام نذر شهیدان خدایست  
من حنجره‌ام وقف تمام شهدا، های  
از خویش پیرسیم کجاییم و چه داریم  
از خویش برون می‌زنی امشب به کجا؟ های  
ماندیم در این خاک و پری باز نکردیم  
مُردیم در این درد و ندیدیم دوا، های  
های ای عطش آغشته ترینان! عطشم گُشت  
آبی برسانید به این تشنه هلا، های  
یک بار پیرسید ز حالم که چرا هوی  
تا پاسخ تان گویم یاران که چرا های...

\*\*\*

### هفتاد و دو دف هر صبح می گوید در من

هفتاد و دو دف هر صبح می گوید در من  
هفتاد و دو نی هر شب در من به نوا، های  
این جاده همان جاده‌ی خون است پیوید  
این در، در دهلیز بهشت است، در آ، های  
ای عاشق دل باخته، آهی بکش از جان  
ای شاعر دلسوخته، اشکی بسرا، های  
حالی چه کنم گر نکنم شکوه و فریاد  
در منقبت و مرثیت آل عبا، های...  
\*\*\*علیرضا قزو\*\*\*

### باطنین اذان روضه تو

باطنین اذان روضه تو  
شد دوباره زمان روضه تو  
جبرئیل و من و ابالفصلیم  
خادمین مکان روضه تو  
پر داغ و عزای عاطفه است  
لهجه‌های زبان روضه تو  
می شکافد تمام قلب مرا  
تیر تیز کمان روضه تو  
پیر مرد تمام قبیله غمهاست  
سینه چاک جوان روضه تو  
چقدر برکت و نمک دارد  
سفره اشک و نان روضه تو  
به سرم هست حضرت خورشید  
سایه آسمان روضه تو  
مرگ من را بیا و تضمین کن  
مثل زینب میان روضه تو  
\*\*\*محمد امین سبکبار\*\*\*

### نفس از سینه به طرز دگری می آید



نفس از سینه به طرز دگری می آید  
هر دمم تازه تر از تازه تری می آید  
بیدلی می طلبد عشق حقیقی ورنه  
دعوی عشق ز هر بی جگری می آید  
جوری جنس، مرا فطرس دربارت کن  
به من انگار که بی بال و پری می آید  
خیمه‌ات سوخت، دلم سوخت، همه عالم سوخت  
شعله‌ی تو ز کدامین شرری می آید؟  
کس ندانست که تو سوخته‌ای یا زینب  
اینقدر هست که بوی جگری می آید  
تو چه خورشیدجمالی که طلوع رخ تو  
اول طلعت سال قمری می آید  
تو مرا سوختی و من همه‌ی دنیا را  
آری از گریه کنان هم هنری می آید  
آب پاشی نشود پادری هر چشمی  
تا بدانند که یار از چه دری می آید  
\*\*\*محمد سهرابی\*\*\*

### تا که خون در رگ است و جان به تنم

تا که خون در رگ است و جان به تنم  
به عزیزت قسم که سینه زخم  
آنکه از گاهواره تا مردن  
دیده‌اش از غمت تراست منم  
شیر مادر نخورده، بابایم  
تربت را گذاشته در دهنم  
عاقبت بین روضه می میرم  
جامه نوکری شود کفنم  
یا کریم کریم می باشم  
من حسینی ز دولت حسنم  
در جوانی ز ماتمت پیرم  
گر بگویی بمیر، می میرم  
من که این گونه در هیاهویم  
تا نفس هست از تو می گویم

جان زهرا همیشه وقت نماز  
 مهری از تربت تو می جویم  
 کنج هیأت دل کدر شده را  
 زود با اشک و آه می شویم  
 عطر سبب حضور سرخت را  
 دائما بین روضه می بویم  
 روضه خوان قتلگاه رفته و من  
 زائر ناله‌های بانویم  
 مادرت بود بی قرارم کرد  
 در این خانه ماندگارم کرد  
 \*\*\*حسین خدایار\*\*\*

### بال فرشته که خاک پای حسین است

بال فرشته که خاک پای حسین است  
 فرش حسینی‌ی عزای حسین است  
 فاطمه دنبالش است روز قیامت  
 هر که به دنبال دسته‌های حسین است  
 شعر من و تو که افتخار ندارد  
 تا که خدا مرثیه سرای حسین است  
 رحمت زهرا برای این که بریزد  
 منتظر گریه‌ای برای حسین است  
 در دل مردم چه هست کار نداریم  
 در دل ما که برو بیای حسین است  
 دست به سمت کسی دراز نکردیم  
 هر دو جهان دست ما گدای حسین است  
 گندم شهر حسین روزی ما شد  
 باز سر سفره‌ها غذای حسین است  
 قیمت اشک برای خون خدا هست  
 دست همان کس که خون بهای حسین است  
 پرچم کرب و بلا همیشه بلند است  
 حافظ پرچم اگر خدای حسین است  
 هر چه که ما خواستیم فاطمه داده  
 آنچه فقط مانده کربلای حسین است

\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### ما دو پیاله‌ایم که لبریز باده‌ایم

ما دو پیاله‌ایم که لبریز باده‌ایم  
این دو پیاله را به ملک هم نداده‌ایم  
تا وقت می‌کنیم حسینه می‌رویم  
ما سالهاست شیعه گریان جاده‌ایم  
با هر سلام صبح به آقای بی‌کفن  
انگار روبروی حرم ایستاده‌ایم  
با رعیتی خانه ارباب با وفا  
احساس می‌کنیم که ارباب زاده‌ایم  
شکر خدا که نان شب ما حسین شد  
ممنون لطف مادر این خانواده‌ایم  
بال ملائکه است که ما را می‌آورد  
یعنی سواره‌ایم اگر پیاده‌ایم  
داریم با حسین، حسین پیر می‌شویم  
خوشحال از این جوانی از دست داده‌ایم  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### شکر خدا تمامی ما سینه زن شدیم

شکر خدا تمامی ما سینه زن شدیم  
با روضه‌های آل عبا سینه زن شدیم  
اصلاً خدا برای همین آفریدمان  
قبل از وجود ارض و سما سینه زن شدیم  
با عشق کربلا به حسینه آمدیم  
در فاطمیه‌های خدا سینه زن شدیم  
رفتیم تا کبوتر گنبد طلا شویم  
اما درون صحن رضا سینه زن شدیم  
دارالولایه‌های سماوات مال ماست  
از آن زمان که ما رفقا سینه زن شدیم  
از گوشه‌های سنگر این فاطمیه‌ها  
برخاستیم و با شهدا سینه زن شدیم  
گاه از نجف مدینه گهی سامرا و گاه

تا خیمه گاه کرب و بلا سینه زن شدیم  
یا صاحب الزمان به تسلای قلب توست  
گر در عزای جد شما سینه زن شدیم  
\*\*\*محسن ناصحی\*\*\*

### بوم نقاشی به دستم بود و طرح پر کشیدم

بوم نقاشی به دستم بود و طرح پر کشیدم  
با قلم موی خیالم، نقش در دفتر کشیدم  
دیدم اما این قلم مورنگی از جوهر ندارد  
منت از مژگان و ناز از دیدگان تر کشیدم  
کم کم از دشت شقایق صحنه‌ای ترسیم کردم  
با گلاب اشک خود باغ گلی پرپر کشیدم  
یک جهان شیدایی و یک آسمان عشق و محبت  
یک بهشت آزادگی را ساده با جوهر کشیدم  
گر چه در باور نمی‌گنجد ولی در دشت و صحرا  
عطر زهرا و شمیم مهربانی‌های پیغمبر کشیدم  
یک بیابان العطش بین دو دریای خروشان  
آه سردی از نهاد ساقی کوثر کشیدم  
سوره‌ای سرشار از ۸۴ آیات عزت  
صورتی قرآنی از ۷۲ یاور کشیدم  
نغمه الموت اُخلی مِنْ عَسَل را نقش بر لب  
انعکاسی از یقین، تصویری از باور کشیدم  
با سرود دلکش هیئات من الذلّه کم کم  
پرچمی در ابر و باد از کاکل اکبر کشیدم  
در کنار علقمه پهلوی نخلستان عاشق  
مشک آب و تک سواری تشنه در دفتر کشیدم  
دسته‌ای ساقی لب تشنه را آنجا ندیدم  
جام آبی با نماد دست آب آور کشیدم  
یک چمن گل، یک نیستان ناله را وقتی که دیدم  
روی موج دجله نقش ساقی و ساغر کشیدم  
بانگ هل من ناصری پیچیده در هفت آسمان‌ها  
شهبسوار عشق را تنها و بی‌یاور کشیدم  
سینه‌ام آتش گرفت از آه و جانم بر لب آمد

روی دست باغبان تا غنچه ای پَر پَر کشیدم  
 صحنه تودیع اهل بیت وحی آمد به یادم  
 ساق پای اسب را در دست یک دختر کشیدم  
 آتش لب‌های تشنه، برق تیغ و برق دِشنه  
 جلوه‌های دل فریبی از گل و خنجر کشیدم  
 دجله‌ای از اشک حسرت روی تل زینیه  
 حجله‌ای رنگین کمان از صبر یک خواهر کشیدم  
 عصر عاشورا میان موجی از گل‌های پَر پَر  
 زیر تیغ خارها تصویر نیلوفر کشیدم  
 در میان خیمه‌های سوخته در رقص آتش  
 با کبوترهای سرگردان به هر سو سر کشیدم  
 چهره خورشید را از مشرق سر نیزه تابان  
 ماه را در بستری از خاک و خون، بی سر کشیدم  
 در شبی مهتاب و ابری با سر انگشتان لرزان  
 برق چشم ساربان و نقش انگشتر کشیدم  
 در تنوری غرق در نور خدایی در دل شب  
 قرص ماهی را نهان در خاک و خاکستر کشیدم  
 پا به پای کاروان در سایه‌سار دیر راهب  
 آه سرد از دل کشیدم جلوه‌ی دلبر کشیدم  
 خطبه زینب قیامت کرد در حال اسارت  
 شام را چون رستخیز و کوفه را محشر کشیدم  
 پیش چشم زینب آزاده در کاخ ستمگر  
 خیزران و قاری قرآن و تشت زر کشیدم  
 تا شفق هم رنگ شد با سینه سر خان مهاجر  
 بوم نقاشی به دستم بود و طرح پَر کشیدم  
 \*\*\*محمد جواد غفور زاده شفق\*\*\*

### پیراهن سیاه تو دارم به تن، حسین

پیراهن سیاه تو دارم به تن، حسین  
 روحی دمیده در تنم این پیرهن، حسین  
 با اشک و روضه شیر به من داده مادرم  
 تربت گذاشته پدرم در دهن، حسین  
 قلبی شکسته، دیده تر، سینه‌ای کبود

دارم نشان عشق تو را در بدن، حسین  
از ماتم تو عاقبتم جان سپردن است  
پس حک کنید بر لخدم عشق من، حسین  
وقتی کنار جسم کفن پوشم آمدید  
گریه کنید و ندبه که ای بی کفن، حسین  
خورده گره به نام شما انتظار ما  
عجل علی ظهورک یابن الحسن، حسین  
\*\*\*حسین خدایار\*\*\*

### عالم از شور تو غرق هیجان است هنوز

عالم از شور تو غرق هیجان است هنوز  
نهضت‌ات مایه الهام جهان است هنوز  
بهر ویرانی و نابودی بنیان ستم  
خون جوشان تو چون سیل، دمان است هنوز  
در فداکاری مردانه‌ات ای رهبر عشق  
چشم ایام به حیرت نگران است هنوز  
کربلای تو پیام آور خون است و خروش  
مکتبات راهنمای همگان است هنوز  
تا قیامت ز قیامت تو قیامت برپاست  
از قیامت تو پیام تو عیان است هنوز  
همه ماه است محرم، همه جا کرب و بلاست  
در جهان موج جهاد تو روان است هنوز  
جاودان بینمت استاده به پیکار، دلیر  
«لاری الموت» تو را ورد زبان است هنوز  
باغ خشکیده‌ی دین را تو ز خون دادی آب  
نه عجب گر که شکوفا و جوان است هنوز  
تربت پاک تو ای اسوه آزادی و عشق  
سرمه دیده صاحب نظران است هنوز  
خون گرمت زند آتش به سیه خرمن ظلم  
که به خون تو دو صد شعله نهان است هنوز  
انقلاب تو به ما درس فضیلت آموخت  
نقش اخلاص تو سرمشق جهان است هنوز  
بر جبین «شفق» این لوحه گلرنگ غروب

هر شب از خون تو صد گونه نشان است هنوز

\*\*\*محمد حسین بهجتی (شفق)\*\*\*

### به خدا خواست خدا کشته ببیند ما را

به خدا خواست خدا کشته ببیند ما را  
گل سرخیم و دلش خواست بچیند ما را  
آن چه دیدیم همه نور جمال ازلیست  
کربلا عاشق دیدار حسین بن علیست  
ما رضاییم به تقدیر الهی اما  
آن چه دیدیم همه، لطف خدا بود به ما  
کربلا گر چه بلا، خاک شفیع الناس است  
متبرک شده با خون دل عباس است  
متبرک شده با غیرت هفتاد و دو مرد  
همه با عشق ولایت همگی تشنه‌ی درد  
روزگاریست که مردان جهان می‌شنوند  
که زنان حرم خون خدا شیر زنند  
کودکانی که بزرگ اند و سترگ افتادند  
مثل شیر اند که در گله‌ی گرگ افتادند  
کربلا شور حماسه است پر از زیباییست  
پر احساس پر از عشق پر از شیداییست  
...

به خدا خواست خدا کشته ببیند ما را  
گل سرخیم و دلش خواست بچیند ما را  
غنچه‌های حرم عشق که پر پر شده‌اند  
گل نورند و در این دشت منور شده‌اند  
تا نیابد خللی دین خدا خون از ما  
تا نخشکد گل آیین خدا خون از ما  
های و هیهات که ما اهل ذلالت باشیم  
حق در اینست که فرزند شجاعت باشیم  
هیچ گاه از عطش آب ننالید حرم  
تشنگی شربت عشقیست که نوشید حرم  
تشنگی باعث فخر است خدا می‌داند  
تشنگی می‌کندت مست خدا می‌داند

جرعه‌ی معرفتی؛ تشنه‌ی آنیم همه  
 قدر جامی که بلا داد بدانیم همه  
 در بلا هم همه جا نور خدا را دیدیم  
 آن چه او ریخت به پیمانه‌ی ما نوشیدیم  
 \*\*\*محسن رضوی\*\*\*

### چون آسمان کند کمر کینه استوار

چون آسمان کند کمر کینه استوار  
 کشتی نوح بشکند از موجه‌ی بحار  
 خون شفق ز پنجه خورشید می‌چکد  
 از بس گلوی تشنه لبان را دهد فشار  
 در چاه سرنگون فکند ماه مصر را  
 یعقوب را سفید کند چشم انتظار  
 پور ابوتراب جگر گوشه رسول  
 طفلی که بود گیسوی پیغمبرش مهار  
 روزی که پا به دایره‌ی کربلا نهاد  
 بشنو چه‌ها کشید ز چرخ ستم شعار  
 از زخم تیر بر بدن نازنین او  
 صد روزن از بهشت برین گشت آشکار  
 اول لیبی که بوسه گه جبرئیل بود  
 بی آب شد ز سنگ دلی‌های روزگار  
 رنگین ز خون شدست ز بی‌رویی سپهر  
 رویی که می‌گذاشت برو مصطفی عذار  
 طفلی که ناقه‌ی الله او بود مصطفی  
 خصم سیاه دل شده بر سینه‌اش سوار  
 عیسی در آسمان چهارم گرفت گوش  
 پیچید بس که نوحه در این نیلگون حصار  
 نتوان سپهر را به سر انگشت بر گرفت  
 چون نیزه بر گرفت سر آن بزرگوار  
 از بس که طائران هوا خون گریستند  
 از ماتم تو روی زمین گشت لاله زار  
 خضر و مسیح را به نفس زنده می‌کند  
 آنها که در رکاب تو کردند جان نثار



چون خاک کربلا نشود سجده گاه عرش  
خون حسین ریخت بر آن خاک مشکبار  
\*\*\*صائب تبریزی\*\*\*

### ای که به عشقت اسیر خیل بنی آدم است

ای که به عشقت اسیر خیل بنی آدم است  
سوختگان غمت با غم دل خرمند  
هر که غمت را خرید عسرت عالم فروخت  
با خبران غمت بی خیر از عالمند  
در شکن طره‌ات بسته دل عالمیست  
وان همه دل‌بستگان عقده گشای همند  
یوسف مصر بقا در همه عالم تویی  
در طلبت مرد و زن آمده با درهم اند  
تاج سر بوالبشر خاک شهیدان توست  
کاین شهدا تا ابد فخر بنی آدمند  
چون به جهان خرمی جز غم روی تو نیست  
باده کشان غمت مست شراب غمند  
گشت چو در کربلا رایت عشقت بلند  
خیل ملک در رکوع پیش لوایت خمند  
خاک سر کوی تو زنده کند مرده را  
زان که شهیدان تو جمله مسیحا دمنند  
هر دم از این کشتگان گر طلبی بذل جان  
در قدمت جان فشان با قدمی محکمند  
\*\*\*فواد کرمانی\*\*\*

### ای سبب خلق کائنات حسین جان

ای سبب خلق کائنات حسین جان  
ای ز قیام تو عقل، مات حسین جان  
مظهر جودی و هست جود وجودت  
باعث ایجاد ممکنات حسین جان  
روی تو باشد چراغ راه هدایت  
موی تو سر رشته حیات حسین جان  
فُلك نجاتی و هر که راه تو پیمود

یافت ز دریای غم نجات حسین جان  
گفت به شأنت سخن ز «لحمک لحمی»  
جد تو آن فخر کائنات حسین جان  
قبله آمال دوستان تو باشد  
خاک شهیدان کربلات حسین جان  
مُحیی دینی و بود تا دم آخر  
ذکر تو قد قامت الصلوة حسین جان  
از پی اثبات حق به عرصه میدان  
کشته شد احباب با وفات حسین جان  
دید چو لعل لبان خشک تو عباس  
تشنه برون آمد از فرات حسین جان  
قامت زینب خمید دید چو از غم  
گشت کمان قامت رسات حسین جان  
ساقی آب بقا و تشنه دهد جان  
ای همه جان جهان فدات حسین جان  
سر چو نهادی به روی خاک غریبی  
خواست فلک سر نهاد پات حسین جان  
روی تو بر خاک و لب به ذکر خداوند  
شمر بریدی سر از قفات حسین جان  
خون خدایی و خون بهات خدا شد  
داد خدایت چنین صفات حسین جان  
هر که چو «مردانی» ات مدیحه سرا شد  
ده ز بهشتش به کف برات حسین جان  
\*\*\*محمد علی مردانی\*\*\*

## خروج کاروان از مکه و حرکت به سمت کربلا

### شیعیان دیگر هوای نینوا دارد حسین

شیعیان دیگر هوای نینوا دارد حسین  
روی دل با کاروان کربلا دارد حسین  
از حریم کعبه‌ی جدش به اشکی شست دست  
مروه پشت سر نهاد اما صفا دارد حسین  
می‌برد در کربلا هفتاد و دو ذبح عظیم

بیش از اینها حرمت کوی منا دارد حسین  
 پیش رو راه دیار نیستی کافیش نیست  
 اشک و آه عالمی هم در قفا دارد حسین  
 بس که محمل‌ها رود منزل به منزل با شتاب  
 کس نمی‌داند عروسی یا عزا دارد حسین  
 رخت و دیباج حرم چون گل به تاراجش برند  
 تا به جایی که کفن از بوریا دارد حسین  
 بردن اهل حرم دستور بود و سر غیب  
 ورنه این بی‌حرمتی‌ها کی روا دارد حسین  
 سروران، پروانگان شمع رخسارش ولی  
 چون سحر روشن که سر از تن جدا دارد حسین  
 سر به تاج زین نهاده راه پیمای عراق  
 می‌نماید خود که عهدی با خدا دارد حسین  
 او وفای عهد را با سر کند سودا ولی  
 خون به دل از کوفیان بی‌وفا دارد حسین  
 دشمنانش بی‌امان و دوستانش بی‌وفا  
 با کدامین سر کند مشکل دو تا دارد حسین  
 سیرت آل علی با سرنوشت کربلاست  
 هر زمان از ما یکی صورت نما دارد حسین  
 آب خود با دشمنان تشنه قسمت می‌کند  
 عزت و آزادگی بین تا کجا دارد حسین  
 دشمنش هم آب می‌بندد به روی اهل بیت  
 داوری بین با چه قومی بی‌حیا دارد حسین  
 بعد از اینش صحنه‌ها و پرده‌ها اشکست و خون  
 دل تماشا کن چه رنگین سینما دارد حسین  
 ساز عشق است و به دل هر زخم پیکان زخمه‌ای  
 گوش کن عالم پر از شور و نوا دارد حسین  
 دست آخر کز همه بیگانه شد دیدم هنوز  
 با دم خنجر نگاهی آشنا دارد حسین  
 شمر گوید گوش کردم تا چه خواهد از خدا  
 جای نفرین هم بلب دیدم دعا دارد حسین  
 اشک خونین گو بیا بنشین به چشم شهریار  
 کاندترین گوشه عزایی بی‌ریا دارد حسین

\*\*\*شهریار\*\*\*

### کعبه محروم شد ز دیدارت

کعبه محروم شد ز دیدارت  
یابن زهرا خدا نگهدارت  
کربلا می‌روی و یا کوفه؟  
یا به شام او فتد سر و کارت؟  
چه شود ای امام جود و کرم  
یک نگاه دگر کنی به حرم  
ای ز جام بلا شده سرمست  
دست و دل شسته از هر آنچه که هست  
چه شتابان روی به دیدن دوست  
جای گل سر گرفته‌ای سر دست  
از حریمت برون شدی مولا  
عازم حج خون شدی مولا  
هشت ذیحجه مردم عالم  
همه رو آورند سوی حرم  
تو دل شب ز بیت امن خدا  
سر به صحرا نهی قدم به قدم  
کعبه تا صبح ناله سر می‌کرد  
پسر فاطمه مرو برگرد  
کعبه با سوز و اشک و ناله و آه  
بر نمی‌دارد از تو چشم نگاه  
سفر تیر و نیزه و عطش است  
طفل شش ماهه را مبر همراه  
از سفیدی حنجرش پیدا است  
این پسر ذبح سیدالشهداست  
نظری کن به غنچه‌ی یاست  
ثمر سرخ باغ احساس است  
اصغرت را بگیر از مادر  
بسپارش به دست عباس است  
چون صدایت زند جوابش ده  
از سرشک دو دیده آبش ده

ناله‌ای بر لب سلاله‌ی توست  
 که شبیه صدای ناله‌ی توست  
 ساربان را بگو که تند مرو  
 آخر این کودک سه ساله توست  
 قدری آرام ای هدی خوانان!  
 کمی آهسته‌ای شتربانان!  
 ناقه‌ها ذکر یا حسین به لب  
 کوه‌ها ناله می‌زنند امشب  
 نخل‌ها خم شدند و می‌گویند  
 السلام علیک یا زینب  
 غم مخور ای فدای چشم ترت!  
 هیچ‌ده محرمند دور سرت  
 کاش خورشید واژگون می‌شد  
 از تن کعبه جان برون می‌شد  
 کاش از اشک دیده‌ی حجاج  
 آب زمزم تمام خون می‌شد  
 کعبه ساکت مباحث و اوایلا  
 گریه کن بهر لاله‌ی لیلا  
 ای سکینه دگر چه غم داری؟  
 اشک از دیدگان مکن جاری  
 که محوّل شده است بر عباس  
 مشک سقایی و علمداری  
 بر سماعش دو دست بالا کن  
 هر چه دانی دعا به سقا کن  
 ناله دیگر به سر نمی‌گردد  
 این شبِ غم، سحر نمی‌گردد  
 این مسافر که دل به هم‌ره اوست  
 می‌رود، لیک بر نمی‌گردد  
 عالمی گشته محو اجلالش  
 چشم «میثم» بود به دنبالش  
 \*\*\*حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

می‌پرس از من چه مظلومانه رفتند  
 کیبوترها به شب از لانه رفتند  
 حرامی‌ها چه با این زمره کردند؟  
 که حج خود بدل بر عمره کردند  
 صفا و مروه آن شب بی صفا شد  
 که روح کعبه از کعبه جدا شد  
 به شب از خانه، صاحب خانه می‌رفت  
 پی یک شمع صد پروانه می‌رفت  
 حرم شد از حرم یک باره خالی  
 شده آواره مولا با موالی  
 نگویم می‌رود مهمان کعبه  
 رود از جسم کعبه جان کعبه  
 نه بیت و حجر و زمزم گریه می‌کرد  
 که سنگین دل حَجَر هم گریه می‌کرد  
 مقام از هجر، سوزی در جگر داشت  
 که مولایش ز چشمش پای بر داشت  
 به سوی حج اکبر رو گذارد  
 که مُحرم اصغری شش ماهه دارد  
 روان با شوق دل سرو روان‌ها  
 کنار محمل مادر جوان‌ها  
 ز محمل می‌رود چون پرده بالا  
 تبسم می‌کند بر نجمه، لیلا  
 که هر کس خواست پیغمبر ببیند  
 بگو آید رخ اکبر ببیند  
 تفاخر، با تبسم گشت چون جفت  
 نگاه نجمه با لیلا سخن گفت  
 که بنگر در برم سرو چمن را  
 در این وجه حسن، بنگر حسن را  
 رباب آسا، رباب اندر خروش است  
 دلش غوغا کنان و لب خموش است  
 جوانان گرد مهدش جمع آیند  
 همه شش ماهه را از هم ربایند  
 ندانم از چه دستی آب خورده است

که یک غنچه دل صد باغ برده است  
ادب را گرد او صف می کشیدند  
صدای عمه را تا می شنیدند  
به شب، مه چاکر و روز، آفتابش  
به کف قاسم عنان، اکبر رکابش  
کنار دیده از گریه یمی داشت  
دمی چشم از حسینش بر نمی داشت  
خلاف بخت او، چشمش نمی خفت  
دل او با برادر، فاش می گفت:  
غم عشقت بیابان پرورم کرد  
هوای وصل بی بال و پرم کرد  
اگر چه شد عجین با غم گل من  
ولی در این سفر، لرزد دل من  
از آن ترسم به غم دم ساز کردم  
تو را بگذارم و خود باز کردم  
خسان شادابی گلشن بگیرند  
همه بود و نبود من بگیرند  
کریم از خوشه چین خرمن نگیرد  
الهی حق تو را از من نگیرد  
اگر چه این سفر باشد خدایی  
ولی آید از آن بوی جدایی  
بیا و در کنارم ره سپر باش  
به نخل آرزوی من ثمر باش مگر با چشم و دل سیرت بینم  
ز گلزار رخ تو گل بچینم  
سفر طی شد به منزل بار افتاد  
مرا با کوی جانان کار افتاد  
نه مهمانانت ای خانه رسیدند  
که می خواران به میخانه رسیدند  
در این جا دور، دور عش قباز است  
فرود آید، جای سرفراز است  
رسیده باغبان با خرمن گل  
پی هر گل، یکی شوریده بلبل  
چه باغی چه گلی چه باغبانی!

چه مهری چه مهی چه آسمانی!  
مگو پیرو جوان و شیر خواره  
بگو یک آسمان ماه و ستاره  
به گلشن لاله آمد، یاس آمد  
گل ام البنین، عباس آمد  
تو ای یوسف بیا و شو خریدار  
که آمد یوسف زهرا به بازار  
به بازار وفا سرمایه آمد  
پی یک سوره هفتاد آیه آمد  
یکی شش ماهه در این کاروان است  
نه طفل شیر پیر عاشقان است  
\*\*\*استاد حاج علی انسانی\*\*\*

### شب اول محرم مدح و مصیبت حضرت مسلم بن عقیل علیه السلام

#### کاش می شد بنویسم که گرفتار شدم

کاش می شد بنویسم که گرفتار شدم  
مثل خورشید گرفتار شب تار شدم  
مرد این شهرم و بر پیرزنی مدیونم  
این هم از غربت من بود که ناچار شدم  
من نمی خواستم علت دلواپسی -  
- معجز زینب کبری شوم، انگار! شدم  
من بدهکاری خود را به همه پس دادم  
به تو اندازه یک شهر بدهکار شدم  
من در این خانه، تو در خانه خولی، تازه  
با تو همسایه دیوار به دیوار شدم  
کاش می شد بنویسم کفنی برداری  
کفنی نیست اگر، پیرهنی برداری  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

#### دل من بر سر این دار صفایی دارد

دل من بر سر این دار صفایی دارد  
وه که این شهر چه بام و چه هوایی دارد



خانه‌ی پیرزنی خلوت زاویه من  
هر که شد وحی به او، غار حرایب دارد  
شب که شد داد زدم کوفه میا کوفه میا  
مرغ حق در دل شب صوت رسایی دارد  
بیکرم تا به زمین خورد صدا کرد حسین  
شیشه از بام که افتاد صدایی دارد  
پشت دروازه مرا فاتحه‌ای مهمان کن  
تا بدانند که این کشته خدایی دارد  
هم سرم بی بدن و هم بدنم بی کفن است  
حالم از قسمت آینده نمایی دارد  
در سر بی بدنم هست هزاران نکته  
سوره‌ی ما نیز بِسْمِ اللّٰهِ و بایی دارد  
دید خورشید که در بردن این نامه شدم  
دست بر دامن هر ذره که پایی دارد  
\*\*\*شیخ رضا جعفری\*\*\*

### گر بر سر دارم، خبر از یار بیارید

گر بر سر دارم، خبر از یار بیارید  
بر کشته‌ی من، جانِ دگر بار بیارید  
آرید اگر مژده از آن نرگس بیمار  
بهر دل بیمار، پرستار بیارید  
با آنکه گلِ باغِ وفا، بوی نکردید  
بر من خبر از آن گل بی‌خار بیارید  
زان فوج سپاهی که مرا بود به همراه  
یک یار به غیر از در و دیوار بیارید  
بیهوده مرا سنگ زنید از در و از بام  
من عاشق جان باخته‌ام، دار بیارید  
خواهید اگر عاقبت عشق ببینید  
فردا چو شود، روی به بازار بیارید  
\*\*\*استاد حاج علی انسانی\*\*\*

### در این دیار هوای نفس کشیدن نیست

در این دیار هوای نفس کشیدن نیست

برای هیچ پری فرصت پریدن نیست  
 خدا به داد دل لاله‌های تو برسد  
 به ذهن این همه گلچین به غیر چیدن نیست  
 هزار سرو روان در پی‌ات روانه شدند  
 بلند قامتشان حیف قد خمیدن نیست!  
 در این کویر خود ساقی آب می‌گردد  
 برای نو گل تو وقت قد کشیدن نیست  
 لطیف‌تر ز گل یاس کودکان تو اند  
 که حقشان به دل خارها دویدن نیست  
 به التماس بگویم بیا که بر گردیم  
 دل لطیف مرا تاب زخم دیدن نیست  
 \*\*\*محسن عرب خالق\*\*\*

### کوچه کوچه می‌روم شاید کسی پیدا کنم

کوچه کوچه می‌روم شاید کسی پیدا کنم  
 ای دریغ از خانه‌ای تا لحظه‌ای مأوا کنم  
 کوچه گردی من از شهر مدینه باب شد  
 دست بسته اقتدا بر حضرت مولا کنم  
 گویا یک مرد از نامه نویسان نیست نیست  
 با که یا رب شکوه از این بی‌وفاییها کنم؟  
 می‌زنم بر قلب لشکر از یسار و از یمین  
 یا علی می‌گویم و با رزم خود غوغا کنم  
 قطع سازم ریشه هر چه علی شناس را  
 من حسینی مذهبم از خصم کی پروا کنم  
 سنگها مهمان شناس و دسته‌نی‌ها شعله‌ور  
 در هجوم زخم‌ها یاد گل زهرا کنم  
 باغها را هر چه گشتم تیر بود و نیزه بود  
 آب هم در کار نیست افطار خود را وا کنم  
 بر لب و دندان شکستن نیز راضی نیستند  
 یاد اطفال عزیزت صبح و شام آوا کنم  
 از همان جایی که هستی جان زینب باز گرد  
 دلبر رویی ندارم تا که سر بالا کنم  
 رحم کن بر دختر شیرین زبانت یا حسین

عقده‌ها دارد دلم باید تو را افشا کنم  
کاش بودم شام و کوفه تا که هنگام ورود  
جسم خود را فرش راه زینب کبری کنم  
تیر کوفی چشم سقا را نشانه رفته است  
خون بگریم خویش را هم‌رنگ با سقا کنم  
\*\*\* احسان محسنی فر \*\*\*

### دشمنان نقشه کشیدند و تفکر کردند

دشمنان نقشه کشیدند و تفکر کردند  
تا مرا در بدر و غرق تأثر کردند  
کی گذارم که شود نقشه‌ی آنان عملی  
گرچه بسیار درین باره تدبیر کردند  
می‌کنم زیر و زبر دولت پوشالیشان  
تا که بر عکس شود آنچه تصور کردند  
من سفیرم که فرستاده مرا ثار الله  
از ره جهل به من فخر و تکبر کردند  
گفته‌ی ما، همه احکام خدا بود و رسول  
حرف حق را نشنیدند و تمسخر کردند  
میهمان را که به زنجیر گران می‌بندد؟  
شامیان خوب پذیرایی در خور کردند  
چونکه غربت زده و خاک نشینم دیدند  
با زر و زیور شان، ناز و تفاخر کردند  
پیش چشم من غارت زده، همسالانم  
زینت گوش خود آویزه‌ای از در کردند  
آستین کرده‌ام از شرم، حجاب رویم  
پیش آنان که به سر، معجز و چادر کردند  
دست در دست پدر، گشته تماشاگر من  
چشمم از غصه، پر از اشک تحسر کردند  
لحظه‌ای داغ عزیزان، نرود از یادم  
خوب، از غصه دل کوچک من پر کردند  
همه آسوده بختند به کاشانه خویش  
بستر از خاکم و بالین من آجر کردند  
ای خوش آنان که (حسان) یار عدالت گشتند

یا به اهل ستم اظهار تنفر کردند

\*\*\*استاد حبیب الله چایچیان (حسان)\*\*\*

### کسی کاو با بتی شیرین، زبان همراز و همدم شد

کسی کاو با بتی شیرین، زبان همراز و همدم شد  
 به غیر از حرف او از هر چه لب بر بست ابکم شد  
 فرو بر بست گوش جان، ز حرف این و آن چندان  
 که بر اسرار جانان، از سروش غیب ملهم شد  
 به راه دوست، داد از شوق، جان، شد زنده جاویدان  
 ولی غمخوار جانان گشت و دیگر فارغ از غم شد  
 به صد وجد و طرب بگذشت از جان در ره جانان  
 به یک جان عاریت، چشم و چراغ اهل عالم شد  
 ز هستی در گذشت آن سان، که خود شد مالک هستی  
 ز خود بیگانه شد تا در حریم یار محرم شد  
 طلبکار از دل و جان گشت پیکان محبت را  
 که تیر جانگزا در سینه‌ی او عین مرهم شد  
 نشان آدمیت خاکساری باشد و زاری  
 همه دانند آدم، چونکه بود از خاک، آدم شد  
 ز نخل زندگی خرما تواند خورد تماری  
 که بر دار وفاداری به مردی همچو میثم شد  
 نه هر کس بذل سازد سر به سر مال و منالش را  
 به عالم می‌تواند در سخاوت، همچو حاتم شد  
 نه هر کس پنجه افرازد تواند ماه شق سازد  
 چو احمد خاتمی باید، که او دارای خاتم شد  
 نه هر کس می‌توان نایب مناب شاه دین گردد  
 که نتوان ذره شد خورشید و نه شبنم توان یم شد  
 کسی شایسته و لایق نباشد این کرامت را  
 مگر مسلم که در عالم به این منصب مُسلم شد  
 به حکم شاه دین بر کوفه رفتن چون مصمم شد  
 بساط خرمی برچیده و ماتم فراهم شد  
 حرام اندر جهان گردید عیش و عشرت و شادی  
 چو او ساز سفر بنمود و آغاز محرم شد  
 به وصف قدر و جاه او همین بس کر همه یاران

پی تبلیغ فرمان حسین مُسلمِ مسلم شد  
 به پیش اهل دانش چون که مسلم بود در رفعت  
 به معراج شهادت از برای شاه مسلم شد  
 به فرد جان نثاری فرد بود از همگان یکسر  
 که در ثبت شهادت از همه یاران مقدم شد  
 مزد بر ممکناتش افتخار اندر نسب کاو را  
 حسین بن علی بن ابیطالب پسر عم شد  
 به میزان خرد با ذره‌ای از قدر و مقدارش  
 دو عالم را بسنجیدم به وزن او ارز بی کم شد  
 ندانم پایه‌ی جاه و جلالش را ولی دانم  
 پی تعظیم، پیش رفعتش، پشت فلک خم شد  
 وجود او بود نه چنبر افلاک را مرکز  
 نوال جود او در قسمت ارزاق مقسم شد  
 امیری شیرگیری آنکه در رزم پلنگانش  
 به گاه صید شیر چرخ چون کلب معلم شد  
 قدر پیوسته هم پرواز شد از طایر تیرش  
 اجل با تیغ خون ریزش، به روز رزم همدم شد  
 همانا تیغ در دستش به سان آتش سوزان  
 همانا نیزه بر دستش به سان مار ارقم شد  
 سراسر گر جهان دشمن فرو نگذاشتی یک تن  
 به میدانی که پای عزم او در رزم محکم شد  
 میان فرق خصم و برق تیغش فرق نتواند  
 که حرف حرق برق تیغ او با فرق مدغم شد  
 عدو گردید یک دم جرعه نوش از ساغر تیغش  
 به کامش تا به روز حشر شهد زندگی سم شد  
 به هر کس صرصر تیغش وزیدی می توان گفتن  
 اگر از اهل جنت بود و اصل در جهنم شد  
 رخس جنت، قدش طوبی، لبش کوثر، دلش دریا  
 به هر عضوی ز سر تا پا بهستی را مجسم شد  
 ولی با این همه جاه و جلال و قدرت و قوت  
 ذلیل کوفیان گردید توأم با دو صد غم شد  
 چو سوی کوفه شد بگرفت عهد بیعت از کوفی  
 و لیکن بستن و بشکستن آن عهد با هم شد

\*\*\*وفایی شو شتری\*\*\*

### کوچه گردِ غریب می داند

کوچه گردِ غریب می داند  
بی کسی در غروب یعنی چه!  
عابر شهر کوفه می فهمد  
بارشِ سنگ و چوب یعنی چه  
صف به صف نیتِ جماعت را  
بر نمازِ امام می بستند  
همه رفتند و بعد از آن هم  
در به رویش تمام می بستند  
در حکومت نظامی کوفه  
غیر طوعه کسی پناهِش نیست  
همه در را به روی او بستند  
راستی او مگر گناهِش چیست؟  
؟

ساعتی بعد مردم کوفه  
روی دارالاماره اش دیدند  
همه معنای بی کسی را از  
لب و ابروی پاره فهمیدند\*  
داد می زد:

حسین آقا جان!!

راه خود کج نما کنون بر گرد  
تا نبیند به کربلا زینب  
پیکرت را به خاک و خون بر گرد...  
دست من بشکند ولی دستت  
بهر انگشتری بریده مباد  
سر من از قفا جدا بشود  
حنجرت از قفا دریده مباد  
کاش می شد به جای طفلانت  
کود کانم بریده سر گردند  
جان زهرا می آور آنها را  
دختران را بگو که بر گردند

دختران را نیاور اینجا چون  
دستِ مردان کوفه سنگین است  
وای از آن ساعتی که معجز از  
غارِ گوشواره رنگین است  
یاس‌های قشنگِ باغت را  
رنگِ پاییز می‌کنند اینجا  
نعل نو می‌زنند بر اسبان  
تیغِ خود تیز می‌کنند اینجا  
نیزه‌ها را بلندتر زده‌اند  
مردمانی پلید و بی‌احساس  
حک شده زیر نیزه‌ها: اینهاست!  
از برای نبرد با عباس ...  
پیرزن‌ها برای کودک‌ها  
قصه‌ی سنگ و چوب می‌گویند  
روی نیزه اگر که سر دیدی  
سنگ بر او بکوب می‌گویند  
می‌دهد یاد بر کمانداران  
حرمله فنِ تیر اندازی  
فکرِ پنهان نمودن و چاره  
بر سفیدی آن گلو سازی؟  
کوفه مشغولِ اسلحه سازیست  
فکر مردم تمامشان جنگ است  
از سرِ دارِ کوفه می‌بینم  
بر سر بام‌خانه‌ها سنگ است  
تشنه‌ات می‌کشند بر لبِ آب  
گو به سقا که مشک بر دارد  
طفلکی پا برهنه مگذاری  
خارِ صحرایشان خطر دارد  
آخرین حرفهای مسلم بود:  
ای که از کوفیان خیر داری!!  
جانِ زهرا برای دخترها  
روسریِ اضافه برداری!  
پیکرش روی خاک و طفلانش

کوچه کوچه پی‌اش دوان بودند  
از گزند نگاهِ حارث هم  
تا پدر بود در امان بودند  
مثل مولا سه روز مانده به خاک  
پیکر بی سرش نشد عریان  
مثل مولا که پیکرش اما  
نشده پایمال از اسبان  
رسم دلدادگی به معشوق است  
عاشقان رنگِ یار می گیرند  
در همان لحظه‌های آخر هم  
نام او روی دار می گیرند  
\*\*\*و حید مصلحی\*\*\*

### قلم به دست شدم تا ز دستها بنویسم

قلم به دست شدم تا ز دستها بنویسم  
غریب وار پیامی به آشنا بنویسم  
نرفته یک غم از دل غمی دگر رسد از ره  
به خانه‌ی دل تنگ و برو بیا بنویسم  
غریبی من و دل را کسی چه داند و بهتر  
که مویه‌های غریبانه با رضا بنویسم  
پی رضای رضا بودم و به خویش بگفتم  
روم به طوس، در آنجا ز کربلا بنویسم  
به یاد کودکی و درس و مشق و مدرسه افتم  
به تخته مشق ز بابا و طفل و آ بنویسم  
چه کودکانه و خوش باورانه بود و فسانه  
نه آبی آمد و نی باد پس چرا بنویسم؟  
به یاد قامت سقا و دست و همت سقا  
رسا اگر چه نگویم ولی رسا بنویسم  
گهی ز پشت حسین و گهی ز فرق ابوالفضل  
یکی یکی بشنیدم دو تا دو تا بنویسم  
به فرش خاک بیابان به عرش نیزه‌ی دونان  
تنی جدا بسرایم سری جدا بنویسم  
چه بر سر تنش آمد ز من می‌پرس که باید



ز توتیا شده در چشم بوریا بنویسم  
 بنی اسد بگذارید روی قبر شهیدان  
 غزل نه، قطعه از آن قطعه قطعه‌ها بنویسم  
 ز نوک نیزه و کنج تنور و دیر و نصارا  
 تمام، سیر و سفر بود از کجا بنویسم  
 چه می گذشت به بزم یزید با دل زینب  
 شراب را بگذارم کباب را بنویسم  
 لیبی به طعنه و طغیان لیبی لبالب قرآن  
 دگر مپرس، سزا نیست ناسزا بنویسم  
 \*\*\*استاد حاج علی انسانی\*\*\*

### داغ نشسته بر جگرم را شماره نیست

داغ نشسته بر جگرم را شماره نیست  
 شب هم شبیه چشم ترم پر ستاره نیست  
 خورشید من به سبزی عمامه‌ات قسم  
 اینجا هوا گرفته و اصلاً بهاره نیست  
 آقا بمان و حج خودت را تمام کن  
 چشمی به خیر مقدم تو در نظاره نیست  
 پای پیاده در دل هر کوچه دیده‌ام  
 حتی برای یاری تو یک سواره نیست  
 بگیرم که شب سحر شود اما چه فایده  
 عمری برای نامه نوشتن دوباره نیست  
 حالا به پای دارم و دستم به دامن  
 تنها حلال کن که دگر راه چاره نیست  
 حتما سری به سردر دروازه‌ها بزن  
 دیدی اگر سرم سر دارالاماره نیست  
 \*\*\*محمد امین سبکیار\*\*\*

### خورشید کرده ره گم در کوچه‌های کوفه

خورشید کرده ره گم در کوچه‌های کوفه  
 پا جای پای ماه است در جای جای کوفه  
 از بس به نای مسلم آوای واحسیناست  
 بوی حسین آمد از کربلای کوفه

اشک یتیم ریزد آه غریب خیزد  
 بر هر دو این دل شب گرید فضای کوفه  
 ای در کنار کعبه گردیده کربلایی  
 مسلم دهد سلامت از نینوای کوفه  
 مهمان غریب و خسته، درها تمام بسته  
 از آن جفای کوفی، از این وفای کوفه  
 گفتم به کوفه آیی، ای وای اگر بیایی  
 زینب اسیر گردد در کوچه‌های کوفه  
 آینه وجودم گردید لاله باران  
 بارید بر سر من سنگ جفای کوفه  
 شمشیر و سنگ چیدند در سفره بهر مهمان  
 دارست بام و کوچه مهمانسرای کوفه  
 وقتی علی در این شهر از من غریب‌تر بود  
 ای کاش می‌شد از بن ویران بنای کوفه  
 ای شهریار عالم کوفه میا که ترسم  
 بر نی سرت بخواند قرآن برای کوفه  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### گر سر ما به قدوم تو دوان خواهد شد

گر سر ما به قدوم تو دوان خواهد شد  
 دوش ما راحت از این بار گران خواهد شد  
 به بلندای قدت بر سر تو سلامی دادم  
 زین بلندی ادب مسلم عیان خواهد شد  
 از خدا خواسته‌ام ذبح منای تو شوم  
 زده‌ام فالی و امروز همان خواهد شد  
 قسمتم نیست که نوشم قدحی آب روان  
 عید قربان من اکنون رمضان خواهد شد  
 به دو ابروی تو سوگند که در مکه بمان  
 ورنه هر قبله نما رقص کنان خواهد شد  
 بر سر دار الاماره جگرم می‌سوزد  
 که جگر گوشه‌ی زهرا به سنان خواهد شد  
 سنگ بر روی هلال تو نماید حلال  
 سر تو بر سر دروازه نشان خواهد شد

چون سر نی سر گیسوی تو بی تاب شود  
نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد  
زینب خسته هراسان سکینه بشود  
چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد  
روزی آید که کشی تیر برون از دل خویش  
قامت زینب از این غصه کمان خواهد شد  
\*\*\*محمد سهرابی\*\*\*

## شب دوم محرم ورود اهل بیت علیه السلام به کربلا

### اینجا که آمدیم غم و غصه پا گرفت

اینجا که آمدیم غم و غصه پا گرفت  
دلشوره‌ای عجیب وجود مرا گرفت  
حس غم جدایی این دشت لاله خیز  
بال و پرم جدا و دلم را جدا گرفت  
فالی زدم به مصحف پیشانی‌ات حسین  
آیات غربت تو دلم را فرا گرفت  
در این حسینیه که همان عرش کبریاست  
حق امتحان ز قافله‌ی انبیاء گرفت  
تنها دلیل بودن من سایه‌ی سرم  
زینب فقط به عشق برادر بقا گرفت  
بین خيام خیمه‌ی عباس دیدنی است  
شکر خدا رکاب مرا آشنا گرفت  
تا وقت هست حلقه‌ی انگشتری در آر  
از ترس ساریبان دل زینب عزا گرفت  
وای از دل رباب که بیند به جای آب  
تیر سه پر به حنجرشش ماهه جا گرفت  
اینجا درخت و نیزه تفاوت نمی‌کند  
هر یک به سهم خویش نشان تو را گرفت  
تو ناله می‌زنی عوضش سنگ می‌زنند  
وای از دمی که دور تو را نیزه‌ها گرفت  
وای از شتاب دست پلیدی که عاقبت  
زیور ز گوش دخترکان بی‌هوا گرفت

حتی مدینه این همه ز جرم نداده بود  
یک نیم روز جان مرا کربلا گرفت  
\*\*\* احسان محسنی فر \*\*\*

### وقتی نسیم می‌وزد، این بوی سیب چیست؟

وقتی نسیم می‌وزد، این بوی سیب چیست؟  
این سرزمین تیره و گرم و غریب چیست؟  
بی اختیار باز دلم شور می‌زند  
با من بگو گواه دل بی‌شکیب چیست؟  
شاید رباب بشنود آرام‌تر بگو  
آن تیرهای چله‌نشین مهیب چیست؟  
حالا که تیغ خنجرشان برق می‌زند  
فهمیده‌ام که معنی شیب الخضیب چیست  
مادر مرا سپرده به تو جان مادرم  
آوارگی و یا که اسارت نصیب چیست؟  
\*\*\* حسن لطفی \*\*\*

### کربلا یعنی نوای العطش

کربلا یعنی نوای العطش  
روی لب‌ها رد پای العطش  
کربلا یعنی سرا پا سوختن  
تشنه لب بین دو دریا سوختن  
کربلا یعنی که سقای ادب  
در کنار شط بیفتد تشنه لب  
کربلا یعنی حضور فاطمه  
پیش سقا در کنار علقمه  
کربلا یعنی تبسم بر اجل  
نزد قاسم مرگ اَحلی مِنْ عَسَل  
کربلا یعنی علی اصغر شدن  
تشنه بردوش پدر پرپر شدن  
کربلا یعنی فغان و التهاب  
خیره بر گهواره چشمان رباب  
کربلا یعنی که رزم حیدری

اکبر آسا غرق خون جنگ آوری  
 کربلا یعنی وداع زینب  
 پشت خیمه با گل زهرا حسین  
 کربلا یعنی حضور گرگها  
 بر خیام یوسف آل عبا  
 کربلا یعنی یتیمان حسین  
 گریه در شام غریبان حسین  
 کربلا یعنی شرف در یک کلام  
 بر حسین و کربلای او سلام  
 السلام ای کعبه آمال ما  
 ای صفا و شور و عشق و حال ما  
 خاک تو دارالولای اهل دل  
 مروه و سعی و صفای اهل دل  
 کربلا بوی خدایی می دهد  
 عطر ناب آشنایی می دهد  
 \*\*\*علیرضا فولادی\*\*\*

### نگو کفر است چون این کاروان چندین خدا دارد

نگو کفر است چون این کاروان چندین خدا دارد  
 خداوند ادب شاهنشاه مهر و وفا دارد  
 علمداری که ساقی می شود بر سوزش دلها  
 لقب باب الحوائج، غیرتی چون مرتضی دارد  
 خدای صبر زینب را بگو دردانه‌ی زهرا  
 پدر حیدر، برادر چون امام مجتبی دارد  
 در آن طوفان نمی دانم چه آمد بر سرت بانو  
 فقط می دانم این زنجیرها یک نا خدا دارد  
 خدای عشق می خواند به روی نیزه‌ها قرآن  
 و این دشت بلا با این خدایان حرفها دارد  
 گلوی خشک شاه کودکان، لب تشنه می گوید  
 منم شش ماهه سالاری که نامم هم شفا دارد  
 خرابه می شود گلگون، صدای گریه می آید  
 رقیه دخت عاشورا نوای نینوا دارد  
 \*\*\*جواد نعمتی\*\*\*

### باز دیشب دل هوای عشق کرد

باز دیشب دل هوای عشق کرد  
آرزوی کربلای عشق کرد  
با نوای نی، دلم دمساز شد  
سوی دشت خون، سفر آغاز شد  
با نوای نی چه حالی داشتم  
لحظه‌های بی‌زوالی داشتم  
نی نوای نینوایی ساز کرد  
نی هم آن شب عقده دل باز کرد  
چشم دل وا کردم آنجا نور بود  
سرزمین عشق و حال و شور بود  
نینوا بود و خدا بود و حسین  
وسعت کرب و بلا بود و حسین  
کربلا یعنی کمال بندگی  
کربلا یعنی رها در زندگی  
کربلا یعنی عطش در موج خون  
کربلا یعنی تپش، مستی، جنون  
کربلا یعنی شهود لاله‌ها  
کربلا یعنی عروج ناله‌ها  
\*\*\*کمیل کاشانی\*\*\*

### کاروان سلاله‌های خدا

کاروان سلاله‌های خدا  
کاروان امام عاشورا  
کاروان بهشتیان زمین  
کاروان فرشتگان سما  
یکی از نوکر انسان جبریل  
یکی از چاکر انسان حوا  
گوشه‌ای از صدایشان داوود  
نفسی از دعایشان عیسی  
نوجوان انسان چو اسماعیل  
پیرمرد انسان خلیل آسا

زائر اشکهایشان باران  
 تشنه مشکهایشان دریا  
 همه آیات سوره مریم  
 همه چون کاف و ها و یا و الی ...  
 یوسفان عشیره حیدر  
 مریمان قبیله زهرا  
 کعبه می بیند و طواف ملک  
 چشم تا کار می کند اینجا  
 کشتگان حوادث امروز  
 صاحبان شفاعت فردا  
 تا به حالا ندیده هیچ کسی  
 این همه آفتاب در یکجا  
 هر دلی با دلی گره خورده است  
 همه مجنون صفت، همه لیلا  
 دارد این کاروان صحرایی  
 دخترانی عفیفه و نوپا  
 همه با احترام و با معجز  
 همه در پرده‌های حجب و حیا  
 پرده را از مقابل محمل  
 باد حتی نمی برد بالا  
 دور تا دور شان بنی هاشم  
 تحت فرمان حضرت سقا  
 پای علیا مخدره زینب  
 روی زانوی اکبر لیلا  
 از غروب مدینه می آیند  
 در زمینی به نام کرب و بلا  
 می رسیدند و یاد می کردند  
 از سر و تشت و حضرت یحیی  
 حق نگهدار این همه مجنون  
 حق نگهدار این همه لیلا  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

راه ما طی گشت و در این دشت ماوا می کنیم  
 بار در منزل رسید و خیمه بر پا می کنیم  
 این زمین، بازار و کالا، جان و ما سودا گریم  
 جان خود یک روزه با جانانه سودا می کنیم  
 خصم خواهد قامت ما خم ولی غافل از آنک  
 ما دوتا تنها قد خود پیش یکتا می کنیم  
 در همین وادی به روی دست ما با تیر کین  
 شیر خواری جان دهد، ما هم تماشا می کنیم  
 روز عاشورا که پرپر می شود گل های عشق  
 بس تماشایی بود دعوت ز زهرا می کنیم  
 گر خیام آتش بگیرد کودکی گر گم شود  
 نعش او آخر به زیر خار پیدا می کنیم  
 \*\*\*حاج علی انسانی\*\*\*

### باز این چه نواست، وز کجا می آید؟

باز این چه نواست، وز کجا می آید؟  
 کاین نغمه به گوش آشنا می آید  
 یا رب چه غبار دلنشینی است که باز  
 بر لوح دل از خاطره ها می آید؟  
 این کیست، که از قصه پر غصه او  
 غمهای دگر، به انتها می آید؟  
 این کیست، که بر پرده دل چنگ زند  
 کز شور غمش، دل به نوا می آید؟  
 این کیست، که از شتاب چرخ عمرش  
 گرد غم و طوفان عزا می آید؟  
 این کیست، که از شعار آزادی او  
 بر گوش مجاهدان، ندا می آید؟  
 این کیست، که هر کس شنود نامش را  
 با چشم تر و نوحه سرا می آید؟  
 این کیست، که هر جا گذرد، همچو بهار  
 بوی گل سرخ، از فضا می آید؟  
 این کیست، که حج خویش، ناکرده تمام  
 لیبیک به لب، به نینوا می آید؟



خون در دل عاشقان حق، می جوشد  
 یک لاله عذار حق نما می آید  
 از شهر نبی، مسافری سرگردان  
 با قافله اش، به کربلا می آید  
 این عاشق سرگشته، حسین است، حسین  
 کاینجا به مشیت خدا می آید  
 این ذبح عظیم است، که از بیت خدا  
 با جمله عزیزان به منا می آید  
 اکبر به شتاب، از پی ثار الله  
 با قلب حسین، پا به پا می آید  
 قاسم که درین سفر به جای حسن است  
 آید به نظر که مجتبی می آید  
 عباس به پاس محمل خواهر خویش  
 چون سایه ی زینب، ز قفا می آید  
 گر جنگ و ستیز است، خدایا، در پیش  
 پس دختر زهرا به کجا می آید؟  
 کس نیست (حسانا) که پرسد ز رباب:  
 با اصغر شش ماهه، چرا می آید؟  
 \*\*\*حیب الله چایچیان (حسان)\*\*\*

### گوید او چون باده خواران الست

گوید او چون باده خواران الست  
 هر یک اندر وقت خود گشتند مست  
 ز انبیاء و اولیاء، از خاص و عام  
 عهد هر یک شد به عهد خود تمام  
 نوبت ساقی سرمستان رسید  
 آنکه بد پا تا به سر مست، آن رسید  
 آنکه بد منظور ساقی، مست شد  
 و آنکه دل از دست برد، از دست شد  
 گرم شد بازار عشق ذوفنون  
 بو العجب عشقی جنون اندر جنون  
 خیره شد تقوی و زیبایی به هم  
 پنجه زد درد و شکیبایی به هم

سوختن با ساختن آمد قرین  
 گشت مِخنت با تحمل، همنشین  
 زجر و سازش متحد شد، درد و صبر  
 نور و ظلمت متفق شد، ماه و ابر  
 عیش و غم مدغم شد و تریاق و زهر  
 مهر و کین توأم شد و اشفاق و قهر  
 نار معشوق و نیاز عاشقی  
 جور عذرا و رضای وامقی  
 عشق، ملک قابلیت دید صاف  
 نزهت از قافش گرفته تا به قاف  
 از بساط آن، فضایش بیشتر  
 جای دارد هر چه آید پیشتر  
 گفت اینک آدمم من ای کیا  
 گفت از جان آرزومندم، بیا  
 گفت بنگر، بر ز دستم آستین  
 گفت من هم بر زدم دامان، ببین  
 لاجرم زد خیمه عشق بی قرین  
 در فضای ملک آن عشق آفرین  
 بی قرینی با قرینی شد، همقران  
 لا مکانی را، مکان شد لا مکان  
 کرد بر وی باز، درهای بلا  
 تا کشانیدش به دشت کربلا  
 داد مستان شقاوت را خبر  
 کاینک آمد آن حریف در بدر  
 نک نماید آید آنچه از دستتان  
 می رود فرصت، بنام شستتان  
 سرکشید از چار جانب فوج فوج  
 لشکر غم، همچنان کر بحر، موج  
 یافت چون سرخیل مخموران خبر  
 کز خمار باده آید دردسر  
 خواند یکسر همرهاں خویش را  
 خواست هم بیگانه و هم خویش را  
 گفتشان ای مردم دنیا طلب

اهل مصر و کوفه و شام و حلب  
مغزتان را شور شهوت غالبست  
نفتان، جاه و ریاست طالبست  
ای اسیران قضا در این سفر  
غیر تسلیم و رضا این المفر؟  
همره ما را هوای خانه نیست  
هر که جست از سوختن پروانه نیست  
نیست در این راه غیر از تیر و تیغ  
گو میا، هر کس ز جان دارد دریغ  
جای پا باید به سر بشتافتن  
نیست شرط راه، رو بر تافتن  
\*\*\*عمان سامانی\*\*\*

### شب سوم محرم مدح و مصیبت حضرت رقیه سلام الله علیها

#### رفتی و با غم همسفر ماندم در این راه

رفتی و با غم همسفر ماندم در این راه  
گاه از غریبی سوختم گاه از یتیمی  
گفتم غریبی، نه غریبی چاره دارد  
آه از یتیمی ای پدر، آه از یتیمی  
\*

من بودم و غم، روز روشن، شهر کوفه  
روی تو را بر نیزه دیدم، دیدم از دور  
در بین جمعیت تو را گم کردم اما  
با هر نگاه خود تو را بوسیدم از دور  
\*

من بودم و تو، نیمه شب، دروازه‌ی شام  
در چشم من دردی و در چشم تو دردی  
من گریه کردم، گریه کردم، گریه کردم  
تو گریه کردی، گریه کردی، گریه کردی  
\*

در این زمانه سرگذشت ما یکی بود  
ای آشنای چشم‌های خسته‌ی من

زخمی که چوب خیزران زد بر لب تو  
خار مگیلان زد به پای خسته‌ی من  
\*

ای لاله من نیلوفر، عمه بنفشه  
دنیا ندیده مثل این ویرانه باغی  
بابا شما چیزی نپرس از گوشواره  
من هم از انگشتر نمی‌گیرم سراغی  
\*\*\*سید محمد جواد شرافت\*\*\*

### چشمهای خرابه روشن شد، السلام علیک سر، بابا

چشمهای خرابه روشن شد، السلام علیک سر، بابا  
می‌پرد پلک زخمیم از شوق، ذوق کرده است این قدر بابا  
در فضای سیاه دلتنگی، چشمهایم سفید شد از داغ  
سوختم، ساختم بدون تو، خشک شد چشم من به در بابا  
این سفر را چگونه طی کردی؟، با شتاب آمدی تنت جا ماند  
گاه با پای نیزه می‌رفتی، گاه گاهی به پای سر بابا  
از نگاهم گدازه می‌ریزد، اشک نه خون تازه می‌ریزد  
سینه آتشفشانی از داغ است، دختری کوه خون جگر بابا  
گوشه‌ی این قفس گرفتارم، شور پرواز در سرم دارم  
تکه ای آسمان اگر باشد، قدر یک مشت بال و پر بابا  
شعله‌ور شد کبوتر بوسه، سوخته شاخه‌ی لبان تو  
خیزران از لبان شیرینت، قند دزدیده یا شکر بابا؟  
شام سر تا به پا همه چشمنند، قد و بالای من تماشا شد  
من شهید نگاه می‌باشم، کشته‌ی این همه نظر بابا  
دارم از داغ کوچه می‌گویم، باغ آتش بهشت پهلویم  
با تمام وجود حس کردم، مادرت را به پشت در بابا  
قدری آغوش عمه پوشیدم، کاش می‌مردم و نمی‌دیدم  
یا که معجز بده همین حالا، یا که امشب مرا ببر بابا  
عمه در قحط غیرت یک مرد، بین طوفان سنگ و زخم و درد  
خم به ابروش هم نمی‌آورد، شیر زن بود شیر نر بابا  
طعنه‌ها قد کمانی اش کردند، تیر شد در نگاهشان هر بار  
تا به من خیره شد نگاه سنگ، سینه‌ی او شده سپر بابا  
نه از این بیشتر نمی‌خواهم، تا که سربار خواهرت باشم

جان عمه نرو بدون من، قصه‌ی من رسیده سر بابا

\*\*\*سید مسیح شاهچراغی\*\*\*

### حریم قدس مرا جبرئیل، دربان است

حریم قدس مرا جبرئیل، دربان است  
مزار کوچک من قبله‌ی بزرگان است  
اگر چه ابر سیاهیست بر مه رویم  
ز اشک دیده مزارم ستاره باران است  
ز تازیانه تنم آیه آیه گردیده  
چنان که پیکر پاکم شبیه قرآن است  
از آن شبی که پدر بهر دیدنم آمد  
هنوز دامن ویرانه‌ام گلستان است  
من آن صحیفه‌ی خوانای لیلۃ القدرم  
که همچو فاطمه قدرم همیشه پنهان است  
مگر ظهور کند منتقم و گرنه هنوز  
رُخم کبود بود، گیسویم پریشان است  
الا! هماره بگریید بهر غربت من  
که چشم حضرت مهدی هنوز گریان است  
به اشک من جگر تازیانه خون می‌شد  
یکی نگفت که این دخترک مسلمان است  
چهارده صده بگذشته و هنوز مرا  
سر بریده‌ی بابا به روی دامان است  
شراره‌ی دل «میثم» ز شعله‌ی دل ماست  
که نظم او همه چون آتش فروزان است  
\*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### تمام درد دلت را که از سفر گفתי

تمام درد دلت را که از سفر گفתי  
گمان کنم که دلت سوخت مختصر گفתי  
من از جسارت آن دست بی‌حیا گفتم  
تو از مشقت گودال و قطع سر گفתי  
همان که آتشان زد و خیمه را سوزاند  
صدا زدم که الهی به پای مرگ افتی

چنان به روی سرم داد زد پس از سیلی  
 نگفته‌ام که نگو باز هم پدر گفتی  
 به روی نیلی و موی سفید دقت کن  
 بگو شبیه که هستم پدر، اگر گفتی؟  
 فقط بگو که چه شد ظالمانه چوبت زد  
 شما به غیر کلام خدا مگر گفتی  
 دلم برای غریبی عمه می‌سوزد  
 مگو ز درد سفر از چه مختصر گفتی  
 \*\*\*حامد خاکی\*\*\*

### میل پریدن هست، اما بال و پر نه

میل پریدن هست، اما بال و پر نه  
 هر آنچه می‌خواهی بگو اما پیر نه  
 حالا که بعد از چند روزی پیش مایی  
 دیگر به جان عمه‌ام حرف سفر نه  
 یا نه اگر میل سفر داری دوباره  
 باشد برو اما بدون همسفر نه  
 با این کبودی‌های زیر چشم‌هایم  
 خیلی شبیه مادرت هستم مگر نه؟  
 دیشب که گیسویم به دست باد افتاد  
 گفتم:

بکش، باشد ولی از پشت سر نه  
 از گیسوان خاکی ام تا که بیافی  
 یک چیزهایی مانده اما آنقدر نه...  
 امروز دیدم لرزه‌های خواهرم را  
 در مجلسی که داد می‌زد:

ای پدر نه  
 تو وقت داری خیزران‌ها را ببوسی  
 اما برای این لب خونین جگر نه؟!  
 ای میهمان تازه برگشته چه بد شد  
 تو آمدی و شامیان خوابند و نه...  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

روح بزرگش دمیده است جان در تن کوچک من  
 سرگرم گفت و شنود است او با من کوچک من  
 وقتی که شبهای تارم در انتظار سپیده است  
 خورشید او می‌تراود از روزن کوچک من  
 یک لحظه از من جدا نیست بابای خوبم ببینید  
 دستان خود حلقه کرده است بر گردن کوچک من  
 می‌خواستم از یتیمی، از غربت خود بنالم  
 دیدم سر خود نهاده است بر دامن کوچک من  
 گفتم تن زخمی‌اش را، عریانی‌اش را بپوشم  
 دیدم بلند است و کوتاه پیراهن کوچک من  
 در این خزان محبت دارم دلی داغ پرور  
 هفتاد و دو لاله رسته از گلشن کوچک من  
 از کربلا تا مدینه یک دفتر خاطرات است  
 با رد پایی که مانده است از دشمن کوچک من  
 دنیا چه بی‌اعتبار است در پیش چشمی که دیده است  
 دار الامان جهان را در دامن کوچک من  
 آنان که بر سینه دارند داغ سفر کرده‌ای را  
 شاخه گلی می‌گذارند بر مدفن کوچک من  
 \*\*\*محمد علی مجاهدی (پروانه)\*\*\*

### صحبت از موسی و طور و ذوق عمرانی بس است

صحبت از موسی و طور و ذوق عمرانی بس است  
 من پدر می‌خواستم، توضیح عرفانی بس است  
 قرعه‌ی آن قبله‌ی سیار بر ما اوفتاد  
 ای خرابه، غبطه بر دیوار نصرانی بس است  
 روح کامل گشت و من هر روز لاغر می‌شوم  
 فصل تجرید است، از پیکر نگهبانی بس است  
 گریه را مخفی نخواهم کرد زیر آستین  
 تیغ از رو بسته‌ام، عرفان پنهانی بس است  
 بوسه‌ای بر من بدهکاری ز وقت رفتنت  
 پس ادا کن قرض خود، این صبر طولانی بس است  
 شرح مویی که ندارم بیش از این از من مخواه

از پریشان حالی ام هر قدر می‌دانی بس است  
هر چه خوردم زخم بود و زخم بود و زخم بود  
سفرهات را جمع کن بابا که مهمانی بس است  
یک رقیه جان از آن لب‌ها برایم خرج کن  
محفل انس مرا آیات قرآنی بس است  
چون علی اکبر مرا هم در عبایت جمع کن  
زخم‌های مختلف را این پریشانی بس است  
\*\*\*محمد سهرابی\*\*\*

### نه تنها پیکرش بی‌تاب بوده

نه تنها پیکرش بی‌تاب بوده  
که گل زخم تنش خوناب بوده  
چه کاری کرد سیلی با دو چشمش..؟!  
که گویی چند روزی خواب بوده  
\*\*\*

چه زخمی بر جگر بگذاشتی زجر!...  
عجب دست ضمختی داشتی زجر!...  
که هر کس دید روی نازکم را...  
به خنده گفت که: گل کاشتی زجر!  
\*\*\*

چو زینب پیکرش را آب می‌ریخت  
ستاره بر تن مهتاب می‌ریخت  
همه دیدند چون زهرای اطهر  
ز هر جای تنش خوناب می‌ریخت  
\*\*\*یاسر حوتی\*\*\*

### به کویر لب خشک تو ترک افتاده

به کویر لب خشک تو ترک افتاده  
روی آینه چشمان تو لک افتاده  
با ملاک چه حسابی سر تو سنجیدند  
که به پیشانی تو سنگ محک افتاده  
هیچکس بعد تو جز غم به سراغم نرسید  
ماه رخسار تو از چشم فلک افتاده



برنیاید ز شناسایی تو چشم ترم  
 حق بده دختر دردانه به شک افتاده  
 پره از نقش و نگار است تمام تن من  
 نقش چکمه به تنم خورده و حک افتاده  
 عمه با دیدن من ذکر لبش یا زهر است  
 گویا یاد همان زخم فدک افتاده  
 خوب معلوم بود در وسط صد پنجه  
 حجم گیسوی من غمزده تک افتاده  
 شبی از ناقه فتادم بدنم درد گرفت  
 گفت دشمن ببردش به درک افتاده  
 چهره‌ات کنگره زخم شده‌ای بابا  
 شعله بر زخم سرت مثل نمک افتاده  
 \*\*\*مجتبی صمدی\*\*\*

### کیست امشب در دل طوفانی او جا کند

کیست امشب در دل طوفانی او جا کند  
 قطره‌های تاولش را راهی دریا کند  
 گرد و خاکی گشته بود اما هنوز آینه بود  
 صفحه آینه را فردای محشر وا کند  
 مشتی از خاکستر پروانه نیت کرده است  
 کنج این ویران سرا میخانه‌ای برپا کند  
 تار و پودی از لباس مندرس گردیده‌اش  
 می‌تواند دیده یعقوب را بینا کند  
 او که دارد پنجه‌ای مشکل گشا قادر نبود  
 چشمهای بسته بابای خود را وا کند  
 گیسویش را زیر پای میهمانش پهن کرد  
 آنقدر فرصت نشد تا بوریا پیدا کند  
 خشت‌های این خرابه سنگ غسلش می‌شود  
 یک نفر باید دوباره غسل یک زهرا کند  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### آسمون دلم گرفته، آسمون دلم شده خون

آسمون دلم گرفته، آسمون دلم شده خون

منم اون طفلی که تنها، گم شده تو این بیابون  
 آسمون از بس دویدم، تو پاهام نمونده جونی  
 نه نفس تو سینه دارم، نه کسی نه همزبونی  
 آسمون قافله رفته، دیگه هم بر نمی‌گرده  
 بدنم داره می‌لرزه، بیابون تاریک و سرده  
 \*\*\*

### آسمون صدای پایی، داره می‌رسه به گوشم

آسمون صدای پایی، داره می‌رسه به گوشم  
 دیدی گفتم که نکرده، عمه زینب فراموشم  
 آسمون بین که از غم، قامتش چقدر خمیده  
 می‌بره اسم بابامو، با نفس‌های بریده  
 اما نه این عمه جون نیست، ولی خیلی مهربونه  
 تازه مثل من رو گونه‌اش، جای دست مونده نشونه  
 \*\*\*

### این همون مادر بزرگه، اونکه من شبیهش هستم

این همون مادر بزرگه، اونکه من شبیهش هستم  
 باورم نمی‌شه روی، دامن زهرا نشستم  
 سر روشونه‌هاش گذاشتم، لحظه‌ای راحت خوابیدم  
 خودمو تو رؤیا روی، شونه‌ی عموم می‌دیدم  
 توی خواب بودم که انگار، صدا پای اسبی اومد  
 نرسیده از رو کینه، با ... به پهلو هام زد...  
 \*\*\*محسن عرب خالقی\*\*\*

### ابر مستی تیره گون شد باز بی حد گریه کرد

ابر مستی تیره گون شد باز بی حد گریه کرد  
 با غمت گاهی نباید ساخت، باید گریه کرد  
 امتحان کردم بینم سنگ می‌فهمد تو را  
 از تو گفتم با دلم، کوتاه آمد، گریه کرد  
 ای که از بوی طعام خانه‌ها خوابت نبرد  
 مادرم نذر تو را هر وقت هم زد گریه کرد  
 با تمام این اسیران فرق داری، قصه چیست؟

هر کسی آمد به احوال ت بخندد، گریه کرد  
 از سر ایمان به داغت گاه می گویم به خویش  
 شاید آن شب زجر هم وقتی تو را زد، گریه کرد  
 وقت غسلت هم به زخم تو نمک پاشیده شد  
 آن زن غسله هم اشکش در آمد، گریه کرد  
 \*\*\* کاظم بهمنی \*\*\*

### هم اشک یتیم را در آوردی تو

هم اشک یتیم را در آوردی تو  
 هم دست به معجز آوردی تو  
 بگذار برای صبح، قدری آرام  
 مامور طبق، مگر سر آوردی تو؟!  
 \*\*

بابای مرا بیار بابایی که ...  
 ...دستی بکشد به موهایی که ...  
 ...هر روز ز روز قبل کمتر می شد ...  
 ...با شعله‌ی بام‌های آنجا که ...  
 \*\*

شد وارد شهر محمل ساداتی  
 دادند به این قبیله نان خیراتی  
 از شام، سران کوفه معجز بردند  
 آن روز برای طفلشان سوغاتی  
 \*\*

در راه سری بریده همسایم بود  
 یک باغچه‌ی خار داخل پایم بود  
 نه، خواب نبود!! داخل انگشتش ...  
 انگشتی عقیق بابایم بود  
 \*\*

بر نیزه پر پرستویم را بردند  
 سنجاق میان گیسویم را بردند  
 تا از گل سر خیالشان راحت شد  
 بابای گلم، انگویم را بردند  
 \*\*

...

آرامش خواب هر شبی را هم که ...  
گیسوی به آن مرتبی را هم که ...  
هنگام شلوغی وسط خیمه بمان  
زیبایی چادر عربی را هم که ...  
\*\*\*علی زمانیان\*\*\*

### از راه می‌رسند پدرها غروب‌ها

از راه می‌رسند پدرها غروب‌ها  
دنیای خانه، روشن و زیبا غروب‌ها  
از راه می‌رسند پدرها و خانه‌ها  
آغوش می‌شوند سرا پا غروب‌ها  
از راه می‌رسند و به آغوش می‌کشند  
با اشتیاق کودک خود غروب‌ها  
از راه می‌رسند و هیاهوی بچه هاست  
زیباترین ترانه‌ی دنیا غروب‌ها  
در چشم‌های منتظران گرگ و میش عصر  
محوست در شکوه تماشا غروب‌ها  
در چشم‌های دخترکان شوق دیگرست  
شوق دوباره دیدن بابا غروب‌ها  
بعد از هزار سال همان شوق شعله‌ور  
در چشم‌های منتظر ما غروب‌ها  
بعد از هزار سال من و کودک‌ان شام  
تنها نشسته‌ایم همین جا غروب‌ها  
این جا پدر! خرابه‌ی شام است، کوفه نیست  
این جا بیا به دیدن ما با غروب‌ها  
بابا بیا که بر دل‌مان زخم‌ها زده است  
دیروز تازیانه و حالا غروب‌ها  
بابا بیا که بغض مرا، وا نکرده است  
نه زخم تازیانه، نه حتی غروب‌ها  
دست تو را بهانه گرفته است بغض من  
بابا ز راه می‌رسد آیا غروب‌ها؟  
دست تو را بهانه گرفته که بشکفد

بغضم میان دست تو تنها غروب‌ها  
 بابا بیا کنار من و این پیاله آب  
 که تشنه‌ایم هر دو تو را تا غروب‌ها  
 از جاده‌ها بیایی و رفع عطش کنی  
 از جاده‌ها بیایی ... اما غروب‌ها  
 بسیار رفته‌اند و نیامد پدر هنوز  
 بسیار رفته‌اند خدایا غروب‌ها  
 کم کم پیاله موج زد و چشم روشنش  
 چون لحظه‌های غربت دریا غروب‌ها  
 خاموش شد و بر سر سنگی نهاد سر  
 دختر به یاد زانوی بابا غروب‌ها  
 بعد از هزار سال هنوز اشک می‌چکد  
 از مشک پاره پاره‌ی سقا غروب‌ها  
 \*\*\*اسماعیل امینی\*\*\*

### زرد و کبود و سرخ شد اما هنوز هم

زرد و کبود و سرخ شد اما هنوز هم  
 دارد عزای دیدن بابا هنوز هم  
 تا تاول دوباره‌ای از راه می‌رسد  
 با گریه آه می‌کشد آن را هنوز هم  
 آهسته بغض می‌کند و خیس می‌شود...  
 ...زخم کبود گونه‌اش، آیا هنوز هم...  
 ...مهمان چوب دستی شهر جسارتی؟  
 من مانده‌ام به حسرت لب‌ها هنوز هم  
 من دردهای روسری ام را نگفتم  
 با چشم‌های غیرت سقا هنوز هم  
 از صحبت کنیزی مان گریه می‌کنم  
 می‌لرزم از خجالتش اما هنوز هم  
 مُحرم شدم، طواف کنم، بوسه‌ها زخم  
 آنجا که هست کعبه دنیا هنوز هم  
 دلتنگ بود و رفت و نگفتید خوب شد  
 گوش بدون زینت او یا هنوز هم؟!...  
 \*\*\*علیرضا لک\*\*\*

**برای منتظر مرگ چاره لازم نیست**

برای منتظر مرگ چاره لازم نیست  
 شب خرابه نشین را ستاره لازم نیست  
 به همجواری اعماق آبی تو خوشم  
 برای ساکن دریا ستاره لازم نیست  
 صدای کهف تو از گوش من نمی‌افتد  
 به گوش پاره مگر گوشواره لازم نیست  
 نگاه مضطربت حرف می‌زند با من  
 تکلم از سر لب‌های پاره لازم نیست  
 اگر چه سجده‌ی زنجیری ام فراوان است  
 برای بردن من استخاره لازم نیست  
 \*\*\*شیخ رضا جعفری\*\*\*

**کیستم من در دریای کرامت، ثمر نخل امامت، گل گلزار حسینم، دل و دلدار حسینم، همه شب تا به سحر عاشق بیدار حسینم، سر و جان بر کف و پیوسته خریدار حسینم، سپهر اشک و علم ناله و در شام علمدار حسینم، سند اصل اسارت که درخشیده به طومار حسینم، منم آن کودک رزمنده که بین اسرا یار حسینم، منم آن گنج که در دامن ویرانه یگانه در شهوار حسینم، به خدا عمه ساداتم و در شام بلا مثل عمو قبله حاجاتم و سر تا به قدم آینه‌ام وجه امام شهدا را.**

کیستم من در دریای کرامت، ثمر نخل امامت، گل گلزار حسینم، دل و دلدار حسینم، همه شب تا به سحر عاشق بیدار حسینم، سر و جان بر کف و پیوسته خریدار حسینم، سپهر اشک و علم ناله و در شام علمدار حسینم، سند اصل اسارت که درخشیده به طومار حسینم، منم آن کودک رزمنده که بین اسرا یار حسینم، منم آن گنج که در دامن ویرانه یگانه در شهوار حسینم، به خدا عمه ساداتم و در شام بلا مثل عمو قبله حاجاتم و سر تا به قدم آینه‌ام وجه امام شهدا را.

روز عاشورا که در خیمه پدر از من مظلومه جدا شد، به رخم بوسه زد و اشک فشان رو به سوی معرکه کرب و بلا شد، سر و جان و تن پاکش همه تقدیم خدا شد، به ره دوست فدا شد، حرم الله پر از لشکر دشمن شد و چون طایر بی‌بال پریدم، گلویم تشنه و با پای پیاده به روی خار دویدم، شرر از پیرهنم شعله کشید و ز جگر آه کشیدم که سواری به سویم تاخت و با کعب سنان بر کمرم زد، به زمین خوردم و خواندم ز دل خسته خدا را.

شب شد و عمه مرا برد، سوی خیمه و فردا به سوی کوفه سفر کردم و از کوفه سوی شام بلا آمدم و در وسط ره چه بلاها به سرم آمد و یک شب ز روی ناقه زمین خوردم و زهرا بغلم کرد و سرم بود روی دامن آن بانوی عصمت به دلم شعله آهی که عیان گشت سیاهی و ندانم به چه جرم و چه گناهی به جراحات جگر زخم زبانش نمک زد، دل شب در بغل حضرت زهرا کتکم زد، پس از آن دست مرا بست و پیاده به سوی قافله آورد، چه بهتر که نگویم غم دروازه شام و کف و خاکستر و سنگ لب بام و ستم اهل جفا را.

همه شب خون به دل و موج بلا ساحل ما شد که همین گوشه‌ی ویرانه سرا منزل ما شد، چه بگویم که چه دیدم، چه کشیدم، همه شب دم به دم از خواب پریدم، پس از آن زخم زبان‌ها که شنیدم، چه شبی بود که در خواب جمال پسر فاطمه دیدم، چو یکی طایر روح از قفس جسم پریدم، به لبش بوسه زدم دور سرش گشتم و از شوق به تن جامه دریدم، دو لبم روی لبش بود که ناگاه در آن

نیمه شب از خواب پریدم، زدم آتش ز شرار جگرم قلب تمام اُسرا را.

اشک در دیده و خون در جگر و آه به دل، سوز به جان، ناله به لب، سینه پر از شعله فریاد، زدم داد که عمه پدرم کو؟ بگو آن کس که روی دامن او بود، سرم کو؟ چه شد آن ماه که تایید در این کلبه احزان و کشید از ره احسان به سرم دست نوازش همه از ناله من آه کشیدند و به تن جامه دریدند که ناگه طبقی را که در آن صورت خورشید عیان بود نهادند به پیشم که در آن رأس منیر پدرم بود، همان گمشده قرص قمرم بود، سرشکش به بصر بود و به لب داشت همی ذکر خدا را.

چه فروزان قمری بود، چه فرخنده سری بود رخ از خون جبین رنگ، به پیشانی او جای یکی سنگ، لب خشک و ترک خورده‌ی او بود کیبود از اثر چوب به اشک و به پریشانی مویش که نگه کردم و دیدم اثر نیزه و شمشیر به رویش بغلش کردم و با گریه زدم بوسه به رگ‌های گلویش نگهش کردم و دیدم دو لبش در حرکت بود به من گفت عزیز دلم اینقدر به رخ اشک میفشان و مزن شعله ز اشک بصرت بر جگرم، آمده‌ام تا که تو را هم ببرم، از پدر این راز شنیدم ز دل سوخته یک «یا ابتا» گفتم و پرواز کنان سوی جنان رفتم و دیدم عمو عباس و علی اکبر فرخنده لقا را.

حال در شام بود تربت من کعبه حاجات، همه خلق به گرد حرمم گرم مناجات بیایید که اینجاست، پس از تربت زینب حرم عمه سادات، همانا به کنار حرم کوچک من اشک فشانید، به یاد رخ نیلی شده‌ام، روضه بخوانید به جان پدرم دور مزار من مظلومه بگردید و بدانید که با سن کمم مادر غمخوار شمایم، نه در این عالم دنیا که به فردای قیامت به حضور پدرم یار شمایم، همه جا روشنی چشم گهربار شمایم، همه ریزید چو «میثم» ز غم اشک که گیرم همه جا دست شما  
\*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### سر من هم به هوای سر تو افتادست

سر من هم به هوای سر تو افتادست  
بال پروانه به پای پر تو افتادست  
قول دادم به همه گریه برایت نکنم  
چه کنم! چشم، به چشم تر تو افتادست  
قدر یک دشت کبو دست و تنش تب دارد  
از روی ناقه اگر دختر تو افتادست  
می کشیدند سر موی مرا دست به دست  
مو به سر داشتم اما به نظر، افتادست  
عمه اصلاً به رویم هیچ نیاورد و نگفت  
که چرا دختر کم معجز تو افتادست  
من از این روی زمین خورده‌ی خود فهمیدم  
آسمان یاد غم مادر تو افتادست  
دامنم سوخته بابا ولی آرام بخواب  
بالشت دست من و بستر تو افتادست  
جان من بر لب و لب‌های تو را می‌بوسم  
از نفس هم نفس آخر تو افتادست

\*\*\*محمد امین سبکیار\*\*\*

### وقتی که آمدی به برم نور دیده‌ام

وقتی که آمدی به برم نور دیده‌ام  
گفتم که باز هم نکند خواب دیده‌ام  
بابا منم شکوفه سیب سه ساله‌ات  
حالا بین چه سرخ و سیاه و رسیده‌ام  
خیلی میان راه اذیت شدم ولی  
رنج سفر به شوق وصال کشیده‌ام  
تنها به شوق این همه می‌خنت کشیده‌ام  
این را بدان که بین تو و تازیانه‌ها  
نام تو را به قیمت سیلی خریدم  
در بین این مسیر پر از غصه بارها  
از آسمان ناقه چو باران چکیده‌ام  
پایم سرم تمام تنم درد می‌کند  
از بس که زجر در دل صحرا کشیده‌ام  
کم سو شده دو چشم من از ضربه‌های او  
حتی به زور صوت رسا را شنیده‌ام  
از راه رفتن تعجب نکن که من  
طعم بد شکستن پهلو چشیده‌ام  
پاهای من همه پر طاول شده بین  
خیلی به روی خار بیابان دویده‌ام  
چادر ز عمه قرض گرفتم که زیر آن  
پنهان کنم ز روی تو گوش دریده‌ام  
بشنو تمام خواهش این پیر کودکت  
من را ببر که جان تو دیگر بریده‌ام  
عمه که پاسخی به سؤالم نمی‌دهد  
آیا شبیه مادر قامت خمیده‌ام؟  
پاهای من همه پر طاول شده ز بس  
از ترس او میان بیابان دویده‌ام  
\*\*\*محمد علی بیابانی\*\*\*

کاروان می‌رود و دختر کی جا ماندست



کاروان می رود و دختر کی جا ماندست  
 وسط باغ خزان قاصد کی جا ماندست  
 لخته خون نیست که در چشم کبودش پیداست  
 سر باباست که در مردم کی جا ماندست  
 جای گلبوسه‌ی پروانه به رخسار گلش  
 نقش گلگون هجوم کتکی جا ماندست  
 پای خورشید ز بس پشت سرش می آمد  
 روی لب‌های کویرش ترکی جا ماندست  
 بر سر سفره غم‌های دلش هر وعده  
 اثر زخمی سوز نمکی جا ماندست  
 با نگاهی به رخس در دل خود مادر گفت:  
 نکند در کف دستش فدکی جا ماندست  
 هاتفی داد ندا قامت این قافله را  
 قدری آهسته ببندد ملکی جا ماندست  
 \*\*\*محمد امین سبکیار\*\*\*

### پلکی مزن که چشم ترت درد می کند

پلکی مزن که چشم ترت درد می کند  
 پر وا مکن که بال و پرت درد می کند  
 آن تن که بود خسته این راه درد داشت  
 حتما که قلب خسته ترت درد می کند  
 می دانم این که بعد تماشای اکبرت  
 زخمی که بود بر جگرت درد می کند  
 با من بگو که داغ برادر چه کار کرد  
 آیا هنوز هم کمرت درد می کند؟  
 مانند چوب خواهش بوسه نمی کنم  
 آخر لبان خشک و ترت درد می کند  
 لب‌های تو کبودتر از روی مادر است  
 یعنی که سینه پدرت درد می کند  
 می خواستم که تنگ در آغوش گیرمت  
 یادم نبوت زخم سرت درد می کند  
 با سر چرا به دیدن این دختر آمدی؟  
 پای تو مثل همسفرت درد می کند؟

کمتر به اسب نیزه سوار و پیاده شو!  
از هجمه‌های سنگ سرت درد می‌کند  
\*\*\*جواد محمد زمانی\*\*\*

### این همه درد دلم چشم تری می‌خواهد

این همه درد دلم چشم تری می‌خواهد  
آتش سینه‌ام امشب جگری می‌خواهد  
قصه‌های شب یلدای فراق من و تو  
تا که پایان بپذیرد سحری می‌خواهد  
باز خاکسترم از شوق تو پروانه شده  
شمع من شعله‌ی تو بال و پری می‌خواهد مگر احوال دلم با تو به سامان برسد  
سینه آرام ندارد که سری می‌خواهد  
دخترت را چه شد این بار نبردی بابا؟  
هر سفر قاعدتاً همسفری می‌خواهد  
حال من حال یتیمیست که هر شب تا صبح  
دامن عمه گرفته پدری می‌خواهد  
خون پیشانی تو آتش این دل شده است  
لاله تا داغ ببیند شرری می‌خواهد  
نکند باز هم این زخم دهن باز کند  
لب تو بوسه‌ی آهسته تری می‌خواهد  
چادرم سوخته فکر کفنم باش پدر  
قامتم پوشش نوع دگری می‌خواهد  
این شب آخری ای کاش عمو پیشم بود  
شام تاریک خرابه قمری می‌خواهد  
\*\*\*مصطفی متولی\*\*\*

### ساحل زخم گلویت دل دریای من است

ساحل زخم گلویت دل دریای من است  
موی تو سوخته اما شب یلدای من است  
آمدی داغ دل تنگ مرا تازه کنی  
یا دلت سوخته از دربدری‌های من است  
خواب دیدم بغلم کرده‌ای و می‌بوسی  
سر تو در بغلم، معنی رویای من است

وای بابا چه بلایی به سرت آمده است؟  
 لب‌ت انگار ترک خورده‌تر از پای من است  
 بس که زخمی شده‌ای چهره‌ی تو برگشته است  
 باورم نیست که این سر سر بابای من است  
 من به عشق تو سر سوخته را شانه زدم  
 دیده‌ام واکن به خدا وقت تماشای من است  
 عمه از دست زمین خوردن من پیر شده  
 نیمی از خم شدن قامت او پای من است  
 دست بر بال ملائک زدن از دوش  
 عمو ماجرای سحر روشن فردای من است  
 \*\*\*مصطفی متولی\*\*\*

### گر چه از ضعف تن از جانتوان بر خیزم

گر چه از ضعف تن از جانتوان بر خیزم  
 مژده‌ی وصل تو کو کز سر جان بر خیزم؟  
 کن قدم رنجه که چون خاک به ره بنشینم  
 پیشتر ز آنکه چو گردی ز میان بر خیزم  
 گر شبی با من ویرانه نشین بنشینی  
 از سر خواجگی کون و مکان بر خیزم  
 طفلم و آمده پیری به سراغم تو بیا  
 تا سحر گه ز کنار تو جوان بر خیزم  
 اگر از دست شدم پا به سر خاکم نه  
 تا به بویت ز لحد خنده کنان بر خیزم  
 \*\*\*استاد حاج علی انسانی\*\*\*

### به امیدی که بیایی سحری در بر من

به امیدی که بیایی سحری در بر من  
 خاک ویرانه شده سرمه‌ی چشم تر من  
 مدتی می‌شود از حال لب‌ت بی‌خبرم  
 چند وقت است صدایم نزدی دختر من  
 من همان لاله‌ی افروخته‌ی خون جگر  
 که همین لخته فقط مانده به خاکستر من  
 شب این شام چه سرمای عجیبی دارد

تب این سوز کجا و بدن لاغر من  
دارم از درد مچ دست به خود می پیچم  
ظاهراً خرد شده ساقه‌ی نیلوفر من  
چادرم پاره شد از بس که کشیدند مرا  
لحظه‌ای وا نشد اما گره از معجز من  
موی من دست نخورده است خیالت راحت  
معجز سوخته چسبیده به زخم سر من  
کاشکی زود بیایی و به دادم برسی  
تا که در سینه نماند نفس آخر من  
\*\*\*مصطفی متولی\*\*\*

### مجنون شبیه طفل تو پیدا نمی شود

مجنون شبیه طفل تو پیدا نمی شود  
زین پس کسی به قدر تو لیلا نمی شود  
درد رقیه تو پدر جان یتیم‌ست  
درد سه ساله تو مداوا نمی شود  
شأن نزول راس تو ویرانه من است  
دیگر مگرد شأن تو پیدا نمی شود  
بی شانه نیز می شود امروز سر کنم  
زلفی که سوخته گره‌اش وا نمی شود  
بیهوده زیر منت مرهم نمی روم  
این پا برای دختر تو پا نمی شود  
صد زخم بر رخ تو دهان باز کرده‌اند  
خواهم ببوسم از لب‌ت اما نمی شود  
چوب از یزید خورده‌ای و قهر با منی  
از چه لب‌ت به صحبت من وا نمی شود  
کوشش مکن که زنده نگه داری ام پدر  
این حرف‌ها به طفل تو بابا نمی شود  
\*\*\*محمد سهرابی\*\*\*

### پایش ز دست آبله آزار می کشد

پایش ز دست آبله آزار می کشد  
از احتیاط دست به دیوار می کشد

در گوشه‌ی خرابه کنار فرشته‌ها  
 با ناخنی شکسته ز پا خار می‌کشد  
 دارد به یاد مجلس نامحرم‌ان صبح  
 بر روی خاک عکس علمدار می‌کشد  
 او هر چه می‌کشد به خدای یتیم‌ها  
 از چشم‌های مردم بازار می‌کشد  
 گیرم برای خانه اتان هم کنیز شد  
 آیا ز پرشکسته کسی کار می‌کشد؟  
 چشمش مگر خدای نکرده چه دیده است؟  
 نقشی که می‌کشد همه را تار می‌کشد  
 لب‌های بی‌تحرك او با چه زحمتی  
 خود را به سمت کنج لب یار می‌کشد  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### ای رفته بی‌خبر به سفر، از سفر بیا

ای رفته بی‌خبر به سفر، از سفر بیا  
 خواهی کسی خبر نشود، بی‌خبر بیا  
 ای آفتاب سایه مگیر از سرم بین  
 دامن پر از ستاره بود چون قمر بیا  
 چشمم چنان دو پنجره‌ی انتظار شد  
 تا باز مانده پنجره‌هایم ز در بیا  
 از بس که سنگ روی تو بر سینه‌ام زدم  
 از سوزم آب شد دل سنگ ای پدر بیا  
 دانم که شه گذار به ویران نمی‌کند  
 امشب تو راه کج کن از این رهگذر بیا  
 بنمای روی و جان مرا رو نما بگیر  
 مپسند خونِ جان به لبی را هدر بیا  
 ایثار عمه بود اگر زنده مانده‌ام  
 او شد کمان ز بس که مرا شد سپر بیا  
 شوق رخ تو پا نکشیده ز دل هنوز  
 از پا فتاده‌ام به سر من به سر بیا  
 \*\*\*استاد حاج علی انسانی\*\*\*

### عمه جان این سر منور را

عمه جان این سر منور را  
کمکم می کنی که بردارم؟!  
شامیان ای حرامیان دیدید  
راست گفتم که من پدر دارم!  
\*

ای پدر جان عجب دلی دارم  
ای پدر جان عجب سری داری  
گیسویم را به پات می ریزم  
تا بینی چه دختری داری  
\*

ای که جان سه سالهات بابا  
به نگاه تو بستگی دارد  
گر به پای تو بر نمی خیزم  
چند جایم شکستگی دارد  
\*

آیه های نجیب و کوتاهم  
شبی از ناقه ها تنزل کرد  
غنچه های شبیه آلاله  
روی چین های دامنم گل کرد  
\*

هر بلایی که بود یا می شد  
به سر زینب تو آوردند  
قاری من چرا نمی خوانی؟!  
چه به روز لب تو آوردند؟!  
\*

چشمهای ستاره بارانم  
مثل ابر بهار می بارد  
من مهبای رفتنم اما...  
خواهرت را خدا نگه دارد  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

مهتاب روزگار پر از شام ما شدی  
 طوفان موج گریه‌ی این دیده‌ها شدی  
 امشب خدا ظهور تو را مستجاب کرد  
 وقتی درون سینه‌ی تنگم دعا شدی  
 من در پناه گرمی آغوش عمه‌ام  
 از آن دمی که رفتی و از ما جدا شدی  
 فرقی نمی‌کند چقدر فرق کرده‌ای  
 بابای من تویی که در این تشت جا شدی  
 دیشب به روی خاک سرت خواب بوده است  
 امروز روی دامن سر نیزه پا شدی  
 گل کرده است غنچه‌ی لب‌های بوسه‌ات  
 شاید به زخم گونه‌ی من مبتلا شدی  
 کنج تنور و قافله و مجلس یزید  
 خانه به دوش من چقدر جابجا شدی  
 \*\*\*محمد امین سبکیار\*\*\*

### آمدی گوشه ویران چه عجب!

آمدی گوشه ویران چه عجب!  
 زده‌ای سر به یتیمان چه عجب!  
 تو مپندار که مهمان منی  
 به خدا خوبتر از جان منی  
 بس که از جور فلک دلگیرم  
 اول عمر ز عمرم سیرم  
 دل دختر به پدر خوش باشد  
 مهربانی زدو سر خوش باشد  
 تو بهین باب سرافراز منی  
 تو خریدار من و ناز منی  
 بعد از این ناز برای که کنم  
 جا به دامان وفای که کنم  
 اشک چشم من اگر بگذارد  
 درد دل‌هام شنیدن دارد  
 گرچه در دامن زینب بودم  
 تا سحر یاد تو هر شب بودم

گر نمی‌کرد به جان امدادم  
از غم هجر تو جان می‌دادم  
آنقدر ضعف به پیکر دارم  
که سرت را نتوان بردارم  
امشب از روی تو مهمان خجلم  
از پذیرایی خود منفعلم  
مژده عمّه که پدر آمده است  
رفته با پا و به سر آمده است  
دیدنی گوشه ویرانه شده  
جمع شمع و گل و پروانه شده  
آخر ای کشته راه ایزد  
پدرت سر به یتیمان می‌زد  
تو هم آخر پسر آن پدری  
تو پور آن نخل امامت ثمری  
که به پیشانی تو سنگ زده؟  
که ز خون بر رخ تو رنگ زده؟  
ای پدر کاش به جای سر تو  
می‌بریدند سر دختر تو  
\*\*\*استاد حاج علی انسانی\*\*\*

### خبر آمد که ز معشوق خبر می‌آید

خبر آمد که ز معشوق خبر می‌آید  
ره گشایید که یارم ز سفر می‌آید  
کاش می‌شد که بیافند کمی مویم را  
آب و آینه بیارید پدر می‌آید  
نه تو از عهده‌ی این سوخته بر می‌آیی  
نه دگر موی سرم تا به کمر می‌آید  
جگرت بودم و درد تو گرفتارم کرد  
غالباً درد به دنبال جگر می‌آید  
راستی گم شده سنجاق سرم، پیش تو نیست!  
سر که آشفته شود حوصله سر می‌آید  
هست پیراهنی از غارت آن شب به تنم  
نیم عمامه از آن بهر تو در می‌آید



به کسی ربط ندارد که تو را می‌بوسم  
 غیر من از پس کار تو که بر می‌آید؟  
 راستی! هیچ خبردار شدی تب کردم؟  
 راستی! لاغری من به نظر می‌آید؟  
 راستی! هست به یادت دم چادر گفتی  
 دختر من! به تو چادر چقدر می‌آید  
 سرمه‌ای را که تو از مکه خریدی، بردند  
 جای آن لخته‌ی خونم ز بصر می‌آید  
 \*\*\*محمد سهرابی\*\*\*

### ای سر بی‌تن و خونین که به دامان منی

ای سر بی‌تن و خونین که به دامان منی  
 من تو را دختر و تو جانی و جانان منی  
 به تمام اسرا فخر کنم کاین دل شب  
 در میان همه ای ماه تو مهمان منی  
 من نگویم که زمن بی‌خبری چون دیدم  
 سر نی دیده به من داری و گریان منی  
 نه ز سیلی و نه از آبله گریم با تو  
 که تو مجروح تر از پیکر بی‌جان منی  
 شرم دارم که کنم شکوه ز آشفته‌گی‌ام  
 که تو آشفته‌تر از موی پریشان منی  
 گر نشد پیش سرت بر سر پا برخیزم  
 عفو کن چون به بر پیکر بی‌جان منی  
 از نگاه تو هویداست مرا می‌بریم  
 به فدایت که به فکر دل نالان منی  
 \*\*\*حیدر توکلی\*\*\*

### من آن شمعم که آتش بس که آیم کرده خاموشم

من آن شمعم که آتش بس که آیم کرده خاموشم  
 همه کردند غیر از چند پروانه، فراموشم  
 اگر بیمار شد کس، گل برایش می‌برند و من  
 به جای دسته گل باشد سر بابا در آغوشم  
 پس از قتل تو ای لب تشنه، آب آزاد شد بر ما

شرار آتش است این آب بر کامم نمی‌نوشم  
 اگر گاهی رها می‌شد ز حبس سینه فریادم  
 به ضرب تازیانه قاتلت می‌کرد خاموشم  
 فراق یار و سنگ اهل شام و خنده دشمن  
 من آخر کودکم، این بار سنگینی است بر دوشم  
 سپر می‌کرد عمه خویش را بر حفظ جان من  
 نگردد مهربانیهای او هرگز فراموشم  
 دو چشم نیمه بازت می‌کند با هستیم بازی  
 هم از تن می‌ستاند جان هم از سر می‌برد هوشم  
 بود دور از کرامت گر نگیرم دست میثم را  
 غلام خویش را گرچه گنهکار است نفروشم  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### پدر من، پسر فاطمه، مهمان من است

پدر من، پسر فاطمه، مهمان من است  
 عمه، مهمان نه که جان من و جانان من است  
 کنج ویرانه شام و سر خونین پدر  
 آسمان در عجب از این سر و سامان من است  
 از بهشت آمده آقای جوانان بهشت  
 یوسف فاطمه در کلبه احزان من است  
 اوست موسای من و غمکده‌ام وادی طور  
 آتش نخله‌ی طور از دل سوزان من است  
 یاد باد آنکه شب و روز، مرا می‌بوسید  
 این که امشب سر او زینت دامان من است  
 گر لبش سوخته از تشنگی و سوز جگر  
 به خدا سوخته‌تر از لب او، جان من است  
 می‌زنم بر لب او بوسه که الفت ز قدیم  
 بین این لعل لب و دیده گریان من است  
 بر دل و جان مؤید شرری زد غم من  
 که پس از دیر زمان باز غزل خوان من است  
 \*\*\*سید رضا مؤید\*\*\*

### لبریز شهد عاطفه جام رقیه است

لبریز شهد عاطفه جام رقیه است  
 آوای مهر جان کلام رقیه است  
 جانسوز و کفر سوز و روان سوز و ظلم سوز  
 در گوشه خرابه کلام رقیه است  
 چون او کسی به عهد محبت وفا نکرد  
 این سکه تا به حشر به نام رقیه است  
 با دسته‌ای کوچک خود نخل ظلم کند  
 عالیتین مرام، مرام رقیه است  
 یک جمله گفت و کاخ ستم را به باد داد  
 خونین ترین پیام، پیام رقیه است  
 آن قصه‌ای که خاطره انگیز کربلاست  
 افسانه خرابه شام رقیه است  
 هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق  
 عشق حسین رمز دوام رقیه است  
 گاهی به کوه و دشت و گهی در خرابه‌ها  
 در دست عشق دوست، زمام رقیه است  
 هر کس دلی به دست حبیبی سپرده است  
 پروانه هم، غلام غلام رقیه است  
 \*\*\*محمد علی مجاهدی (پروانه)\*\*\*

### شب چهارم محرم مدح و مصیبت دو طفلان حضرت زینب سلام الله علیها

#### گیرم که رد کنی دل ما را خدا که هست

گیرم که رد کنی دل ما را خدا که هست  
 باشد محل نده قسم مرتضی که هست  
 وقتی قسم به معجز زینب قبول نیست  
 چادر نماز حضرت خیر النساء که هست  
 یک گوشه می‌نشینم و حرفی نمی‌زنم  
 بیرون مکن مرا تو از این خانه جا که هست  
 از درد گریه تکیه نده سر به نیزه‌ات  
 زینب نمرده شانه دارالشفای که هست  
 قربانیان خواهر خود را قبول کن  
 گیرم که نیست اکبر تو طفل ما که هست

گفتی که زن جهاد ندارد برو برو  
 لفظ «برو» چه داشت برادر؟ بیا که هست  
 خون را بیا به دست دو قربانی ام بکش  
 تو خون مکش به دست عزیزم حنا که هست  
 گفتی مجال خدمتشان بعد از این دهم  
 از سر مرا تو باز مکن کربلا که هست  
 گفتی که بی تو سر نکنم خوب! نمی کنم  
 بعد از تو راه کوفه و شام بلا که هست  
 \*\*\*محمد سهرابی\*\*\*

### ای فدای دل منورتان

ای فدای دل منورتان  
 ای به قربان چشم کوثرتان  
 وای بر حال جبرئیل او را  
 گر برانید روزی از درتان  
 ای سلیمان موری آمده است  
 تا مشرف شود به محضرتان  
 من کیم دوره گرد چشمانت  
 زینب من همان کبوترتان  
 کودکانم چه ارزشی دارند؟  
 جان عالم تصدق سرتان  
 کرده‌ام یا اخا دو آئینه  
 نذر چشم علی اصغرتان  
 ظهر دیدی چگونه خوش بودند  
 در صفوف نماز آخرتان  
 به امیدی بزرگشان کردم  
 تا به دستم شوند پرپرستان  
 گر بگویی بمیر می میرند  
 دست بر سینه‌اند و نوکرتان  
 پای تفسیر شیرشان دادم  
 پای تفسیر گریه آورتان  
 پای تفسیر سوره مریم  
 سور زخمهای پیکرتان

تا که راضی شوی و اذن دهی

پر بگیرند در برابرتان

یادشان داده‌ام قسم بدهند

بر ضریح کبود مادرتان

بگذار این که ذبحشان سازم

پای رگهای سرخ حنجرتان

\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### زینب که بود عالم غم را خدای صبر

زینب که بود عالم غم را خدای صبر

در غربت دیار ستم آشنای صبر

معنا گرفت ماتم عظمی چو جا گرفت

بر شانه‌های زینب کبری همای صبر

مجموعه‌ی مصائب دنیا به او رسید

ایوب هم نبود چو او مبتلای صبر

در کودکی بدید که در کوچه‌های شهر

سیلی زدند مادر او را برای صبر

تا تیغ کینه فرق پدر را دو نیمه کرد

دختر گذاشت بر سر زخمش دوی صبر

از زهر فتنه جان برادر چو پر کشید

خواهر کشید بر سر و چشمش عبا صبر

خارج شد از منی به تمنای کربلا

تا کربلا بگشت برایش منای صبر

خون‌های کربلا همه می‌گشت پایمال

تا زینبی نداشت به لب کیمیای صبر

\*\*\*اسماعیل علیان\*\*\*

### یا که خدا به خلق پیمبر نمی‌دهد

یا که خدا به خلق پیمبر نمی‌دهد

یا گر دهد پیمبر ابتر نمی‌دهد

حتی اگر چه فیض الهی به هیچ کس

غیر از رسول سوره‌ی کوثر نمی‌دهد

دختر در این قبیله تجلی کوثر است

بی خود خدا به فاطمه دختر نمی دهد  
 زینب یگانه است خدا هم به فاطمه  
 تا زینب است دختر دیگر نمی دهد  
 زینب رشیده ایست که بر شانه‌ی کسی  
 تکیه به غیر شانه‌ی حیدر نمی دهد  
 زینب شکوه خواهری اش را در عالمین  
 دست کسی به غیر برادر نمی دهد  
 او مظهر صفات جلالی حیدر است  
 یعنی به راحتی به کسی سر نمی دهد  
 زینب همان کسیست که در را عفتش  
 عباس می دهد، نخ معجز نمی دهد  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### اگر که درد تو در ناله‌ام اثر دارد

اگر که درد تو در ناله‌ام اثر دارد  
 و گر که از دل من روح تو خبر دارد  
 مزن به سینه‌ی من دست رد، نباید دید  
 برادری به دلش این همه شرر دارد  
 اگر چه خواهر تو بی بضاعت است اما  
 بین میان بساطش دو تا پسر دارد  
 یکی برای رسیدن به اکبر و قاسم  
 که شوق و شور پریدن به بال و پر دارد  
 که دیگری که امید دلش به اذن شماست  
 که ذره‌ای غمت از روی سینه بر دارد  
 و من تعجب از این می کنم، نمی دانم  
 برادرم به زبان نه چرا دگر دارد  
 برای نجمه و لیلا اگر نی آوردی  
 همین که نوبت من شد هزار اگر دارد؟  
 حلالشان شده شیرم که خو نشان ریزد  
 به پای خون خدا پس نگو خطر دارد  
 \*\*\*حامد خاکی\*\*\*

### دوباره در دل من خیمه عزا نزنید

دوباره در دل من خیمه عزا نزنید  
 نمک به زخم من و زخم خیمه‌ها نزنید  
 شکسته‌تر ز من پیر دیگر اینجا نیست  
 مرا زمین زده است اکبرم شما نزنید  
 برای آنکه نمیرم ز شرم مادرتان  
 میان این همه لبخند دست و پا نزنید  
 خدا کند که بگوید کسی به قاتلتان  
 فقط نه این که دو بی کس دو تشنه را نزنید  
 که در برابر چشمان مادری تنها  
 سر دو تازه جوان را به نیزه‌ها نزنید  
 \*\*\*حسن لطفی\*\*\*

### بالی گشوده است و چنان پیش می‌رود

بالی گشوده است و چنان پیش می‌رود  
 کز حد کودکانه خود پیش می‌رود  
 اصلاً عجیب نیست که غوغا به پا کند  
 آری حلال‌زاده به داییش می‌رود  
 موج حماسه‌ایست که در قلب دشمنش  
 با هر قدم تلاطم تشویش می‌رود  
 مادر دلش گرفته از این خاک کوفه وار  
 از بس که او شیه علی پیش می‌رود  
 از پيله‌ها گذشت در گرد شمع سوخت  
 پروانه وار از قفس خویش می‌رود  
 لبخند بر لبش تن او غرق خون شده  
 امضا شده است برگ رهاییش می‌رود  
 \*\*\*سید محمد رضا شرافت\*\*\*

### کاش مشمول دعا‌های پیمبر بشویم

کاش مشمول دعا‌های پیمبر بشویم  
 باز هم باعث خشنودی مادر بشویم  
 نکند دیر شود لحظه پرواز از خاک  
 کاش ما هم پریم و دو کبوتر بشویم  
 پس بگیرید ز ما منصب سرداری را

قصدمان است در این معرکه بی سر بشویم  
 آبرویی که خدا داده به ما می ریزد  
 اگر از قافله جا مانده و آخر بشویم  
 ما نداریم بهایی مگر از لطف خدا  
 پیشمردگان علی اکبر و اصغر بشویم  
 قدر یک پلک زدن مانده که در عرش خدا  
 زائر فاطمه و ساقی کوثر بشویم  
 \*\*\*محسن مهدوی\*\*\*

### بود زینب را دو مه سیما پسر

بود زینب را دو مه سیما پسر  
 کز فروزان چهر هر یک چون قمر  
 هر دو از رخسندگی بدری تمام  
 وز دو گیسو لیلای قدری تمام  
 شد به سوی خیمه بانو با شتاب  
 با دلی پر آتش و چشمی پر آب  
 با سرشک افشانند گرد از مویشان  
 شانه زد بر عنبرین گیسویشان  
 هر دو را بر بست تیغی بر میان  
 و آن گه ایشان را بسان ارمغان  
 نزد شه آورد و بوسیدش قدم  
 گفت کای شاهنشاه گردون خادم  
 تو سلیمان و من آن مور ضعیف  
 و این دو فرزند من آن ران نحیف  
 تحفه‌ی این مور اگر ناقابل است  
 مشکن اش دل ز آن که او را هم دل است  
 تحفه‌ی ناقابلش را کن قبول  
 تا نگردد مور هم از غم ملول  
 آن قدر افشانند سیلاب از دو عین  
 تا مرخص کرد ایشان را حسین  
 مادر آنان را چو جان در بر گرفت  
 وز دهان شان توشه با لب بر گرفت  
 گفت ای قربانتان جان و تنم



وی ضیاء دیده‌های روشنم  
رو ز جان سازید قربان حسین  
تا که گردم سر فراز عالمین  
هر دو را با داغ و سوز و اشک و آه  
شاه دین آوردی اندر خیمه‌گاه  
بر زنان شور و قیامت در گرفت  
هر زنی یک طفل را در بر گرفت  
هر زنی آمد پی دیدارشان  
بوسه زد بر چهره‌ی خون بارشان  
غیر زینب کز حرم نامد برون  
بلکه اشکش هم نزد سر از جبون  
تا برادر را نیفتد در خیال  
که ز غم زینب شده افسرده حال  
\*\*\* مقصود کرمانی \*\*\*

### قامت کمان کند که دو تا تیر آخرش

قامت کمان کند که دو تا تیر آخرش  
یک دم سپر شوند برای برادرش  
خون عقاب در جگر شیرشان پر است  
از نسل جعفرند و علی این دو لشکرش  
این دو ز کودکی فقط آئینه دیده‌اند  
آئینه‌ای که آه نسازد مکدرش  
واحیرتا که این دو جوانان زینبند؟  
یا ایستاده تیغ دو سر در برابرش  
با جان و دل دو پاره جگر وقف می‌کند  
یک پاره جای خویش و یکی جای همسرش  
یک دست گرم اشک گرفتن ز چشمه‌اش  
مشغول عطر و شانه زدن دست دیگرش  
چون تکیه‌گاه اهل حرم بود و کوه صبر  
چشمش گدازه ریخت ولی زیر معجزش  
زینب به پیشواز شهیدان خود نرفت  
تا که خدا نکرده مبادا برادرش ...  
زینب همان شکوه که ناموس غیرت است

زینب که در مدینه قرق بود معبرش  
 زینب همان که فاطمه از هر نظر شده است  
 از بس که رفته این همه این زن به مادرش  
 زینب همان که زینت بابای خویش بود  
 در کربلا شدند پسرهای زیورش  
 گفتند عصر واقعه آزاد شد فرات  
 وقتی گذشته بود دگر آب از سرش ...  
 \*\*\*حمید رضا برقی\*\*\*

### بغض نگاه خسته‌تان، ای مسیح من

بغض نگاه خسته‌تان، ای مسیح من  
 مانند سنگ؛ شیشه‌ی قلب مرا شکست  
 دار و ندار زندگیم نذر خنده‌ات  
 غصه نخور، که ارتش زینب هنوز هست  
 \*\*

در راه پاسداری آیین کردگار  
 عمریست در کنار شما ایستاده‌ام  
 این بچه‌های دست گلم راز کودکی  
 من با وضو و حب شما شیر داده‌ام  
 \*\*

سر مست باده‌های طهورایی تو‌آند  
 شمشیرِ دستِ هر دو شان تیز و صیقلیست  
 پروانه وار منتظر اذن رفتند  
 رمز شروع حمله‌شان ذکر یا علیست  
 \*\*

ای پادشاه - تا تو رضایت دهی - بین  
 سر بند یا علی به سر خویش بسته‌اند  
 بر فوت و فن نیزه و شمشیر واقف اند  
 چون پای درس ساقی لشکر نشسته‌اند  
 \*\*

عباس گفته: خواهر من! مرچبا به تو  
 این مردهای کوچک تو، شیر شرزه‌اند  
 مبهوت سبک جنگ و رجزهایشان شدم

شاگردهای اول پرتاب نیزه‌اند

\*\*

گفتم به بچه‌های عزیزم که تا ابد  
غمگین زخم سینه‌ی یک یاس پرپر  
تا آخرین نفس به عدو تیغ می‌زنید  
با نیت تلافی سیلی مادرم

\*\*

در آزمون صبر و محن، مادر شما  
با نمره‌ی قبولی تان گشت رو سپید  
در دفتر کرامت من دست حق نوشت  
ای دختر شهید، شدی مادر شهید  
\*\*\*و حید قاسمی\*\*\*

### حضرت عاطفه لطف تو اگر بگذارد

حضرت عاطفه لطف تو اگر بگذارد  
دل آینه‌ای ام قصد تقرب دارد  
آسمانم همه ابريست، تماشايش كن  
«نه» نگو چون به تلنگر زدنى مى‌بارد  
حرفم اينست كه لطمه به غرورم نزنى  
دست رد بر جگر تنگ بلورم نزنى  
مهلتى تا كه کنار تو تالائو بكنم  
با دل سوخته‌ات بيعتى از نو بكنم  
نذر كردم كه به اندازه‌ى وسعم آقا!  
همه هستى خود نذر سر تو بكنم  
دو پسر نزد تو با چشم ترم آوردم  
دو جگر گوشه ز جنس جگرم آوردم  
هر دو بر گوشه‌ى دامان شما ملتمس اند  
بر در خانه‌ى احساس شما ملتمس اند  
در دل كوچكشان عشق شما مى‌جوشد  
تا كه گردند به قربان شما ملتمس اند  
هر دو تا شيرِ مرا با غم تو نوشيدند  
از شب پيش براى تو كفن پوشيدند  
حضرت آينه بگذار سرافراز شوم

در شعاع کرمت بشکفم و باز شوم  
 تپش ام کند شده مرحمتی کن آقا!  
 تا به پایان نرسم باز هم آغاز شوم  
 این حریمان شهادت ز پی نان تو آند  
 هر دو از روز ازل دست به دامان تو آند  
 پیش از آنی که بیایند تفأل زده‌اند  
 عطر بر پیرهن و شانه به کاکل زده‌اند  
 یک دهه فاطمیه گریه به زهرا کردند  
 تا که بر دامن تو چنگک تو سل زده‌اند  
 \*\*\*سعید توفیقی\*\*\*

### هجرا ن گرفته دور و برم را برای چه؟

هجرا ن گرفته دور و برم را برای چه؟  
 خون می کنی دو چشم ترم را برای چه؟  
 وقتی قرار نیست کبوتر کنی مرا  
 بخشیده‌اند بال و پر م را برای چه؟  
 گر نیستی غریب، مگو پس انا الغریب  
 صد پاره می کنی جگرم را برای چه؟  
 دارد سرت برای چه آماده می شود؟  
 پس آفریده‌اند سرم را برای چه؟  
 زحمت کشیده‌ام که چنین قد کشیده‌اند  
 بر باد می دهی ثمرم را برای چه؟  
 من التماس می کنم و تفره می روی  
 شاید عوض کنی نظرم را برای چه؟  
 از مثل تو کریم توقع نداشتم  
 اصلاً گذاشتند کرم را برای چه؟  
 باشد نمی روند، ولی جان من! بگو  
 آورده‌ام دو تا پسر م را برای چه؟  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### تن من را به هوای تو شدن ریخته‌اند

تن من را به هوای تو شدن ریخته‌اند  
 علی و فاطمه در این دو بدن ریخته‌اند

جلوه واحده را بین دو تن ریخته‌اند  
 این حسینی است که در غالب من ریخته‌اند  
 ما دو تا آینه رو به روی یکدیگریم  
 محو خویشیم اگر محو روی یکدیگریم  
 ای به قربان تو و پیکر تو پیکرها  
 ای به قربان موی خاکی تو معجزها  
 امر کن تا که بیفتند به پایت سرها  
 آه در گریه نبینند تو را خواهرها  
 از چه یا فاطمه یا فاطمه بر لب داری مگر از یاد تو رفته است که زینب داری  
 حاضرم دست به گیسو بزنم - رد نکنی  
 خیمه را با مژه جارو بزنم - رد نکنی  
 حرف از سینه و پهلو بزنم - رد نکنی  
 شد که یک بار به تو رو بزنم - رد نکنی؟!  
 تن تو گر که بیفتد تن من می‌افتد  
 تو اگر جان بدهی گردن من می‌افتد  
 دلم آشفته و حیران شد و ... حرفی نزد  
 نوبت رفتن یاران شد و ... حرفی نزد  
 اکبرت راهی میدان شد و ... حرفی نزد  
 در حرم تشنه فراوان شد و ... حرفی نزد  
 بگذار این پسران نیز به دردی بخورند  
 این دو تا شیر جوان نیز به دردی بخورند  
 نذر خون جگر باد، جگر داشتند  
 سپر سینه‌ی تو سینه سپر داشتند  
 خاک پای پسران تو پسر داشتند  
 سر به زیرم مکن ای شاه به سر داشتند  
 سر که زیر قدم یار نباشد سر نیست  
 خواهری که به فدایت نشود خواهر نیست  
 راضی ام این دو گلم پرپر تو بر گردند  
 به حرم بر روی بال و پر تو بر گردند  
 له شده مثل علی اکبر تو بر گردند  
 دست خالی اگر از محضر تو بر گردند...  
 دستمال پدرم را به سرم می‌بندم  
 وسط معرکه چادر، کمرم می‌بندم

تو گرفتاری و من از تو گرفتارترم  
 تو خریداری و من از تو خریدارترم  
 من که از نرگس چشمان تو بیمارترم  
 به خدا از همه غیر از تو جگردارترم  
 امتحان کن که بینی چه قدر حساسم  
 به خداوند قسم شیرتر از عباسم  
 بگذارم بروی، باز شود حنجر تو؟!  
 یا به دست لبه ای کند بیفتد سر تو  
 جان انگشت تو افتد پی انگشت تو  
 می شود جان خودت گفت به من خواهر تو؟  
 طاقتم نیست بینم جگرت می ریزد  
 ذره ذره به روی نیزه سرت می ریزد  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### شب پنجم محرم مصیبت عبدالله بن الحسن علیه السلام

#### گرچه قدم کوچک است و بار ندارد

گرچه قدم کوچک است و بار ندارد  
 بیشتر از یازده بهار ندارد  
 عشق تو با سن و سال کار ندارد  
 سر کشی عشق من مهار ندارد  
 هر که شد از عشق مست عبد حسین است  
 هر کسی عبدالله است عبد حسین است  
 من که پسر خوانده‌ی سرای عمویم  
 ما حاصل زحمت دعای عمویم  
 دست چه باشد کنم فدای عمویم  
 دار و ندارم همه برای عموم  
 در سر ما فرق، بین دست و جگر نیست  
 مرد خدا نیست آنکه مرد خطر نیست  
 حضرت عز و جل که ترس ندارد  
 کوه وقار از کوتل که ترس ندارد  
 طفل حسن از جدل که ترس ندارد  
 بچه‌ی شیر جمل که ترس ندارد

وای اگر نیزه‌ای به دست بگیرم  
 زیر و زبر می‌کنم به عشق امیرم  
 از سر شوق است اگر که بی‌کفنم من  
 مرد بی‌دفاع عمو حسین منم من  
 طفل حسن زاده نه خودم حسنم من  
 عمه مهبای جنگ تن به تنم من  
 یک تنه پس می‌زنم به لشکر کوفه  
 عمه سپاهت منم برابر کوفه  
 حال که در خیمه‌های او پسری نیست  
 از علی اکبرش دگر خبری نیست  
 ماندن من در حرم چنان هنری نیست  
 دست ضعیفم که هست اگر سپری نیست  
 دست من از جنس دست مادر آقاست  
 ارث قدیمی ما ز کوچهی زهراست  
 جان که نباشد حرم چه فایده دارد  
 بعد عمو پیکرم چه فایده دارد  
 از همه کوچکترم چه فایده دارد  
 حبس شدن در حرم چه فایده دارد  
 عمه یسار و یمین چقدر شلوغ است  
 دور عمو را ببین چقدر شلوغ است  
 زانوی من خم شد آن سوار که افتاد  
 از روی مرکب بی‌اختیار که افتاد  
 با طرف راست یک کنار که افتاد  
 بر روی شمشیر و سنگ و خار که افتاد  
 عمه ببین نیزه را به مشت گرفتند  
 موی عموی مرا ز پشت گرفتند  
 عمه بس است این همه تپیده شدن‌ها  
 ضربه‌ی شمشیرها شنیده شدن‌ها  
 زیر لگدهای چکمه دیده شدن‌ها  
 این طرف و آنطرف کشیده شدن‌ها  
 دیر شد عمه بیا و مرا رها کن  
 عمه برو در میان خیمه دعا کن  
 آمد و آن تیرهای جدا شده را دید

روی تنش زخمهای وا شده را دید  
دور سرش چند مرد پاش ده را دید  
در بدنش نیزه های تا شده را دید  
یابن خبیثه چرا به سینه نشستی  
روی حسینیه ی مدینه نشستی  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### حال دل خیلی خرابه، کار دل ناله و آهه

حال دل خیلی خرابه، کار دل ناله و آهه  
شب پنجم محرم، دل ما تو قتلگناه  
چقدر تیر چقدر سنگ، چقدر نیزه شکسته  
روی خاک تو موجی از خون، یوسف زهرا نشسته  
دل من ترسیدی انگار، که نمیری توی گودال  
نمی بینی مگه آقات، چقدر زده پر و بال  
اون کیه میره تو گودال، گمونم یه نوجونه  
مته بچه شیر می مونه، وقتی که رجز می خونه  
می گه من هنوز ن مردم، که عمومو دوره کردید  
سی هزار گرگ دور یک شیر، به خدا خیلی نامردید  
از امامش مته مادر، تو بلا دفع خطر کرد  
جلوی طوفان شمشیر، لاله دستشو سپر کرد  
توی خون داره می خنده، عمو جون دیدی که مردم  
اگه تو خیمه می موندم، جون عمه دق می کردم  
خدا رو شکر نمی مونم، تو غروب قتل و غارت  
مته بابام نمی بینم، سوی ناموسم جسارت  
خدا رو شکر نمی بینم، دست عمه رو می بندن  
پای نیزه ی ابالفضل، به اسیری مون می خندن  
\*\*\*محسن عرب خالقی\*\*\*

### یک نفس آمده ام تا که عمو را نرنی

یک نفس آمده ام تا که عمو را نرنی  
که به این سینه مجروح تو با پا نرنی  
ذکر لا حول و لا از دو لبش می بارد  
با چنین نیزه سر سخت به لبها نرنی



عمه نزدیک شده بر سر گودال ای تیغ  
می‌شود پر به سوی حنجره حالا نرنی  
نیزهات را که زدی باز کشیدی بیرون  
می‌زنی باز دوباره شود آیا نرنی  
نیزهات را که زدی باز نمی شد حالا  
ساقه نیزه خونین شده را تا نرنی  
من از این وادی خون زنده نباید بروم  
شک نکن این که پرم را بزنی یا نرنی  
دست و دل باز شو ای دست بیا کاری کن  
فرصت خوب پریدن شده درجا نرنی  
\*\*\*علیرضا لک\*\*\*

### غیرت خاکسترش رنگ دگر داشت

غیرت خاکسترش رنگ دگر داشت  
شعله بال و پرش میل سفر داشت  
آن که در این یازده سال یتیمی  
تا که عمو بود انگار پدر داشت  
از چه بماند در این خیمه خالی  
آن که ز اوضاع گودال خبر داشت  
گفت:

به این نیزه خشک و شکسته  
تکیه نمی‌زد عمو یار اگر داشت  
رفت مبادا بگویند غریب است  
یا که بگویند عمو کاش پسر داشت  
آمد و پیشانی زخمی شه را  
از بغل دامن فاطمه برداشت  
در وسط بهت دلشوره زینب  
شکر خدا دست، یعنی که سپر داشت  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### عمو نگاه صمیمانه پدر داری

عمو نگاه صمیمانه پدر داری  
شکسته بالی و اما هنوز پر داری

دوباره مثل قدیم یتیم خواهم شد  
اگر هوای غریبانه سفر داری  
اسیر هلله سایه های شمشیری  
هزار فتنه نیزه به دور و بر داری  
به غیر این همه تیری که سینهات دارد  
چه زخم های عمیقی در کمر داری  
اگر چه از نفس افتاده هیبت تیغت  
ولی بین دم آخر دو تا سپر داری  
عمو به جان رقیه باور کن  
میان این همه دشمن تو هم پسر داری  
همین که دست من و جان تو به مو بند است  
همین که سوی نگاهم نگاه تر داری  
برای بردن پیراهن تو آمده اند  
مخواه پیکر من را ز سینه برداری  
\*\*\*محمد امین سبکیار\*\*\*

### لشکریان خیره سر، چند نفر به یک نفر؟

لشکریان خیره سر، چند نفر به یک نفر؟  
فاطمه گشته خون جگر، چند نفر به یک نفر؟  
خواهر دل شکسته اش همره دختران او  
زند به سینه و به سر، چند نفر به یک نفر؟  
بین زمین و آسمان جنت و عرش و کهکشان  
پر شده است این خبر، چند نفر به یک نفر؟  
حور و ملک به زمزمه وای غریب فاطمه  
حضرت خضر نوحه گر، چند نفر به یک نفر؟  
آه و فغان مادرش به قلب سنگی شما  
مگر نمی کند اثر، چند نفر به یک نفر؟  
عمو رمق ندارد و همه هجوم می برید  
مرد نبوده اید اگر، چند نفر به یک نفر؟  
\*\*\*وحید قاسمی\*\*\*

### در سرش طرح معما می کرد

در سرش طرح معما می کرد

با دل عمه مدارا می کرد  
 فکر آن بود که می شد ای کاش  
 رفع آزار ز آقا می کرد  
 به عمویش که نظر می انداخت  
 یاد تنهایی بابا می کرد  
 دم خیمه همهی واقعه را  
 داشت از دور تماشا می کرد  
 چشم در چشم عزیز زهرا  
 زیر لب داشت خدایا می کرد  
 ناگهان دید عمو تا افتاد  
 هر کسی نیزه مهیا می کرد  
 نیزه‌ها بود که بالا می رفت  
 سینه‌ای بود که جا وا می کرد  
 کاش با نیزه زدن حل می شد  
 نیزه را در بدنش تا می کرد  
 لب گودال هجوم خنجر  
 داشت عضوی زتنش وا می کرد  
 هر که نزدیکترش می آمد  
 نیزه‌ای در گلویش جا می کرد  
 زود می آمد و می زد به حسین  
 هر کسی هر چه که پیدا می کرد  
 آن طرف هلله بود و این سو  
 ناله‌ها زینب کبری می کرد  
 گفت ای کاش نمی دیدم من  
 زخمه‌های همه سر وا می کرد  
 دست من باد بلا گردانت  
 ذبح گشتم به روی دامانت  
 \*\*\* احسان محسنی فر \*\*\*

### شمع‌ها از پای تا سر سوخته

شمع‌ها از پای تا سر سوخته  
 مانده یک پروانه‌ی پر سوخته  
 نام آن پروانه عبدالله بود

اختری تابنده تر از ماه بود  
 کرده از اندام لاهوتی خروج  
 یافته تا بام «اُو اَدنی» عروج  
 خون پاکش زاد و جانش راحله  
 تار مویش عالمی را سلسله  
 صورتش مانند بابا دلگشا  
 دسته‌ای کوچکش مشکل گشا  
 رخ چو قرآن چشم و ابرو آیه‌اش  
 آفتاب آینه دار سایه‌اش  
 مجتبایی با حسین آمیخته  
 بر دو کتفش زلف قاسم ریخته  
 از درون خیمه همچون برق آه  
 شد روان با ناله سوی قتلگاه  
 پیش رو عمو خریدارش شده  
 پشت سر عمه گرفتارش شده  
 بر گرفته آستینش را به چنگ  
 کای کمر بهر شهادت بسته تنگ!  
 ای دو صد دامت به پیش رو مرو  
 این همه صیاد و یک آهو مرو  
 کودک ده ساله و میدان جنگ  
 یک نهال نازک و باران سنگ  
 دشمن اینجا گر ببیند طفل شیر  
 شیر اگر خواهد زند او را به تیر  
 تو گل و صحرا پر از خار و خس است  
 بهر ما داغ علی اصغر بس است  
 با شهامت گفت آن ده ساله مرد  
 طفل ما هرگز نترسد از نبرد  
 بی عمو ماندن همه شرمندگیست  
 با عمو مردن کمال زندگیست  
 تشنگی با او لب دریا خوش است  
 آب اگر او تشنه باشد، آتش است  
 بوده از آغاز عمرم انتظار  
 تا کنم جان در ره جانان نثار

جان عمه بود و هستم را مگیر  
 وقت جانبازیت دستم را مگیر  
 عمه جان در تاب و تب افتاده‌ام  
 آخر از قاسم عقب افتاده‌ام  
 ناله‌ای با سوز و تاب و تب کشید  
 آستین از پنجه زینب کشید  
 تیر گشت و قلب لشکر را شکافت  
 پر کشید و جانب مقتل شتافت  
 دید قاتل در کنار قتلگاه  
 تیغ بگرفته به قصد قتل شاه  
 تا نیاید دست داور را گزند  
 کرد دست کوچک خود را بلند  
 در هوای یاری دست خدا  
 دست عبدالله شد از تن جدا  
 گفت نه تنها سر و دستم فدات  
 نیستم کن ای همه هستم فدات!  
 آمدم تا در رخت فانی شوم  
 در منای عشق قربانی شوم  
 کاش می بودم هزاران دست و سر  
 تا برای یاری ات می شد سپر  
 قطره گر خون گشت، دریا شاد باد  
 ذره گر شد محو، مهر آباد باد  
 تو سلامت، گرچه ما را سر شکست  
 دست ساقی باز اگر ساغر شکست  
 ای همه جان‌ها به قربان تنت  
 دست عبدالله وقف دامت  
 چون به پاس دست حق از تن جداست  
 دست ما هم بعد از این دست خداست  
 هر که در ما گشت، فانی ما شود  
 قطره دریایی چو شد، دریا شود  
 تا دهم بر لشکر دشمن شکست  
 دست خود را چون علم گیرم به دست  
 با همین دستم تو را یاری کنم

مثل عبّاست علمداری کنم  
 بود در آغوش عمّش ولوله  
 کز کمان بشتافت تیرِ حرمله  
 تیر زهر آلود با سرعت شتافت  
 چون گریبان حنجر او را شکافت  
 گوشه‌ی چشمی به عمّو باز کرد  
 مرغِ روحش از قفس پرواز کرد  
 با گلوی پاره در دشت قتال  
 شه تماشا کرد و او زد بال بال  
 همچو جان بگرفت مولا در برش  
 تازه شد داغِ علیِ اصغرش  
 گریه ما مرهمِ زخمِ تنش  
 اشک «میثم» باد وقفِ دامنش  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### کودکی را نام عبدالله بود

کودکی را نام عبدالله بود  
 با عمّو در کربلا همراه بود  
 از گل رخسار داغ لاله بود  
 لاله‌اش را از عطش تبخاله بود  
 همچو بخت اهل بیت بو تراب  
 بود ظهر روز عاشورا به خواب  
 لحظه‌ای آن ماه رو در خواب بود  
 آب اندر خواب هم نایاب بود  
 گرچه بودش از عطش سوزان جگر  
 در دلش عشق عمّو بُد بیشتر  
 گشت چون بیدار از بهر عمّو  
 خیمه‌ها را کرد یک سر جستجو  
 کودک آن دم سر سوی صحرا نهاد  
 بر سر چشم ملائک پا نهاد  
 شد برون از خیمه‌ها آن ماه روی  
 کرد سوی قتلگاه شاه روی  
 گفت خواهر از منش مایوس کن

ساعتی در خیمه‌اش محبوس کن  
 دامنش بگرفت زینب با نیاز  
 گفت جانا زین سفر بر گرد باز  
 از غمت ای گلبن نارس مرا  
 دل مکن خون داغ قاسم بس مرا  
 گفت عمه والهیم بهر خدای  
 من نخواهم شد ز عم خود جدای  
 دور دار ای عمه از من دامت  
 آتشم ترسم بسوزم خرمنت  
 جذبه‌ی عشقش کشان سوی شه‌اش  
 در کشش زینب به سوی خرگاه‌اش  
 عاقبت شد جذبه‌های عشق چیر  
 شد سوی برج شرف ماه منیر  
 دید شه افتاده در دریای خون  
 با تن تنها و خصم از حد فزون  
 گفت سویت نک بکف جان آدمم  
 بر بساط عشق مهمان آدمم  
 بانگ زد بر او که ای جان عزیز  
 تیغ می‌بارد در این دشت ستیز  
 تو به خیمه باز گرد ای مهوشم  
 من بدین حالت که خود دارم خوشم  
 دید ناگه کافری در دست تیغ  
 آورد بر تارک شه بی دریغ  
 نامده آن تیغ کین شه را به سر  
 دست خود را کرد آن کودک سپر  
 تیغ بر بازوی عبدالله گذشت  
 وه چه گویم چه ز آن بر شه گذشت  
 گفت دستم گیر ای سالار کون  
 ای به بی‌دستان به هر دو کون عون  
 شه چو جان بگرفت اندر تنش  
 دست خود را کرد طوق گردنش  
 مرغ روحش پر به رفتن باز کرد  
 هم چو باز از شصت شه پرواز کرد

\*\*\* جیحون طلوعی گرگانی\*\*\*

### هر چند به یاران نرسیدم که بمیرم

هر چند به یاران نرسیدم که بمیرم  
دیدار تو تو می داد امیدم که بمیرم  
دیدم که نفس می زنی و هیچ کست نیست  
من یک نفس این راه دویدم که بمیرم  
با هر تب افسوس ن مردم که ن مردم  
در خون تو این بار امیدم که بمیرم  
با دیدن هر زخم تو ای مزرعه‌ی زخم  
از سینه چنان آه کشیدم که بمیرم  
می گفتم و می سوختم از ناله‌ی زینب  
وقتی ز تنت نیزه کشیدم که بمیرم  
شادم که در آغوش تو افتاده دو دستم  
در پای تو این زخم خریدم که بمیرم  
\*\*\*حسن لطفی\*\*\*

### جلوه‌ی ذات کبریا شده‌ای

جلوه‌ی ذات کبریا شده‌ای  
کعبه‌ی تیغ و نیزه‌ها شده‌ای  
زیر این چکمه‌های زبر و خشن  
مثل قالی نخ نما شده‌ای  
چقدر نیزه خورده‌ای! چه شده؟  
دم عصری پر اشتها شده‌ای  
نیزه‌ای بوسه زد به لعل لب  
ماه زینب چه دلربا شده‌ای!  
همه‌ی موی عمه گشته سپید  
خوب شد خمره حنا شده‌ای  
کاوش تیغ‌ها برای زر است  
تو مگر معدن طلا شده‌ای؟  
نقشه‌ی ری خطوط زخم تنت  
پس برای همین تو تا شده‌ای؟!  
با تقلا و دست و پا زدنت



باعث گریه‌ی خدا شده‌ای

\*\*\*و حید قاسمی\*\*\*

### می‌رسد از گوشه‌ی مقتل صدای مادرش

می‌رسد از گوشه‌ی مقتل صدای مادرش  
 ای زنا زاده بیا و دست بردار از سرش  
 گیسوان مادر ما را پریشان می‌کنی  
 بی حیا با خنجرت بازی مکن با خنجرش  
 تو نمی‌بینی مگر غرق مناجات است او  
 پای خود بردار از روی لبان اطهرش  
 دل مسوزان بی حیا عمه تماشا می‌کند  
 با نوک نیزه مکن پهلو به پهلو پیکرش  
 دست من از پوست آویزان به زیر تیغ تو  
 تا سپر باشد برای ناله‌های آخرش  
 نیزه بازی با تن بی‌سر ز من آغاز کن  
 طعمه نیزه مگردانید جسم اصغرش  
 از ضریح سینه‌اش برخیز ای چکمه به پا  
 پای خود مگذار روی بوسه پیغمبرش  
 دیر اگر برخیزی از جای خودت یابن الدعی  
 عمه نفرین کرده دست خود برد بر معجزش  
 \*\*\*قاسم نعمتی\*\*\*

### در رگ رگش نشانه‌ی خوی کریم بود

در رگ رگش نشانه‌ی خوی کریم بود  
 او وارث کمال پدر از قدیم بود  
 دست عمو به گیسوی او چون نسیم بود  
 این کودک‌کی شهید که گفته یتیم بود؟  
 وقتی حسین سایه‌ی بالای سر شود  
 کو آن دل یتیم که تنگ پدر شود؟  
 در لحظه‌های پر تپش نوجوانی‌اش  
 با آن دل کبوتری و آسمانی‌اش  
 با حکم عمه، عمه‌ی قامت کمانی‌اش  
 بر تل زینیه بود دیده‌بانی‌اش

اخبار را به محضر عمّه رسانده است  
 دور عمو به غیر غریبی نمانده است  
 خورشید را به دیده شفق گونه دید و رفت  
 از دست ماه دست خودش را کشید و رفت  
 از خیمه‌ها کبوتر عاشق پرید و رفت  
 تا قتلگاه مثل غزالی دوید و رفت  
 می‌رفت پا برهنه در آن صحنه‌ی جدال  
 می‌گفت عمّه، جانِ عمو کن مرا حلال  
 دارد به قتلگاه سرازیر می‌شود  
 مبهوت تیر و نیزه و شمشیر می‌شود  
 کم کم خمیده می‌شود و پیر می‌شود  
 یک آن تعللی بکند دیر می‌شود  
 در موج خون حقیقت دریا نشسته است  
 دورش تمام نیزه و تیر شکسته است  
 دستش برید و گفت:  
 که ای وای مادرم  
 رنگش پرید و گفت:  
 که ای وای مادرم  
 در خون تپید و گفت:  
 که ای وای مادرم  
 آهی کشید و گفت:  
 که ای وای مادرم  
 وقتی که ضربه آمد و بر استخوان نشست  
 در عرش قلب فاطمه چون پهلویش شکست  
 خونس حنا به روی عمویش کشیده است  
 از عرش، آفرین پدر را شنیده است  
 مشغول ذکر بانوی قامت خمیده است  
 تیری تمام قد به گلویش رسیده است  
 تیری که طرح حنجره‌اش را به هم زده  
 آتش به جان مضطر اهل حرم زده  
 یعقوب را بگو که دو تا یوسفش به چاه  
 ماندند در میانه‌ی گرگان یک سپاه  
 فریاد مادرانه‌ای آید که: آه، آه

دارد صدای اسب می آید ز قتلگاه  
ده اسب نعل خورده و سنگین تن آمدند  
ارواح انبیا همه با شیون آمدند  
\*\*\*محسن عرب خالق\*\*\*

### شب ششم محرم مصیبت حضرت قاسم بن الحسن علیه السلام

#### این که چون قرص قمر تابیده

این که چون قرص قمر تابیده  
شمس هم دور سرش گردیده  
از کف ساقی صهبای ازل  
سیزده جام غسل نوشیده  
به نیابت ز لب بابایش  
بارها دست عمو بوسیده  
زرهی نیست برازنده‌ی او  
بی سبب نیست کفن پوشیده  
مگر این میست که با آمدنش  
لشکر کوفه به خود لرزیده؟  
گویا صحنه‌ی جنگِ جمل است  
بس که مانند حسن جنگیده  
\*\*\*

#### نوهی انسیه الحورایت

نوهی انسیه الحورایت  
استخوانهاش ز هم پاشیده  
می کشد پاشنه بر روی زمین  
به دل انگار که زمزم دیده  
آه آهش شده قطعه قطعه  
بند بندش شده چیده چیده  
نفسی داشت ولی با سختی  
بس که این سینه به هم چسبیده  
از لبش جام غسل می ریزد  
چقدر سنگ به آن چسبیده

وای از آن لحظه که بیند نجمه  
 سر او از روی نی تابیده  
 مثل لاله بدنش وا شده است  
 چقدر خوش قد و بالا شده است  
 \*\*\*احسان محسنی فر\*\*\*

### ماهه اما شبیه باد، زده از خیمه‌ها بیرون

ماهه اما شبیه باد، زده از خیمه‌ها بیرون  
 انگاری که روح قاسم، توی جسمش شده زندون  
 می‌گه موقع نبرده، هر کسی که می‌گه مرده  
 بیاد و باهام بجنگه، که وجودم پر در ده  
 نمک عمو تو جونم، خون مرتضی تو خونم  
 وصیت کرده بابام که، بره پای عمو جونم  
 می‌خونم ان تنکرونی، می‌زنم به قلب لشکر  
 آخه پشت سر من هست، دعای عمو و مادر  
 هرچی نیزه هر چی شمشیر، هر چی بارون دارید از تیر  
 مته نقل رو من بیارید، دم این غروب دلگیر  
 از سر نیزه‌ها شهد، عسلو می‌چشم اما  
 از امام که غریبه، نمیشم جدا به مولا  
 تا دیدن زره نداره، غیر پیراهن نداره  
 همه گفتن دیگه بسه، این که جنگیدن نداره  
 سنگا از هر جا که می‌شد، اومدن به سوی قاسم  
 بی هوا یه نیزه دار زد، نیزه بر پهلو قاسم  
 تا که افتاد از روی اسب، دشمننا دورش بستن  
 انقدر برات بگم که، استخواناشو شکستن  
 \*\*\*محسن عرب خالقی\*\*\*

### چشمی که بسته‌ای به رخم و نمی‌شود

چشمی که بسته‌ای به رخم و نمی‌شود  
 یعنی عمو برای تو بابا نمی‌شود  
 ای مهربان خیمه، حرم را نگاه کن  
 عمه حریف گریه‌ی زنها نمی‌شود  
 تا جان نداده مادرت از جا بلند شو

زخم جگر به گریه مداوا نمی شود  
 باید مرا به سمت حرم با خودت بری  
 من خواستم که پا شوم اما نمی شود  
 باور نمی کنم چه به روزت رسیده است  
 اینقدر تکه سنگ که یکجا نمی شود  
 تقصیر استخوان سر راه مانده است  
 راه نفس گمان نکنم، وا نمی شود  
 این نعل‌های تازه چه کردند با تنت  
 عضوی که از تو گمشده پیدا نمی شود  
 بی تو عمو اسیر تماشا شده بین  
 قدت شبیه قامت سقا شده بین  
 مثل دلم تمام تنت زیر و رو شده  
 دشتی از آه شعله زنت زیر و رو شده  
 پیراهنی که بر بدنت بود کنده‌اند  
 پیراهنی که شد کفنت زیر و رو شده  
 از بس که اسب بر بدنت تاخت با سوار  
 حتی مسیر آمدنت زیر و رو شده  
 با من بگو به دست که افتاده کاکلت  
 این طور موی پر شکنت زیر و رو شده  
 از بس که سنگ بر سر و پای تو ریخته  
 از بس که نیزه روی تنت زیر و رو شده  
 انگار جای فاصله‌ها پر نمی شود  
 از بس تمامی بدنت زیر و رو شده  
 \*\*\*حسن لطفی\*\*\*

### با آن که در ره است خطرها و بیم‌ها

با آن که در ره است خطرها و بیم‌ها  
 سخت است بگذرم ز غسل‌ها، شمیم‌ها  
 اصلاً درست نیست بمانم در این قفس  
 در فصل سرخ پر زدن یا کریم‌ها  
 سخت است کار با پدر از دست داده‌ها  
 ای وای از شکستن قلب یتیم‌ها  
 یا اذن رفتنم بده یا جان من بگیر

تلخ است حرف «نه» ز دهان کریم‌ها  
از آن چه قاسم تو به بازوش بسته است  
افتاده‌ای به یاد مدینه، قدیم‌ها  
من را ببخش نام تو را داد می‌زنم  
قصدم نبود بشکند این جا حریم‌ها  
اما تنم به زیر سم اسب نخ نماست  
مانند فرش‌های قدیمی، گلیم‌ها  
سوغات کربلا برای مدینه است  
عطری که برده‌اند از تن این نسیم‌ها  
حالا به نوجوان تو چون روز روشن است  
معنای سایه‌های «بلا»ها، «عظیم»ها  
\*\*\*حجت الاسلام و المسلمین جواد محمد زمانی\*\*\*

### آنقدر رشیدی که تنت افتاده

آنقدر رشیدی که تنت افتاده  
اطراف تنت پیرهن‌ت افتاده  
یک ظرف غسل داشت لب‌ت فکر کنم  
با سنگ ز بس که زدنت افتاده  
از بس به سر و صورت تو سنگ زدند  
خداش به عقیق یمنت افتاده  
سر در بدنت بود که پامال شدی  
پس دست تو نیست گردنت افتاده  
برگرد حسین زود حسین برگردانش  
در خیمه عروس حسنت افتاده  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### چشم‌هایش همه را یاد مسیحا انداخت

چشم‌هایش همه را یاد مسیحا انداخت  
در حرم زلزله‌ی شور تماشا انداخت  
هیچ چیزی که نمی‌گفت فقط با گریه  
جلوی پای عمو بود خودش را انداخت  
با تعجب همه دیدند غم بدرقه‌اش  
کوه طوفان زده را یک تنه از پا انداخت

بی زره رفت و بلا فاصله باران آمد  
هر کس از هر طرفی سنگ به یک جا انداخت  
بی تعادل سر زین است رکابی که نداشت  
نیزه‌ای از بغل آمد زد و او را انداخت  
اسب‌ها تاخته و تاخته و تاخته‌اند  
پس طبیعست چه چیزی به تنش جا انداخت  
با عمو گفتن خود جان عمو را برده  
آنکه چشمش همه را یاد مسیحا انداخت  
\*\*\*علیرضا لک\*\*\*

### از تنم چند تن درست کنید

از تنم چند تن درست کنید  
بی سر و بی بدن درست کنید  
سنگ را بر تنم تراش دهید  
تا عقیق یمن درست کنید  
زره‌ای تن نکرده‌ام تا خوب  
از لباسم کفن درست کنید  
از پر تیرهای چله نشین  
بر تنم پیرهن درست کنید  
سیزده مرتبه مرا بکشید  
سیزده تا حسن درست کنید  
آنقدر قد کشیده‌ام که نشد  
کفنی قد من درست کنید  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### لاله خشکی و از خون خودت تر شده‌ای

لاله خشکی و از خون خودت تر شده‌ای  
بی سبب نیست که این گونه معطر شده‌ای  
دشت را از شرر داغ دلت سوزاندی  
یک تنه باغی از آلاله پرپر شده‌ای  
تنش تیغ و تنت کرب و بلا را لرزاند  
زخمی صاعقه خنجر و حنجر شده‌ای  
چه کنم با غم این سینه پامال شده

به خدا آینه پهلوی مادر شده‌ای  
سنگ بر آینه‌ات خورده و تکثیر شده  
مثل غم‌های دلم چند برابر شده‌ای  
ماه داماد کفن پوش، هلالم کردی  
شاخ شمشاد عمو قد صنوبر شده‌ای  
این جماعت همه دنبال سرت آمده‌اند  
چشم بر هم بزنی پیکر بی سر شده‌ای  
دست و پا می‌زنی و من جگرم می‌سوزد  
خیلی امروز شبیه علی اکبر شده‌ای  
\*\*\*مصطفی متولی\*\*\*

### لباس جنگ ندارد هنوز رزم ندیده

لباس جنگ ندارد هنوز رزم ندیده  
هنوز چشم رکابی ندیده پاش به دیده  
کلاه خود به مو دارد از کلاله و کاکل  
دوباره حُسن حُسن را پدید کرده پدیده  
ز نوک هر مژه دارد به جان خصم خدنگی  
دو ابروان خمیده دو تا کمان کشیده  
به گرد سو قدش سیزده بهار گذشته  
به گرد ماه رخس ماه چهارده نرسیده  
ز روی خود غزل ناب آفتاب سروده  
ز موی خود شب شهر است و گیسوان دو قصیده  
دو چشم همچو دو نرگس دو سیب سرخ دو گونه  
به باغ سبز رخس تازه خط سبز دمیده  
حسین پور حسن را جدا نمی‌کند از خود  
وداع یوسف و یعقوب دیده هر که شنیده؟  
بگو به آنکه زند ریشه نهال به تیشه  
که هیچ سنگ دلی یاس را به تیشه نچیده  
\*\*\*استاد حاج علی انسانی\*\*\*

### ای مرگ، اُحلی مِنْ عَسَلِ در باور تو

ای مرگ، اُحلی مِنْ عَسَلِ در باور تو  
بنگر عمو گریان نشسته در بر تو



ای بسمل عطشان در خون آرمیده  
 با من بگو آخر چه شد بال و پر تو  
 تو چشم تیز نیزه‌ها را خیره کردی  
 جانم فدای پهلوی افسونگر تو  
 دیدم عدو مویت میان پنجه دارد  
 با خنجر افتاده به جان خنجر تو  
 غارتگرانه چشم بر جسم تو دارند  
 همچون غنیمت گشته گنج پیکر تو  
 گفتم نقابت را مزن بالا که این قوم  
 دزدند و می‌دزدند رخشان گوهر تو  
 گویا ز جنگ سنگ بر گشتی عمو جان  
 این جای سنگ کیست مانده بر سر تو؟  
 این گرگهای تشنه‌ی خون یتیمان  
 جمعند از چه جملگی دور و بر تو  
 ای کاش نجمه در حرم نشنیده باشد  
 آوای مُردم یا عمومی آخر تو  
 \*\*\*مصطفی متولی\*\*\*

### بر روی خاک تیره برافتادم ای عمو

بر روی خاک تیره برافتادم ای عمو  
 باز آ بکن ز راه کرم یادم ای عمو  
 من آهوی حرم، شده این دشت صیدگاه  
 اندر کمند کینه‌ی صیادم ای عمو  
 بی یار و بی معینم ایا شاه تاجدار  
 فریادرس که در کف جلادم ای عمو  
 بر حال من نمی‌کند آخر ترحمی  
 این قاتل شریر که ناشادم ای عمو  
 دادم برس که زندگی من تمام شد  
 حالا به زیر خنجر فولادم ای عمو  
 حلقم لطیف، خنجر کین تیز و پر شرر  
 قاتل قویست، نی ز کس امدادم ای عمو  
 غیر از تو نیست یار و معینم در این دیار  
 بی یاورم بیا و به فریادم ای عمو

چون مرغ پَرشکسته فتادم به دام جور  
 کی می‌کند به غیر تو آزادم ای عمو  
 در این دیار فایز بیچاره پر غم است  
 کن چاره بر غمش حق اجدادم ای عمو  
 \*\*\*فایز تبریزی\*\*\*

### آمد از خیمه همچو قرص قمر

آمد از خیمه همچو قرص قمر  
 آنکه آماده بهر پرواز است  
 اشتیاق است و ترس جا ماندن  
 بند نعلین او را اگر باز است  
 \*

کربلا با نسیم گلبرگش  
 رنگ و بوی گلاب می‌گیرد  
 حسنی زاده استه‌ی حق دارد  
 چهره‌اش را نقاب می‌گیرد  
 \*

آخر او ماه پاره می‌باشد  
 مثل خورشید عرشه‌ی زین است  
 آن گلی که به چشم می‌آید  
 زودتر در نگاه گلچین است  
 \*

قامت سبز و قد کوتاهش  
 بوی کامل‌ترین غزل دارد  
 این که شوق زبان زد عشق است  
 سیزده شیشه‌ی عسل دارد  
 \*

جشن دامادی و بلوغش بود  
 که به تکلیف خود عمل می‌کرد  
 مثل یک غنچه زیر مرکبها  
 داشت خود را کمی بغل می‌کرد  
 \*

سینه گاهش کمی تحمل داشت

آن هم از دست نعلها وا شد  
معجزه پشت معجزه آمد  
نو نهالی شبیه طوبی شد

\*

گر عمو را شکسته می خواند  
گر کلامی به لب نمی آرد  
در مسیر صدای بی حالش  
استخوان مزاحمی دارد

\*

قامت او کمی بزرگ شده است  
یا عمو قامت خمی دارد؟!  
رد پای کشیده‌ی او تا  
وسط خیمه لاله می‌کارد

\*

بر سر گیسوی پریشانش  
رنگ خونابه نیست رنگ حناست  
آخر این نوجوان بی حجله  
تازه داماد سیدالشهداست  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### چو اعدا دید قاسم را که اندر تن کفن دارد

چو اعدا دید قاسم را که اندر تن کفن دارد  
همه گفت از ره تحسین عجب وجه الحسن دارد  
رخش چون پرتو افکن شد در آن وادی فلک گفتا  
خوشا حال زمین را کاو مهی در پیرهن دارد  
لبش افسرده، همچون گل ز سوز تشنگی اما  
تو گویی چشمه‌ی کوثر در این شیرین دهن دارد  
چو بلبل، شور انگیزد در آواز رجز خوانی  
به شوق نوگلی کاو در میان آن چمن دارد  
کشیده تیغ خون افشان ز ابرو در صف هیجا  
تو گویی ذوالفقار اندر کف خود بوالحسن دارد  
چنان آشوب افکند اندر آن صحرا ز خونریزی  
پس از حیدر نه در خاطر دگر چرخ کهن دارد

چه بی انصاف بودی آن جفا جویان آهن دل  
چه جای نیزه و خنجر در آن سیمین بدن دارد  
زهر سو لشکر عدوان هجوم آور در آن ظلمت  
به صید شاهبازی جمله کز زاغ و زغن دارد  
فکندند از سریر زین سلیمان وار آن شه را  
بلی اندر کمین دائم سلیمان اهرمن دارد  
چو سرو قد او زیب گلستان یل آرا شد  
بگفتا تاب سم اسب کی همچون بدن دارد  
مرا دریاب یا عماه ز روی مرحمت اکنون  
که مرغ روح، شوق دیدن بام حسن دارد  
خموش ای ناصر الدین شه یقینم شد که هر زهری  
به جام آل حیدر سازد این چرخ کهن دارد  
\*\*\*منسوب به ناصرالدین شاه\*\*\*

### گذشت فصل گل و موسم خزان گردید

گذشت فصل گل و موسم خزان گردید  
ز چشم لاله رخان اشک غم روان گردید  
به بام قصر سحر هاتفی چنین می گفت  
بهار گلشن ما دوستان خزان گردید  
برفت بلبل مستان ز ساحت بستان  
قد صنوبر و سرو سهی کمان گردید  
همای جان چه از این گلبن بدن پر زد  
به شب ابر چو خورشید و مه نهان گردید  
چه داستان ورا خواهی از کشاکش دهر  
ز نوک هر مژه اش خون دل روان گردید  
تنی که داشت مکان روی تخت و بستر ناز  
مشبک از اثر ناوک سنان گردید  
قدش چو سرو و رخس جنت و لبش کوثر  
کمان ز باد غم از گردش زمان گردید  
از آن نهال جوانی خود نچید گلی گل  
همیشه بهارش چه شد؟ خزان گردید  
چو آمد از سر زین بر زمین عزیز حسن  
به غم قرین، ملک و حور و انس و جان گردید

به ناله گفت عمو جان برس به فریادم  
 که قاسم از ستم و ظلم ناتوان گردید  
 شنید شاه شهیدان چو ناله‌ی قاسم  
 به صد شتاب سوی رزمگه روان گردید  
 رسید و دید که جسمش فتاده بر سر خاک  
 غمش فزون ز شمار آن شه زمان گردید  
 چو جان کشید در آغوش جسم و جانش را  
 به سوی خیمه روان سید جنان گردید  
 در آن زمان که در آغوش شاه مأوی داشت  
 ز طاق ابروی او سیل خون روان گردید  
 برای تسلیت نو عروس کرب و بلا  
 به پا ز هر طرفی ناله و فغان گردید  
 سرش گرفت به زانو و بوسه زد به لبش  
 شهید عشق از آن بوسه کامران گردید  
 در آن دیار بسی کاروان دل گم شد  
 که قطره غرق در آن بحر بیکران گردید  
 \*\*\*قطره\*\*\*

### قاسم آن نو باوه باغ حسن

قاسم آن نو باوه باغ حسن  
 گوهر شاداب دریای میخن  
 شیر مست جام لبریز بلا  
 تازه داماد شهید کربلا  
 سیزده ساله جوان نو نهال  
 برده ماه چارده شب را به سال  
 قامتش شمشاد باغستان عشق  
 روش مرآت نگارستان عشق  
 در حیا فرزانه فرزند حسن  
 در شجاعت حیدر لشکر شکن  
 با زبان لابه نزد شاه شد  
 خواستار عزم قربانگاه شد  
 گفت شه کای رشک بستان ارم  
 رو تو در باغ جوانی خوش به چم

همچو سرو از باغ غم آزاد باش  
 شاد زی و شاد بال و شاد باش  
 مهلا ای زیبا تدر و خوش خرام  
 این بیابان سر به سر بند است و دام  
 الله ای آهوی مشکین تار  
 تیر بارانست دشت و کوهسار  
 بوی خون می آید از دامان دشت  
 نیست کس را زان امید بازگشت  
 چون تو را من دور دارم از کنار  
 ای مرا تو از برادر یادگار  
 کی روا باشد که این رعنا نهال  
 گردد از سم ستوران پایمال  
 کی روا باشد که این روی چو ورد  
 غلتد اندر خون به میدان نبرد  
 گفت قاسم کای خدیو مستطاب  
 ای تو ملک عشق را مالک رقاب  
 گرچه خود من کودک نورسته‌ام  
 لیک دست از کامرانی شسته‌ام  
 من به مهد عاشقی پرورده‌ام  
 خون به جای شیر مادر خورده‌ام  
 کرده در روز ولادت کام من  
 باز، با شهد شهادت مام من  
 گرچه در دور جوانی کام‌ها است  
 کام من رفتن به کام ازدها است  
 کام عاشق غرقه در خون گشتن است  
 سر به خاک کوی جانان هشتن است  
 ننگ باشد در طریق بندگی  
 بر غلامان بی‌شهنشه زندگی  
 زندگی را بی‌تو بر سر خاک باد  
 کامرانی را جگر صد چاک باد  
 لابه‌های آن قتیل تیر عشق  
 می‌نشد پذیرفته نزد پیر عشق  
 بازگشت آن نو گل باغ رسول

از حضور شاه نومید و ملول  
 شد به سوی خیمه آن گلگون عذار  
 از دو نرگس بر شقایق ژاله بار  
 چون نگردد گفت سیر از زندگی  
 آن که نپسندد شهش بر بندگی  
 شامیی را گفت ساز جنگ کن  
 سوی روزم این صبی آهنگ کن  
 گفت شامی ننگ باشد در نبرد  
 کافکند با کودکی پیکار مرد  
 خود تو دانی که مرا مردان کار  
 یک تنه همسر شمارد با هزار  
 دارم اینک چار فرزند دلیر  
 هر یکی در جنگ زای ( = پهلوان) شیر گیر  
 نک روان دارم یکی بر جنگ او  
 با همین از چهره شویم ننگ او  
 گفت اینان زادگان حیدرند  
 در شجاعت وارث آن سرورند  
 خردسال ار بینش خرده مگیر  
 که ز مادر شیر زاید زاد شیر  
 از طراز چرخ بودی جوشنش  
 گر بخردی تن بر این دادی تنش  
 این شررها کن نژاد آتشند  
 خرمی هر لحظه در آتش کشند  
 نسل حیدر جملگی عمرو افکنند  
 که به نسبت خوشه آن خرمنند  
 آن که از پستان شیری خورد شیر  
 گرچه خرد آمد شجاع است و دلیر  
 گر نبودی منع زنجیر قضا  
 تنگ بودی بر دلیریشان قضا  
 داد شامی از سیه بختی جواز  
 پور را بر حرب آن ماه حجاز  
 شاهزاده راند باره سوی او  
 یافت ناگه دست بر گیسوی او

مرکبشان بر بود از زین پیکرش  
داد جولان در مصاف لشکرش  
آنچنانش بر زمین کوبید سخت  
کاستخوان با خاک یکسان گشت و پخت  
هم یکایک آن سه دیگر زاد وی  
رو به میدانگه نهاد او را ز پی  
\*\*\*نیر تیریزی\*\*\*

### کبوترانه از این خاک‌ها رها شده‌ای

کبوترانه از این خاک‌ها رها شده‌ای  
برای درد یتیمان‌ها دوا شده‌ای  
ربوده باد ز رویت نقاب و می بینم  
چه قدر شکل جوانیِ مجتبی شده‌ای  
بیا برای مدینه دوباره گریه کنیم  
رسیده مادرم و غرق در عزا شده‌ای  
دو دست زیر تنت برده‌ام ولی خالیست  
جدا شدی ز من از بس جدا جدا شده‌ای  
پس از صدای نفس‌های مانده در سینه  
پس از صدای ترک‌ها چه بی صدا شده‌ای  
به قد کشیدن تو تیغ‌ها کمک کردند  
گمان کنم به بلندیِ نیزه‌ها شده‌ای  
من از کمر شده‌ام تا و از تو می پرسم  
سرت چه آمده از بین سینه تا شده‌ای؟  
\*\*\*حسن لطفی\*\*\*

### زره اندازه نشد پس کفنش را دادند

زره اندازه نشد پس کفنش را دادند  
کم‌ترین سهمیه از سهم تنش را دادند  
قاسم انگار در آن لحظه انا الهو شده بود  
سر این او شدنش بود من ش را دادند  
بی جهت نیست تماماً بغلش کرده حسین  
بعد ده سال دوباره حسنش را دادند  
تا که حرز حسنی هم‌ره قاسم باشد



عمه‌ها تکه ای از پیرهنش را دادند  
 داشت مجذوب کلیم الهی خود می‌شد  
 سنگ‌ها نیز جواب سخنش را دادند  
 داشت با ریختنش پای عمو کم شد  
 چه قدر خوب زکات بدنش را دادند  
 گفت یعقوب: تن یوسف من را بدهید  
 گفت یعقوب: ولی پیرهنش را دادند  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### می‌روم بی‌قرار و بی‌پروا

می‌روم بی‌قرار و بی‌پروا  
 می‌روم لا اُفَارِقُ عَمِّي  
 می‌روم که دلم شده دریا  
 می‌روم لا اُفَارِقُ عَمِّي  
 می‌روم عاقبت به خیر شوم  
 همدم قاسم و زهیر شوم  
 واپسین لحظه‌های عاشورا  
 می‌روم لا اُفَارِقُ عَمِّي  
 هر دلی در خروش می‌آید  
 غیرت من به جوش می‌آید  
 قد و بالام کوچک است اما  
 می‌روم لا اُفَارِقُ عَمِّي  
 بعد عباس و قاسم و اکبر  
 آه دیگر پس از علی اصغر  
 بی فروغ است پیش من دنیا  
 می‌روم لا اُفَارِقُ عَمِّي  
 صبر کردن دگر حرام شده  
 آه حجت به من تمام شده  
 بشنوید این صدای قلبم را  
 می‌روم لا اُفَارِقُ عَمِّي  
 هر طرف تیر و نیزه و دشنه  
 همه لشکر به خون او تشنه  
 مانده تنها عموی من تنها

می‌روم لا اُفَارِقُ عَمِّي  
منم و بغض ناگزیری که...  
منم و لحظه‌ی خطیری که...  
چشم دارد به دست من بابا  
می‌روم لا اُفَارِقُ عَمِّي  
می‌دهم من تمام هستم را  
سپرش می‌کنم دو دستم را  
در رگم خون مادرم زهرا  
می‌روم لا اُفَارِقُ عَمِّي  
بین طوفان نیزه و خنجر  
می‌روم تا شوم چنان اکبر  
ارباباً ارباباً، مقطع الأعضاء  
می‌روم لا اُفَارِقُ عَمِّي  
\*\*\*یوسف رحیمی\*\*\*

### خوب است هر عاشق قرنی داشته باشد

خوب است هر عاشق قرنی داشته باشد  
در دست عقیق یمنی داشته باشد  
گر میل به قربان شدنی داشته باشد  
بد نیست که معشوق «لن»ی داشته باشد  
این جذبه عشق است که رد کردمت این جا  
ور نه پی چشمم نمی‌آوردت این جا  
تو فرق نداری به خدا با پسر خویش  
این گونه عمو را مکشان پشت سر خویش  
خوب است نقابی بزنی بر قمر خویش  
تا قوم زمینت نزنند با نظر خویش  
آخر تو شبیه حسنی، حرز بینداز  
تو یوسف صحرای منی، حرز بینداز  
ماه از روی چون ماه تو وامانده دهانش  
زلف تو پریشان شد و دادند تکانش  
حق دارد عمو این همه باشد نگرانش  
این ازرق شامی و تمام پسرانش  
کوچک‌تر از آنند به جنگ تو بیایند

گر جنگ بیایند به چنگ تو میایند  
زن‌ها چه قدر موی پریشان تو کردند  
از بس که دعا بر تو و بر جان تو کردند  
وقتی که نظر بر قد طوفان تو کردند...  
وقتی که نگه بر تو و میدان تو کردند  
گفتند:

نبردش چه نبردی است! ماشالله  
این طفل حسن زاده چه مردی است! ماشالله  
بالای فرس بودی و بانگ جرس افتاد  
بانگ جرس افتاد و به رویت فرس افتاد  
از هر طرفی بال و پرت در قفس افتاد  
سینه ت که صدا کرد، عمو از نفس افتاد  
از زندگی ات، آه، تو را سیر نکرده؟  
چیزی وسط سینه‌ی تو گیر نکرده؟  
میل تو به شوق آمد و ضرب المثلت کرد  
آینه جنگیدن مرد جملت کرد  
آنقدر عسل گفתי و مثل عسلت کرد  
با زحمت بسیار عمویت بغلت کرد  
از بس که عدو سنگ به ظرف عسلت زد  
اندام تو در بین عسل ریخت کِش آمد  
دور و برت آن قدر شلوغ است که جا نیست  
خوبی ضریح تو به اینست جدا نیست  
بر گیسوی تو خون جبین است، حنا نیست  
نه ... بردن این پیکر تو کار عبا نیست  
باید که کفن پوش بلندت بنمایم  
آغوش به آغوش بلندت بنمایم  
یک لحظه تو پا شو بنشین ... جان برادر  
آخر چه کنم ماه جبین ... جان برادر؟  
تا پا مکشی روی زمین ... جان برادر  
از کاکل تو مانده همین ...؟ جان برادر  
جسم تو زمین است، عمو می‌رود از دست  
تو می‌روی از دست، عمو می‌رود از دست  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

## ساحل بحر کرم پُر موج است

ساحل بحر کرم پُر موج است  
 میل سیمرخ بقا بر اوج است  
 علم اعداد ریاضی برگشت  
 عدد سیزده امشب زوج است  
 \*\*

سیزده بار حزینم امشب  
 با غم و غصه عجینم امشب  
 به خود عشق قسم، دل شده‌ی  
 سیزده ساله ترینم امشب  
 \*\*

سیزده بار ز خود رستم من  
 سیزده مرتبه سرمستم من  
 سیزده بار به آقا سوگند  
 قاسم ابن الحسنی هستم من  
 \*\*

سیزده بار دلم در مَحَن است  
 تا سحر ذکر دلم یا حسن است  
 آن شهیدی که شب روضه‌ی اوست  
 سیزده ساله‌ترین بی کفن است  
 \*\*

گر مسلمان امام حسنید  
 سائل لطف مدام حسنید  
 سیزده بار بگویید حسین  
 تا بفهمند غلام حسنید  
 \*\*

سیزده حجله بنا بگذارید  
 سیزده بار حنا بگذارید  
 سفره‌ی عقد بچینید و در آن  
 قاب عکس شهدا بگذارید  
 \*\*

سیزده بار حسینی بشوید

بر بلا شاهد عینی بشوید  
 حال که رخصت گریه دارید  
 فاتحه خوان خمینی بشوید

\*\*\*

### یاد از پیر جما ران بکنید

یاد از پیر جما ران بکنید  
 سیزده موی پریشان بکنید  
 سر دهید اشهد ان قاسم  
 خویش را باز مسلمان بکنید

\*\*\*

سیزده بار ز خود پر بکشید  
 سیزده جام بلا سر بکشید  
 یاد از حجله قاسم بکنید  
 سیزده لاله‌ی پرپر بکشید

\*\*\*

کوفیان یک دفعه بی تاب شدند  
 در شگفت از رخ مهتاب شدند  
 تا که از خیمه خود کرد طلوع  
 سیزده قرص قمر آب شدند

\*\*\*

چه جمالی که فلق لایق اوست  
 سیزده حور و ملک شایق اوست  
 بس که دارای کمالات است او  
 سیزده بار خدا عاشق اوست

\*\*\*

دیده شد قبقبه، چشمش کردند  
 بلکه صد مرتبه چشمش کردند  
 قمر سیزده تا که سر زد  
 چشم‌ها یک شبه چشمش کردند

\*\*\*

سیزده مرتبه در خویش شکست  
 استخوانش ز پس و پیش شکست

سنگ‌ها قصد طوافش کردند  
شیشه‌ی تُنگ بلوریش شکست  
\*\*

آتش جنگ چو افروخته شد  
جگر فاطمه‌ها سوخته شد  
حرکت نعل ز اندازه گذشت  
بدنش روی زمین دوخته شد  
\*\*سعید توفیقی\*\*

## شب هفتم محرم مصیبت حضرت علی اصغر علیه السلام

### دو بیتی و رباعیات

دو بیتی و رباعیات  
شد تهی دست شه، چو از کم و بیش  
سر خجلت فکند، خود در پیش  
اصغر خود به کف گرفت و بگفت  
برگ سبزیست تحفه‌ی درویش  
\*\*سالکی واعظ\*\*

### آن جمله چو بر زبان مولا جوشید

آن جمله چو بر زبان مولا جوشید  
آز نای زمانه نعره‌ی لا جوشید  
تنها ز گلوی اصغر شش ماهه  
خون بود، که در جواب بابا جوشید  
\*\*سید حسن حسینی\*\*

### گویند، پی گواهی عصمت مام

گویند، پی گواهی عصمت مام  
عیسای نبی داد، ز گهواره پیام  
این امر، عجیب نیست، با عشق حسین  
شش ماهه کربلا بود مرد قیام  
\*\*مجاهدی (پروانه)\*\*

### آری سر شانه‌ام کیوتر شده بود

آری سر شانه‌ام کبوتر شده بود  
از خیمه برای پر زدن در شده بود  
در کوچکی‌اش داشت بزرگی می‌کرد  
یعنی علی اصغر، علی اکبر شده بود  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### تو مثل آن گل سرخی که تازه وا شده است

تو مثل آن گل سرخی که تازه وا شده است  
و غنچه غنچه در این دشت رو نما شده است  
تو اولین قدم سبزه روی دشت بهار  
تو مثل طفل نسیمی که تازه پا شده است  
هنوز چشم نجیبت شبیه باران است  
که با ترنم هر قطره هم نوا شده است  
تو آن لطیفه صبحی که از سحر خورشید  
به غمزه غمزه ناز تو آشنا شده است  
دوباره خنده بزنی غنچه‌ام که دل تنگم  
لب شکر شکن تو چه دلربا شده است  
تو را چگونه شقایق رقیب خود نکند  
که داغ عشق به درد تو مبتلا شده است  
تو روی دست منی تا به عرش می‌برمت  
که فصل سبز ملاقات با خدا شده است  
فرات بر دو لب تشنه تو می‌سوزد  
مگر برای تو این دشت کربلا شده است  
دعای کوچک من در قنوت عشق تویی  
که کائنات پر از ذکر ربنا شده است  
\*\*\*جعفر رسول زاده (آشفته)\*\*\*

### یه حدیث می‌خوام بخونم، واسه هر دلی که خوابه

یه حدیث می‌خوام بخونم، واسه هر دلی که خوابه  
گفته پیغمبر به دست، تشنه آب دادن ثوابه  
بینید بچه م هلا که، چارشم یه چیکه آبه  
به خدا گناه نداره، آب بهش بدید ثوابه  
دل من رو نسوزونید، دنیا تون آتیش می‌گیره

نمی بینید روی دستم، شیرخوارم داره می میره  
 الهی آتیش بگیرن، نه فقط دل می سوزونن  
 کوفیا هر جوری باشه، زهرشونو می رسونن  
 تیری که برای صید، شیر کربلا میارن  
 کوفیا برای حلق، شیرخواره کنار میذارن  
 اگه تیر سه شعبه باشه، دیگه حنجر نمی مونه  
 اگه طفل شیرخواره باشه، به خدا سر نمی مونه  
 خونای حلق علی رو، سمت آسمون می پاشه  
 می گه بعد علی اصغر، می خوام این دنیا نباشه  
 یه قدم به سمت خیمه، یه قدم به سمت لشکر  
 می شینه پا می شه از جا، به گمونم شده مضطر  
 داره می ره پشت خیمه، الهی رباب نبینه  
 که تا خیمه رد خون، پسرش روی زمینه  
 \*\*\*محسن عرب خالقی\*\*\*

### بس کن رباب نیمه‌ای از شب گذشته‌ست

بس کن رباب نیمه‌ای از شب گذشته‌ست  
 دیگر بخواب نیمه‌ای از شب گذشته‌ست  
 کم خیره شو به نیزه، علی را نشان نده  
 گهواره نیست دست خودت را تکان نده  
 با دسته‌ای بسته مزن چنگ بر رخت  
 با ناخن شکسته مزن چنگ بر رخت  
 بس کن رباب حرمله بیدار می شود  
 سهمت دوباره خنده انظار می شود  
 ترسم که نیزه دار کمی جابجا شود  
 از روی نیزه راس عزیزت رها شود  
 یک شب ندیده‌ایم که بی غم نیامده  
 دیدی هنوز زخم گلو هم نیامده  
 گرچه امید چشم ترت نا امید شد  
 بس کن رباب یک شبه مویت سپید شد  
 پیراهنی که تازه خریدی نشان مده  
 گهواره نیست دست خودت را تکان مده  
 با خنده خواب رفته تماشا نمی کند



مادر نگفته است و زبان وا نمی کند  
بس کن رباب زخم گلو را نشان مده  
قنداقه نیست دست خودت را تکان مده  
دیگر زیادت این غم سنگین نمی رود  
آب خوش از گلوی تو پایین نمی رود  
بس کن ز گریه حال تو بهتر نمی شود  
این گریه‌ها برای تو اصغر نمی شود  
\*\*\*حسن لطفی\*\*\*

### چگونه خاک بریزم به روی زیبایت

چگونه خاک بریزم به روی زیبایت  
که تو بخندی و من هم کنم تماشایت  
به غیر گریه بی‌اشک تو جواب نبود  
برای ناله هل من معین بابایت  
مزار کوچک تو پر شده است از خونت  
بخواب ماهی من در میان دریایت  
مرا ببخش عزیزم که جای قطره آب  
به یک سه شعبه بر آورده‌ام تقاضایت  
چگونه جسم تو پنهان کنم که می‌دانم  
به وقت غارتمان می‌کنند پیدایت  
بخواب در دل این خاک تا کمی وقت است  
که بعد از این شود آغوش نیزه‌ها جای  
\*\*\*\*\*

بیا رباب که این شاید آخرین باریست  
که خواب می‌رود او با نوای لالایت  
اگر نشد که شود سایه سرت امروز  
به روی نیزه شود سایه‌سار فردایت  
\*\*\*محمد علی بیابانی\*\*\*

### دور عیش و کامرانی شد تمام

دور عیش و کامرانی شد تمام  
وقت مرگ است ای پدر بادت سلام  
ای پدر اینک رسول داورم

داد جامی از شراب کوثرم  
تا ابد گردم از آن پیمان‌ه مست  
جام دیگر بهر تو دارد به دست  
شه ز خیمه تاخت باره با شتاب  
دید حیران اندر آن صحرا عقاب  
با همان آهن دلی گریان بر او  
چشم خونین اشک جوشن مو به مو  
چهر عالم تاب بنهادش به چهر  
شد جهان تار از قران ماه و مهر  
سر نهادش بر سر زانوی ناز  
گفت کای بالنده سرو سر فراز  
ای به طرف دیده خالی جای تو  
خیز تا بینم قد و بالای تو  
این بیابان جای خواب ناز نیست  
کایمن از صیاد تیر انداز نیست  
خیز تا بیرون از این صحرا رویم  
اینک به سوی خیمه‌ی لیلا رویم  
رفتی و بردی ز چشم باب خواب  
اکبرای بی تو جهان بادا خراب  
\*\*\*نیر تبریزی\*\*\*

### ماه‌م فتاده بر خاک با جسم پاره پاره

ماه‌م فتاده بر خاک با جسم پاره پاره  
ای اشک‌ها بریزید بر دیده چون ستاره  
جز من که همچو خورشید افروختم در این شب  
کی پاره پاره دیده اندام ماه پاره  
ماه‌م فتاده بر خاک دیدم که خصم ناپاک  
با تیغ زخم می‌زد بر زخم او دوباره  
در پیش چشم دشمن بر زخمت ای گل من  
جز اشک نیست مرهم جز آه نیست چاره  
خندید قاتل تو بر اشک دیده من  
با آنکه خون بر آمد از قلب سنگ خاره  
وقتی لب‌ت مکیدم آه از جگر کشیدم

جای نفس برون ریخت از سینه‌ام شراره  
 ای جان رفته از دست بگشا دو دیده از هم  
 جانی بده به بابا حتی به یک اشاره  
 دشمن چنین پسندد استاده و بخندد  
 فرزند دیده بندد بابا کند نظاره  
 چون ماه نو خمیدم با چشم خویش دیدم  
 خورشید غرقه خون را در یک فلک ستاره  
 دردا که پیش رویم در باغ آرزویم  
 افتاد برگ یاسم با زخم بی شماره  
 جسم عزیز جانم چون دامن زره شد  
 از زخم هر پیاده از تیغ هر سواره  
 افتاده جسم صد چاک جان حسین بر خاک  
 (میثم) بر آن پاک خون گریه کن هماره  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار (میثم)\*\*\*

### گوش تا گوش تو ای غنچه گلستان شده است

گوش تا گوش تو ای غنچه گلستان شده است  
 آب آب لب تو بانی باران شده است  
 خون حلق تو نرفته نفست بند آمد  
 که به یک چشم زدن جسم تو بی جان شده است  
 از زمین می رود این بار به سمت ملکوت  
 قطره‌هایی که پر از باده عرفان شده است  
 تو که سیراب شدی تازه دلم می سوزد  
 از همین خشکی زخمی که نمایان شده است  
 تو به اندازه خون پدرت مظلومی  
 غصه‌ات بر جگرم داغ دو چندان شده است  
 کاش می شد پسرم زیر عبا گریه کنم  
 ناله‌ام در دل هر هلهله پنهان شده است  
 مادرت بند دلش بسته به گیسوی تو بود  
 مادرت چشم به راه است و پریشان شده است  
 رد پای که چنین دور خودش چرخیده است  
 حال روز پدري هست که حیران شده است  
 \*\*\*محمد امین سبکیار\*\*\*

### آنقدر توان در بدن مختصرت نیست

آنقدر توان در بدن مختصرت نیست  
آنقدر که حال زدن بال و پرت نیست  
بر شانه بینداز خودت را که نیفتی  
حالا که توانایی از این بیشترت نیست  
فرمود:

حسینم، به خدا مسخره کردند  
گفتند: مگر صاحب کوثر پدرت نیست  
گفتی که مکش منت این حرمله‌ها را  
حیف از تو و دریای غرور پسرت نیست  
حالا که مرا می‌بری از شیر بگیری  
یک لحظه بین مادر من پشت سرت نیست؟  
\*\*\*

### تو مثل علی اکبری و جذب خدایی

تو مثل علی اکبری و جذب خدایی  
آنقدر که از دور و برت هم خبری نیست  
آنقدر در آن لحظه سرت گرم خدا بود  
که هیچ خبردار نگشتی که سرت نیست  
این بار نگه دار سرت را که نیفتد  
حالا که توانایی از این بیشترت نیست  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### تو تشنه می‌روی و زمان سفر شده

تو تشنه می‌روی و زمان سفر شده  
یا روزهای تیره‌تر از شب سحر شده  
گرم بیان خواهش خشک لب‌ت شدم  
دیدم لب‌ت ز خون گلوی تو تر شده  
شاید که تیر سینه من را هدف گرفت  
از چه گلوی تو به تیر سه شعبه سپر شده؟  
این ساقه‌ی لطیف که با بوسه می‌شکست  
حالا دو نیم از لب تیز تبر شده

یک دشت غرق هلهله و خنده روبروست  
 دریایی از تلاطم غم پشت سر شده  
 دور از نگاه منتظر مادرت، علی  
 تشییع و کفن و دفن تنت در دسر شده  
 آهسته زخم باز تو را بسته‌ام ولی  
 حس می‌کنم که فاصله‌اش بیشتر شده  
 \*\*\*محمد امین سبکیار\*\*\*

### تو را به جان عزیزت بخواب عزیز دلم

تو را به جان عزیزت بخواب عزیز دلم  
 بین که حال دلم شد خراب عزیز دلم  
 نفس نفس نزن این گونه‌ای همه نفسم  
 مکن تو مادر خود را عذاب عزیز دلم  
 تو رو به قبله شدی از عطش و می‌گردد  
 برای تو جگر آب، آب عزیز دلم  
 هنوز راه نیفتاده‌ای مبارز من  
 مکن برای شهادت شتاب عزیز دلم  
 بگو که تیر سه شعبه میان این همه یل  
 تو را نموده انتخاب عزیز دلم  
 نگو که می‌شود آخر محاسن بابا  
 به خون حلق ظریف خضاب عزیز دلم  
 نشد دعای دلم مستجاب اما  
 دعای حرمله شد مستجاب عزیز دلم  
 \*\*\*میلاذ حسنی\*\*\*

### هم چو روی طفل من بی‌رنگ و رو مهتاب نیست

هم چو روی طفل من بی‌رنگ و رو مهتاب نیست  
 بخت من در خواب و چشم کودکم را خواب نیست  
 گفتم از اشکم مگر ای غنچه نوشی آب لیک  
 از تو معذورم که اشک من به جز خوناب نیست  
 در حرم هر سمت باشد قبله اما بهر من  
 غیر رویت قبله و جز ابرویت محراب نیست  
 خیمه بیت الله و کعبه مهد و در طواف اهل حرم

این طواف حج عشق است و جز این آداب نیست  
 هفت بار آمد صفا و مروه هاجر آب جست  
 من که ده‌ها بار در هر خیمه رفتم آب نیست  
 قسمتی از راه را با هروله هاجر برفت  
 من همه ره را دویدم کام تو سیراب نیست  
 حج من اتمام شد برخیز احرامم بکن  
 ای ذبیح خردسال اکنون که وقت خواب نیست  
 \*\*\*استاد حاج علی انسانی\*\*\*

### ای که گرفتی به دوش، بار غم و بار عشق

ای که گرفتی به دوش، بار غم و بار عشق  
 باز بیا سر کنیم، قصه‌ی گلزار عشق  
 قصه شنیدم که دوش، تشنه لب گل فروش  
 برد گلی سبز پوش، هدیه به بازار عشق  
 گل غم نا گفته داشت، خاطر آشفته داشت  
 چشم به خون خفته داشت، از غم سالار عشق  
 عشوه کنان ناز کرد، وا شدن آغاز کرد  
 خنده زد و باز کرد، دیده به دیدار عشق  
 گر چه زمان دیر بود، تشنه لب شیر بود  
 منتظر تیر بود، یار وفادار عشق  
 باغ تب و تاب داشت، گل طلب آب داشت  
 کی خبر از خواب داشت، دیده‌ی بیدار عشق  
 عشق زمین گیر شد، عرش سرازیر شد  
 گل هدف تیر شد، ای عجب از کار عشق  
 آن گل مینو سرشت، بر ورق سرنوشت  
 با خطی از خون نوشت، معنی ایثار عشق  
 این گل باغ خداست، از چمن کربلاست  
 خوابگه او کجاست، سینه‌ی اسرار عشق  
 آه که با پشت خم، پشت خیامت برم  
 نغمه سراید به غم، قافله سالار عشق  
 تازه گل پرپر، من ز تو عاشق ترم  
 اصغرم ای اصغرم، ای گل گلزار عشق  
 غنچه‌ی آغوش من، زینت خاموش من

یار کفن پوش من، یار من و یار عشق  
دشت پر از های و هوست، مشتری عشق اوست  
ای شده قربان دوست، اوست خریدار عشق  
خیمه به کویم زدی، خنده به رویم زدی  
می ز سبویم زدی، بر سر بازار عشق  
کودک من لای لای، از غم تو وای وای  
گریه کند های های، چشم عزادار عشق  
با تو «شفق» پر گرفت، عشق در او در گرفت  
تا نفسی بر گرفت، پرده ز اسرار عشق  
\*\*\*محمد جواد غفورزاده (شفق)\*\*\*

### ای بسته بر زیارت قد تو قامت، آب

ای بسته بر زیارت قد تو قامت، آب  
شرمنده‌ی مروت تو تا قیامت، آب  
در ظهر عشق عکس تو لغزید در فرات  
شد چشمه‌ی حماسه ز جوش شهامت آب  
دستت به موج داغ حباب طلب گذاشت  
اوج گذشت دید و کمال کرامت آب  
بر دفتر زلالی شط خط «لا» نوشت  
لعلی که خورده بود ز جام امامت آب  
لب تر نکردی از ادب ای روح تشنگی  
آموخت درس عاشقی و استقامت آب  
ترجیع دردی را ز گریزی که از تو داشت  
سر می‌زند هنوز به سنگ ندامت آب  
از نقش سجده کرده‌ی نخل بلند تو  
آینه‌ایست خفته در آه ملامت آب  
سوگ تو را ز صخره چکد قطره قطره رود  
زین بیشتر سزاست به اشک غرامت آب  
زینب، حسین علیه السلام را به گل سرخ خون شناخت  
بر تربت تو بود نشان و علامت آب  
با یک هزار اسم تو را کی توان ستود  
در تنگنای لفظ که دارد ز مامت آب  
از جوهر شفاعت سعی ات بعید نیست

گر بگذرد ز آتش دوزخ سلامت آب  
می خوانمت به نام ابوالفضل و شوق را  
در دیدگان منتظرم بسته قامت آب  
آمد به آستان تو گریان و عذر خواه  
با عزم پای بوسی و قصد اقامت آب  
\*\*\*خسرو احتشامی\*\*\*

### بخواب ای نو گل پژمان و پرپر

بخواب ای نو گل پژمان و پرپر  
بخواب ای غنچه افسرده اصغر  
بخواب آسوده اندر دامن خاک  
ندیده دامن پر مهر مادر  
بخواب و خواب راحت کن شب و روز  
که خاموش است صحرا بار دیگر  
نمی آید صدای تیر و شمشیر  
نه دیگر نعره الله اکبر  
همه افتاده در خوابند خاموش  
تویی صحرا و چندین نعش بی سر  
نترس ای کودک ششماهی من  
که اینجا خفته هم قاسم هم اکبر  
مگر باز از عطش می سوزی ای گل؟  
که از خون گلو لب می کنی تر  
که با تیر سه شعبه کرده صیدت؟  
بسوزد جان آن صیاد کافر  
خدایا بشکند آن دست گلچین  
که کرد این غنچه را نشکفته پرپر  
\*\*\*استاد حبیب الله چایچیان (حسان)\*\*\*

### گفت ای پدر بیا که دل از دست داده‌ام

گفت ای پدر بیا که دل از دست داده‌ام  
جان را به راه عشق تو بر کف نهاده‌ام  
جا گیرم ار به ساحت شه می سزد که من  
هم شاهباز عشقم و هم شاه زاده‌ام



جز نقش عشق روی تو ای شهریار حُسن  
 نقش دگر ندیده دل صاف و ساده‌ام  
 مه‌دم مقام و شهد بکام از می‌الست  
 عهدی که بسته بر سر عهد ایستاده‌ام  
 از جام عشق رسته‌ام از خود بیا مرا  
 با خود ببر که بیخود از جام باده‌ام  
 هستم به جان نثاریت آماده‌ای پدر  
 من خود ز مادر از پی این کار زاده‌ام  
 هم جان پی نثار تو بر کف گرفته‌ام  
 هم سینه بهر ناوک عشقت گشاده‌ام  
 مات آن چنان شدم به رُخ شه که تا ابد  
 هرگز ز اسب عشق نیابی پیاده‌ام  
 \*\*\*عارف بجنوردی\*\*\*

### کودکی در عهد مهد استاد عشق

کودکی در عهد مهد استاد عشق  
 داده پیران کهن را یاد عشق  
 طفل خرد اما به معنی بس سترک  
 کز بلندی خرد بنماید بزرگ  
 خود کبیر است ارچه بنماید صغیر  
 در میان شعبه‌ی سیاره تیر  
 عشق را چون نوبت طغیان رسید  
 شد سوی خیمه روان شاه شهید  
 دید اصغر خفته در حجر رباب  
 چون هلالی در کنار آفتاب  
 چهره‌ی کودک چو دردی برگ بید  
 شیر در پستان مادر ناپدید،  
 باز بانحال آن طفل صغیر  
 گفت با شه کی امیر شیر گیر  
 جمله را دادی شراب از جام عشق  
 جز مرا کمتر نشد زان کام عشق  
 گرچه وقت جانفشانی دیر شد  
 مهلتی بایست تا خون شیر شد

زان میی کزوی چو قاسم نوش کرد  
 نوعروس بخت در آغوش کرد  
 زان میی کاکبر چو رفت از وی ز پا  
 با سر آمد سوی میدان وفا  
 جرعه‌ای از جام تیر و دشنه‌ام  
 در گلویم ریز بس که تشنه‌ام  
 شه گرفت آن طفل مه اندر کنار  
 یافت در وی در دل دریا قرار  
 آری آری مه که شد دورش تمام  
 در کنار خور بود او را مقام  
 برد آن مه را به سوی رزمگاه  
 کرد رو با شامیان رو سیاه  
 گفت کای کافر دلان بد سگال  
 که برویم بسته‌اید آب زلال  
 گر شما را من گنه‌کارم به پیش  
 طفل را نبود گنه در هیچ کیش  
 آب ناپیدا و کودک ناصبور  
 شیر از پستان مادر گشته دور  
 زین فراتی که بود مهر بتول  
 جرعه‌ای بخشید بر سبط رسول  
 شاه در گفتار و کودک گرم خواب  
 که ز نوک ناوکش دادند آب  
 در کمان بنهاد تیری حرمله  
 او فتاد اندر ملائک غلغله  
 رست چون تیر از کمان شوم او  
 پر زنان بنشست بر حلقوم او  
 چون درید آن حلق تیر جانگداز  
 سر ز بازوی یدالله کرد باز  
 تا کمان زه خورده چرخ پیر را  
 کس ندیده دو نشان یک تیر را  
 تیر کز بازوی آن سرور گذشت  
 بر دل مجروح پیغمبر گذشت  
 نوک تیر و حلق طفل ناتوان

آسمانا واژگون بادت کمان  
 شه کشید آن تیر و گفت ای داورم  
 داوری خواه از گروه کافر  
 نیست این نوباوه‌ی پیغمبرت  
 از فصیل ناقه کمتر در برت  
 شه ببالا می‌فشاند آن خون پاک  
 قطره‌ای زان برنگشتی سوی خاک  
 بنگرید آن مرغ دست آموز عرش  
 که چسان در خون همی غلتد بفرش  
 این نگارین خون که دارد بوی طیب  
 تحفه‌ای سوی حبیب است از جیب  
 در ربائید این نگار پاک را  
 پرده گلناری کنید افلاک را  
 در ربائید این گهرهای ثمین  
 که نیاید دانه‌ای زان بر زمین  
 قطره‌ای زین خون اگر ریزد به خاک  
 گردد عالم گیر طوفان هلاک  
 تیر خورده شاهباز دست شاه  
 کرد بر روی شه آسیمه نگاه  
 غنچه‌ی لب بر تبسم باز کرد  
 در کنار باب خواب ناز کرد  
 وان گشودن لب بلبخند از چه بود  
 وان نثار شکر و قند از چه بود  
 پس ندا آمد بدو کای شهریار  
 این رضیع خویش را بر ما گذار  
 تا دهیمش شیر از پستان حور  
 خوش بخوابانیمش اندر مهد نور  
 پس شه آن در ثمین در خاک کرد  
 خاک غم بر تارک افلاک کرد  
 آری آری عاشقان روی دوست  
 این چنین قربانی آرند سوی دوست  
 اندر آن کشور که جای دلبر است  
 نه حدیث اکبر و نه اصغر است

\*\*\*نیر تبریزی\*\*\*

### شکسته پشت غم از بار غصه‌های رباب

شکسته پشت غم از بار غصه‌های رباب  
از آن زمان که شنیده است ماجرای رباب  
به سوز سینه‌ی گهواره داغ غم زده است  
شرار زخم دل خون لای لای رباب  
و تار صوتی آتش گرفته می‌فهمد  
که آمده چه بلایی سر صدای رباب  
برای کودکش آن قدر آه و ناله نکرد  
که چشم مشک پر از اشک شد به جای رباب  
به جان گریه‌ی شش ماهه روی دست حسین  
کسی نریخته اشکی مگر به پای رباب  
قنوت صبر گرفته برای حلق علی  
خدا کند به اجابت رسد دعای رباب  
میان هلهله‌ی چنگ و های و هوی رباب  
سه شعبه زخم زد و ناله شد نوای رباب  
و ناگهان پر و بال فرشته‌ها تر شد  
به خون کشته‌ی مظلوم کربلای رباب  
رقیه آمده از یک فرشته می‌پرسد  
پیام تسلیت آورده‌ای برای رباب؟  
و فکر می‌کنم آب فرات گل شده است  
که ریخته به سرش خاک، در عزای رباب  
خدا به داد دل خاطرات او برسد  
چه می‌کشند خیالات انزوای رباب  
\*\*\*مصطفی متولی\*\*\*

### این قب قب تو ناز به تفسیر می‌کشد

این قب قب تو ناز به تفسیر می‌کشد  
لب لب مکن که این جگرم تیر می‌کشد  
پنجه مکش به سینه تف دیده کویر  
ناخن مگر ز سینه کمی شیر می‌کشد  
در کودکی چه محشری در عشق کرده‌ای؟

حسرت به عاشقی تو هر پیر می کشد  
هر کس قدم به سیر مقامات تو نهد  
کارش در این دیار به تکفیر می کشد  
گویا شنیده شد که خدا هم ز داغ تو  
در عرش ناله‌های فرا گیر می کشد  
می‌دانم عاقبت که سر (چند قطره آب)  
کار امام عشق به تحقیر می کشد  
با آن که دیر آمدم بالای قبر تو  
دیدم پدر ز حنجر تو تیر می کشد  
این جسم غرق خون تو و حالت پدر  
آن ماجرای کوچه به تصویر می کشد  
بو برده دشمنت به گمانم تنت کجاست ...  
بر روی خاک نیزه و شمشیر می کشد  
باور نمی‌کنم ... بدن توست روی نی؟  
دشمن میان هلله تکبیر می کشد  
چشمان باز و حنجره ریش ریش تو  
حال دل رباب به تحریر می کشد  
تا نیزه در گلوی تو جا باز می کند  
انگار از وجود من اکسیر می کشد  
دیده ببند تا که نبینی عدوی تو  
ناموس خانواده به زنجیر می کشد  
\*\*\*قاسم نعمتی\*\*\*

### ببینید، ببینید، گلم رنگ ندارد

ببینید، ببینید، گلم رنگ ندارد  
اگر آمده میدان، سر جنگ ندارد  
گلم سرخ و سپیدست، ازو قطع امیدست  
واویلا، واویلا، واویلا، واویلا

xxx

جُز این کودک معصوم، دگر یار ندارم  
جُز این هدیه‌ی کوچک، به دادار ندارم  
گلم سرخ و سپیدست، ازو قطع امیدست  
واویلا، واویلا، واویلا، واویلا

×××

به روی دست و دوشم، بینید فتاده  
 سر و گردن خود را، به دوش من نهاده  
 گُلُم سرخ و سپیدست، ازو قطع امیدست  
 واویلا، واویلا، واویلا، واویلا

×××

اگر تیر دریده، اگر رنگ به رو نیست  
 به جز تیر سه پهلوی، جوابی به گلو نیست  
 گُلُم سرخ و سپیدست، ازو قطع امیدست  
 واویلا، واویلا، واویلا، واویلا

×××

منم تاجر و جز او، ز سرمایه ندارم  
 ز سوره‌های عشقم، جز این آیه ندارم  
 گُلُم سرخ و سپیدست، ازو قطع امیدست  
 واویلا، واویلا، واویلا، واویلا  
 \*\*\*حاج علی انسانی\*\*\*

### شب هشتم محرم مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام

#### دل ز قرص قمر خویش کشیدن سخت است

دل ز قرص قمر خویش کشیدن سخت است  
 نازها از پسر خویش کشیدن سخت است  
 سر زانو کمکم کرد که پیدات کنم  
 ورنه کار از کمر خویش کشیدن سخت است  
 مشکل اینست بغل کردن تو مشکل شد  
 تکه‌ها را به بر خویش کشیدن سخت است  
 خواستی این پدر پیر خضایی بکند  
 خون دل را به سر خویش کشیدن سخت است  
 نیزه بیرون بکشم از بدنت می میرم  
 خار را از جگر خویش کشیدن سخت است  
 گر چه چشمم به لب تست ولی لخته‌ی خون  
 از دهان پسر خویش کشیدن سخت است  
 تکه‌های جگرم هر طرفی ریخته است

همه را دور و بر خویش کشیدن سخت است  
به، که از گردن من دفن تو برداشته شد  
دست از بال و پر خویش کشیدن سخت است  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### در قد و قامت تو قد یار ریخته

در قد و قامت تو قد یار ریخته  
در غالب تو احمد مختار ریخته  
به عمه‌های دست به دامن نگاه کن  
دور و برت چقدر گرفتار ریخته  
گفتی علی و نیزه دهان تو را گرفت  
از بس که در اذان تو اسرار ریخته  
معلوم نیست پیکرت اصلاً چگونه است  
بهرتر نگاه می‌کنم انگار ریخته  
دارد زره ضریح تو را حفظ می‌کند  
بازش اگر کنند بالاجبار ریخته  
یک روز جمع کردن تو وقت می‌برد  
امروز بر سرم چقدر کار ریخته  
زیر عبا اگر بروم پا نمی‌شوم  
از بس به روی شانه من بار ریخته  
گیسوی تو همین که سرت نیمه باز شد  
از دو طرف به شانوات ای یار ریخته  
آن کس که تشنگی مرا پاسخی نداد  
حالا نشسته بر جگرم خار ریخته  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### چون تو ای لاله در این دشت گلی پرپر نیست

چون تو ای لاله در این دشت گلی پرپر نیست  
و از این پیر جوانمرده، کمانی تر نیست  
دست و پایی، نفسی، نیمه نگاهی، آهی  
غیر خونابه مگر ناله در این حنجر نیست  
در کنار توام و باز به خود می‌گویم  
نه حسین، این تن پوشیده ز خون اکبر نیست

هر کجا دست کشیدم ز تنت گشت جدا  
از من آغوش پُر و از تو تنی دیگر نیست  
دیدنی گشته اگر دست و سر و سینه تو  
دیدنی تر ز من و خنده آن لشکر نیست  
استخوانهای تو و پشت پدر، هر دو شکست  
باز هم شکر کنار من و تو مادر نیست  
\*\*\*حسن لطفی\*\*\*

### زود آمدم کنار تو اما چه دیر شد

زود آمدم کنار تو اما چه دیر شد  
بابای داغِ مرگِ جوان دیده پیر شد  
کامم هنوز تشنه‌ی آن کام تشنه بود  
اما لب تو چشمه‌ی خون کویر شد  
سنگینی زره به تنت ماند و آهنش  
در زیر پای این همه ضربه حریر شد  
قسمت شدست میوه‌ی من قسمت کنند  
جسمت نصیب نیزه و شمشیر و تیر شد  
هر گوشه گوشه‌ای، همه جا پیکر تو هست  
بیخود نبود این که دلم گوشه گیر شد  
دست کجاست تا که بلندم کند مرا  
افتاده‌ام به پای تو جانم اسیر شد  
فکری به حال معجز عمه بکن که باد  
با ناله‌های زخمی من هم مسیر شد  
باید هزار مرتبه بعد از تو کشته شد  
باید که دست شست ز دنیا و سیر شد  
\*\*\*محمد امین سبکیار\*\*\*

### ای تجلی صفات همه‌ی برترها

ای تجلی صفات همه‌ی برترها  
چقدر سخت بود رفتن پیغمبرها  
قد من خم شده تا خوش قد و بالا شده‌ای  
چون که عشق پدران نیست کم از مادرها  
پسرم! می‌روی اما پدری هم داری



نظری گاه بیندار به پشت سرها  
 سر راهت پسر م تا در آن خیمه برو  
 شاید آرام بگیرند کمی خواهرها  
 بهتر اینست که بالای سر اسماعیل  
 همه باشند و نباشند فقط هاجرها  
 مادرت نیست اگر مادر سقا هم نیست  
 عمهات هست به جای همه‌ی مادرها  
 حال که آب ندارند برای لب تو  
 بهتر اینست که غارت شود انگشترها  
 زودتر از همه‌ی آماده شدی، یعنی که:  
 آنچه‌ان خسته نگشته است تن لشکرها  
 آنچه‌ان کهنه نگشته است سم مرکبها  
 آنچه‌ان کند نگشته است لب خنجرها  
 چه کنم با تو و این ریخت و پاشی که شده  
 چه کنم با تو و با بردن این پیکرها  
 آیات بخش شده آیینه‌ات پخش شده  
 علی اکبر من شد علی اکبرها  
 گیرم از یک طرفی نیز بلندت کردم  
 بر زمین باز بماند طرف دیگرها  
 با عبای نبوی کار کمی راحت شد  
 ورنه سخت است تکان دادن پیغمبرها  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### میان هلله گم کرده‌ام صدایت را

میان هلله گم کرده‌ام صدایت را  
 و باد برده از این دشت رد پایت را  
 برای این که به من جات را نشان بدهی  
 به زور سعی نکن بشنوم صدایت را  
 که رقص آن همه شمشیرهای خون آلود  
 در آن میانه نشان می‌دهند جایت را  
 علی به خاطر من چشم هات را وا کن  
 مگر بمیرم و باور کنم عزایت را  
 دلم شبیه وجود تو پاره پاره شده

گرفته سرخی خون روی با صفایت را  
 تمام زخمی و پیش پدر نمی نالی  
 بنام این همه خود داری و حیات را  
 خدا مگر به من آغوش چند تا بدهد  
 که تا بغل بکنم تکه تکه هایت را  
 چقدر تلخ و غریبانه تجربه کردم  
 به محض دیدن تو درد بی نهایت را  
 \*\*\*علی اصغر ذاکری\*\*\*

### از غمت لاله صفت خون شده‌ای گل دل من

از غمت لاله صفت خون شده‌ای گل دل من  
 سوخت از برق حوادث همه‌ی حاصل من  
 ای جوان بر سر نعش تو ز جان سیر شدم  
 آخر این غصه کند رخنه در آب و گل من  
 رو به روی تو نهم بلکه دل آرام شود  
 چه کنم هر چه کنم حل نشود مشکلم من  
 نوح کو تا که بیاید نگرد طوفان را  
 که کنار لب خشک تو شده ساحل من  
 بهر قتلم دگر این نیزه و شمشیر چرا  
 که همین داغ جگر سوز شود قاتل من  
 بین ما و تو جدایی اگر افتاد چه غم  
 که شود تا به ابد در بر تو منزل من  
 کس ندانست چه بگذشت به من جز زینب  
 دید چون خون جگر گشته روان از دل من  
 \*\*\*مظلوم پور صاعقه\*\*\*

### گریه مکن، اِنَّ ... اصطفايي را که می‌بوسی

گریه مکن، اِنَّ ... اصطفايي را که می‌بوسی  
 پیغمبر وقت جدایی را که می‌بوسی  
 آه تو را آخر در آوردند، ابراهیم!  
 در خیمه اسماعیل‌هایی را که می‌بوسی  
 باور کن آهوی نجیبت بر نمی‌گردد  
 بی فایده است این رد پای را که می‌بوسی

بگذار لبهایت حسابی توشه بردارند  
 شاید بریزد جای جایی را که می‌بوسی  
 تا چند لحظه بعد، بابا هم نمی‌گوید  
 این خوش صدای کربلایی را که می‌بوسی  
 یاد شب دامادی‌اش یک وقت می‌افتی  
 با گریه این زلف حنایی را که می‌بوسی  
 یعنی کتاب توست، ترتییش به هم خورده؟!  
 این صفحه‌های جابجایی را که می‌بوسی!  
 تو در طواف کعبه‌ی پاشیده‌ات هستی  
 پس پرده‌ی کعبه است عبایی را که می‌بوسی  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### میان هلهله گم کرده‌ام صدایت را

میان هلهله گم کرده‌ام صدایت را  
 و باد برده از این دشت رد پایت را  
 برای این که به من جات را نشان بدهی  
 به زور سعی نکن بشنوم صدایت را  
 که رقص آن همه شمشیرهای خون آلود  
 در آن میانه نشان می‌دهند جایت را  
 علی به خاطر من چشم هات را وا کن مگر بمیرم و باور کنم عزایت را  
 دلم شبیه وجود تو پاره پاره شده  
 گرفته سرخی خون روی با صفایت را  
 تمام زخمی و پیش پدر نمی‌نالی  
 بنام این همه خود داری و حیات را  
 خدا مگر به من آغوش چند تا بدهد  
 که تا بغل بکنم تکه تکه‌هایت را  
 چقدر تلخ و غریبانه تجربه کردم  
 به محض دیدن تو درد بی نهایت را  
 \*\*\*علی اصغر ذاکری\*\*\*

### من آن پدرم کز پسر دست کشیدم

من آن پدرم کز پسر دست کشیدم  
 صبحم ز ستاره سحرم دست کشیدم

شد روز جهان از نظرم تیره تر از شب  
 آنجا که ز نور بصرم دست کشیدم  
 در بادیه عشق ز طوفان حوادث  
 من از شجر و از ثمرم دست کشیدم  
 با خون جگر این گهر افتاد به دستم  
 وز موج بلا از گهرم دست کشیدم  
 از داغ ابوالفضل گرفتم به کمر دست  
 با داغ علی از جگرم دست کشیدم  
 همراه سفر بود مرا در سفر عشق  
 افسوس که از هم سفرم دست کشیدم  
 آثار شهادت به رخس دیدم و مردم  
 وقتی به به جبین پسرم دست کشیدم  
 \*\*\*سید رضا مؤید\*\*\*

### یم فاطمی در سرمدی، گل احمدی، مه هاشمی

یم فاطمی در سرمدی، گل احمدی، مه هاشمی  
 ز سرادقات محمدی طلعت ظهور جلالتی  
 به سما قمر، به نبی ثمر، به فاطمه در، به علی گهر  
 به حسن جگر، به حسین پسر چه نجابتی چه اصالتی  
 به ملک مطاع، به خدا مطیع، به مرض شفا به جزا شفیع  
 چه مقام بندگیش منیع به چه بندگی و اطاعتی  
 خم زلف او چه شکن شکن به مثال نقره‌ی فام تن  
 سپری به کتف و کفن به تن به چه قامتی چه قیامتی  
 ز جلو نظر سوی قبله گه، ز قفا نظر سوی خیمه گه  
 که نموده شه به قدش نگه، به چه حسرتی و چه حالتی  
 ز قفا دو زن شده نوحه گر، یکی عمه گفت و یکی پسر  
 که نما به جانب ما نظر، به اشارتی و نظارتی  
 \*\*\*منسوب به ناصرالدین شاه\*\*\*

### خواهم اگر به آن قد و بالا بینمت

خواهم اگر به آن قد و بالا بینمت  
 باید تو را به وسعت صحرا بینمت  
 تکه به تکه جسم تو را جمع کردم و

می‌چینمت به روی عبا تا بینمت  
 حالا که تیر خورده و پهلو گرفته‌ای  
 پیغمبرم ... به کسوت زهرا بینمت  
 خوبست این که حداقل مادر تو نیست  
 ورنه چگونه در بر لایلا بینمت  
 جان کندن مرا به تمسخر گرفته‌اند  
 پیش بساط خنده اینها بینمت  
 ترسم ز عمه بود بیاید ... که آمده  
 حالا من عمه را ببرم ... یا بینمت؟!  
 \* \* \* \*

تشنه نرفته است ز خون تو دشنه‌ای  
 باید به نیزه‌ها نگریم تا بینمت  
 \* \* \* محمد علی بیابانی \* \* \*

### ناگهان قلب حرم وا شد و یک مرد جوان

ناگهان قلب حرم وا شد و یک مرد جوان  
 مثل تیری که رها می‌شود از دست کمان  
 خسته از ماندن و آماده رفتن شده بود  
 بعد یک عمر رها از قفس تن شده بود  
 مست از کام پدر بود و لبش سوخته بود  
 مست می‌آمد و رخساره برافروخته بود  
 روح او از همه دل کننده، به او دل بسته  
 بر تنش دست یدالله حمایل بسته  
 بی خود از خود، به خدا با دل و جان می‌آمد  
 زیر شمشیر غمش رقص کنان می‌آمد  
 یا علی گفت که بر پا بکند محشر را  
 آمده باز هم از جا بکند خیبر را  
 آمد، آمد به تماشا بکشد دیدن را  
 معنی جمله در پوست نگنجیدن را  
 بی امان دور خدا مرد جوان می‌چرخید  
 زیر پایش همه کون و مکان می‌چرخید  
 بارها از دل شب یک تنه بیرون آمد  
 رفت از میسر از میمنه بیرون آمد

آن طرف محو تماشای علی حضرت ماه  
گفت:

لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

مست از کام پدر، زاده لیلا، مجنون  
به تماشای جنونش همه دنیا مجنون  
آه در مثنوی ام آینه حیرت زده است  
بیت در بیت خدا واژه به وجد آمده است  
رفتی از خویش، که از خویش به وحدت برسی  
پسرم! چند قدم مانده به بعثت برسی  
نفس نیزه و شمشیر و سپر بند آمد  
به تماشای نبرد تو خداوند آمد  
با همان حکم که قرآن خدا جان من است  
آیه در آیه رجزهای تو قرآن من است  
ناگهان گرد و غبار خطر آرام نشست  
دیدمت خرم و خندان قدح باده به دست  
آه آینه در آینه عجب تصویری  
داری از دست خودت جام بلا می گیری  
زخم‌ها با تو چه کردند؟ جوان تر شده‌ای  
به خدا بیشتر از پیش پیمبر شده‌ای  
پدرت آمده در سینه تلاطم دارد  
از لب خواهش یک جرعه تبسم دارد  
غرق خون هستی و برخواستی آه از بابا  
آه، لب واکن و انگور بخواه از بابا  
گوش کن خواهرم از سمت حرم می آید  
با فغان پسرم و پسرم می آید  
باز هم عطر گل یاس به گیسو داری  
ولی این بار چرا دست به پهلو داری؟!  
کربلا کوچه ندارد همه جایش دشت است  
یاس در یاس مگر مادر من برگشته است؟!  
مثل آینه‌ی در خاک مکدر شده‌ای  
چشم من تار شده؟ یا تو مکرر شده‌ای؟!  
من تو را در همه کرب و بلا می بینم  
هر کجا می نگرم جسم تو را می بینم

اربا اربا شده چون برگ خزان می ریزی  
کاش می شد که تو با معجزه‌ای برخیزی  
مانده‌ام خیره به جسمت که چه راهی دارم  
باید انگار تو را بین عبا بگذارم  
باید انگار تو را بین عبایم ببرم  
تا که شش گوشه شود با تو ضریحم پسر  
\*\*\*سید حمید رضا برقعی\*\*\*

### هر چه تیر آمده بر روی تنت جا شده است

هر چه تیر آمده بر روی تنت جا شده است  
بین میدان کرمت باز هویدا شده است  
آن قدر نیزه نشسته به روی پیکر تو  
هر کسی دیده تو را گفته علی پا شده است  
یک عمود آمده اما دو نفر تا شده‌اند  
تو سرت تا شده و من کمرم تا شده است  
تو شبیه پدرم بوده‌ای اما حالا  
وجه تشبیه تو با پهلوی زهرا شده است  
هر کجا می‌نگرم اکبر من ریخته است  
پسر در وسط جنگ پسرها شده است  
چه شده با تنت از دقت شمشیر عدو  
نکند دور و برت حرمله پیدا شده است  
چه سرت آمده این قدر ز هم وا شده‌ای  
چه قدر پیکر تو مثل معما شده است  
دشمنت اشک مرا دیده ولی می‌خندد  
وسط گریه‌ی من هلله بر پا شده است  
عمه‌ات آمده از خیمه کنارت برخیز  
عمه‌ات آمده و نائب لیلا شده است  
استخوان خردترین پیکر بر روی زمین!  
چشم بابات ببین، هم دم دریا شده است  
خون جاری شده از شرم نگاهت یعنی  
پدرت بی تو (اسیر) غم دنیا شده است  
\*\*\*حمید رمی\*\*\*

### تو که از روز ولادت دل بابا بردی

تو که از روز ولادت دل بابا بردی  
 دل اهل حرم و حضرت مولا بردی  
 تا علی گفت به گوش تو اذان شیر شدی  
 دم تکبیر شدی و دم شمشیر شدی  
 تا نظر کرد به رخسار تو گفتا حیدر  
 چون علی اکبر ما دهر نزاید دیگر  
 روز میلاد تو بابا چه خوش احوالی بود  
 حیف جای نبی و مادر من خالی بود  
 جای لالایی خواب تو عزیز دل من  
 صد و ده مرتبه یا فاطمه می گفت حسن  
 عمه را بوی خوش فاطمه از بوی تو بود  
 پنجه‌ی ام بنین شانه‌ی گیسوی تو بود  
 هر زمان تشنه شدی دست علم جام تو بود  
 تا دم پخته شدن خشت فلک خام تو بود  
 تا در آغوش بزرگان حرم مرد شدی  
 کیسه بر دوش علی اصغر شب گرد شدی  
 به جلال و به جمال احمد و زهرا بودی  
 گل لیلا همه مجنون و تو لیلا بودی  
 تو گلاب همه گل‌های پیمبر بودی  
 الحق از روز ازل هم علی اکبر بودی  
 آسمانی است اگر بر سر جنات و نهر  
 من و عباس مه و مهر و تویی نجم سحر  
 جای من کار حرم یک سره در دست تو بود  
 میمنه دست عمو میسره در دست تو بود  
 تا تو را تشنه به آغوش شهادت دادم  
 یاد انگور طلب کردن تو افتادم  
 تو که دیدی پدر آن روز دمی دست گشود  
 بین فردوس و من فاصله یک دست نبود  
 شد ستون‌های حریم نبوی خاک جنان  
 دست بردم به دل شاخه‌ای از تاک جنان  
 خوشه‌ای چیدم و دادم به تو ای شور بهشت  
 شهد شد از نمک لعل تو انگور بهشت



حال امروز که عطشان ز حرم می‌رفتی  
 بار آخر که خرامان ز برم می‌رفتی  
 از پس اشک پدر محو تماشای تو شد  
 و حیا مانع بوسیدن لب‌های تو شد  
 خیمه‌ها مگه و من کعبه و چشمم زمزم  
 با صدای عرفاتیت حرم ریخت به هم  
 من به دنبال صدای تو رسیدم به برت  
 چشم بگشا و ببین حال خرابِ پدرت  
 رخ زیبات پر از خاک و لبانت پر خون  
 بدن پاک تو صد چاک و دهانت پر خون  
 تا سراسیمه کنار تو رسیدم پسرم  
 لخته‌ی خون ز دهان تو کشیدم پسرم  
 تو که با پهلوی زخمیت چو مادر شده‌ای  
 با شکاف سر خود حیدر دیگر شده‌ای  
 ای اذان گوی حرم وقت نماز است بمان  
 به من و بی کسی عمه‌ی خود روضه بخوان  
 عمه در راه بیا تا نرسیده به برم  
 مددی کن که تنت را بیرم تا به حرم  
 \*\*\*محمود کریمی\*\*\*

### تو در تجلیات الهی چنان گمی

تو در تجلیات الهی چنان گمی  
 دنبال مرگ می‌روی و در تبسمی  
 آری جلو جلو تو به معراج رفته‌ای  
 مبهوت مانده‌ام که تو در عرش چندمی  
 باز از مسیح حنجره‌ی خود اذان بیار  
 بر این کویر تشنه بنوشان ترنمی  
 هر لحظه در سلوک مقامات نو به نو  
 پیغمبرانه با خود حق در تکلمی  
 شوق وصال می‌چکد از هر نگاه تو  
 لبریز عشق و شور و خروش و تلاطمی  
 پر باز کن برو! که مجال درنگ نیست  
 جای تو خاک، این قفس تیره رنگ نیست

×××

این گونه بود بر تو سلام و درودشان  
دیدم چه کرد با تو نگاه حسودشان  
از کینه‌ی علی همه آتش گرفته‌اند  
اما به چشم‌های تو می‌رفت دودشان  
محراب ابروان تو را برگزیده‌اند  
شمشیرهای تشنه برای سجودشان  
طوفان خون به پا شده در بین قتلگاه  
دور و بر تنت ز قیام و قعودشان  
فُزْتُ وَ رَبِّ كَرْبٍ وَ بَلَا رَا بَخْوَانِ عَلِي!  
فرق تو را نشانه گرفته عمودشان  
دیدم چگونه پهلویت از دست رفته بود  
در حمله‌های وحشی و سرخ و کبودشان  
این پلک‌های زخمی خود را تکان بده  
لب باز کن بر این پدر پیر جان بده  
\*\*\*یوسف رحیمی\*\*\*

### در گیسویت دو صد غزل عاشقانه است

در گیسویت دو صد غزل عاشقانه است  
دریای مهربانی تو بیکرانه است  
ای حضرت محمد کرب و بلائی ما  
امشب او یس من به سوی تو روانه است  
هر کس که دید حضرت تو؛ مؤمنانه گفت  
مثل نبی اکرممان چهار شانه است  
رمان قد توست نه کوتاه نه بلند  
یعنی همیشه فال قد تو میانه است  
دلتنگی از دل همه‌ی اهل بیت رفت  
از بس گل وجود تو پیغمبرانه است  
هر چند حضرت علی اکبری شما  
سر تا قدم جوانی پیغمبری شما  
ای بهترین قصیده ناب کتابمان  
ارشدترین برادر طفل ربابمان  
نازل شو از عقاب که ما تشنه‌ی توایم

ای اولین بهانه‌ی چشم پر آبران  
 پایین بیا؛ هدایتمان کن به خیمه‌ها  
 ای تا همیشه حضرت ختمی م آبران  
 ای سبب سرخ؛ یک سبد انگور می خوری؟  
 یک خوشه نوش جان بکن عالی جنابمان  
 پایین بیا و گر نه به خود لطمه می‌زنم  
 بیرون بیار یک دفعه از اضطرابمان  
 آهسته رو و فرصت خیر العمل بده  
 وقتی برای بوسه زدن لااقل بده  
 رفتی و داغ تو به دل خیمه ماند؛ نه؟  
 از پای سیدالشهداء را نشانند، نه؟  
 رفتی ولی چرا نفر اول حرم  
 آیا کسی به معرکه‌ات می‌کشاند؛ نه  
 وقتی که از شکاف سرت خون تازه ریخت  
 اسبت تو را ز کوچی نیزه رهاوند؛ نه  
 یک نیزه آمد و صف شمشیر را شکست  
 نزدیک شد و فاتحه بهر تو خواند؛ نه!  
 آیا امام با همه‌ی قطعه قطعه‌ات  
 تنها تو را به خیمه‌ی گریه رساند؛ نه  
 افتاده بود روی ضریح مشبکت  
 تا این که عمه آمد و گیسو فشانند، نه!  
 هرگز نشد کنار تنت قطع، ناله‌هاش  
 تا این که تکه تکه تو را چید در عباش  
 \*\*\*سعید توفیقی\*\*\*

## شب و روز ناسوعا مصیبت حضرت عباس علیه السلام

### قحط آب است و صدف از رنگ گوهر شد خجل

قحط آب است و صدف از رنگ گوهر شد خجل  
 هم ز مادر، طفل و هم از طفل، مادر شد خجل  
 کافری از بس که زان مسلم نمایان دید، دین  
 سر به پیش افکند و در پیش پیمبر شد خجل  
 هاجری زمزم پدید آورد و طفلش تشنه بود

سعی بی حاصل شد و زمزم ز هاجر شد خجل  
 با عمو می گفت طفل تشنه کام خود ولیک  
 سر فرازم کن رباب از روی اصغر شد خجل  
 مشک خالی و دلی پر از امید آورده بود  
 و ز رخ بی آب و رنگش آب آور شد خجل  
 سخت، سقا بهر آب و آبرو کوشید لیک  
 عاقبت کوشش، ز سعی آن فلک فر، شد خجل  
 مایه آن پایه همت، گشت نو میدی ز آب  
 و ز لب خشکیده او، دیده تر، شد خجل  
 کام پور ساقی کوثر نشد تر از فرات  
 و ز رخ ساقی کوثر، حوض کوثر شد خجل  
 زان طرف، عباس از طفلان خجل، زین سو، حسین  
 آمد و دید آن فتوت، از برادر شد خجل  
 خواست، برخیزد به پا بهر ادب، دستی نبود  
 و آن قیامت قامت، از خاتون محشر شد خجل  
 ریزش اشکت کند ((انسانیا)) این سان سخن  
 بی سخن زین درفشانی در و گوهر شد خجل  
 \*\*\*استاد حاج علی انسانی\*\*\*

### چون زل زدن آخر شیری به شکارش

چون زل زدن آخر شیری به شکارش  
 در بین دو ابرو گرهی خورده به کارش  
 آن تیر که رفته است گره را بگشاید  
 خود نیز گره خورده به چشمان خمارش  
 از دور حرم ماه پریشان طرف آب  
 خارج شده از محور دوّار مدارش  
 من در عجبم ماه چرا در وسط روز  
 بر آینه‌ی علقمه افتاده گذارش!  
 تذهیب دو تا چشم و دو ابروی معلّا  
 قرآن به سخن آمده با نقش و نگارش  
 طوفان مهیبست که تا چشم ببیند  
 تیر است که از دور می آید به مهارش  
 بی دست و سر و چشم ولی باز می آید

انگار که با مرگ به هم خورده قرارش!!

\*\*\*مهدی رحیمی\*\*\*

### رخصت بده از داغ شقایق بنویسم

رخصت بده از داغ شقایق بنویسم  
 از بغض گلوگیر دقایق بنویسم  
 می‌خواهم از آن ساقی عاشق بنویسم  
 نم نم به خروش آیم و هق هق بنویسم  
 دل خون شد و از معرکه دلدار نیامد  
 ای اهل حرم میر و علمدار نیامد  
 در هر قدمت هر نفست جلوه‌ی ذات است  
 وصف تو فراتر ز شعور کلمات است  
 در حسرت لبهای تو لبهای فرات است  
 عالم همه از این همه ایثار تو مات است  
 از علقمه با دیده‌ی خونبار نیامد  
 ای اهل حرم میر و علمدار نیامد  
 سقا تویی و اهل حرم چشم به راهت  
 دل‌ها همه مست رجز گاه به گاهت  
 هر چند تو بودی و عطش بود و جراحت  
 دلواپس طفلان حرم بود نگاهت  
 سقای ادب جلوه‌ی ایثار نیامد  
 ای اهل حرم میر و علمدار نیامد  
 افتاد نگاه تو به مهتاب دلش ریخت  
 وقتی به دل آب زدی آب دلش ریخت  
 فرق تو شکوفا شد و ارباب دلش ریخت  
 با سجده‌ی خونین تو محراب دلش ریخت  
 صد حیف که آن یار وفادار نیامد  
 ای اهل حرم میر و علمدار نیامد  
 انگار که در علقمه غوغا شده آری  
 خونبارترین واقعه بر پا شده آری  
 در بزم جنون نوبت سقا شده آری  
 دیگر پسر فاطمه تنها شده آری  
 این قافله را قافله سالار نیامد

ای اهل حرم میر و علمدار نیامد  
 ای علقمه از عطر تو لبریز، برادر  
 ای قصه دست تو غم انگیز، برادر  
 بعد از تو بهارم شده پاییز، برادر  
 برخیز! حسین آمده برخیز! برادر  
 عباس ترین حیدر کرار نیامد  
 ای اهل حرم میر و علمدار نیامد  
 \*\*\*حسین علاء الدین\*\*\*

### هیچ دلی عاشق و دچار مبادا

هیچ دلی عاشق و دچار مبادا  
 عاقبت چشم، انتظار مبادا  
 می روی و ابرها به گریه که برگرد  
 چشم خداوند اشک بار مبادا  
 تشنه لبی مست رفته است به میدان  
 این خبر سرخ ناگوار مبادا  
 تشنه لبی مست رفته است به میدان  
 آینه با سنگ در کنار مبادا  
 تشنه لبی مست رفته است به میدان  
 وعده‌ی دیدار بر مزار مبادا  
 تشنه لبی مست رفته است به میدان  
 تشنه لب مست بی‌قرار مبادا  
 شیهه اسبی شنیده می شود از دور  
 شیهه اسبی که بی سوار مبادا  
 این طرف آهو دوید آن طرف آهو  
 دشت در اندیشه‌ی شکار مبادا  
 وسعت دشت است و وحشت رم اسبان  
 غنچه‌ی سرخی به رهگذار مبادا  
 زندگی سبز و مرگ سرخ مبارک  
 دشت پر از لاله بی بهار مبادا  
 عالم کثرت گشود راه به وحدت  
 هیچ به جز آفریدگار مبادا  
 \*\*\*فاضل نظری\*\*\*

## وقتی گدایی را پناهی نیست دیگر

وقتی گدایی را پناهی نیست دیگر  
جز کوچه‌ی چشم تو راهی نیست دیگر  
جز تو به حاجت‌ها الهی نیست دیگر  
این جذبه‌ها خواهی نخواهی نیست دیگر  
تو شمعی و گرمای تو پروانه پرور  
مشکت به دوشت بود و اشکم را گرفتی  
ماهی و از خورشید هم غم را گرفتی  
بی شک یداله‌ی که پرچم را گرفتی  
دادی دو دستت را دو عالم را گرفتی  
تا که بریزی زیر پای شاه بی سر  
جنگاوریات را ز بابا می شناسی  
ام البنین را عبد زهرا می شناسی  
وقتی برادر را تو آقا می شناسی ...  
... از هر کسی بهتر خودت را می شناسی  
تو ناشناسی مثل شب تا روز محشر  
آمد سکینه از عمویش خواهشی داشت  
اشکش شبیه دست گرمش لرزشی داشت  
ای مرد طوفانی نگاهت بارشی داشت  
کم کم که موج سینه‌ات آرامشی داشت  
در فکر دریا رفتی و لب‌های اصغر  
گفتی به آقایت که خون است آخر کار  
لیلای من فصل جنون است آخر کار  
انا الیه راجعون است آخر کار  
حالا که می دانم که چون است آخر کار  
اول به دستم تیغ می دادی برادر  
از تشنگی گرچه نگاهت تیره می شد  
اما همینکه سمت لشکر خیره می شد  
با تار و مار تیر مژگان چیره می شد  
این منزلت باید برایت سیره می شد  
تا که کسی چشمش نیفتد سوی خواهر  
شق القمر شد که سرت بر شانه افتاد

انگار از فرق اناری دانه افتاد  
 از روی اسبت پیکرت مردانه افتاد  
 یعنی سه پر در چشم پر پیمانۀ افتاد  
 با صورتت افتاده‌ای بر پای مادر  
 ای کاش چشم درهمت درهم نمی شد  
 پشت حسین و خواهر تو خم نمی شد  
 دیگر به معجزها گره محکم نمی شد  
 گیسوی سرخت روی نی پرچم نمی شد  
 می ماند اگر دست علم گیرت به پیکر  
 \*\*\*محمد امین سبکبار\*\*\*

\*

\*

تا می شود ز چشمه‌ی توحید جو گرفت  
 از دست هر کسی که نباید سبو گرفت  
 تو آبی و به آب تو را احتیاج نیست  
 پس این فرات بود که با تو وضو گرفت  
 کوچک نشد مقام تو، نه! تازه کربلا  
 با آبروی ریخته‌ات آبرو گرفت  
 شرم زیاد تو همه را سمت تو کشید  
 این آفتاب بود که با ماه خو گرفت  
 دیگر برای اهل بهشت آرزو شدی  
 وقتی عمود از سر تو آرزو گرفت  
 خیلی گران تمام شد این آب خواستن  
 یک مشک از قبیله ما یک عمو گرفت  
 از آن به بعد بود صداها ضعیف شد  
 از آن به بعد بود که راه گلو گرفت

...

زینب شده شکسته غرورش، شنیده‌ای؟  
 دست کسی به کنج النگوی او گرفت  
 در کوفه بیشتر به قدت احتیاج داشت  
 با آستین پاره نمی شد که رو گرفت  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*



**رفتی برادر، دست خالی برنگردی**

رفتی برادر، دست خالی برنگردی  
 امید آخر، دست خالی برنگردی  
 این بغض‌ها را بشکن و از چشم دریا  
 آبی بیاور، دست خالی برنگردی  
 تو وارث تکبیرهای ذوالفقاری  
 فرزند حیدر، دست خالی برنگردی  
 فرقی ندارد مشک را دندان بگیری  
 یا دست یا سر، دست خالی برنگردی  
 شاید نمی‌دانی برادر، چاک چاک است...  
 ...لب‌های اصغر، دست خالی برنگردی  
 من بارها این جمله را گفتم برایت  
 یکبار دیگر دست خالی برنگردی  
 \*\*\*علیرضا رنجکش\*\*\*

**ای حضور آسمان در جان خاک**

ای حضور آسمان در جان خاک  
 یا حسین بن علی، روحی فداک  
 ای به طور موسوی روح کلیم  
 قبله‌ی عرفان، صراط مستقیم  
 ای شکوه آفرینش، ای یقین  
 آبروی مکتب، ای سالار دین  
 ای منای عشق را ذبح عظیم  
 ای طنین تازه در نای قدیم  
 ای شکوه عشق، فخر کائنات  
 ای خجل از نام تو شط فرات  
 ای جلال هر چه غیرت، هر چه مرد  
 قوت بازوی قرآن در نبرد  
 وارث تیغ دو لب، خیرگشا  
 یادگار فاطمه، بخت دعا  
 قوس محرابم خم ابروی توست  
 خط انعمت علیهم کوی توست

آب‌ها وقتی که توفان کی کنند  
 یاد آن لب‌های عطشان می‌کنند  
 گرچه باغت برگ ریز از دشمن است  
 خواهری داری که روح گلشن است  
 خواهری داری فراتر از شکوه  
 در مدیح او زبانک الکن است  
 چون به نامش می‌رسم درمانده‌ام  
 گریه‌ام باران خون و شیون است  
 زینبی داری که در خون و خطر  
 کودکان را دستهایش مأمن است  
 زینبی داری که چون تیغ علی  
 خطبه اش حیرت افزای دشمن است  
 زینبی داری ستون خیمه هاست  
 عالمی در سایه سارش ایمن است  
 ای هدایت را چراغ راه ما  
 پاره‌ی جان رسولان الله ما  
 باغ‌ها را بویی از یاست بس است  
 تشنگان را نام عباست بس است  
 من نمی‌گویم که دست از دست داد  
 چشم گفت و هر چه هست از دست داد  
 یک تجلی دید و شد مدهوش او  
 پر شد از بوی خدا آغوش او  
 از وفاداری به تمکین ادب  
 رفت و از دریا برون شد تشنه لب  
 مشت آبی تا لبانش پر گشود  
 غیرت اما جلوه‌ای دیگر نمود  
 با لب زخم و عطش چون خنده کرد  
 اشتیاق آب را شرمنده کرد  
 گرچه تیغ و دشنه‌هایش فرش بود  
 دستهایش تکیه گاه عرش بود  
 خیمه را هر چند زخم افتاده بود  
 بر عمود قامتش استاده بود  
 تیر باران چون به سویش پر گرفت

قامت شهبازی اش شهیر گرفت  
تا نگردد چشم غیرت شرمگین  
تیر را گفتا که بر چشمم نشین  
چونکه بر مشک آمد آن تیر ستیز  
مشک شد بر حال سقا اشک ریز  
دست چون افتاد در آن سوی دشت  
دید دیگر نیست وقت بازگشت  
دست را گفتا؛ برو ای حق پذیر  
دامنش را زودتر از من بگیر  
نیستم از تشنه کامی بی قرار  
تشنه‌ی اویم، مرا دریا چه کار  
کاش فرصت داشتم در این ستیز  
باز می‌رفتم به سویش سینه خیز  
چشم می‌خواهم برای دیدنش  
لب برای خاک پابوسیدنش  
دست یعنی دامنش گیرم مدام  
سر نهم در پای آن والامقام  
تشنگی هر چند بی تابم کند  
یک نگاه دوست سیرابم کند  
سجده‌ی خون اختیارش را گرفت  
این نماز آخر قرارش را گرفت  
\*\*\*حسین اسرافیلی\*\*\*

### ای مشک نریز آبرویم

ای مشک نریز آبرویم  
بر باد مده تو آرزویم  
ای مشک اگر چه عرصه تنگ است  
بی آب روم به خیمه ننگ است  
جنگ است و تمام همتم جنگ  
سربازم و استطاعتم جنگ  
سربازم و غم نمی‌شناسم  
از کشته شدن نمی‌هراسم  
هر جا که وظیفه جبهه بگشود

شمشیر به دوش عهده‌ام بود  
 امروز که در دلم خروش است  
 ای مشک دو عهده‌ام بدوش است  
 هم حامی حامیان دین دینم  
 هم ساقی چند نازنینم  
 امروز که دیده‌ام پر اشک است  
 بر دوش دلم لوای مشک است  
 ای مشک کسی ندیده از ناس  
 در رزمگه التماس عباس  
 اینک بشنو تو التماسم  
 دارم ز تو پاس، دار، پاسم  
 اشکم که چکیده فرات است  
 پنهان شده از مخدرات است  
 آبی که به سینه‌ات نهان است  
 رشک لب آسمانیان است  
 این آبروی من است در تو  
 ایثار خلاصه هست در تو  
 افلاک، سبو، گرفته سویم  
 بر خاک نریز آبرویم  
 بی آب اگر روم دمام  
 باید ز خجالت آب کردم  
 ای آب که این چنین روانی  
 امروز چو من در امتحانی  
 کابوس عطش بهانه باشد  
 حیثیت تو نشانه باشد  
 از بهر کسی که عشقباز است  
 کابوس، حقیقی، مجازست  
 مولا که ندارد آب اکنون  
 دارد سر عشقبازی خون  
 گر امر کند به هر سحابی  
 بارد به سر زمین گلابی  
 اما نه ز ابر، بار خواهد  
 لب تشنه لقای یار خواهد

لب تشنه اگر چه دختر اوست  
این آب صداق مادر اوست  
آندم که سکینه مشک آورد  
با دیده پر ز اشک آورد  
تا دیده به دیده ترم دوخت  
از آتش آه، هستی ام سوخت  
اینک من و خاطرات آن اشک  
اینک منم و فرات و این مشک  
اینک منم و هزار دشمن  
هم تو هدف شراره هم من  
افسوس که من گناه کردم  
بر آب روان نگاه کردم  
هر چند که آب را نخوردم  
کف در خنکای آب بردم  
این دست ز تن بریده بادا  
از حدقه برون دو دیده بادا  
کفاره لمس آب اینست  
خوش باش که عاشقی چنین است  
یا رب نشود خجل بمانم  
تا هست شکسته دل بمانم

\*\*\*محمد حسین صادقی (غلام)\*\*\*

### پاشو ای برادر من پاشو از جا پهلونم

پاشو ای برادر من پاشو از جا پهلونم  
پاشو که می‌خوام بلند شم اما دیگه نمی‌تونم  
پاشو ای ابرو شکسته کمر منو شکستی  
چشمای من پراشکه تو چرا چشماتو بست  
اگه می‌شنوی صدامو پاشو یه کاری کن عباس  
دشمن دارن می‌خندن آبرو داری کن عباس  
انقدر نگو که روی خیمه اومدن ندارم  
انقدر نگو کنار علقمه تنهات بذارم  
چی جووری رهات کنم با گرگای تشنه به خونت  
کوفیا کینه دارن از ضربه‌های بی‌امونت

اینا منتظرن تا تو رو زخمی گیر بیارن  
می دونم که از تن تو چیزی باقی نمی‌ذارن  
یه دلم پیش تن تو یه دل من توی خیمه  
می شنوی صدای اسباس که می‌رن به سوی خیمه  
یادته گفتم نباشی دشمنم بی‌حیا می‌شه  
یادته گفتم که پاشون توی خیمه‌ها وا می‌شه  
خوش بخواب ای غیرت الله دست زینبو می‌بندن  
پای نیزه‌ی سرت بر دخترای من می‌خندن  
\*\*\*محسن عرب خالقی\*\*\*

### این آبها که ریخت، فدای سرت که ریخت

این آبها که ریخت، فدای سرت که ریخت  
اصلاً فدای ام بنین مادرت، که ریخت  
گفته خدا دو بال برایت بیاورند  
در آسمان علقمه، بال و پرت که ریخت  
اثبات شد به من که تو سقای عالمی  
بر خاک، قطره قطره‌ی چشم ترت که ریخت  
طفلان از این که مشک به دست تو داده‌اند  
شرمنده‌اند، بازوی آب آورت که ریخت  
گفتم خدا به خیر کند قامت تو را  
@این قوم غیض کرده به روی سرت که ریخت  
وقت نزول این بدن نا مرتب  
مانند آب ریخت دلم؛ پیکرت که ریخت  
معلوم شد عمود شتابش زیاد بود  
بر روی شانه‌های بلندت سرت که ریخت  
اما هنوز دست تو را بوسه می‌زنم  
این آب‌ها که ریخت فدای سرت که ریخت  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### این جوان کیست که در قبضه او طوفان است

این جوان کیست که در قبضه او طوفان است  
آسمان زیر سم مرکب او حیران است  
پنجه در پنجه آتش فکند گاه نبرد

دشت از هیبت این واقعه سرگردان است  
 مشک بر دوش فکنده است و دل را در مشت  
 کوه مردی که همه آبروی میدان است  
 تا که لب تشنه نماند غریبان امروز  
 می‌رود در دل آتش به سر پیمان است  
 این طرف کوه جوانمردی و ایثار و شرف  
 روبرو قوم جفا پیشه و سنگستان است  
 صف به صف می‌شکند پشت سپاه شب کیش  
 آذرخشیست که غرنده‌تر از شیران است  
 خبره بر خیمه زینب شده و می‌نگرد  
 کودکی را که تمامی عطش و گریان است  
 سمت خون علقمه در آتش و در سمت عطش  
 خیمه‌ها شعله‌ور و بادیه اشک افشان است  
 این که بر صفحه پیشانی او حک شده است  
 آیه‌هایست که از سوره الرحمن است  
 \*\*\* جلیل دشتی مطلق \*\*\*

### تیر کمتر بزیند از پی صید بالش

تیر کمتر بزیند از پی صید بالش  
 چشم مرغان حرم می‌دود از دنبالش  
 کرم حاکم کوفه است که فرزند علی  
 تیر باید ببرد سهم، ز بیت المالش!  
 عطش و آتش از این لب به هم آمیخته است؟  
 یا که خورشید دویده است روی تبخالش؟  
 قمر هاشمیان بود که تیراندازان  
 چشم خود باز نمودند به استهلالش  
 آه! بی‌دست چون قرآن به زمین می‌افتد  
 کم از این سوره دو آیه شده در انزالش  
 بس که در باغ تنش لاله شکوفه دارد  
 یک سحر یاس رسیده است به استقبالش  
 شعله‌ور بود بر آن لحظه که مردی بی‌یار  
 سو چو خورشید برون آورد از گودالش  
 \*\*\* جواد محمد زمانی \*\*\*

## ای که می‌پرسی، کجا من لعل خندان داشتم

ای که می‌پرسی، کجا من لعل خندان داشتم  
بند مشک آب را وقتی به دندان داشتم  
چون به نخلستان رسیدم شد امیدم نا امید  
با وجود آنکه امید فراوان داشتم  
دجله از سرچشمه‌ی آبش چه کم می‌شد اگر  
من به دست آرزوها جامی از آن داشتم  
در کنار علقمه از خجالت دست تهی  
ظهر عاشورا، غم شام غریبان داشتم  
هر چه گل بود از عطش پژمرد و من بی‌اختیار  
گریه بر آن غنچه سر در گریبان داشتم  
گلشن توحید را سیراب می‌کردم ز اشک  
(گر به قدر عقده‌ی دل چشم گریان داشتم)  
باغبان چشم انتظار دیدن من بود و من  
با خیال روی جانان گل به دامان داشتم  
کی فریبم می‌دهد خط امان اهرمن  
من که عمری دست در دست سلیمان داشتم  
ای مراد عاشقان ای کاروان سالار عشق  
پاسداری کردم از راه تو تا جان داشتم  
از حرم وقتی برای بردن آب آمدم  
با کبوترهای معصوم تو پیمان داشتم  
پیش این گل‌های پرپر، عذر بی‌دستی بس است  
گرچه من از شرمساری اشک پنهان داشتم  
بست چون تیر ستم شیرازه‌ی چشم مرا  
روی گلبرگ لبم آیات قرآن داشتم  
با کدامین دیده اینک بر جمالت بنگرم  
من که از دیدار تو امید درمان داشتم  
اشک من رنگ شفق شد کاروان در کاروان  
بس که رنج و غم بیابان در بیابان داشتم  
\*\*\*محمد جواد غفورزاده (شفق)\*\*\*

## وعده‌ای داده‌ای و راهی دریا شده‌ای



وعده‌ای داده‌ای و راهی دریا شده‌ای  
خوش به حال لب اصغر که تو سقا شده‌ای  
آب از هیبت عباسی تو می‌لرزد  
بی عصا آمده‌ای حضرت موسی شده‌ای  
به سجود آمده‌ای یا که عمودت زده‌اند  
یا خجالت زده‌ای وه که چه زیبا شده‌ای  
یا اخا گفתי و ناگه کمرم درد گرفت  
کمر خم شده را غرق تماشا شده‌ای  
منم و داغ تو و این کمر بشکسته  
تویی و ضربه‌ای و فرق ز هم وا شده‌ای  
سعی بسیار مکن تا که ز جا برخیزی  
اندکی فکر خودت باش بین تا شده‌ای  
مانده‌ام با تن پاشیده‌ات آخر چه کنم؟  
ای علمدار حرم مثل معما شده‌ای  
مادرت آمده یا مادر من آمده است  
با چنین حال به پای چه کسی پا شده‌ای  
تو و آن قد رشیدی که پر از طوبی بود  
در شگفتم که در این قبر چرا جا شده‌ای  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### ای حرمت قبله حاجات ما

ای حرمت قبله حاجات ما  
یاد تو تسبیح و مناجات ما  
تاج شهیدان همه عالمی  
دست علی ماه بنی هاشمی  
ماه کجا روی دل آرای تو  
سرو کجا قامت رعناي تو  
ماه و درخشنده‌تر از آفتاب  
مشرق تو جان و تن بو تراب  
همقدم قافله سالار عشق  
ساقی عشاق و علمدار عشق  
سرور و سالار سپاه حسین  
داده سر و دست به راه حسین

عم امام و اخ و ابن امام  
 حضرت عباس عَلَیْهِ السَّلَام  
 ای علم کفر نگون ساخته  
 پرچم اسلام بر افراخته  
 مکتب تو مکتب عشق و وفاست  
 درس الفبای تو صدق و صفاست  
 مکتب جانبازی و سر بازیست  
 بی سری آنگاه سر افرازیست  
 شمع شده آب شده سوخته  
 روح ادب را ادب آموخته  
 آب فرات از ادب توست مات!  
 موج زند اشک به چشم فرات!  
 یاد حسین و لب عطشان او  
 و آن لب خشکیده طفلان او  
 تشنه برون آمدی از موج آب  
 ای جگر آب برایت کباب!  
 ساقی کوثر، پدرت مرتضیست  
 کار تو سقایی کرب و بلاست  
 مشک پر از آب حیات به دوش  
 طفل حقیقت ز کف آبشوش  
 در گه والای تو در نشاتین  
 هست در رحمت و باب حسین  
 هر که به دردی، به غمی شد دچار  
 گوید اگر یکصد و سی و سه بار  
 ای علم افراخته در عالمین  
 اکشف یا کاشف کرب الحسین  
 از کرم و لطف جوابش دهی  
 تشنه اگر آمده آبش دهی  
 چون نهم ماه محرم رسید  
 کار بدانجا که نباید کشید  
 از عقب خیمه صدر جهان  
 شاه فلک جاه ملک پاسبان  
 شمر به آواز ترا زد صد

گفت کجایید بنو اختن  
تا برهاند ز هنگامهات  
داد نشان خط امان نامهات  
رنگ پرید از رخ زیبای تو  
لرزه بیفتاد بر اعضای تو  
من به امان باشم و جان جهان  
از دم شمشیر و سنان بی امان؟!  
دست تو نگرفت امان نامه را  
تا که شد از پیکر پاکت جدا  
مزد تو شد دست شه لافتی  
خط تو شد خط امان خدا  
چهار امامی که ترا دیده‌اند  
دست علم گیر تو بوسیده‌اند  
طفل بدی، مادر والا گهر  
بردت تا ساحت قدس پدر  
چشم خداوند چو دست تو دید  
بوسه زد و اشک ز چشمش چکید  
بالب آغشته به زهر جفا  
بوسه به دست تو زده مجتبی  
دید چو در کرب و بلا شاه دین  
دست تو افتاده به روی زمین  
خم شد و بگذاشت سر دیده‌اش  
بوسه بزد بالب خشکیده‌اش  
حضرت سجاد هم آن دست پاک  
بوسه زد و کرد نهان زیر خاک  
مطلع شعبان همایون اثر  
بر ادب توست دلیلی دگر  
سوم این ماه، چون نور امید  
شعشه صبح حسینی دمید  
چارم این مه که پر از عطر بوست  
نوبت میلاد علمدار اوست  
شد به هم آمیخته از مشرقین  
نور ابوالفضل و شعاع حسین

ای به فدای سر و جان و تنت  
 وین ادب آمدن و رفتنت  
 وقت ولادت قدمی پشت سر  
 وقت شهادت قدمی پیشتر!  
 مدح تو این بس که شه ملک جان  
 شاه شهیدان و امام زمان  
 گفت به تو گوهر والا نژاد  
 جان برادر به فدای تو باد!  
 شه چو به قربان برادر رود  
 کیست (ریاضی) که فدایت شود؟!  
 \*\*\*محمد علی ریاضی یزدی\*\*\*

### میان هممه تیری پرید آهسته

میان هممه تیری پرید آهسته  
 و از نگاه تری خون چکید آهسته  
 و آب دست به دامان ماه صحرا شد  
 همین که مشک گریبان درید آهسته  
 نگاه مشک گریزان به خیمه‌ها افتاد  
 و آب زیر لب آهی کشید آهسته  
 غبار و شیهه‌ی اسبان کمان و تیغ دغا  
 نسیم، زیر علم، می‌خزید آهسته  
 سوار، خم شد و از اسب، به زیر افتاد  
 به روی خاک بلا آرمید آهسته  
 و در میان هیاهوی اسب‌ها، آن مرد  
 صدای ناله‌ی زهرا، شنید آهسته  
 و بر جنازه‌ی او آفتاب را دیدم  
 که زیر بار غمش می‌خمید، آهسته  
 و در جواب شهیدان که منتظر بودند  
 ستون خیمه‌ی او را کشید آهسته  
 \*\*\*حسنعلی حاج باقری\*\*\*

### کنار دل و دست و دریا، ابالفصل!

کنار دل و دست و دریا، ابالفصل!

تو را دیده‌ام بارها؛ یا اباالفضل!  
تو، از آب، می آمدی، مشک بر دوش  
و من، در تو، غرق تماشا؛ اباالفضل!  
اگر دست می داد، دل می بریدم  
به دست تو، از هر دو دنیا، اباالفضل!  
دل از کودکی از فرات، آب می خورد  
و تکلیف شب: آب، بابا، اباالفضل.  
تو لب تشنه پرپر شدی، شبنم اشک..  
.. به پای تو می ریزم، اما، اباالفضل!  
فدک، مادری می کند کربلا را؛  
غریبی، تو هم مثل زهرا، اباالفضل!  
تو را هر که دارد، ز غم، بی نیاز است؛  
وفا بعد از این نیست تنها، اباالفضل!  
تو با غیرت و آب و دست بریده  
قیامت، به پا می کنی؛ یا اباالفضل!  
\*\*\*ابوالقاسم حسینجانی\*\*\*

### مشک بر دوش به دریا آمد

مشک بر دوش به دریا آمد  
همه گفتند که موسی آمد  
نفس آخر ماهی ها بود  
ناگهان بوی مسیحا آمد  
از سر و روی فرات، آهسته  
موج می ریخت که سقا آمد  
او قسم خورده که سقا باشد  
آن زمانی که به دنیا آمد  
دست بر زیر سر آب نبرد  
علقمه بود که بالا آمد  
از کمین گذر نخلستان  
با خبر بود که تنها آمد  
کاش آن تیر نمی آمد، حیف  
از ید حادثه اما آمد  
انکسار از همه جا می بارید

از حرم شاه حرم تا آمد  
داشت آماده‌ی هجرت می‌شد  
که در این فاصله زهرا آمد  
از دل علقمه زیبا می‌رفت  
مثل آن لحظه که زیبا آمد  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### ای علمداری که دستت بوسه‌گاه مرتضاست

ای علمداری که دستت بوسه‌گاه مرتضاست  
افضل الاعمال حیدر بوسه بر دست شماس  
اقتدا بر مرتضی کردند جمع اهل بیت  
دست تو سرشار از عطر نسیم بوسه هاست  
بوسه بر دست تو طعم بوسه بر قرآن دهد  
دست‌هایت آیه‌های سفره دار هل اتاست  
امتیاز بوسه بر دست تو، دست فاطمه است  
چونکه مس آیه تطهیر پاکان را سزاست  
صف کشیدند انبیا تا که خدا رخصت دهد  
بوسه بر دستت زنند، این آرزوی انبیاست  
گر خدا قسمت کند یک بوسه بر دستت زنیم  
ما و نسل ما خدایی تا ابد حاجت‌رواست  
ای که در سجده دو دست و صورتت بر روی خاک  
باعث گرمی بازار مناجات خداست  
ای که ساعتها میان سجده می‌گفتی خدا  
بنده‌ای کوچک به درگاه تو گرم التجاست  
تا که دست تو به سوی آسمان می‌شد بلند  
حق ندا می‌داد وقت استجابت بر دعاست  
پینه پیشانی‌ات العفو گو تا محشر است  
اشک تو آمرزش ما بندگان پرخطاست  
ای که می‌دادی قسم حق را به نام فاطمه  
خاک نخلستان ز اشک جاری تو با صفاست  
حیف باشد گر فقط از خوشگلی‌ات دم زنیم  
کمترین مدح تو گفتن از رخ و از چشم هاست  
گرچه یوسف را خدا از صورت تو خلق کرد

حسن صورت شمه‌ای از سیرت تو باوفاست  
 در اطاعت بهترین و در عبادت برترین  
 دست و چشم تو مطیع پادشاه کربلاست  
 می توانستی به هم ریزی تمام خصم را  
 لیک گفتی امر، امر زاده‌ی خیرالنساست  
 ای برادر بر امامین و عموی نه امام  
 عمی العباس ذکر دائم آل عباست  
 مایقین داریم هنگام فرج ای ذوالعلم  
 بیرق صاحب زمان بر دوش تو صاحب لواست  
 فوق ایدیه‌م یدالهی که فرموده خدا  
 وصف دست توست که بالاترین دسته‌ست  
 حضرت سقا مه هاشم، تماشای رخت  
 کاشف الکرب حسین و زینبین و مجتباست  
 لقمه لقمه از غذای روز تاسوعای تو  
 ارمنی گیرد شفا چون سفره‌ات دارالشفاست  
 بر علی سوگند ای حیدر جمال علقمه  
 روز تاسوعای تو روز غدیر کربلاست  
 روز تاسوعا حوائج را بر آورده کنیم  
 چون که عاشورا فقط هنگامه شور و عزاست  
 مادرت ام الفضائل حضرت ام البنین  
 فاطمه است و دومین همسنگر شیر خداست  
 مادر قامت رشید چار سردار رشید  
 مادر رزمندگان جبهی کرب و بلاست  
 مرتضی خواهان او شد از دعای فاطمه  
 گوهری نایاب بود و قدر دانش مرتضاست  
 در مدینه می‌نماید مادری بر زائران  
 دست پخت فاطمه از دست او خوردن بجاست  
 در فراق قبر زهرا، تربت ام البنین  
 در مدینه باعث آرامش دل‌های ماست  
 روزگاری که شود آباد گلزار بقیع  
 بیت سقاخانه‌ی ام البنین آنجا بپاست  
 ای برادرهای تو باب الحوائج بر همه  
 شیعه حتی غافل از این حلقه مشکل گشااست

مادرت وقت سفر فرمود بر اخوان تو  
 پاسداری از حریم دخت زهرا با شماس  
 همچو پروانه به گِرد محملش حلقه زیند  
 لحظه‌ای گر دور باشید از حریم او خطاست  
 این وصیت تا به شهر شام هم پایان نداشت  
 دید زینب چار سر بر گِرد او حیدر نماست.  
 یل به آن گویند که پشتش نیاید بر زمین  
 تو به صورت بر زمین افتاده‌ای زهرا گواست  
 \*\*\*جواد حیدری\*\*\*

### چه زود شستی از آن دسته‌ای زیبا دست

چه زود شستی از آن دسته‌ای زیبا دست  
 کشید از سر دنیایت آرزوها دست  
 شب ولادت تو قلب مادرت لرزید  
 و داد حال عجیبی برای بابا دست  
 گرفت دست تو را (غرق بوسه باران) کرد  
 که راز هجرت سرخ تو بود فردا دست  
 زمان گذشت و گذشت و رسید عاشورا  
 رسید تا بدهد امتحان خود را دست  
 بیا که صد گره کور از طناب حیات  
 شبی به ناخن تدبیر می‌کند وا دست  
 هوای آب، دلش را ز شعله آکند دست  
 نمی‌کند دمی از آب تیغ پروا دست  
 شب مکاشفه از خواب، چشم پوشیدی  
 حجابهای زمان را کنار زد تا دست  
 هزار گونه هنر ریخت از هر انگشتش  
 در آن هنرکده غوغا نمود غوغا دست  
 ز دست قد کسی چون تو بر نمی‌آمد  
 قیامتی که در آن دشت کرد بر پا دست  
 چنان تکان به زمین و به آسمان دادی  
 که داد بر تو تکان از بهشت، زهرا دست  
 به ضرب شست تو پی برد روبه مکار  
 چگونه روبه‌کان رو به رو شود با دست



بساط حيله گشودست و باب تردستی  
 و کودکان به دعا برده‌اند بالا دست  
 و دشمن تو زبون بود و خوب می‌دانست  
 که هست شرط نخستین برای سقا دست  
 به قصد دست تو تیغ کمین فرود آورد  
 جدا ز شاخه‌ی تن شد دریغ و دردا دست  
 میان معرکه‌ی زخم و خنجر و نیرنگ  
 تنی نمانده و مانده است دست تنها دست  
 و کرد یکدل و یکدست و یکصدا یکجا  
 تمام خویش دو دستی به دوست اهدا دست  
 و هر چه داد از این دست بهتر از آن را  
 به روز واقعه گیرد ز حق تعالی دست  
 به پای دست تو آری نمی‌رسد دستی  
 که دست آخر یابد به فیض عظمای دست  
 شتاب رفتنت از کثرت تجلی بود  
 صدا زدند تو را از دیار بالا دست  
 بروی رودی از ایثار و عاشقی می‌رفت  
 شبیه زورقی از خون به سوی دریا دست  
 همیشه دست ادب بود روی سینه او  
 کمر به خدمت جان بسته بود او را دست  
 در آخرین دم دیدار پیشدستی کرد  
 که تا دراز نماید به سمت مولا دست  
 خجل شد و به زبان عرق به مولا گفت  
 که پیش پای تو دستم به خاک افتادست  
 و قرنهایست از آن روز می‌رود هر روز  
 ردیف شعر تو تکرار می‌شود با دست  
 قلم شد و علم جاودانگی افراشت  
 سرود شعر تو را با زبان گویا دست  
 \*\*\*اروجعلی شهودی\*\*\*

### در کشور عجم عربی سروری کنی

در کشور عجم عربی سروری کنی  
 چیزی نمانده است که پیغمبری کنی

با عشق تو آرامنه پیوند می خورند  
در کار و کسبشان به تو سوگند می خورند  
زرتشتیان برای شما تکیه می زنند  
سینه برای مشک تو با گریه می زنند  
دل دادگان خال تو آزاد مکتبند  
با غیرتان ری همه عباس مذهبند  
لختی بخند سوره سلمان نزول کن  
اهل ری ام مرا به غلامی قبول کن  
رخصت بده رکاب بگیرم برایتان  
شاید نصیب شد سفر کربلایتان  
بالا بلند ای قمر ایل مرتضی  
یعسوب دین علقمه تمثیل مرتضی  
بعد از شما نواده یل بی سپر علی  
مثل تو و حسین و حسن پر جگر علی  
دست مرا بگیر نه با دست با پرت  
بی دست کربلا نظری جان مادرت  
\*\*\*و حید قاسمی\*\*\*

### گل های خشک بی تو مسیحا ندیده اند

گل های خشک بی تو مسیحا ندیده اند  
لب تشنه مانده اند که دریا ندیده اند  
برخیز تا به خیمه مرا با خودت ببر  
طفلان من شکستن بابا ندیده اند  
برخیز تا که زود به سمت حرم رویم  
نامحرمان هنوز حرم را ندیده اند  
چشمت به خون نشسته اگر چه هزار شکر  
دیگر کبودی رخ زهرا ندیده اند  
این تیر را که خورده به چشمت حلال کن  
این تیرها که چشم دل آرا ندیده اند  
حالا بگو که دختر کانم کجا روند  
آنها که غیر سایه ی سقا ندیده اند  
\*\*\*حسن لطفی\*\*\*

### چون زل زدن آخر شیری به شکارش

چون زل زدن آخر شیری به شکارش  
 در بین دو ابرو گرهی خورده به کارش  
 آن تیر که رفته است گره را بگشاید  
 خود نیز گره خورده به چشمان خمارش  
 از دور حرم ماه پریشان طرف آب  
 خارج شده از محور دوار مدارش  
 من در عجبم ماه چرا در وسط روز  
 بر آینه‌ی علقمه افتاده گذارش!  
 تذهیب دو تا چشم و دو ابروی معلّا  
 قرآن به سخن آمده با نقش و نگارش  
 طوفان مهیبست که تا چشم ببیند  
 تیر است که از دور می‌آید به مهارش  
 بی دست و سر و چشم ولی باز می‌آید  
 انگار که با مرگ به هم خورده قرارش  
 \*\*\*حمید رمی\*\*\*

### نسیم روضه وزیدن گرفت در مویت

نسیم روضه وزیدن گرفت در مویت  
 غروب می‌چکد از تارهای گیسویت  
 کنار خیمه به من روزدی چگونه شده است  
 کنار علقمه افتاده بر زمین رویت  
 هنوز هم که تو در فکر احترام منی  
 بس است این همه سختی مده به بازویت  
 کجاست جای لبم روی ماه پیشانیت  
 چقدر فاصله افتاده بین ابرویت  
 چه عطر یاس نجیبی گرفته‌ای انگار  
 نشسته مادر پهلو شکسته پهلویت  
 \*\*\*حسین رستمی\*\*\*

### اشک فرات بود ز مشکت چکیده بود

اشک فرات بود ز مشکت چکیده بود  
 یا خیسی خجالت دست بریده بود

یک تیر چشمه از دل مشک تو باز کرد  
 یک تیر اشک چشم تو از هم دریده بود  
 حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ تو ادرکِ اِخا بود  
 در ظهر رکعتی که قیامت خمیده بود  
 دیدی که سمت دشت نگاه تو از عطش  
 رنگ از رخ تمام غزالان پریده بود  
 دیگر زبان تشنگی اش بند آمده  
 حتماً سکینه واقعه‌ها را شنیده بود  
 حتی فرات گوشه‌ی چشمی کبود داشت  
 اینها همه به احترام حضور شهیده بود  
 نفرین به حاملان امان نامه کرده‌ای  
 این هم یک از هزار صفات حمیده بود  
 دشمن ستمگری به نهایت رسانده است  
 حتی خدا شریک تو در این عقیده بود  
 آیا فراز نیزه فقط صبر می‌کنی؟  
 خاری اگر به پای یتیمی خلیده بود  
 \*\*\* جواد محمد زمانی \*\*\*

### سردار سر شکسته‌ی در خون شناورم!

سردار سر شکسته‌ی در خون شناورم!  
 بعد از تو وای بر دل من ... وای بر حرم  
 حالا، پس از گذشتن چندین و چند سال  
 باور نداشتم که بخوانی برادرم  
 با این نگاه زخم مکن التماس من  
 باشد برای خیمه تنت را نمی‌برم  
 تا جا به جا نگشته، سرت را تکان مده  
 باید که تیر را ز نگاهت در آورم  
 تا که صدای تو به در خیمه‌ها رسید  
 آن جا شکست پشت من و پشت خواهرم  
 دیگر رباب طفل خودش را تکان نداد  
 خشکید ابر گریه‌ی چشمان اصغرم  
 طفلی دوید بین خیام و به گریه گفت  
 وای از عدو ... وای عمو ... وای معجرم

حالا که راحت است خیالاتشان بین

دشمن رسیده تا بغل گوش دخترم

\*\*\*محمد علی بیابانی\*\*\*

### به روی سینه‌ی تو جای بوسه حتی نیست

به روی سینه‌ی تو جای بوسه حتی نیست

و زخم خورده‌تر از پیکرت در اینجا نیست

چه فکر می‌کند این جوی چشمتنگ و خسیس

سراب برکهی کوچک، حریف دریا نیست

به روی مشک نوشتی که آب می‌خواهی

به گوش علقمه گفتی که آب آیا نیست؟

نگاه سرد تو می‌گفت نا امید شدی

و خون سرخ تو می‌گفت، زرد زیبا نیست

چرا فرات به پای تو راه باز نکرد

نفوذ حرف تو کمتر ز امر موسی نیست

کسی برای دو دست تو ختم می‌گیرد

کسی که گریه‌ی او مثل گریه‌ی ما نیست

\*\*\*شیخ رضا جعفری\*\*\*

### هیچ دانی که امید همه عالم شده‌ای

هیچ دانی که امید همه عالم شده‌ای

در نفس‌های همه سینه‌زنان دم شده‌ای

همه دم ذکر تو بر روی منابر بر پاست

نه فقط شورش شب‌های محرم شده‌ای

من از این بوی گل علقمه هم دانستم

تو پسر خوانده نبوده که پسر هم شده‌ای

با نگاهی به تن زخمی این مشک پر آب

گوشه‌ی علقمه چون چشمه‌ی زمزم شده‌ای

دشمنت چوب علم دید و به پیش همه گفت

تو فدایی سرافرازی پرچم شده‌ای

زینب از چشم پر از خون حسینش پرسید:

نکند رفته برادر که چنین خم شده‌ای

باورم نیست که این صحنه به تصویر کشم

بعد تو گردن طفلان غل و زنجیر کشم

\*\*\*محمدرضا ناصری\*\*\*

### خشکیده بود آن لب دریایی شما

خشکیده بود آن لب دریایی شما

بی تاب بود سینه شیدایی شما

چشمان آسمان به بلندای آسمان

مبهوت مانده بر قد رعنائی شما

گل از گل رقیه‌ی ارباب می شکفت

با دیدن تبسم رویایی شما

بی خود نگفته‌اند که ماه قبیله‌ای

همتا نداشت جذبه‌ی زیبایی شما

از این که آب هست و لب تشنه مانده‌اید

در حیرت است منصب سقایی شما

برگرد و سمت خیمه زن‌ها قدم بزن

طفلی نگاش مانده به لالایی شما

حتی اگر به سمت تلاطم نمی زدی

چیزی که کم نمی شد از آقایی شما

\*\*\*مسعود اصلانی\*\*\*

### گر جگر خشک شود خشکی لب‌ها؛ حتمیست

گر جگر خشک شود خشکی لب‌ها؛ حتمیست

رفتن ناله‌ی لب تشنه به بالا حتمیست

آب اگر یافت نشد مرگ رباب بی شیر

بر سر درس جگر سوز الف با حتمیست

قطره‌ای آب اگر نذر سر او بکنند

بر علی اصغر مان معجز عیسا حتمیست

بدن غیرت اگر که عرق سرد کند

خیس تب هم بشود؛ دُق ذق رگها حتمیست

دختر شاه بخواهد؛ احدی مانع نیست

طلب آب کند؛ حل معما حتمیست

العطش باز اگر بر جگری لطمه زند

مشک اگر پُر نشود؛ مُردن سقا حتمیست

آب اگر موج زند باز هم ایمان داریم  
 این که او لب نزده بر لب دریا حتمیست  
 بی کلاه خود اگر بر سر او گرز زنند  
 از روی اسب؛ زمین خوردن آقا حتمیست  
 ناله‌ی ابنی العباس زنی ثابت کرد  
 این که او شد؛ پسر حضرت زهرا حتمیست  
 تیر انداز هر آن قدر که ناشی باشد  
 تیر خوردن به تو با این قد و بالا حتمیست  
 دست دادی و به تو بال بهشتی دادند  
 لفظ طیار تو در جنت الاعلی حتمیست  
 گر روی خاک بلا پا بکشی آقا جان  
 بر حسین بن علی خنده اعدا حتمیست  
 اگر آقا نبرد پیکرتان را به حرم  
 تکه تکه شدن این قد رعنا حتمیست  
 عده‌ای نیزه سر دست بلند کردند  
 روی نی؛ با کمک پارچه بندت کردند  
 \*\*\*سعید توفیقی\*\*\*

### تا می شود ز چشمه توحید جو گرفت

تا می شود ز چشمه توحید جو گرفت  
 از دست هر کسی که نباید سبو گرفت  
 تو آبی و به آب تو را احتیاج نیست  
 پس این فرات بود که با تو وضو گرفت  
 کوچک نشد مقام تو نه ... تازه کربلا  
 با آبروی ریخته‌ات آبرو گرفت  
 شرم زیاد تو همه را سمت تو کشید  
 این آفتاب بود که با ماه خو گرفت  
 دیگر برای اهل بهشت آرزو شدی  
 وقتی عمود از سر تو آرزو گرفت  
 خیلی گران تمام شد این آب خواستن  
 یک مشک از قبیله ما یک عمو گرفت  
 از آن به بعد بود صداها ضعیف شد  
 از آن به بعد بود که راه گلو گرفت

×××

زینب شده شکسته غرورش، شنیده‌ای؟  
دست کسی به کنج النگوی او گرفت  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### دیدم از هیبت تو واهمه در علقمه را

دیدم از هیبت تو واهمه در علقمه را  
از طنین رجزت مهممه در علقمه را  
باد همراه شمیم گل یاس آورده است  
خیر آمدن فاطمه در علقمه را  
روضه‌خوان مادر ما، گریه‌کنان اهل سما  
گوش کن می‌شنوی زمزمه در علقمه را  
مشکل این جاست که باید بگذارم بروم  
نا امیدانه امید همه در علقمه را  
وای بر حال دلم پیش که باید ببرم؟  
داغ تنهایی و پشت خم در علقمه را  
راستی غیر تو باید به که نسبت بدهند  
بردن آبروی علقمه در علقمه را؟  
\*\*\*مصطفی متولی\*\*\*

### از کار عشق این گره بسته وا نشد

از کار عشق این گره بسته وا نشد  
باب الحوائج همه حاجت‌روا نشد  
بستند راه‌های حرم را به روی او  
می‌خواست تا حرم ببرد آب را نشد  
دستان او جدا شده از پیکرش ولی  
یک لحظه مشک از کف سقا رها نشد  
ناگاه مشک آب ابالفصل را زدند  
یعنی فرات قسمت آل عبا نشد  
با مشک پاره پاره به سوی حرم نرفت  
راضی به دل شکستگی بچه‌ها نشد  
تیر سه شعبه بست به چشمان او دخیل  
آن گونه که ز چشم رؤوفش جدا نشد



ضرب عمود تا دل ابروش را شکافت  
 فرق کسی شبیه سر او دو تا نشد  
 با صورت آفتاب حرم بر زمین فتاد  
 آن بازوی قلم شده مشکل گشا نشد  
 آن قدر زخم فرق شریفش عمیق بود  
 بر روی نیزه‌ها سر عباس جا نشد  
 شکر خدا که پیکر او در شریعه ماند  
 پامال نعل تازه غروب بلا نشد  
 دیگر نصیب اهل حرم خسته حالست  
 بزم شراب جای علمدار خالیست  
 \*\*\*یوسف رحیمی\*\*\*

### شعله آتشیست در دل آب

شعله آتشیست در دل آب  
 ساقی مهوشیست مست و خراب  
 بی قراریست، عشق تا به جنون  
 تک سواریست آب تا به رکاب  
 آب از پرتوش به خود پیچید  
 دیگر این آینه ندارد تاب  
 آن چنان بود ک آسمان می گفت:  
 روز، مهمان آب شد مهتاب مگر آن جا چه دیده کاین سان عشق  
 عکس او را گرفته در دل قاب  
 می رود دست آب و دامانش  
 که می افکن مرا به کام عذاب  
 حسرت بوسه اش به قلب فرات  
 دل آب از برای اوست کباب  
 یک دلاور به موج یک لشکر  
 یک کبوتر، هزار دسته غراب  
 سینه‌ی نخل‌ها سپر، اما  
 تیرها بیشتر ز حد حساب  
 گر بیرسند:  
 از چه رو تشنه؟  
 شد برون از فرات بهر جواب

دسته‌ای قلم شده با خون  
 پای آن نخل‌ها نوشته کتاب  
 اشک، چون سیل بر رخس جاری  
 کربلا محو گشته در سیلاب  
 مشک، آرام هم چنان طفلی  
 که در آغوش مام رفته به خواب  
 چشم‌هایش سحاب، اما نه  
 کی چکد خون ز چشم‌های سحاب؟  
 تیرها را به جان خرید اما  
 چون یکی سوی مشک شد پرتاب  
 مشک چون طفل دست پای زد  
 قصه‌ی آب ختم شد به سراب  
 روی آغوش ساقی طفلان  
 گویا تیر خورده طفل رباب  
 تیرها پر شدند، پرها بال  
 رفت تا اوج عشق هم چو عقاب  
 کم کم از صدر زین زمین افتاد  
 «ای برادر، برادرت دریاب»  
 اولین بار شد چنین می‌گفت  
 آخرین سجده بود در محراب  
 در شگفتند قدسیان گویا  
 بو تراب او فتاده روی تراب  
 علقمه یا که مسجد کوفه؟  
 حیدر است این به خون نموده خضاب  
 مادرش نیست، چه کسی او را  
 پسر می‌کند دوباره خطاب؟  
 کم کم احساس می‌کند عباس  
 عطر خوشبوترین شکوفه‌ی یاس  
 \*\*\*سعید حدادیان\*\*\*

### یا ابالفضل تویی تاج سر ام بنین

یا ابالفضل تویی تاج سر ام بنین  
 پسر فاطمه هستی پسر ام بنین

تو علم دارترین صاحب پرچم هستی  
 تو به اسرار دل فاطمه محرم هستی  
 تا تو بودی نگرانی به دل خیمه نبود  
 تا تو رفتی همه‌ی خیمه شده رنگ کبود  
 گر چه گفתי تو غلامی به من اما عباس  
 تو شدی آبروی حضرت زهرا عباس  
 من زینب چه کنم بی تو در این دشت بلا  
 من و یک خیمه‌ی پر کودک و زن در صحرا  
 دست تو قطع شد و دست مرا می‌بندند  
 چشم تو پاره و بر گریه‌ی من می‌خندند  
 جگر من شده چون چشم تو پاره پاره  
 دختر شیر خدا بعد تو شد آواره  
 از شکافی که به فرق سر تو افتاده  
 معجز از روی سر خواهر تو افتاده  
 به همان محکمی ضربت نامرد عمود  
 خورده‌ام سیلی و رخساره‌ی من گشته کبود  
 تو سر نیزه و من محمل بی‌پرده‌ی ابا  
 سهم تو علقمه و قسمت من شام بلا  
 \*\*\*جواد حیدری\*\*\*

### یه روزی یه مرد تشنه رو به دریا میومد

یه روزی یه مرد تشنه رو به دریا میومد  
 با یه مشک خالی از دور تک و تنها میومد  
 موج می‌زد سینه‌ی دریا تا که زلفاشو می‌دید  
 ابرو اش چه قدر به اون چشمای زیبا میومد  
 با تعجب می‌دیدند نخلا به جای آسمون  
 ماه این مرتبه داشت از دل صحرا میومد  
 می‌دونستم آخرش کوفیا چشمت می‌کنند  
 علمت بس که به اون قامت رعنا میومد  
 گمونم دستای تو عرشو بنا کرده رو آب  
 رو همون آبی که با دست تو بالا میومد  
 چشمای اهل حرم بسته به دستای تو بود  
 کاروانی به امید تو به این جا میومد

روی خاک وقتی می افتادی چی گفتی زیر لب؟  
که از اون دو را صدا ناله ی زهرا میومد  
تا برادر رو صدا کردی کمی دیر رسید  
آخه با دستی به پشت و کمری تا میومد  
میشه دختر، پدرش بیاد ولی جا بخوره  
سکینه این جوری شد بابا که تنها میومد  
\*\*\*قاسم صرافان\*\*\*

## شب و روز عاشورا

### پیش پای خودش به خاک افتاد

پیش پای خودش به خاک افتاد  
همه را با نگاه پس می زد  
تکیه بر نیزه غریبی داشت  
خسته بود و نفس نفس می زد  
\*

جگرش پاره پاره بود اما  
یک تنه رفت تا دل لشکر  
سینه ی خویش را سپر کرد و  
سپرش را شکست تیر سه سپر  
\*

تا زمین خورد دوره اش کردند  
هر که با هر چه داشت زخمی زد  
جنگ مغلوبه شد، همه گفتند  
دیگر از خاک بر نمی خیزد  
\*

خوب نزدیک می شدند به او  
ضربه ها دقیق تر بشود  
نیزه در زخم تیغ می کردند  
تا شکافش عمیق تر بشود  
\*

ای علف های هرز با این گل  
چقدر دشمنی مگر دارند

وای بر من چه می‌کنند این‌ها  
عده‌ای دستشان تبر دارند  
\*

یک نفر رفت تا که سر ببرد  
دیگری رفت تا که سر ببرد  
دیگری رفت تا که برای امیر  
سرزده از سری خبر ببرد  
\*

سنگ دل روی سینه جا خوش کرد  
خیره سر بود و خیره شد در چشم  
ناگهان چنگ زد محاسن را  
و غضب کرد در نهایت خشم  
\*

تیغ را بر گلو کشید و کشید  
آنقدر تا که کند شد حربه  
چه بگویم چگونه آخر سر  
شد جدا با دو از ده ضربه  
\*

وضع حلقوم او که ریخت به هم  
داشت نظم جهان به هم می‌ریخت  
هم ز عرش و فرش می‌پاشید  
هم زمین و زمان به هم می‌ریخت  
\*

خواهرش روی تل زمین خورد و  
دم گودال از زمین برخواست  
گفت دست از محاسنش بکشید  
سر این سر برای چه دعواست  
\*

گرچه با ضربه‌های پی در پی  
بارها روی خاک غلتیده است  
تا به امروز لحظه‌ای این مرد  
پشت بر آسمان نخواستیده است  
\*

کینه گل کرد تا به آنجا که  
طاقت صبر را در آوردند  
از تن پاره‌ی تن زهرا  
پیرهن پاره را در آوردند  
\*

سر فرصت همه پیاده شدند  
صید افتاده بود در دل دام  
غارت پیکرش که پایان یافت  
آمدند عده‌ای سوار نظام  
\*

همه بودند سر خوش و سرمست  
ساربان بود از همه خوشتر  
منتظر بود تا که شب بشود  
فکر انگشت بود و انگشتر  
\*\*\*مصطفی متولی\*\*\*

### دل پر از زخم، نفس زخم، رگ حنجر زخم

دل پر از زخم، نفس زخم، رگ حنجر زخم  
گوشه‌ای در ته گودال لب حنجر زخم  
آسمان پر شده از سر، سر بر نیزه شده  
پیکری روی زمین بی‌سر و سر تا سر زخم  
نیزه و تیر و سنان‌ها همه هم دست شدند  
پس تنی ماند اگر، ماند ز یک لشکر زخم  
فقط از اسب زمین خوردن او کافی بود  
پس چه آورده به روز جگر مادر زخم؟  
خواهرش معجز اگر داشت به زخمش می‌بست  
این همه خاک نمی‌ریخت به سر، برهر زخم  
زخم طفلان همه اش زیر سر آتش بود  
خیمه می‌سوخت و شد همدم خاکستر زخم  
خون بر چوبه‌ی محمل چقدر معنا داشت  
سر که بی‌سایه‌ی سر ماند، همان بهتر زخم  
\*\*\*علی ناظمی\*\*\*

منای عشق را حال و هوای دیگر است امشب

منای عشق را حال و هوای دیگر است امشب  
 شب عاشور یا غوغای روز محشر است امشب  
 کنار یکدگر جمعند هفتاد و دو قربانی  
 سخن از بذل جان و صحبت از ترک سر است امشب  
 برادر را مباد از خواب بیدار کنی زینب  
 که او را سر به روی دامن پیغمبر است امشب  
 ز جا خیز و سپند دل به مجمر دود کن لیلا  
 که بر پا صوت قرآن علی اکبر است امشب  
 زنان هاشمی آن سو روید از دور گهواره  
 شب شب زنده داری علی اصغر است امشب  
 گمانم بوی عطر فاطمه پیچیده در صحرا  
 که زینب تا سحر در ذکر مادر مادر است امشب  
 غزالان حریم آل طه العطش کمتر  
 خدا داند که سقا از شما تشنه تر است امشب  
 اذان گوید بر گل دسته‌های عشق ای یاران  
 که قاسم را سحرگاه نماز آخر است امشب  
 حرم چون لاله آتش زده از سوز بی آبی  
 سکینه از عطش چون مرغ بی بال پر است امشب  
 بیا ام البنین حال بنینت را تماشا کن  
 که هر یک را به سر شور و هوای دیگر است امشب  
 عباد الله را دعوت به آه و ناله کن میثم  
 که عبدالله را شور شهادت بر سر است امشب  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### شب وصل است و تب دلبری جانان است

شب وصل است و تب دلبری جانان است  
 ساغر وصل لبالب به لب مستان است  
 در نظر بازی‌شان اهل نظر حیران است  
 گویا مشعله از بام فلک ریزان است  
 چشم جادوی سحر زین شب و تب گریان است  
 امشبی را شه دین در حرمش مهمان است  
 یا رب این بوی خوش از روضه‌ی جان می‌آید

یا نسیمیست کز آن سوی جهان می آید  
یا رب این نور صفات از چه مکان می آید؟  
عجب این همه از حور جنان می آید  
یا رب این آب حیات از چه دلی جوشان است؟  
امشبی را شه دین در حرمش مهمان است  
گوش تا گوش همه کر و فر دشمن پست  
شاه بنشسته بر او حلقه‌ی یاران است  
پیرهن چاک و غزل خوان و صراحی در دست  
چار تکبیر زده یک سره بر هر چه که هست  
خیمه در خیمه صدای سخن قرآن است  
امشبی را شه دین در حرمش مهمان است  
وه از آن آیت رازی که در آن محفل بود  
مفتی عقل در این مسأله لا یعقل بود  
عشق می گفت به شرع آنچه بر او مشکل بود  
خم می بود که خون در دل و پا در گل بود  
ساغر سرخ شهادت به کف مستان است  
امشبی را شه دین در حرمش مهمان است  
این حسین است که عالم همه دیوانه‌ی اوست  
او چو شمعیست که جان‌ها همه پروانه‌ی اوست  
شرف می‌کده از مستی پیمان‌های اوست  
هر کجا خانه‌ی عشق است همه خانه‌ی اوست  
حالیا خیمه گهش بزم گه رندان است  
امشبی را شه دین در حرمش مهمان است  
محرمان حلقه زده در پی پیغامی چند  
چشم انعام مدارید ز انعامی چند  
فرصت عیش نگه دار و بزن جامی چند  
که نمانده است ره عشق مگر گامی چند  
در بلائیم ولی عشق بلاگردان است  
امشبی را شه دین در حرمش مهمان است  
امشب است آن که ملائک در میخانه زدند  
گل آدم بسرشتند و به پیمان زدند  
با من راه نشین باده‌ی مستانه زدند  
قرعه‌ی فال به نام من دیوانه زدند



یوسف فاطمه را ننگ جهان زندان است  
امشی را شه دین در حرمش مهمان است  
ظهر فردا عمل مذهب زندان بکنم  
قطع این مرحله با ملک سلیمان بکنم  
حمله بر شعبده از دولت قرآن بکنم  
آنچه استاد ازل گفت بکن آن بکنم  
عاقبت خانه‌ی ظلم است که آن ویران است  
امشی را شه دین در حرمش مهمان است  
نقدها را بود آیا که عیاری گیرند؟  
تا همه صومعه داران پی کاری گیرند  
و به تاریکی شب ره به کناری گیرند  
صادقان ز آینه‌ی صدق غباری گیرند  
صحنه‌ی مشهد ما صحن نگارستان است  
امشی را شه دین در حرمش مهمان است  
در شب قدر نگفت از سر و سامان زینب  
داشت اندیشه‌ی فردای یتیمان زینب  
گفتی از یاد پریشانی طفلان زینب  
داشت امشب همه گیسوی پریشان زینب  
این چه خوابیست که در خواب گه شیران است؟  
امشی را شه دین در حرمش مهمان است  
ظهر فردا قدرعنا حسین است کمان  
باز جوید شه بی‌یار ز عباس نشان  
ز علمدار خود آن خسرو شمشاد قدان  
که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان  
قرص خورشید هم از خجالت او پنهان است  
امشی را شه دین در حرمش مهمان است  
علی اکبر به اجازت ز پدر خواهشمند  
صبر از این بیش ندارم چه کنم؟ تا کی و چند؟  
جان به رقص آمده از آتش غیرت چو سپند  
بوسه‌ای بر لب خشکم بزن ای چشمه‌ی قند  
دستی اندر خم زلفش که چنین پیچان است  
امشی را شه دین در حرمش مهمان است  
او سلیمان زمان است که خاتم با اوست

سر آن دانه که شد رهنز آدم با اوست  
 نفس همّت پاکان دو عالم با اوست  
 زخم شمشیر و سنان چیست که مرهم با اوست؟  
 پس چه رازیست که خنجر به گلو بَران است؟  
 امشبی را شه دین در حرمش مهمان است  
 شام فردا که رسد زینب گریان و دوان  
 در هیاهوی رذیلاً نهی آن اهرمان  
 پرسد از پیکر صد چاک شه تشنه زبان  
 که شهیدان که اند این همه خونین کفتان  
 جگر رود فرات از دل او سوزان است  
 امشبی را شه دین در حرمش مهمان است  
 او که در بانی میخانه فراوان کرده  
 نوش پیمانه‌ی خون بر سر پیمان کرده است  
 اشک را پیرهنِ یوسفِ دوران کرده است  
 چنگ بر گونه زده موی پریشان کرده است  
 در دل حادثه مجموع پریشانان است  
 امشبی را شه دین در حرمش مهمان است  
 گفت عباس که: من از سر جان برخیزم  
 از سر جان و جهان دست فشان برخیزم  
 از سر خواجگی کون و مکان برخیزم  
 من به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم  
 این چه روح است و کرامت که در این یاران است  
 امشبی را شه دین در حرمش مهمان است  
 \*\*\*احمد جلالی\*\*\*

### بیا که گریه کنم لحظه‌های آخر را

بیا که گریه کنم لحظه‌های آخر را  
 بخوان ز چشم ترم حال و روز خواهر را  
 دلم قرار ندارد بیا که تا دم صبح  
 بنالم از سر شب روضه‌های مادر را  
 پریده خواب رباب از خیال حرمله باز  
 گرفته است به چادر گلوی اصغر را  
 خدا کند که بمیرم در این شب و فردا

که روی نیزه نینم سر برادر را  
 خدا کند که نیند دو چشم مبهوتم  
 به زیر بوسه‌ی نیزه، تنی مطهر را  
 خدا کند که نینم به روی تشت طلا  
 جسارت نوک چوب و لبان پرپر را  
 \*\*\*حسن لطفی\*\*\*

### پس از شام غریبان یاد یاری ماند و من ماندم

پس از شام غریبان یاد یاری ماند و من ماندم  
 فروغ دیده شب زنده داری ماند و من ماندم  
 سرشکم ارغوانی شد که روی دامن سبزم  
 شقایق زار سرخ و لاله زاری ماند و من ماندم  
 خدایا شاهی از یک چمن نسرين و نیلوفر  
 گلی خلوت نشین در زیر خاری ماند و من ماندم  
 شفق در آسمان طرحیست از خون گلوی گل  
 به دامان افق نقش و نگاری ماند و من ماندم  
 به گوشم می‌رسد صوت رباب و ذکر لالایی  
 فقط گهواره چشم انتظاری ماند و من ماندم  
 بهار آتش گرفت و باغ پرپر شد در این صحرا  
 پرستوهای در حال فراری ماند و من ماندم  
 نگاهم بود دنبال کبوترهای سرگردان  
 کنار خیمه اسب بی‌سواری ماند و من ماندم  
 شکست آینه‌های آل عصمت عصر عاشورا  
 ز سم اسب‌های گرد و غباری ماند و من ماندم  
 دل من بیشتر از خیمه‌ها می‌سوخت چون دیدم  
 میان شعله جان بی‌قراری ماند و من ماندم  
 بیابان در بیابان ظلمت است و تیرگی اینجا  
 هلال ماه نو در شام تاری ماند و من ماندم  
 گواه ظلم این امت همین پیراهن آری  
 ز هجده یوسف من یادگاری ماند و من ماندم  
 عطش بیداد کرد امروز در این سرزمین اما  
 ز اشک دیدگان دریا کناری ماند و من ماندم  
 \*\*\*محمد جواد غفورزاده (شفق)\*\*\*

## دیگرم شوری به آب و گل رسید

دیگرم شوری به آب و گل رسید  
گاه میدان داری این دل رسید  
نوبت پا در رکاب آوردن است  
اسب عشرت را سواری کردن است  
تنگ شد ساقی دل از روی صواب  
زین می عشرت مرا پر کن شراب  
کز سر مستی سبک سازم عنان  
سرگران بر لشکر مطلب زنان  
روی در میدان این دفتر کنم  
شرح میدان رفتن شه، سر کنم  
بازگویم آن شه دنیا و دین  
سرور و سرحلقه اهل یقین  
چون که خود را یکه و تنها بدید  
خویشتن را دور از آن تن‌ها بدید  
قد برای رفتن از جا راست کرد  
هر تدارک خاطرش می‌خواست، کرد  
پا نهاد از روی همت در رکاب  
کرد با اسب از سر شفقت خطاب  
کای سبک پر ذوالجناح تیز تک  
گرد نعلت سرمه چشم ملک  
ای سماوی جلوه قدسی خرام  
وی ز مبدأ تا معادت نیم گام  
رو به کوی دوست منهاج من است  
دیده واکن وقت معراج من است  
بد به شب معراج آن گیتی فروز  
ای عجب معراج من باشد به روز  
تو براق آسمان پیمای من  
روز عاشورا شب اسرای من  
پس به چالاکی به پشت زین نشست  
این بگفت و برد سوی تیغ دست  
ای مشعشع ذوالفقار دل شکاف

مدتی شد تا که ماندی در غلاف  
آنقدر در جای خود کردی درنگ  
تا گرفت آینه اسلام، زنگ  
من تو را صیقل دهم از آگهی  
تا تو آن آینه را صیقل دهی

\* \* \*

خواهرش بر سینه و بر سر زنان  
رفت تا گیرد برادر را عنان  
سیل اشکش بست بر وی راه را  
دود آهش کرد حیران شاه را  
در قفای شاه رفتی هر زمان  
بانگ مهلا مهلاش بر آسمان  
کای سوار سرگران کم کن شتاب  
جان من لختی سبک تر زن رکاب  
تا ببوسم آن رخ دلجوی تو  
تا ببویم آن شکنج موی تو  
شه سراپا گرم شوق و مست ناز  
گوشه چشمی بدان سو کرد باز  
دید مشکین مویی از جنس زنان  
بر فلک دستی و دستی بر عنان  
زن مگو مرد آفرین روزگار  
زن مگو بنت الجلال اخت الوقار  
زن مگو خاک درش نقش جبین  
زن مگو دست خدا در آستین

\* \* \*

پس ز جان بر خواهر استقبال کرد  
تا رخس بوسد الف را دال کرد  
همچو جان خود در آغوشش کشید  
این سخن آهسته در گوشش کشید  
کای عنان گیر من آیا زینبی؟  
یا که آه دردمندان در شبی  
پیش پای شوق زنجیری مکن  
راه عشق است عنان گیری مکن

با تو هستم جان خواهر همسفر  
 تو به پا این راه پویی من به سر  
 خانه سوزان را تو صاحب خانه باش  
 با زنان در هم‌رهی مردانه باش  
 جان خواهر در غم زاری مکن  
 با صدا بهرم عزاداری مکن  
 هست بر من ناگوار و ناپسند  
 از تو زینب گر صدا گردد بلند  
 هر چه باشد تو علی را دختری  
 ماده شیرا کی کم از شیر نری  
 با زبان زینبی شه آنچه گفت  
 با حسینی گوش زینب می شنفت  
 گوش عشق آری زبان خواهد ز عشق  
 فهم عشق آری بیان خواهد ز عشق  
 با زبان دیگر این آواز نیست  
 گوش دیگر محرم این راز نیست

\* \* \*

ای سخنگو لحظه‌ای خاموش باش  
 ای زبان از پای تا سر گوش باش  
 تا بینم از سر صدق و صواب  
 شاه را زینب چه می گوید جواب

\* \* \*

عشق را از یک مشیمه زاده‌ایم  
 لب به یک پستان غم بنهاده‌ایم  
 تربیت بودت بر یک دوشمان  
 پرورش در جیب یک آغوشمان  
 تا کنیم این راه را مستانه طی  
 هر دو از یک جام خوردستیم می  
 تو شهادت جستی ای سبط رسول  
 من اسیری را به جان کردم قبول  
 خودنمایی کن که طاق طاق شد  
 جان تجلی تو را مشتاق شد  
 حالتی زین به برای سیر نیست

خودنمایی کن در این جا غیر نیست

\* \* \*

قابل اسرار دید آن سینه را

مستعد جلوه دید آئینه را

معنی اندر لوح صورت نقش بست

آنچه از جان خواست اندر دل نشست

آفتابی کرد در زینب ظهور

ذره‌ای ز آن آتش وادی طور

شد عیان در طور جانش رایتی

خر موسی صعقا زان آیتی

عین زینب دید زینب را به عین

بلکه با عین حسین، عین حسین

غیب بین گردید با چشم شهود

خواند بر لوح وفا نقش عهد

دید تابی در خود و بی تاب شد

دیده خورشید بین پر آب شد

صورت حالش پریشانی گرفت

دست بی تابی به پریشانی گرفت

خواست تا بر خرمن جنس زنان

آتش اندازد انا الاعلا زنان

دید شه لب را به دندان می گزد

کز تو این جا پرده داری می سزد

رخ ز بی تابی نمی تابی چرا

در حضور دوست بی تابی چرا؟

کرد خود داری ولی تابش نبود

ظرفیت در خورد آن آتش نبود

از تجلی‌های آن سرو سهی

خواست زینب تا کند قالب تهی

سایه سان بر پای آن پاک اوفتاد

صحیه زن غش کرد و بر خاک اوفتاد

\* \* \*

از رکاب ای شهسوار حق پرست

پای خالی کن که زینب رفت ز دست

شد پیاده بر زمین زانو نهاد  
 بر سر زانو سر بانو نهاد  
 گفتگو کردند با هم متصل  
 این به آن و آن باین از راه دل  
 دیگر این جا گفتگو را راه نیست!  
 پرده افکندند و کس آگاه نیست!  
 \*\*\*عمان سامانی\*\*\*

### توزیر پا رفتی ولی بیچاره زینب

توزیر پا رفتی ولی بیچاره زینب  
 از این به بعد و بعد از این آواره زینب  
 باید خودت یاری کنی ورنه محال است  
 بوسه بگیرد از گلوی پاره زینب  
 \*\*

خون گلویت را کسی تا آسمان برد  
 پیراهن و عمامه‌ات را این و آن برد  
 آیا نگفتم در بیاور خاتمت را  
 راضی شدی انگشترت را ساربان برد  
 \*\*

گفتند که پیراهنت را می کشیدند  
 تصویر غارت کردندت را می کشیدند  
 نه این که نیزه بر تنت می ریخت دشمن  
 بلکه به نیزه‌ها تنت را می کشیدند  
 \*\*

رفتی و دستم بر ضریح دامنی بود  
 رفتی ز دستم رفتنت چه رفتنی بود؟  
 تا آن زمانی که به یادم هست داداش  
 وقتی که می رفتی تنت پیراهنی بود  
 \*\*

رفتی که اشک خواهرت را در بیاری  
 بغض گلوی دخترت را در بیاری  
 آیا نمی شد ای سلیمان زمانه  
 قبل از سفر انگشترت را در بیاری؟



\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### چون زخم‌های روی تنت گریه‌ام گرفت

چون زخم‌های روی تنت گریه‌ام گرفت  
از پیرهن نداشتنت گریه‌ام گرفت  
با دیده‌های سرخ جگر مثل مادرم  
هنگام دست و پا زدنت گریه‌ام گرفت  
جایی برای بوسه برادر نیافتم  
از نیزه‌های در بدنت گریه‌ام گرفت  
تا دیدم آن سواره ولگرد نیزه دار  
بر تن نموده پیرهن گریه‌ام گرفت  
وقتی شنیدم از پسر ت ای امام اشک  
یک بوری شده کفنت گریه‌ام گرفت  
\*\*\*وحید قاسمی\*\*\*

### خداحافظ ای خواهر بی‌معین

خداحافظ ای خواهر بی‌معین  
خداحافظ ای خیمه‌های غمین  
خداحافظ ای خواهر بی‌پناه  
خداحافظ ای غرقه اشک و آه  
خداحافظ ای خواهر جان به لب  
خداحافظ ای غرق رنج و تعب  
خداحافظ ای بعد مرگم غریب  
خداحافظ ای دردها را طیب  
خداحافظ ای زینب مضطرم  
خداحافظ ای نوحه گر خواهرم  
اگر چه شوی دست دشمن اسیر  
حرم را پس از من تو هستی امیر  
به نی شاهد اشک و آه توأم  
به نی خیره بر هر نگاه توأم  
برد چون اسارت تو را قوم پست  
به نیزه سرم هر کجا با تو هست  
حرم را تو یار و مددکار باش

به طفلان تشنه نگهدار باش  
 خداحافظ ای یار بیمار من  
 تویی حافظ جمله اسرار من  
 خداحافظ ای تشنه‌های حرم  
 خداحافظ ای اکبرم، اصغرم  
 خداحافظ ای طفلک بی سرم  
 خداحافظ ای غنچه پرپر  
 خداحافظ ای اصغر بی گناه  
 که آغوش من شد تو را قتلگاه  
 خداحافظ ای طفلک کشته‌ام  
 که رخ را ز خون تو آغشته‌ام  
 خداحافظ ای قاسم مه جبین  
 خداحافظ ای کشته نازنین  
 خداحافظ ای کشته بر علقمه  
 که گریان به نعش تو شد فاطمه  
 خداحافظ ای میر و سردار من  
 خداحافظ ای در بلا یار من  
 خداحافظ ای غرق غم دخترم  
 خداحافظ ای نور چشم ترم  
 خداحافظ ای تشنه کامان من  
 خداحافظ ای نوحه خوانان من  
 \*\*\*غلامعلی رجایی (زائر)\*\*\*

### زینب چو جسم پاک برادر نظاره کرد

زینب چو جسم پاک برادر نظاره کرد  
 کرد این خطاب و پیرهن صبر پاره کرد  
 ای تشنه لب به سوی که بعد از تو رو کنم؟  
 جویم که را که درد دل خود به او کنم؟  
 گر پرسد از تو دختر زارت چه گویمش  
 روزی که در مدینه‌ی جد تو رو کنم؟  
 یعقوب جُست گمشده‌ی خویش را و من  
 در حیرتم تو را به کجا جستجو کنم؟  
 غسلت نداد کس که به نعشت کند نماز

جز من کز آب دیده دمادم وضو کنم  
 دردا حدیث درد و غمت کم نمی شود  
 تا روز رستخیز اگر گفتگو کنم  
 \*\*\* نیاز جوشقانی \*\*\*

### کی دیده در یم خون، آیات بی شماره؟

کی دیده در یم خون، آیات بی شماره؟  
 قرآن سوره سوره، اوراق پاره پاره؟  
 افتاده بر روی خاک یک ماه خون گرفته  
 خوابیده در کنارش هفتاد و دو ستاره  
 پاشیده اشک زهرا بر حنجر بریده  
 گه می کند زیارت، گه می کند نظاره  
 سر آفتاب مطبخ، تن لاله زاری از خون  
 کز زخم سینه دارد گل های بی شماره  
 از گوش گوشواری دو گوشواره بردند  
 دارد به گوش خونین خون جای گوشواره  
 یک کودک سه ساله خفته کنار گودال  
 ترسم که شمر آید، در قتلگه دوباره  
 در خیمه آب بردند، بهر رباب بردند  
 سینه شده پر از شیر، کو طفل شیر خواره  
 مادر عجب دلی داشت، ذکر علی علی داشت  
 آب فرات می زد بر حنجرش شراره  
 چون سینه ها نسوزند؟! چون اشک ها نریزند؟!  
 جایی که ناله خیزد از قلب سنگ خاره  
 یاس سفید و نیلی، طفل یتیم و سیلی  
 میثم در این مصیبت، خون گریه کن هماره  
 \*\*\* حاج غلامرضا سازگار \*\*\*

### نشسته سایه‌ای از آفتاب بر روی اش

نشسته سایه‌ای از آفتاب بر روی اش  
 به روی شانه‌ی طوفان رهاست گیسوی اش  
 ز دوردست سواران دوباره می آیند  
 که بگذرند به اسبان خویش از روی اش

کجاست یوسفِ مجروحِ پیرهنِ چاک ام؟  
 که باد از دلِ صحرا می آورد بوی اش  
 کسی بزرگتر از امتحانِ ابراهیم  
 کسی چون آن که به مذبح برید چاقوی اش  
 نشسته است کنارش کسی که می‌گرید  
 کسی که دست گرفته به روی پهلوی اش  
 هزار مرتبه پرسیده‌ام ز خود او کیست  
 که این غریب نهاده است سر به زانوی اش  
 کسی در آن طرفِ دشت‌ها نه معلوم است  
 کجای حادثه افتاده است بازوی اش  
 کسی که با لبِ خشک و ترکِ ترک شده اش  
 نشسته تیر به زیرِ کمانِ ابروی اش  
 کسیست وارثِ این دردها که چون کوه است  
 عجب که کوه ز ماتم سپید شد موی اش  
 عجب که کوه شده چون نسیم سرگردان  
 که عشق می‌کشد از هر طرف به هر سوی اش  
 طلوع می‌کند اکنون به روی نیزه سری  
 به روی شانهای طوفان رهاست گیسوی اش...  
 \*\*\*فاضل نظری\*\*\*

### خونی چکید و حنجره‌ی خاک جان گرفت

خونی چکید و حنجره‌ی خاک جان گرفت  
 بغضی شکست و دامن هفت آسمان گرفت  
 آبی که دستبوس عطش بود شعله زد  
 آتش، سراغ خیمه‌ی رنگین کمان گرفت  
 ابری برای گریه نیامد ولی ز سنگ  
 خون، غنچه غنچه خاک تو را در میان گرفت  
 اسبی ز سمت علقمه آمد دگر بس است  
 تیری امام آینه‌ها را نشان گرفت  
 مانده است در حکایت این سوگ، شعر من  
 چندان که جسم سوخت و آتش به جان گرفت  
 از آخرین شراره چنین می‌رسد به گوش:  
 باید تقاص عافیت از کوفیان گرفت

\*\*\* سید ضیاء الدین شفیعی \*\*\*

### خونی که روی یال تو پیداست ذوالجناح

خونی که روی یال تو پیداست ذوالجناح  
خون همیشه جاری مولاست ذوالجناح  
یک قطره آفتاب به وی تنت نشست  
بوی خدا ز یال تو برخاست ذوالجناح  
خورشید در میانه میدان شهید شد  
خفاش در هیاهو و غوغاست ذوالجناح  
چون گرد باد خشم میبچ و مرو بمان  
این جا سوار توست که تنه‌است ذوالجناح  
هفتاد و دو ستاره و یک آفتاب سرخ  
منظومه حماسی فرداست ذوالجناح  
\*\*\* حسین عبدی \*\*\*

### بمان که روشنی دیده‌ی ترم باشی

بمان که روشنی دیده‌ی ترم باشی  
شبیهِ آینه‌ای در برابرم باشی  
هوای خیمه‌ی من بی‌نگاه تو سرد است  
بمان که مایه‌ی دل گرمی حرم باشی  
چه شد که از ته گودال سر در آوردی  
تو زینت سر دوش پیمبرم باشی  
در این شلوغی گودال تنگ، قول بده  
کمی مراقب پهلوی مادرم باشی  
تو در بلندترین نیزه منزلت کردی  
به این بهانه مگر سایه‌ی سرم باشی  
جواب خنده‌ی دشمن به خواهرت با کیست  
مگر تو قول ندادی برادرم باشی  
تو آفتابی و بالای نیزه هم که شده  
بمان که روشنی دیده‌ی ترم باشی  
\*\*\* علی اکبر لطیفیان \*\*\*

### خواب دیدم در این شب غربت

خواب دیدم در این شب غربت  
 خواب دستی عجیب و خون آلود  
 خواب دیدم که پیکرم خواهر  
 طعمه‌ی گرگ‌های وحشی بود

\*\*

اضطرابی به جانم افتاده  
 که بیان کردنش میسر نیست  
 یک جوان مرد با شرف زینب  
 بین این سی هزار لشکر نیست

\*\*

ماجرای عصر فردا را  
 در نگاه تر تو می‌بینم  
 راضیم به رضای معبودم  
 تا سحر بوته خار میچینیم

\*\*

شب آخر وصیتی دارم  
 در نماز شبت دعایم کن  
 ظهر فردا به خنده‌ای خواهر  
 راهی وادی منایم کن

\*\*

باغ سرسبز خاطرات را  
 غصه پاییز می‌کند زینب  
 گوش کن شمر خنجر خود را  
 آن طرف تیز می‌کند زینب

\*\*

عصر فردا از اهل بیت رسول  
 زهر چشمی شدید می‌گیرن  
 وقت تاراج خیمه‌های حرم  
 چند کودک ز ترس می‌میرند

\*\*

کوفیان شهره‌ی عرب هستند  
 مردمانی که دست سنگینند  
 رسمشان است میوه را در باغ

با همان شاخ و برگ می چینند

\*\*

دور کن از زنان و دخترها

هر چه خلخال در حرم داری

خواهرم داخل وسایل خود

رو سری اضافه هم داری؟؟؟

\*\*

عصر فردا بدون شک اینجا

می زند گردبار خاکستر

با صبوری به معجرت حتما

گره‌ی محکمی بزنی خواهر

\*\*\*و حید قاسمی\*\*\*

### داری عقیده خواهر من گریه می کنی

داری عقیده خواهر من گریه می کنی

آئینه برابر من گریه می کنی

از لا به لای خیمه دلم تا مدینه رفت

خیلی شبیه مادر من گریه می کنی

دلشوره می چکد ز نگاه سه ساله ام

وقتی کنار دختر من گریه می کنی

من از برای معجز تو گریه می کنم

تو از برای حنجر من گریه می کنی

امشب برای ماندن من نذر می کنی

فردا برای پیکر من گریه می کنی

امشب نشسته‌ای و مرا باد می زنی

فردا به جسم بی سر من گریه می کنی

\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### هر که بیرونی بد از مجلس گریخت

هر که بیرونی بد از مجلس گریخت

رشته الفت ز همراهان گسیخت

دور شد از شکرستانش مگس

وز گلستان مرادش، خار و خس

خلوت از اغیار شد پرداخته  
 وز رقیبان، خانه خالی ساخته  
 پیر می‌خواران، به صدر اندر نشست  
 احتیاط خانه کرد و در بیست  
 محرمان راز خود را خواند پیش  
 جمله را بنشانند، پیرامون خویش  
 با لب خود گوششان انباز کرد  
 در ز صندوق حقیقت، باز کرد  
 جمله را کرد از شراب عشق، مست  
 یادشان آورد آن عهد الست  
 گفت شایبش این دل آزادتان  
 باده خوردستید، بادا یادتان  
 یادتان باد ای به دلتان شور می  
 آن اشارت‌های ساقی پی ز پی  
 اینک از هر گوشه‌ای جم غفیر  
 مر شما را می‌زند ساقی صغیر  
 کاین خمار آن باده را بد در قفا  
 هان و هان آن وعده را باید وفا  
 گوشه‌ی چشمی نماید گاه گاه  
 سوی مستان می‌کند، خوش خوش نگاه  
 \*\*\*عمان سامانی\*\*\*

### امشب شهادت نامه‌ی عشاق، امضا می‌شود

امشب شهادت نامه‌ی عشاق، امضا می‌شود  
 فردا ز خون عاشقان، این دشت دریا می‌شود  
 امشب کنار یکدگر، بنشسته آل مصطفی  
 فردا پریشان جمع شان، چون قلب زهرا می‌شود  
 امشب بود پریا اگر، این خیمه‌ی ثارالهی  
 فردا به دست دشمنان، برکنده از جا می‌شود  
 امشب صدای خواندن قرآن به گوش آید ولی  
 فردا صدای الامان، زین دشت بر پا می‌شود  
 امشب کنار مادرش، لب تشنه اصغر خفته است  
 فردا خدایا بسترش، آغوش صحرا می‌شود



امشب که جمع کودکان، در خواب ناز آسوده‌اند  
 فردا به زیر خارها، گمگشته پیدا می‌شود  
 امشب رقیه حلقه‌ی زرین اگر دارد به گوش  
 فردا دریغ این گوشوار از گوش او وا می‌شود  
 امشب به خیل تشنگان، عباس باشد پاسبان  
 فردا کنار علقمه، بی دست سقا می‌شود  
 امشب که قاسم زینب گلزار آل مصطفاست  
 فردا ز مرکب سرنگون، این سرو رعنا می‌شود  
 امشب گرفته در میان اصحاب، ثارالله را  
 فردا عزیز فاطمه، بی یار و تنها می‌شود  
 امشب به دست شاه دین، باشد سلیمانی نگین  
 فردا به دست ساریبان، این حلقه یغما می‌شود  
 امشب سر سر خدا بر دامن زینب بود  
 فردا انیس خولی و دیر نصاری می‌شود  
 ترسم زمین و آسمان، زیر و زبر گردد «حسان»  
 فردا اسارت نامه‌ی زینب چو اجرا می‌شود  
 \*\*\*حیب الله چایچیان (حسان)\*\*\*

### هر که سرباز خدا نیست نماند، برود

هر که سرباز خدا نیست نماند، برود  
 وان که پابند وفا نیست نماند، برود  
 می‌کشد پرده تاریک شبانگاه به دشت  
 هر که را شرم و حیا نیست نماند، برود  
 رود آهسته چنان موج سیاهی در شب  
 هر که را ترس خدا نیست نماند، برود  
 دجله آغشته به خوناب پریشانی ماست  
 هر که آشفته ما نیست نماند، برود  
 تشنه دشت بلا هیچ نمی‌جوید آب  
 آن که سیراب بلا نیست نماند، برود  
 رشته نازک پنهان تعلق دارد  
 آن که آزاد و رها نیست نماند، برود  
 هر که آینه خود را به تماشا نشکست  
 محرم اهل ولا نیست نماند، برود

بر سر تربت ما لاله شفا می گیرد  
 هر که در فکر شفا نیست نماند، برود  
 آخرین سجده عشق است به محراب نیاز  
 هر که هم بال دعا نیست نماند، برود  
 \*\*\*حبيب الله چايچيان (حسان)\*\*\*

### بیش از ستاره زخم و فلک در نظاره بود

بیش از ستاره زخم و فلک در نظاره بود  
 دامان آسمان ز غمش پر ستاره بود  
 لازم نبود آتش سوزان به خیمه‌ها  
 دشتی ز سوز سینه زینب شراره بود  
 می‌خواست تا ببوسد و برگرددش ز خاک  
 قرآن او، ورق ورق و پاره پاره بود  
 یک خیمه نیم سوخته، شد جای صد اسیر  
 چیزی که ره نداشت در آن خیمه، چاره بود  
 در زیر پای اسب، دو کودک ز دست رفت  
 چون کودکان پیاده و دشمن سواره بود  
 آزاد گشت آب، ولیکن هزار حیف!  
 شد شیردار مادر و بی شیرخواره بود  
 چشمی - بر آنچه رفت به غارت - نداشت کس  
 اما دل رباب - پی گاهواره بود  
 یک طفل با فرات، کمی حرف زد ولی  
 نشنید کس، که حرف زدن با اشاره بود  
 یک رخ نمانده بود که سیلی نخورده بود  
 در پشت ابر، چهره‌ی هر ماه پاره بود  
 از دستها می‌پرس که با گوش‌ها چه کرد  
 از مشت‌ها می‌پرس که با گوشواره بود  
 \*\*\*حاج علی انسانی\*\*\*

### آیم به قتلگاه که پیدا کنم تو را

آیم به قتلگاه که پیدا کنم تو را  
 امشب وداع هجرت فردا کنم تو را  
 جویم تو را قدم به قدم بین کشتگان

با شوق و اضطراب تمنا کنم تو را  
 در حیرتم که از چه بجویم نشان تو  
 نی سر، نه پیرهن، ز چه پیدا کنم تو را؟  
 برگیرمت ز خاک و ببوسم گلوی تو  
 خود نوحه مادرانه چو زهرا کنم تو را  
 ریزم به حلق تشنه‌ی تو اشک چشم خویش  
 سیراب، تا که ای گل حمرا کنم تو را  
 دشمن نداد آبت اگر غم مخور حسین  
 صحرا ز آب دیده چو دریا کنم تو را  
 ای آن که داغ‌های جگرسوز دیده‌ای  
 اکنون به اشک دیده مداوا کنم تو را  
 خواهم که سیر بینمت اما حسین من  
 کو صبر و طاقتی که تماشا کنم تو را؟  
 شمع تو گشته‌ام که بسوزم برای تو  
 از عشق خویش قبله‌ی دل‌ها کنم تو را  
 هر جا روم لوای عزایت به پا کنم  
 ماتم سرا، سراسر دنیا کنم تو را  
 خون خداست خون تو پامال کی شود؟  
 در شام و کوفه محکمه برپا کنم تو را  
 گویی حسان که می‌شنوم از گلوی او  
 هر چیز خواهی از کرم اعطا کنم تو را  
 \*\*\*حبيب الله چايچيان\*\*\*

### تو می‌روی و دل من دوباره می‌ریزد

تو می‌روی و دل من دوباره می‌ریزد  
 و خواهر تو به راهت شراره می‌ریزد  
 خدا کند که بمیرم نینمت تنها  
 غریبی تو به جانم شراره می‌ریزد  
 مرو که بوسه‌ای از زیر حنجرت چون آب  
 بروی آتش این غصه چاره می‌ریزد  
 تو سیب سرخ بهشت خدایی و دارد  
 ز پیکر پر زخمت عصاره می‌ریزد  
 مسیر آمدنت تا خیم خونین است

ز بس که از زرعت خون، هماره می‌ریزد  
 مرو که بعد تو تنها به جرم یک بوسه  
 عدو به روی سرم بی‌شماره می‌ریزد  
 مرو که بعد تو از نیزه‌ها و نعل ستور  
 به خاک، پیکر تو پاره پاره می‌ریزد  
 پس از تو در پی طوفان دسته‌ای سرد  
 ز گوش دخترکان گوشواره می‌ریزد  
 کسی که زینتی از خیمه عایدش نشود  
 به پشت خیمه سر شیرخواره می‌ریزد  
 \*\*\*محمد علی بیابانی\*\*\*

### می‌دود سمت دشت لب تشنه

می‌دود سمت دشت لب تشنه  
 بانویی از تبار دریاها  
 دستها را گرفته روی سر  
 می‌رود تل خاک را بالا  
 دید گودال رو به رویش را  
 یک نفر در میان جمعی بود  
 در طوافند گویا دورش  
 مثل در باد مانده شمعی بود  
 گیسوانش به دست باد افتاد  
 می‌زند شانه باد بر مویش  
 تاب زلفش قرار دل گیرد  
 سنگ بوسد میان ابرویش  
 سنگ‌ها دور او فراوان بود  
 شیشه‌ی آینه ترک خورده  
 یک سپاه از رویش گذر کردند  
 مثل مادر ولی لگد خورده  
 دید بر خاک گرم، عشقش را  
 پر از بوسه‌های شمشیر است  
 بهر بیرون کشیدن یک تیر  
 مانده در سینه سخت درگیر است  
 نیزه داران به دور پیکر او

فاتحه بهر زنده می خوانند  
 جای انگشتِ خود نوکِ نیزه  
 بر مزارِ تنش فرود آرند  
 خاکِ اطراف او پر از خون است  
 زخم‌ها لب به شکوه وا کردند  
 سینه‌اش می دهد صدا زیرا  
 نیزه در جای تیر جا کردند  
 نیزه بر پهلویش کسی می زد  
 روی آینه خاک می افتاد  
 غارت از پیکرش شروع کردند  
 پیرهن کهنه چاک می افتاد  
 دست خود پشت دست می کوبید  
 شمر آمد و خنجری در دست  
 لرزه بر پای صبر می افتد  
 زینب آخر روی زمین بنشست  
 روی سینه نشسته آن ظالم  
 موی خاکی شاه در چنگش  
 راس خورشید می برد ز قفا  
 آسمان سرخ می شود رنگش  
 پیش زینب حسین جان می داد  
 دست و پا بین خاک و خون می زد  
 خواهرش بین گریه‌های خودش  
 گره بر معجزش کنون می زد  
 می رود سمت خیمه‌ها باید  
 آتش از جان خیمه بر گیرد  
 می رود تا که کودکان را او  
 یک تنه زیر بال و پر گیرد  
 می رود تا که در غروبی شوم  
 همسفر با حرامیان گردد  
 می رود سمت کوفه حیدر وار  
 گر چه با سنگ او نشان گردد  
 \*\*\*و حید مصلحی\*\*\*

### الا سفر به سوی کربلا کنید امشب

الا سفر به سوی کربلا کنید امشب  
همه زیارت خون خدا کنید امشب  
اگر به جانب مقتل عبورتان افتاد  
برای حضرت زهرا دعا کنید امشب  
برای آنکه رود در کنار نعش پدر  
رقیه را به بیابان رها کنید امشب  
نماز وتر به جا آورید بنشسته  
به دخت شیر خدا اقتدا کنید امشب  
علم به دست بگردید دور آل ا...  
گره ز کار علمدار وا کنید امشب  
اگر به مطبخ خولی عبورتان افتاد  
زیارت سر از تن جدا کنید امشب  
ستمگران! به پیمبر قسم عزادارند  
به آل فاطمه کمتر جفا کنید امشب  
الا تمام ملائک! به قتلگاه آید  
ز گریه شور قیامت به پا کنید امشب  
به سوز سینه‌ی «میثم» چنان بریزید اشک  
که حق خون خدا را ادا کنید امشب  
\*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### شام عاشورا است، یا شام غریبان حسین

شام عاشورا است، یا شام غریبان حسین  
عالم هستی شده سر در غریبان حسین  
آفرینش از صدای واحسینا پر شده  
گویا در قتلگه، زهراست، مهمان حسین  
ماه! خاکسترنشین شو، آسمان، با من بسوز  
کز تنور آید به گوشم صوت قرآن حسین  
شعله آتش بر آید از دل آب فرات  
خونجگر دریاست، بر لب‌های عطشان حسین  
مهر، از دریای خون بگذشته و کرده غروب  
ماه، تابد از فلک بر جسم عریان حسین

نیزه‌ها شمشیرها کردند جسمش چاک چاک  
 اسب‌ها دیگر چه می‌خواهند از جان حسین  
 نیست آثاری دگر از بوسه‌ی خون خدا  
 جای سیلی مانده بر رخسار طفلان حسین  
 همسر خولی نگه کن بر روی خاک تنور  
 اشک غربت می‌چکد از چشم گریان حسین  
 باغبان وحی، کو؟ تا بنگرد یک نیمروز  
 گشته پرپر، این همه گل از گلستان حسین  
 آتش از روز ولادت در درونش ریختند  
 «میثم» دلسوخته شد مرثیه خوان حسین  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### خیمه‌ها می‌سوزد و شمع شب تارم شده

خیمه‌ها می‌سوزد و شمع شب تارم شده  
 در شب بیماریم آتش پرستارم شده  
 ما که خود از سوز دل آتش به جان افتاده‌ایم  
 از چه دیگر شعله‌ها یار دل زارم شده  
 پیش از این سقای ما بودی علمدار حسین  
 امشب اما جای او آتش علمدارم شده  
 ای فلک جان مرا هر چند می‌خواهی بسوز  
 مدتی هست از قضا دل سوختن کارم شده  
 جز غم امشب پیش ما یار وفاداری نماند  
 در شب تنه‌ایم تنها همین یارم شده  
 من که شب را تا سحر بی‌خواب و سوزانم چو شمع  
 از چه دیگر شعله‌ها شمع شب تارم شده  
 بس که اشک آید به چشمم خواب شب را راه نیست  
 دود آتش از چه ره در چشم خونبارم شده؟  
 جز دو چشمم هیچکس آبی بر این آتش نریخت  
 مردم چشمان من تنها وفا دارم شده  
 گر گلستان شد به ابراهیم آتش‌ها ولی  
 سوخت گلزار من و آتش پدیدارم شده  
 شعله‌های کربلا آتش به جانم زد حسان  
 آتشین از این جهت ابیات اشعارم شده

\*\*\*حسان\*\*\*

## دفن ابدان مطهر شهداء

### مقام قرب خدا یا بهشت اهل ولاست

مقام قرب خدا یا بهشت اهل ولاست  
بهشت اهل ولا یا زمین کرب و بلاست  
ورق ورق شده هفتاد و دو کتاب خدا  
به هر ورق که زدم تیغ آیه‌ها پیداست  
بنی اسد متحیر استادان همه  
سکوت کرده ولی در سکوتشان غوغاست  
نه سر بُود به تن کشتگان، نه تن سالم  
نه از غلام، نه مولا، نشان در آن صحراست  
ز کوفه اشک فشان یک سوار می‌آید  
به نینوای وجودش نوای یا ابتاست  
گشوده لب که الا ای موالیان حسین  
مرا شناخت بر این لاله‌های باغ خداست  
کنار هم بدن قطعه قطعه‌ی انصار  
حیب و مسلم و جون و بریر و عابس ماست  
کنار علقمه افتاده پیکری بی‌دست  
که چشم تشنه لبان از خجالتش دریاست  
به اشک دیده بشوید زخم‌هایش را  
که حافظ حرم و میر لشکر و سقااست  
به قلب معر که خون می‌دمد ز گودالی  
که در میانه‌ی آن جسم یوسف زهراست  
به زیر خنجر و شمشیر و تیر و نیزه و سنگ  
برهنه پیکر صد چاک سیدالشهداست  
میان این شهدا گشته قطعه قطعه تنی  
که یاس سرخ حسین است و لاله‌ی لیلاست  
\*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### ما برای دفن شاه کربلا آماده‌ایم

ما برای دفن شاه کربلا آماده‌ایم



رو به سوی قتلگاه و علقمه بنهاده‌ایم  
یوسف زهرا حسین و احسینا و احسین  
یک بدن صد پاره از شمشیر و تیر خنجر است  
این گل دامان لیلا یا علی اکبر است  
یوسف زهرا حسین و احسینا و احسین  
یک بدن بی دست و سر مانده کنار علقمه  
مثل مادر اشک ریز و در غذایش فاطمه  
یوسف زهرا حسین و احسینا و احسین  
سیزده ساله گلی افتاده در دریای خون  
از حنای خون شده سر تا به پایش لاله گون  
یوسف زهرا حسین و احسینا و احسین  
لاله‌ها پیدا است اما غنچه پرپر کجاست  
پیکر سرباز ششماهه علی اصغر کجاست  
یوسف زهرا حسین و احسینا و احسین  
جسم یاران حسین ابن علی بر روی خاک  
از دم شمشیر و خنجر قطعه قطعه چاک  
یوسف زهرا حسین و احسینا و احسین  
از کنار علقمه آید صدای زمزمه  
می‌چکد بر جسم ثارالله اشک فاطمه  
یوسف زهرا حسین و احسینا و احسین  
\*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### بنی اسد متحیر، ستاده‌اید همه

بنی اسد متحیر، ستاده‌اید همه  
چرا به بحر تفکر فتاده‌اید همه  
برای دفن شهیدان کربلا، زن و مرد  
ز خانه سر به بیابان نهاده‌اید همه  
کسی نبود که رو سوی این دیار نهد  
خدا تمام شما را جزای خیر دهد  
بنی اسد نگرید این خجسته تنها را  
ستارگان زمین، ماه انجمن‌ها را  
نصیبتان شده قدر و سعادت‌ی امروز  
شما به خاک سپارید این بدن‌ها را

به هر بدن که رسیدید احترام کنید  
 به زخم نیزه و شمشیرها سلام کنید  
 بنی اسد تن انصار رو به روی شماست  
 که دفن پیکرشان، جمله آرزوی شماست  
 کمک کنید در این سرزمین پیمبر را  
 نگاه مادر ما فاطمه به سوی شماست  
 اگر شما، شناسید این بدن‌ها را  
 معرفی کنم، این پاره پاره تن‌ها را  
 بنی اسد همه رو سوی قتلگاه کنید  
 به پیکری که بود غرق خون نگاه کنید  
 به مصحفی که شده آیه آیه گریه کنید  
 ز آه خود، رخ خورشید را سیاه کنید  
 تنی که ریخته از هم چگونه بردارید  
 کمک کنید، که یک قطعه بوریا آرید  
 بنی اسد تن پاک برادرم اینجاست  
 که عضو عضو وجودش ز هم جداست جداست  
 هر آنکه دید ورا گفت این رسول خداست  
 کمک کنید که این جان سیدالشهداست  
 دل حسین نه تنها گسسته از داغش  
 پس از پدر کمر من شکسته از داغش  
 بنی اسد نگهم بر دو شاخه‌ی یاس است  
 بر آن نشانه لب‌های سیدالناس است  
 به احترام بگیرید هر دو را سردست  
 ادب کنید که این دسته‌ای عباس است  
 نه دست مانده به جسم مطهرش نه سری  
 خدا به مادرش ام البنین کند نظری  
 بنی اسد گل صدپاره‌ای، در این چمن است  
 شهید بی‌زرهی، پاره پاره پیرهن است  
 ادب کنید که این ماه سیزده ساله  
 پسرعموی عزیزم، سلاله‌ی حسن است  
 به تیر و نیزه تن پاره پاره‌اش سپر است  
 ز حلقه‌های زره، زخم‌هاش بیشتر است  
 بنی اسد بدنی پشت خیمه مدفون است

دل رباب و دل فاطمه بر او خون است  
 مزار اوست همان روی سینه‌ی پدرش  
 ز خون او گل روی حسین گلگون است  
 هنوز هست به سوی حسین دیده‌ی او  
 سلام «میثم» بر حنجر بریده‌ی او  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### یک جهان روزه و یک ماه محرم داری

یک جهان روزه و یک ماه محرم داری  
 آه، آقای غریبم چقدر غم داری  
 تا ابد هم که بخوانند همه مرثیه‌ات  
 باز هم روزه ناخوانده به عالم داری  
 این همه زائر دلسوخته خاکت را  
 از ازل داشته‌ای تا به ابد هم داری  
 روزه خوانهاست زیادند، یکیشان قرآن  
 مطلع فجر خدا سوره مریم داری  
 درد دل کن که نماند به دلت چون پدرت  
 خواهرت هست کنارت، تو که محرم داری  
 بهترین نوحه ما هست «غریب مادر»  
 صاحب روزه بگو - بهتر از این دم داری -؟  
 تا که نوید نگردد ز درت محتاجی  
 تو هم انگشت هم انگشتر خاتم داری  
 وقت تدفین تو ای شعر غریبی، پسرت  
 دید در وزن تنت چند هجا کم داری  
 \*\*\*محسن عرب خالقی\*\*\*

### مصیبت تنور خولی

#### تازه رسیده از سفر کربلا سرت

تازه رسیده از سفر کربلا سرت  
 بین تن تو فاصله افتاده تا سرت  
 با پهلوئی شکسته و با صورت کبود  
 کنج تنور کوفه کشانده مرا سرت

پیشانی ات شکسته و موهات کم شده  
 خاکستر تنور چه کرده است با سرت؟  
 رگ‌های گردنت چقدر نامرتب است  
 ای جان من چگونه جدا شد مگر سرت؟  
 این جای سنگ نیست، گمان می‌کنم حسین  
 افتاده است زیر سم اسب‌ها سرت...  
 باید کمی گلاب بیارم بشویمت  
 حاکی شده است از ستم بی‌حیا سرت  
 چشمان تو همیشه به دنبال زینب است  
 تا اربعین اگر برود هر کجا سرت  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### آتش چقدر رنگ پریده است در تنور

آتش چقدر رنگ پریده است در تنور  
 امشب مگر سپیده دمیده است در تنور  
 این رد پای قافله‌ی داغ لاله‌هاست؟  
 یا خون آفتاب چکیده است در تنور؟!  
 این گلخروش کیست که یک ریز و بی‌امان  
 شیپور رستخیز دمیده است در تنور؟  
 چون جسم پاره پاره‌ی در خون تپیده‌اش  
 فریاد او بریده بریده است در تنور  
 از دودمان فتنه‌ی خاکستری، خسی  
 خورشید را به شعله کشیده است در تنور  
 جز آسمان ابری این شام کوفه سوز  
 خورشید سربریده که دیده است در تنور  
 دنبال طفل گمشده انگار بارها  
 با آن سر بریده دویده است در تنور!  
 امشب چو گل شکفته‌ای از هم، مگر گلی  
 گلبوسه از لبان تو چیده است در تنور؟  
 در بوسه‌های خواهر تو جان نهفته است  
 جانی که بر لب تو رسیده است در تنور  
 آن شب که ماهتاب تو را می‌گریست زار  
 دیدم که رنگ شعله پریده است در تنور

\*\*\*محمد علی مجاهدی (پروانه)\*\*\*

### از تنور خولی امشب می‌رود تا چرخ نور

از تنور خولی امشب می‌رود تا چرخ نور  
آفتاب چرخ حسرت می‌برد بر این تنور  
گر نه ظاهر شد قیامت، ورنه روز محشر است  
از چه رو کرد آفتاب از جانب مغرب ظهور  
این همان نور است کز وی لمعه‌ای در لحظه‌ای  
دید موسای کلیم اله شبی در کوه طور  
این همان نور خدا باشد که ناگردد خموش  
این همان مشکوه حق باشد که نایابد فتور  
مطبخ امشب مشرقستان تجلی گشته است  
زین سر بی تن کزو افلاک باشد پر ز شور  
از لبان خشک و از حلقوم خونی گویدت  
قصه کهف و رقیم و رمز انجیل و زبور  
\*\*\*پارسای تویسرکانی (پارسا)\*\*\*

### ای در تنور افتاده تنها یا بُنّی

ای در تنور افتاده تنها یا بُنّی  
دورت بگردد مادرت زهرا بُنّی  
من که وصیت کرده بودم با تو باشد  
هر جا که رفتی زینب کبری بُنّی  
باور نمی‌کردم تو را اینجا ببینم  
کنج تنور خانهای اینها بُنّی  
هر قدر هم خاکستری باشد دوباره  
من می‌شناسم گیسوانت را بُنّی  
با گوشه‌ی این چادر خاکی بشویم  
خون لب‌ت را با نوای یا بُنّی  
آخر چرا از پشت سر ذبحت نمودند  
ای کشته‌ی افتاده در صحرا بُنّی  
شیب الخضیبت را بنازم ای عزیزم  
با این حنا شد صورتت زیبا عزیزم  
آبت ندادند و به حرفت خنده کردند

گفتی که باشد مادرت زهرا بِنْتِ  
گفتی زن خولی برایت گریه کرده  
حتی به او هم می‌کنم اعطا بِنْتِ  
\*\*\*جواد حیدری\*\*\*

## کوفه و شام

### وای از نگاه بی‌خرد بی‌مراها

وای از نگاه بی‌خرد بی‌مراها  
بر نیزه بود جاذبه‌ی انتقام‌ها  
بازی کود کانه اطفال گشته بود  
پرتاب سنگ از وسط پشت بام‌ها  
آن روز از تمامی دیوارهای شهر  
با سنگ می‌رسید جواب سلام‌ها  
در مدخل ورودی آن سرزمین درد  
از بین رفته بود دگر احترام‌ها  
وای از محله‌های یهودی نشین شهر  
وای از صدای هلله و ازدحام‌ها  
یک کاروان به ناقه عریان گذر نمود  
آهسته از میان نگاه امام‌ها  
بر نیزه‌های گمشده در لابلای دود  
هجده سر بریده نشسته بدون خود  
در سرزمین شام خزانِ بهار بود  
از گریه جاده‌ها همگی شوره زار بود  
ناموس اهل بیت به صحرای بی‌کسی  
بر ناقه‌ی بدون عماری سوار بود  
در بین ناقه‌های یتیمان هاشمی  
هجده عدد ستاره دنباله دار بود  
آن روز نیزه دار سر حضرت حسین  
تنها به فکر جایزه و کسب و کار بود  
در جمع کاروان کف پاهای دختری  
زخمی تکه سنگ و یا این که خار بود  
صف‌های چند بد صفت تازیانه دار

دور و بر کجاوه زینب قطار بود  
گویا که بود لعل لب و مغز استخوان  
آماده معانقه با چوب خیزران  
دروازه پر ز لهو و لعب ساز و هلهله  
رقاصه‌های شهر به دنبال قافله  
تجارها برای خرید و فروش سر  
بنشسته‌اند بر سر میز معامله  
از روی نیزه‌ها به زمین می‌خورد مدام  
آن سر که با سه شعبه جدا کرد حرمله  
از بس رقیه دخترمان تازیانه خورد  
در استخوان گردنش افتاده فاصله  
با چادری که پاره و یا تکه تکه بود  
در زیر تازیانه آدا کرد نافله  
در بین بغض و ناله و فریاد بی کسی  
گفتم میان آن ملاء عام با گله

\*\*

نقل و نبات دور سر اهل کاروان  
عید آمده برای تماشاچیانمان  
یک عده در میان زمین‌های دور شهر  
مشغول جمع آوری چوب خیزران  
یک عده هم دوباره برای ادای نذر  
می‌آورند مجمر خرما و تکه نان  
انگار کاسب یکی از کوچه‌های شهر  
تشت طلا فروخته با قیمت گران  
اکبر مؤذن حرم آل فاطمه  
وقت صلوات بر سر گل دسته سنان  
شب‌ها سه ساله دخترمان گریه می‌کند  
از درد پا و درد سر و درد استخوان  
با خود همیشه حجمه زنجیر می‌کشد  
شب‌های سرد پهلوی او تیر می‌کشد  
اسم خرابه آمد و روحم شرر گرفت  
قلبم گرفته بود کمی بیشتر گرفت  
در داخل خرابه نه گودال قتلگاه

گنجشک پَرشکسته ما بال و پر گرفت  
وقتی طبق برابر او خورد زمین  
لکنت زبان حاد و درد کمر گرفت  
انگشت‌های سوخته دختر حسین  
خاکستر از محاسن سرخ پدر گرفت  
رأس بریده با نگه گریه آورش  
از ما سراغ مقتعه و زیب و زر گرفت  
شکر خدا که حضرت شیب الخضییمان  
با پای سر دو مرتبه از ما خبر گرفت  
تا بوسه زد به گونه بابا رقیه مرد  
مأمور سر رسید و طبق را گرفت و برد  
خوابیده بود کودک معصوم بی صدا  
دندان‌های محکم زنجیر دور پا  
بعد از زیارت سر ر گردش پدر  
افتاد روی خاک و سفر کرد تا خدا  
گل یک طرف و بلبل آن یک طرف دگر  
لب؛ گونه نقطه‌های تلاقی جدا جدا  
دختر درست مثل پدر بی کفن ترین  
زیرا که دید واقعه تلخ بوریا  
یک مشت گوش پاره و روی سیاه و زرد  
سوغات ما برای شهیدان کربلا  
از شعر هم توان بیان را گرفته‌اند  
این واژه‌های سیلی و زخم و سه نقطه‌ها  
من عارفم مجاور نخ‌های پرچمش  
تا هر زمان اجازه دهد می‌نویسمش  
\*\*\*علی زمانیان\*\*\*

### باید برای مجلسشان سر بیاورند

باید برای مجلسشان سر بیاورند  
یا لاله‌های زخمی پرپر بیاورند  
تا آتشی به جان کیبوم بیفکنند  
تا آه از نهاد دلم در بیاورند  
دور از نگاه خیره‌شان این ذوات را



آیا نشد که از در دیگر بیاورند؟  
 اصلاً به ما مطاع تصدق نمی‌رسد  
 حتی اگر که چادر و معجر بیاورند  
 خشکش زده نگاه‌تر نازدانه‌ات  
 این ضربه‌ها چه بر دل دختر بیاورند  
 با پای چوب روی لبت راه می‌روند  
 شاید که ظرف صبر مرا سر بیاورند  
 قرآن بخوان ز حنجره‌ی آیه آیه‌ات  
 تا بر کتاب دهن تو باور بیاورند  
 \*\*\*محمد امین سبکبار\*\*\*

### بعد از تو گوشواره به دردم نمی‌خورد

بعد از تو گوشواره به دردم نمی‌خورد  
 رخت و لباس پاره به دردم نمی‌خورد  
 ای آفتاب بر سر زینب طلوع کن  
 این چند تا ستاره به دردم نمی‌خورد  
 نزدیک‌تر بیا که کمی درد دل کنیم  
 تنها همین نظاره به دردم نمی‌خورد  
 ما را پیاده کن، سرمان سنگ می‌خورد  
 این بودن سواره به دردم نمی‌خورد  
 چندین شب است منتظر صحبت توام  
 حرفی بزن، اشاره به دردم نمی‌خورد  
 اینها مرا به مجلس خوبی نمی‌برند  
 بعد از تو استخاره به دردم نمی‌خورد  
 این سنگ‌ها هنوز حسابم نمی‌کنند  
 با این حساب چاره به دردم نمی‌خورد  
 این تکه حجم موی مرا پر نمی‌کند  
 پس آستین پاره به دردم نمی‌خورد  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### خوشا از دل نم اشکی فشاندن

خوشا از دل نم اشکی فشاندن  
 به آبی آتش دل را نشانندن

خوشا زان عشقبازان یاد کردن  
 زبان را زخمه فریاد کردن  
 خوشا از نی، خوشا از سر سرودن  
 خوشا نی نامه‌ای دیگر سرودن  
 نوای نی، نوایی آتشین است  
 بگو از سر بگیرد، دل نشین است  
 نوای نی نوای بی‌نواییست  
 هوای ناله‌هایش نینواییست  
 نوای نی دواى هر دل تنگ  
 شفای خواب گل، بیماری سنگ  
 قلم تصویر جانکاهیست از نی  
 علم تمثیل کوتاهیست از نی  
 خدا چون دست بر لوح و قلم زد  
 سر او را به خط نی رقم زد  
 دل نی ناله‌ها دارد از آن روز  
 از آن روز است نی را ناله پرسوز  
 چه رفت آن روز در اندیشه نی  
 که این سان شد پریشان بیشه نی؟  
 سری سرمست شور و بی‌قراری  
 چو مجنون در هوای نی سواری  
 پر از عشق نیستان سینه او  
 غم غربت غم دیرینه او  
 غم نی بند بند پیکر اوست  
 هوای آن نیستان در سر اوست  
 دلش را با غریبی، آشناییست  
 به هم اعضای او، وصل از جداییست  
 سرش بر نی، تنش در قعر گودال  
 ادب را گه الف گردیده، گه دال  
 ره نی پیچ و خم بسیار دارد  
 نوایش زیر و بم بسیار دارد  
 سری بر نیزه‌ای، منزل به منزل  
 به همراهش هزاران کاروان دل  
 چگونه پا ز گل بردارد اشتر

که با خود باری از سر دارد اشتر؟  
 گران باری به محمل بود بر نی  
 نه از سر، باری از دل بود بر نی  
 چو از جان پیش پای عشق سر داد  
 سرش بر نی نوای عشق سر داد  
 به روی نیزه و شیرین زبانی!  
 عجب نبود زنی شکر فشانی  
 اگر نی پرده‌ای دیگر بخواند  
 نیستان را به آتش می کشاند  
 سزد گر چشم‌ها در خون نشینند  
 چو دریا را به روی نیزه بیند  
 شگفتا بی سر و سامانی عشق!  
 به روی نیزه سرگردانی عشق!  
 ز دست عشق در عالم هیاهوست  
 تمام فتنه‌ها زیر سر اوست  
 \*\*\*قیصر امین پور\*\*\*

### دامن زلف تو در دست صبا افتاده

دامن زلف تو در دست صبا افتاده  
 که دل خسته‌ام این گونه ز پا افتاده  
 گرچه سر نیزه گرفته است سرت را بر سر  
 پیکرت روی تن خاک رها افتاده  
 هی دعا می کنم از نیزه نیفتی دیگر  
 تا به اینجا سرت از نی دو سه جا افتاده  
 سنگ خورده است گمانم به لب و دندان  
 که چنین نای تو از شور و نوا افتاده  
 باز هم حرمله افتاده به جان اسرا  
 گوش کن ولوله بین اسرا افتاده  
 دخترت گم شده انگار همه می پرسند  
 از رقیه خبری نیست کجا افتاده  
 \*\*\*مصطفی متولی\*\*\*

### نسیمی آشنا از سوی گیسوی تو می آید

نسیمی آشنا از سوی گیسوی تو می آید  
 نفس‌هایم گواهی می‌دهد بوی تو می آید  
 شکوه تو زمین را با قیامت آشنا کرد  
 و رقص باد با گیسوی تو محشر به پا کرد  
 زمین را غرق در خون خدا کردی خبر داری؟  
 تو اسرار خدا را بر ملا کردی خیر داری.  
 جهان را زیر و رو کرده است گیسوی پریشانت  
 از این عالم چه می‌خواهی همه عالم به قربانت  
 مرا از فیض رستاخیز چشمانت نکن محروم  
 جهان را جان بده، پلکی بزنی، یا حی یا قیوم  
 خبر دارم که سر از دیر نصرانی در آوردی  
 و عیسی را به آیین مسلمانی در آوردی  
 خبر دارم چه راهی را بر اوج نیزه طی کردی  
 از آن وقتی که اسب شوق را مردانه هی کردی  
 تو می‌رفتی و می‌دیدم که چشم تیره شد کم کم  
 به صحرائی سراسر از تو خالی خیره شد کم کم  
 تو را تا لحظه‌ی آخر نگاه من صدا می‌زد  
 چراغی شعله شعله زیر باران دست و پا می‌زد  
 حدود ساعت سه جان من می‌رفت آهسته  
 برای غرق در دریا شدن می‌رفت آهسته  
 بخوان آهسته از این جا به بعد ماجرا با من  
 خیالت جمع ای دریای غیرت خیمه‌ها با من  
 تمام راه بر پا داشتم بزم عزا در خود.  
 ولی از پا نیفتادم، شکستم بی‌صدا در خود  
 شکستم بی‌صدا در خود که باید بی‌تو برگردم  
 قدم خم شد ولیکن خم به ابرویم نیاردم...  
 نسیمی آشنا از سوی گیسوی تو می آید  
 نفس‌هایم گواهی می‌دهد بوی تو می آید  
 \*\*\*سید حمیدرضا برقی\*\*\*

### ورود به شام – بحر طویل

ورود به شام – بحر طویل

شهر شام و ملاء عام و کف و خنده و دشنام و گروهی به لب بام و به رخ ننگ و به کف سنگ و به تن جامه‌ی گلرنگ گرفتند، ره

آل علی تنگ، تو گویی همه دارند سر جنگ، هم آواز و هم آهنگ، شده دشمن دادار، پر از کینه‌ی پیغمبر مختار و علی - حیدر کرار، به آزار دلِ عترت اظهار، همه عید گرفتند به قتل پسر فاطمه آن سید ابرار، شده شهر چراغانی و مردم همه در رقص و غزلخوانی و شادی که ببینند سرنیزه سر پاک امام شهدا را

\*\*\*\*\*

**در دروازه‌ی ساعات خبر بود، خبر بود که بر نیزه یکی مهر فروزنده و هفتاد قمر بود به روی همه از ضربت سنگ و دم شمشیر اثر بود، چه سرهای غریبی که روان بر رُخشان اشک بصر بود، سر یوسف زهرا، سر عباس دلاور، سر قاسم، سر اکبر، سر عون و سر جعفر، سر عبدالله و اصغر، سر زیبای بنی هاشم و انصار، سر مسلم و جون و وهب و عابس و ضرغامه و یحیا و زهیر و دگر انصار که هر سر به سر نیزه همان وجه خدا بود، چو پروانه در اطراف امام شهدا بود به لب داشت همی ذکر خدا را**

در دروازه‌ی ساعات خبر بود، خبر بود که بر نیزه یکی مهر فروزنده و هفتاد قمر بود به روی همه از ضربت سنگ و دم شمشیر اثر بود، چه سرهای غریبی که روان بر رُخشان اشک بصر بود، سر یوسف زهرا، سر عباس دلاور، سر قاسم، سر اکبر، سر عون و سر جعفر، سر عبدالله و اصغر، سر زیبای بنی هاشم و انصار، سر مسلم و جون و وهب و عابس و ضرغامه و یحیا و زهیر و دگر انصار که هر سر به سر نیزه همان وجه خدا بود، چو پروانه در اطراف امام شهدا بود به لب داشت همی ذکر خدا را

\*\*\*\*\*

در اطراف، سر خون خدا، خیل رسل یکسره در ولوله بودند زن و مرد، همه گرم کف و هلله بودند نوامیس خدا یکسره در سلسله بودند، فقط مرد همه آینه‌ی حسن خدای ازلی بود، غبارش به رخ و چهره‌ی او مشعل انوار جلی بود، علی ابن حسین ابن علی بود به گردن عوض شاخه‌ی گل حلقه‌ی گل داشت پیا داشت یکی چکمه‌ی گلگون نه، مگو چکمه‌ی گلگون و بگو پرده‌ای از خون، ز جراحات گل جامعه و بر سرش از سنگ نشان بود، لبش ذکر خدا داشت و چشمش به رخ یوسف زهرا نگران بود که می‌دید در آن سر، گل رخسار رسول دو سرا را

\*\*\*\*\*

**در آن هجده‌ی جمعیت و آن مرحله، گردید روان سهل، به سویش به ادب داد سلامش که در آن سلسله می‌دید بلندای مقامش، الف قامت او، دال شده نزد امامش، پس از آن عرض نمود ای گهر دُرُج ولایت، مه افلاک هدایت، همه عالم به فدایت، منم آن سهل که از زُمره‌ی انصار رسولم، که پر از دوستی عترت زهرای بتولم، چه شود گر کنی از لطف قبولم که دل مادرتان، فاطمه، را شاد کنم بر پسر فاطمه امداد کنم، گفت به پاسخ شه ابرار، که ای آمده بر آل علی یار، اگر هست تو را درهم و دینار، بده زود به این کافر غدار، که بر نیزه‌ی او هست سر یوسف زهرا شود از دور و بر دخت علی دور، که این قوم ستمکار، تماشا نکنند عمه‌ی ما را**

در آن هجده‌ی جمعیت و آن مرحله، گردید روان سهل، به سویش به ادب داد سلامش که در آن سلسله می‌دید بلندای مقامش، الف قامت او، دال شده نزد امامش، پس از آن عرض نمود ای گهر دُرُج ولایت، مه افلاک هدایت، همه عالم به فدایت، منم آن سهل که از زُمره‌ی انصار رسولم، که پر از دوستی عترت زهرای بتولم، چه شود گر کنی از لطف قبولم که دل مادرتان، فاطمه، را شاد کنم بر پسر فاطمه امداد کنم، گفت به پاسخ شه ابرار، که ای آمده بر آل علی یار، اگر هست تو را درهم و دینار، بده زود به این کافر غدار، که بر نیزه‌ی او هست سر یوسف زهرا شود از دور و بر دخت علی دور، که این قوم ستمکار، تماشا نکنند عمه‌ی ما را

\*\*\*\*\*

کوچه‌ها بود پر از هجده‌ی جمعیت و وجد و شعف و عشرت و نه بین زنان عفت و مردان شده دور از شرف و غیرت و بر لب همه

تبریک، بسی جامه‌ی نو در بر و لبخند زنان با سر ریحانه‌ی پیغمبر اسلام رسیدند، به یک کوچه که این کوچه همه قوم یهودند، همه دشمن پیغمبر آل علی و فاطمه بودند در آن لحظه ندا داد، منادی که ایا قوم یهود! آمده هنگامه‌ی شادی، سر فرزند علی بر سر نی، سنگ ستم دست شما، هر چه توانید، بگویید، بخندید و برقصید، بریزید به فرق سر زینب، همه خاکستر و آرید کنون یاد خود از خیر و گیرید همه داد خود از حیدر و فرمان ز یزید آمده مأمور به آزار بنی فاطمه کرده است شما را

\*\*\*\*\*

**یهودان ستم پیشه چو این حکم شنیدند، گروهی به لب بام نشستند و گروهی به سوی کوچه دویدند همه عربده مستانه کشیدند، سر یوسف زهرا به سر نیزه چو دیدند، ره جنگ گرفتند و به اولاد نبی کار بسی تنگ گرفتند، به دل، ننگ گرفتند، به کف چنگ گرفتند، زنان از لب بام آتش و خاکستر و خاشاک فشانند به دشنام همه آتش بغض جگر خویش نشانند، «ترانه» عوض «مرثیه» خوانند خدا را بگذارید، بگویم، که یهودیه‌ای از بام نگاهش به سر نور دل فاطمه افتاد که لب‌هاش به هم می‌خورد و ذکر خدا گوید و بگرفت یکی سنگ چنان بر لب فرزند رسول دو سرا زد که سر از نیزه بیفتاد زمین، ریخت به هم ارض و سما را**

یهودان ستم پیشه چو این حکم شنیدند، گروهی به لب بام نشستند و گروهی به سوی کوچه دویدند همه عربده مستانه کشیدند، سر یوسف زهرا به سر نیزه چو دیدند، ره جنگ گرفتند و به اولاد نبی کار بسی تنگ گرفتند، به دل، ننگ گرفتند، به کف چنگ گرفتند، زنان از لب بام آتش و خاکستر و خاشاک فشانند به دشنام همه آتش بغض جگر خویش نشانند، «ترانه» عوض «مرثیه» خوانند خدا را بگذارید، بگویم، که یهودیه‌ای از بام نگاهش به سر نور دل فاطمه افتاد که لب‌هاش به هم می‌خورد و ذکر خدا گوید و بگرفت یکی سنگ چنان بر لب فرزند رسول دو سرا زد که سر از نیزه بیفتاد زمین، ریخت به هم ارض و سما را

\*\*\*\*\*

چه بگویم چه شده این همه من سنگدل و نوکر بی‌شرم و حیایم چه کنم؟ شعله‌ی جان است به نایم عجا آه که انگار همان پشت در قصر یزیدم، نگهم مانده به ده تن که به یک سلسله بستند و همه حرمتشان را بشکستند و بود یک سر آن سلسله بر بازوی زینب، سر دیگر، گر هوش بسته به دست پسر خون خدا، حضرت سجاد، همه چشم گشودند، مگر کودکی از پای بیفتد به سرش از ره بیداد، بریزند و به کعب نی و سیلی بزنندش، نکند کس ز ره مهر بلندش ... چه بگویم؟ چه کنم؟ دست خودم نیست، خدا عفو کند «میثم» افتاده ز پا را

\*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### واقعه‌ی دیر راهب - اشعار دیر راهب

واقعه‌ی دیر راهب - اشعار دیر راهب

\*\*\*در دیر راهب چه گذشت:

بعد شهر بعلبک آل زیاد

راهشان در دیر راهب افتاد

کهنه دیری در درونش راهبی

شعله‌های طور دل را طالبی

دیر نه، نه، یک جهان دریای نور

او چو موسی بر فراز کوه طور

ترک دنیا گفته‌ای در کنج دیر

همچو عیسی آسمان را کرده سیر  
 لحظه لحظه سال‌ها در انتظار  
 تا شود دیرش زیارتگاه یار  
 بی خبر خود رازها در پرده داشت  
 در تمام عمر یک گم کرده داشت  
 پیر دیری در نوا چون بلبلی  
 چشم جانش در ره خونین گلی  
 با گل نادیده‌اش می کرد حال  
 تا شبی بگرفت دامان وصال  
 دید در پایین دیر خود شبی  
 هر طرف تاییده ماه و کوبی  
 گفت الله کس ندیده این چنین  
 هیچده خورشید، یک شب بر زمین  
 این زنان مو پریشان کیستند  
 گویا از جنس انسان نیستند  
 لاله‌ی حمرا کجا و آبله  
 بازوی حورا کجا و سلسله  
 چیستند این عقده‌های گوهری  
 یاس‌های کوچک نیلوفری  
 آمده از طور، موسای دگر  
 در غل و زنجیر، عیسی دگر  
 سر به نوک نیزه می گوید سخن  
 یا سر یحیی است پیش روی من  
 گشته نیلی ماه روی کودکی  
 بسته دست نو نهال کوچکی  
 طفل دیگر بسته با معبود عهد  
 یا سر عیسی جدا گشته به مهد  
 \*\*راهب سر را می بیند:  
 کرد نصرانی نزول از بام دیر  
 گرد سرها روح او سرگرم سیر  
 دیده بر شمع ولایت دوخته  
 چون پر پروانه جانش سوخته  
 راهب پیر و سر خونین شاه

رازها گفتند با هم با نگاه  
 شد فراق عاشق و معشوق طی  
 این به پای نیزه او بالای نی  
 ناگهان زد بانگ بر فوج سپاه  
 کای جنایت پیشگان رو سیاه  
 کیست این سر؟ کاین چنین خواند فصیح  
 وای من داوود باشد یا مسیح  
 یا شده ایجاد صفین دگر  
 گشته قرآن بر سر نی جلوه گر  
 پاسخش گفتند مقصود تو چیست؟  
 این سر خونین، سر یک خارجیست  
 کرده سر پیچی ز فرمان امیر  
 خود شهید و عترتش گشته اسیر  
 بود هفتاد و دو داغش بر جگر  
 تشنه لب از او جدا کردیم سر  
 لرزه بر هفت آسمان انداختیم  
 اسبها را بر تن او تاختم  
 شعله‌ها از هر طرف افروختیم  
 خیمه‌هایش را سراسر سوختیم  
 هر یتیمش از درون خیمه گاه  
 برد زیر بوته خاری بی پناه  
 ریخت نصرانی به دامن خون دل  
 گشت سر تا پا وجودش مشتعل  
 بر کشید از سینه چون دریا خروش  
 گفت ای دون فطرتان دین فروش  
 ثروت من هست چندین بدره زر  
 در جوانی ارث بردم از پدر  
 در بهای این همه سیم و زرم  
 امشب این سر را امانت می برم  
 می کنم تا صبح با او گفتگو  
 کز دهانش بشنوم سری مگو  
 شمر را چون دیده بر زر اوفتاد  
 عشق سیمش باز در سر اوفتاد



\*\*راهب سر را به دیر می برد:  
 داد، سر را و ز راهب زر گرفت  
 راهب آن سر را چون جان در بر گرفت  
 برد سوی دیر سر را با شتاب  
 کرد ناگه هاتفی او را خطاب  
 راهب از اسرار، آگه نیستی  
 هیچ دانی میزبان کیستی؟  
 میهمانت میزبان عالم است  
 هر چه گیری احترامش را کم است  
 این که لب هایش به هم خشکیده است  
 بحر رحمت از دمش جوشیده است  
 این که زخمش را شمردن مشکل است  
 زخم هفتاد و دو داغش بر دل است  
 گوش شو ک آوای جانان بشنوی  
 از دهانش صوت قرآن بشنوی  
 گرد ره با اشک، از این سر بشنوی  
 با گلاب و مشک، خاکستر بشوی  
 برد راهب عاقبت سر را به دیر  
 تا خدا در دیر خود می کرد سیر  
 شد چراغ دیر آن سر تا سحر  
 دیگر این جا دیر راهب بود و سر  
 خشت خشت دیر را بود این سلام  
 کای چراغ دیر و مطبخ السلام  
 \*\*راهب ناله‌ی واحسینا می شنود:  
 ناگهان آمد صدای یا حسین  
 واحسینا واحسینا وا حسین  
 آن یکی می گفت حوا آمده  
 دیگری می گفت سارا آمده  
 هاجر از یک سو پریشان کرده مو  
 مریم از سو زند سیلی به رو  
 آسیه رخت سیه کرده به بر  
 گه به صورت می زند گاهی به سر  
 ناگهان راهب شنید این زمزمه

ادخلی یا فاطمه یا فاطمه  
 آه راهب دیده بر بند از نگاه  
 مادر سادات می آید ز راه  
 \*\*راهب ناله‌ی فاطمه می شنود:  
 بست راهب دیده اما با دو گوش  
 ناله‌ای بشنید با سوز و خروش  
 کای قتیل نیزه و خنجر حسین  
 ای فروغ دیده‌ی مادر حسین  
 ای سر آغشته با خون و تراب  
 کی تو را شسته است با خون و گلاب؟  
 بر فراز نی کنم گرد تو سیر  
 یا به مطبخ یا به مقتل یه به دیر؟  
 امشب ای سر چون گل از هم وا شدی  
 بیشتر از پیشتر زیبا شدی  
 ای نصاری مرحبا بر یاری‌ات  
 فاطمه ممنون مهمان داری‌ات  
 هر کجا این سر دم از محبوب زد  
 دشمنش یا سنگ یا چوب زد  
 تو نبوی، گرد این سر صف زدند  
 پیش چشم دخترانش کف زدند  
 پیش از آن کافتند در این دیرش عبور  
 من زیارت کردم او را در تنور  
 راهب اول پای تا سر گوش شد  
 ناله‌ای از دل زد و بی هوش شد  
 چون به هوش آمد به سوی سر شتافت  
 سینه‌ی تنگش ز تیر غم شکافت  
 گفت ای سر تو محمد نیستی؟  
 گر محمد نیستی پس کیستی؟  
 \*\*سر با رهب سخن می گوید:  
 ناگهان سر، غنچه‌ی لب باز کرد  
 با نصاری درد دل ابراز کرد  
 گفت کای داده ز کف صبر و شکیب  
 من غریبم من غریبم من غریب

گفت می دانم غریب و بی کسی  
گشته ثابت غربت بر من بسی  
تو غریبی که به همرا سرت  
هره آید دست بسته خواهرت  
باز اعجازی کن ای شیرین سخن  
لب گشا و نام خود را گو به من  
آن امیر المؤمنین را نور عین  
گفت راهب من حسینم من حسین  
من که با تو هم سخن گشته سرم  
نجل زهرا زاده‌ی پیغمبرم  
دیده این سر از عدو آزارها  
خوانده قرآن بر سر بازارها  
اشک راهب گشت جاری از بصر  
گفت ای ریحانه‌ی خیر البشر  
از تو خواهم ای عزیز مرتضی  
شافع راهب شوی روز جزا  
گفت آیین نصاری و گذار  
مذهب اسلام را کن اختیار  
\*\*راهب مسلمان می شود:  
راهب از جام ولایت کام یافت  
تا تشرف در خط اسلام یافت  
یوسف زهرا بدو داد این برات  
گفت ای راهب شدی اهل نجات  
عاشق و معشوق بود و بزم شب  
صبحدم کردند از او سر طلب  
راهب آن سر را چو جان در بر گرفت  
باز با سر گفتگو از سر گرفت  
گفت چون بر این مصیبت تن دهم  
میهمان خویش بر دشمن دهم  
چشم از آن رخ دل از آن سر برداشت  
لیک اینجا چاره‌ای دیگر نداشت  
داد سر را گفت ای غارتگران  
ای جنایت پیشگان ای کافران

این سر ریحانه‌ی پیغمبر است  
 مادرش زهرا و بابش حیدر است  
 ظلم و بیداد و جنایت تا با کی  
 وای اگر دیگر زنید آن را به نی  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### ورود کاروان به کوفه

ورود کاروان به کوفه  
 لب‌های تو مگر چقدر سنگ خورده است  
 قاری من چقدر صدایت عوض شده  
 تشریف تو به دست همه سنگ داده است  
 اوضاع شهر کوفه برایت عوض شده  
 تو آن حسین لحظه‌ی گودال نیستی  
 بالای نیزه حال و هوایت عوض شده  
 وقتی ز روبرو به سرت می‌کنم نگاه  
 احساس می‌کنم که نمایت عوض شده  
 جا باز کرده حنجره‌ات روی نیزه‌ها  
 در روز چند مرتبه جاییت عوض شده  
 طرز نشستن مژه‌هایت به روی چشم  
 ای نور چشم من به فدایت عوض شده  
 ما بعد از این سپاه تو هستیم یا حسین  
 جنگی دگر شده شهادیت عوض شده  
 تو باز هم پیمبر در حال خدمتی  
 با فرق این که شکل هدایت عوض شده  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### اشعار مجلس یزید - اشعار بزم شراب

اشعار مجلس یزید - اشعار بزم شراب  
 شام یعنی انتهای خستگی  
 شهر آزار خدای خستگی  
 شام یعنی گوشه ویرانه‌ها  
 مدفن شمع و گل و پروانه‌ها  
 شام تسکین دل شیطان بود

زینت سر نیزه‌اش قرآن بود  
 شام یعنی وادی دشنام‌ها  
 سنگ باران سری از بام‌ها  
 سنگ در دستان نامردان شام  
 بوسه می‌زد بر سر زخم امام  
 شام تفسیر نگاهی مضطر است  
 شهر داغ لاله‌های حیدر است  
 شام هم مانند کوفه بی‌وفاست  
 صفحه‌ای از دفتر کرب و بلاست  
 بی‌وفایی مانده از این طایفه  
 شام دارد مردم بی‌عاطفه  
 شام یعنی محملی از داغ و درد  
 موسم پژمردن گل‌های زرد  
 پای محمل رقص و کف آزاد شد  
 کوچه‌هایش هل‌هل آباد شد  
 شام شهر بازی چوب و لب است  
 نیشتر بر زخم بغض زینب است  
 بر دل زهراییان آتش زدند  
 هر که را می‌سوخت از آهش زدند  
 یک زن شامی چو دید اشک رباب  
 اشک او را داد با خنده جواب  
 در میان ازدحامی از نگاه  
 می‌کشید از دل عقیده آه آه  
 اشک شد آنجا نقاب روی او  
 شد پریشان قلب او چون موی او  
 یک نفر شرمی نکرد از معجزش  
 ریخت خاکستر یهودی بر سرش  
 \*\*\*علی ناظمی\*\*\*

### باورت می‌شد بینی خواهرت را یک زمان

باورت می‌شد بینی خواهرت را یک زمان  
 دست بسته، مو پریشان، مو کنان، مویه کنان  
 باورت می‌شد بینی دختر خورشید را

کوچه کوچه در کنار سایه‌ی نامحرمان  
 نه لبی مانده برای تو نه جای سالمی  
 من که گفتم این همه بالای نی قرآن نخوان  
 چه عجب! تشتی برای این سرت آورده‌اند  
 ای سر منزل به منزل ای سر یحیی نشان  
 تا همین که چشم تو افتاده بر چشمان ما  
 چشم ما افتاده بر لبهای زیر خیزران  
 ای تمامی غرور من فدای غیرت  
 لطف کن این مرد شامی را از این مجلس بران  
 این قدر قرآن مخوان این چوب‌ها نامحرمند  
 شب بیا ویرانه هر چه خواستی قرآن بخوان  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### دشت می‌بلعید کم پیکر خورشید را

دشت می‌بلعید کم کم پیکر خورشید را  
 برفراز نیزه می‌دیدم سر خورشید را  
 آسمان گو تا بشوید با گلاب اشکها  
 گیسوان خفته در خاکستر خورشید را  
 چشم‌های خفته در خون شفق را واکنید  
 تا ببیند کهکشان پرپر خورشید را  
 بوریایی نیست در این دشت تا پنهان کند  
 پیکر از بوریا عریان تر خورشید را  
 نیمی از خورشید در سیلاب خون افتاده بود  
 کاروان می‌برد نیم دیگر خورشید را  
 کاروان بود و گلوی زخمی زنگوله‌ها  
 ساریان دز دیده بود انگشتر خورشید را  
 آه اشترها چه غمگین و پریشان می‌روند  
 برفراز نیزه می‌بینم سر خورشید را  
 \*\*\*سعید بیابانکی\*\*\*

### صوت قرآن تو صبرم را ربود از دل، حسین

صوت قرآن تو صبرم را ربود از دل، حسین  
 ز آن سبب سر را زدم بر چوبه محمل، حسین

من ز طفلی بر سر دوش نبی دیدم تو را  
از چه بگرفتی کنون بر نوک نی منزل، حسین  
این تویی بالای نی ای آفتاب فاطمه  
یا شده خورشید گردون بر زمین نازل، حسین  
می خورد بر هم لب ت گویی تکلم می کنی  
گاه با من، گه به طفلان، گاه با قاتل، حسین  
ای هلال من! ز بس در خاک و خون پوشیده‌ای  
دیدنت آسان، شناسایی بود مشکل، حسین  
اختیار دیده را پای سرت دادم ز دست  
ترسم از اشکم بماند کاروان در گل، حسین  
با تنت در قتلگه بنشسته جانم در عزا  
با سرت بر نوک نی، اُلفت گرفته دل، حسین  
با تمام دردها و غصه‌ها و رنج‌ها  
نیستم آنی ز طفل کوچکت غافل، حسین  
هر چه پیش آید، خوش آید، سینه را کردم سپر  
با اسارت نهضت را می کنم کامل، حسین  
سوز و شور میثم بی دست و پا را کن قبول  
گر چه شعرش هست در نزد تو ناقابل، حسین  
\*\*\*حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### ای سرت چون ماه سرگردان به روی نیشه‌ها

ای سرت چون ماه سرگردان به روی نیشه‌ها  
از غمت خون عقده بسته در گلوی نیشه‌ها  
خاطرات کربلا از پیش چشمانم گذشت  
تا بر آمد صوت قرآنت ز روی نیشه‌ها  
آمدی با سر به دیدارم که بر گردد، حسین  
دیده‌ی مردم ز محمل‌ها به سوی نیشه‌ها  
من فدای حنجر خشکت که نوشیدست آب  
گه ز جام دشنه‌ها، گاه از سبوی نیشه‌ها  
از فراق اکبرت، قلب رقیه آب شد  
کاش این دختر نگردد رو بروی نیشه‌ها  
ای موید! تا بیابم آن سر بیریده را  
می‌روم با پای دل در جستجوی نیشه‌ها

\*\*\*سید رضا مؤید\*\*\*

### می‌روم با کاروان اما سرِ تو ساریانم

می‌روم با کاروان اما سرِ تو ساریانم  
می‌کشم خود را به دنبالِ تو گرچه خسته‌جانم  
هیچکس قادر نبود از پیکرت دورم نماید  
گر سرِ بر نیزه‌ات با من نبود ای مهربانم  
خنده‌ی کمرنگ لب‌های به خون آغشته‌ی تو  
می‌زند فریاد می‌خواهم کمی قرآن بخوانم  
ماه تابان م، مشو دور از کنارم تا نمیرم  
ای تمامِ حاصلم با من بمان تا من بمانم  
گاهی از محمل که می‌بینم سرت را روی نیزه  
می‌خورم حسرت چرا تو این چنین و من چنانم  
جانِ خواهر سروِ بالایی که زینب داشت خم شد  
از غم خشکی لب‌های عطشناکت، کمانم  
کاش تا دورانِ (هجران) بگذرد دیگر نمانده  
نه قراری و نه صبوری و نه طاقت نه توانم...  
\*\*\*محسن سلطانی (هجران)\*\*\*

### دل سوزان بود امروز گواه من و تو

دل سوزان بود امروز گواه من و تو  
کز ازل داشت بلا چشم، به راه من و تو  
من به تو دوخته‌ام دیده تو بر من، از نی  
یک جهان راز، نهفته به نگاه من و تو  
اُسرا با من و راس شهدا با تو به حق  
چشم تاریخ ندیده است سپاه من و تو  
روی تو ماه من و ماه تو عباس اَمّا  
ابر خون ساخته پنهان رخ ماه من و تو  
آیه خواندن ز تو، تفسیر ز من تا دانند  
که به جز گفتن حق نیست گناه من و تو  
هر دو نستوه چو کوهیم بر سیل اَمّا  
عشق، دلگرم شد، از سردی آه من و تو  
مدعی خواست که از بیخ کند ریشه‌ی ما



بی خبر ز آن که غروبست پگاه من و تو  
 \*\*\*حاج علی انسانی\*\*\*

### عیسی شدی که این همه بالا بینمت

عیسی شدی که این همه بالا بینمت  
 بالای دست مردم دنیا بینمت  
 بعد از گذشت چند شب از روز رفتنت  
 راضی نمی شود دلم الا بینمت  
 اما چه فایده؟ خودت اصلاً بگو حسین  
 وقتی نمی شناسمت آیا بینمت؟!  
 امروز که شلوغی مردم امان نداد  
 کاری کن ای عزیز که فردا بینمت  
 شب‌ها چه دیر می گذرد ای حسین من!  
 ای کاش زود صبح شود تا بینمت  
 حالا هلال تو سر نیزه طلوع کرد  
 تا ما رایت، الا جمیلا بینمت  
 گفتی سر تو را ته خورجین گذاشتند  
 چه خوب شد نبوده‌ام آنجا بینمت  
 تو سنگ می خوری و سرت پرت می شود  
 انصاف نیست بین گذرها بینمت  
 فعلاً مپرس طرز ورود مرا به شهر  
 بگذار گوشه‌ای تک و تنها بینمت  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### اربعین حسینی

#### چل روز می شود که شدم جبرئیل تو

چل روز می شود که شدم جبرئیل تو  
 ذبح عظیم گشتی و گشتم خلیل تو  
 چل روز می شود که فقط زار می زوم  
 کوچه به کوچه نام تو را جار می زوم  
 چل روز می شود که بدون توأم حسین  
 حالا پی نتیجه‌ی خون توأم حسین

چل روز می‌شود که حسین همه شدم  
 حیدر شدم، حسن شدم و فاطمه شدم  
 مردم به جنگ نایب الحیدر آمدند  
 در پیش من، تمام، به زانو در آمدند  
 آثار مرگ در بدنم هست یا حسین  
 پس روز اربعین منم هست یا حسین  
 آبی که تر نکرد لب تشنه‌ی تو را  
 حالا نصیب خاک مزارت شده اخوا  
 چل روز پیش بود همینجا سرت شکست  
 اینجا دل من و پدر و مادرت شکست  
 چل روز پیش بود به گودال رفتی و...  
 از پشت، نیزه خوردی و از حال رفتی و...  
 از تل زینیه رسیدم که وای وای  
 بالا سرت نشستم و دیدم که وای وای  
 نیزه ز جای جای تن تو در آمده  
 حتی لباسهای تن تو در آمده  
 جمعیتی که بود به گودال جا نشد  
 یک ضربه و دو ضربه ... ولی سر جدا نشد  
 دیدم کسی حسین مرا نحر می‌کند  
 آقای عالمین مرا نحر می‌کند  
 من را ببخش دست به گیسوی تو زدند  
 من را ببخش چکمه به پهلوی تو زدند  
 فرصت نشد ز خاک بگیرم سر تو را  
 فرصت نشد در آورم انگشتر تو را  
 می‌خواستم بیوسمت اما مرا زدند  
 ناراحتم کنار تو با پا مرا زدند  
 بین من و تو فاصله‌ها سد شدند آه  
 با اسب از روی بدنت رد شدند آه  
 در شهر کوفه بود که بال و پرم شکست  
 نزدیک خانه‌ی پدری ام سرم شکست  
 وای از عبور کردن مثل غلام‌ها  
 وای از نگاه‌های سر پشت بام‌ها  
 باور نمی‌کنی که سرم سایبان نداشت؟!

در ازدحام، محمل من پاسبان نداشت؟!  
تا شهر شام رفتم و معجز نداشتم  
تقصیر من چه بود؟ برادر نداشتم  
از بس رسید سنگ به سمت جبین من  
نزدیک بود پاره شود آستین من  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### از آن ساعت که خود را ناگزیر از تو جدا کردم

از آن ساعت که خود را ناگزیر از تو جدا کردم  
تو بر نی بودی و دیدی چه‌ها دیدم، چه‌ها کردم  
گمان بر ماندن و قبر تو را دیدن نمی‌بردم  
ولی فیض زیارت را تمنا از خدا کردم  
به یادمانده آن روزی که می‌جستم ترا اما  
تنت پیدا به زیر سنگ و تیر و نیزه‌ها کردم  
تو را ای آشنای دل اگر نشناختم آن روز  
مرا اکنون تو شناسی، وفا بین تا کجا کردم  
تن چاک تو را چون جان گرفتم در برم اما  
برای حفظ اطفال، تو را آخر رها کردم  
بسان شمع، آیم کرد بانگ آب آب تو  
اگر چه تشنه بودم چشمه‌های چشم وا کردم  
میان خیمه‌های سوخته همچون دلم آن شب  
نماز خود نشسته خواندم و بر تو دعا کردم  
شکسته جای مهرت را ز بی‌مهری به نی دیدم  
شکستم فرق خویش و اقتدا بر مقتدا کردم  
ولی هرگز ندادم عجز را ره در حریم دل  
سخنرانی میان دشمنان چون مرتضی کردم  
\*\*\*استاد حاج علی انسانی\*\*\*

### شفق نشسته در آغوش ای سحر برخیز

شفق نشسته در آغوش ای سحر برخیز  
ستاره می‌رود از هوش یک نظر برخیز  
نسیم بر سر راهت گشوده بال امید  
تو ای ترانه‌ی باران بارور برخیز

کیوتری که به شوق تو بال در خون زد  
 به بام عشق تو گسترده بال و پر برخیز  
 چو من به حسرت یک چشم بوسه بر قدمت  
 نشسته در ره تو خاک رهگذر برخیز  
 چراغ چشم تو چندیست مثل نیلوفر  
 گرفته زانوی اندوه را به بر برخیز  
 رسیده زائر دل خسته‌ای ز غربت راه  
 که مانده از سفری سرخ در به در برخیز  
 شبانه‌های شب شام را دلم طی کرد  
 به هرم چله نشستم در این سفر برخیز  
 کنون که خون دلم سرخ همچو لاله‌ی دشت  
 به چهره می‌چکد از چشم‌های تر برخیز  
 یه یک اشاره بگویم:  
 قسم به حرمت عشق  
 سکینه آمده از راه، ای پدر! برخیز  
 \*\*\*غلامرضا شکوهی\*\*\*

### نگاه گریه داری داشت زینب

نگاه گریه داری داشت زینب  
 چه گام استواری داشت زینب  
 دل با اقتداری داشت زینب  
 مگر چه اعتباری داشت زینب  
 چهل منزل حسین منجلی شد  
 گهی زهرا شد و گاهی علی شد  
 \*\*\*

### ندیدم زینب کبری تر از این

ندیدم زینب کبری تر از این  
 ندیدم زینت بابا تر از این  
 ندیدم دختر زهرا تر از این  
 حسینی مذهبی غوغا تر از این  
 به پیش پای ما راهی گذارید  
 بنای زینب الهی گذارید

\*\*\*

### اگر چه غصه دارد آه دارد

اگر چه غصه دارد آه دارد  
به پایش خستگی راه دارد  
به گردش آفتاب و ماه دارد  
به و الله که ایوالله دارد  
همینکه با جلالت سر نداده  
به دست هیچکس معجز نداده

\*\*\*

### پس از آنکه زمین را زیر و رو کرد

پس از آنکه زمین را زیر و رو کرد  
سپاه کوفه را بی آبرو کرد  
به سمت کربلا خوشحال رو کرد  
کمی از خاک را برداشت بو کرد  
رسیدم کربلا ای داد بی داد  
حسین سر جدا، ای داد بی داد

\*\*\*

### چهل روز است گریانم حسین جان

چهل روز است گریانم حسین جان  
چو موی تو پریشانم حسین جان  
چهل روز است می خوانم حسین جان  
حسین جانم حسین جانم حسین جان  
تویی ذکر لبم الْحَمْدُ لِلَّهِ  
حسینی مذهبم الْحَمْدُ لِلَّهِ

\*\*\*

### همین جا شیر خواره گریه می کرد

همین جا شیر خواره گریه می کرد  
رباب بی استاره گریه می کرد  
گهی بر گاهواره گریه می کرد

گهی بر مشک پاره گریه می کرد  
 خدایا از چه طفلم دیر کرده؟  
 مرا بیچاره کرده، پیر کرده

\*\*\*

### همین جا دور اکبر را گرفتند

همین جا دور اکبر را گرفتند  
 ز ما شبه پیغمبر ما را گرفتند  
 ولی از من دو دلبر را گرفتند  
 هم اکبر هم برادر را گرفتند  
 به تو گفتم که ای افتاده از پا  
 ز جا بر خیز ورنه معجرم را...

\*\*\*

### همین جا بود که سقای ما رفت

همین جا بود که سقای ما رفت  
 به سمت علقمه دریای ما رفت  
 پناه عصمت کبرای ما رفت  
 پی او گوشواره‌های ما رفت  
 فقط از علقمه یک مشک برگشت  
 حسین بن علی با اشک برگشت

\*\*\*

### همین جا بود که دلها گرفت و...

همین جا بود که دلها گرفت و...  
 کسی روی تن تو جا گرفت و...  
 سرت را یک کمی بالا گرفت و...  
 همین که بر گلویت خنجر آمد  
 صدای ناله‌ی زهرا در آمد

\*\*\*

### همین جا بود الف را دال کردند

همین جا بود الف را دال کردند

تنت را بارها پامال کردند  
 ته گودال را گودال کردند  
 تو را با سم مرکب چال کردند  
 اگر خواندم قلیلت علت این بود  
 که یک تصویر از تو بر زمین بود  
 \*\*\*

### تو ماندی و کبوتر رفت کوفه

تو ماندی و کبوتر رفت کوفه  
 تو را کشتند و خواهر رفت کوفه  
 خودم در راه و معجز رفت کوفه  
 چه بهتر زودتر سر رفت کوفه  
 و گرنه دردها می کشت ما را  
 نگاه مردها می کشت ما را  
 \*\*\*

### بهاری داشتم اما خزان ش

بهاری داشتم اما خزان ش  
 قدی که داشتم بی تو کمان شد  
 عقیق تو به دست ساربان شد  
 طلای من نصیب کوفیان شد  
 خیر داری مرا بازار بردند  
 میان مجلس اغیار بردند  
 \*\*\*

### همین جا بود افتادند تن‌ها

همین جا بود افتادند تن‌ها  
 همین جا بود غارت شد تن‌ها  
 تمامی کفن‌ها، پیرهن‌ها  
 بدون تو کتک خوردند زن‌ها  
 همین جا بود گیسو می کشیدند  
 هر سو دخترانت می‌دویدند  
 \*\*\*

### همین جا بود تازیانه باب گردید

همین جا بود تازیانه باب گردید  
رخ ما در کبودی قاب گردید  
ز خجالت خواهر تو آب گردید  
که معجز بعد تو نایاب گردید  
سکینه معجز از من خواست اما  
خودم هم بودم آنجا مثل آنها...  
\*\*\*

### ز جا برخیز غمخواری کن عباس

ز جا برخیز غمخواری کن عباس  
دوباره خیمه را یاری کن عباس  
برای عزتم کاری کن عباس  
علم بردار علم داری کن عباس  
سکینه می کند زاری ابالفضل  
چه قبر کوچکی داری ابالفضل  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### تو ساحل خون دلم، که غرق موج ماتمه

تو ساحل خون دلم، که غرق موج ماتمه  
پهلوی می گیره کشتی ای، که تو تلاطم غمه  
من تو طواف عشقمو، تو روح کعبه‌ی منی  
زمزمه دارم رو لبم، با چشمایی که زمزمه  
یوسف کنعان دلم، هر جا باشم تو پیشمی  
تا وقتی بوی پیرهن پاره‌ی تو همراهمه  
چله نشین داغ این، دشت گلای لاله‌ام  
هر جای کربلا برام، یه روضه مجسمه  
روزا میون قافله، شبا تو اوج نافله  
برای زخم سلسله، تسبیح اشکم مرهمه  
با این که از هرم صدام، آتیش می گیره آسمون  
با این که روی شونه هام، بار غم دو عالمه  
ولی اسیر عشقم و سفیر آزاد گیم



تو راه دین هر قدمم مثل یک کوه محکمه  
تو این سفر چشم ترم به جز قشنگی ندیده  
حماسه‌های اربعین ادامه محرمه  
\*\*\*محمد امین سبکبار\*\*\*

### ای اذان پر از نماز حسین

ای اذان پر از نماز حسین  
جا نماز همیشه باز حسین  
نام سبزت، اقامه‌ی زهرا  
زندگی‌ات ادامه‌ی زهرا  
مثل بیت الحرام، یا زینب  
واجب الاحترام، یا زینب  
ذکر ایاک نستعین لبم  
آیه‌های تو هم نشین لبم  
حضرت مریم قبیله‌ی ما  
آیه‌الله ما، عقیده‌ی ما  
ما دو آئینه‌ی مقابل هم  
جلوه‌های پر از تکامل هم  
بال یک دیگری م، در همه جا  
تا خدا می‌پریم، در همه جا  
ای حیات دوباره‌ی هستی  
زینت گوشواره‌ی هستی  
پر من بال من کبوتر من  
سایه‌بان همیشه‌ی سر من  
بیشتر از همه رجز خواندی  
بیشتر زیر نیزه‌ها ماندی  
تو ابوالفضل در برابر می  
تو حسین دوباره‌ی حرمی  
عصمت الله، دختر زهرا  
آن زمانی که آمدیم اینجا  
چشم‌هایت سپیده‌ی ما بود  
پای تو روی دیده‌ی ما بود  
از برایم تو خواهری کردی

خواهری نه که مادری کردی  
 به تو ام الحسین باید گفت  
 محور عالمین باید گفت  
 آفتاب غروب خیمه‌ی من  
 ضلع گرم جنوب خیمه‌ی من  
 ای پریشانی به دنبالم  
 التماس کنار گودالم  
 ای فدای غرورِ دلخور تو  
 در نگاه فرار چادر تو  
 صبح فردای بعد عاشورا  
 ده نفر از قبیله‌های زنا  
 روی شن‌ها تن مرا بستند  
 نعل تازه به اسبها بستند  
 بدنم را به خاک تن کردند  
 مثل یک لایه پیرهن کردند  
 یک نفر فیض از حضورم برد  
 یک نفر نیز در تنورم برد  
 ای ورق پاره‌های تا خورده  
 زائر این زمین جا خورده  
 رنگ و روی شما پریده نبود  
 بالهای شما بریده نبود  
 بعد یک انتظار برگشتی  
 سر ظهرِ قرارا برگشتی  
 ماه رفتی و هاله آمده‌ای  
 یاس رفتی و لاله آمده‌ای  
 از چه داری به خویش می‌پیچی  
 نکند بی سه ساله آمده‌ای؟  
 ای غریب همیشه تنه‌ایم  
 آفتاب نجیب صحرایم  
 پیش چشمان خیره‌ی مردم  
 صبح دلگیر روز یازدهم  
 دختران مرا کجا بردی؟  
 اختران مرا کجا بردی

ای مناجات خسته حرف بز  
 ای نماز شکسته حرف بز  
 با من از خارهای جاده بگو  
 از اسیری خانواده بگو  
 از کبودی دسته‌ای عرب  
 از تماشای بی‌حیای عرب  
 راستی از سفر چه آوردی؟  
 غیر از این چند سر چه آوردی؟  
 آن پرت را بگو که پس دادند؟  
 معجرت را بگو که پس دادند؟  
 آن شبی که کنارتان بودم  
 میهمان بهارتان بودم  
 دخترم در خرابه‌ای که نخفت  
 در گوشم چه چیزها که نگفت  
 حال از این نگات می‌پرسم  
 از همین چشمهات می‌پرسم  
 ای وقار شکسته‌ی عباس  
 اقتدار شکسته‌ی عباس  
 سر بازار ازدحام چه بود؟  
 ماجرای کنیز و شام چه بود؟  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### از من می‌پرس زینب من معجرت چه شد

از من می‌پرس زینب من معجرت چه شد  
 با من بگو برادر زینب سرت چه شد  
 از من می‌پرس از چه لب‌ت خشک و زخمیست  
 با من بگو که ساقی آب آورت چه شد  
 از من می‌پرس رخت تنت از چه خا کیست  
 با من بگو که پیرهن پیکرت چه شد  
 از من می‌پرس از چه زدی سر به محملت  
 با من بگو در نظر مادرت چه شد  
 از من می‌پرس در دل محمل چه دیده‌ام  
 با من بگو که راس علی اصغرت چه شد

از من مپرس از چه نمازت نشسته است  
 با من بگو اذان علی اکبرت چه شد  
 از من مپرس موی سرت از چه شد سپید  
 با من بگو عمامه‌ی پیغمبرت چه شد  
 از من مپرس شرح تمام سفر ولی  
 دیگر مپرس شام بلا دخترت چه شد  
 \*\*\*مهدی محمدی\*\*\*

### یک اربعین گذشته و زینب رسیده است

یک اربعین گذشته و زینب رسیده است  
 بالای تربتی که خودش آرمیده است  
 یا ایها الغریب سلام ای برادرم  
 ای یوسفی که گرگ پیرهنش را دریده است  
 از شهر شام کینه رسیده مسافرت  
 پس حق بده که چنین داغدیده است  
 احساس می‌کنم که مادرم اینجا نشسته است  
 در کربلا نسیم مدینه وزیده است  
 بر نیزه بودی و به سرم بود سایه‌ات  
 با این حساب کسی زینب را ندیده است  
 این گل بنفشه‌های تن و چهره‌ی کبود  
 دارد گواه، زینبتان داغدیده است  
 تو طعم خیزران و سنگ‌ها و خواهرت  
 طعم فراق و غربت و غم را چشیده است  
 آبی به کف گرفته و رو سوی علقمه  
 با آه می‌رود سکینه و خجالت کشیده است  
 این دختر شماست که خواستند کنیزش...  
 لکنت گرفته است و صدایش بریده است  
 نیزه نشین شد حضرت سقا و اهل بیت  
 زخم زبان زهر کس و ناکس شنیده است  
 \*\*\*

### گفتی رقیه...

گفت نمی‌آیم عمه جان!

گفتی رقیه ...

گفت نمی آیم عمه جان!

در شام ماند و شهر جدید آفریده است

\*\*\* یاسر مسافر \*\*\*

### اربعین است و دل از سوگ شهیدان خون است

اربعین است و دل از سوگ شهیدان خون است

هر که را می نگرم غمزده و محزون است

زینب از شام بلا آمده یا آنکه رباب

کز غم اصغر بی شیر، دلش پر خون است

یا که لیلی به سر قبر پسر آمده است

کاشکش از دیده روان همچو شط جیحون است

مادر قاسم ناکام که می نالد زار

بهر آن طلعت زیبا و قد موزون است

در ره کوفه و در شام و سرا ظلم یزید

کس نپرسید ز سجاد که حالت چون است

دختر شیر خدا ناطقه‌ی آل رسول

کز نهیب سخنش کفر و ستم موهون است

کرد ایراد چنان خطبه و ثابت بنمود

که یزید شقی از دین خدا بیرون است

زنده دین مانده ز تصمیم و ز ایثار حسین

حق و حرّیت و اسلام به او مدیون است

هان بیایید و ببینید که در راه خدا

صحنه‌ی رزم ز خون شهدا گلگون است

آه و افسوس که کشتند لب تشنه امام

زخم بر پیکر پاکش ز عدد افزون است

قصه‌ی کرب و بلا قصه‌ی صبر است و قیام

به فداکاری و جانبازی و دین مشحون است

تا ابد نام حسین بن علی در تاریخ

با ثبات قدم و نصرت حق، مقرون است

جاودان عزت حزب الله و انصار خدا است

خیمه‌ی باطل و احزاب دگر وارون است

هر که در حصن ولایت رود از روی خلوص

ز آتش دوزخ و آن هول و خطر، مأمون است  
«لطفی» از عاقبت کار مکن قطع امید  
که به الطاف حسین بن علی میمون است  
\*\*\* آیت الله صافی گلپایگانی \*\*\*

### یک اربعین، به نیزه سر یار دیده‌ام

یک اربعین، به نیزه سر یار دیده‌ام  
یک اربعین، چو شمع به پایش چکیده‌ام  
یک اربعین، به ضربه‌ی شلاق ساربان  
بر روی خارهای مگیلان دویده‌ام  
یک اربعین، تمام تنم درد می‌کند  
با ضرب تازیانه ز جایم پریده‌ام  
یک اربعین، رقیه‌ی تو مُرد از غمت  
اکنون بدون او به کنارت رسیده‌ام  
یک اربعین، به شام و به کوفه حماسه‌ها  
با خطبه‌های حیدری ام آفریده‌ام  
یک اربعین، ز چوبه‌ی محمل سرم شکست  
همچون پدر بین تو جبین دریده‌ام  
یک اربعین، کنار عدو، وای! وای! وای!  
بس جورِ طعنه‌های فراوان کشیده‌ام  
یک اربعین، به ضربه سیلی بین حسین  
رویم کبود گشته و قامت خمیده‌ام  
\*\*\* مجید لشکری \*\*\*

### آنچه از من خواستی با کاروان آورده‌ام

آنچه از من خواستی با کاروان آورده‌ام  
یک گلستان گل به رسم ارمغان آورده‌ام  
از در و دیوار عالم فتنه می‌بارید و من  
بی پناهان را بدین دارالامان آورده‌ام  
اندرین ره از جرس هم بانگ یاری برنخاست  
کاروان را تا بدین جا با فغان آورده‌ام  
تا نگویی زین سفر با دست خالی آمدم  
یک جهان درد و غم و سوز نهان آورده‌ام

قصه ویرانه شام از نپرسی خوش تر است  
 چون از آن گلزار، پیغام خزان آورده‌ام  
 دیده بودم تشنگی از دل قرارت برده بود  
 از برایت دامنی اشک روان آورده‌ام  
 تا به دشت نینوا بهرت عزاداری کنم  
 یک نیستان ناله و آه و فغان آورده‌ام  
 تا نثارت سازم و گردم بلا گردان تو  
 در کف خود از برایت نقد جان آورده‌ام  
 تا دل مهر آفرینت را نرنجانم ز درد  
 گوشه‌ای از درد دل را بر زبان آورده‌ام  
 \*\*\*محمد علی مجاهدی (پروانه)\*\*\*

### باز آوای جرس بر جگرم آتش زد

باز آوای جرس بر جگرم آتش زد  
 اشک آتش شد و بر چشم ترم آتش زد  
 ناله آتش شد و بر برگ و برم آتش زد  
 سوز دل بیشتر از پیش ترم آتش زد  
 پاره‌های دلم از چشم تر آید بیرون  
 وز نیستان وجودم شرر آید بیرون  
 \*\*

دوستان با من و دل ناله و فریاد کنید  
 آه را با نفس از حبس دل آزاد کنید  
 اربعین آمده تا از شهدا یاد کنید  
 گریه بر زخم تن حضرت سجاد کنید  
 مرغ دل زد به سوی شهر شهیدان پر و بال  
 پیش تا از حرم الله کنیم استقبال  
 \*\*

جابر این جا حرم محترم خون خداست  
 هر طرف سیر کنی جلوه‌ی مصباح خداست  
 غسل از خون جگر کن که مزار شهداست  
 سر و دست است که از پیکر صد پاره جداست  
 پیرهن پاره کن و جامه‌ی احرام بپوش  
 اشک ریزان به طواف حرم الله بکوش

\*\*

جابرا! هم چو ملک پر بگشا بال بزن  
 ناله با سوز درون علی و آل بزن  
 بر سر و سینه‌ی خود در همه احوال بزن  
 خم شو و سجده کن و بوسه به گودال بزن  
 چهره بگذار به خاکی که دهد بوی حسین  
 ریخته بر روی آن خون ز سر و روی حسین

\*\*

جابرا! اشک فشان ناله بزن زمزمه کن  
 گریه با فاطمه از داغ بنی فاطمه کن  
 در حریم پسر فاطمه یاد از همه کن  
 روی از گوشه‌ی گودال سوی علقمه کن  
 اشک جاری به رخ از دیده‌ی دریایی کن  
 دست سقا ز تن افتاده، تو سقایی کن

\*\*

گوش کن بانگ جرس از دل صحرا آید  
 ناله‌ای سخت جگر سوز و غم افزا آید  
 پیشباز اسرا دختر زهرا آید  
 به گمانم ز سفر زینب کبرا آید  
 حرمی روی به بین الحرمین آوردند  
 از سفر ناله‌ی ای وای حسین آوردند

\*\*

بلبلان آمده گل‌ها همه پرپر گشتند  
 حرم الله دوباره به حرم برگشتند  
 زائر پیکر صد پاره‌ی بی‌سر گشتند  
 همگی دور مزار علی اکبر گشتند  
 گودی قتلگه و علقمه را می‌دیدند  
 هر طرف اشک فشان فاطمه را می‌دیدند

\*\*

آب بر سینه‌ی خود دید چو تصویر رباب  
 عرق شرم شد و سوخت از شرم شد آب  
 جگر بحر ز سوز جگرش گشت کباب  
 شیر در سینه مادر، علی اصغر در خواب



یاد شش ماهه و گهواره‌ی او می افتاد  
به دو دستش حرکت‌های خیالی می داد  
\*\*

نفس دخت علی شعله‌ی ماتم می شد  
قامت خم شده‌اش بار دگر خم می شد  
تاب می داد ز کف طاقت او کم می شد  
پیش چشمش تن صد پاره مجسم می شد  
حنجر غرقه به خون در نظرش می آمد  
یادش از بوسه‌ی جد و پدرش می آمد  
\*\*

باز هم داغ روی داغ مکرر می دید  
باغ آتش زده و لاله‌ی پرپر می دید  
لحظه لحظه تن صد چاک برادر می دید  
فرق بشکسته‌ی عباس دلاور می دید  
رژه می رفت مصائب همه پیش نظرش  
داغ‌ها بود که شد تازه درون جگرش  
\*\*

گریه آزاد شده بغض گلو را بسته  
کرده فریاد درون حنجره‌ها را خسته  
داغداران همه فریاد زنند آهسته  
ذکرشان یا ابتا یا ابتا پیوسته  
اشک اطفال دل فاطمه را آتش زد  
گریه‌ی زینب کبری همه را آتش زد  
\*\*

گفت ای همدم از لحظه‌ی میلاد حسین  
ای سلامم به جراحات تنت باد حسین  
از همان روز که چشمم به تو افتاد حسین  
آتش عشق تو زد بر جگرم باد حسین  
من و تو در بغل فاطمه با هم بودیم  
همدم و یار به هر شادی و هر غم بودیم  
\*\*

حال بر گو چه شد از خویش جدایم کردی  
در بیابان بلا برده رهایم کردی

گاه در گوشه‌ی گودال دعایم کردی  
 گاه بر نوک سنان گریه برایم کردی  
 چشمم افتاد سر نیزه به اشک بصرت  
 جگرم پاره شد از خواندن قرآن سرت  
 \*\*

کثرت داغ سراپا تب و تابم کرده  
 خون دل سرزده از دیده خضابم کرده  
 سخنی گوی که هجران تو آبم کرده  
 چهره بنمای که داغ تو کبابم کرده  
 بر سر خاک تو از اشک گلاب آوردم  
 گرچه خود آب شدم بهر تو آب آوردم  
 \*\*

روزها هر چه زمان می‌گذرد روز تواند  
 ظالمان تا ابد الدهر سیه روز تواند  
 اهل بیت تو همه لشکر پیروز تواند  
 که پیام آور فریاد ستم سوز تواند  
 سرکشان یکسره گشتند حقیر تو حسین  
 شام شد پایگه طفل صغیر تو حسین  
 \*\*

دشمنان از سر کویت به شتابم بردند  
 بعد کوفه به سوی شام خرابم بردند  
 به اسارت نه که با رنج و عذابم بردند  
 با سر پاک تو در بزم شرابم بردند  
 شام را سخت‌تر از کرب و بلا می‌دیدم  
 سر خونین تو در تشت طلا می‌دیدم  
 \*\*

شامیان روز ورودم همگی خندیدند  
 سر هر کوچه به دور سر تو رقصیدند  
 عید بگرفته همه جامه‌ی نو پوشیدند  
 لیک با زلزله‌ی خطبه من لرزیدند  
 گرچه باران بلا ریخت به جانم در شام  
 کار شمشیر علی کرد زبانم در شام  
 \*\*

گرچه این بار به دوش همگان سنگین بود  
 آنچه گفتیم و شنیدیم برای دین بود  
 و آنچه پنداشت عدو تلخ به ما شیرین بود  
 ارث ما بود شهادت، شرف ما این بود  
 میثم ایات تو چون شعله‌ی ظالم سوزند  
 تا خدایی خدا حزب خدا پیروزند  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

## مدح و مصیبت حضرت رباب سلام الله علیها

### لختی بیا به سایه‌ی نخل‌ها رباب

لختی بیا به سایه‌ی نخل‌ها رباب  
 سخت است ماندن این همه در زیر آفتاب  
 می‌دانم این که محرم خورشید بوده‌ای  
 حتی به شام، همدم خورشید بوده‌ای  
 همدوش آفتاب شدی پا به پای نور  
 خورشید زاده داشت در آغوش تو حضور  
 این خاطرات، چنگ غم آهنگ می‌زند  
 دارد به سینه‌ی تو عجب چنگ می‌زند  
 لختی بیا به سایه‌ی این نخل‌ها رباب  
 سخت است ماندن این همه در زیر آفتاب  
 زمزم به چشم، زمزم به سینه تا به کی؟  
 آه از جدایی دل و آینه تا به کی؟  
 سیر عطش به خیمه‌تان پر شتاب شد  
 آوای کودکان حرم آب آب شد  
 هاجر به سعی خیمه به خیمه مکن شتاب  
 پایان پذیر نیست تماشای این سراب  
 به به ز هستی که به احساس زنده شد  
 مشکی که به سقاییت عباس زنده شد  
 تکبیر گفت و ذائقه‌ی خیمه شد خنک  
 می‌شد گلوی حمزه و کوه احد خنک  
 چشمش به غیر خیمه نمی‌دید در مسیر  
 اما امان ز هجمه‌ی این بوسه‌های تیر

دشت از حضور فاطمه لبریز نافه شد  
 داغ عمو به داغ عطش‌ها اضافه شد  
 آری رباب طفل تو سمت زوال رفت  
 آن قدر گریه کرد که دیگر ز حال رفت  
 لختی بیا به سایه این نخل‌ها رباب  
 سخت است ماندن این همه در زیر آفتاب  
 این گریه‌های بی‌حد کودک برای چیست؟  
 این گریه‌ها که گریه‌ی قحطی آب نیست  
 این بار گریه، گریه‌ی عشق است و شوق و شور  
 رفتن ز سمت معرکه تا قلعه‌های نور  
 گهواره کوچک است به شش ماهه‌ات رباب  
 بشکن قفس که بال زند سمت آفتاب  
 مسپر به نیل آسیه پیدا نمی‌شود  
 با این ردیف قافیه پیدا نمی‌شود  
 این طفل را فقط سوی آسمان فرست  
 تا سمت معرکه پی اهدای جان فرست  
 آنجا کسی به جان تو سودای تن نداشت  
 هر کس که رفت میل به باز آمدن نداشت  
 قنداقه را به دست پدر ده، شتاب کن  
 این تشنه‌ی شهادت حق را مجاب کن  
 بشتاب که درنگ در این کارها جفاست  
 حتی زره به قامت این طفل نارساست  
 با هر نگاه خویش دو خنجر کشیده است  
 آری علیست پاشنه را ور کشیده است  
 با هر نگاه، قدرت گفت و شنفت داشت  
 آری برایش ماندن در خیمه اُفت داشت  
 طفل تو در طراوت این سایه شیر داشت  
 مادر نداشت شیر ولی دایه شیر داشت  
 این دایه‌ی شهادت و شیرش ز کوثر است  
 این دایه است و از او مهربان‌تر است  
 حالا نگاه کن که علی تیر خورده است  
 با بوسه‌ی سه شعبه عجب تیر خورده است  
 کم مانده بود عالم از این داغ جان دهد

ای مادر شهید خدا صبرتان دهد  
 تعجیل در مسابقه کردند کوفیان  
 از آب هم مضایقه کردند کوفیان  
 حنجر شد از سه شعبه مشبک ضریح شد  
 بخشید جان به حرمله از بس مسیح شد  
 مجذوب بود دل به دعاهاى ناب زد  
 این تشنه، بی گدار در این جا به آب زد  
 پر جوش شد ز لاله، کران تا کران دشت  
 خاموش شد صدای چکاوک میان دشت  
 لبخند می زد و ز پدر اشک می گرفت  
 این روضه خوان ما چقدر اشک می گرفت  
 لختی بیا به سایه این نخل ها رباب  
 سخت است ماندن این همه در زیر آفتاب  
 دیگر ز یادت این غم سنگین نمی رود  
 آب خوش از گلوی تو پایین نمی رود  
 می دانم از دل تو شکوفید این امید  
 آقا سرش سلامت اگر طفل شد شهید  
 حالا به پشت خیمه پدر ایستاده بود  
 مشغول دفن پیکر خورشید زاده بود  
 لبریز ابر می شود و تار، آسمان  
 در خاک دفن می شود انگار آسمان  
 بهتر که دفن بود تن طفل تو رباب  
 بوسه نزد سه روز بر این پیکر آفتاب  
 بهتر که دفن بود عذابی فرو نریخت  
 بر کوفه سنگ های عذابی فرو نریخت  
 بهتر که دفن بود و چو رازی کتوم شد  
 این نامه محرمانه شد و مهر و موم شد  
 بهتر که دفن بود و پی بوریا نرفت  
 این پاره تن به زیر سم اسب ها نرفت  
 بهتر که دفن بود اسارت نرفته بود  
 قنடைه ای داشت به غارت نرفته بود  
 دفن است طفل میل به غارت نمی کنند  
 قرآن جیبیست جسارت نمی کنند

در شور رفته‌اند همه پرده‌ها رباب  
 تنبور می‌زند جگر کربلا رباب  
 لختی بیا به سایه این نخل‌ها رباب  
 سخت است ماندن این همه در زیر آفتاب  
 \*\*\*حجت الاسلام و المسلمین جواد محمد زمانی\*\*\*

### شکسته پشت غم از بار غصه‌های رباب

شکسته پشت غم از بار غصه‌های رباب  
 از آن زمان که شنیده است ماجرای رباب  
 به سوز سینه‌ی گهواره داغ غم زده است  
 شرار زخم دل خون لای لای رباب  
 و تار صوتی آتش گرفته می‌فهمد  
 که آمده چه بلایی سر صدای رباب  
 برای کودکش آنقدر آه و ناله نکرد  
 که چشم مشک پر از اشک شد به جای رباب  
 به جان گریه‌ی شش ماهه روی دست حسین  
 کسی نریخته اشکی مگر به پای رباب  
 قنوت صبر گرفته برای حلق علی  
 خدا کند به اجابت رسد دعای رباب  
 میان هلله‌ی چنگ و های و هوی رباب  
 سه شعبه زخم زد و ناله شد نوای رباب  
 و ناگهان پر و بال فرشته‌ها تر شد  
 به خون کشته‌ی مظلوم کربلای رباب  
 رقیه آمده از یک فرشته می‌پرسد  
 پیام تسلیت آورده‌ای برای رباب؟  
 و فکر می‌کنم آب فرات گل شده است  
 که ریخته به سرش خاک، در عزای رباب  
 خدا به داد دل خاطرات او برسد  
 چه می‌کشند خیالات انزوای رباب  
 \*\*\*مصطفی متولی\*\*\*

**مدح و میلاد حضرت عباس علیه السلام**

**خدا زمین و زمان را دوباره حیران ساخت**

خدا زمین و زمان را دوباره حیران ساخت  
تمام شوکت خود را به شکل انسان ساخت  
کشید قامت او را قیامتی برخواست  
برای غارت دل‌ها سپاه مژگان ساخت  
ز اوج شانه او آسمان به خاک افتاد  
برای هر سر زلفش دلی پریشان ساخت  
میان طاق دو ابروی او گره انداخت  
از آن دو تیغ گره خورده باد و طوفان ساخت  
خدا برای حماسه دلاوری آورد  
برای شیر خدا شیر دیگری آورد  
نسیمی از تو وزید و زمین شکوفا شد  
بهشت در به در کوچه‌های دنیا شد  
برای این که به پای تو بال و پر بزنند  
در ازدحام ملائک دوباره دعوا شد  
همان شبی که رسیدی مدینه یادش هست  
نگاه کردی و عالم پر از مسیحا شد  
نگاه کن که تمام دلم طلا گردد  
که گر اشاره کنی خاک کیمیا گردد  
شکوه چشم تو هوش از سر گل‌ها برد  
زلالی آمدنت آبروی دریا برد  
بهانه تو به صحرا کشید مجنون را  
کشید عکس تو و دودمان لیلا برد  
شمایلی ز تو یوسف شبی به خوابش دید  
حدیث روی تو گفت و دل از زلیخا برد  
قسم به چشمان مست آهوها  
که گرد راه تو صبر از تمام صحرا برد  
شکافت سینه امواج سهمگین را باز  
کسی که نام تو را در کنار دریا برد  
قسم به مشک قسم به دلت که بی‌همتاست  
خوشا به حال تو آقا که مادرت زهراست

\*\*\*حسن لطفی\*\*\*

باید حسین دم بزند از فضائلت  
 وقتی حسینی است تمام خصائلت  
 تعبیرهای ما همه محدود و نارساست  
 در شرح بیکرانی اوصاف کاملت  
 بی شک در آن به غیر جمال حسین نیست  
 آینه‌ای اگر بگذاری مقابلت  
 ای کاشف الکرוב عزیزان فاطمه  
 غم می‌بری ز قلب همه با شمائلت  
 در آستانه‌ی تو گدایی بهانه است  
 دل‌تنگ دیدن تو شده باز سائلت  
 با زورق شکسته‌ی دل سال‌های سال  
 پهلو گرفته‌ایم حوالی ساحلت  
 بی شک خدا سرشته تو را از گل حسین  
 سقای با فضیلت و دریا دل حسین  
 تو آمدی و روشنی روز و شب شدی  
 از جنس نور بودی و زهرا نسب شدی  
 در قامت اگر چه قیامت ظهور داشت  
 الگوی بندگی و وقار و ادب شدی  
 هم چشمهای روشنت آینه‌ی رجاست  
 هم صاحب جلال و شکوه و غضب شدی  
 باید که ذوالفقار حمایل کنی فقط  
 وقتی که تو به شیر خدا منتسب شدی  
 در هیبت و رشادت و جنگاوری و رزم  
 تو اسوه‌ی زهیر و حبیب و وهب شدی  
 در دست تو تلاطم شمشیر دیدنیست  
 فرزند لافتایی و شیر عرب شدی  
 فرمانده‌ی سپاهی و آب آور حسین  
 ای نافذ البصیره‌ترین یاور حسین  
 بی شک تو صبح روشن شبهای تیره‌ای  
 خورشیدی و به ظلمت این شام چیره‌ای  
 تسخیر کرده جذبه‌ی چشم تو ماه را  
 بی خود که نیست تو قمر این عشیره‌ای  
 عصمت دخیل تار عبای تو از ازل



جز بندگی ندیده کسی از تو سیره‌ای  
 قدر تو را کسی نشناسد در این مقام  
 وقتی برای امر شفاعت ذخیره‌ای  
 ما را بس است وقت عبور از پل صراط  
 از تار و پود بیرق تو دستگیره‌ای  
 چشم امید عالم و آدم به دست توست  
 باب الحسین هستی و پرچم به دست توست  
 فردوس دل همیشه اسیر خیال توست  
 حتی نگاه آینه محو جمال توست  
 تو ساقی کرامت و لطف و اجابتی  
 این آب نیست زمزمه‌های زلال توست  
 ایثار و پایمردی و اوج وفا و صبر  
 تنها بیان مختصری از کمال توست  
 در محضر امام تو تسلیم محضی و  
 والاترین خصائل تو امثال توست  
 فردا همه به منزلت غبطه می‌خورند  
 فردا تمام عرش خدا زیر بال توست  
 باب الحوائجی و اجابت به دست تو  
 تنها بخواه، عالم هستی مجال توست  
 ای آفتاب علقمه: روحی لک الفدا  
 ای آرزوی فاطمه: روحی لک الفدا  
 ای آفتاب روشن شبهای علقمه  
 سرو رشید خوش قد و بالای علقمه  
 داده است مشک تشنه‌ی تو آب را بها  
 ای آبروی آب، مسیحای علقمه  
 وقتی که چند موج علیل شریعه را  
 کرده است خاک پای تو دریای علقمه  
 لب تشنه‌ی زیارت لبهات مانده است  
 آری نگفته‌ای به تمنای علقمه  
 امروز دسته‌ای تو افتاد روی خاک  
 تا پا بگیرد از دل صحرای علقمه  
 با وعده‌های مادرت آسوده خاطریم  
 چشم امید ماست به فردای علقمه

این عطر یاس حضرت زهراست می‌وزد  
از سمت کربلای تو، سقای علقمه  
شبهای جمعه ناله‌ی محزون مادری  
می‌آید از حوالی دریای علقمه  
ام البنین و فاطمه با قامتی کمان  
اینجا نشسته‌اند و شده آب روضه‌خوان  
فرصت نداد تا که لبی تر کند گلو  
دارد به دست، ماه حرم، مشک آرزو  
می‌آید از کنار شریعه شهاب وار  
بسته است راه را به حرم لشکر عدو  
طوفان تیر می‌وزد از بین نخلها  
حالا شنیدنی شده با مشک گفتگو:  
«بسته است جان طفل صغیری به جان تو  
تو مشک آب نه که تویی جام آبرو  
ای مشک جان من به فدای سر حسین  
اما تو آب را برسان تا خیام او»  
اما شکست ساغر و ساقی ز دست رفت  
جاریست خون ز باده‌ی چشمش سبو سبو  
با مشک پاره پاره به سوی حرم نرفت  
تا با امام خود نشود باز رو برو  
تنها پناه اهل حرم بر نگشته است  
می‌بارد از نگاه سکینه: عمو عمو  
در خیمه اوج بی کسی احساس می‌شود  
خورشید نیزه‌ها سر عباس می‌شود  
\*\*\*یوسف رحیمی\*\*\*

### عشق تکرار آدم و حواست

عشق تکرار آدم و حواست  
سیب ممنوعه‌ی بهشت خداست  
عشق یک واژه جدیدی نیست  
سرنوشت قدیمی دنیاست  
مثل یک ماه اول ماه است  
گاه پیدا و گاه ناپیداست

نسل ما نسل عاشق اند اصلاً  
عاشقی شغل خانواده‌ی ماست  
عشق مشق شب بزرگان است  
مثل سجاده‌ای که رو به خداست  
مشق این روزگار اباالفضل است  
صد و سی و سه بار اباالفضل است  
آسمان جلوه‌ای اگر دارد  
از نماز شب قمر دارد  
شب میلاد تو همه دیدند  
نخل ام البنین ثمر دارد  
آمدی و حسین قادر نیست  
از نگاه تو چشم بر دارد  
کوری چشم ابتران حسود  
چقدر فاطمه پسر دارد  
ای رشید علی نظر نخوری  
شهر چشمان خیره سر دارد  
باب حاجات، کعبه‌ی خیرات  
بر تو و قد و قامت صلوات  
ای نسیم پر از بهار علی  
ماه در گردش مدار علی  
چقدر مشکل است تشخیصت  
تا که تو می‌رسی کنار علی  
با تو یک رنگ دیگری دارد  
شجره‌نامه‌ی تبار علی  
دومین حیدر ابوطالب  
صاحب غیرت و وقار علی  
به شما می‌رسد ذخیره‌ی طف  
همه‌ی ارث ذوالفقار علی  
ای علمدار و سر پناه حسین  
حضرت حمزه‌ی سپاه حسین  
کاشف الکربی و تمنا من  
دسته‌ای همیشه بالا من  
تو بر این خاکها بکش دستی

اگر این خاک زر نشد با من  
سر سال است مرد مسکینم  
مکش از دست خالیم دامن  
چقدر فاصله است ای دریا  
از مقام ظهور تو تا من  
تو بزرگ قبیله‌ی آبی  
تو غدیری، فراتی اما من  
خشکسالم، کویر بی آبم  
روزگاریست تشنه می خوابم  
کمرت جایگاه شمشیر است  
لب تو جایگاه تکبیر است  
سر ما رابزن همین امروز  
صبح فردا برای ما دیر است  
هیچ کس روبروت نیست مگر  
آن کسی که ز جان خود سیر است  
سیزده ساله حیدری کردی  
پسر شیر بیشه هم شیر است  
گیرم افتاده است روی زمین  
دست تو باز هم علمگیر است  
پسر شاه لافتی عباس  
ای جوانی مرتضی عباس  
از نگاه کبوتری وارم  
به مقام تو غبطه می بارم  
سر من را اگر بگیری باز  
به دو ابروی تو بدهکارم  
ارمنی هم اگر حساب کنی  
دست از تو بر نمی دارم  
بده آن مشک پاره‌ی خود را  
تا برای خودم نگهدارم  
بی سبب نیست گریه‌ی چشمم  
حسرت صبح علقمه دارم  
با تمامی شور و احساسم  
آرزومند کف العباسم

زلف ما را ز مشک و نکنید  
لب ما را از آن جدا نکنید  
پای ما را به جان خالی مشک  
در حریم فرات و نکنید  
دست بر زیرتان نمی آرد  
آبها اینقدر دعا نکنید  
تیرها روی این تن زخمی  
خودتان را به زور جا نکنید  
تازه طفل رباب خوابیده  
جان آقا سر و صدا نکنید  
تا که از مشک پاره آب چکید  
رنگ از چهره‌ی رباب پرید  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### عاشق اگر شدم اثر چشم‌های توست

عاشق اگر شدم اثر چشم‌های توست  
اصلاً تمام، زیر سر چشم‌های توست  
دل‌های سنگ را به نگاهی طلا کنی  
این کیمیاگری هنر چشم‌های توست  
باید غزل، قلم به دوات عسل زند  
حالا که صحبت شکر چشم‌های توست  
بعد از ابوتراب تمام حجاز و شام  
مبهوت جرات جگر چشم‌های توست  
آیا بهشت می‌بری ام یا نمی‌بری؟  
محشر خدا پی نظر چشم‌های توست  
با کاروان گریه سر انجام می‌رسم  
راه بهشت از گذر چشم‌های توست  
تا ان یکاد صبح و شب زینب تو هست  
بال فرشته‌ها سپر چشم‌های توست  
خرده گرفته‌اند که اغراق می‌کنم  
تیر سه شعبه در به در چشم‌های توست  
اینجا مدینه نیست به فکر نقاب باش  
مشتی حسود دور و بر چشم‌های توست

بالای نیزه، گریه‌ی شرمندگی فقط  
 از روضه‌های معتبر چشم‌های توست  
 لعنت به حرمله، که به دنبال نیزه‌ها  
 سایه به سایه همسفر چشم‌های توست  
 \*\*\*و حید قاسمی\*\*\*

### کیست این کز لب دیوار من آویخته زلف

کیست این کز لب دیوار من آویخته زلف  
 تا گوش، شیشه به دست، از همه سو ریخته زلف  
 کیست این راز پریشانی من، در موهاش  
 تکیه گاه سر شوریده من، بازوهاش  
 کیست این عطر غزل می‌وزد از پیرهنش  
 ای صبا مرحمتی کن بشناسان به منش  
 این که می‌خندد و می‌خواند و می‌رقصد و مست  
 می‌رود بوی خوش پیرهنش دست به دست  
 نازپرداز همه ناز فروشان زمین  
 ساقی اما، ز همه تشنه لبان تشنه‌ترین  
 نشأت افزای دل و جان خماران مستیش  
 دستگیر همه خسته دلان بی‌دستیش  
 کیست این سروقد تشنه لب مشک به دوش؟  
 این که بی‌اوست چراغ شب مستان خاموش  
 این که آتش لب و دریا دل و مشکین کله است  
 کیست این شب همه شب ماه شب چارده است؟  
 گره وا کردن از آن زلف سیه، لازم نیست  
 حتم دارم که به جز ماه بنی هاشم نیست  
 دارم از زلف سیاهش گله چندان که می‌رس  
 که چنان زو شده‌ام زار و پریشان که می‌رس  
 \*\*\*سعید بیابانکی\*\*\*

### وقتی خدا قدم به دل و جان ما گذاشت

وقتی خدا قدم به دل و جان ما گذاشت  
 عباس را به جان و دل شیعه جا گذاشت  
 عطر ادب ز خیمه‌ی عشاق شد بلند

وقتی حسین پرچم عباس را گذاشت  
 ای همت بلند تو خلوتگه امان  
 بیچاره آنکه حق تو را زیر پا گذاشت  
 نور تو را مقام تو را عصمت تو را  
 جز در وجود پاک تو خالق کجا گذاشت؟  
 فانی فی الحسین شدن از مرام توست  
 در مکتبی که دست تو آن را بنا گذاشت  
 سلطان عشق گفت:  
 فدای تو جان من  
 بعد از خودش امام تو سنت بجا گذاشت  
 با انتقال رتبه باب الحوائجی  
 ارباب ما نهایت منت به ما گذاشت  
 انگار علاقه به تو ارث فاطمیست  
 در دل عزیز فاطمه عشق تو را گذاشت  
 تقوا و زهد علم و عمل غیرت و وقار  
 اینها مظاهریست که در تو خدا گذاشت  
 روزی که از جاهت تو پرده بر کشند  
 پیغمبران ز وجه خدا جرعه سر کشند  
 آنکه تو را ز زمره‌ی جانانه‌ها نوشت  
 نام ترا به سر در میخانه‌ها نوشت  
 ساقی شدی که ساغر ایمان دهی به ما  
 قدر تو را قدیر به پیمان‌ها نوشت  
 قصه نویس مبتکر قصه‌های عشق  
 قد تو را رشید چو افسانه‌ها نوشت  
 ای سایه‌ات پناه امام زمان، خدا  
 کهف تو را امن‌ترین خانه‌ها نوشت  
 خشم خدا به ابروی پیوسته‌ات سزاست  
 چشم تو را مراقب بیگانه‌ها نوشت  
 جانت فدای طاعت و جسمت فنای یار  
 وصف تو را شبیه به پروانه‌ها نوشت  
 گلبوسه‌ها به دست تو دارد پیام‌ها  
 دست تو را محافظ گلخانه‌ها نوشت  
 رزمت عجیب شبیه به جنگیدن علیست

شمشیر تو خطوط سر شانه‌ها نوشت  
حیدر، حسن، حسین اساتید جنگی‌ات  
درس تو را ز مکتب شاهانه‌ها نوشت  
وقتی سخن ز ساقی و ساغر شود رواست  
نام تو را به سر در خمخانه‌ها نوشت  
عشقت جلال ماست، تبارکت یا هلال  
رویت جمال هوست، تعالیت یا جلال  
از بس نوشته‌اند جمالت منور است  
رویت سزای گفتن الله اکبر است  
ای حمزه‌ی رسول گرامی کربلا  
محو تو سیدالشهدای پیمبر است  
ای نافذ البصیره کجا سیر می‌کنی  
چشمت شبیه هیبت چشمان حیدر است  
از آن زمان که تو پسر فاطمه شدی  
دستت شفیع امت زهرای اطهر است  
سرو قدت اگر چه به ام البنین برد  
کی هیبتت به هیبت زینب برابر است  
آنان که نام ماه بنی هاشم دهند  
رخسارشان منور صد ماه و اختر است  
فضل و کمال را به تو تفویض کرده‌اند  
آنان که فضلشان همه از فضل داور است  
روز جزا به مرتبه‌ات غبطه می‌خورند  
آنان که از شهادتشان فیض محشر است  
دل را شراب صحبت تو مست می‌کند  
ما را خمار بوسه بر آن دست می‌کند  
روز ازل که روز علمداری تو بود  
آب حیات تشنه لب یاری تو بود  
روزی که جام عشق عطشناک مرد بود  
آن روز روز سید و سالاری تو بود  
کافی نبود سر بکشد جام عشق را  
تنها کسی که شاهد می‌خواری تو بود  
روزی که هیچ صحبت دلدادگی نبود  
صحن الست صحنه‌ی دلداری تو بود



دل دادی و شد آتش دلبر به کام تو  
لب تشنگی متاع خریداری تو بود  
@چشم و سر و دو دست تو دادُ الست داد  
شرم شریعه از عرق جاری تو بود  
وقتی تنت نشست ز مستی میان نور  
عرشی عظیم گرم عزاداری تو بود  
بر خلق نوری تو خدا افتخار کرد  
فخر خدا برای گرفتاری تو بود  
آن روز هم در عالم ذر مثل کربلا  
زها کنار علقمه در یاری تو بود  
آن ساقی آفرین که تو را آفریده است  
مشک تو را و اشک تو یکجا خریده است  
\*\*\* محمود ژولیده \*

### مدح و مصیبت حضرت ام البنین سلام الله علیها

#### گمان مکن پسر ناتنی برادر بود

گمان مکن پسر ناتنی برادر بود  
قسم به عشق، کنارم حسین دیگر بود  
منال ام بنین و بیال از عباس  
تو شیرمادر و شیر تو شیرپرور بود  
سقوط قلعه‌ی خیبر اگر به نام علیست  
فرات، خیبر دیگر؛ یل تو حیدر بود  
ز شام تا به سحر دور خیمه‌ها می گشت  
که ماه هاشمیان بود و مهرپرور بود  
به لرزه بود از او پشت هفت پشت ستم  
یل تو یک تنه یک تن نبود، لشکر بود  
به جای دست روی چشم خویش تیر گذاشت  
بین که تا به چه حدی مطیع رهبر بود  
اگر فتاد روی خاک می شود پرپر  
ولی گل تو روی شاخه بود و پرپر بود  
\*\*\* استاد حاج علی انسانی \*\*\*

#### زن رشک حور بود و تمنای خود نداشت

زن رشک حور بود و تمنای خود نداشت  
چون آسمان نظر به بلندای خود نداشت  
اسمی عظیم بود که چون راز سر به مهر  
در خانه‌ی علی سرِ افشای خود نداشت  
ام البنین کنایه‌ای از شرم عاشقیست  
کز حجب تاب نام دل آرای خود نداشت  
در پیش روی چهار جگر گوشه‌ی بتول  
آئینه بود و چشم تماشای خود نداشت  
زن؟ نه! همای عرش نشینی که آشیان  
جز کربلا به وسعت پرهای خود نداشت  
در عشق پاره‌های جگر داده بود و لیک  
بعد از حسین میل تسلای خود نداشت  
عمری به شرم زیست که عباس وقت مرگ  
دستی برای یاری مولای خود نداشت  
\*\*\*افشین علاء\*\*\*

### هر روز غروب توی بقیع

هر روز غروب توی بقیع  
می‌شکنه بغض آسمون  
ستاره‌ها داد می‌زنن!!  
ام البنین روضه نخوون  
\*\*\*

### هر روز صدای گریه‌هاش

هر روز صدای گریه‌هاش  
می‌رسه تا عرش خدا  
از سوز روضه خوندنش  
قیامتی میشه به پا  
\*\*\*

### مدینه کربلا میشه

مدینه کربلا میشه  
شهر فرشته‌ها میشه

آدم و یعقوبم میان

مدینه البکاء میشه

\*\*\*

### فرقی نمی‌کنه براش

فرقی نمی‌کنه براش

کسی نیاد تو روضه‌هاش

عالم بر هم می‌زنه

بغض نشسته تو صداس

\*\*\*

### به سینه و سر می‌زنه

به سینه و سر می‌زنه

بقیع باهاش نوحه گره

دم تموم نوحه‌هاش

حسین غریب مادره

\*\*\*

### رو خاکای سرد بقیع

رو خاکای سرد بقیع

صورت چار قبر کشیده

طوری - غریب حسین - می‌گه

انگار که گودال دیده

\*\*\*

### پای بساط روضه‌هاش

پای بساط روضه‌هاش

عابرا گریه می‌کنن

بلند بلند فرشته‌ها

اون بالا گریه می‌کنن

\*\*\*

### از پسران نشدیه بار

از پسرش نشد یه بار

با کسی حرفی بزنه

ز مزمه‌ی لبش شده:

حسین من بی کفنه

\*\*\*

### طاقت نداره، کارشه

طاقت نداره، کارشه

شبا می‌ره سؤال کنه

با گریه می‌خواد از رباب

عباستش حلال کنه

\*\*\*

### طفلی سکینه رو بگو

طفلی سکینه رو بگو

دل نداره نگاش کنه

رُوش نمی‌شه مثل قدیم

ام البنین صداس کنه

\*\*\*و حید قاسمی\*\*\*

\*

\*

ام البنین مضطر نالد چو مرغ بی پر

گوید به دیده تر، دیگر پسر ندارم

زنها! مرا نگوید ام البنین از این پس

من ام بی‌بنینم، دیگر پسر ندارم

مرا ام البنین دیگر بخوانید

به آه و ناله ام یاری نماید

بنالم بهر عباسم شب و روز

شده آهم به جانم آتش افروز

به دشت کربلا آن مه جنینم

شنیدم بود سقای حسینم

به دریا پا نهاد و تشنه برگشت

حسینش تشنه بود، از آب لب بست  
گذشت از آب و کسب آبرو کرد  
به سوی خیمه‌ها با آب رو کرد  
ز نخلستان چو بر سوی خیم شد  
به دست اشقیا دستش قلم شد  
شنیدم آنکه جدا شد ز قامت عباس  
دو دست بر اثر ظلم قوم حق شناس  
به چشم راست خدنگش رسیده از الماس  
چمن خزان شد و پژمرده گشت چون گل یاس  
\*\*\*فائز تبریزی\*\*\*

### کی مدینه ز یاد خواهد برد

کی مدینه ز یاد خواهد برد  
صحن چشمان گریه پوشت را  
صبح تا شب کنار خاک بقیع  
ناله و شیون و خروشت را  
\*\*\*

### چشمهای تو پر شفق می شد

چشمهای تو پر شفق می شد  
در کنار چهار صورت قبر  
مصحف دل ورق ورق می شد  
در کنار چهار صورت قبر  
\*\*\*

### خوب فهمیده حال و روزت را

خوب فهمیده حال و روزت را  
آنکه امُّ البکا تو را خوانده  
مادر اشک، مادر ناله  
پاره‌های دلت کجا مانده؟  
\*\*\*

### آه وقت غروب مادر جان

آه وقت غروب مادر جان  
 تو و زینب چه عالمی دارید  
 یکی از دیگری پریشان تر  
 حال محزون و درهمی دارید  
 \*\*\*

### می نشیند عجب غریبانه

می نشیند عجب غریبانه  
 ام کلثوم در کنار رباب  
 می شود روضه خوان مجلسستان  
 روی زرد و نگاه تار رباب  
 \*\*\*

### یکی از میهمان نوازی شان

یکی از میهمان نوازی شان  
 یکی از تیر و دشنه می گوید  
 یکی از هرم آفتاب و عطش  
 یکی از کام تشنه می گوید  
 \*\*\*

### پیش چشمان خون گرفته ی عشق

پیش چشمان خون گرفته ی عشق  
 از نگاهی کبود می گوید  
 یعنی از ماجرای بی کسی و  
 خیمه ی بی عمود می گوید  
 \*\*\*

### حرف سقا که پیش می آمد

حرف سقا که پیش می آمد  
 گریه های سکینه دیدن داشت  
 ماجرای شهادت عباس  
 با لب تشنه اش شنیدن داشت:  
 \*\*\*

### او به سمت شریعه می‌رفت و

او به سمت شریعه می‌رفت و  
روح از پیکر حرم می‌رفت  
همه‌ی دلخوشی خون خدا  
صاحب بیرق و علم می‌رفت  
\*\*\*

### همه در آستانه‌ی خیمه

همه در آستانه‌ی خیمه  
چشمها خیره سمت علقمه بود  
ناگهان عطر و بوی یاس آمد  
به گمانم شمیم فاطمه بود  
\*\*\*

### بانگ ادرک آخا در آن لحظه

بانگ ادرک آخا در آن لحظه  
مثل تیری به قلب بابا خورد  
ناله می‌زد «انکسر ظهری»  
قد و بالای آسمان تا خورد  
\*\*\*

### رفت سمت فرات اما حیف

رفت سمت فرات اما حیف  
بی‌قرار و خمیده بر می‌گشت  
کوه غم روی شانه‌هایش بود  
با دو دست بریده بر می‌گشت  
\*\*\*

### رفت سقا و خیمه‌ها دیگر

رفت سقا و خیمه‌ها دیگر  
از غم بی‌کسی لبالب شد  
بی‌پناهی خودی نشان می‌داد

اول بی کسی زینب شد

\*\*\*

### همره کاروان به شام آمد

همره کاروان به شام آمد  
سر او مثل نجم ثاقب بود  
ولی از روی نیزه می افتاد  
روضه اش اعظم مصائب بود  
\*\*\* یوسف رحیمی \*\*\*

### روضه‌هایی عجیب می خواند

روضه‌هایی عجیب می خواند  
از شب و روز کربلای حسین  
با خجالت به زینبش می گفت:  
پسرانم همه فدای حسین  
\*\*\*

### از خدا خواست که قدم را

از خدا خواست که قدم را  
ای خدا بیشتر هلالش کن  
دست بر دامن سکینه گرفت  
پسرم را بیا حلالش کن  
\*\*\*

### زیر این آفتاب چون آتش

زیر این آفتاب چون آتش  
بدنش ذره ذره آب شده  
تشنه لب مانده آن قدر این جا  
صورتش سوخته، کباب شده  
\*\*\*

### بعد آن مشک پاره‌ی پسرش

بعد آن مشک پاره‌ی پسرش



شرم دارد از این چرا زنده است  
هر کجا شیر خواره می‌بیند  
از نگاه رباب شرمنده است

\*\*\*

### در کنار چهار صورت قبر

در کنار چهار صورت قبر  
آن قدر گریه کرده بی‌حال است  
ظهر امروز باز غش کرده  
روضه‌خوان شهید گودال است:

\*\*\*

### گفت زینب میان مردم شام

گفت زینب میان مردم شام  
فکر رأس برادرت بودی؟  
راستی این دفعه جواب بده  
راضی از دست نوکرت بودی؟

\*\*\*

### گفته بودم که روز عاشورا

گفته بودم که روز عاشورا  
همه دم پیش خواهرش باشد  
قبل از آن که کسی شهید شود  
پیش مرگ برادرش باشد

\*\*\*

### سر عباس را به نی دیدی

سر عباس را به نی دیدی  
لب او خشک بود یا تر بود؟  
خواب دیدم که آب‌ها را ریخت  
نگران لب برادر بود

\*\*\*

**دست او جای دست مادر تو**

دست او جای دست مادر تو  
 من شنیدم که زود پرپر شد  
 سر عباس را به نی بستند  
 بس که افتاد مثل اصغر شد  
 \*\*\*مهدی نظری\*\*\*

**کسی که چار پسر داشت نور چشم ترش**

کسی که چار پسر داشت نور چشم ترش  
 به وقت دادن جان یک نفر نمانده برش  
 دلش گرفته چرا یک نفر کنارش نیست  
 بدون ماه، چه شب‌ها که صبح شد سحرش  
 عجب حکایت سختیست مرگ این مادر  
 هنوز مانده به ره، دیدگان پر گهرش  
 تمام دل خوشی‌اش چهار صورت قبر است  
 چهار صورت زیبا همیشه در نظرش  
 اگر چه همزه زینب نبود ام بنین  
 ولی شنید و شکست از غم حسین کمرش  
 نبود تا که ببیند چگونه حمله‌ها  
 زدند تیر، به چشم حسینی قمرش  
 نبود تا که ببیند چگونه ریخت زمین  
 به خاک علقمه‌ای وای پاره جگرش  
 نبود تا که ببیند بدون عباسش  
 چه آمده به سر خواهران خون جگرش  
 نبود شکر خدا ورنه همزه زینب  
 میان خیمه نمی‌ماند معجری به سرش  
 نبود شکر خدا ورنه شام را می‌دید  
 نبود صحنه بزم شراب در نظرش  
 اگر چه صورت او را کسی کبود ندید  
 به وقت دادن جان یک نفر نمانده برش  
 \*\*\*جواد حیدری\*\*\*

**هر کجا صحبت ادب باشد**

هر کجا صحبت ادب باشد  
 نام أم البنین میان آید  
 امتحان کرده‌ام و می‌گویم  
 که دعایش عجیب می‌گیرد  
 پس به ام البنین توسل کن  
 هر زمانی گره به کار افتد  
 آن قدر با ادب و خانم هست  
 که خودش را کنیز می‌خواند  
 خودش و هر چهار فرزندش  
 نوکران قبیله‌ی احمد  
 بود از اول کنیز خورشیدو  
 قمرش تا همیشه می‌تابد  
 تا که عباس چشم خود وا کرد  
 دید دور حسین می‌چرخد  
 از همان بیچگی قسم خورده  
 که برای حسین می‌میرد  
 گفتم ام البنین دلم پا شد  
 دست بر سینه تا بقیع آمد  
 گوشه‌ای در سکوت قبرستان  
 پرچمی در خیال می‌جنبد  
 یک ضریحی که نیست، آن گوشه  
 روی آن جای خالی گنبد  
 انتهای رواق رؤیایی  
 مادری سنگ قبر کم دارد  
 مادری که ضریح فرزندش  
 به تمام بهشت می‌ارزد  
 دل من می‌دهد گواهی که  
 مرقدش این چنین نمی‌ماند  
 مردی از جنس نور می‌آید  
 و برایش ضریح می‌سازد  
 پنجره، گنبد و دو گل دسته  
 با طلای عیار صد در صد  
 مادر ساقیست پس صحنش

علم و مشک آب می خواهد  
 یک مثلث ز نور می سازد  
 کربلا و مدینه و مشهد  
 شاید آن روز من نباشم و  
 مرده باشم کسی چه می داند...؟  
 تو گواهی بده که این نوکر  
 تا دم مرگ، از تو دم می زد  
 \*\*\*داوود رحیمی\*\*\*

### من که از نسل دلیر عربم

من که از نسل دلیر عربم  
 ام العباسم و ام الادبم  
 مادر چهار یل رعنایم  
 من کنیز حرم زهرایم  
 آسمان خاک نشین حرمم  
 عرش در تحت لوای کرمم  
 معرفت مسأله آموز من است  
 عاشقی سائل هر روز من است  
 دل من محو تولای و لیست  
 ستمم خادمی بیت علیست  
 من سفارش شده‌ی زهرایم  
 آبرو یافته از مولایم  
 وه از ان روز که قابل گشتم  
 با در بیت مقابل گشتم  
 آمد آن لحظه چه خوش اقبالم  
 دختر شاه به استقبالم  
 قبله‌ی نور به کاشانه‌ی من  
 حرم الله کجا خانه‌ی من  
 دست بانوی حرم بوسیدم  
 خاک پایش به بصر مالیدم  
 گفتم این بیت حریم لاهوت  
 من کنیزم به دیار ملکوت  
 آمدم خادم این در باشم

خادم دختر حیدر باشم  
 لیک آن روز ز غم رنجیدم  
 وای دل، صحنه‌ی سختی دیدم  
 هر دو ریحانه حق تب دارند  
 بین خانه حسنین بیمارند  
 گفت زینب به دو چشمانی تر  
 نذر روزه بنما ای مادر  
 عرق از صورتشان تا شد جمع  
 سوختم در غمشان همچون شمع  
 آنقدر خرج ولایت گشتم  
 مورد لطف و عنایت گشتم  
 تا خدا مزد ولایم را داد  
 که به من گل پسری زیبا داد  
 صاحب جنه‌ال احساس شدم  
 مادر حضرت عباس شدم  
 در وفایار بلا فصل شدم  
 مادر فضل و ابا الفضل شدم  
 شوری افتاد ز عشقش به دلم  
 دید از فاطمه بودن خجلم  
 حق نمود این شرفم نقش جبین  
 حضرت فاطمه شد ام بنین  
 گفتم عباس گل ریحانی  
 به امیرت تو بلا گردانی  
 نه برادر و نه من مادرشان  
 من کنیز و تو غلام درشان  
 روزی اید که به همراه حسین  
 از مدینه بروی نور دو عین  
 چون حسینم تو خدایی گردی  
 عاقبت کرب و بلایی گردی  
 یک وصیت کنم این لحظه تو را  
 جان تو جان عزیز زهرا  
 رفتی و همره تو شادی رفت  
 از مدینه دگر آزادی رفت

وای زان روز که غمها برگشت  
کاروان گل زهرا برگشت  
جان هر دل شده بر لب آمد  
بی حسین حضرت زینب آمد  
گفت با من همه اسرار مگو  
ماجراهای تو و بغض گلو  
گفت لب تشنه سوی آب شدی  
از خجالت به خدا آب شدی  
گفت با قد کمان جان دادی  
من شنیدم نگران جان دادی  
تا که مشک و علمت را دیدم  
دست پاک تو ز دور بوسیدم  
باورم نیست سر زین و سجود  
فرق عباس من و ضرب عمد  
یاد تو روضه به پا می‌سازم  
تا ابد بر پسر می‌نازم  
نزد زهرا تو وجیه اللهی  
فانی حضرت ثار اللهی  
\*\*\*قاسم نعمتی\*\*\*

### ای جبرئیلم تا خدایت پر کشیدی

ای جبرئیلم تا خدایت پر کشیدی  
از مادر چشم انتظارت دل بریدی  
جز ام لیلا کس نمی‌فهمد غم را  
من پیر گشتم تا چنین تو قد کشیدی  
تنها نه دلگرمی مادر بوده‌ای تو  
بر خاندان فاطمه روح امیدی  
بر گردنم انداختی با دست‌هایت  
زیبا مدال عزت «ام‌الشهیدی»  
زینب کنار گوش من آهسته می‌گفت:  
هرگز مپرس از دخترت از چه خمیدی  
از خواری بعد از تو گفت و گفت دیگر  
بر پیکر ما نیست جایی از سپیدی

این تکه مشک پاره را تا داد دستم  
فهمیدم ای بالا بلند من چه دیدی  
از مشک معلوم است با جسمت چه کردند  
وای از زمین افتادن، وای از ناامیدی  
باور نخواهم کرد تا روز قیامت  
بی دست افتادی، به خاک و خون تپیدی  
در سینه پنهان می‌کنم یک عمر رازم  
پس شکل قبرت را دگر کوچک بسازم  
\*\*\*قاسم نعمتی\*\*\*

### وقتی که با صدای رسا گریه می‌کند

وقتی که با صدای رسا گریه می‌کند  
گویا تمام کرب و بلا گریه می‌کند  
راحت بخواب مشک تو خالی نمانده است  
مادر نشسته مشک تو را گریه می‌کند  
با یاد دسته‌ای تو هی سینه می‌زند  
زیر علم برای شما گریه می‌کند  
وقتی به روی فرق سرش مُشت می‌زند  
حتما از آن عمود جفا گریه می‌کند  
مادر فدای روی خجالت کشیده ات!!  
زهرای تو به خدا گریه می‌کند  
\*\*\*

### مادر چه شد که باز نگشتی به خیمه‌ها

مادر چه شد که باز نگشتی به خیمه‌ها  
دیدم که شیر خوار خدا گریه می‌کند؟!  
یک دست تو که بر سر راه حسین بود  
آن دست دیگرت به کجا گریه می‌کند  
آن دست را مدینه به یک کوچه دید که -  
بر روی دست مادر ما گریه می‌کند  
مادر فدای ناز وفایت شود ببین  
ام الوفا برای وفا گریه می‌کند  
من پا شدم که راه بیفتم، قدم شکست

حالا حسین در همه جا گریه می کند

\*\*\*رحمان نوازی\*\*\*

### از صدای گرفته‌اش پیداست

از صدای گرفته‌اش پیداست

دیشب سخت گریه می کرده

یاد آن روزی افتاده است که

زینب سخت گریه می کرده

\*\*\*

### یاد حرفهای زینب افتاده

یاد حرفهای زینب افتاده

کم کم آب می شود به پای حسین

باز تکرار کرده، می گوید:

هر چه دارم همه فدای حسین

\*\*\*

### یاد حرفهای زینب افتاده

یاد حرفهای زینب افتاده

حسین را تشنگی ش آزرده

وقت میدان از عطش می گفت،

از لبان خشک و ترک خورده:

\*\*\*

### خواهرم! تشنگی عجب سخت است

خواهرم! تشنگی عجب سخت است

احساس می کنم که سنگینم!

آسمان چرا سیاه شده!!؟

هوا را پر ز دود می بینم!

\*\*\*

### ام البنین کاش تو هم بودی

ام البنین کاش تو هم بودی



آنجا که لحظه‌هاش پر از غم بود

بین دردهایشان تنها

سایه‌ی مادری فقط کم بود

\*\*\*یحیی نژاد سلامتی\*\*\*

### وقت غروب، چشم ترش درد می‌کند

وقت غروب، چشم ترش درد می‌کند

ذره به ذره بال و پرش درد می‌کند

کم کم که ماه می‌شکفت در برابرش

با رویت هلال، سرش درد می‌کند

بی اختیار وقت نگاهش به آب‌ها

قلبش به یاد گل پسرش درد می‌کند

باید که از بقیع به سوی منزلش رود

پر زحمتست چون کمرش درد می‌کند

هر چند کنج خانه کسی نیست منتظر

این بیت حزن، بوم و برش درد می‌کند

تنها نه محض خاطر آن چار شیر نر

این خانه سال هاست، درش، درد می‌کند

...

اما هزار شکر که شب‌ها منور است

از نور خواهری که پرش درد می‌کند

هر شب می‌آید از پی دلداری زنی

با این که جسم محضرش درد می‌کند

یک سال و نیم تلخ، شبیه دو ماه و نیم

با یاد کوچه‌ها جگرش درد می‌کند

\*\*\*علی لواسانی\*\*\*

### بدون ماه قدم می‌زنم سحرها را

بدون ماه قدم می‌زنم سحرها را

گرفته‌اند از این آسمان قمرها را

چقدر خاک سرش ریخته است معلوم است

رسانده است به خانم کسی خبرها را

نگاه کن سر پیری چه بی‌عصا مانده

گرفته‌اند از این پیرزن پسرها را  
 چه مشکل است که از چهار تا پسرهایش  
 بیاورند برایش فقط سپرها را  
 نشسته است سر راه، روضه می‌خواند  
 که در بیاورد آه ... آه رهگذرها را  
 ندیده است اگر چه ولی خبر دارد  
 سر عمود عوض کرده شکل سرها را  
 کنار آب دو تا دست بر روی یک دست  
 رسانده است به ما خانم این خبرها را  
 بشیر آمد گفتی که از حسین بگو  
 ز عون دم زد و گفتی که از حسین بگو  
 ستاره بودی و یکدفعه آفتاب شدی  
 برای خانه مولا که انتخاب شدی  
 به خانه‌ی و لله اعظم آمدی و  
 دلیل عزت قوم بنی کلاب شدی  
 به جای این که شوی مدعی همسری‌اش  
 کنیز حلقه به گوش ابوتراب شدی  
 تنور خانه‌ی حیدر دوباره گرم شد و  
 برای چرخش دستار انتخاب شدی  
 بهار تا پسر آورده‌ای برای علی  
 که جای فاطمه ام‌البنین خطاب شدی  
 دلت همیشه چنین شوهری دعا می‌کرد  
 تو مثل حضرت صدیقه مستجاب شدی  
 اگر چه ضرب غلافی به بازویت نگرفت  
 میان کوچه به دیوار زانویت نگرفت  
 تو را به قصد جسارت کسی اسیر نکرد  
 به چادر عربی تو خار گیر نکرد  
 تو را که فرق علی دیده‌ای و خون حسن  
 به غیر کرب و بلا هیچ چیز پیر نکرد  
 به احترام همان تکه بوریا دیگر  
 زمین خانه‌ی تو نیت حصیر نکرد  
 از آن زمان که شنیدی خزان گلها را  
 هوای کوی تو باغ دل پذیر نکرد

چه خوب شد که نبودی و کربلا بینی  
 که دست دشمن دون رحم بر صغیر نکرد  
 به نعل تازه گرفتند تا بدن‌ها را  
 به ضرب دست لگد می‌زدن زن‌ها را  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### تنها چرا نشسته، مگر گریه می‌کند؟

تنها چرا نشسته، مگر گریه می‌کند؟  
 چون شمع شعله‌ور به نظر گریه می‌کند  
 از مردم مدینه شنیدم که روزها  
 می‌آید و ز داغ پسر گریه می‌کند  
 بالای چار صورت قبری که ساخته  
 با دیده‌های سرخ جگر گریه می‌کند  
 با ذکر جانگداز - حسینم غریب - بود  
 دائم زند به سینه و سر گریه می‌کند  
 از سوز روضه خواندن این مادر شهید  
 هر عابری میان گذر گریه می‌کند  
 گاهی دلش برای علی تنگ می‌شود  
 گاهی برای روضه‌ی در گریه می‌کند  
 بغض نگاه باد صبا گفت با دلم  
 دیگر غروب شد، چقدر گریه می‌کند!!  
 \*\*\*وحید قاسمی\*\*\*

### گفتم ام البنین، دلم پا شد

گفتم ام البنین، دلم پا شد  
 گره‌هایی که داشتم وا شد  
 مادر آب را صدا زدم و...  
 خشکسالم شبیه دریا شد  
 سوره‌ی حمد نذر او کردیم  
 گم شده داشتیم و پیدا شد  
 با ادب بود و روی دامانش  
 تا گل نازدانه‌ای جا شد...  
 ...به مدینه نگفت مادر شد

گفت، مولای شهر بابا شد  
 با کنیزی خانواده‌ی عشق  
 در دو عالم عزیز زهرا شد  
 خادمی کرد تا که عباسش  
 از ازل تا همیشه آقا شد  
 همه‌ی بچه‌هاش عیسایند  
 گرچه عباس او مسیحا شد  
 آن قَدَر خرج گریه شد افتاد  
 آن قَدَر خرج گریه شد تا شد  
 تا قیامت به احترام حسین  
 ذکر لبهاش واحسینا شد  
 گفت - گفتند روز عاشورا  
 در غروبی که خیمه غوغا شد  
 بیت تقسیم آبروی حرم  
 مشک بی آب - سهم سقا شد  
 کاش دست عمود نخلستان  
 سد راهش نمی شد اما شد  
 گفت - گفتند بعد آنی که  
 علی اکبر ارباً اربا شد  
 قد سقا شبیه قاسم شد  
 قد قاسم شبیه سقا شد  
 گفت - گفتند بر سر نیزه  
 سر عباس من تماشا شد  
 بسته بودند اگر نمی افتاد  
 بسته بودند اگر به نی جا شد  
 خوب شد هم‌ره حسین نرفت  
 در مسیری که سر به نی‌ها شد  
 خوب شد مجلس شراب نرفت  
 در همان جا که جشن برپا شد  
 زینب و چشم‌های بی غیرت  
 که به روی ستاره‌ای وا شد  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

**یا که خدا به خلق پیمبر نمی دهد**

یا که خدا به خلق پیمبر نمی دهد  
یا گر دهد پیمبر ابتر نمی دهد  
حتی اگر چه فیض الهی به هیچکی  
غیر از رسول سوره‌ی کوثر نمی دهد  
دختر در این قبیله تجلی کوثر است  
بی خود خدا به فاطمه دختر نمی دهد  
زینب یگانه است خدا هم به فاطمه  
تا زینب است دختر دیگر نمی دهد  
زینب رشیده‌ایست که بر شانه‌ی کسی  
تکیه به غیر شانه‌ی حیدر نمی دهد  
زینب شکوه خواهری اش را در عالمین  
دست کسی به غیر برادر نمی دهد  
او مظهر صفات جلالی حیدر است  
یعنی به راحتی به کسی سر نمی دهد  
زینب همان کسیست که در راه عفتش  
عباس می دهد نخ معجر نمی دهد  
\*\*\* علی اکبر لطیفیان \*\*\*

**جان و دلم فدای تو ای دلبرم، حسین**

جان و دلم فدای تو ای دلبرم، حسین  
دیگر رسیده است دم آخرم حسین  
من رو به کربلای تو خوابیده‌ام اخوا  
دیدار من بیا، پسر مادرم حسین  
چیزی نماند از تو به جز کهنه پیرهن  
این یادگار توست کنون در برم حسین  
یک سال و نیم رفته ز عمر و نمی شود  
درد نبودنت به خدا باورم حسین  
یک سال و نیم مثل رباب تو می زدم  
بر صورتم، ز داغ علی اصغرم حسین  
پیچیده است وقت اذان توی گوش من  
الله اکبر علی اکبرم حسین

یادم نمی‌رود که صدای تو قطع شد  
افتاد دلهره به میان حرم حسین  
بالای تل دویدم و دیدم که، می‌خوری...  
...شمشیر و نیزه، پیش دو چشم ترم حسین  
چهره کبود بود شب غارت حرم  
هر دختری که بود به دور و برم حسین  
در کربلا زدند به پیشانی تو سنگ  
در شام سنگ خورد همه پیکرم حسین  
هر چه گذشت بین محل یهودیان  
با خود به زیر خاک سیه می‌برم حسین...  
\*\*\* رضا رسول زاده \*\*\*

### دارد به دل صلابت کوه شکیب را

دارد به دل صلابت کوه شکیب را  
از لحظه‌ای که بوسه زده زخم سیب را  
با اقتدار فاطمی خود رقم زده  
در کربلا حماسه‌ی امن یجیب را  
با کاروان نیزه چهل منزل آمده  
این راه پر فراز بدون نشیب را  
کوید صبح قافله بر طبل روزگار  
رسوایی اهالی شام فریب را  
با خطبه‌های ناله و اشکش غروب‌ها  
تفسیر کرد غربت شیب الخضیب را  
شد لاله پوش معجزش از حسرت فراق  
تا دید روی نیزه نگاه طیب را  
جانش رسید بر لبش از دست خیزران  
طاقت نداشت طعنه‌ی تلخ رقیب را  
می‌ریخت عطر سیب نفس‌های خسته‌اش  
در جان باغ وعده‌ی صبحی قریب را  
\*\*\* یوسف رحیمی \*\*\*

### هر چند پای بی‌رمق او توان نداشت

هر چند پای بی‌رمق او توان نداشت

هر چند بین قافله جانش امان نداشت  
 بار امانتی که به منزل رسانده است  
 چیزی کم از رسالت پیغمبران نداشت  
 جز گیسوان غرق به خون روی نیزه‌ها  
 در آتش بلا به سرش سایه بان نداشت  
 آیا به جز حوالی گودال، ساریان  
 راهی برای بردن این کاروان نداشت؟  
 یک شهر چشم خیره به ... بگذار بگذریم  
 شهری که از مرّوت و غیرت نشان نداشت  
 آری هزار داغ و مصیبت کشیده بود  
 اما تنور و تشت طلا را گمان نداشت  
 دیگر لب مقدس قرآن کربلا  
 جایی برای بوسه‌ی آن خیزران نداشت!  
 \*\*\* یوسف رحیمی \*\*\*

### خانه خراب عشقم و سربارِ زینب

خانه خراب عشقم و سربارِ زینب  
 در به در مجالس سالارِ زینب  
 این نعره‌ها و عربده‌ها بی دلیل نیست  
 یک گوشه از شلوغی بازارِ زینب  
 هر کس به بیرق و علمش چپ نگاه کرد!  
 با خشم من طرف شده؛ مختارِ زینب  
 آتش بکش، به دار بزن، جا نمی‌زنم  
 جانم فداش، میثم تمارِ زینب  
 از زخمهای گوشه‌ی ابروی من نپرس  
 مجروح داغ دلبر و بیمارِ زینب  
 شکر خدای عز و جل مکتبی شدم  
 من از دعای خیر علی، زینبی شدم  
 غم خاضعانه گوش به فرمان زینب است  
 انگشت بر دهان شده، حیران زینب است  
 ایوب دل شکسته‌ی با آن همه مقام  
 شاگرد درس صبر دبستان زینب است  
 هرگز نگو که چادرش آتش گرفته است!

این شعله‌های خیمه، گلستان زینب است  
 اصلاً عجیب نیست شکست یزیدیان  
 وقتی حجاب سنگر ایمان زینب است  
 او پس گرفت هستی خود را ز گرگها  
 پیراهنی که مونس کنعان زینب است  
 امروز اگر حسینی و پابند مذهبیم  
 مدیون گریه‌های فراوان زینیم  
 باور نمی‌کنم سر بازار بردنت  
 نامحرمان به مجلس اغیار بردنت  
 از سینه‌ی حسین، تو را چکمه‌ای گرفت  
 از کربلا به کوفه، به اجبار بردنت  
 پای سفر نداشتی ای داغدار درد  
 با یک سر بریده، به اصرار بردنت  
 پهلو کبود! گریه‌کنان تازیانه‌ها  
 با خاطراتی از در و دیوار بردنت  
 فهمیده بود شمر غرورت شکسته است  
 از سمت قتلگاه علمدار بردنت  
 تو از تمام کوفه طلبکار بودی و...  
 در کوچه‌هاش مثل بدهکار بردنت  
 در پیش گریه‌های تو این گریه‌ها کم است  
 «سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است»  
 \*\*\* وحید قاسمی \*\*\*

### ما ریزه‌خوار سفره‌ی احسان زینیم

ما ریزه‌خوار سفره‌ی احسان زینیم  
 مدیون لطف و فضل فراوان زینیم  
 بال ملخ به شانه‌ی چشم فقیر ماست  
 عمریست مور مُلک سلیمان زینیم  
 ما را پیام خطبه‌ی زینب نجات داد  
 شکر خدا که جمله مسلمان زینیم  
 پیغمبرانه سینه‌زنان را بهشت برد  
 ما قوم در به در شده، سلمان زینیم  
 ما را غلام حلقه به گوشش نوشته‌اند



فرموده کردگار: «که از آن زینیم»  
 ما مثل زلف نیزه نشینان قافله  
 از کربلا به کوفه پریشان زینیم  
 جان می دهیم عاقبت از غصه‌اش که ما  
 کشتی شکست خورده‌ی طوفان زینیم  
 در زیر کوه غم به خدا شکوه‌ای نکرد  
 حیران و مات عصمت و ایمان زینیم  
 با خیمه‌های سوخته معجز درست کرد  
 ممنون ابتکار درخشان زینیم  
 \*\*\* وحید قاسمی \*\*\*

### تو نوری و خورشید هم خاکستر توست

تو نوری و خورشید هم خاکستر توست  
 پرواز صد جبریل در بال و پر توست  
 این آیه‌های مریم در حال تنزیل  
 یا آبشار رشته‌های معجز توست  
 تا رد پای سجده‌هایت را گرفتم  
 دیدم تو نوری و خدا در باور توست  
 فریادهای زخمی دیروز گودال  
 امروز روی شانته‌های حنجر توست  
 می‌خواستی زیبا بینی کربلا را  
 یعنی حسین بن علی هم بی‌سر توست  
 با محمل عریان تو را سنخیتی نیست  
 تو زینبی، پرده نشینی بهتر توست  
 مردم نمی‌بینند حتی سایه‌ات را  
 هجده سر نیزه نشین دور و بر توست  
 مجموعه‌ی دردی، گلستانِ کبودی  
 رنگین کمانی، مدعایم پیکر توست  
 فردا که پا در عرصه‌ی حق می‌گذاری  
 معلوم می‌گردد قیامت محشر توست  
 \*\*\* علی اکبر لطیفیان \*\*\*

### ای آنکه شکستی کمر فاصله‌ها را

ای آنکه شکستی کمر فاصله‌ها را  
 بگذاشته‌ای پشت سرت مرحله‌ها را  
 از برکت چشمان مسلمان تو داریم  
 سوگند به سجاده‌ی تو نافله‌ها را  
 ای آنکه کشیده است بیابان به بیابان  
 رد قدمت زحمت این آبله‌ها را  
 بگذار به جای تو در این قافله باشم  
 شاید بتوانم بکشم سلسله‌ها را  
 یک لرزه بینداز بر این معجز سبزه  
 تا این که بینم گذر زلزله‌ها را  
 غیر از تو کسی همت این گونه ندارد  
 پایان برساند همه‌ی غائله‌ها را  
 آن روز که پابوس حریم تو بیایم  
 احرام ببندیم تن قافله‌ها را  
 \*\*\* علی اکبر لطیفیان \*\*\*

### در واژه‌های شعر تو دیدم وقار را

در واژه‌های شعر تو دیدم وقار را  
 حُجب و حیایِ فاطمی این تبار را  
 با تیغ خطبه فاتح صفین کوفه‌ای  
 مولا سپرده دست شما ذوالفقار را  
 در اوج بیکران خودت مست می‌کشی  
 هفتاد و دو ستاره دنباله دار را  
 درس حجاب می‌دهد این آستین شرم  
 معنا کنید روسری وصله دار را  
 با واژه‌های «هیزم» و «مسمار» و «شعله‌ها»  
 آتش زنید مستمع بی‌قرار را  
 خانم اگر اشاره به تشنه تولا کنید  
 خون گریه می‌کنیم خزان تا بهار را  
 چشمت به غیر چشم حسینت ندیده است  
 دیدی کنار تشنه، بساط قمار را  
 زینب کجا و مجلس نامحرمان کجا!  
 از دست داده‌ام به خدا اختیار را

این بوی سیب چیست؟

دوباره گرفته‌ای

بر روی دست پیرهن شهریار را

اکسیر اشک روضه‌تان مس طلا کند

وقتش رسیده است بسنجی عیار را

\*\*\* وحید قاسمی \*\*\*

### اندوه‌های قلب تو از سر مه رنگ داشت

اندوه‌های قلب تو از سر مه رنگ داشت

از زخم، صبح آیینه‌ات شام زنگ داشت

خون بود لخته لخته به چشم تو می‌نشست

لختی اگر وداع برادر درنگ داشت

از روی تل برای پیمبر سخن بگو

این گیسوان کیست که قاتل به چنگک داشت؟

دیدی که از دلت عطش بوسه می‌چکد

از آن گلو که از شفق و لاله رنگ داشت

خطبه شکن شده است کسی که به نیزه‌ها

آیات وحی بر لبش آغوش تنگ داشت

سر را بزن به چوبه‌ی محمل که روی نی

پیشانی برادرت، اندوه سنگ داشت

\*\*\* جواد محمد زمانی \*\*\*

### پیراهن تو بوی گل یاس می‌دهد

پیراهن تو بوی گل یاس می‌دهد

بوی علی و مادر احساس می‌دهد

مانده هنوز خون تو بر آن به جا حسین

خونی که بوی روضه‌ی عباس می‌دهد

من تشنه‌ی وصال تو هستم نه جام آب

زرگر کجا به جای مس الماس می‌دهد؟!

الماس تکه تکه‌ی من خاک کربلا

نورت به هر حسیته‌ای پاس می‌دهد

اجر کسی که گریه به تو کرده را خدا

با دست نیمه جان به دستاس می‌دهد

تنها دعای زینب تو لحظه ایست که  
 مهدی جواب ضربه‌ی آن داس می دهد  
 \*\*\*حسین ایمانی\*\*\*

### امشب به سبک کرب و بلا گریه می کنیم

امشب به سبک کرب و بلا گریه می کنیم  
 همراه سید الشهداء گریه می کنیم  
 صاحب زمان گرفته عزا گریه می کنیم  
 از داغ روح صبر و وفا گریه می کنیم  
 مثل تمامی علما گریه می کنیم  
 آقا بین که با رفقا گریه می کنیم

\*

امشب به یاد عمه‌ی سادات مضطرم  
 گریه کن مصیبت و غمهای خواهرم  
 شد کهنه پیرهن همه‌ی عشق و باورم  
 مثل غروب غصه و غم فکر معجرم  
 راوی قصه‌های غریبی دلبرم  
 هجران سر آمده به خدا گریه می کنیم

\*

در زیر آفتابم و مثل تو تشنه لب  
 جان دادن شیه تو شیرینتر از رطب  
 از دوری تو زینب غمدیده کرده تب  
 یک سال و نیم زندگت بی تو العجب!!  
 کردم شکایت از غم هجران تو به رب  
 با حق به یاد فاصله‌ها گریه می کنیم

\*

یک سال و نیم درد جدایی کشیده‌ام  
 حالا بین چگونه کنارت رسیده‌ام  
 هرگز عجیب نیست اگر قدخمیده‌ام  
 آخر به روی نیزه سر یار دیده‌ام  
 چوبی به لب نشست و لبم را گزیده‌ام  
 ای زینبی بدان که کجا گریه می کنیم!؟

\*

جایی که از حسین بخوانیم کربلاست  
 مهمان روضه‌ی غم گودال تو خداست  
 دارم یقین که مادر ارباب پیش ماست  
 همراه دخترش شده تب دار نینواست  
 شیب الخضیب غصه‌ی زهرا و مرتضاست  
 آهی کشید مادر و ما گریه می‌کنیم

\*

آهی کشید و زیر لبش گفت یا حسین  
 دیدم که می‌زنی گل من دست و پا حسین  
 دشمن سر تو برده روی نیزه‌ها حسین  
 زینب کجا و بزم حرامی کجا؟! حسین  
 چوب است مزد قاری قرآن ما حسین  
 ما تا ظهور عدل و صفا گریه می‌کنیم

\*\*\*حسین ایمانی\*\*\*

### یک سال می‌شود که تو هم پر کشیده‌ای

یک سال می‌شود که تو هم پر کشیده‌ای  
 من هم به سوگ پر زدن تو نشسته‌ام  
 شاید به جا نیآوری ام آشنای من  
 می‌بینی از فراق تو خیلی شکسته‌ام

\*\*

چون آفتاب بر لب بامم که مثل تو  
 مانده به زیر صورت خورشید پیکرم  
 ای تشنه لب به یاد ترک‌های لعل تو  
 لب تشنه مانده‌ام به نفسهای آخرم

\*\*

بی تو تمام باغ تو رنگ خزان گرفت  
 بی تو پری برای پریدن نمانده بود  
 صحرای داغ، پای برهنه، لباس خشک  
 نایی دگر برای دویدن نمانده بود

\*\*

چندیست رفته قوت دیدن ز دیده‌ام  
 بنگر به راه رفتن خواهر که دیدنی است

دارم هنوز بر تنم از آن مسافرت  
یک باغ پر بنفشه برادر که دیدنی است  
\*\*

دل پاره پاره از همه‌ی طعنه‌هایشان  
پایم هنوز آبله دار از شتابها  
جا خوش نموده بر بدنم جای سلسله  
ردیست بر تمام تنم از طنابها  
\*\*

پیراهنی که خون تو آغشته‌اش بود  
هرگز نشسته‌ام نرود عطر و بوی تو  
دارم هنوز با خودم از کوچه‌های شام  
سنگی که خورد بر سر نیزه به روی تو  
\*\*\*محسن عرب خالقی\*\*\*

### دیگر بیا که دیده به راه تو مانده‌ام

دیگر بیا که دیده به راه تو مانده‌ام  
دیگر بس است دوری من با تو یا حسین  
مانند قتلگاه تو در زیر آفتاب  
جان می‌دهم به یاد تو ای سر جدا حسین  
\*\*

جانی که روی پای بمانم نمانده است  
گشتم شبیه دخترک ناز دانهات  
بی تو نفس کشیدن زینب تمام شد  
یعنی خموش مانده صدای ترانهات  
\*\*

پیراهنت دهد هنوز بوی قتلگاه  
آنجا که شمر آمد و بر سینهات نشست  
دیدم هجوم گله‌ی گرگان کوفه را  
دیدم که بند بند تن تو ز هم گسست  
\*\*

ای که به زیر سم ستوران شکسته‌ای  
آیا هنوز سینه‌ی تو درد می‌کند؟  
لبهای من به یاد لب‌ت مانده پر ترک

تا یاد چوب خیزر نامرد می کند

\*\*

دیدم که سنگ بوسه، به زخم تو می زند  
من هم زدم به چوبه‌ی محمل سرم شکست  
مُردم، نشد که زخم تو را مرهمی نهم  
باتو شدم همینکه مقابل سرم شکست

\*\*

ای بی کفن تو فکر کفن کن برای من  
هر چند چیزی از تن زینب نمانده است  
یک دسته گل برای مزارم تهیه کن  
دیگر گلی به گلشن زینب نمانده است  
\*\*\*جواد حیدری\*\*\*

### شکسته بال و پری شوق آسمان دارد

شکسته بال و پری شوق آسمان دارد  
درون سینه خود زخم بیکران دارد  
همان که قامت صبر از صبوریش خم بود  
در اوج قله ماتم شکوه پرچم بود  
همان که آینه روشن حقایق بود  
همان که همدم هفتاد و دو شقایق بود  
همان که از غم هجران شکسته قامت او  
هزار خاطره مانده است از اسارت او  
هزار خاطره از شهر و کوچه و از شام  
هزار خاطره از سنگ و بام و از دشنام  
هزار خاطره از یاس‌های سرخ و کبود  
هزار خاطره از کودکی که گم شده بود  
به چشم خیس من امشب نگاه کن بانو  
تمام حس مرا پر ز آه کن بانو  
چقدر بغض نشسته به روی حنجرتان  
بلا به دور مگر که چه آمده سرتان  
شبه آینه‌های شکسته می مانید  
چقدر آیه امن یجیب می خوانید  
من از هجوم عطش بر لب خبر دارم

من از گرسنگی هر شب خبر دارم  
 نه سایه‌ای ز ترحم نه آب آوردند  
 برای تشنگیت آفتاب آوردند  
 تو ای سپیده‌ی صبح قیام عاشورا  
 پیام آور سرخ پیام عاشورا  
 بخوان سرود پریدن بخوان پری باقیست  
 هنوز بین شماها کبوتری باقیست  
 هنوز در پس این نای زخم خورده‌ی تان  
 صدای غرش الله اکبری باقیست  
 اگر چه روح علمدار پر کشید اما  
 میان دشت علمدار دیگری باقیست  
 و بین معرکه با صبر خود نشان دادید  
 هنوز مرد نبردید تا سری باقیست  
 \*\*\*روح الله مردان حانی\*\*\*

## مدح و میلاد حضرت زینب سلام الله علیها

### وقتی که تو را عرش معظم آورد

وقتی که تو را عرش معظم آورد  
 یک فاطمه زهرای مجسم آورد  
 قنفاق تو را که آسمان می‌بوسید  
 جبریل به گریه‌های نم نم آورد  
 تو آمدی و همه به هم می‌گفتند  
 از صبر دل تو صبر هم کم آورد  
 وقتی که تو آمدی حسینت می‌گفت  
 با آمدنت خدا محرم آورد  
 وقتی که تو آمدی حسینت پا شد  
 در پیش تو هفتاد دو پرچم آورد  
 آنگاه سپرد دست بالا دستت  
 هفتاد و دو پرچم خدا را دستت  
 خورشید گرفته نور خود را از تو  
 دریا هیجان و شور خود را از تو  
 حتی گل جا نماز هم می‌گیرد



شاداب‌ترین حضور خود را از تو  
لبخند به چهره داری و غم به دلت  
دارد غم ما سرور خود را از تو  
مردان خدا گرفته‌اند ای بانو  
برگ گذر و عبور خود را از تو  
ایوب‌ترین مرد بلا هم دارد  
ایمان دل صبور خود را از تو  
ای عمه دلشکسته عاشورا  
مهدی طلبد ظهور خود را از تو  
ای قبله نمای حاجت یوسف‌ها  
حاجت بده‌ای عمه حاجات خدا  
بانوی ستاره‌ها و زیبایی‌ها  
بانوی سحرخیز تماشایی‌ها  
در عرش همه از تو سخن می‌گویند  
ای بانوی با کمال بالایی‌ها  
از خانمی توست که هی می‌ریزد  
دور و بر تو این همه آقایی‌ها  
جز تو چه کسی به کربلا می‌سازد  
از این همه اتفاق زیبایی‌ها  
یک عده تو را فاطمه‌ات می‌خوانند  
یک عده تو را حیدر زهرایی‌ها  
یک عده گل مریمشان تو هستی  
ای مریم قدیسه عیسایی‌ها  
ای دسته گل مریم زیبای علی  
مجنون پر از فاطمه! لیلای علی  
افلاک حریم تو، جهان اقلیمت  
یک عرش پر از فرشته در تعظیمت  
با شاخه‌ی گل هزار پیغمبر هم  
ایستاده در این مجالس تکریمت  
شرمنده از این که دسته‌ایم خالیست  
اما همه زندگیم تقدیمت  
هر قدر ورق می‌زنم اوقات تو را  
جز نام حسین نیست در تقویمت

با یک سر بر نیزه چه کرده‌ای که  
از کوفه الی شام شده تسلیمت  
تو از سر چشمه آب خوردی بانو  
تو بر سر نیزه دل سپردی بانو  
\*\*\*رحمان نوازی\*\*\*

### پایین تر از آنیم ز بالا بنویسیم

پایین تر از آنیم ز بالا بنویسیم  
یا این که بخواهیم شما را بنویسیم  
ما کوزه‌ی اندیشه‌مان کمتر از آن است  
تا این که بخواهیم ز دریا بنویسیم  
آنقدر به ما وقت ملاقات ندادند  
تا گوشه‌ی چشمی ز تماشا بنویسیم  
ما را لَللُّک لکنْت محض آفریدند  
تا مدح تو با لهجه‌ی موسی بنویسیم  
هر جا که حسین ابن علی حک شده باید  
زیرش مددی زینب کبری بنویسیم  
از وسعت نوری بنویسیم که تابید  
ای نقطه‌ی تاریک حوالی تو خورشید  
بسیار شنیدیم ولی کم ز تو گفتند  
ناگفته زیاد است اگر هم ز تو گفتند  
نه ماه تو در کالبد فاطمه بودی  
گاه متولد شدنت عالمه بودی  
از چهره‌ات این گونه گرفتند نتیجه  
هم مادر و هم دختر زهراست خدیجه  
بر روی زمین از تو بگوییم چگونه  
ای شیوه‌ی تفسیر تو در عرش نمونه  
لب باز کنی هر چه نفس بند می‌آید  
از حنجرت آیات خداوند می‌آید  
پیوند صمیمانه‌ی دریا زده بر باد  
آرامش آمیخته با لهجه فریاد  
قول تو فصیح است بدانگونه که زهرا  
این غرش شیر است همانگونه که مولا

دستی به در قلعه‌ی خبیر زد و از جا  
 لا حول و لا قوه ای وای مبادا...  
 ای کوفه به خاطر بسپار این عظمت را  
 در دست اگر تیغ دو صد مرد ندارد  
 بر پای اگر از تاختنش گرد ندارد  
 پیشانی او پارچه زرد ندارد  
 این دختر مولاست هم آورد ندارد  
 ای کوفه به خاطر بسپار این عظمت را  
 گاهی که به ناگاه گذر می کند از راه  
 با طرز وقاری که برش کوه شود، کاه  
 خورشید فراروی وی و پشت سرش ماه  
 جز این نبود منزلت دختر یک شاه  
 ای کوفه به خاطر بسپار این عظمت را  
 ای کوفه چه زود این همه از یاد تو پر زد  
 این لکه‌ی ننگ از چه ز دامان تو سرزد  
 زینب که دمی راهی بازار نمی شد  
 از معجز او باد خیردار نمی شد  
 اکنون به چه جرم است و را کوچه به کوچه...  
 دشنام، تماشاش، سر بر نیزه، چه و چه  
 از گریه‌ی بر دختر حیدر بنویسیم  
 یک مرتبه خواهر دو برادر بنویسیم  
 \*\*\*حسین رستمی\*\*\*

### نماز عشق به پا می کنم به نام حسین

نماز عشق به پا می کنم به نام حسین  
 به نای سینه نوا می کنم به نام حسین  
 تو زینبی و همه قاصرند از وصف  
 کتاب عشق تو وا می کنم به نام حسین  
 به نام دلبرت اذن دخول می گیرم  
 طواف کوی تو را می کنم به نام حسین  
 به نام نامی معشوق شهره‌اند عشاق  
 تو را همیشه صدا می کنم به نام حسین  
 من از تو یاد گرفتم چنین عبادت را

میان سجده دعا می‌کنم به نام حسین  
 قسم به سجده‌ی تو اعتقاد من اینست  
 نماز سوی خدا می‌کنم به نام حسین  
 تو آمدی که گویی برای قرب خدا  
 وجود خویش فدا می‌کنم به نام حسین  
 دمشق و کربلا هر دو تربت عشق است  
 شب ولادت وقت صحبت عشق است  
 خدا عنان دل ما به دست تو داده  
 اسیر دام تو اما ز غیر آزاده  
 اگر پیاله‌ی ما بوی چشم تو گیرد  
 شود برای همیشه لبالب از باده  
 نوای زین ابی را به هر کسی ندهند  
 که این مدال فقط گردن تو افتاده  
 اگر که باز شود دیده‌ها ز نور اشک  
 اگر قدم بگذاریم بین این جاده  
 به چشم خویش ببینیم پای پرچم عشق  
 هنوز با کمری راست زینب استاده  
 خدا شهود شود بی‌حجاب در دل شب  
 نشسته دختر زهرا میان سجاده  
 به بی‌نظیری تو اعتراف باید کرد  
 شبیه کعبه به دورت طواف باید کرد  
 زمان بوسه رسیده کمی مدارا کن  
 رسیده‌ای بغل یار دیده‌ات وا کن  
 در این نگاه برای همیشه‌ای خواهر  
 تمام حسن خداوند را تماشا کن  
 به فکر عبد گنه کار باش و یک لحظه  
 به احترام حسین دست خویش بالا کن  
 به پشت معجز خود با کمی دعا کردن  
 تمام شهر پر از مور مثل زهرا کن  
 همه به یاد خدیجه رخ تو بوسیدند  
 جلال بانوی مکه دوباره احیا کن  
 بین چگونه پدر مست دیدن تو شده  
 نظر به چهره‌ی پر افتخار مولا کن

سلام دختر حیدر شریکه الارباب  
 بزرگ زاده بیا و گدای خود دریاب  
 کسی که دست تو سل بر این سرا بزند  
 قدم به وادی ممنوعه‌ی خدا بزند  
 حرام باد به هر عاشقی که بی‌اذن  
 قدم برای زیارت به کربلا بزند  
 شناختی که من از دست هایتان دارم  
 بعید باشد اگر دست رد به ما بزند  
 همین کرامتتان شد سبب هر شب و روز  
 که حلقه دور نگین کرم گدا بزند  
 تو قرص نان خودت را به سائلی دادی  
 که حق به خانه‌ی تانمهر هل آتی بزند  
 تهجد سحر بس که غرق ذات خداست  
 حسین تکیه‌ی آخر بر این دعا بزند  
 اذان دمی که شده احترامان واجب  
 به دسته‌ای شما بوسه مصطفی بزند  
 ز محضر همه سادات عذر می‌خواهم  
 اگر که گفته‌ام آتش به قلب‌ها بزند  
 خدا نیاورد آن روز را که در شهری  
 کسی به بی‌ادبی نامتان صدا بزند  
 به غیر حضرت زهرا کسی اجازه نداشت  
 که دست بر گره معجز شما بزند...  
 \*\*\*قاسم نعمتی\*\*\*

### خانه فاطمه آن روز تماشایی بود

خانه فاطمه آن روز تماشایی بود  
 که فضا جلوه گر از آیت زیبایی بود  
 در بهاری که نسیمش نفس جبریل است  
 گل ناز دگری رو به شکوفایی بود  
 خانه‌ای را که خدا جلوه عصمت بخشید  
 در و دیوار پر از نقش شکیبایی بود  
 تا بیایند به تبریک محمد جبریل  
 با ملائک همه در حال صف آرای بود

به خدا چشم خدا دست خدا وجه خدا  
 ز جگر گوشه خود گرم پذیرایی بود  
 تا که قنداقه او را به بر آورد حسن  
 حالتی رفت در آنجا که تماشایی بود  
 ساکت از گریه نشد تا که حسینش نگرفت  
 این دو را چون که ز آغاز شناسایی بود  
 دختری داشت در آغوش محبت زهرا  
 که سراپا همه آئینه زیبایی بود  
 دختری داشت سراپای همانند علی  
 زینبی داشت که ذاتش همه زهرایی بود  
 پنج تن آل عبا در دو جهان آقائند  
 وز شرف زینشان وارث آقایی بود  
 پنج معصوم به او معرفت آموخته‌اند  
 که ز ایمان و یقین در خور یکتایی بود  
 وصف او عالمه غیر معلم شده است  
 تا به این مرتبه اش پایه دانایی بود  
 بود از صبر و رضا نایبه خاص امام  
 نازم او را که به این قدر توانایی بود  
 کربلا صحنه عشق است و در آن صحنه عشق  
 همت زینب نستوه تماشایی بود  
 به علمداری صحرای بلا کرد قیام  
 رهبر قافله عشق به تنهایی بود  
 یک زن و آن همه داغ دل و آنقدر شکیب  
 عقل از این واقعه در چنبر شیدایی بود  
 دیده‌ام کور که شد خاک نشین ره شام  
 آنکه خاک در او سرمه بینایی بود  
 \*\*\*استاد سید رضا مویده\*\*\*

### [ آن شب که گل از دامن مهتاب می‌ریخت ]

[ آن شب که گل از دامن مهتاب می‌ریخت  
 شبم به پای نخل باور آب می‌ریخت  
 آن شب که غم آهنگ شادی ساز می‌کرد  
 قفل اسارت را به گرمی باز می‌کرد ]

آن شب که ساقی بوسه بر پیمانه می‌زد  
 گیسوی شب را بهر مستان شانه می‌زد  
 آن شب که بهر باغ دل غم لاله می‌کاشت  
 در نیستان نینوانی ناله می‌کاشت  
 آن شب شفق دیوان فتح نور می‌خواند  
 بهر فلق شعر شب عاشور می‌خواند  
 شهر مدینه طالب دیدار حق بود  
 چشم انتظار مطلع الفجر فلق بود  
 فطرس فراز آسمان‌ها بال می‌زد  
 فریاد آزادی و استقلال می‌زد  
 کای اهل عالم در دیار شور و شادی  
 زد خیمه روز پنجم ماه جمادی  
 دیوان خلقت را خدا زیب و فری داد  
 ساقی کوثر را ز کوثر کوثری داد  
 شیر خدا را داد خالق ماده شیری  
 قامت قیامت دختر روشن ضمیری  
 جبریل بر ختم رسل پیغام می‌داد  
 پیغام از پیروزی اسلام می‌داد  
 می‌گفت یا احمد شکوه باور آمد  
 بهر حسینت سینه چاک سنگر آمد  
 بر خلق عالم نعمتی عظیمست دختر  
 سوم گل و گل واژه زهراست دختر  
 دختر مگو چون همتی مردانه دارد  
 از آیه قالوا بلا پیمانه دارد  
 دختر مگو که دختران را رهبر آمد  
 بی پرده گویم صبر را پیغمبر آمد  
 بر روی ما تا مهر رخشان در گشاید  
 در بردباری مثل او مادر نز آید  
 از صبر او دین خدا پاینده گردد  
 هر مرده‌ای ز انفاس گرمش زنده گردد  
 ثابت قدم مانند او گیتی ندیده  
 زیرا خدا او را حسینی آفریده  
 در روز عاشورا که روز آزمون است

او فارغ التحصیل آن دارالفنون است  
 قنداقه‌اش را تا که پیغمبر گرفت  
 صد بوسه از رخساره‌ی او بر گرفت  
 در دست پیغمبر ز دیده اشک می ریخت  
 کز اشک او از چهره او رشک می ریخت  
 در دست باب تاج دارش گریه می کرد  
 گویی که از هجر نگارش گریه می کرد  
 با گریه‌اش صلح حسن را زنده کرد او  
 چون غنچه بر روی حسینش خنده کرد او  
 یعنی تو را جان برادر خواهر آمد  
 خواهر نه تنها یاور و همسنگر آمد  
 \*\*\*حجت الاسلام و المسلمین جواد محمد زمانی\*\*\*

### از بلا پروا کجا دارد دل دریایی‌ات

از بلا پروا کجا دارد دل دریایی‌ات  
 راه بر توفان ببندد قامت سینی‌ات  
 سینه‌ات جولانگه امواج توفان بلاست  
 شور اقیانوس دارد، دیده‌ی دریایی‌ات  
 در نگارستان چشمت، نقش می‌بندد بهار  
 می‌کند روشن جهان را چهره‌ی زهرایی‌ات  
 حامل منشور خونین حسینی، زینبا!  
 جاودان جوش است نور چشمه دانایی‌ات  
 تا ابد پر می‌گشاید بر فراسوی زمان  
 چون عقابی خشمگین فریاد عاشورایی‌ات  
 در زلال دیده‌ی آینه‌ها تصویر توست  
 مانده حیران چشم عالم از جهان آرای‌ات  
 در بیابان عطش گر پا گذاری هر نفس  
 صد گلستان گل شکوفد از دم عیسایی‌ات  
 دشمن از نطق علی وارت به خود لرزد چو بید  
 سامری رسوا شود، با معجز موسایی‌ات  
 هم چنان خورشید می‌تابد به عالم قرن هاست  
 در میان تیرگی‌ها، نور روشن رایست  
 \*\*\*سیمین دخت وحیدی\*\*\*



**وقتی به دل داغ برادر ماند و زینب**

وقتی به دل داغ برادر ماند و زینب  
یک کربلا غم در برابر ماند و زینب  
وقتی شهادت حرف آخر را رقم زد  
غمنامه‌ی تن‌های بی‌سر ماند و زینب  
وقتی خزان بر سُرخ‌ی آلاله‌ها زد  
صحرائی از گل‌های پَرپر ماند و زینب  
وقتی که آتش با قساوت همزبان شد  
در خیمه‌ها طوفان آذر ماند و زینب  
وقتی غزالان حرم هر سو دویدند  
موی پریشان، دیده‌ی تر ماند و زینب  
وقتی فضا خالی شد از پرواز یاران  
یک آسمان بی‌کبوتر ماند و زینب  
تا کربلا در کربلا مدفون نگردد  
در نینوا فریاد آخر ماند و زینب  
دیدیم جای ناله جای گریه کردن  
قد قامت غوغای دیگر ماند و زینب  
دست علی از آستینش شد نمایان  
روح شجاعت‌های حیدر ماند و زینب  
هنگامه‌ای دیگر به پا شد کربلا را  
اوج تعهد حفظ سنگر ماند و زینب  
تکمیل نهضت در بیانش جلوه گر شد  
وقتی پیام خون رهبر ماند و زینب  
\*\*\*عبدالعلی صادقی\*\*\*

**مستوره پاک پرده شب**

مستوره پاک پرده شب  
ای پرده کائنات، زینب  
ای جوهر مردی زنانه  
مردی ز تو یافت پشتوانه  
از چادر عفت تو لولاک  
از شرم تو، شرم را جگر چاک

یک دشت شقایق بهشتی  
بر سینه ز داغ و درد، کِشتی  
از بذر غم و شکوفه درد  
بر دشت عقیقِ خون، گلِ زرد  
افراشته باد، قامت غم  
تا قامت زینب است، پرچم  
از پشت علی، حسین دیگر  
یا آنکه علیست، زیر معجر  
چشمان علیست در نگاهش  
توفان خداست ابر آهش  
در بیشه سرخ غم نوردی  
سرمشق کمال شیر مردی  
آن لحظه داغ پر فروزش  
آن لحظه درد و عشق و سوزش  
آن لحظه دوری و جدایی  
آن، آن اراده خدایی  
چشمان علی ز پشت معجر  
افتاد به دیدگان حیدر  
خورشید ستاده بود بی تاب  
و آن دیده ماه، غرقه آب  
یک بیشه نگاه شیر ماده  
افتاد به قامت اراده  
این سوی، غم ایستاده والا  
آن سوی، شرف بلند بالا  
دریای غم ایستاده، بی موج  
در پیش ستیغ، رفعت و اوج  
این دشت شکیب و غم گساری  
آن قلّه اوج استواری  
این فاطمه در علی ستاده  
و آن حیدر فاطمی نژاده  
این اشک، حجاب دیدگانش  
و آن حُجب، غلام و پاسبانش  
شمشیر فراق را زمانه

افکند که بگسلد میانه

خورشید شد و شفق به جا ماند

اندوه، سرود هجر بر خواند

این ماند که با غمان بسازد

و آن رفت که نرد عشق بازد

\*\*\*علی موسوی گرمارودی\*\*\*

### خورشید برج عصمت اسلام، زینب است

خورشید برج عصمت اسلام، زینب است

ماه منیر عفت ایام، زینب است

آن بانویی که از پی احیاء دین حق

جز در طریق عشق نزد گام، زینب است

آن بانویی که مکتب آزادی حسین

با حکم اوست مصور احکام، زینب است

آن بانویی که سایه مهرش چو آفتاب

پیوسته بود بر سر ایتم، زینب است

آن بانویی که دوزخیان را شفاعتش

سازد بهشتی از ره اکرام، زینب است

آن بانوی گرامی مرد آفرین، که هست

بابش علی و فاطمه‌اش مام، زینب است

آن مُحرمی که طوف شهیدان عشق را

از صبر بست جامه احرام، زینب است

آن شیرزن که خطبه او کاخ ظلم را

ویرانه ساخت در سفر شام، زینب است

آن کس که ایستاد به میدان کربلا

چون کوه در برابر آلام، زینب است

آن شیرزن که گشت از او، روزگار خصم

در شهر شام، تیره‌تر از شام، زینب است

آن بانویی که در حرم عفتش «خلیل»

ره نیست بر فرشته او هام، زینب است

\*\*\*احمد خلیلیان\*\*\*

ای زینب! ای که بی تو حقیقت زبان نداشت

ای زینب! ای که بی تو حقیقت زبان نداشت  
خون آبرو، محبت و ایثار، جان نداشت  
بی تو حیا به خاک زمین دفن گشته بود  
بی تو شرف ستاره به هفت آسمان نداشت  
در باغ وحی بین دو ریحانه رسول  
رعنا تر از تو فاطمه سرو روان نداشت  
تو عاشقی چو یوسف زهرا نداشتی  
او چون تو عاشقی به تمام جهان نداشت  
بی تو شکوفه‌های شهادت فسرده بود  
بی تو ریاض عشق و وفا باغبان نداشت  
آگاه بود عشق، که بی تو غریب بود  
اقرار داشت صبر، که بی تو توان نداشت  
در پهن دشت حادثه، با وسعت زمان  
دنیا سراغ چون تو زنی قهرمان نداشت  
تاریخ صابران جهان جانگدازتر  
از قصه صبوری تو داستان نداشت  
هفتاد داغ بر جگرت بود و باز خصم  
تنها نه از سخن، ز سکوتت امان نداشت  
گر پای صبر و همت تو در میان نبود  
اسلام جز به گوشه عزلت مکان نداشت  
کاخ ستم به خطبه تو گشت زیر و رو  
تابی به پیش قلّه آتش فشان نداشت  
این غم کجا برم که گل دامن رسول  
آبی به غیر اشک غم باغبان نداشت  
شبها گرسنه خفت و نماز نشسته خواند  
سهم گذاش داد به طفلی که نان نداشت  
او دخت مادریست که از جور دشمنان  
حتّی کنار خانه خود هم امان نداشت  
روزی به زیر سایه پیغمبر خدای  
روزی به جز سر شهدا سایه بان نداشت  
زینب اگر نبود، شجاعت به گور بود  
زینب اگر نبود، شهامت روان نداشت  
زینب اگر نبود، وفا سر شکسته بود

زینب اگر نبود، تن عشق جان نداشت  
 زینب اگر کمر به اسارت نبسته بود  
 آزادی این چنین، شرف جاودان نداشت  
 زینب اگر نبود پس از کشتن حسین  
 گل دسته صفا به صدای اذان نداشت  
 میثم هماره تا که به لب داشت صحبتی  
 حرفی به جز مناقب این خاندان نداشت  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### آرامش زیبای دو دریاست نگاهش

آرامش زیبای دو دریاست نگاهش  
 این دختر آرام و صبوری که رسیده  
 از شوق، علی سفره به اندازه یک شهر  
 انداخت، به شکرانه‌ی نوری که رسیده  
 \*

کاشانه‌ی اهل دل و میخانه‌ی هستی  
 دنیا و سماوات و عوالم همه روشن  
 عطر خوش او پر شده در شهر مدینه  
 به به چه گلی! چشم و دلت فاطمه! روشن  
 \*

لبخند نشسته به لب حضرت ساقی  
 مرضیه دلش وا شده از دیدن دختر  
 تا آمده لبریز شده چشمه‌ی تسنیم  
 کامل شده با آیه‌ی او سوره‌ی کوثر  
 \*

بی تاب شدی، دختر مهتاب رخ عشق!  
 بارانی اشک است چرا صورت ماهت؟  
 گریانی و پیش کسی آرام نداری  
 دنبال کدام آیت حق است نگاهت؟  
 \*

باران بهاری شده‌ای دختر حیدر!  
 زهرا چه کند گریه‌ی تو بند بیاید  
 باید که بگویند کنار تو حسینت

تا شاد شوی، با گل و لبخند بیاید

\*

همسایه ندیده به خدا سایه‌ای از تو

تمثیل حیایی تو و تندیس وقاری

پیداست ولی دختر سردار حینی

از شور کلام و دل شیری که تو داری

\*

شعر شب میلاد تو هم پر شده از اشک

بانو! چه کنم روی دلم سوی فرات است

جز اشک چه گویم که همه هستی عالم

عشق تو، حسین تو، قَتیل العَبْرَات است

\*

اینقدر نریز اشک، صبوری کن و بگذار

هر قطره‌ی این اشک برای تو بماند

وقتی شب باریدن اشک است که مادر

در گوش تو لالایی پرواز بخواند

\*

یک روز بیاید که پدر را تو ببینی

با چشم پر از اشک در آن غسل شبانه

با چادر خاکی برود مادر و فردا

با چادر کوچک بشوی خانم خانه

\*

یک روز بیاید که حسن را تو ببینی

با اشک بشوید تن پاک پدرش را

فردا خود او بی‌رمق و رنگ پریده

در تشت بریزد قطعات جگرش را

\*

روزی برسد...، کاش که می‌شد نرسد... نه

آن لحظه‌ی سنگین خداحافظی از یار

ای کاش که هرگز به سراغ تو نیاید

تا پیرهن کهنه بخواد ز تو دلدار

\*

آن لحظه نیاید که تو باشی و بیفتد

آن سایه‌ی سر، بی‌سر و بی‌سایه به صحرا  
 ناموس خدا باشی و بر ناقه‌ی عریان  
 بنشیننی و یک شهر بیاید به تماشا  
 \*\*\*قاسم صرافان\*\*\*

### قلم به دست گرفتم که با خدا باشم

قلم به دست گرفتم که با خدا باشم  
 قلم به دست گرفتم که از شما باشم  
 قلم به دست گرفتم که از تو بنویسم  
 و با ثنای تو همدوش انبیا باشم  
 قلم به دست گرفتم در انزوای خودم  
 که غرقان شوم و از خودم جدا باشم  
 قلم به دست گرفتم که با دو بال غزل  
 در آسمان تو پروا کنم رها باشم  
 قلم به دست گرفتم در ابتدا اما  
 نشد مسافرتان تا به انتها باشم  
 قلم ز دست من افتاد و دم زدم از عشق  
 کبوتری شدم و پر زدم به شهر دمشق  
 برای آمدنت لحظه بی‌قراری کرد  
 زمین دوباره خروشید و چشمه جاری کرد  
 فرشته روی زمین را به مقدمت می‌شست  
 ملک زمینه شب را ستاره کاری کرد  
 مدینه آمدنت را در انتظار نشست  
 و بهر دیدن تو ثانیه شماری کرد  
 طلوع اشک فشانت به مادر و پدرت  
 هوای خانه‌شان را کمی بهاری کرد  
 شروع ابری و بارانی تو و چشمت  
 مسیر آمدنت را بنفشه باری کرد  
 ولی تمام بهانست خوب می‌دانم  
 من از نگاه تو شوق حسین می‌خوانم  
 تو زینب آمدی و خواهر حسین شدی  
 تو زینت پدر و مادر حسین شدی  
 تو آمدی و من از خنده هات فهمیدم

که ناز کرده‌ای و دلبر حسین شدی  
 تو در کتاب خدا نه که بین مصحف عشق  
 نزول کرده‌ای و کوثر حسین شدی  
 رسیده‌ای و خداوند کرده مبعوث  
 که بعد واقعه پیغمبر حسین شدی  
 تمام کوفه به هم ریخت تا لب و اشد  
 چو خطبه خوان شدی و حیدر حسین شدی  
 اگر چه بانویی اما علی کراری  
 فقط به دست خودت ذوالفقار کم داری  
 کدام واژه رسد بر مقام تقدیرت  
 کدام شعر و غزل می‌کنند تصویرت  
 به فهم و درک مقام عقول کل بشر  
 هنوز هم که هنوزست مانده درگیرت  
 مفسران همه انگشت بر دهان هستند  
 آیه‌ای که شنیدی و طرز تفسیرت  
 حدیث چشم تو دیده به دیده می‌چرخد  
 و اشک‌ها همه مأمور امر تکثیرت  
 بدان که بعد علمدار تو علمداری  
 فدای دست تو و شانه علمگیرت  
 تو در اسارتی اما جلیله‌ای زینب  
 به حق حق که تو الحق عقیده‌ای زینب  
 تویی انیس غم و غم مجانبت بانو  
 که اشک و غصه شده قوت غالبت بانو  
 چه باشکوه به صحرا رسیدی اما بعد  
 کسی نماند که باشد مراقبت بانو  
 از آنطرف که بلا پشت هر بلا دیدی  
 ولی به عرش رسیده مراتبت بانو  
 به دستخط خودت حک شده به دفتر غم  
 تمام آنچه که دیدی، مصائبت بانو  
 ز دست می‌دهد ایوب عنان صبرش را  
 فقط ز خواندن قدری مطالبت بانو  
 اگر چه قد رشیدت خمید بی‌بی جان  
 کسی شکست شما را ندید بی‌بی جان



توان بده بپریم در هوای دستانت  
 توان بده که شوم غم‌شیرای دستانت  
 بگو از آنچه که حس کرد دست حیدریت  
 بگو که شعر بگویم برای دستانت  
 از آن امام بدون سپاه عاشورا  
 که بود ملتمس یک دعای دستانت  
 از آن طناب ضخیم پراز گل سرخی  
 که داشت شرح غم ماجرای دستانت  
 از آن سه ساله پیر پراز کبودیها  
 که گیسویش شده بود آشنای دستانت  
 من از نسیم دو دست تو یاس می‌بویم  
 به ذات فاطمی تو سپاس می‌گویم  
 \*\*\*محمد بیابانی\*\*\*

### آن قدر عاشقیم که املا نمی‌شود

آن قدر عاشقیم که املا نمی‌شود  
 مستی ما که در قلمی جا نمی‌شود  
 زلف مرا به پنجره‌های ضریح عشق  
 طوری گره زدند، دگر وا نمی‌شود  
 باید که ناز داشت، کمی نیز غمزه داشت  
 هر دختر قبیله که لیلا نمی‌شود  
 آن کس که خاک پای مریدان میکده است  
 محتاج معجزات مسیحا نمی‌شود  
 تاک مرا به عشق تو در خم گذاشتند  
 حالا شراب می‌شود آیا نمی‌شود  
 ما مثل باده‌ایم شبی امتحان کنید  
 انگور زاده‌ایم شبی امتحان کنید  
 شکر خدا که نام مرا مبتلا نوشت  
 از حاجیان کعبه سبز شما نوشت  
 شکر خدا که دست قدر، دست سر نوشت  
 نام مرا شریف‌ترین خاک پا نوشت  
 صبح ازل به خاک تو پیشانی ام رسید  
 این سجده را فرشته به پای خدا نوشت

از ما سؤال شد که اسیر تو می شویم؟  
 ما خواستیم و آیه قَالُوا بَلَىٰ نُوشت  
 بالای سر در حرم کبریایی اش  
 نام تو را به خط خودش با طلا نوشت  
 یعنی تمام جلوه آل عبا تویی  
 آینه تمام نمای خدا تویی  
 اعجاز بی مثال شما تا ادامه داشت  
 موسی ادامه داشت، مسیحا ادامه داشت  
 ای بارش همیشه سجاده‌های نور  
 در امتداد چشم تو دریا ادامه داشت  
 بانو اگر به آینه‌ها سر نمی‌زدید  
 تاریکی همیشه دنیا ادامه داشت  
 در آسمان چهارم افلاک جا زدیم  
 آیات رد پای تو اما ادامه داشت  
 تا زندگیت را به تماشا گذاشتی  
 آن عمر جاودانه‌ی زهرا، ادامه داشت  
 ای آفتاب روشن شب‌های کربلا  
 ای زینب مدینه و زهرای کربلا  
 گفتیم آسمانی و دیدیم برتری  
 گفتیم آفتابی و دیدیم بهتری  
 گفتیم دختر اسد الله غالبی  
 ایام کوفه آمد و دیدیم حیدری  
 تو از زمان کودکی‌ات تا بزرگی‌ات  
 شیواترین مفسر الله اکبری  
 تو از کدام طایفه هستی که مستقیم  
 فیض از حضور علم خداوند می‌بری  
 بر شانه‌های سبز تو بار رسالت است  
 تو اولین پیمبر بعد از پیمبری  
 خورشید روی تو شرف مشرقین شد  
 یک نیمه‌ات حسن شد و نیمت حسین شد  
 ای ماورای حد تصور کمال تو  
 بالاتر از پریدن جبریل، بال تو  
 از مادری چنین، چنین دختری شود

هم خوش به حال فاطمه هم خوش به حال تو  
غیر از حسین فاطمه، چیزی ندیده‌ایم  
در انعکاس آینه‌های زلال تو  
نزدیک سایه‌های عبورت نمی‌شویم  
نامحرمان عشق کجا و خیال تو؟!  
از گوشه‌های چشم تو ساحل درست شد  
محض خدا پای تو محمل درست شد  
تو زینبی و شیر زن بعد کربلا  
تفسیر نفس مطمئن بعد کربلا  
زهره، نبی، حسین و علی و حسن تویی  
بانو تویی تو، پنج تن بعد کربلا  
گاهی که طعنه می‌شنوی صبر می‌کنی  
یعنی تویی همان حسن بعد کربلا  
پروانه‌ای و گرد خودت می‌کنی طواف  
ای قبله‌گاه خویشتن بعد کربلا  
ای گریه‌ی غریبی عریان بی‌کفن  
حالا تویی و پیرهن بعد کربلا  
قلبت تپید و سوره مریم شروع شد  
غمگین‌ترین غروب محرم شروع شد  
ای سایه‌ی بلند ابوالفضل بر سرت  
ای بال جبرئیل گلستان معبرت  
عباس هم رشیدی قد تو را ندید  
از بس که سر به زیر بود در برابرت  
شب زنده دار شام غریبان کربلا  
دل بسته بر نماز شب تو برادرت  
ای خطبه‌ی صدای تو نهج البلاغه‌ات  
وی محمل بدون جهاز تو منبرت  
هجده سربریده به دنبال چشم تو  
هجده سر بریده نگهبان معجرت  
ای قله‌ی نجابت توحید جای تو  
عطر حضور فاطمه دارد حیای تو  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

امشب علی ولیمه به خلق جهان دهد  
 امشب زمین فروغ به هفت آسمان دهد  
 امشب خدا تجلی خود را نشان دهد  
 با خط نور، بر همه خط امان دهد  
 میلاد شیر دخت علی، شیر داور است  
 سر تا قدم حقیقت زهرای اطهر است  
 باید دوباره خلقت پیغمبری چنین  
 آرد ز کعبه بنت اسد حیدری چنین  
 بخشد خدا به ختم رسل کوثری چنین  
 کز دامنش ظهور کند دختری چنین  
 فخر رسول و فاطمه زین اب است این  
 ام الكتاب صبر و رضا، زینب است این  
 بدر المنیر و شمس ضحای علیست این  
 بعد از بتول عقده گشای علیست این  
 یادآور صدای رسای علیست این  
 آینه تمام نمای علیست این  
 گفتار وحی در سخنش آفریده‌اند  
 یا صورتی ز پنج تنش آفریده‌اند  
 این مریم مقدس طاهاست، زینب است  
 این یادگار ام ابیهاست، زینب است  
 این نورچشم حضرت زهراست، زینب است  
 این افتخار عصمت کبراست، زینب است  
 در وصف او من آنچه بگویم شکست اوست  
 آثار بوسه‌های علی روی دست اوست  
 زینب که لحظه هاست همه یادواره‌اش  
 زینب که سال هاست سراسر هزاره‌اش  
 زینب که دل برد ز پیمبر نظاره‌اش  
 زینب که خلقت است مطیع اشاره‌اش  
 زینب که با صدای علی حرف می‌زند  
 در شهر کوفه جای علی حرف می‌زند  
 اینست بانویی که پیام آوری کند  
 هنگام خطبه معجزه حیدری کند

یک عمر بر حسین و حسن مادری کند  
 با دست بسته بر اسرا رهبری کند  
 باران رحمت است که ریزد ز ابر او  
 دین زنده از قیام حسین است و صبر او  
 ای در تن مطهر تو جان پنج تن  
 ایمان تو حقیقت ایمان پنج تن  
 از کودکی شمع شبستان پنج تن  
 چشم تو آبیار گلستان پنج تن  
 یاد آور تکلم زهرا بیان توست  
 اعجاز ذوالفقار علی در زبان توست  
 حیدر ثنات گفته که این حیدر من است  
 کوثر دعوات کرده که این کوثر من است  
 خون حسین گفته پیام آور من است  
 قرآن دهد شعار که احیاگر من است  
 صبر و رضا به مادریات کرده افتخار  
 خون خدا به خواهریات کرده افتخار  
 ایثار و صبر جمله‌ای از مکتب تواند  
 آیات نور گوهر لعل لب تواند  
 تو آسمانی و شهدا کوکب تواند  
 بالای نیزه محو نماز شب تواند  
 بسیار زن که صابر و نستوه بوده است  
 کی مثل تو رأیتُ جمیلا سروده است  
 بر شکر قتلگاه تو از داور آفرین  
 بر استقامت تو ز پیغمبر آفرین  
 بر ذوالفقار نطق تو از حیدر آفرین  
 بر خطبه دمشق تو از مادر آفرین  
 وقتی شدی به کوفه پیام آور حسین  
 لبخند فتح زد به سر نی سر حسین  
 از حنجر حسین تو، خنجر شکست خورد  
 با خطبه تو خصم ستمگر شکست خورد  
 تنهایی و ز، صبر تو لشکر شکست خورد  
 طغیان و ظلم تا صف محشر شکست خورد  
 تو یک تنه تمام سپاه ولایتی

حق است این که دختر شاه ولایتی  
 پیغمبر حسین تویی با خطاب فتح  
 نازل به سینهات شد از اول کتاب فتح  
 گردیده ائمت سپه بی حساب فتح  
 روی تو شد به برقع خون آفتاب فتح  
 میثم هماره با تو مگر گرم گفتگوست  
 کز معجز تو بار مضامین به نخل اوست  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### ای بحر کمال گوهر آوردی

ای بحر کمال گوهر آوردی  
 ای کوثر وحی کوثر آوردی  
 ای نخل امید نوبر آوردی  
 ای ماه خجسته اختر آوردی  
 ای دخت رسول دختر آوردی  
 زینب؟ نه، حسین دیگر آوردی  
 بر نفس رسول زیب و زین است این  
 سر تا به قدم همه حسین است این  
 تو وجه خدایی و تجلا او  
 تو روح محمدی و اعضا او  
 تو بحر کمال و در یکتا او  
 تو باغ بهشت و نخل طوبا او  
 او با تو بود شبیه و تو با او  
 الله تو زینبی یا او  
 بانوی زنان عالم آوردی  
 بعد از دو مسیح مریم آوردی  
 آیات خداست نقش رخسارش  
 در چشم رسول حسن دادارش  
 شمشیر علیست تیغ گفتارش  
 زهرا شده محو چشم بیدارش  
 هم مرغ دل حسن گرفتارش  
 هم چشم حسین محو دیدارش  
 آینه‌ی احمد است این دختر

قرآن محمد است این دختر  
هم مام ائمه را بهین دختر  
هم عصمت و زهد و صبر را مادر  
هم فلک نجات را بود لنگر  
هم خون حسین را پیام آور  
هم در یم خون امام را یاور  
هم قافله‌ی قیام را رهبر  
هم خون شهید جرعه نوش او  
هم خشم حسین در خروش او  
آینه‌ی پنج تن، جمال او  
شرمنده جلال از جلال او  
پرواز کمال از کمال او  
یک فاطمه حلم در خصال او  
عاشور حسین شور و حال او  
پیشانی غرقه خون مدال او  
خون شهدا هماره مدیونش  
در صبر و رضا حسین ممنونش  
ای کوفه و شام کربلای تو  
ای سینه‌ی خلق نی نوای تو  
ای صورت صبر نقش پای تو  
ای آیه‌ی کاف و ها ثنای تو  
حق شیفته‌ی خدا خدای تو  
فریاد علیست در صدای تو  
میراث کمال از رسل داری  
استاد ندیده علم کل داری  
تو عالمه‌ی ندیده استادی  
ویران گر کاخ ظلم و بیدادی  
صد کرب و بلا خروش و فریادی  
با کوه ملال سرو آزادی  
زهد و شرف و عدالت و دادی  
در موج غم از وصال حق شادی  
با آن همه داغ از شکیبایی  
چشم تو ندید غیر زیبایی

بر چهره جمال دادگر داری  
 اعجاز خطابه از پدر داری  
 اسرار علوم را ز بر داری  
 ارثیست که از پیامبر داری  
 تقدیم حسین دو پسر داری  
 دو مهر ز ماه خوب تر داری  
 تو باب حسین و باب زهرایی  
 تو ماه دو آفتاب زهرایی  
 تو ام مصائبی و مام صبر  
 زبید که بخوانمت امام صبر  
 در دست اراده‌ات زمام صبر  
 با صبر تو زنده گشت نام صبر  
 مرهون تو تا ابد نظام صبر  
 ای هر نفس تو یک پیام صبر  
 بر صبر تو از هزار زخم تن  
 در مقتل خون حسین گفت احسن  
 سوگند به ذات قادر بی چون  
 شکرانه سرودنت به موج خون  
 با جسم کبود و گیسوی گلگون  
 کاریست ز حد وهم ما بیرون  
 ای نهضت کربلا به تو مدیون  
 ای داده شکست‌ها به خصم دون  
 تو خون حسین را بقا دادی  
 حتی به شهید ارتقا دادی  
 باید به جهان پیمبری آید  
 در ملک وجود حیدری آید  
 چون فاطمه باز مادری آید  
 مانند حسن برادری آید  
 میلاد حسین دیگری آید  
 تا چون تو خجسته خواهری آید  
 عالم به ولایت تو می‌نازد  
 «میثم» به عنایت تو می‌نازد  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*



## سلام بر من و أم و آب و برادر من

سلام بر من و أم و آب و برادر من  
 درود باد به ابنا و جد اطهر من  
 منم پیمبر خون خدای عز و جل  
 که وحی می‌دمد از نطق روح پرور من  
 مرا به تربیت حیدری کنار حسن  
 برای کرب و بلا پرورید مادر من  
 تنم سپر، سخنم ذوالفقار خشم علی  
 مصاف، بدر و احد، کوفه، شام، خیبر من  
 هماره بر گل روی عزیز زهرا بود  
 نگاه اول من تا نگاه آخر من  
 ز آفتاب قیامت اثر نمی‌ماند  
 اگر به حشر فتد سایه‌ای ز معجز من  
 منم پیمبر ثارالله و چهل معراج  
 به پیشباز بلا ثبت شد به دفتر من  
 کسی که بوسه به دستش زدی رسول خدا  
 نهاد بوسه به پیشانی منور من  
 نگاه نافذ بابا به صورتم می‌گفت  
 به حق که فاطمه دوم است دختر من  
 شب ولادتم آغوش خود گشود ز هم  
 به بر گرفت مرا همچو جان، برادر من  
 قسم به خون شهیدان، پیام خون خدا  
 رسد به گوش همه نسل‌ها ز حنجر من  
 حسین داشت بسی پاس احترام مرا  
 نمی‌نشست علمدار او به محضر من  
 جلال و عزت و عزم و ثبات و صبر و رضا  
 کنند خم سر تعظیم در برابر من  
 اگر چه حج من از مکه شد شروع ولی  
 سفر به کرب و بلا گشت حج برتر من  
 حسین کعبه شد و کربلا و کوفه و شام  
 شد این سفر عرفات و منا و مشعر من  
 ز دست رفتم و یک دم ز پای ننشستم

هماره محمل من گشته بود سنگر من  
 زمام ناقه من بود اگر به دست عدو  
 سر حسین، سر نیزه گشت رهبر من  
 سرم شکست ولی سرفراز برگشتم  
 اگر چه ریخت ز هر بام، سنگ بر سر من  
 خدا گواست ندیدم به غیر زیبایی  
 زهی عقیده و ایمان و عشق و باور من  
 می بهشت شد، از جام دیده‌ام جوشید  
 هر آنچه ریخت عدو خون دل به ساغر من  
 قدم قدم همه آب حیات جاری بود  
 به کام خشک شهیدان ز دیده‌ی تر من  
 سخن ز فاطمه گوید به موج حادثه‌ها  
 نماز و چادر خاکی و ماه منظر من  
 چنان به خطبه گشودم زبان به بزم یزید  
 که لال شد ز سخن، دشمن ستمگر من  
 نمود کاخ ستم را خطابه ام ویران  
 اگر چه دامن ویرانه گشت بستر من  
 عجیب نیست اگر رأس یوسف زهرا  
 ز نوک نیزه بیاید چو روح در بر من  
 رواست مهر بسوزد ز آتش نفسم  
 که داغ‌ها همه در دل شدند آذر من  
 اگر چه آتش داغ حسین آبم کرد  
 به دادگاه قیامت خداست داور من  
 به جای چادر خاکی، ز طی ره گردید  
 غبار، مقنعه گیسوی معطر من  
 جمیل بود به حق خدا جمیل جمیل  
 بلا و داغ دل و غصه مکرر من  
 نه شام و کوفه و کرب و بلا، قسم به خدا  
 زمانه تا گذرد عالم است محشر من  
 پس از شهادت عباس و اکبر و قاسم:  
 همین زنان اسیرند خیل لشکر من  
 به بیت بیت بلند قصیده‌ات میثم  
 بگیر حاجت خود را هماره از در من

\*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### عاشق شدیم و عاشق حیران ما شدند

عاشق شدیم و عاشق حیران ما شدند  
 قومی اسیر زلف پریشان ما شدند  
 آنقدر عاشقیم که عشاق روزگار  
 مبهوت اشتیاق گریبان ما شدند  
 روح القدس شدیم و تمامی شاعران  
 گرم غزل سرایی دیوان ما شدند  
 صدها یوسف شدیم و بهر تماشای حال ما  
 عزیز راهی زندان ما شدند  
 آنقدر آمدیم و مسلمان او شدیم  
 آنقدر آمدند و مسلمان ما شدند  
 ما عاشقیم عاشق حیران زینیم  
 تکفیرمان کنید مسلمان زینیم  
 ما را نوشته‌اند برای گدا شدن  
 سائل شدن، اسیر شدن، مبتلا شدن  
 از آنطرف خلاصه دری باز می‌شود  
 می‌ارزد انتظار به این آشنا شدن  
 عشاق سنگ خورده‌ی دیوار زینیم  
 پس واجب است غرق تماشای ما شدن  
 وقتی مسیر جای قدمهای زینب است  
 میلی نمی‌کنیم به جز خاک پا شدن  
 اول طواف بعد منا پس چه بهتر است  
 بعد از دمشق راهی کرب و بلا شدن  
 ما را برای راز و نیاز آفریده‌اند  
 این کعبه را برای نماز آفریده‌اند  
 این کیست که فرشته گلیم آورش شده  
 بال و پر فرشته نخ معجرش شده  
 دیگر نیاز نیست به گهواره بردنش  
 دست حسین بالش زیر سرش شده  
 از این به بعد خانه‌ی مولا چه دیدنی است  
 با زینبی که فاطمه‌ی دیگرش شده

زهرا همان که ام ابیهاش گفته‌اند  
 زهرا همان که مادرش پیغمبرش شده  
 دیروز دختر و جنات خدیجه بود  
 حالا خدیجه آمده و دخترش شده  
 این گونه بود فاطمه شد ریشه بقا  
 این گونه بود فاطمه شد ام ابیها  
 زینب طلوع بود ولی ابتدا نداشت  
 زینب غروب بود ولی انتها نداشت  
 زینب رسول بود ولی مصطفی نشد  
 شهر نزول بود اگر چه حرا نداشت  
 زینب اگر نبود کسی فاطمی نبود  
 زینب اگر نبود کسی مرتضی نداشت  
 زینب اگر نبود حسینی نمی شدیم  
 زینب اگر نبود زمین کربلا نداشت  
 زینب هر آنچه گفت تماما حسین بود  
 اصلاً به غیر نام حسین اعتنا نداشت  
 زینب اگر نبود مسلمان نداشتیم  
 باور کنید ذکر حسین جان نداشتیم  
 جایی پریده است که پیدا نمی شود  
 حتی عروج این همه بالا نمی شود  
 دیدند صبح آمده اما در آسمان  
 خورشید شهر فاطمه پیدا نمی شود  
 یا ایها الرسول چرا آفتاب صبح  
 در آسمان شهر تماشا نمی شود  
 فرمود:

زینب آینه‌ی روی دخترم  
 آنکه مقام بی حدش املا نمی شود  
 چون بی نقاب آمده بیرون حجره‌اش  
 امروز آفتاب هویدا نمی شود  
 حقش نبود کعبه نیلوفرش کنند  
 حقش نبود سر زده بی معجزش کنند  
 لبهاش تشنه بود ولی رود نیل بود  
 بالش شکسته بود ولی جبرئیل بود

زینب فرشته آینه حوریه عاطفه  
از جنس خانواده‌ای از این قبیل بود  
گودال هم که رفت فقط سر به زیر بود  
شرمنده بود از این که قتیلهش قلیل بود  
کوچه به کوچه لشکر کوفه شکست خورد  
از دست خانمی که تماما اصیل بود  
ویرانه کرد کاخ بلند یزید را  
زینب تبر نداشت ولیکن خلیل بود  
\*\*\* علی اکبر لطیفیان \*\*\*

### دلش دریای صدها کهکشان صبر

دلش دریای صدها کهکشان صبر  
غمش طوفان صدها آسمان ابر  
دو چشم از گریه همچون ابر خسته  
زدست صبرِ زینب، صبر خسته  
صدایش رنگ و بویی آشنا داشت  
طنین موج آیات خدا داشت  
زبانش ذوالفقاری صیقلی بود  
صدا، آینه‌ی صوت علی بود  
چه گوشی می‌کند باور شنیدن؟  
خروشی این چنین مردانه از زن  
به این پرسش نخواهد داد پاسخ  
مگر اندیشه‌ی اهل تناسخ:  
حلول روح او، در جسم زینب  
علی دیگری با اسم زینب  
زنی عاشق، زنی این گونه عاشق  
زنی، پیغمبرِ قرآن ناطق  
زنی، خون خدایی را پیامبر  
زن و پیغمبری؟ الله اکبر  
\*\*\* مرحوم قیصر امین پور \*\*\*

### به نام نامی زینب سلام بر خورشید

به نام نامی زینب سلام بر خورشید

به رغم مدعی و شب سلام بر خورشید  
 به نام نامی زینب ترانه می خوانم  
 غزل و مثنوی عاشقانه می خوانم  
 به نام صبر به نام خدا به نام علی  
 که بود پیمبر به کائنات ولی  
 «بریده باد زبانی نگوید این کلمات»  
 به نام نامی احمد به عشق حق صلوات  
 بده قلم به ادب یک سلام بر زینب  
 بکن به اذن خدا احترام بر زینب  
 زنی که آینه دار حسین زهرا بود  
 زنی که در غم غربت عجیب تنها بود  
 زنی زلال، زنی مهربان، زنی بشکوه  
 زنی که بشکند از هیبتش صلابت کوه  
 بلند قامت و بالا بلند و دانشمند  
 دلش سراچه‌ی خون بود و لب پر از لبخند  
 اسیر بود اسارت به چنگک حیدری‌اش  
 دهان گشود جهان بر شکوه و سروری‌اش  
 نه این که هست فقط سرور زنان زینب  
 که هست سرور کل جهانیان زینب  
 زنی قیامت کبری زنی بلند اختر  
 زنی که بود به آزادگی سر و سرور  
 زنی چو زینب کبری سراغ دارد دهر؟  
 اگر که هست بگو نازنین بیارد دهر  
 که گفت این زن والا مقام مظلوم است؟  
 هر آنکه خرد کند این شکوه محکوم است  
 به اختیار بلا را گرفته در چنگش  
 غمین شده است به عالم نوای آهنگش  
 گراز کی بتواند شکار شیر رود  
 و یا که شیر به روباه دون اسیر شود؟  
 چگونه می شود این نکته را تصور کرد  
 که سرشکسته شود شیر در مصاف و نبرد  
 عزیز! قصه‌ی زینب حکایت دگر است  
 که شیر ماده قوی تر زهر چه شیر نر است

شده اسارت و ذلت اسیر او یارا  
 مبین به چنگ اسارت عزیز زهرا را  
 مخواه گریه بگیری به هر طریق که هست  
 شعور در همه حالی ز شور کور به است  
 \*\*\*امیر عاملی\*\*\*

## مدح و میلاد حضرت علی اکبر علیه السلام

### دلَم را هوای تو پر کرده است

دلَم را هوای تو پر کرده است  
 غم آشنای تو پر کرده است  
 حسینیه و مسجد و دیر را  
 نسیم دعای تو پر کرده است  
 تو پیغمبری و بلاد مرا  
 اذان صدای تو پر کرده است  
 چه باکی ز گمراهی ام جاده را  
 اگر رد پای تو پر کرده است  
 هزاران سده می شود که خدا  
 سبو را برای تو پر کرده است  
 دلَم را به گیسوی تو بسته‌اند  
 به طاق دو ابروی تو بسته‌اند  
 من از گیسوانت پریشان ترم  
 ز چشم خراب تو ویران ترم  
 تو از نور خورشید پیداتری  
 من از نور مهتاب پنهان ترم  
 کویرم ولی از کرامات تو  
 من از عطر گل‌های باران، ترم  
 تو لیلایی و بلکه لیلاترین  
 من از آهوان تو حیران ترم  
 اگر روی تو قبله گاه من است  
 من از هر مسلمان مسلمان ترم  
 تو موسایی و رود نیلت منم  
 شرار غمی و خلیلت منم

فدای دو چشمان شهلایتان  
به قربان این قد و بالایتان  
مگر از کدامین جهت آمدی  
ملک می‌چکد از سراپایتان  
نگاه تو کرده است مجنونمان  
خدای تو کرده است لیلایتان  
اسیران زلف تو را چاره نیست  
به قربان طرح معمایتان  
تو آنی که روح القدس می‌شود  
گدای نسیم نفس هایتان  
جمال تو پیغمبر اکرمیست  
اسیری زلف تو هم عالمیست  
تو در سینه‌ی ما حرم می‌زنی  
برای دلم حرف غم می‌زنی  
تو آنی که در قلعه‌ی ماذنه  
قدم می‌زنی و علم می‌زنی  
سحر با اذان سحر گاهیت  
سکوت دلم را به هم می‌زنی  
تو در محضر ماه ام‌البنین  
ادب می‌کنی حرف کم می‌زنی  
نبودی اگر نامی از گل نبود  
ترنم نبود و تغزل نبود  
تو شه زاده‌ای و علی اکبری  
علی اکبری یا که پیغمبری؟!  
در خانه‌ات ازدحام گداست  
ولی خم به ابرو نمی‌آوری  
تو آنی که در بین گهواره‌ات  
به نازی دل عمه را می‌بری  
مرا از مناجات شب بهتر است  
دو رکعت نماز علی اکبری  
برای اذان گفتن کربلا  
تو از هر کس دیگری بهتری  
نمازت نیاز شب کربلاست



گرفتار تو زینب کربلاست  
 خدایی ترین جلوه‌ی بی نیاز  
 موذن ترین زمین حجاز  
 غلامی کوی تو را کرده‌ام  
 اگر آبرومندم و سرفراز  
 ندیدم در این کوچه‌های گرم  
 کسی را شبیه تو مهمان نواز  
 کنار خرابات گهواره‌ات  
 اذانی بگو تا بخوانم نماز  
 بیا از بقایای خاکسترم  
 حسیتیه‌ی ام لیلا بساز  
 مرا تا بهشت نگاهت ببر  
 به پابوسی قتلگاہت ببر  
 مرا وصل دریا شدن بهتر است  
 گرفتار لیلا شدن بهتر است  
 کنار حریم کریمانه‌ات  
 مرا مردن از پا شدن بهتر است  
 به پای رکاب تو له له زدن  
 مرا از مسیحا شدن بهتر است  
 تو ممسوس حقی و جذب خدا  
 تو را ارباً ارباً شدن بهتر است  
 فراق تو توان پدر را گرفت  
 کنار تو پس تا شدن بهتر است  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### شب ولادت تو عید سیدالشهداست

شب ولادت تو عید سیدالشهداست  
 دلم خوش است که میلاد اکبر لیلاست  
 تو آمدی که بگویی حسین تنها نیست  
 و تا قیام قیامت حسین پابرجاست  
 همینکه چشم تو وا شد مدینه روشن شد  
 به یمن خاک کف پای تو که عرش خداست  
 مسیح خانه اربابمان تویی آقا

چرا که در رگ تو خون حیدر و زهراست  
 ستاره‌ها همه امشب به خاک می‌ریزند  
 و مقصد همه پایین پای کرب و بلاست  
 خدا به روی تو امشب گلاب می‌ریزد  
 برای این که لب مشک حضرت سقااست  
 برای مادر تو کعبه ای بنا کرده  
 دو چشم زمزم این گونه‌ها که سعی صفاست  
 شب ولادت تو بوی یاس می‌آید  
 یقین بدان تو که مادر بزرگ تو اینجاست  
 تو در حوالی بالاترین دنیایی  
 چرا که مهد تو آغوش زینب کبراست  
 تویی که راه نجات از ننگات معلوم است  
 و تار موی تو تا روز حشر پرچم ماست  
 توهم شبیه علی افتخار میکده‌ای  
 علی خانه اربابمان خوش آمده‌ای  
 لب تو وا شد و تاریخ را مصفا کرد  
 تو را خدای تو تقدیم دست لیلا کرد  
 تو را برای حسین آفرید و کرب و بلا  
 و بعد صحنه جنگ تو را مهیا کرد  
 برای این که تو عین پیامبر باشی  
 تو را شبیه پیامبر امیر دلها کرد  
 رخ تو را زرخ مصطفی کشید خدا  
 و بازوان تو را بازوان مولا کرد  
 همینکه قبله تو را دید دست پا گم کرد  
 شدی تو یوسف حق کعبه را زلیخا کرد  
 اذان که گفت در گوش تو امیر عرب  
 تو را هوایی دیدار روی زهرا کرد  
 بروی سینه تو تا که بوسه زد زینب  
 فضای قلب تو را مثل طور سینا کرد  
 به بازوان تو وقتی نظر نمود حسین  
 دلاوری تو را هم تراز سقا کرد  
 همینکه روی تو وا شد از آسمان خورشید  
 نشست روی قشنگ تو را تماشا کرد

تویی که در نفست یک جهان غزل داری  
 بروی باغ لب کوهی از عسل داری  
 کسی مثال تو آئینه پیمبر نیست  
 و یا شبیه تو مثل علی دلاور نیست  
 تو آمدی و شبیه ولادت زهرا  
 خدا نوشت به دلها حسین ابتر نیست  
 تمام عرش اگر روی کفه‌ای باشند  
 به تار موی گدای درت برابر نیست  
 همیشه تیغ تو چون رعْدُ برق می‌برید  
 چرا که تیغ تو از ذوالفقار کمتر نیست  
 هزار لشکر جنگی هزار فرمانده  
 حریف ضربه دست علی اکبر نیست  
 مرا به خاک درت نوکریست اربابی  
 چرا که خاک درت کمتر از ابوذر نیست  
 ز خاک پای تو جوشید چشمه کوثر  
 مقام حضرت لیلا که مثل هاجر نیست  
 تو آمدی که اذان نمازها باشی  
 تو آمدی که گل یاس کربلا باشی  
 منم گدای قدیمی دسته‌ای شما  
 من آفریده شدم تا شوم گدای شما  
 ز ناز چشم تو جبریل هم به شک افتاد  
 پیمبری تو مگر جان من فدای شما  
 تو بو تراب حسینی پیمبر لیلا  
 مسیر سبز بهشت است چشمهای شما  
 ز روی مأذنه امشب اذان بگو آقا  
 که خلق بیمه شوند از دم صدای شما  
 اگر مقام تو گویم به خلق می‌میرند  
 هزار یوسف مصری نشسته پای شما  
 کرامت تو شبیه امام دوم بود  
 مدینه سیر شد از نان سفره‌های شما  
 معلمان ادب راویان مکتب عشق  
 گرفته‌اند همه یک نخ از عبای شما  
 بیا مرا برسان مثل حضرت فطرس

پری بده بپریم باز در هوای شما  
 به جان مادرت آقا صداقت است اگر  
 شبی مرا برسانند کر بلائی شما  
 وضو گرفته و ذکر حسین می گیرم  
 به سر زنان وسط گریه هام می میرم  
 \*\*\*مهدی نظری\*\*\*

### باید برای طور کلیمی درست کرد

باید برای طور کلیمی درست کرد  
 سجاده‌ای گرفت و حریمی درست کرد  
 باید برای مقدمی از بال جبرئیل  
 در گوشه‌ای نشست و گلیمی درست کرد  
 باید در ازدحام گدا و کمی جا  
 جایی برای مرد کریمی درست کرد  
 باید قسم به نور دو عین حسین داد  
 تا از خدا، خدای رحیمی درست کرد  
 باید دل حسین هوای نبی کند  
 شاید دوباره خلق عظیمی درست کرد  
 معنون شهر بودم و لیلا نداشتم  
 اکبر اگر نبود من آقا نداشتم  
 یک لحظه‌ای کنار بزن این نقاب را  
 بیچاره کن به صبح دمی آفتاب را  
 امشب خودی نشان بده تا سجدهات کنم  
 از من مگیر فرصت این انتخاب را  
 نور جبین نیمه شب در تهجدت  
 درهم شکست کوبه‌ی ماهتاب را  
 آباد باد خانه‌ات ای زلف پر گره  
 من از تو دارم این دل خانه خراب را  
 دستار را ببند و کنارم قدم بزن  
 شاید کمی نظاره کنم بو تراب را  
 با قد کشیدنت جگری پیر می شود  
 رنگ محاسن پدری پیر می شود  
 چشمان تو همین که نهان می شود علی

عمه برای تو نگران می شود علی  
 تو رفته‌ای و زائر رویت شدن فقط  
 با دیدن امام زمان می شود علی  
 دنیای ما اگر به کمال تو رو کند  
 هر روز سال روز جوان می شود علی  
 بی اختیار یاد صدای تو می کنیم  
 هر لحظه‌ای که وقت اذان می شود علی  
 روزی سه بار پشت بلندای مأذنه  
 آقایی تو اشهدمان می شود علی  
 ما کیستیم؟ تازه مسلمان حنجرت!  
 الله اکبر از تو و الله اکبرت  
 پیغمبرانه بود ظهوری که داشتی  
 خورشید بود جلوه طوری که داشتی  
 هر شب نصیب سفره شهر مدینه شد  
 در کنج خانه نان تنوری که داشتی  
 شب زنده دار بودی و ذوب خدا شدی  
 در بندگی گذشت حضوری که داشتی  
 ای سر به زیر و از همگان سر بلندتر  
 عین تواضع است غروری که داشتی  
 خلقاً و منطقاً همه مثل رسول بود  
 در کوچه‌های شهر، عبوری که داشتی  
 این آفتاب توست که خورشیدمان شده!  
 یا که پیمبر است دوباره جوان شده؟  
 مردی رسیده تا که پر از دلبرش کنند  
 مانند خاک آمده تا که زرش کنند  
 دینی نداشت اصل و نسب نیز هم نداشت  
 آخر چگونه در بزند باورش کنند  
 او خواب دیده بود مسلمان شده همین  
 او آمده مدینه مسلمان ترش کنند  
 در خانه حسین اگر اکبری نبود  
 امکان نداشت زائر پیغمبرش کنند  
 پیغمبر و زیارت او را بهانه کرد  
 تا که اسیر زلف علی اکبرش کنند

آن عده‌ای خوش اند که حیران تو شدند  
 مُسلم اگر شدند مسلمان تو شدند  
 چشم تو ماه و تابش ماهت پیمبر است  
 روی سپید و خال سیاهت پیمبر است  
 گفتار و آفرینش و خُلق عظیم تو  
 لحظه به لحظه گاه به گاهت پیمبر است  
 ابروی تو کشنده و زلفت کشنده‌تر  
 جانم فدای تو که سپاهت پیمبر است  
 باید دوید پشت سر رد پای تو  
 یعنی تویی همیشه که راهت پیمبر است  
 نامت علیست جلوه رویت محمد است  
 نامت علیست طرز نگاهت پیمبر است  
 تو صاحب جلال علی و پیمبری  
 آئینه جمال علی و پیمبری  
 هنگام روبرو شدن کارزار شد  
 کار تمام لشکریان با تو زار شد  
 وقتی رکاب رزم تو آماده می‌شود  
 باید برای مقدم تو خاکسار شد  
 نامت علی، شأن تو شمشیر ساده نیست  
 باید برای هیبت تو ذوالفقار شد  
 حیدر شدی و ضجه لشکر بلند شد  
 این چه مصیبتیست که کوفه دچار شد  
 از میمنه گرفته تا پشت میسره  
 یک لشکری قدم به قدم تار و مار شد  
 فرزندان لافتی که به جز این نمی‌شود  
 شاگرد مجتبی که به جز این نمی‌شود  
 ای آفتاب روشن شب‌های کربلا  
 پیغمبر دوباره صحرای کربلا  
 ای از تمام آدمیان برگزیده‌تر  
 نوح و خلیل و آدم و موسای کربلا  
 یک کاروان به عشق نگاهت اسیر شد  
 گیسو کمند خوش قد و بالای کربلا  
 آب فرات و علقمه و گنبد حسین

یا تل زینیه و هر جای کربلا...  
 ...هر چند دیدنیست ولی دیدنی تر است  
 پایین پای مرقد آقای کربلا  
 نزدیک تر به محضر آقااست جای تو  
 پایین پایی و همه پایین پای تو  
 حالا که می روی جگرم را نگاه کن  
 این چشم های محتضرم را نگاه کن  
 در این لباس ها چقدر دیدنی شدی  
 زینب بیا بیا پسرم را نگاه کن  
 من پیر و تو جوان کمی آهسته تر برو  
 افتادگی بال و پرم را نگاه کن  
 باور نمی کنی که علی پیرتر شدم  
 پیشم بیا و موی سرم را نگاه کن  
 اصلاً بیا به جای تمنّا جرعه‌ای  
 شرمندگی چشم ترم را نگاه کن  
 بعد از تو فصل فصل دلم بی بهار شد  
 بعد از تو خاک بر سر این روزگار شد  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### باده در جام دلم سر ریز شد

باده در جام دلم سر ریز شد  
 سینه از عشق خدا لبریز شد  
 فصل اندوه و غم و غصه گذشت  
 لحظه هامان بس طرب انگیز شد  
 عرش حق آینه بندان، فرش نیز  
 کو به کو روشن، چراغ آویز شد  
 جرعه‌ای از باده ساقی بنوش  
 دیگ رحمت آمده امشب به جوش  
 سینه و طور تجلا عجا  
 ذره و وصف ز بیضا عجا  
 قطره و وصل به دریا نه عجب  
 نم و توصیف ز دریا عجا  
 تا که دیدند رخ چون نبی اش

همه گفتند خدایا عجبا  
یوسف کنعان دل آمد خدا  
مهر بی پایان دل آمد خدا  
می‌زنم امشب ز مینای دگر  
تا کشم تصویر زیبای دگر  
آمده حُسن خدای لم یزل  
چون پیمبر یا که مولای دگر  
سر زده موسی ز طور دیگری  
آمده امشب مسیحای دگر  
نام زیبایش چو نام حیدر است  
او علی سر تا به پا پیغمبر است  
خانه‌ی خون خدا غوغا شده  
گویا که محشری بر پا شده  
ام لیلا زاده لیلا، هر طرف  
صحبت از لیلائی این لیلا شده  
این طرف مسرور گردیده علی  
شادمان در آن طرف زهرا شده  
کوری چشم حسودان شد پدر  
چون خدا بر او عطا کرده پسر  
مادر گیتی نزاید چون تویی  
سروری را می‌سزاید چون تویی  
ناتوان باشد بشر در مدحتان  
حق تعالی می‌ستاید چون تویی  
آفتاب از شرم رویت در حجاب  
رفته و بالا نیاید چون تویی  
ای قیامت آن قد و بالای تو  
کار ما بسته به یک امضای تو  
یک نظر بنشین جمالش را ببین  
می‌برد دل از امیرالمؤمنین  
برق لبخندش گرفته شهر را  
روشن از نورش یسارست و یمین  
نجل زیبای ولایت را ثمر  
حلقه سبز امامت را نگین



خالق اکبر که اکبر داده است  
 هدیه بر حیدر پیمبر داده است  
 ای طواف من به گرد روی تو  
 طاق محرابم خم ابروی تو  
 تو مطهر زاده‌ای مولای من  
 عالمی گردیده مست بوی تو  
 باب حاجات همه بر من نگر  
 آمدم با قلب پر خون سوی تو  
 لحظه‌ای گیسوی خود را تاب ده  
 قطره‌ای ما را شراب ناب ده  
 \*\*\*میلاذ یعقوبی\*\*\*

### ای که بر روشنای چهره‌ی خود

ای که بر روشنای چهره‌ی خود  
 نور پیغمبر سحر داری  
 نوری از آفتاب روشن تر  
 رویی از ماه خوبتر داری  
 تو کدامین گلی که دیدن تو  
 صلواتی محمدی دارد  
 چقدر بر بهشت چهره‌ی خود  
 رنگ و بوی پیامبر داری  
 هجرت از مدینه شد آغاز  
 کربلا شاهد سلوک تو بود  
 کوفه چون شام ماند مبهوت  
 تا کجاها سر سفر داری  
 باوری سرخ بود و جاری شد  
 اولسنا علی الحق از لب تو  
 چه غرور آفرین و بشکوه است  
 مقصدی که تو در نظر داری  
 بال تشنه بودی و می سوخت  
 در تف کربلا پر جبریل  
 وقت معراج شد چه معراجی  
 ای که از زخم بال و پر داری

از میان تمام اهل جهان  
 عرش پایین پا نصیب تو شد  
 عشق می داند و جنون که چقدر  
 شوق پابوسی پدر داری  
 شوق پابوسی تو را داریم  
 حسرت آن ضریح ششگوشه  
 گوشه چشمی عنایتی لطفی  
 تو که از حال ما خبر داری  
 در مدیح تو از مدایح تو  
 یا علی هر چه بیشتر گفتیم  
 با نگاهی پر از عطش دیدیم  
 حُسن ناگفته بیشتر داری  
 \*\*\*سید محمد جواد شرافت\*\*\*

### دل حرم می شود سحر گاهی

دل حرم می شود سحر گاهی  
 که شود صحن دیده تر گاهی  
 قطره‌ی آب در مرور زمان  
 می کند در حجر اثر گاهی  
 دل من سخت تر ز سنگ که نیست  
 امتحان کن بر این جگر گاهی  
 ای خریدار بر رضای خدا  
 جنس پس مانده را بخر گاهی  
 یعنی آن قدر بی بها هستم  
 نیستم لایق نظر گاهی  
 بین سجاده دیده بر راهم  
 نیمه شب می شود خبر گاهی  
 بنده‌ای را که دست و پا گیر است  
 هم‌رهت تا خدا ببر گاهی  
 قتلگاهی به پا کنی با ناز  
 گر ازین جا کنی گذر گاهی  
 پسری که کریم زاده بود  
 می کند جلوه‌ی پدر گاهی

تاج اصحاب یا علی اکبر  
 یابن ارباب یا علی اکبر  
 تو مطهر شدی ز هر چه بدی  
 تا بگویی ز نسل لم یلدی  
 صد و ده بار هو کشم ز جگر  
 که تو با کعبه زاده هم عددی  
 همه دلگرمی ام محبت توست  
 یابن لیلا «علیک معتمدی»  
 گر تو شاگرد مجتبی هستی  
 دست خالی نمی رود احدی  
 ناز تو فاطمی تر از هم هست  
 راه دل بردن از علی بلدی  
 نوهی ارشد دو دریایی  
 موجی از عشق گاه جذر و مدی  
 جای مادر بزرگ تو خالی  
 زود پر زد به وادی ابدی  
 تو ز هر پنج تن نشان داری  
 تو حدیث کسای مستندی  
 جز برای دل ابوفاضل  
 پرده از روی خویش پس نزدی  
 تا خدا پرده از رخ تو کشید  
 چشم عباس مرتضی را دید  
 تا که بابا تو را صدا می کرد  
 محشری در حرم به پا می کرد  
 با نگاهی به قد و بالایت  
 یاد پیغمبر خدا می کرد  
 تو که هستی که پیر میخانه  
 با مناجات تو صفا می کرد  
 ای دل آرام خوش صدای حجاز  
 مأذنه بر تو اقتدا می کرد  
 آتش روی بام خانه‌ی تو  
 کوچه‌ها را پر از گدا می کرد  
 هر کسی داشت نذر پیغمبر

به در خانه‌ات ادا می‌کرد  
 دور از چشم شور مردم شهر  
 از رخ تو نقاب وا می‌کرد  
 بوسه‌ای از لب تو هر درد  
 پدری پیر را دوا می‌کرد  
 گوشه‌ای می‌نشست و با زینب  
 نظری سوی مجتبی می‌کرد  
 بعد می‌گفت این پسر غوغاست  
 چقدر شکل مادرم زهراست  
 تو ز اجداد خود چه کم داری  
 نسبی پاک و محترم داری  
 وارث آدم و کلیم و مسیح  
 بهر احیای مرده دم داری  
 گشته شش گوشه این حرم یعنی  
 تو جداگانه یک حرم داری  
 تو ز پایین پا ولایت بر  
 کرسی و نون و و القلم داری  
 ما به نام تو سینه زن شده‌ایم  
 حق شاهی بر عجم داری  
 تو که باب الحوائجی بی‌شک  
 بس که آقایی و کرم داری  
 یک قدم تو عقب‌تر از عباس  
 بر سر دوش خود علم داری  
 شانیه‌ایت ز بس مودب بود  
 دومین تکیه گاه زینب بود  
 خیز و شمشیر مرتضی بردار  
 بزن ای شیر بر دل کفار  
 زره مصطفی بپوش علی  
 در رکاب عقاب پا بگذار  
 نعره‌ای زن منم علی اکبر  
 نوهی حق حیدر کرار  
 هم چو شیری بزن به قلب سپاه  
 تا بریزی به هم یمین و یسار

ضجه‌ی کوفه را در آوردی  
 ای ابر مرد عرصه‌ی پیکار  
 هر طرف تاب می‌دهی تیغت  
 پشته سازی ز کشته‌ی بسیار  
 تشنگی را بهانه فرمودی  
 رو نمودی به جانب دلدار  
 لب نهادی بر آن لبان خشک  
 گفتی آهسته این سخن با یار  
 کی محاسن سپید در بندم  
 دست خود از محاسنت بردار  
 تا که دل کنده از تو بابا شد  
 بال‌های شهادتت وا شد  
 ناگه از دشت یک صدا آمد  
 ناله‌ی ای پدر بیا آمد  
 پدر آمد ولی چه آمدنی  
 چه کسی گفته روی پا آمد  
 پیرمردی کنار نعش جوان  
 با سر زانو از قفا آمد  
 روضه‌ات گشته شرح موت حسین  
 وسط هلهله نوا آمد  
 آن چنان نعره زد علی ولدی  
 ناله‌اش بین که تا کجا آمد  
 دست خود را گرفته روی سر  
 زینب از سوی خیمه‌ها آمد  
 شد حسین زنده با دم زینب  
 پای معجز میان تا آمد  
 با تن ریخته به هم چه کند  
 نوبت یاری عبا آمد  
 شب جمعه است بس کن ای شاعر  
 چون که مادر به کربلا آمد  
 هر شب جمعه کربلا غوغاست  
 فاطمه روضه‌خوان کرب و بلاست  
 \*\*\*فاسم نعمتی\*\*\*

**عاشق آن است که پر می‌گیرد**

عاشق آن است که پر می‌گیرد  
 فقط از عشق خبر می‌گیرد  
 از جگر آتش اگر می‌گیرد  
 عشق را مد نظر می‌گیرد  
 منطق منطقه‌ی ما عشق است  
 مذهب مطلقه‌ی ما عشق است  
 بی‌دل آن است که دل داده به تو  
 کار و بارش فقط افتاده به تو  
 سجده کرده خود سجاده به تو  
 می‌رسد آخر این جاده به تو  
 راهی جاده‌ی مجنون شدنیم  
 بس که آماده‌ی مجنون شدنیم  
 ما همه در به در لیلاییم  
 بیش‌تر دور و بر لیلاییم  
 سائل پشت در لیلاییم  
 زیر دینِ پسر لیلاییم  
 تو علی اکبر لایلا هستی  
 نوه‌ی اول زهرا هستی  
 کیستی محشر در گهواره؟!  
 فاتح خیبر در گهواره  
 یا که پیغمبر در گهواره  
 خنده‌ات اکبر در گهواره  
 همه را یاد نبی می‌انداخت  
 یاد میلاد نبی می‌انداخت  
 \*\*\*صابر خراسانی\*\*\*

**بر مَ قدمت تغزل شیوا ترانه ریخت**

بر مَ قدمت تغزل شیوا ترانه ریخت  
 شوریده وار صد غزل عاشقانه ریخت  
 دست نسیم بر سر راه عبورتان  
 بارانی از شکوفه‌ی سیب و جوانه ریخت

شب گیسوان تیره و آشفته حال را  
 با شانه‌ی طلوع سحر؛ روی شانه ریخت  
 آئینه از نگاه اهورایی شما  
 صد تکه شد، به پای شما خاضعانه ریخت  
 تندیس حُسن یوسف مصری شکسته شد  
 با آذرخش خنده‌تان صادقانه ریخت  
 میلادتان به قافیه احساس می‌دهد  
 ابیات شعر عطر گل یاس می‌دهد  
 یوسف‌ترین خَلقی و احمد شماییلی  
 زهرا صفات هستی و حیدر خصائلی  
 چشمان تان دلیل توالی جزر و مد  
 مهتاب پر فروغ تمام سواحلی  
 از خانواده‌ی کرمی ای بزرگوار  
 بانی خیر سفره‌ی فضل محافلی  
 آوازه‌ات رسیده به دروازه‌های چین  
 گنجینه‌ی سترگ و عظیم فضائلی  
 شاگرد درس رزم علمدار کربلا  
 جنگاور بدون رقیب قبایلی  
 ای دومین قمر رخ ایل ابوتراب  
 تصویری از شجاعت عباس بین قاب  
 ارباب زاده هستی و مهتاب زاده‌ای  
 در بارگاه سلطنتی شاه زاده‌ای  
 سرو بلند باغ امید عشیره‌ای  
 بر قله‌ی غرور حسین ایستاده‌ای  
 ای تک سوارِ صاعقه پوشِ مسیرِ عشق  
 در انتهای دورترین جای جاده‌ای  
 آئینه‌ی تَجَلُّی اوصاف حیدری  
 تو صخره‌ی شهامت و کوه اراده‌ای  
 دوم رکاب محمل مستور زینبی  
 تو پرده دار حرمت این خانواده‌ای  
 سایه به سایه هم قدم عصمت خدا  
 دیوار غیرت حرم عصمت خدا

\*\*\*و حید قاسمی\*\*\*

## عشقت میان سینه من پا گرفته

عشقت میان سینه من پا گرفته  
 شکر خدا که چشم تو ما را گرفته  
 دریاب دلها را تو با گوشه نگاهی  
 حالا که کار عاشقی بالا گرفته  
 عمریست آقا جان دلم از دست رفته  
 پایین پای مرقدت ماوا گرفته  
 گیسو کمند خوش قد و بالای ارباب  
 شش گوشه هم با نور تو معنا گرفته  
 از کودکی آواره روی تو هستم  
 دست دلم را حضرت زهرا گرفته  
 مانند جدت رحمت للعالمینی  
 حیف است دست خالی ما را نبینی

\*

زلف تو را موج پریشان می شناسد  
 چشم تو را آیات باران می شناسد  
 عطر تو و پیراهنت را یوسف شهر  
 کوچه به کوچه صبح کنعان می شناسد  
 اعجاز چشمان تو را آیه به آیه  
 آری دل تازه مسلمان می شناسد  
 آقا کرامات نگاه روشنت را  
 خورشید در هر صبحگاهان می شناسد  
 خشم و خروش و هیبت را بین میدان  
 هوهوی رعد و برق طوفان می شناسد  
 خورشید از شرم نگاهت رو گرفته  
 در ساحل نورانیت پهلو گرفته

\*

بالا تر از حد تصورها کمالت  
 دل می برد از اهل این عالم خیالت  
 صبح ازل چشمان مبهوت ملائک  
 بودند شیدای تماشای جمالت  
 می جوشد از خاک قدمهای تو زمزم



کوثر شراب خانگی لا یزال  
کی می شود با بالهای این چینی  
پرواز تا اوج شکوه بی مثال  
آنجا که بال جبرئیل آتش گرفته  
بام نخست پر کشیدنهای بالت  
خُلُقاً و خَلَقاً، منطقاً عین رسولی  
دیگر چه گویم از تو و خوی و خصلت  
وقتی که تکبیرت طنین انداز می شد  
می گفت لیلا مادرت: شیرم حلال  
می ریزد از عطر نگاهت یاس آقا  
تنها تویی هم شانه با عباس آقا

\*

هر صبح بر لب نغمه تکبیر داری  
تو آفتابی، صبح عالمگیر داری  
با حلقه‌های گیسوی پر پیچ و تاب  
صد کاروان دل در تب زنجیر داری  
از لهجه‌ات عطر خدا می بارد آقا  
هر گاه بر لب نغمه تکبیر داری  
از میمنه تا میسره می باشد از هم  
وقتی که در دستان خود شمشیر داری  
باید برای ذوالفقاری دست و پا کرد  
حیدر شدی و هیبتی چون شیر داری  
از هیبت چشم تو دشمن می گریزد  
پلکی بزن تا عالمی بر هم بریزد

\*

حالا که خاکم را سرشته دست‌هایت  
بگذار تا باشم همیشه خاک پایت  
بال و پری می خواهم امشب از تو آقا  
تا که تمام عمر باشم در هوایت  
آه ای اذان گوی سحر گاه مدینه  
یاد نبی را زنده می سازد صدایت  
ای کاش چشمانم تبرک می شدند از  
گرد و غبار بال خاکی عبایت

ای زینت کرب و بلائی حضرت عشق  
 بگذار باشم زائر پایین پایت  
 عمریست از مهر تو در دل توشه دارم  
 شوق طواف مرقد شش گوشه دارم  
 \*\*\*یوسف رحیمی\*\*\*

### باز هم آسمان این خانه شب پر رفت و آمدی دارد

باز هم آسمان این خانه شب پر رفت و آمدی دارد  
 باز هم کوچهای بنی هاشم بوی عطر محمدی دارد  
 در شبستان زلف تو ترسا، خال بر گونه‌ی تو هندوکش  
 طاق زیبای ابرویت محراب، وه که لیلا چه معبدی دارد  
 کار چشم تو مبتلا کردن، خاک را با نظر طلا کردن  
 این زلیخای نفس ما یوسف! عاشق توست هر بدی دارد  
 خَلق تو خَلق تو تعالی الله! چه شکوهیست در تو یا الله!  
 این علی تا که می‌رسد به خدا صلوات محمدی دارد  
 می‌آیی و لیلا شده مجنون عطر و بوی تو  
 دستی به رویت می‌کشد، یک دست بر گیسوی تو  
 نه بر نمی‌دارد کسی یک لحظه چشم از روی تو  
 یک چشم زینب بر حسین آن چشم دیگر سوی تو  
 هم باده نوش کوثری، هم مست از جام علی  
 باز، ای محمد! می‌رسی، این بار با نام علی  
 یا رب و یا رب ساغرت، یا حق و یا حق بادهات  
 از مستی لب‌های تو میخانه شد سجادهات  
 یک دم علی گل می‌کند در آن لباس سادهات  
 یک دم محمد می‌رسد با زلف تاب افتادهات  
 می‌آید از در مصطفی امشب که مستم با علی!  
 حالا که تو هر دو شدی پس یا محمد! یا علی!  
 تسبیح زیبایت دل روح‌الامین را می‌برد  
 آن قد و بالایت دل اهل زمین را می‌برد  
 ناز قدمهایت دل سلطان دین را می‌برد  
 موج نگاهت کشتی اهل یقین را می‌برد  
 غرقند قایق‌های ما در بهت اقیانوس تو  
 بال ملک می‌سوزد از «یا نور و یا قدوس» تو

وقتی رجز خوان می شوی، انگار حیدر می رسد  
 یک لافتای دیگر از نسل علی سر می رسد  
 ای نسخه دوم! که با اصلش برابر می رسد  
 پیش تو می لرزد زمین، گویی که محشر می رسد  
 صف می کشد یک شهر تا شاید تماشایت کند  
 مه می رسد تا یک نظر در صبح سیمایت کند  
 شهزاده! دل را می بری از شهر با یک گوشه لب  
 ای مرد! تو یا یوسفی یا احمدی، یا للعجب!  
 چشم انتظارت کوچه‌ها، ای ماه زیبای عرب!  
 صبح یتیمان می رسد تا می رسی تو نیمه شب  
 دستان تو میراثی از دست کریم مجتبی  
 اصلاً تو گلچینی شدی از گلشن آل عبا  
 تا پرده‌های خیمه را ماه جوان وا می کنی  
 هم دشمن و هم دوست را غرق تماشا می کنی  
 با شرم و خواهش یک نظر در چشم بابا می کنی  
 از او چه می خواهی؟ چرا این پا و آن پا می کنی؟  
 ای کربلایی این تو و این لحظه‌ی دلخواه تو  
 ای شیر مست هاشمی اینجاست جولانگاه تو  
 می خواستت در خاک و خون اصلاً خدای کربلا  
 اصلاً سرشتت از گلی خونین برای کربلا  
 تا باز باشی بهترین، در روضه‌های کربلا  
 اما در این توفان امان از نا خدای کربلا  
 با خواهش چشمان تو تا اذن میدان می دهد  
 با رفتت آرام جان! دارد پدر جان می دهد  
 \*\*\*قاسم صرافان\*\*\*

## بحر طویل

### بحر طویل

همه در حیرتم امشب، که شب هفده ماه ربیع است و یا یازده غره‌ی شعبان معظم، شب میلاد محمد شده یا آینه‌ی طلعت نورانی احمد، به سر دست حسین است و یا آمده از غار حرا باز محمد؛ عجا این گل نورسته علی اکبر لیلاست، بگو یوسف زهراست، بگو آینه‌ی طلعت طاهاست، بگو دسته گل فاطمه‌ی ام ابیهاست، بگو روح بتول است، بگو جان رسول است، سلام و صلوات همه بر خُلق و خصالتش، به جلالش به جمالش همه مبهوت کمالش همه مشتاق وصالش که سراپاست همه آینه‌ی احمد و آتش، چه به خلقت چه به طینت چه به صورت چه به سیرت چه به قامت چه به هیبت، همه بینید در این خال و خط و چهره‌ی گل روی رسول دو سرا

را.

خانه‌ی یوسف زهراست زیارتگه پیغمبر اکرم، نگه آل محمد به جمالیست که خود شاهد رخسار دل آرای محمد شده اینک، همگی چشم گشودند به سویش، به گمانم که گره خورده دل نور دل فاطمه بر طره‌ی مویش، شده جا در بغل عمه و آغوش عمویش، نگه ماه بنی هاشمیان بر گل رویش، نفسش نفخه‌ی صور و نگهش آینه‌ی نور و قدش نخله‌ی طور و به دَمَش معجز عیسی، به لبش منطق موسی، همه ماتش، همه مستش، همه دادند به هم دست به دستش، همه گل بوسه گرفتند ز پیشانی و لعل لب و خورشید جمالش، همه دادند سلامش، همه دیدند به مهر رخ او وجه خدا را.

نگه از دامن مادر به گل روی پدر دوخته گویی، که ز شیری به تجلای الهی شده چون شعله‌ی افروخته، سر تا به قدم سوخته، از روز ولادت بسی آموخته این درس که باید به جراحات تنش ایهی ایثار و شهادت همه تفسیر شود، سینه‌ی پاکش هدف تیر شود، طعمه‌ی شمشیر شود، با نگه خود به پدر کرده ز گهواره اشارت که منم کشته‌ی راهت، تو رسول الهی و من چو علی شیر سپاهت، بنواز ای پدر عالم هستی علی اکبر پسرت را به نگاهت، منم آن کودک شیری که ز شیری دل خود را به تو بستم، به فدایت همه هستم، تن و جان و سر و دستم، من و آن عهد که در عالم زر بستم و هرگز نشکستم، پسر فاطمه! از جام تولای تو مستم، تو دعا کن تو دعا کن که سرافراز کنم تا صف محشر شهدا را.

چه برازنده بود نام علی بهر من آن هم ز لب تو، که وجودم همه گردیده پر از تاب و تب تو، به خدایی خدا پیش‌تر از آمدنم بوده دلم در طلب تو، به جز این نیست که باشد حسب من، حسب تو، نسب من نسب تو، به خدا مثل علی در صف پیکار بر آرم ز جگر نعره و یک باره زخم چون شرر نار به قلب صف اشار، که گوید به من احسن به صف کرب و بلا حیدر کرار و زند خنده به شمشیر و به آن صولت و آن نیرو و آن غیرت و آن شوکت و عز و شرفم احمد مختار، سزد از دل گهواره به عالم کنم اعلام که ای خلق جهان! من به نبی نور دو عینم، به همه خلق ندا می‌دهم امروز که فردا به صف کرب و بلا- یار حسینم، عجا می‌نگرم در بغل مادر خود معرکه‌ی کرب و بلا را.

ای نبی روی و علی صولت و زهراصفت و فاطمه رفتار و حسن خو، تو که هستی که ربودی دل لیلا- و حسین و حسن و زینب و عباس و علی را، تو نبی یا که علی یا که حسن یا که حسینی، تو همان خون خدا یا پسر خون خدایی، تو همه صدق و صفایی، تو همه مهر و وفایی، تو به هر زخم شفایی، تو به هر درد دوائی، تو عزیز دل آقای تمام شهرداری، تو همان یوسف خونین بدن آل عبایی، گل پرپر شده‌ی گلبن ایثار و ولایی، نه تو قرآن ز هم ریخته از نیزه و شمشیر جفایی، تو همه صبر و ثباتی، تو همه باب نجاتی، تو به لعل لب خشکیده‌ی خود خضر حیاتی، تو در امواج عطش آبروی آب فراتی که ز داغ لب آتش زده دریا دل ما را.

نظری تا که چو جان تربت پاک تو در آغوش بگیرم، به ضریحت بزخم بوسه و از شوق، همان لحظه بمیرم، قبر حضرت علی اصغر با قبر امام حسین ی کیست نه با قبر حضرت علی اکبر، تو مگر جان حسینی، نه، تو قرآن حسینی، پدر و مادر و جان و همه هستم به فدایت، منم و مهر و ولایت، منم و مدح و ثنایت، منم و لطف و عطایت، منم و حال و هوایت، سگ این گویم و جایی نروم از سر کویت، چه بخوانی چه برانی، کرم و لطف تو بود عادت تو، عجز و گداییست همه عادت من، گفتم و گویم به دو عالم نفروشم کفی از خاک درت را، به خدا سلطنت اینست که خاک قدم خیل گدایان تو باشم، ندهم این سمت از دست، به دستم بگذارند اگر مهر و مه و ارض و سما را

\*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

**هر جا سخن از خاک دری هست، سری هست**

هر جا سخن از خاک دری هست، سری هست

هر جا تب عشق است، دل در به دری هست  
 دیروز گدایان همه دنبال تو بودند  
 هر جا که شلوغ است یقینا خبری هست  
 اجداد من از دیر زمان عاشق عشقند  
 دیدید که در طینت ما هم هنری هست  
 بازار مرا با قدمت گرم نکردی  
 یک چند غلامی که بیایی ببری هست  
 در غیبت شه روی به شهزاده می آرند  
 صد شکر که در خانه آقا پسری هست  
 هر جا قد و بالای رشیدیست، یقینا  
 دنبال سرش نیم نگاه پدری هست  
 یا حضرت ارباب، دمت گرم و دلت شاد  
 یا حضرت ارباب کرم، خانهات آباد  
 داریم همه محضر تو عرض سلامی  
 تو شاهی و ما نیز هر آنچه تو بنامی  
 تا خانه‌ی آباد شما بنده پذیر است  
 نامرد ترینم نکنم میل غلامی  
 ای قامت قد قامت تو عین قیامت  
 قربان قدت صد قد و بالای گرامی  
 تشخیص تو سخت است علی یا که رسولی  
 پس لطف بفرما و بفرما که کدامی؟  
 تو مفترض الطاعه ترین واجب مایی  
 هر چند امامت نکنی، باز امامی  
 هر کس که هوای پدری داشته باشد  
 خوب است که همچین پسری داشته باشد  
 انگار رسول است، نمایی که تو داری  
 انگار بتول است، صدایی که تو داری  
 بد نیست که هر روز عقیقه بنمایی  
 با این قد انگشت نمایی که تو داری  
 باید که برای تو کرم خانه بسازند  
 از بس که زیاد است گدایی که تو داری  
 از شش جهت کعبه دل لطف تو جاریست  
 از سفره‌ی پر جود و سخایی که تو داری

تو آنقدر از خویشتن خویش گذشتی  
 که منتظر توست، خدایی که تو داری  
 کاری نکن ای دوست مرا از تو بگیرند  
 بگذار که عشاق به پای تو بمیرند  
 ای سیر کمالات همه تا سر کویت  
 ای آب فرات لب من آب وضویت  
 ابن الحسنت گفته حسین بس که کریمی  
 مانند حسن جود بود عادت و خویت  
 عالم همه حیران ابوالفضل و حسینند  
 مانند ابوالفضل و حسین از گل رویت  
 پایین قدمهای حسین جای کمی نیست  
 جا دارد اگر غبطه خورد بر تو عمویت  
 اینقدر مزن آب به سرخی لب خود  
 حیف است که پیچیده شود این همه بویت  
 حیف از تو مرا عبد و غلام تو بدانند  
 باید که مرا عبد غلامان تو خوانند

...

ای زاده‌ی زهرا جگرت می‌رود از دست  
 امروز که دارد پسرت می‌رود از دست  
 ای کاش که بالای سرش زود بیایی  
 گر دیر بیایی ثمرت می‌رود از دست  
 بد نیست بدانی اگر از خیمه می‌آیی  
 با دیدن اکبر کمرت می‌رود از دست

...

افتادنت از زین پدرت را به زمین زد  
 برخیز و گرنه پدرت می‌رود از دست  
 برخیز که عمه نبرد دست به معجر  
 بر خیز به جان من و این عمه‌ات، اکبر  
 \*\*\* علی اکبر لطیفیان \*\*\*

**مدح و مصیبت حضرت سکینه سلام الله علیها**

**تو کیستی؟ چراغ بهشت مدینه‌ای**

تو کیستی؟ چراغ بهشت مدینه‌ای  
 آئینه دار حُسن حسینی، سکینه‌ای  
 باید به رتبه زینب ثانی بخوانمت  
 چون عمه‌ات به صبر نداری قرینه‌ای  
 در آسمان صبر فروزنده کوکبی  
 @بین تمامی اُسرار رکن زینبی  
 دشمن ذلیل عز و وقار سکینه است  
 فریاد کربلای حسینی به سینه است  
 در مکتب مجاهدت و صبر و ابتلا  
 ایثار و استقامت و ایمان گزینه است  
 هر چند درد و رنج اسارت کشیده‌ای  
 تو خصم را به بند حقارت کشیده‌ای  
 روی تو آفتاب تماشای باب بود  
 آئینه‌ی تمام نمای رباب بود  
 در منطق تو معجزه‌ی نطق مرتضی  
 پیغام تو حیا و عفاف و حجاب بود  
 از سنگ و تازیانه که در شکوه نیستی  
 در قتلگه ز بردن چادر گریستی  
 در مجلس یزید که قلبت کباب بود  
 دیدی میان تشت طلا آفتاب بود  
 نامحرمت به دور و غمت بی حساب بود  
 بر چهره آستین و دو دستت حجاب بود  
 فریاد و آه و اشک و غم از گریه‌ی تو سوخت  
 حتی دل یزید هم از گریه‌ی تو سوخت  
 گاهی صدای گریه اصغر شنیده‌ای  
 گه ناله در شهادت اکبر کشیده‌ای  
 گاهی به روی خار مگیلان دویده‌ای  
 گه حنجر بریده به گودال دیده‌ای  
 در هر بلیه حمد الهیت بر لب است  
 الحق تو را مقاومت و صبر زینب است  
 ای یادگار فاطمه‌ای دختر حسین  
 همگام زینب‌ینی و هم سنگر حسین  
 در راه شام راهنمایت سر پدر

منزل به منزلی تو پیام آور حسین  
هر خانه‌ای که هست رباب و سکینه‌اش  
باشد صفای روضه شهر مدینه‌اش  
تو مصحف حسین و بهشت است دامت  
بر صفحه جمال فروزنده احسنت  
پامال حرمت شده از جور دشمنان  
با تازیانه آیه نوشتند بر تنت  
تو راز ناشنیده ز بابا شنیده‌ای  
تو قاصد پیام گلوی بریده‌ای  
ای پاکی و عفاف و حیا شرمسار تو  
دشمن حقیر منزلت و اقتدار تو  
پیوسته باد باغ شهادت بهار تو  
تا روز حشر گریه‌ی میثم نثار تو  
قلب حسین و چشم و چراغ مدینه‌ای  
سر تا قدم جلال و وقار و سکینه‌ای  
\*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### ای چشم حسین بر جمالت

ای چشم حسین بر جمالت  
وی مظهر فاطمه، جلالت  
تعظیم کمال بر کمالت  
تحسین رسول بر خصالت  
بر قلب پدر سکینه‌ای تو  
در بیت ولا امینه‌ای تو  
تو سوره نور اهل بیتی  
تو شادی و شور اهل بیتی  
در سینه سرور اهل بیتی  
تو نخله طور اهل بیتی  
تو دختر ماه و آفتابی  
آینه زینب و ربابی  
گل بر تو، گلاب بر تو نازد  
عطشانی آب بر تو نازد  
آیات حجاب بر تو نازد



تنها نه رباب بر تو نازد  
حقا که تو فخر عالمینی  
ممدوحه زینب و حسینی  
ای چشم حسین را نظاره!  
بر فاطمه، زینب دوباره  
فریاد گلوی پاره پاره  
وصف تو فراتر از شماره  
تا حشر، سکینه ولایت  
آرامش سینه ولایت  
تو وجه خدای را گواهی  
در قلب پدر، شرار آهی  
بین اسرا چراغ راهی  
پیغام رسان قتلگاهی  
پیغامت از آن رگ بریده  
تا حشر قیامت آفریده  
در فلک ولا، سکینه‌ای تو  
راضیه‌ای و امینه‌ای تو  
یک کرب و بلا مدینه‌ای تو  
چون فاطمه بی قرینه‌ای تو  
تو آیه حُسن ابتلایی  
قرآن شهید کربلایی  
در مقتل خون چو پا نهادی  
لب بر گلوی پدر نهادی  
روی تن پاکش اوفتادی  
این گونه به ما پیام دادی  
ما عترت عصمت و حجایم  
در ملک عفاف آفتابیم  
با آن همه داغ بی نهایت  
می بود به محضر ولایت  
از بردن چادرت شکایت  
ای شعله مشعل هدایت  
توحید و کتاب زنده از توست  
آیات حجاب زنده از توست

در بحر عفاف، گوهری تو  
 بر فُلكِ کمال، لنگری تو  
 هنگام خطابه، حیدری تو  
 زیرا به حسین، دختری تو  
 تو سینه سپر به هر بلایی  
 تو یاسِ کبودِ کربلایی  
 ای در نفست صدای زینب  
 در هر سخنت ندای زینب  
 هم سنگر و پا به پای زینب  
 مرات خدانمای زینب  
 «میشم» به ثنای تو چه خواند  
 هر چند ز لب گهر فشاند  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

## مدح و میلاد حضرت رقیه سلام الله علیها

### این کیست که بهشت شده رو نمای او

این کیست که بهشت شده رو نمای او  
 قصری هزار آینه شد سرسرای او  
 آمیخته به عصمت و توحید و معرفت  
 زرینه خشت محکم اول بنای او  
 بانوی ماهتاب دمیده است تا فقط  
 هنگام خواب قصه بگوید برای او  
 سمت نگاه مشرقی اش صبح دائم است  
 خورشید سالهاست نشسته به پای او  
 عطر هزار باغچه گل در ترنمش  
 شهر بهار ساکن سبز هوای او  
 آینه تداعی لبخند فاطمه است  
 انگار روبرو شده با خنده‌های او  
 وقتی که از سپر مدینه طلوع کرد  
 خورشید زندگانی خود را شروع کرد  
 از شاخه طلایی طوبی که چیده شد  
 در ساق عرش عطر رهایی وزیده شد

در صُلب سبب مهر تبلور نمود و بعد  
 در پوشش طهارت محض آفریده شد  
 شیواترین سلام سپیده به آفتاب  
 در لحظه تالُلوء سبزش شنیده شد  
 تلفیقی از هدایت و نور است این شهاب  
 خطی که روی صفحه ظلمت کشیده شد  
 قبل از شروع خلقت عالم کمال یافت  
 آن روز متصّف به صفات حمیده شد  
 اشراق مهر سجده به خاک زمین اوست  
 تکوین عشق، معجزه کمترین اوست  
 صبح ولادتش همه جا عطر سبب داشت  
 گل بانویی که ایل و تباری نجیب داشت  
 نیلوفر عفاف به قنداقه‌اش دخیل  
 گلبوسه نسیم ز عطرش نصیب داشت  
 می آمد از طراوت گلخانه خدا  
 بیخود نبود رایحه‌ای دلفریب داشت  
 شیرین زبان قافله نازدانه‌ها  
 تن پوشی از حریر پر عندلیب داشت  
 از وقت آفرینش نور مطهرش  
 با نام پاک فاطمه اُنسی عجیب داشت  
 تنها سه ماه آخر عمر سه ساله‌اش  
 اندازه سه قرن فراز و نشیب داشت  
 \*\*\*مصطفی متولی\*\*\*

### دامن شب ستاره باران است

دامن شب ستاره باران است  
 جلوه‌ای از خدا نمایان است  
 کودکی آمده که گیسویش  
 شرح و الیل و قدر قرآن است  
 لیلی ایل سبز خورشید است  
 آیه‌های قدش فراوان است  
 هر کسی دل نداده بر دستش  
 روز محشر بدان پشیمان است

برتر از فهم و درک انسان هاست  
 خادم خادمش سلیمان است  
 خشت اول به نام او نشود  
 خانه از پایست ویران است  
 آمد آینه‌ی جمال و جلال  
 دستگیر ای محول الاحوال  
 \*\*\* محمد بختیاری \*\*\*

### سلام ما به حضور مطهرت خاتون

سلام ما به حضور مطهرت خاتون  
 درود، دختر ارباب عشق و زیبایی  
 سلام روشنی چشمهای ثارالله  
 درود آبی بی انتهای دریایی  
 \*\*

خوش آمدی و قدم رنجه کردی ای خاتون  
 و غصه را ز دل نا امید ما بردی  
 تو آمدی و شب سوّم مجزا شد  
 مرا به مُحَرَمی خانه‌ی خدا بردی  
 \*\*

به روی دست تمامی خانه می چرخ  
 تمام خانه پر از شور و غرق احساس است  
 به روی دست علی اکبری و می خندی  
 چه قدر خنده‌ی تو دلنشین عباس است  
 \*\*

منم که تاج گدایی تو به سر دارم  
 تویی که دست ترخم بر این سرم داری  
 منم که خسته‌ام و بال من شکسته شده  
 تویی که پیش خودت مرهم پر داری  
 \*\*

شیه فاطمه‌ای و همیشه اهل کرم  
 یتیم و سائل و در بند هم گدای شما  
 حساب دفتر لطف، پر از کرامت هاست  
 و باید از تو بخواهم برات کرب و بلا

\*\*

به طبع خسته‌ی من خرده‌ای نگیر ای نور  
 که بال پر زدنم زخمی غروب شماس  
 هنوز هم که هنوز است چشم خونباری  
 مقیم بارش باران عصر عاشوراست ...  
 \*\*\*و حید محمدی\*\*\*

### عجب شبیست که یک ماه منظر آوردند

عجب شبیست که یک ماه منظر آوردند  
 برای هاشمیان باز مادر آوردند  
 ز بس حسین دلش تنگ روی مادر بود  
 شبیه مادرش این بار دختر آوردند  
 مثال عمه خود کافتخار حیدر بود  
 به دختران جهان دختری سر آوردند  
 درست مثل زمان تولد زهرا  
 سه آیه‌ای به بلندای کوثر آوردند  
 برای این که بگیرند گاهوارش را  
 هزار مریم آسیه از در آوردند  
 عجیب نیست که عباس ماه هدیه کند  
 شبی که حضرت زهرای دیگر آوردند  
 برای این که غزلهای حق شود کامل  
 سه بیت از صد چارده غزل در آوردند  
 اگر چه حضرت زهرا ز نسل احمد بود  
 رقیه را ولی از نسل حیدر آوردند  
 از این به بعد صفا در قبیله رایج شد  
 رقیه آمد و باب همه حوائج شد  
 رسید تا که شفاعت کند جزا ما را  
 رسید تا ببرد تا کویر دریا را  
 نشست در بغل عمه زینبش گویا:  
 خدیجه در بغلش داشت باز زهرا را  
 به یوسفی که ته چاه بود وحی رسید  
 بگیر دامن شیرین زبان آقا را  
 ز بس که آینه فاطمه است این دختر

رسید با نفسش جان دهد مسیحا را  
 به خنده‌های قشنگش که باغ رضوان است  
 ر بوده است دل عمه‌ها و بابا را  
 به پای دل برو پشت در امام حسین  
 که بشنوی همه دم نغمه‌های لالا را  
 برای این که به افلاک هم سری بزند  
 مکان بازی خود کرده دوش سقا را  
 نگاه کن به خودت کشته مرده‌اش هستی؟  
 شب ولادت بی بیست زین جهت مستی  
 ستاره چون گل سر بود روی گیسویش  
 حسین فاطمه را مست کرده از بویش  
 ملائکه همه خیل سپاه او هستند  
 فرشته‌ها همه هستند خادم کویش  
 اگر که عشق علی جاریست در رگهایش  
 نشان قدرت مولاست روی بازویش  
 زبان اوست که دارد نشان تیغ علی  
 جمال حضرت زهرا نشسته بر رویش  
 رقیه بود که نامش یزید را لرزاند  
 هلال ماه محرم هلال ابرویش  
 دو گوشواره او هدیه علی اکبر  
 و هدیه‌های عمو بود هر انگویش  
 بدور ماه رخس جبرئیل می گردید  
 و هر که خورد به چشمش خلیل می گردید  
 میان چشم ترش کوهی از حیا دارد  
 رقیه است جلالی به نا کجا دارد  
 اگر که جمله ریند اوست یا زهرا  
 برای این که لبش عطر مرتضی دارد  
 ز روز اول میلاد او مشخص بود  
 شبیه عمه‌ی خود میل کربلا دارد  
 به خاطر گل روی حسین فاطمه است  
 نگاه مرحمتی هم اگر به ما دارد  
 گدایی در او پادشاهی دلهاست  
 گداییش قد باغ جنان بها دارد

شبی که بر سر سجاده می‌نشیند او  
 ز خاک تا دل افلاک رد پا دارد  
 اگر که خادم او بی بنام بر نفست  
 چرا که باغ جنان است قمری قفست  
 سر حسین سر نی گرفت جانش را  
 گرفت ضربه سیلی همه توانش را  
 کبوترانه رسید و اسیر بابا شد  
 فراق روی پدر سوخت آشیانش را  
 چه شد که از سر مرکب به روی خاک افتاد  
 گمان کنم که پلیدی برید امانش را  
 ز ضرب سیلی دشمن کبود شد اما  
 شکست کعب نی آن روز استخوانش را  
 همان که بین طبق دید رأس بابا را  
 و هدیه کرد به سر، قامت کمانش را  
 چه شد که آن زن غساله در شب دفنش  
 نشست آن بدن مثل ارغوانش را  
 چه شد که سهم نگاهش صد آسمان غم شد  
 سه سال داشت ولی سرو قامتش خم شد  
 \*\*\*مهدی نظری\*\*\*

## مدح و مصیبت یاران با وفای حضرت سیدالشهدا علیه السلام

### هفتاد و دو مستانه □ نوشیده از آن جام

هفتاد و دو مستانه □ نوشیده از آن جام  
 هفتاد و دو حاجی کمر بسته به احرام  
 در حال طواف و همگی گرم نمازند  
 با ذکر حسین از پی تکبیره الاحرام

\*\*\*\*\*

### هفتاد و دو طناز زمین خورده به یک ناز

هفتاد و دو طناز زمین خورده به یک ناز  
 هفتاد و دو شهباز پر از حسرت پرواز  
 چون زخم زند تیغ بلا پیکرشان را

گویند که زخم دگرت هست یزن باز

\*\*\*\*\*

### هفتاد و دو سرباز سر افراز و دلاور

هفتاد و دو سرباز سر افراز و دلاور  
هفتاد و دو سردار سر آورده‌ی بی سر  
گویند که یک سر نبود در خورت ای شاه  
ای کاش که بد بر سر ما صد سر دیگر

\*\*\*\*\*

### به عهد روز ازل پایبند می‌مانیم

به عهد روز ازل پایبند می‌مانیم  
به غیر کرب و بلا قبله‌ای نمی‌دانیم  
برای آن که نگویند کفر ورزیدیم  
به سوی قبله‌ی سنگی نماز می‌خوانیم  
\*\*\*هادی جانفدا\*\*\*

### شعری درباره‌ی جون، غلام سیاه امام حسین عَلَیْهِ السَّلَام

شعری درباره‌ی جون، غلام سیاه امام حسین عَلَیْهِ السَّلَام  
از موالی حسینی جون نام  
او غلام شه، شهان او را غلام  
دکه عطار دین را، مُشک تر  
کعبه‌ی کوی حسینی را، حَجَر  
عشق را بس شهرهای محکم است  
زان میان، او چون سواد اعظم است  
گاه عبدالله زیب دوش او  
گاه اصغر زینت آغوش او  
دید چون در کربلا اوضاع جنگ  
در پی خدمت، میان بریست تنگ  
بهر رخصت بوسه زد بر پای شاه  
همچو هاله گشت بر اطراف ماه  
شاه گفتا کای غلام دل فکار  
رو! به راه خود، مرا تنها گذار



\*\*\*

### عرض کرد ای سبط پاک مصطفی (ص)

عرض کرد ای سبط پاک مصطفی (ص)  
دور باشد این ز آیین وفا  
روز نعمت، کاسه لیس خوان تو  
روز نعمت، دور از سامان تو  
هست آزادی من، در بندگی  
من نخواهم بی وجودت زندگی  
من نخواهم زندگانی در جهان  
بعد مولایان و مولا زادگان

\*\*\*

### دید چون خضر بیابان نجات

دید چون خضر بیابان نجات  
اندر آن ظلمت، عیان آب حیات  
طرفه بدری در شب دیجور دید  
لیله القدری سراسر، نور دید  
طیتش را یافت علین نژاد  
لاجرم رخصت برای جنگ داد  
یافت اذن جنگ چون از شاه دین  
شد روانه جانب میدان کین  
بر سپاه کوفیان شد حمله ور  
زد به جان جمعی از ایشان شرر

\*\*\*

### ناگهان افتاد از زین بر زمین

ناگهان افتاد از زین بر زمین  
همچو مُشک نافه از آهوی چین  
چون به خاک و خون، قرین شد پیکرش  
از وفا آمد شه دین بر سرش  
آن چه با فرزند خود اکبر نمود  
با غلام خویش آن سرور نمود

خود نهاد از مهر رو بر روی او  
گفت اللهم بیض وجهه  
گفت راوی در میان قتلگاه  
دیدم او را، با رخی مانند ماه  
\*\*\*مشکات کاشمیری\*\*\*

### اشعار حضرت حر (علیه الرحمه)

اشعار حضرت حر (علیه الرحمه)  
اگر بر آستان خوانی مرا خاک درت کردم  
و گر از در برانی خاک پای لشکرت کردم  
به درگاهت غبار آسا نشستم بر نمی خیزم  
و گر بفشانی ام چون گرد بر گرد سرت کردم  
علی شیر خدا باب تو شیر خود به قاتل داد  
تو ای دلبنده او میسند نو مید از درت کردم  
دل و جانم ز تاب شرم هم چون شمع می سوزد  
بده پروانه تا پروانه‌وش خاکسترت کردم  
بین از کرده خود سر به زیرم سر بلندم کن  
مرا رخصت بده تا پیش مرگ اکبرت کردم  
اگر باشد به دستم اختیاری بعد سر دادن  
سرم گیرم به دست و باز بر گرد سرت کردم  
به صد تعظیم نام فاطمه آرم به لب یعنی  
که خواهم رستگار از فیض نام مادرت کردم  
\*\*\*استاد حاج علی انسانی\*\*\*

### حضرت حر (علیه الرحمه)

حضرت حر (علیه الرحمه)  
آرامشم ده تا که طوفان تو باشم  
آینه‌ام کن تا که حیران تو باشم  
آزاده‌ام اما گرفتار تو هستم  
خارم که خواهم در گلستان تو باشم  
من سر به زیر و سر شکسته آمده ام  
تا سر بلند لطف و احسان تو باشم  
دیشب حواسم را که جمع خویش کردم

دیدم فقط باید پریشان تو باشم  
ایمان چشمانت مرا بیدار کرده  
باید چه گویم تا مسلمان تو باشم؟  
بر گیسوانم گرد پیری هست ام  
من آمدم طفل دبستان تو باشم  
دیروز کمتر از پیشیزی بودم، امروز  
با ارزشم چون جنس دکان تو باشم  
دیروز تحت امر شیطان بودم امروز  
از لطف چشمت تحت فرمان تو باشم  
دیروز یک گرگ بیابان گرد و بی‌عار  
امروز می‌خواهم که اصلان تو باشم  
هر چه شما فرمایی اما دوست دارم  
تا در منای عشق قربان تو باشم  
شادم نمودی که قبولم کردی آقا  
من آمدم تا بیت الاحزان تو باشم  
خواهم که خاک پایتان باشم نه این که  
چون خار در چشمان طفلان تو باشم  
آقا اگر راضی نگردد زینب از من  
دیگر چگونه بر سر خوان تو باشم  
\*\*\*محسن عرب خالقی\*\*\*

### اشعار حضرت حر (علیه الرحمه)

اشعار حضرت حر (علیه الرحمه)  
یوسف زهرا! ز شما پُر شدم  
تا که اسیر تو شدم حُر شدم  
از دل دشمن به سویت پر زدم  
آمدم و حلقه بر این در زدم  
آمده‌ام تا که قبولم کنی  
خاک ره آل رسولم کنی  
حر پشیمان تو ام یا حسین  
دست به دامان تو ام یا حسین  
یک نگه افکن همه هستم بگیر  
ای پسر فاطمه دستم بگیر

روز نخستین به تو دل باختم  
 در دل من بودی و نشناختم  
 دست نیاز من و دامان تو  
 کوه گناه من و غفران تو  
 ناله‌ی العفو بود بر لبم  
 تا صف محشر خجل از زینبم  
 روی علی اکبر تو دیدنی است  
 دست علمدار تو بوسیدنی است  
 مهر تو کل آبروی من است  
 هستی من خون گلوی من است  
 چه می شود کشته‌ی راحت شوم؟  
 خاک قدم‌های سپاهت شوم؟  
 حر ریاحی به درت آمده  
 فطرس بی بال و پرت آمده  
 با نگه خویش کمالم بده  
 وز کرم خود پر و بالم بده  
 بال من از تیغ‌ی شمشیرهاست  
 سینه‌ی تنگم سپر تیرهاست  
 مقتل خون، اوج کمال من است  
 تیر محبت پر و بال من است  
 بال بده، فطرس دیگر شوم  
 طوطی گهواره‌ی اصغر شوم  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### حضرت حر (علیه الرحمه)

حضرت حر (علیه الرحمه)  
 گفت سیر نار و دوزخ می کنم  
 عارفانه طی برزخ می کنم  
 یک طرف پیغمبر و یک سو یزید  
 ادْخُلُوها جفت با هل من مزید  
 پس دو دست خود ز غم بر سر گرفت  
 فطرتش هم تیر و قرآن بر گرفت  
 گفت ای دادار غفار الذنوب

کاشف الاسرار و ستار العیوب  
 گر دل خاصان تو بشکسته‌ام  
 باز دل بر عفو عامت بسته‌ام  
 و آنکه آمد تا به نزدیک خیام  
 گفت از حر مرشد دین را سلام  
 توبه کردم لیک توایم تویی  
 عفو خواهم لیک و هابم تویی  
 مهر تو فرعون را موسی کند  
 جذبه‌ات دجال را عیسی کند  
 گر بخوانی خیمه بر گردون زخم  
 و بر برانی غوته‌ها در خون زخم  
 شاه گفت اهلاً و سهلاً مرحبا  
 ای دو کونت بنده‌ی بند قبا  
 گر تو ببری‌دی ره ظاهر ز ما  
 ما ره باطن نبردیم از شما  
 بحر کی در انتقام از قطره شد  
 مهر کی در انکسار از ذره شد  
 گر ز تو نسبت به ما سر زد خطا  
 آن خطا این جا بدل شد بر عطا  
 حر چو الطاف شه اندر خویش دید  
 عشق واپس مانده را در پیش دید  
 گفت چون اول من آزردهم تو را  
 اذن ده تا گردمت اول فدا  
 بود او را نیمه جانی کز امام  
 دید بر بالین خود جانی تمام  
 زیر لب خندان سوی جنات رفت  
 از صفت بگسسته سوی ذات رفت  
 \*\*\*مرحوم سید حسن حسینی\*\*\*

### حضرت حر (علیه الرحمه)

حضرت حر (علیه الرحمه)  
 سوار گمشده را از میان راه گرفتی  
 چه ساده صید خودت را به یک نگاه گرفتی

شیه کشتی نوحی، نه! مهربان‌تر از اوایی  
 که حر بد شده را هم تو در پناه گرفتی  
 چنان به سینه فشردی مرا که جز تو اگر بود  
 حسین فاطمه! می‌گفتم اشتباه گرفتی  
 من آمدم که تو را با سپاه و تیر بگیرم  
 مرا به تیر نگاهی تو بی‌سپاه گرفتی  
 بگو چرا نشوم آب که دست یخ زده‌ام را  
 دویدی و نرسیده به خیمه گاه گرفتی  
 چنان تبسم گرمی نشانده‌ای به لبانت  
 که از دل نگرانم مجال آه گرفتی  
 رسید زخم سرم تا به دستمال سفیدت  
 تو شرم را هم از این صورت سیاه گرفتی  
 \*\*\*فاسم صرافان\*\*\*

### حضرت حر (ع) - بحر طویل

حضرت حر (ع) - بحر طویل

در صف و کرب و بلا، لشکر شیطان چو مصمم شدی از جور و جفا، در پی قتل پسر احمد مختار، بهین حجت دادار، ولی الله ابرار، یگانه پسر حیدر کرار، در آن مرحله خُر بود گرفتار، فتاده به تنش لرزه در آن عرصه‌ی پیکار، به دل داشت ز غم آه شرر بار، گهی بخت به جنت کشدش گه به سوی نار، سرشکش به رخ و گفت که ای قادر جبار، من و جنگ حسین ابن علی علیه السلام رهبر احرار، به ذات احد داور غفار، که هرگز نکنم رو به سوی نار، به ناگاه چو خون یک سره جوشید و خروشید همه هستی خود باخت، فرس تاخت، به سوی حرم یوسف زهرا و به لب داشت بسی ذکر و دعا را.

حسین جان توبه کردم / بیا دورت بگردم / تویی درمان دردم

\*\*\*

پسر فاطمه فرمود که ای حر ریاحی، تو دگر خُر حسینی، یار ام‌الحسینی، تو بریری تو زهیری، تو علی اکبر و عباس رشیدی، تو همه صدق و صفایی، تو همه شور و نوایی، تو دگر از شهدایی، تو گل سرسبد کرب و بلائی، تو دگر توبه نمودی، تو به ما چهره گشودی، زهی از حُسن ختامت، زهی از قدر و مقامت، زهی از شور کلامت، زهی از مشی و مرامت، چه شود تا که بیایی، به بر ما و بینی کرم و عفو خطا را.

صفا آورده‌ای خُر / چه‌ها آورده‌ای ای خُر.

\*\*\*

خُر چو دید آن همه لطف و کرم و بخشش و احسان و عطا گفت:

که ای شمس هدی، نور خدا، سید خیل شهدا، لحظه‌ای آرام نگیرم ابداء، تا که شود از بدنم روح برون، رأس جدا، اذن کرم کن که روم جانب میدان و به راه تو دهم جان و شوم کشته در این دشت بلا با لب عطشان، من اگر راه تو بستم، دل زار تو شکستم، به خدا از تو و از زینب و عباس و سکینه خجل‌استم، بلکه جبران کنم از دادن جان جرم و خطا را.

حسین جانم فدایت / بمیرم من برایت / فدای خاک پایت

\*\*\*

چو گرفت اذن در آن دشت بلا، گشت پر از نور و لای، تاخت به سوی یم لا، داد بر آن قوم ندا، گفت که ای قهر خداوند جزاتان، بنشیند همه مادر به عزاتان، که دل فاطمه خستید و به روی پسرش آب ببستید، شما کافر و پستید، شما کفر پرستید، من امروز دگر خُر فداکار حسینم، به خدا یار حسینم، که به ناگاه یکی نعره کشید از جگر و تیغ کشید از کمر و گشت سراپا شرر و ریخت تن و دست و سر و داد ندای ظفر و رفت که نابود کند یکسره آن قوم دغا را.

شجاعت زنده گردید / وفا پابنده گردید / عدو شرمنده گردید

\*\*\*

دشمنان یکسره گفتند که احسنت به چنین غیرت و این همت و این عزت و این صولت و این هیبت و این قدرت و این نیرو و این بازو و این عزم صلابت، که به هم ریخت بسی میمنه و میسر را خصم فراری شده با خفت و خواری، همه با شیون و زاری، فلک انگشت به لب ماند و ملک نعره‌ی تکبیر زد و تا که شد از زخم فراوان تن پاکش چو زره تاب ز تن داد و فتاد از سر زین، خواند شه ارض و سما را.

حسین جان کُن قبولم / ببخشا به بتولم / به اولاد رسولم

\*\*\*

یوسف فاطمه آمد سوی میدان سر خُر را ز وفا بر سر دامن بگرفت و نگه از لطف و کرم کرد بر آن کشته‌ی آزاده‌ی دلداده و فرمود که ای خُر تو دگر خُر شهیدی، چه نکو مادر تو نام تو خُر گفت، دگر همدم مایی، شریک غم مایی، تو هم مُحرم و هم محرم مایی، تو همه صدق و صفایی، تو سفیر شهدایی، تو دگر پاک ز هر جرم و خطایی، ز تو گیرند دگر اهل وفا درس وفا را.

تو دیگر خُر مایی / شهید کربلایی / همه صدق و صفایی

\*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

**امام سجاد عَلَیْهِ السَّلَام**

**مدح و میلاد حضرت زین العابدین عَلَیْهِ السَّلَام**

**بنا نیست امروز افسرده باشیم**

بنا نیست امروز افسرده باشیم

پس از چند شب باز پژمرده باشیم

مگر می‌شود نور را دیده باشیم؟

ولی دل به خورشید نسپردیم

بنا بود ما را سر پا ببینند

اگر بارها هم زمین خورده باشیم

سه شب در به در بین کوچه نشستیم

که سهمی از این سفره‌ها برده باشیم

محال است ما را از آقا بگیرند

محال است حتی اگر مرده باشیم  
 اسیرم به گیسوی بالا نشینی  
 فدای گرفتاری این چینی  
 تو شهر غریبی مسافر نداری  
 شب پنجم ماه، زائر نداری  
 در این چند شب بال‌ها کربلایند  
 بمیرم برایت مهاجر نداری  
 نینم برای تو شعری نگفتند  
 مبادا بگویند شاعر نداری  
 تو چهارم مسیر به سمت خدایی  
 تو چهارم مسیری که عابر نداری  
 در این روزها که تو تنهاترینی  
 در این روزها که تو زائر نداری  
 مرا زائر بی‌قرار تو کردند  
 دلم را چراغ مزار تو کردند  
 بنا شد اگر سائلی نان بگیرد  
 چه خوب است که از کریمان بگیرد  
 بنا شد اگر شاه نوکر بگیرد  
 چه بهتر که از نسل سلمان بگیرد  
 علی خواست تا که برای حسینش  
 زنی در بلندای ایمان بگیرد  
 تمام زمین و زمان را که می‌گشت  
 بنا شد عروسی از ایران بگیرد  
 اسیری شهبانوی ما می‌ارزد  
 که این خاک بوی «حسین جان» بگیرد  
 تو آقاترینی و سجاد مایی  
 تو شاهی و فرزند داماد مایی  
 خدا باز تصویر مولا کشیده  
 برای حسینش، علی آفریده  
 تو از بس که غرق حضور خدایی  
 برای عبادت تو را برگزیده  
 هر آن کس که دیده تو را صبح یا شب  
 سر سفره‌های مناجات دیده



ترحم کن ای آسمان محبت!  
 به این قطره‌های چکیده چکیده  
 چه می‌خواهم از تو که داده نباشی  
 به اندازه کافی از تو رسیده  
 همین که گدای تو هستیم کافیت  
 ابو حمزه‌های تو هستیم کافیت  
 بخوان تا ابو حمزه ایمان بگیرد  
 بخوان آدمی بوی انسان بگیرد  
 بخوان:

«ابکی - ابکی - لِنَفْسِی - لِقَبْرِی...»  
 دل مرده‌ی ما کمی جان بگیرد  
 ...و یا غافر الذنبُ یا قابل التوب  
 الهی تصدق عَلَیَّ بعفوک  
 انا لا انسی ایادیک عندی  
 الهی تصدق علی بعفوک  
 الهی و ربی علیک رجایی  
 الهی تصدق علی بعفوک...»  
 لباس مناجات را هر که باید  
 شب پنجم ماه شعبان بگیرد  
 تو هستی دلیل مسلمانی ما  
 نجات پر و بال زندانی ما  
 به جز عالم سائلی عالمی نیست  
 به غیر از کریمی تو حاتمی نیست  
 بر این خشک‌ها تا که باران بیارد  
 به غیر از غلام تو صاحب دمی نیست  
 خدا از سرم سایه‌ات را نگیرد  
 جز این هر چه را هم بگیرد غمی نیست  
 چهل سال بر سر در خانه‌ی تو  
 به جز پرچم کربلا پرچمی نیست  
 تو یعقوبی و پلک مجروح داری  
 چهل سال گریه، زمان کمی نیست  
 چهل سال گریه، چهل سال ناله  
 چهل سال گریه برای سه ساله

\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### ماه عشق است ماه عشاق است

ماه عشق است ماه عشاق است  
ماه دل‌های مست و مشتاق است  
در میخانه‌ی کرم شد باز  
الدخیل این حریم رزاق است  
ریزه‌خوارش فقط نه اهل زمین  
جرعه نوشش تمام آفاق است  
بی حساب است فضل این ساقی  
شب جود و سخا و انفاق است  
بین دل‌های بیدلان امشب  
با سر زلف یار میثاق است  
شب زلف مجعدش «والیل»  
صبح چشمش به عالم اشراق است  
«قبره فی قلوب من والاه»  
حرمش قبله گاه عشاق است  
ماه شعبان رسید! ماه سه ماه  
کربلا می‌رویم! بِسْمِ اللّٰهِ  
السلام ای پناه مُلک و مکان  
در ید قدرتت عنان جهان  
رفته قنداقهات به عرش خدا  
تشنه‌ی پای بوسی‌ات همگان  
در طوافت قیامتی شده است  
می‌رسد هر فرشته با هیجان  
پر قنداقه‌ی تو می‌بخشد  
پر و بالی به فطرس نگران  
از سر زلف عنبر افشانت  
سدره المنتهی گرفته ضمان  
عطر و بوی ملیح پیر هنت  
مانده در خاطر نسیم جنان  
بوسیده می‌چیند از لب تو رسول  
رحمت و اسعه گشوده دهان

از سر انگشت پاک مصطفوی  
 جرعه جرعه بنوش شیرهی جان  
 خواند جدت «حسین منی» را  
 «وَأَنَا مِنْ حَسِينٍ» را تو بخوان  
 با تو جود و شجاعت نبویست  
 ای شکوه حماسه‌های عیان  
 در نمازت شبیه فاطمه‌ای  
 بین میدان علیست جلوه کنان  
 چشم‌های تو مرز خوف و رجاست  
 قهر و مهر تو آتش است و امان  
 رحمت محض! یا ابا الایتام!  
 پدری کن برای عالمیان  
 ای که آقایی تو بی حد است  
 باز ما را به کربلا برسان  
 شب جمعه شمیم سیب حرم  
 منتشر می‌شود کران به کران  
 روضه‌هایت بهشت اهل ولاست  
 چشم ما چشمه‌های کوثر آن  
 «وَمِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٌّ»  
 اشک‌ها از غمت همیشه روان  
 السلام ای شهید روز دهم  
 السلام ای امام تشنه لبان  
 تا ابد در فراز پرچم توست  
 خون سرخت همیشه در جریان  
 کربلای تو از ازل بوده  
 مبدأ حرکت زمین و زمان  
 شب سوم رسیده‌ای، ای ماه  
 السلام علیک ثارالله  
 السلام ای نگین عرش برین  
 ماه بالا بلند ام بنین  
 گره از گیسوان خود مگشا  
 هر سر موی توست حبل متین  
 جذبه‌های نگاه هاشمی‌ات

ماه را می‌کشد به سوی زمین  
 عبد صالح! مواسی لله!  
 پدر فضل! روح حق و یقین!  
 به حضورت گشوده دست، فلک  
 به قدوم تو سوده عرش، جبین  
 وقت هوهوی ذوالفقار علیست  
 به روی مرکب حماسه نشین  
 می‌شود با اشاره تو دو نیم  
 هر کسی آید از یسار و یمین  
 زینبت «إِنَّ يَكَاد» می‌خواند  
 آسمان محو هیبت تو! ببین  
 کاشف الکرب اهل بیت نبی!  
 بازوان تواند حصن حصین  
 ماه من بازوی رشید تو را  
 که برافراشته است بیرق دین  
 زده بوسه علی به گریه چنان  
 بوسه‌ها چید از آن حسین چنین  
 نقش باب الحوائجی داری  
 به روی بازویت شبیه نگین  
 سائلان تو بی‌شمارند و...  
 گوشه چشمی به ما! بس است همین  
 شب جود و کرامت و بذل است  
 شب چارم شب ابوالفضل است  
 السلام ای حقیقت جاری  
 روح تقوا و زهد بیداری  
 سید الشاجدین شهر رسول  
 عبد مسکین حضرت باری  
 روزهایت مجاهدت، ایثار  
 نیمه شب هات بخشش و یاری  
 در مناجات ای صحیفه نور  
 آیه آیه زبور می‌باری  
 همه مجذوب ربنای تواند  
 محو این سیر و این سبکباری

گوش کن این صدای داوود است  
که به شوق تو می شود قاری  
پا برهنه به حج که می آیی  
کعبه را هم به وجد می آری  
در شکوه و حماسه بی مثلی  
خطبه‌هایت زبانزدند آری  
واژه‌های تو تیغ برانند  
ثانی حیدری و کراری  
شام و کوفه به لرزه افتادند  
سرنگون پایه‌ی ستمکاری  
در مصاف تو سهم دشمن دون  
چیست غیر از مذلت و خواری  
وارث عزت و سخای حسین  
ای که بعد از عمو، علمداری  
به محبان خود نظر فرما  
بیشتر موقع گرفتاری  
رو سیاهی من گذشت از حد  
تو برآیم مگر کنی کاری  
در نماز شبت دعایم کن  
تو عزیزی تو آبروداری  
دلیم از بند هر غم آزاد است  
شافع من امام سجاد است  
شد روا حاجت همه، ما! نه  
کربلا شد نصیب ما یا نه؟  
رزق شش گوشه می دهند امشب  
کی شنیده گدا ز آقا: نه  
کربلا رفته در شب جمعه  
می شناسد مگر سر از پا؟ نه  
کربلا می روی بخوان روضه  
روضه‌های جوان لیلا، نه  
زخم‌ها التیام پیدا کرد  
زخم فرق دو تایی سقا، نه  
التیام دمام سیلی

می دهد فرصت تماشا؟ نه  
 از شب خیزران مگر مانده  
 لب و دندان برای بابا؟ نه  
 زینب است و نوای جانکاهش  
 ذکر این بقیه اللهش  
 \*\*\*یوسف رحیمی\*\*\*

### نور حق می دمد از مشرق سجاده‌ی تو

نور حق می دمد از مشرق سجاده‌ی تو  
 چه شکوهیست در این زندگی ساده تو  
 می رود از نظرش جنت و ملک و ملکوت  
 آنکه از روز نخستین شده دل داده‌ی تو  
 زمزم و کوثر و تسنیم به وجد آمده‌اند  
 از زلالی می و روشنی باده‌ی تو  
 هر کسی معجزه‌ی چشم تو را باور کرد  
 می شود بنده ولی بنده‌ی آزاده‌ی تو  
 با کرامات نگاهت دل هر عاشق را  
 می برد سمت خدا روشنی جاده‌ی تو  
 آمدی تا به جهان نور یقین برگردد  
 نور ایمان و سعادت به زمین برگردد  
 مکه با مقدم تو عطر بهاران دارد  
 دیده‌ی روشن تو رحمت باران دارد  
 کعبه بر شانه‌ی لطف تو توکل کرده  
 با نفس‌های مسیحایی تو جان دارد  
 مثل جدت تو نهادی حجر الاسود را  
 ورنه بی‌مرحمت قامت لرزان دارد  
 هر کسی در دل او نور ولایت جاریست  
 به کرامات تو و چشم تو ایمان دارد  
 از نگاهت همه اعجاز و یقین می بارد  
 چشم‌های چقدر تازه مسلمان دارد  
 آیه آیه کلمات تو همه روشنی اند  
 خط به خط مصحف تو جلوه‌ی قرآن دارد  
 لحظات همه از نور خدا لبریزند

مگر این شوق الهی تو پایان دارد  
شب گذشت و سر تو بر روی تربت مانده  
در عروجی تو ولی شوق عبادت مانده  
با تو هر لحظه‌ی من بوی خدا می‌گیرد  
عطر اخلاص و مناجات و دعا می‌گیرد  
بچشان بر دل ما طعم عبودیت را  
سجده هامان به نگاه تو بها می‌گیرد  
تو ولی نعمت ما و همه عبادت هستیم  
رحمت و اسعادت دست مرا می‌گیرد  
تا بقیعت دل شیدای مرا راهی کن  
عشق از گوشه‌ی چشمان تو پا می‌گیرد  
آنقدر بنده‌نوازی که دل چون من هم  
عاقبت تذکره‌ی کرب و بلا می‌گیرد  
بانی روضه‌ی اربابی و باران باران  
چشمم از محضر تو اذن بکا می‌گیرد  
از تو بر گردن اسلام چه دینی مانده  
با فداکاری تو شور حسینی مانده  
رهبر جان به کف اهل ولایی آقا  
مظهر بی‌بدل صبر و رضایی آقا  
به تو و عزت و ایثار و شکوهت سوگند  
علم افراشته‌ی خون خدایی آقا  
بیرق نهضت ارباب به روی دوش  
وارث سرخی خون شهدایی آقا  
خطبه‌ی حیدری‌ات کاخ ستم را لرزاند  
دشمن تو نبرد راه به جایی آقا  
کربلا را که تو به کوفه و شام آوردی  
همه دیدند که مصباح هدایی آقا  
مصحف چشم تو از عشق حکایت دارد  
راوی غیرت و ایمان و وفایی آقا  
دیده‌ی غرق به خون تو گواهی داده  
تو عزادار چهل سال منایی آقا  
اشک هم از غم چشمان تو خون می‌گیرد  
زائر جان به لب کرب و بلایی آقا

چشمهای تو از آن ظهر قیامت می خواند  
دم بدم در همه جا داشت مصیبت می خواند  
غربت و بی کسی قافله یادت مانده  
شام اندوه و شب هلهله یادت مانده  
خار غم چشم تو را باز نشانده در خون  
پای زخمی و پر از آبله یادت مانده  
در خرابه تو هم از پای نشستی آخر  
قامت خم شده‌ی نافله یادت مانده  
زخم بی مرهم چل روز اسارت آقا  
سالها سلسله در سلسله یادت مانده  
ساليا نیست که این داغ شهیدت کرده  
تلخی طعنهی صد حرمله یادت مانده  
قاتلت درد و غم و بی کسی عاشورا است  
ساليا نیست دل زخمی ات اربابا است  
\*\*\*یوسف رحیمی\*\*\*

### سلام عطر خوش دلپذیر سجاده

سلام عطر خوش دلپذیر سجاده  
سلام دلبر سجده، امیر سجاده  
سلام سفره پر نعمت دعا خوانی  
سلام سفره مهمان پذیر سجاده  
سلام تازه شعر و شعور و احساسم  
سلام تازه مریدی به پیر سجاده  
چقدر دست مرام من از تو خالی شد  
شبی که دور شدم از مسیر سجاده  
پیاده می شوم اینجا کنار اشکم تا  
بیفتم از سر خجالت به زیر سجاده  
و یطعمون علی حبه شما هستید  
منم یتیم و فقیر و اسیر سجاده  
منیم فقیر شما یک عطا به من بدهید  
مرا اسیر کنید و خدا به من بدهید  
شبی که مثل همیشه خدا تو را می دید  
و داشت عرش نمازت ستاره می بارید -



چقدر حجم حضورت وسیع و ناپیدا  
 که لحظه لحظه در آن جز خدا نمی گنجید  
 همان شب از نفس سجده‌های پر نور  
 که داشت قامت ابلیس روح می لرزید  
 به شکل افعی خشمی در آمد و آمد  
 به گرد پای حضور تو داشت می چرخید  
 و نیش هم زد و تا از حضور در آیی  
 ولی چگونه شود نور منفک از خورشید  
 تو هم علی خدایی و محو محو خدا  
 که تیر و نیش ندارد به عشق تو تردید  
 و ناگهان پس از آن اتفاق رویایی  
 عبای سبز خودش را خدا به تو بخشید  
 چنان به رحمت خود موج زد به خاطر تو  
 که بر سواحل پیشانیت صدف پاشید  
 و بعد روی صدفها به رنگ آب نوشت  
 از این به بعد شما زین العابدین هستید  
 از این به بعد نه، از قبل عالم ذر بود  
 که سجده‌های تو در ساق عرش محشر بود  
 بهشت قطعه‌ای از تربت زمینت بود  
 و عرش آینه‌ای از دل یقینت بود  
 فرات کوفی، ابو حمزه ثمالی‌ها  
 زیاد از این صلحا توی آستینت بود  
 صدای آیه ترتیل تو که می آمد  
 خدا هم عاشق اصوات دلنشینت بود  
 هزار رکعت هر شب نماز می خواندی  
 نماز یکسره مهمان شب نشینت بود  
 انبیاء به پیشانی تو بوسه زدند  
 چرا که نقش علی نقش بر جبینت بود  
 هزار دسته ملک در صف عبادت تو  
 گدای روز و شب زین العابدینت بود  
 همیشه خاطره عمه در دلت می سوخت  
 و عکس قافله در چشم نازنینت بود  
 در آن غروب که عمه اسیر اعدا شد

دل تو خون و شد و سجاده تو دریا شد  
 چقدر آیه بریزد خدا به نام شما  
 چقدر معرفت آرد همین سلام شما  
 مرورتان به خدا از همیشه تازه تر است  
 برای هر که بخواند به احترام شما  
 کنار جاده دنیا پیاده گردیدم  
 فقط برای عبودیت مقام شما  
 به احترام شما از خدا طلب کردم  
 مرا برد به بهشت پر از کلام شما  
 کنار مادرتان هم غذا نمی خوردید  
 چقدر درس ادب دارد این مرام شما  
 اگر کرامت عالم به دسته‌ای شماست  
 منم گدای شما و منم گدای شما  
 منم گدای شما و گدای مادرتان  
 منم شوم فدای شما و فدای مادرتان  
 رسیده‌اید از آن سوی باور ایمان  
 به روی دوش گرفتید سوره انسان  
 منم که سوره افتاده از نگاه توام  
 منم که دور شدم از نگاه الرحمان  
 چه می‌شود که نگاهی به ما کنید آقا  
 که اسم ما بخورد بر کتیبه باران  
 که یک نفس بزنی تا دلم بهشت شود  
 که یک نفس بزنی تا دلم بگیرد جان  
 صحیفه‌های دعا را به من بیاموزان  
 که از دل کلمات در آورم قرآن  
 خدا که اسم تو را یاد داد بر آدم  
 منم صدات زدم، صدا زدم با آن-  
 دو اسم ناز و قشنگت یکی به نام علی  
 یکی به نام حسین، یا بن سید العطشان  
 علی‌ترین پسر کربلا نگاهم کن  
 مرا ستاره ستاره اسیر ماهم کن  
 در آن غروب که مقتل پر از کبوتر بود  
 پر از تهاجم تیر و سنان و خنجر بود

در آن غروب که چادر ز خیمه‌ها افتاد  
و دشت پر شده از ناله‌های معجز بود  
در آن غروب که عمه کبود و نیلی شد  
و دست و بازویش از تازیانه پرپر شد  
در آن غروب که مشکی به آسمان می‌رفت  
و روی نیزه در آن سو نگاه اصغر بود  
در آن غروب که عمه تو را تسلی داد  
و آتش دل او از تو نیز بدتر بود  
در آن غروب که هر نیزه‌ای به سویی رفت  
و روی نیزه که دعوا برای یک سر بود  
در آن غروب تو در کربلا شهید شدی  
کنار عمه به شام بلا شهید شدی  
\*\*\*رحمان نوازی\*\*\*

### ما همان یا کریم بام شما

ما همان یا کریم بام شما  
جبرئیل قدیم بام شما  
صبح روز نخست خواندمتان  
چقدر آشناست نام شما  
صبح روز ازل حوالی نور  
سجده کردیم بر کدام شما؟  
من حلالم بود حلال شما  
من حرامم بود حرام شما  
چهارده قرن دست هیچ کسی  
دل ندادم به احترام شما  
به شما معدن کرم گفتند  
و به ما سائل حرم گفتند  
پر من بال و بال من پر شد  
پر و بالی زدم کبوتر شد  
به نفس‌های حضرت سجاد  
حالمان خوب بود و بهتر شد  
سحر پنجم عبادت بود  
کوچه‌های خدا معطر شد

مردی از سمت ابرهای دعا  
 آمد و خشکی دلم تر شد  
 آمد و با خودش کتاب آورد  
 او امام آمد و پیمبر شد  
 مردی از سمت آفتاب آمد  
 با مفاتیح مستجاب آمد  
 آمده تا مرا تکان بدهد  
 چشم گریان به این و آن بدهد  
 آمده روی پشت بام سحر  
 با صدای خدا اذان بدهد  
 بشکند میله قفس را تا  
 بالها را به آسمان بدهد  
 با خودش مصحف نور آورده  
 تا خدا را به ما نشان بدهد  
 به نگاهش دخیل می‌بندیم  
 تا مناجات یادمان بدهد  
 ای مسیر سبز نجات  
 بر مناجات کردند صلوات  
 ای مناجات و ای نسیم دعا  
 راه نزدیک ما به سمت خدا  
 ای که دریا کنار تو قطره  
 قطره با یک نگاه تو دریا  
 نذر سجاده قدیمی توست  
 چهارمین رکعت نوافل ما  
 ای امام علی دوم من  
 ای امام چهارم دنیا  
 مرد شب زنده دار سجاده  
 مرد محراب التماس دعا  
 از تو بوی نماز می‌آید  
 بوی راز و نیاز می‌آید  
 مادرت آفتاب حجب و حیاست  
 شرف الشمس سیدالشهداست  
 مایه آبروی ایران است

افتخارم همیشه‌ام به شماست  
از تو و مادر تو این دل ما  
عاشق خانواده زهراست  
یک سفر پیش ما نمی آیی  
سفر مادری تو اینجاست  
تو عجم زاده‌ای تو فامیلی  
پس حرم سازی‌ات به گردن ماست  
تو در این سرزمین گلکاری  
به خدا حق آب و گل داری  
آفتابی که حق کشیده تویی  
جلوه‌ای که کسی ندیده تویی  
با ظرافت، خدای عز و جل  
بی نظیری که آفریده تویی  
آنکه با کفه تولایش  
پای میزانمان کشیده تویی  
شب اسیر هزار رکعت تو  
به خدایت قسم پدیده تویی  
نخلهای بلند نخلستان  
بارش رحمتی که دیده تویی  
با دعای غلام دارد...  
...آسمان مدینه می‌بارد  
\*\*\* علی اکبر لطیفیان \*\*\*

### در رحمت ز عرش تا وا شد

در رحمت ز عرش تا وا شد  
پر پروازمان محیا شد  
رخ یوسف نشانمان دادند  
دل مجنونمان زلیخا شد  
صفحات صحیفه‌ی نوری  
ورقی خورد و عشق معنا شد  
نفسی زد کسی و بعد از آن  
تن دنیای مرده احیا شد  
رخ خود را نشان عالم داد

همه‌ی اعتبار دنیا شد  
 قلمم استعاره کم آورد  
 رخ زیباش تا هویدا شد  
 به زمین ماه مشرقین آمد  
 علی دوم حسین آمد  
 شب اربابمان سحر دارد  
 به روی دامنش قمر دارد  
 همه از شوق نو رسیده‌ی او  
 به لبش خنده‌ای اگر دارد  
 شب رویاست نخل امید  
 پدر و مادری ثمر دارد  
 دل بابا عجیب پر شور است  
 و خدا از دلش خبر دارد  
 به نگاهش عموی بی تابش  
 نتوانست چشم بردارد  
 سر بوسیدن لبان پسر  
 پدرش میل بیشتر دارد  
 و به کوری چشم بد نظران  
 پدری باز هم پسر دارد  
 به دعایش دخیل بسته شده  
 پری از جبرئیل بسته شده  
 \*\*\*مسعود اصلانی\*\*\*

### از سکوت صدای درست کنید

از سکوت صدای درست کنید  
 ذکر یا ربنا درست کنید  
 ببرید و بیاورید مرا  
 بلکه از من گدا درست کنید  
 در دلم گر بناست خانه کنید  
 اول این خانه را درست کنید  
 می شود سنگ دستتان بدهم  
 می شود که طلا درست کنید  
 هر چه میل شماست تسلیمم

یا خرابم و یا درست کنید  
فقر ما را کسی درست نکرد  
ای کریمان شما درست کنید  
شد اگر شکر، اگر نشد یک وقت  
می نشینیم تا درست کنید  
بعد از آنکه مدینه‌ام بردید  
سفر کربلا درست کنید  
از لب ما دعا نمی‌افتد  
کربلا کربلا نمی‌افتد  
این قبیله همه شبیه هم اند  
این کرم زاده‌ها چه با کرم اند  
چه نیازست تا بزرگ شوند  
در همان کودکی مسیح دم اند  
زنده‌ام می‌کنند مثل مسیح  
بر تن مرده‌ام اگر بدمند  
همه آماده‌ی بلا هستند  
جاده‌های عروج پیچ و خم اند  
عاشقان بیشتر پی نامند  
عاشقانی که عاشقند کم اند  
عاشقان در نگاه آل علی  
گر اسیرند باز محترم اند  
دختران قبیله‌های عرب  
خادم شهربانوی عجم اند  
عجمی کرده‌اند جانان را  
آبرو داده‌اند ایران را  
ای مناجات تا خدا رفته  
عرش را تا به اتها رفته  
کیسه کیسه به شانه نان برده  
خانه خانه سوی گدا رفته  
بی تو معراج هم کسی برود  
بی وضو محضر خدا رفته  
بس که در حال سجده افتاده  
رنگک پیشانی شما رفته

برکت می‌رسد غلامت اگر...

سر سجاده‌ی دعا رفته  
محمل ما به گل فرو رفته  
محمل ما شکسته وا رفته  
چاره‌ای کن برای ما ورنه  
رمضان، آبروی ما رفته  
آبرودار پنجم شعبان  
دارد از راه می‌رسد رمضان  
ای مناجاتی سرای حسین  
ذکر آمین ربنا‌ی حسین  
ای تمام صحیفه‌ات شرح  
آخرین ناله و دعای حسین  
مقتل تو صحیفه‌ات باشد  
داده‌ای شرح کربلای حسین  
کاش مثل تو روضه‌خوان بشویم  
تا اقامه کنیم عزای حسین  
به زبان دعا بیان کردی  
چه کشیدند بچه‌های حسین  
آه تیر سه شعبه و حلق  
طفل معصوم و بی‌خطای حسین  
الامان از حکایت زینب  
وای از روز ماجرای حسین  
چقدر گریه می‌کنی یعقوب  
مژدهات ریخته برای حسین  
بعد از آنکه بدن مرتب شد  
سر بنه روی بوریای حسین  
روی قبرش نوشتی یا مظلوم  
لک روحی فدا ابا المهموم  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

**شهادت زین العابدین امام سجاد علیه السلام**

**این زهر، دردی از تب دردم دوا نکرد**



این زهر، دردی از تب دردم دوا نکرد  
هیچ عقده‌ای از این گلوی بسته وا نکرد  
آنچه که آرزوی من آن بود آن نشد  
سی سال دیر آمد و فکر مرا نکرد  
طوفان گرفت و دار و ندارم به باد رفت  
روزی که غم وزید و به ما جز جفا نکرد  
غم‌های من ز عصر مصیبت شروع شد  
وقتی که دشمن آمد و رحمی به ما نکرد  
در گیر و دار غارت معجز ز دختران  
خلخال و گوشواره‌ای آرام وا نکرد  
عمه رسید و گفتم علیکن بالفرار  
یعنی کسی ز آل پیمبر حیا نکرد  
از کربلا به کوفه و از کوفه تا به شام  
دشمن ز بی حیایی و ظلمی ابا نکرد  
اما میان این همه رنج و غم و بلا  
جایی تلافی ستم شام را نکرد  
بازار داغ برده فروشی شامیان  
داغی به دل گذاشت که کرب و بلا نکرد  
در بین کوچه‌های یهودی نشین شهر  
ما را کسی به اسم مسلمان صدا نکرد  
دیدم میان بزم شراب حرامیان  
چوبی که دو لب پدرم را رها نکرد  
عمری به یاد این همه غم سوختم ولی  
این زهر، دردی از تب دردم دوا نکرد  
\*\*\*محمد علی بیابانی\*\*\*

### بعد از آن واقعه‌ی سرخ، بلا سهم تو شد

بعد از آن واقعه‌ی سرخ، بلا سهم تو شد  
پیکر سوخته‌ی کرب و بلا سهم تو شد  
بعد از آن واقعه هفتاد و دو آینه شکست  
ناگهان داغ دل آینه‌ها سهم تو شد  
بعد از آن واقعه آشوب قیامت برخاست  
بر سر نیزه سر خون خدا سهم تو شد

بعد از آن واقعه خون جوش زد از چشمانت  
خطبه‌ی اشک برای شهدا سهم تو شد  
بعد از آن واقعه در هروله‌ی آتش و خون  
در شب خوف و خطر خطبه‌ی «لا» سهم تو شد  
بعد از آن واقعه در فصل شبیخون ستم  
خوردن زخم ز شمشیر جفا سهم تو شد  
خیمه‌ی نور تو در فتنه‌ی شب سوخت ولی  
کس نپرسید که این ظلم چرا سهم تو شد  
بعد از آن واقعه، ای زینت سجاده‌ی عشق  
از دلت آینه جوشید، دعا سهم تو شد  
بعد از آن واقعه، ای کاش که می‌مردم من  
مصلحت نیست بگویم، که چه‌ها سهم تو شد  
بعد از آن واقعه‌ی سرخ، حقیقت گل کرد  
کربلا در تو درخشید، خدا سهم تو شد  
\*\*\*رضا اسماعیلی\*\*\*

### من بر این ماه که بر نیزه نشسته، پسر م

من بر این ماه که بر نیزه نشسته، پسر م  
پاره پاره شده همچون لب بابا جگرم  
من جگر پاره آن بزم شرابم و الله  
خیزران رنگ گرفت از لب زخم پدرم  
این که آتش به سرم ریخته شد دردی نیست  
عکس رخساره نیلیست در این چشم ترم  
لرزه بر پیکرش افتاد کنیزش خواندند  
من خجالت زده از خواهر نیکو سیرم  
خارجی و پسر خارجیان گفت به من  
آنکه با زخم زبان کرده چنین خون جگرم  
خواهر کوچک من گوشه‌ی ویران جان داد  
هر سحر یاد همان غربت وقت سحرم  
\*\*\*جواد حیدری\*\*\*

### دل سودا زده‌ام ناله و فریاد کند

دل سودا زده‌ام ناله و فریاد کند

هر زمان یاد غم سید سجاد کند  
 بی گمان اشک به رخساره بریزد از چشم  
 هر که یادی ز گرفتاری آن راد کند  
 بود در تاب تب و بسته به زنجیر ستم  
 آن که خلقی ز کرم از الم آزاد کند  
 به جز از شمر ستمگر نشنیدم دگری  
 با تن خسته کسی این همه بیداد کند  
 تن تب دار و اسیری و غم کوفه و شام  
 وای اگر شکوه این قوم بر اجداد کند  
 خون ببارد ز غم مرگ پدر در همه عمر  
 چون که از واقعه کرب و بلا یاد کند  
 غیر زینب که بد آن قافله را قافله دار  
 کس نبودی که بر آن غمزده امداد کند  
 نتوان ماتم سجاد نوشتن خسرو  
 دل اگر سنگ بود ناله و فریاد کند  
 \*\*\*محمد خسرو نژاد\*\*\*

### کاش ما هم کبوتر بودیم

کاش ما هم کبوتر بودیم  
 آستان بوس محضرت بودیم  
 کاش با بالهای خاکی مان  
 لااقل سایه گسترت بودیم  
 کاش ما هم به درد می خوردیم  
 فرش قبر مطهرت بودیم  
 کاش می سوختیم از این غربت  
 شمع بالای بسترت بودیم  
 کاش می شد که محرمت بودیم  
 عاشقانه ابوذر بودیم  
 کاش در کوچه بنی هاشم  
 پیش مردگان مادرت بودیم  
 کاش ماه محرمی آقا  
 یک دهه پای منبرت بودیم  
 کاش می شد که گریه کن های

روضه تیغ و حنجرت بودیم  
 کاش می‌شد که سینه زندهای  
 نوحه‌ی گریه‌آورت بودیم  
 کاش که در روز تشنه‌گی، محشر  
 باده نوشان ساغرت بودیم  
 در قیامت به گریه می‌گوییم  
 کاش... ای کاش... نوکرت بودیم  
 \*\*\*و حید قاسمی\*\*\*

### بیمار غیر شربت اشک روان نداشت

بیمار غیر شربت اشک روان نداشت  
 بودش هزار درد و توان بیان نداشت  
 دانی چرا ز آل پیمبر کشید دست  
 نقشی دگر به کار ستم آسمان نداشت  
 تنها زمین نداشت به سر دست از فلک  
 پایی به عزم پیش نهادن، زمان نداشت  
 یکسر به خاک ریخت گل و غنچه، شاخ و برگ  
 آمد ولی ز باغ نصیبی خزان نداشت  
 دانی به کربلا ز چه او را عدو نکشت  
 تا کوفه زنده ماندن او را گمان نداشت  
 از تب ز بس که ضعف بر او چیره گشته بود  
 می‌خواست بگذرد ز سر جان، توان نداشت  
 یک آسمان ستاره به ماه رخس ز اشک  
 می‌رفت، یک ستاره به هفت آسمان نداشت  
 در ترکش دلش که دو صد تیر آه بود  
 می‌برد و غیر قامت زینب کمان نداشت  
 \*\*\*حاج علی انسانی\*\*\*

### دریا به دیده‌ی تر من گریه می‌کند

دریا به دیده‌ی تر من گریه می‌کند  
 آتش ز سوز حنجر من گریه می‌کند  
 سنگی که می‌زنند به فرقم ز روی بام  
 بر زخم تازه‌ی سر من گریه می‌کند

از حلقه‌های سلسله خون می‌چکد چو اشک  
 زنجیر هم به پیکر من گریه می‌کند  
 ریزد سرشک دیده‌ی اکبر به نوک نی  
 اینجا به من برادر من گریه می‌گند  
 وقتی زدند خنده به اشکم زنان شام  
 دیدم سه ساله خواهر من گریه می‌کند  
 رأس حسین بر همه سر می‌زند ولی  
 چون می‌رسد برابر من گریه می‌کند  
 ای اهل شام پای نکوبید بر زمین  
 کاینجا ستاده مادر من گریه می‌کند  
 زندهای شام هلله و خنده می‌کنند  
 جایی که جد اطهر من گریه می‌کند  
 \*\*\*حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### لاله سرخ شهادت تن تب دار من است

لاله سرخ شهادت تن تب دار من است  
 چشمه‌ی فیض خدا چشم گهر بار من است  
 حافظ خون پیام شهدای ره دین  
 لب گویای من و دیده خونبار من است  
 داغ یک دشت شهید و غم یک دشت اسیر  
 این همه بار گران بر تن بیمار من است  
 پای در سلسله و دست به دامان وصال  
 دشمن از بی‌خردی در پی آزار من است  
 دشمنم بسته به زنجیر ولی غافل از آن  
 که بر انداختن ریشه او کار من است  
 تا بر اندازی بنیاد ستم می‌جنگم  
 اشک من منطق من حربیه‌ی پیکار من است  
 پرچم نهضت خونین شهیدان خدا  
 گرچه بر دوش من و عمه افکار من است  
 صبر را بین که در این مرحله از وادی عشق  
 سخت بیمارم و او باز پرستار من است  
 آنکه در کرب و بلا بود انیس پدرم  
 در ره شام بلا مونس و غمخوار من است

در کنار شهدا جان مرا باز خرید  
 عمه‌ام بعد خداوند نگهدار من است  
 خواهر کوچک من همچو گلی پرپر شد  
 اشک طفلان ز غمش شمع شب تار من است  
 از غم اصغر و اکبر جگرم می‌سوزد  
 آه از این غم که خداوند خیردار من است  
 در ره آل علی عمر مؤید طی شد  
 شاهد زنده من دفتر اشعار من است  
 \*\*\*سید رضا مؤید\*\*\*

### پیش چشم تو را سر بریدند

پیش چشم تو را سر بریدند  
 دسته‌ایم ولی بی‌رمق بود  
 بر زبانم در آن لحظه جاری  
 «قل اعوذ برب الفلق» بود  
 گفتم: آیا کسی یار من نیست؟  
 قفل بر دست و دندان من بود  
 لحظه‌ای تب امانم نمی‌داد  
 بی تو آن خیمه زندان من بود  
 کاش می‌شد که من هم بیایم  
 در سپاهت علمدار باشم  
 کاش تقدیرم از من نمی‌خواست  
 تا که در خیمه بیمار باشم  
 ماندم و در غروبی نفسگیر  
 روی آن نیزه دیدم سرت را  
 ماندم و از زمین جمع کردم  
 پاره‌های تن اکبرت را  
 ماندم و تا ابد داد از کف  
 طاقت و تاب بعد از ابوالفضل  
 ماندم و ماند کابوس یک عمر  
 خوردن آب بعد از ابوالفضل  
 ماندم و بغض سنگین زینب  
 تا ابد حلقه زد بر گلویم

ماندم و دیدم افتاده در خاک  
قاسم آن یادگار عمویم  
گفتم ای کاش کابوس باشد  
گفتم این صحنه شاید خیالست  
یادم از طفل شش ماهه آمد  
یادم آمد که گهواره خالیست  
\*\*\*افشین علاء\*\*\*

### دل سوخته، شبیه دل خیمه‌ها شده

دل سوخته، شبیه دل خیمه‌ها شده  
مانند پاره پیره‌نی نخ نما شده  
دارم هنوز بر سرم عمامه‌ای که سوخت  
بغض گلوی سوخته‌ام بی صدا شده  
دارم به روی گردن خود دست می‌کشم  
دیدم که زخم کهنه‌ی سر بسته وا شده  
با یاد شام سینه‌ی من تیر می‌کشد  
این سینه زخم خورده‌ی آن کوچه‌ها شده  
وای از کمان و حرمله و نیش خند او  
وای از رباب و اصغر از نی رها شده  
دیدم طناب دور گلوی رقیه را  
زنجیر داغ، مرهم یک زخم پا شده  
مانند خواهرم کمرم درد می‌کند  
گویی که مهره‌ی کمرم جا به جا شده  
\*\*\*مسعود اصلانی\*\*\*

### غم دل بر زبان جاری اگر سازم زبان سوزد

غم دل بر زبان جاری اگر سازم زبان سوزد  
و گر بیرون نریزم آتش دل، استخوان سوزد  
اگر آتش ببیند آب کم کم می‌شود خاموش  
ولی همواره چشمم گرید و دل، همچنان سوزد  
اگر از سینه‌ام آهی نمی‌آرم برون زان روست  
که می‌ترسم که از یک شعله‌ی آهم جهان سوزد  
به راه شام زیر سایه‌ی رأس پدر هستم

ولی دل بر تن در آفتاب سایبان سوزد  
 خدایا قاتل شش ماهه‌ی ما را فزون‌تر سوز  
 که تا محشر ز داغ او دل ما خاندان سوزد  
 تو ای دشمن به نزد من به عمه کم جسارت کن  
 که از این غم چسان گویم وجود من چسان سوزد  
 \*\*\*حاج علی انسانی\*\*\*

### از روزهای قافله دلگیر می شوی

از روزهای قافله دلگیر می شوی  
 هر روز چند مرتبه تو پیر می شوی؟  
 در شام شوم زخم زبان‌ها چه می کشی؟  
 کز روشنای عمر خودت سیر می شوی  
 زخمیست لحظه‌های تو مانند پیکرت  
 از بس اسیر طعنه‌ی زنجیر می شوی  
 آیات صبح از لب قرآن شنید نیست  
 در کوچه‌های شام که تکفیر می شوی  
 خون جگر که می خوری از دست درد و داغ  
 بی تاب بغض‌های گلوگیر می شوی  
 با آه آه روضه ما ای امام اشک  
 در هر نگاه آینه تکثیر می شوی  
 خون گریه می شوی تو و تا آخر الزمان  
 از چشم‌ها همیشه سرازیر می شوی  
 \*\*\*یوسف رحیمی\*\*\*

### آفتاب لب بامم، پدر گریه منم

آفتاب لب بامم، پدر گریه منم  
 علی اوسطم و پیر عزا و محنم  
 قسمت این بود که با گریه شوم هم بیعت  
 یاد گاری غریب پدری بی کفنم  
 آب شد پیکر من از غم دروازه شام  
 ردی از سلسله‌ها هست به روی بدنم  
 یوسفی بودم و از حادثه یعقوب شدم  
 پسر خسته دل کشته بی پیرهنم



ابکی ابکی لحسین بن علی العطشان  
 شهره‌ی شهر شده گریه دشمن شکنم  
 کاش در لحظه دفن پدرم می مردم  
 آن که بوسید چو عمه رگ حلقوم، منم  
 شیرم از حیل‌ی روباه ندارم باکی  
 من که دل گرم به خون خواهی ابن الحسینم  
 قبله‌ی گریه‌کنان همه عالم هستم  
 آخرین غصه جان‌سوز محرم هستم  
 رمقی نیست در این پای پر از آبله‌ام  
 بی قیام است چو زینب همه شب نافله‌ام  
 کمرم را غم شش ماهه برادر تا کرد  
 کشته‌ام کشته‌ی تیر سه پر حرمله‌ام  
 ای پدر دل ز فراق تو به جان آمده است  
 مثل زهرای حرم خسته ازین فاصله‌ام  
 تا به کی زار زدن یاد تن نحر شده؟  
 شاهد سوخته‌ی سوختن قافله‌ام  
 آتش از این تن بیمار خجالت نکشید  
 هم تنم سوخت و هم این دل پر از گله‌ام  
 در چهل روز فقط خوردن خون کارم بود  
 شد شکسته همه شب حرمتم و نافله‌ام  
 اربعینی به دلم غربت و غم نازل شد  
 من حسینی شدم و عمه ابوفاضل شد  
 \*\*\*محمد حسین رحیمیان\*\*\*

### این ماه کیست همسفر کاروان شده

این ماه کیست همسفر کاروان شده  
 دنبال آفتاب قیامت روان شده  
 یک لحظه ایستاده که سرها روند پیش  
 یک دم نشسته منتظر کودکان شده  
 یک جا ز پیر کوفه شنیده است ناسزا  
 یک جا به سنگ کودک شامی نشان شده  
 هم شاهد غروب گل ارغوان به خون  
 هم راوی حدیث لب خیزران شده

ای دیده داغ کودک شش ماهه تا به پیر  
 آه ای بهار تا گل آخر خزان شده  
 با پای خسته راه بر خلق آمده  
 با دست بسته کار گشای جهان شده  
 بعد از برادر و پدر و خواهر و عمو  
 تنهاترین ستاره‌ی هفت آسمان شده  
 از بس گریسته است چنان شمع در سجود  
 از خلق، آفتاب مزارش نهان شده  
 \*\*\*محمد سعید میرزائی\*\*\*

### یعقوب کربلا چه قدر گریه می کنی

یعقوب کربلا چه قدر گریه می کنی  
 از صبح زود تا به سحر گریه می کنی  
 یعقوب را که غصه‌ی یوسف شکسته کرد  
 داری برای چند نفر گریه می کنی؟  
 وقتی که چشم هات می افتد به معجری  
 حق داری ای عزیز اگر گریه می کنی  
 این طفل را به جان خودت آب داده‌اند  
 دیگر چرا میان گذر گریه می کنی  
 از صبح تا غروب فقط نیزه می زدند  
 داری به قتل صبر پدر گریه می کنی  
 چشمت چرا ضعیف شده بی‌رمق شده  
 یعقوب کربلا چقدر گریه می کنی!  
 با دیدن اسیر کجا می رود دلت  
 با دیدن فقیر کجا می رود دلت  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### بیمار غیر شربت اشک روان نداشت

بیمار غیر شربت اشک روان نداشت  
 در دل هزار درد و توان بیان نداشت  
 دانی چرا ز آل پیمبر کشید، دست  
 نقشی دگر به کار ستم، آسمان نداشت  
 تنها، زمین نداشت به سر دست از فلک

پایی به عزم پیش نهادن، زمان نداشت  
یک گل نداشت باغ و به آتش کشیده شد  
جز آه در بساط، دگر باغبان نداشت  
یکسر به خاک ریخت گل و غنچه شاخ و برگ  
دیگر ز باغ عشق، نصیبی خزان نداشت  
ماهی که آفتاب ازو نور می گرفت  
جز ابر خشک دیده، به سر سایبان نداشت  
دانی به کربلا ز چه او را عدو نکشت؟  
تا کوفه، زنده ماندن او را گمان نداشت  
از تب ز بس که ضعف به پا چیره گشته بود  
می خواست بگذرد ز سر جان توان نداشت  
یک آسمان ستاره به ماه رخس، ز اشک  
می رفت و یک ستاره به هفت آسمان نداشت  
می برد ترکش دل او تیر آه‌ها  
اما به غیر قامت زینب، کمان نداشت  
بیتی ز اوستاد «صفایی جندقی»  
آرم که او به دفتر خود به از آن نداشت  
گر تشنگی ز پا نفکندش، بعید نیست  
آب آنقدر که دست بشوید ز جان نداشت  
\*\*\*حاج علی انسانی\*\*\*

### در تشنگی سراب به دردی نمی خورد

در تشنگی سراب به دردی نمی خورد  
تنها خیال آب به دردی نمی خورد  
حرفی بزن که اشک مرا در بیاوری  
این جام بی شراب به دردی نمی خورد  
باید به زیر نور بزرگان جلوس کرد  
در سایه آفتاب به دردی نمی خورد  
از این به بعد معطل این دل نمی شوم  
این خانه‌ی خراب به دردی نمی خورد  
از منظر نگاه شما جلوه دیدنی است  
عکس بدون قاب به دردی نمی خورد  
جان مرا بگیر ولی گریه را بگیر

چشمه بدون آب به دردی نمی خورد  
چشمی بده که قلب مرا زیر و رو کند  
گریه مرا کنار تو با آبرو کند  
ما را به جز هوای شما پر نمی دهند  
ما را به جز برای شما سر نمی دهند  
بال و بال مانع اوج است پس اگر  
بالم نمی دهند چه بهتر نمی دهند  
گاهی کنار دلبریت جبر لازم است  
دل را به اختیار به دلبر نمی دهند  
جبریل هم به قبه‌ی تو ره نیافته  
معراج را به غیر پیمبر نمی دهند  
آن جا که میل یار اسیری دلبرست  
در بند می روند ولی سر نمی دهند  
ایرانیان به هیچ بزرگ قبیله‌ای  
جز خاندان فاطمه (س) دختر نمی دهند  
تا زنده‌ایم ترک ولایت نمی کنیم  
با غیر آل فاطمه (س) وصلت نمی کنیم  
هر دیده‌ای به دیده‌ی گریان نمی رسد  
فصل خزان به فصل بهاران نمی رسد  
در بین گریه حاصل ما رشد می کند  
باران بدون سیل به پایان نمی رسد  
یک جا اگر تمامی خلقت گدا شود  
نقصی به آستان کریمان نمی رسد  
روزی ما کم است که مصحف نخوانده‌ایم  
عیب از کریم نیست که مهمان نمی رسد  
بفرست سمت دشت غلام سیاه را  
یک چند وقتیست که باران نمی رسد  
کیسه بدوشی تو اگر کار هر شب است  
این پینه‌های شانه به درمان نمی رسد  
ما مستمند کیسه‌ی خیراتی توایم  
ذاتاً فقیر آن کرم ذاتی توایم  
آقای من حریم تو از عرش برتر است  
با این که خا کیست بهشت معطر است

عادت نموده‌ایم به این گنبدی که نیست  
 حیف از حریم تو که بدون کبوتر است  
 فرصت غنیمت است ابو حمزه‌ای بخوان  
 امشب برای پاکی این قوم بهتر است  
 با تربت حسین عَلَیْهِ السَّلَام به تسبیح می‌رسیم  
 این تربت حسین عَلَیْهِ السَّلَام عجب بنده پرور است  
 اول فدایی قدمت مادر تو بود  
 پس مادرت به تو ز همه باوفا تر است  
 تو یادگار فاطمه (س) بودی برای او  
 حالا که شد فدای تو عالم فدای او  
 یعقوب کربلا چه قدر گریه می‌کنی  
 از صبح زود تا به سحر گریه می‌کنی  
 یعقوب را که غصه‌ی یوسف شکسته کرد  
 داری برای چند نفر گریه می‌کنی  
 وقتی که چشم هات می‌افتد به معجری  
 حق داری ای عزیز اگر گریه می‌کنی  
 این طفل را به جان خودت آب داده‌اند  
 دیگر چرا میان گذر گریه می‌کنی  
 از صبح تا غروب فقط نیزه می‌زدند  
 داری به قتل صبر پدر گریه می‌کنی  
 چشمت چرا ضعیف شده بی‌رمق شده  
 یعقوب کربلا چقدر گریه می‌کنی  
 با دیدن اسیر کجا می‌رود دلت  
 با دیدن فقیر کجا می‌رود دلت  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### در جسم جهان فیض بهارانم من

در جسم جهان فیض بهارانم من  
 عالم چون زمین تشنه، بارانم من  
 در زهد دلیل پارسایان جهان  
 در عشق امام جان نثارانم من  
 فرزند حسین و زینت عبادم  
 شایسته‌ترین سجده گذارانم من

با این همه منزلت ز سوز دل و جان  
 روشنگر بزم سوگوارانم من  
 چون لاله همیشه از جگر می‌سوزم  
 چون شمع همیشه اشکبارانم من  
 من نور دل پیمبر و زهرایم  
 روشنگر بزم عترت طاهایم  
 افروخته تر ز شمع افروخته‌ام  
 دل سوخته تر ز لاله صحرایم  
 با ذکر دعا و خطبه و اشک و پیام  
 من حافظ انقلاب عاشورایم  
 بیمار فتاده در دل آتش و خون  
 لب تشنه، خسته بر لب دریایم  
 آن طرفه شهید زنده‌ام من که به عمر  
 از تیغ جفا بریده‌اند اعضایم  
 آنم که به هر گام خطرها دیدم  
 در هر نفس از ستم شررها دیدم  
 با آن که ز کربلا، دلم خونین بود  
 در شام همی خون جگرها دیدم  
 با آن که به خاک و خون بدیم تن‌ها  
 بر عرشه نیزه نیزه، سرها دیدم  
 در باغ به خون نشسته کرب و بلا  
 افتاده، قلم قلم شجرها دیدم  
 یک سو، تن صد چاک پدرهای شهید  
 یک سو، تن پامال پسرها دیدم  
 من دیده‌ام آنچه را که دیدن سخت است  
 دیدن نه همین بلکه شنیدن سخت است  
 از ورطه طوفان زده آتش و خون  
 بر ساحل آرزو رسیدن سخت است  
 هفتاد و دو تن ز بهترین یاران را  
 دیدن به زمین و دل بریدن سخت است  
 بار غل و زنجیر چهل منزل راه  
 با پیکر تب دار کشیدن سخت است  
 جان بخش بود صدای قرآن اما

از رأس پدر به نی شنیدن سخت است  
آن کس که امامتش به خون شد آغاز  
و آن کس که خلیل کربلا بود منم...  
دردا که چه آورد قضا بر سر من  
ای کاش نمی زاد مرا مادر من  
\*\*\*سید رضا موید\*\*\*

### بیمار دشت کرب و بلا با اجازهات

بیمار دشت کرب و بلا با اجازهات  
رفتم سراغ شعر شما با اجازهات  
حالا که تو جزء بکایین عالمی  
من هم شدم ز اهل بکا با اجازهات  
گفتم کمی حال و هوایم عوض شود  
رفتم سراغ تشت طلا با اجازهات  
رفتم میان خیمه ارباب و با سلام  
گفتم که ای خون خدا... با اجازهات  
دست تو هم بسته به زنجیر و خوانده ام  
امشب تو را شیر خدا با اجازهات  
دیدم چه قدر کرب و بلایی عجیب بود  
چون فاطمه بستر آقا غریب بود  
چه بستری که بوی عبادت گرفته بود  
بیمار ما درد شهادت گرفته بود  
در خیمه دیده بود که اکبر شهید شد  
با گریه سر به زانوی حسرت گرفته بود  
می خواست تا یاری خون خدا کند  
بیماری اش دو مرتبه قوت گرفته بود  
آمد کشان کشان ز حرم سمت قتلگاه  
آخر دلش هوای تلاوت گرفته بود  
بر روی نیزه ها سر ببریده را که دید  
روح از تنش اراده رحلت گرفته بود  
زینب رسید و جان دوباره به سینه داد  
با آیه های صبر، دلش را سکینه داد  
باید شما بمانی و راوی غم شوی

از غربت امام زمان تو خم شوی  
 باید شما بمانی و در کوچه‌های شام  
 با خواهران کوچکتان هم قدم شوی  
 باید شما بعد ابالفضل این حرم  
 یک اربعین صاحب مشک و علم شوی  
 وقت هجوم خیمه، تو سینه سپر کنی  
 اذن فرار داده و مدد حرم شوی  
 با خطبه‌های شام خودت هم چو فاطمه  
 طوفان ویران گر کاخ ستم شوی  
 در قالب دعا امامت به پا کنی  
 با روضه‌های آب قیامت به پا کنی  
 کارم به شعر شام تو افتاده وای من  
 از جمله ام سلام تو افتاده وای من  
 رفتی رکاب عمه بگیری ولی نشد  
 از ناقه‌اش؟ زمام تو افتاده وای من  
 ماندم چگونه چشم تو بیرون خیمه گاه  
 بر پیکر امام تو افتاده وای من  
 در بین خطبه‌های تو با خنده‌ی یزید  
 گر وقفه در کلام تو افتاده وای من  
 چیزی ز انقلاب عظیم تو کم نکرد  
 جز خیزران، قامت سرو تو خم نکرد  
 و قتش شده که خطبه بخوانی برای ما  
 آقا بگو منم پسر زمزم و صفا  
 بر منبر رسول خدا بین اهل شام  
 روضه بخوان ز کشته عطشان کربلا  
 یک اربعین شانه و بازوی خسته‌ات  
 خاکم به سر بسته به بازوی عمه‌ها  
 از نیزه دار رأس بریده برو بخواه  
 بازی نکن برابر چشم زنان ما  
 فکری برای خنده بزم شراب کن  
 بی معجزند پرده نشینان مرتضا  
 قلبم اگر گرفت، فقط کار امشب است  
 امشب دوباره گریه من مال زینب است



\*\*\*نجمه پور ملکی\*\*\*

## امام باقر علیه السلام

### مدح و میلاد حضرت باقر العلوم علیه السلام

#### باید به فکر قافیه‌های جدید بود

باید به فکر قافیه‌های جدید بود  
در شهر غمزده به هوای امید بود  
باید به مثنوی پر و بال عقاب داد  
شوری برای خلقت یک انقلاب داد  
باید تلنگری به تکاپوی سینه زد  
با بیت‌های شعر پلی تا مدینه زد  
باید سراغ زمزمه‌ای عاشقانه رفت  
در جستجوی شوق به هر بی‌کرانه رفت  
باید برای فصل رجب واژه آفرید  
شاید هوای وصل و طرب سوژه‌ای جدید  
ماهی که مات روشنی‌اش می‌شود نجوم  
راهی به سمت یا علی از باقر العلوم  
نفسی که شد نفس نفسش بی‌حد و عدد  
با دیدن هلال رجب یا علی مدد  
پای رجب رسیده به شهر نوشته‌ها  
گل شد تمام گفته و گل شد شفته‌ها  
تسبیح عاشقی دل شاد یا علیست  
سُبُوح حمد حضرت سجاد یا علیست  
نور مبین ذات خدا در زمین بین  
آمد اصول دین پسر زین العابدین  
باقر بقای علم لدنی مصطفاست  
باقر بنای نام علی با همان صفاست  
باقر شکوه عاشقی و عشق خالق است  
دار و ندار سینه‌ی پرشور صادق است  
باقر نمای تشنگی و نای زندگیست  
اوج غم و عروج تولّا و بندگیست  
پرورده‌ی نیایش شبهای نافله

همبازی سه ساله‌ی همپای قافله  
یادآور حماسه‌ی عباس در نبرد  
تیرش جواب طعنه شد و قلب فتنه سرد  
شرحی برای درک معانی فاطمه  
راهی به سوی ربُّ و مبانی زمزمه  
حُبش کلید برتری محشری ماست  
نامش زمینه‌ی نفس حیدری ماست  
ای شاهد شهادت گل‌های آفتاب  
اشک دو چشم کودکی ات مات مشک آب  
یادت نمی‌رود سفر پای نیزه‌ها  
دیدار قتلگاه و وداع با جنازه‌ها  
برگ گل و فشار غل و طعنه و عذاب  
بزم می و جفای نی و مجلس شراب  
تو روضه‌های آه رباب و سکینه‌ای  
یک کربلا عذاب و عطش در مدینه‌ای  
آن روز شعله آمد و سوزاند خیمه‌گاه  
امروز مانده قبر تو بی‌شمع و بارگاه  
اصلاً سقیفه آمده همواره لج کند  
محتاج شیعه را به دعای فرج کند  
آقا بیا که آمدنت آرزوی ماست  
عمریست بغض دوری تو در گلوی ماست  
\*\*\*حسین ایمانی\*\*\*

### مواج می شویم و به دریا نمی‌رسیم

مواج می شویم و به دریا نمی‌رسیم  
پرواز می شویم و به بالا نمی‌رسیم  
این بالها شبیه و بالند، ابترند  
وقتی به سیر عالم معنا نمی‌رسیم  
این چشمهای خیس و تهی دست شاهدند  
بی تو به جلوه زار تماشا نمی‌رسیم  
تا بی کرانه‌های حضور خدایی ات  
پر می‌کشیم روز و شب اما نمی‌رسیم  
باشد اگر تمام جهان زیر پایمان

حتی به خاک پای تو آقا نمی‌رسیم

\*\*\*

### این حرفها نشانه‌ی تقصیر فهم ماست

این حرفها نشانه‌ی تقصیر فهم ماست  
 حیران شدن میان صفات تو سهم ماست  
 دنیا تو را چگونه بفهمد؟ چه باوری!  
 از مرز عقلهای زمینی فراتری  
 ای بی‌کرانه! لا یتناهیست وصف تو  
 آینه‌ی صفات الهیست وصف تو  
 مبهوت جلوه‌های جلالیت‌ها  
 کی می‌رسد به درک کمال تو بیت‌ها  
 ای باشکوه از تو سرودن سعادت است  
 این شعرها بهانه‌ی عرض ارادت است  
 هفت آسمان به درک حضورت نمی‌رسد  
 خورشید تا کرانه‌ی نورت نمی‌رسد  
 محراب را که عرصه‌ی معراج می‌کنی  
 جبریل هم به گرد عبورت نمی‌رسد  
 چشم مدینه مات سلوک دمادمت  
 بوی بهشت می‌وزد از خاک مقدمات  
 محو خودت تمام سماوات می‌کنی  
 از بس که عاشقانه مناجات می‌کنی  
 آقا کلیم طور تمنا شدیم و بعد  
 دل‌تنگ چشمهای مسیحا شدیم و بعد  
 مثل نسیم در به در کوجه‌ها شدیم  
 با چهره‌ی محمدی‌ات آشنا شدیم  
 ای مظهر فضائل پیغمبر خدا  
 آینه‌ی شمایل پیغمبر خدا  
 شایسته‌ی سلام و تحیات احمدی  
 احیا کننده‌ی کلمات محمدی  
 نور علی و فاطمه در تار و پود توست  
 شور حسین و حلم حسن در وجود توست  
 قرآن همیشه آینه‌ی توانیس توست

تفسیر بی کران معانی حدیث توست  
 قلبش هزار چشمه‌ی نور و معارف است  
 هر کس به آیه‌ای ز مقام تو عارف است  
 روشن‌ترین ادله‌ی علمیت سیره‌ات  
 وقتی که حجّتند به عالم عشیره‌ات  
 هر کس که تا حضور تو راهی نمی‌شود  
 علمش به جز زیان و تباهی نمی‌شود  
 هر قطره که به محضر دریا نمی‌رسد  
 سر چشمه‌ی علوم الهی نمی‌شود  
 بی بهره است از تو و انفاس قدسی‌ات  
 اندیشه‌ای که لا یتناهی نمی‌شود  
 جابر شدن زراره شدن با نگاه توست  
 آقای من اگر تو نخواهی نمی‌شود  
 کون و مکان اداره شود با اراده‌ات  
 عالم دخیل بسته به نعلین ساده‌ات  
 فردوس دل اسیر خیال تو می‌شود  
 آینه محو حسن جمال تو می‌شود  
 دریاب با نگاه رحیمت دل مرا  
 وقتی که بی‌قرار وصال تو می‌شود  
 یک شب به آسمان قنوتت ببر مرا  
 تا بی‌کرانی ملکوتت ببر مرا  
 سائل کنار ساحل لطفت چگونه است  
 دستان با سخاوت دریا نمونه است  
 من را که مبتلای خودت می‌کنی بس است  
 اصلاً مرا گدای خودت می‌کنی بس است  
 قلب مرا ز بند تعلق رها و بعد  
 دل‌بسته‌ی خدای خودت می‌کنی بس است  
 در خلوت نماز شبت مثل فاطمه  
 شایسته‌ی دعای خودت می‌کنی بس است  
 شبهای جمعه سمت مدینه که می‌بری  
 دل‌تنگ کربلای خودت می‌کنی بس است  
 امشب برای ما دو سه خط از سفر بگو  
 از کاروان خسته و چشمان‌تر بگو

روزی که بادهای مخالف امان نداد  
 هفت آسمان به قافله‌ای سایه بان نداد  
 خورشید بود و سایه‌ی شوم غبارها  
 خورشید بود همسفر نیزه دارها  
 دیدی به روی نیزه سر آفتاب را  
 دیدی گلوی پرپر طفل رباب را  
 دیدی عمود با سر سقا چه کرده بود  
 تیر سه شعبه با دل مولا چه کرده بود  
 در موج خیز شیون و ناله دویده‌ای  
 تا شام پا به پای سه ساله دویده‌ای  
 گل زخمهای سلسله یادت نمی‌رود  
 هرگز غروب قافله یادت نمی‌رود  
 هم ناله با صحیفه‌ی ماتم گریستی  
 یک عمر پا به پای محرم گریستی  
 \*\*\*یوسف رحیمی\*\*\*

### بر لب ساحلی که جا ماندم

بر لب ساحلی که جا ماندم  
 شادم از این که که کشتی ام آمد  
 باید امشب به آسمان بروم  
 چون که ماه بهشتی ام آمد  
 \*\*

باید این شهر را مناره کنیم  
 آسمان را پر از ستاره کنیم  
 یا من ارجو لکل خیر بیا  
 تا به سمت شما اشاره کنیم  
 \*\*

خبر تازه این که کفر اینجا  
 توی این شهر می‌شود تقدیس  
 آن طرف عده‌ای فرشته نما  
 تازه دارند می‌شوند ابلیس  
 \*\*

گرچه خون کرده‌اند بعضی‌ها

دل این ماه آسمانی را  
ولی این ماه صاحبی دارد  
که زمین می‌زند کسانی را

\*\*

گرچه آغاز شعر امشب را  
گله از دست ناکسان کردیم  
بگذریم ماه، ماه علیست  
به علی واگذارشان کردیم

\*\*

روی بال فرشته‌های خدا  
همصدا با دعای ماه رجب  
بفرستید با ملائکک عرش  
صلواتی به وسعت امشب

\*\*

شب میلاده ایمان مثل  
شب دلدادگی، شب وصل است  
این بهاری که از خدا داریم  
یک بهار چهارده فصل است

\*\*

آری امشب که جشن می‌گیریم  
شب میلاد فصل پنجم ماست  
گل بریزید روی خاک بقیع  
که بقیعیست بهشت مردم ماست

\*\*

اسمتان مثل اسم پیغمبر  
در میان نوشته‌های خداست  
نامتان هم همیشه در همه جا  
ذکر خیر فرشته‌های خداست

\*\*

چارمین میوه‌ی دل حیدر  
چارمین نور چشمی مادر  
جابر آورده پیش محضر تان  
اشتیاق سلام پیغمبر

\*\*

از پدر هیبت حسینی را  
در رگ و خون و جان و تن دارید  
از طریق سیادت مادر  
سیرت و صورت حسن دارید

\*\*

آب یعنی که روشنایی علم  
علم یعنی که نور پاک شما  
پس عصا را شما زدی بر آب  
تا گذر کرد حضرت موسی

\*\*

حرف حرف کلامتان آقا  
روی دلها طیب می ریزد  
قوم جابر به شوق می آید  
از درختی که سیب می ریزد

\*\*

نامتان را به زیر لب می برد  
که به آتش پرید ابراهیم  
گوشه‌ای از شکوه نور شماست  
ملکوتی که دید ابراهیم

\*\*

بی ولای علی و مهر شما  
فایده‌ای نمی کند ایمان  
دین چه چیز است جز ولای شما  
یا چه چیز است جز محبتتان

\*\*

وقتی از کوچه‌ها عبور کنید  
کوچه از شوق می شود دریا  
بس که در وصفتان به هم گفتند  
اشبه الناس به رسول خدا

\*\*

با سرشک شما شروع شده  
خط سرخ غروب‌های منا

چشمتان گریه می کند هر شب

پای گودال عصر عاشورا

\*\*

کربلا کربلا سفر کردید

از دل شام هم گذر کردید

ای مسافر چگونه این همه راه

با سر روی نیزه سر کردید؟

\*\*

پیش رأس بریده در آن شب

با رقیه پدر پدر کردید

آه از آن ساعتی که گذشت

به رقیه، به سر نظر کردید

\*\*\*رحمان نوازی\*\*\*

### ماه رجب سلام! که ماه محمدی

ماه رجب سلام! که ماه محمدی

یاد آور شکوه گلستان احمدی

آینه دار نور خداوند سرمدی

از شرق رحمت ازلی باز سر زدی

ماه تو نور بر دل اهل نظر دهد

میلاذ چار حجت حق را خبر دهد

آغاز ماه تو که به نام پیمبر است

میلاذ پنجمین ولی الله اکبر است

کز چار بحر نور، فروزنده گوهر است

نجل دو فاطمه، خلف پاک حیدر است

بعد از علی، محمد اول وجود اوست

ذکر ملک همه صلوات و درود اوست

این باقرالعلوم خداوند سرمد است

این آفتاب حُسن خدا، وجه احمد است

مولای من محمد آل محمد است

گیتی ز مقدمش همه خلد مخلد است

بر خلق سایه‌ی کرمش مستدام باد

از شخص احمدش صلوات و سلام باد



جدش بود حسین و حسن جد دیگرش  
 سجاد باب و بنت حسن نیز مادرش  
 دانشوران دهر، همه بنده‌ی درش  
 جاری ز لعل لب همه جا در و گوهرش  
 بگذاشت پا به عالم هستی، سرم فداش  
 تنها نه جان و سر، پدر و مادرم فداش  
 در قدر و در مقام، حسین است این پسر  
 سر تا قدم تمام، حسین است این پسر  
 در علم و در قیام، حسین است این پسر  
 آئینه‌ی امام حسین است این پسر  
 بستان حکمت ازلی در ضمیر اوست  
 دانش به هر کجا که نهاد پا، سفیر اوست  
 گاهی به عرش زمزمه‌ی حکمتش به گوش  
 گاهی به باغ، بیل کشاورزی‌اش به دوش  
 گه با کلام داده به اهل کمال، نوش  
 اهل کلام یکسره در محضرش خموش  
 دریا ز چشمه‌ی دهنش موج می‌زند  
 آیات وحی در سخنش موج می‌زند  
 ای اصل دین ولای تو یا باقرالعلوم  
 وی ذکر حق ثنای تو یا باقرالعلوم  
 وی عرش، خاک پای تو یا باقرالعلوم  
 جان جهان فدای تو یا باقرالعلوم  
 مهر تو جان جان صلات و صیام من  
 پیوسته وقف تو، صلوات و سلام من  
 ای شیعه را به مهر شما اقتدارها  
 ماه رجب گرفته ز تو اعتبارها  
 خورشید بر درت یکی از جان نثارها  
 گردند دور کوی تو لیل و نهارها  
 هر لحظه در بقیع تو صد کاروان دل است  
 هر جا، روم مزار توأم شمع محفل است  
 من کیستم که خاک سرای شما شوم؟  
 لب واکنم، قصیده سرای شما شوم  
 یا مفتخر به مدح و ثنای شما شوم

باشد که تا گدای گدای شما شوم  
لال است در ثنای تو مولا زبان من  
تو وصف خود بگوی ولی با زبان من  
وقتی عدو به حضرت تو گفت ناسزا  
با حسن خلق و با گل لبخند از ابتدا  
کردی به پاسخ از دل و از جان بر او دعا  
اینست قدر و منزلت و عزت شما  
تنها نه این که نام تو از من ربوده دل  
خلق محمدیت ز دشمن ربوده دل  
ای بر تو از خدا و رسولش سلام‌ها  
اهل کلام را ز کلامت کلام‌ها  
بیچاره و ذلیل مقامت «هشام»‌ها  
در پنجه‌ی تو از همه دل‌ها زمام‌ها  
توحید زنده از نفس صبح و شام تو  
اسلام فخر کرده به نطق «هشام» تو  
تو خلق را مطاعی و خلقت مطیع تو  
برتر ز اوج وهم، مقام رفیع تو  
پیران عقل یکسره طفلِ رضیع تو  
فردوس گشته خاک نشینِ بقیع تو  
«میثم» اگر قصیده سرای شما شده  
مشمول بذل و لطف و عطای شما شده  
\*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### سرچشمه‌ی تمامی اندیشه‌های ناب

سرچشمه‌ی تمامی اندیشه‌های ناب  
دانش پژوه مدرسه‌ی عشق بو تراب  
اوصاف پاکتان چقدر بی نهایت است!  
یک خط ز مدحتان شده موضوع صد کتاب  
شک کرده ایم! اهل زمین باشی ای عزیز  
ای جلوه‌ی جلال خدا در پس حجاب  
امشب دوباره حضرت خورشید اهل بیت  
از ماورای فاصله‌ها بر دلم بتاب  
ما را دعا کنید همین لحظه از بهشت

آقا دعایتان همه دم هست مستجاب  
 این چهره‌ی سیاه مرا هم نگاه کن  
 شاید به یاد آوریم در صف حساب  
 من از پل صراط جزا با نگاهتان...  
 ...مانند باد می‌گذرم تند و پر شتاب  
 ساعی‌ترین مدرس آداب زندگی  
 شیوا سخن، مفسر آیات بندگی  
 قله نشین دانش و دین، ای طلایه دار  
 کاوشگر رموز سماوات کردگار  
 تیغ کلام نغز شما در مناظره  
 پی کرده است مرکب دجال روزگار  
 هر کس که خواست پیش شما قد علم کند  
 گشته میان معرکه‌ی بحث تارومار  
 کوه بزرگ حادثه را بر زمین زدی  
 انگشت بر دهان شده این چرخ کج مدار  
 این چه تواضعیست امام فرشته‌ها!  
 داری به پای خویش دو نعلین وصله دار  
 آقا شما که واسطه‌ی فیض عالمید  
 حیف است مانده‌اید در این شهر بی‌بهار  
 ای کاش سمت کشور ما هم می‌آمدی  
 پس لا اقل به خانه‌ی قلبم قدم گذار  
 ای خضر مست میکده‌ی چشمه‌ی حیات  
 من تشنه‌ام شبیه خودت تشنه‌ی فرات  
 آموزگار مبحث جغرافیای دین  
 استاد فقه و خارج دانش سرای دین  
 دار و ندار زندگی‌ات را تو ریختی  
 تا آخرین دقیق عمرت به پای دین  
 از ابتدای کودکی‌ات خون جگر شدی  
 زخم زبان و طعنه شنیدی برای دین  
 با خشت خشت اشک نماز شب شما  
 مستحکم است تا به ابد پایه‌های دین  
 ای یادگار کرب و بلا، زیر کعب نی  
 سهمی عظیم داشته‌ای در بقای دین

دیدی سر بریده‌ی عباس را به نی  
 بر شانه‌ی کبود نهاده‌ی لوای دین  
 از نای زخم خورده‌تان می‌رسد به گوش  
 در مجلس یزید، صدای رسای دین  
 با اشک و آه، شعله به آینه می‌زدی  
 عمری به یاد کرب و بلا سینه می‌زدی  
 \*\*\*و حید قاسمی\*\*\*

### مهر تو خار نخل‌هایم را رطب کرد

مهر تو خار نخل‌هایم را رطب کرد  
 ما را گدای اول ماه رجب کرد  
 آقای من مهر تو را واجب نوشتند  
 یعنی تو را بر غیر تو غالب نوشتند  
 سال هزار و سیصد و اندی گدایست  
 روزی ماها از همین چندی گدایست  
 من چهارده قرن دنبال شمایم  
 مال خودم هم نیستم مال شمایم  
 ماه رجب تا که به تو آغوش وا کرد  
 با آبرو شد، خویش را ماه خدا کرد  
 تو موسی دریا علم بی‌کرانی  
 تو آسمان در زمین، فوق زمانی  
 نام تو را همواره با مد می‌نویسم  
 تا می‌نویسم یا محمد می‌نویسم  
 ای گریه‌ی سجاده‌های نیمه شب‌ها  
 اذن دخول اول ماه رجب‌ها  
 ای سالها شهر خدا دنبال نورت  
 ای که برای مقدمت قبل از ظهورت ...  
 ...عرش الهی احترامش را فرستاد  
 پیغمبر اکرم سلامش را فرستاد  
 فرمود پیغمبر بزرگ عالمینم  
 آری حسین از من و من نیز از حسینم  
 آن کس که دارای تمام حُسن من بود  
 آن کس حسن بود و حسن بود و حسن بود

حالا حسین و مجتبی وصلت گزیدند  
 با وصلتِ با هم محمد آفریدند  
 تو مادری داری که مثلش هیچ زن نیست  
 مانند او حتی در اولاد حسن نیست  
 او همره بابای تو کرب و بلا نیست  
 در عهد تو در منصب خیر النساء نیست  
 در هر زمان مشغول تبلیغ خدایی  
 با درد هم ترویج یاد هل اتایی  
 شب می کنی تا سیدی مولا بگویی  
 تب می کنی تا ذکر یا زهرا بگویی  
 آنچه که زهرا مادرت دارد تو داری  
 روز قیامت هم تو صاحب اختیاری  
 تو مثل رأس جد خود اعجاز کردی  
 بابی ز حکمت بر نصاری باز کردی  
 قربان اعجاز تو ای فرزند زهرا  
 آخر مسلمان تو شد پیر نصارا  
 تو آبرو بخشی به ما ای آبرو دار  
 حاجت روا مان کن که هستیم آرزودار  
 نابودی و هابیت امید شیعه است  
 روز سقوط کفر تنها عید شیعه است  
 باید که بر این آرزوی خود بنازیم  
 بهر تو و اجداد تو مرقد بسازیم  
 همراه بابایت چهل سال و پس از آن  
 بودی به یاد گودی گودال گریان  
 تا زنده بودی آب دیدی گریه کردی  
 تا کودکی بی تاب دیدی گریه کردی  
 تو روضه خوان روضه ویرانه هستی  
 تو داغدار عمه دردانه هستی  
 تو علم خود را از همه گودال داری  
 تو تا ابد بر خیزران اشکال داری  
 \*\*\*جواد حیدری\*\*\*

**خشکی ام رفت و وصل دریا شد**

خشکی ام رفت و وصل دریا شد  
 سردی ام رفت و فصل گرما شد  
 فارغم از خودم خدا را شکر  
 آسمانی شدم خدا را شکر  
 آمدی و دلم نجات گرفت  
 باز هم مرده‌ای حیات گرفت  
 ای حیات مجدد دنیا  
 دومین یا محمد دنیا  
 «یا من ارجوی» آستان لبم  
 پنجمین رکعت نماز شبم  
 ای که تنها خدا شناخت تو را  
 مثل بیت الحرام ساخت تو را  
 قافیه‌های بیت ما تنگ است  
 در مقامت کمیت هم لنگ است  
 ای نسیم پر از بهار حسین  
 حسنی زاده‌ی تبار حسین  
 قبله مردم مدینه تویی  
 حسن دوم مدینه تویی  
 ای ظهور پیمبر اکرم  
 حاصل وصلت دعا و کرم  
 مادرت دختر کریم خدا  
 پدرت حضرت کلیم خدا  
 وسط هفته‌ها برای منی  
 التماس سه‌شنبه‌های منی  
 سر شب فکر نور تو بودم  
 فکر شب‌های طور تو بودم  
 خواب سجاده‌ی تو را دیدم  
 صبح دیدم کنار خورشیدم  
 ای نماز پر از قنوت حسن  
 حاصل چله‌ی سکوت حسن  
 تو تولای دفترم هستی  
 قسم نون و القلم هستی  
 تکیه بر بال جبرئیل زدی

مزرعه داشتی و بیل زدی  
بهترین میوه‌ی تو ایمان بود  
گندم کال تو پر از نان بود  
بی تو این حوزه‌ها کمال نداشت  
میوه‌ای غیر سیب کال نداشت  
وقت آن است اجتهاد کنی  
بی سواد مرا سواد کنی  
وقت آن است منبری بزنی  
حرف یک حرف بهتری بزنی  
علم را باز هم شکاف دهی  
در کلاست مرا طواف دهی  
اگر علم تو را حساب کنند  
زندگی تو را کتاب کنند  
علم و اخلاق می‌شود با هم  
آدمی می‌کند بنی آدم  
پر جبریل زیر پای تو بود  
گردن آویز بچه‌های تو بود  
میوه‌ی بهتر از رطب سیب است  
باعث التیام تب سیب است  
فاطمه سیب جنت الاعلاست  
پس شفای تب تو یا زهراست  
چه کسی گفته بی‌مزاری تو  
یا چراغ حرم نداری تو  
قبر تو بارگاه توحید است  
شمع بالاسر تو خورشید است  
چه کسی گفته سایبان نیست  
صحن در صحن آسمان نیست  
عرش که آسمان نمی‌خواهد  
نور که سایبان نمی‌خواهد  
تو خودت سایبان دنیایی  
بهترین آسمان دنیایی  
مردی از خانواده‌ی خورشید  
امتداد غم امام شهید

انعکاس صدای عاشورا است  
 روضه‌های غروب مناست  
 مرد سجاده، مرد نافلة‌ها  
 مرد شب زنده دار قافله‌ها  
 مردی از جنس آیه‌ی تطهیر  
 خستگی‌های بردن زنجیر  
 هم سفر با ستاره‌ی غم هاست  
 «کربلا زاده‌ی» محرم هاست  
 هم نژاد امام بی‌کفنان  
 دومین مرد کاروان زنان  
 راه طی کرده‌ی بیابان‌ها  
 قدم زخمی مگیلان‌ها  
 یاد خون تپنده‌ی گودال  
 خنده‌های زنده‌ی گودال  
 زخم بال و پر کبوترها  
 پا به پای اسارت سرها  
 بغض غمگین عصر عاشورا  
 گریه‌ی پشت پای معجزها  
 غیرت دست بسته‌ی محمل  
 شاهد التماس دخترها  
 کوچه کوچه؛ گذر گذر، همه جا  
 هم رکاب صدای حنجرها  
 برگ سبزیست با نشانه‌ی سرخ  
 کودک زیر تازیانه‌ی سرخ  
 طفل رفته، خمیده برگشته  
 باغ گل رفته چیده برگشته  
 آفتاب کمی غروب شده است  
 گل یاس بنفشه کوب شده است  
 آشنای صدای سلسله هاست  
 سوزش ناگهان آبله هاست  
 او که آینه‌ی محرم بود  
 گریه‌هایش به رنگ ماتم بود  
 از ستاره گرفته تا شب‌نم



از بنفشه گرفته تا مریم  
همه محو صدای او هستند  
پای مرثیه‌های او هستند  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### خواهم امشب باز شیدایی کنم

خواهم امشب باز شیدایی کنم  
از در رحمت تمنّایی کنم  
تا شوم دور از تمام هر چه زشت  
سیر، در گلزار زیبایی کنم  
گرچه خوارم، دم ز گلها می‌زنم  
یاد گل، یاد گل آرایی کنم  
مدت کوتاه عمر خویش را  
صرف خدمت نزد مولایی کنم  
از همین کوتاه خدمت، تا ابد  
زندگی در لطف و آقایی کنم  
آدمم نوشم می‌از شیر و رُطب  
بر در میخانه ماه رجب  
ای رجب میخانه حیدر تویی  
می تویی، باده تویی، ساغر تویی  
طعم تو گردیده اَحلی مِنْ عَسَل  
گوشه‌ای از وسعت کوثر تویی  
راه در ک لیلۃ القدر علی  
بهر شیعه تا صف محشر تویی  
ماه شعبان بر تو کرده اقتدا  
باعث توفیق پیغمبر تویی  
مطلعت زیباترین روز خداست  
میزبان حجت داور تویی  
حسن مطلع در تو باشد لطف یار  
شد رخ زیبای باقر آشکار  
او شعیب عترت پیغمبر است  
باقر دریای علم داور است  
مفتخر بر نام او هستیم ما

این کلام یک امام و رهبر است  
 اول خیر آخر خیر اصل خیر  
 این محمد، سفره دار کوثر است  
 بی روایاتی که از او آمده  
 دین ما تا روز محشر ابتر است  
 سائل علمش مراجع گشته‌اند  
 وسعت علمش ز هر کس برتر است  
 او که باشد بهترین مولای من  
 مادرش شد فاطمه بنت الحسن  
 مادرش از فاطمه تصویر داشت  
 در برش آینه تقدیر داشت  
 پاکتر از آب زمزم خلق او  
 رزق و سهم از آیه تطهیر داشت  
 او که باشد دختر بیت کریم  
 حُسن بابایش در او تأثیر داشت  
 نبی به دامانش گرفته کودکی  
 او به دامان خضر راهی پیر داشت  
 تا کند ما را غلام در گهش  
 در نگاه چشم خود زنجیر داشت  
 ما غلام حضرت باقر شدیم  
 بر مرام غیر او کافر شدیم  
 \*\*\*جواد حیدری\*\*\*

### ای ز سرو قد رعنا بر صنوبر طعنه زن

ای ز سرو قد رعنا بر صنوبر طعنه زن  
 و ای ز ماه روی زیبا مهر را رونق شکن  
 همچو من هر کس رخ و قد تو بیند تا ابد  
 فارغ است از دیدن خورشید و از سرو چمن  
 گر خرامی صبحدم در طرف باغ ای گل عذار  
 غنچه از شرم دهانت هیچ نگشاید دهن  
 ای تو شمع انجمن از فرط حسن و دلبری  
 هر کجا دارند خوبان دو عالم انجمن  
 نسبت حسن تو با یوسف نشاید داد از آنک

صد هزاران یوسف افتاده در چاه ذقن  
چشم جادویت نموده شرح بابل مختصر  
بوی گیسویت شکسته رونق مشک ختن  
کی توانم کرد وصف و چون توانم داد شرح  
ز آنچه عشقت می کند ای نازنین با جان من  
بس بود طبعم پریشان از غم زلفت مگر  
با خیال قد رعنایت کنم موزون سخن  
در مدیح صادر اول امام پنجمین علیه السلام  
کش بود مداح ذات ذوالجلال ذوالمنن  
شبل حیدر سبط پیغمبر خدیو انس و جان  
مخزن علم النبیین کاشف سر و علن  
حضرت باقر ضیای دیده خیرالنسا  
حامی شرع رسول الله هوادار سنن  
جل اجلاله توانایی که گر خواهد کنی  
روز، شب، خورشید، مه، افلاک، غبرا، مرد و زن  
دی به یک ایمای او گردد بهار و خار، گل  
بلبل و قمری شوند از امر او زاغ و زغن  
بی ولای آن گل گلزار دین نبود، اگر  
لاله خیزد در چمن یا سبزه روید از دمن  
کوی او چون خانه حق قبله اهل یقین  
اسم او چون اسم اعظم دافع رنج و مِحن  
هم به آدم شد مغیث و هم به نوح آمد معین  
هم به عیسی گفت کَلِم هم به موسی گفت لن  
من چه گویم وصف ذاتش جز که عجز آرم به پیش  
در دریای حقیقت را که می داند ثمن؟  
\*\*\*صغیر اصفهانی\*\*\*

### شهادت حضرت باقر العلوم علیه السلام

#### ای یادگار تیره‌ی مردان راستین

ای یادگار تیره‌ی مردان راستین  
ای شاه بیت پنجم غم نامه‌ی امین  
پروردگار درد، خداوند اشک و آه

ای ماهِ خاکِ خورده تنِ آسمان نشین  
 گشتی بهانه‌ای و خدا علم آفرید  
 میراث دار علم خداوند عالمین  
 ای آفتاب، رشحه‌ای از روشنای تو  
 و ای ماهتاب در به درت در حجاز و چین  
 کاش از سرادقات جمال تو می‌گرفت  
 نوری دل سیاهِ سیه کار آه‌نین  
 لب باز کن که تشنه‌ی غم نامه خوانی‌ام  
 بکشا گره ز کار غزل‌های آتشین  
 آغاز کن چکامه‌ی یک دشت بی‌کسی  
 فریاد کن عروج تپش نامه‌ای حزین  
 هفتاد و دو سرود شکسته به روی خاک  
 یا ناله‌های قافله سالار بی‌معین  
 از دست آب آور نومید تشنه لب  
 از طفل خاک خورده‌ی بی‌شیر نازنین  
 تصویر کن که خون شود از وصف آسمان  
 آن آتش فتاده به دامان و آستین  
 غوغای غارت و نفس خسته‌ی امام  
 فریاد الغیث حرم از شرار کین  
 از آن سری که بر سر سر نیزه شد بلند  
 از خون تازه‌ای که روان بود از وتین  
 از دسته‌ای بسته و از دسته‌ای باز  
 از چهره‌ی گشاده و از چشم ( ... نقطه چین )  
 آینه‌ای که از هدف سنگ‌ها شکست  
 خورشید خون گرفته، که افتاد بر زمین  
 زندان کودکان بلا دیده، وصف کن  
 آغوش نیمه جان تو و دختری حزین  
 آن دختری که کُنج خرابه ز دست رفت  
 تنها به عشق پادشه عشق آفرین  
 برگشتن تو از سفر شام، معجزه است  
 ای یادگار قافله‌ی زخمگین دین  
 با یاد دختری که به خاک خرابه حُفت  
 خاک کیست قبر خاکی‌ات ای ماه پنجمین

در سینه‌ی تو دفن شده روضه‌های باز  
تو امتداد روضه‌ی ناخوانده‌ای ...، همین  
\*\*\*حامد اهور\*\*\*

### در میان قنوت چشمانم

در میان قنوت چشمانم  
عکس یک قبر خاکی افتاده  
سنگ غربت شکسته بغضم را  
دیده‌ام، صبر خود ز کف داده  
کاروان دل شکسته‌ی من  
ره سپار بقیع ویران است  
زائر، زائر امامی که  
از غمش سینه بیت الاحزان است...  
با سلامی به محضرت آقا!  
پر کشیدم شیه بال نسیم  
السلام علیک یابن شهید  
السلام علیک یابن کریم  
آسمان کبود چشمانم  
باز امشب بهانه می‌گیرد  
در جوار مزار خاکیتان  
مرغ دل آشیانه می‌گیرد  
روز و شب دارم این نوا آقا  
از چه بی‌بارگاہ گردیدی؟!  
با هزاران مُرید در گاهت  
از چه رو بی‌پناه گردیدی؟!  
ای امامی که غربت ارث شماست!  
شعله می‌بارد از گلستانت!!  
زهر کینه چه بر سرت آورد؟!  
پدر و مادرم به قربانت  
گر چه از زهر کینه می‌سوزی  
شعله‌های غم تو دیرینه است  
قدر کرب و بلا، بلا داری  
این همان راز آه آینه است

خاطرات درون ذهنت را  
 نیمه شب‌ها مرور می‌کردی  
 یاد غم‌های روز عاشورا  
 پلک خود را نمور می‌کردی  
 دیده‌ای در سنین کودکی‌ات  
 بین گودال، جسم بی‌سر را  
 چه کشیدی در آن غروب غریب  
 تا شنیدی صدای مادر را  
 ضرب سیلی و صورت نیلی  
 ظلم‌های امیه را خواندی  
 زیر لب با نوای جان‌سوزت  
 روضه‌های رقیه را خواندی  
 لا به لای صدای تیر و کمان  
 ناله‌های رباب می‌آمد  
 چه بلایی سر علی آمد؟  
 که حسین با شتاب می‌آمد  
 مشک سقا و اشک اهل حرم  
 گویی از حلقه‌اش نگین افتاد  
 لحظه‌ها لحظه‌های غارت شد  
 تا که عباس بر زمین افتاد  
 \*\*\*محمد فردوسی\*\*\*

### من پنجمین ولی خداوند قادرم

من پنجمین ولی خداوند قادرم  
 همانم مصطفی و ملقب به باقرم  
 گنجینه‌ی علوم الهیست سینه‌ام  
 از نسل سفره دار کریم مدینه‌ام  
 مشهور شهرم و کرم ابراز می‌کنم  
 با یک نظر ز کار گره باز می‌کنم  
 قبل از تهجد شب آن عشق بازی‌ام  
 شهر مدینه شاهد سائل نوازی‌ام  
 همیان به دوش کوچه‌ام و ذره‌پرورم  
 ناز گدای شهر به یک غمزه می‌خرم

بانی روضه‌های غروب منا منم  
 پرچم به دوش ماتم کرب و بلا منم  
 من شاهد مصیبت عظمای عالمم  
 من شاهد غریبی آقای عالمم  
 سجاد زاده‌ام پسر مرد گریه‌ام  
 من آشنای غربت هم درد گریه‌ام  
 با چشم خویش واقعه‌ای دیده‌ام عجیب  
 احرام بسته، قافله‌ای دیده‌ام غریب  
 با حاجیان فاطمه تا همسفر شدم  
 از سر عشق بازی حق با خبر شدم  
 آنان به کوی نسل الهی قدم زدند  
 زیباترین منای خدا را رقم زدند  
 دیدم که آب تحفه‌ی نایاب می‌شود  
 کودک چگونه تشنه و بی‌تاب می‌شود  
 دیدم چگونه جسم جوان خرد می‌شود  
 شخصیت امام زمان خرد می‌شود  
 دور امام نیزه و شمشیر دیده‌ام  
 در گودی گلو اثر تیر دیده‌ام  
 دیدم مفاصلی که ز هم دور می‌شود  
 شاهی به ضرب نیزه‌ای منحور می‌شود  
 خنجر به دست شمر به گودال می‌رود  
 زهرا کنار پیکرش از حال می‌رود  
 چکمه به پا به جانب مقتل دوید وای  
 روی ضریح سینه‌ی جدم پرید وای  
 این جا به بعد مهر سکوتی بر این لب است  
 گودال بوسه‌گاه خصوصی زینب است  
 \*\*\*قاسم نعمتی\*\*\*

### سینه‌ام چون تلاطم دریا

سینه‌ام چون تلاطم دریا  
 چشم من چشمه‌ی غم دنیا  
 داده‌ام این دل اسیرم را  
 دست بال و پر کبوترها

همره بال‌هایشان بردند  
تا بسازند سایبانی را  
سایبانی برای خاک بقیع  
حائلی بین آفتاب آن جا  
بوی غربت هزار سالی هست  
که از آن خاک می‌رود بالا  
غم میان دلم چو زائر شد  
غصه دار امام باقر شد  
زهر دادند عمق جانت را  
تیره کردند آسمانت را  
و گرفتند با شراب زهر  
قوت دست مهربانت را  
مگر آن چشم‌ها نمی‌دیدند  
بال پرواز بی‌کرانت را  
دم آخر مرور می‌کردی  
روضه‌ی درد بی‌امانت را  
به خدا چشم‌های تو می‌دید  
رخ نیلی عمه جانت را  
داغ بازار شام یادت بود  
بارش سنگ بام قوم یهود  
در میان شلوغی و فریاد  
بین آشوب شهر سنگ آباد  
وقت آغاز سنگ باران‌ها  
عمه زینب نجاتمان می‌داد  
پیش چشم رباب بی‌کودک  
پیش بابای بی‌کسم سجاد  
تازیانه به هر طرف می‌برد  
کودکان را چو کاه بر روی باد  
دیدم آنجا تمام غم‌ها را  
زخم زنجیر پای بابا را  
\*\*\*مسعود اصلانی\*\*\*



نگاه چشم ترم کل صحنه‌ها را دید  
 در این میان فقط از دست زجر می‌ترسید  
 اگر چه سینه‌ام از هُرم زهر می‌سوزد  
 ولی وجود من از داغ کربلا خشکید  
 چه گویمت که کجا رفتم و چه‌ها دیدم  
 در اوج کودکیم قامت ز غصه خمید  
 چه گویمت که در آنجا چه ظلم‌ها کردند  
 چه لاله‌ها چه قدر غنچه‌ها که دشمن چید  
 چه گویمت من از آن لحظه که عمو می‌رفت  
 کنار آب رسید و نمی‌از آن نچشید  
 چه گویمت من از آن لحظه که علم افتاد  
 حرم نه کل جهان بود که ز هم پاشید  
 چه گویمت که امامی ز صدر زین افتاد  
 و نیزه‌ها که تن پادشاه را بوسید  
 مقابل من و عمه ... رقیه سیلی خورد  
 هزار مرتبه از درد هی به خود پیچید  
 میان قافله او را نشانه می‌کردند  
 چه لحظه‌ها که مغیلان به پای او رسید  
 چه بوسه‌ها که نزد عمه جان به صورتمان  
 به جای زخم کیبودی به جای دست پلید  
 در آن دقیقه که از تل نگاه می‌کردم  
 تمام موی سرم شد شبیه عمه سفید  
 اگر چه زهر جفا قاتلی به قلبم شد  
 ولی قدم فقط از داغ کربلا خم شد  
 \*\*\*مهدی نظری\*\*\*

### روزی که بادهای مخالف امان نداد

روزی که بادهای مخالف امان نداد  
 هفت آسمان به قافله‌ای سایه‌بان نداد  
 خورشید بود و سایه‌ی شوم غبارها  
 خورشید بود همسفر نیزه دارها  
 دیدی به روی نیزه سر آفتاب را  
 دیدی گلوی پرپر طفل رباب را

دیدی عمود با سر سقا چه کرده بود  
 تیر سه شعبه با دل مولا چه کرده بود  
 در موج خیز شیون و ناله دویده‌ای  
 تا شام پا به پای سه ساله دویده‌ای  
 گل زخمهای سلسله یادت نمی‌رود  
 هرگز غروب قافله یادت نمی‌رود  
 هم ناله با صحیفه‌ی ماتم گریستی  
 یک عمر پا به پای محرم گریستی  
 \*\*\*یوسف رحیمی\*\*\*

### هفتم ماه است و باید چشم‌ها گریه کنند

هفتم ماه است و باید چشم‌ها گریه کنند  
 پا به پای روضه‌های «هَلْ أَتَى» گریه کنند  
 این قبیله بی‌نیاز از روضه خوانی منند  
 که فقط کافیسست گویم کربلا گریه کنند  
 با همین گریه است که یک چند روزی زنده‌اند  
 پس چه بهتر این که بگذاریم تا گریه کنند  
 حال که گریه کن مردی ندارد این غریب  
 لااقل زنها برایش در منا گریه کنند  
 هر زمانی که میان خانه روضه می‌گرفت  
 امرش این بود اهل خانه با صدا گریه کنند  
 با سکینه می‌نشیند شیعتی سر می‌دهد  
 آه جا دارد تمام آب‌ها گریه کنند  
 چشم او شام غریبان دیده بین شعله‌ها  
 عمه‌هایش در هجوم اشقیاء گریه کنند  
 یاد دارد کعب نی‌هایی که مانع می‌شدند  
 چشم‌های زخم آل مصطفی گریه کنند  
 در قفای ذوالجناح با عمه آمد قتلگاه  
 انبیاء را دید با خیر النساء گریه کنند  
 عمه دردانه‌اش جان داد تا اهل حرم  
 یا شوند آزاد از زنجیر یا گریه کنند  
 یاد موی خاکی هم بازی‌اش تا می‌کند  
 دخترانش مو پریشان ای خدا گریه کنند

\*\*\*جواد حیدری\*\*\*

### آموزگار مبحث جغرافیای دین

آموزگار مبحث جغرافیای دین  
استاد فقه و خارج دانش سرای دین  
دار و ندار زندگی‌ات را تو ریختی  
تا آخرین دقیق عمرت به پای دین  
از ابتدای کودکی‌ات خون جگر شدی  
زخم زبان و طعنه شنیدی برای دین  
با خشت خشت اشک نماز شب شما  
مستحکم است تا به ابد پایه‌های دین  
ای یادگار کرب و بلا، زیر کعب نی  
سهمی عظیم داشته‌ای در بقای دین  
دیدی سر بریده‌ی عباس را به نی  
بر شانه‌ی کبود نهادی لوای دین  
از نای زخم خورده‌تان می‌رسد به گوش  
در مجلس یزید، صدای رسای دین  
با اشک و آه، شعله به آینه می‌زدی  
عمری به یاد کرب و بلا سینه می‌زدی  
\*\*\*و حید قاسمی\*\*\*

### تو مثل رأس جد خود اعجاز کردی

تو مثل رأس جد خود اعجاز کردی  
بابی ز حکمت بر نصاری باز کردی  
قربان اعجاز تو ای فرزند زهرا  
آخر مسلمان تو شد پیر نصارا  
تو آبرو بخشی به ما ای آبرو دار  
حاجت‌روامان کن که هستیم آرزودار  
نابودی و هابیت امید شیعه است  
روز سقوط کفر تنها عید شیعه است  
باید که بر این آرزوی خود بنازیم  
بهر تو و اجداد تو مرقد بسازیم  
همراه بابایت چهل سال و پس از آن

بودی به یاد گودی گودال گریان  
تا زنده بودی آب دیدی گریه کردی  
تا کودکی بی تاب دیدی گریه کردی  
تو روضه خوان روضه ویرانه هستی  
تو داغدار عمه دردانه هستی  
تو علم خود را از همه گودال داری  
تو تا ابد بر خیزران اشکال داری  
\*\*\*جواد حیدری\*\*\*

### دلَم امشب به مجلس روضه

دلَم امشب به مجلس روضه  
خسته و بی قرار می آید  
یک کبوتر شده و از سمتِ  
حرمی پر غبار می آید  
\*

گرد غربت نشسته بر روی  
پر و بال کبوترانه‌ی دل  
می چکد لاله لاله اشکِ درد  
امشب از خلوت شبانه‌ی دل  
\*

با من ای دل بگو کجا رفتی  
که پر از ماتم و شراره شدی  
تو چه دیدی در آن دیار غریب  
که شکستی و پاره پاره شدی  
\*

گفت رفتم به سرزمینی که  
عطر اندوه و بغض و ماتم داشت  
خاک آنجا همیشه دلگیر و  
آسمانش همیشه شبنم داشت  
\*

به خدا رنگِ خاک می گیرد  
پر و بال کبوتران بقیع  
روزها هم همیشه در آن جا

آفتاب است سایه بان بقیع

\*

نه حرم، نه رواق، نه گنبد

نه ضریح و نه صحن و گل دسته

هست آنجا مزار خاکی

چار مرد غریب و دل خسته

\*

در نواحی نوحه و ناله

شعله‌ی بی کرانه‌ای دارد

نه فقط قبر چار مرد غریب

بانوی بی نشانه‌ای دارد

\*

این زمین دل شکسته از آه

غربت و ناله‌های مادر بود

هم دم اشک‌های مادرمان

یک بغل لاله‌های پرپر بود

\*

و در این باغ آتش سرخی

در دل سبز یاسمن گل کرد

شعله‌ی زهر کینه‌ها بین

جگر پاره‌ی حسن گل کرد

\*

چند روزی گذشت و خاک بقیع

عطر غم ناک اشک و ناله گرفت

و به دست همان کمان داران

بدن یاس رنگ لاله گرفت

\*

این زمین یک زمین ساده که نیست

این زمین خاک غربت آباد است

این زمین دلشکسته داغ

گریه‌های امام سجاد است

\*

این زمین از تبار اشک و آه

به خدا هر سپیده زائر داشت  
آسمانی پر از ستاره از  
روضه‌های امام باقر داشت

\*

خاک‌های غریب این صحرا  
روزگاری تب شقایق داشت  
تا سحر در کبود چشمانش  
اشک سرخ امام صادق داشت

\*

این زمین یک زمین ساده که نیست  
باغی از داغ لاله و یاس است  
در تب ناله‌های محزون  
مادر بی‌قرار عباس است

\*

در حوالی این دیار غریب  
از غم یار آشنا می‌خواند  
در مدینه کنار خاکِ بقیع  
روضه‌ی سرخ کربلا می‌خواند  
\*\*\*یوسف رحیمی\*\*\*

### خشکی ام رفت و وصل دریا شد

خشکی ام رفت و وصل دریا شد  
سردی ام رفت و فصل گرما شد  
فارغم از خودم خدا را شکر  
آسمانی شدم خدا را شکر  
آمدی و دلم نجات گرفت  
باز هم مرده‌ای حیات گرفت  
ای حیات مجدد دنیا  
دومین یا محمد دنیا  
یا من ارجوی آستان لبم  
پنجمین رکعت نماز شیم  
ای که تنها خدا شناخت تو را  
مثل بیت الحرام ساخت تو را

قافیه‌های بیت ما تنگ است  
 در مقامت کمیت هم لنگ است  
 ای نسیم پر از بهار حسین  
 حسنی زاده تبار حسین  
 قبله مردم مدینه تویی  
 حسن دوم مدینه تویی  
 ای ظهور پیمبر اکرم  
 حاصل وصلت دعا و کرم  
 مادرت دختر کریم خدا  
 پدرت حضرت کلیم خدا  
 وسط هفته‌ها برای منی  
 التماس سه‌شنبه‌های منی  
 سر شب فکر نور تو بودم  
 فکر شب‌های طور تو بودم  
 خواب سجاده‌ی تو را دیدم  
 صبح دیدم کنار خورشیدم  
 ای نماز پر از قنوت حسن  
 حاصل چله‌ی سکوت حسن  
 تو تولای دفترم هستی  
 قسم نون و القلم هستی  
 تکیه بر بال جبرئیل زدی  
 مزرعه داشتی و بیل زدی  
 بهترین میوه‌ی تو ایمان بود  
 گندم کال تو پر از نان بود  
 بی تو این حوزه‌ها کمال نداشت  
 میوه‌ای غیر سیب کال نداشت  
 وقت آن است اجتهاد کنی  
 بی سواد مرا سواد کنی  
 وقت آن است منبری بزنی  
 حرف یک حرف بهتری بزنی  
 علم را باز هم شکف دهی  
 در کلاست مرا طواف دهی  
 اگر علم تو را حساب کنند

زندگی تو را کتاب کنند  
 علم و اخلاق می شود با هم  
 آدمی می کند بنی آدم  
 پر جبریل زیر پای تو بود  
 گردن آویز بچه های تو بود  
 میوهی بهتر از رطب سیب است  
 باعث التیام تب سیب است  
 فاطمه سیب جنت الاعلاست  
 پس شفای تب تو یا زهراست  
 چه کسی گفته بی مزاری تو  
 یا چراغ حرم نداری تو  
 قبر تو بارگاه توحید است  
 شمع بالاسر تو خورشید است  
 چه کسی گفته سایبان نیست  
 صحن در صحن آسمان نیست  
 عرش که آسمان نمی خواهد  
 نور که سایبان نمی خواهد  
 تو خودت سایبان دنیایی  
 بهترین آسمان دنیایی  
 مردی از خانوادهی خورشید  
 امتداد غم امام شهید  
 انعکاس صدای عاشورا است  
 روضه های غروب مناست  
 مرد سجاده، مرد نافله ها  
 مرد شب زنده دار قافله ها  
 مردی از جنس آیه تطهیر  
 خستگی های بردن زنجیر  
 هم سفر با ستاره ی غم هاست  
 «کربلا زاده» محرم هاست  
 هم نژاد امام بی کفنان  
 دومین مرد کاروان زنان  
 راه طی کرده ی بیابان ها  
 قدم زخمی مگیلان ها



یاد خون تپنده‌ی گودال  
 خنده‌های زنده‌ی گودال  
 زخم بال و پر کبوترها  
 پا به پای اسارت سرها  
 بغض غمگین عصر عاشورا  
 گریه پشت پای معجزها  
 غیرت دست بسته محمل  
 شاهد التماس دخترها  
 کوچه کوچه؛ گذر گذر، همه جا  
 هم رکاب صدای حنجرها  
 برگ سبزیست با نشانه‌ی سرخ  
 کودک زیر تازیانه‌ی سرخ  
 طفل رفته، خمیده برگشته  
 باغ گل رفته چیده برگشته  
 آفتاب کمی غروب شده است  
 گل یاس بنفشه کوب شده است  
 آشنای صدای سلسله هاست  
 سوزش ناگهان آبله هاست  
 او که آئینه‌ی محرم بود  
 گریه‌هایش به رنگ ماتم بود  
 از ستاره گرفته تا شب‌نم  
 از بنفشه گرفته تا مریم  
 همه محو صدای او هستند  
 پای مرثیه‌های او هستند  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### عشق آمد و مقابل من دفتری گشود

عشق آمد و مقابل من دفتری گشود  
 مرغ دلم بهانه گرفت و پری گشود  
 بال و پری زدم به بلندای آسمان  
 از لطف خود خدای کریمان دری گشود  
 احرام سرخ بر تن من بود و ناگهان  
 دیدم که روبروم در اخضری گشود

در آن طرف تمامی عالم بهشت بود  
 یک لحظه نور پرده زیباتری گشود  
 بر روی دیدگان پر از التماس من  
 باری تعال چهره یک سروری گشود  
 به به چه سروری که ملک مست بوی او  
 جمعی ز انبیاء همه مبهوت روی او  
 نامش محمد و به لقب باقر العلوم  
 عالم‌ترین رجال عرب باقر العلوم  
 در روز اولش که قدم در جهان گذاشت  
 باعث شده به فخر رجب باقر العلوم  
 تا این که می‌برم به زبان نام اطهرش  
 شیرین شود دهان چو رطب باقر العلوم  
 تابنده‌تر ز او نبود کس میان روز  
 زیباترین ستاره شب باقر العلوم  
 روح عبادت از پدرش زین العابدین  
 از عم خود گرفته ادب باقر العلوم  
 جابر کمی ز علم شما ارث برده است  
 یک قطره‌ای ز آب دهان تو خورده است  
 قامت قیامت و رختان محشری بود  
 زور میان بازویتان حیدری بود  
 احساستان ز برگ گلی هم لطیف‌تر  
 احسان و لطفتان به خدا مادری بود  
 داروی دردهای بشر خاک پایتان  
 آب دهان اطهرتان کوثری بود  
 دوم محمدی و علی عاشقت شده  
 جانم فدای نام تو پیغمبری بود  
 ایمان و زهد و عبادت به یک طرف  
 علم خدایات طرف دیگری بود  
 باشی حسینی و حسنی باقر العلوم  
 خوانم فقط تو عشق منی باقر العلوم  
 مولا نفس زدی و دو عالم درست شد  
 از آن گل وجود تو آدم درست شد  
 بس که شما میان منا ناله کرده‌ای

از گریه تو چشمه زمزم درست شد  
از تار و پود و رشته شال عزایتان  
بالای هر حسینیه پرچم درست شد  
در ماجرای پر غم وادی کربلا  
اشکت چکید و قطره شبنم درست شد  
بانی روضه‌های عطش با حمایت  
سینه زنی ماه محرم درست شد  
هر کس که روضه‌ای ز شما گوش می‌کند  
یک جرعه می‌ز دست شما نوش می‌کند  
آقا عنایتی بده بر سینه ناله را  
پر کن ز داغ کرب و بلا این پیاله را  
ای باغبان ساقه شکسته به ما بگو  
داری به باغ سینه غم چند لاله را  
یا حضرت غریب بمیرم برای تو  
طی کرده‌ای چگونه تو این چند ساله را؟  
دیدم که راس جد غریبت به نیزه شد  
دیدم که چشم خود شب غسل سه ساله را  
دارم به سر زیارت قبر بقیعتان  
امضا بزن به دست خودت این قباله را  
یا رب تو دیده را ز غمش پر ز آب کن  
ما را غلام حضرت باقر حساب کن  
\*\*\*میلاذ یعقوبی\*\*\*

### ای فروزان گهر پاکِ بقیع

ای فروزان گهر پاکِ بقیع  
گل پرپر شده در خاکِ بقیع  
با سلامت کنم آغاز کلام  
ای ترا! ختم رُسل گفته سلام  
پنجمین حجّت و هفتم معصوم  
بابی آنّت که گشتی مسموم  
ای فدای حق و قربانی دین!  
کرده یک عمر نگهبانی دین!  
تنت از درد و الم کاسته شد

تا که دین قامتش آراسته شد  
ای ز آغاز طفولیت خویش  
بوده در رنج و غم و درد، پریش  
از عدو ظلم و شرارت دیده  
چون پدر رنج اسارت دیده  
خار در پا و رَسَن در بازو  
رفته‌ای با اُسرا در هر سو  
کرده خون خاطرت ای شمع ولا  
مِخنت واقعه کرب و بلا  
کربلا دیده‌ای و کوفه و شام  
ای شهید از اثر ظلم هشام  
آتش غم پر و بالت را سوخت  
زهر کین، شعله به جانان افروخت  
اثر زهر به زین آلوده  
کرده اعضای ترا فرسوده  
نزد حق یافته فیض دیدار  
جسم تو خفته و روح بیدار  
خود تو مظلومی و قبر تو خراب  
دیده دهر ازین غصه پر آب  
شیعه را دل ز عزایت شده داغ  
که بود قبر تو بی شمع و چراغ  
ظلم این امت دور از ادراک  
کرده یکسان حرمت را با خاک  
با چنین ظلم و ستم از اعدا  
بهتر اینست که قبر زهرا  
مخفی از دیده دشمن گردد  
تا ز هر حادثه ایمن گردد  
\*\*\*سید رضا موید\*\*\*

**امام صادق عَلَیْهِ السَّلَام**

**مدح و میلاد امام صادق عَلَیْهِ السَّلَام**

**شب عید دانش، شب جشن بینش، به ملک مبارک، به بشر مبارک**

شب عید دانش، شب جشن بینش، به ملک مبارک، به بشر مبارک  
شب آشنایی، شب روشنایی، به ستاره تیریک، به قمر مبارک  
شب وصل جانان، شب رؤیت جان، به طلوع فجر و به سحر مبارک  
شب مدح خوانی، شب دُرفشانی، به صدف مبارک، به گهر مبارک  
شب عید صادق، پدر حقایق، به پدر مبارک، به پسر مبارک  
همه لاله بر کف، همه شور در سر، همه خنده بر لب، همه شاد و خرم  
صلوات داور، صلوات احمد، صلوات حیدر، به امام صادق  
صلوات طاها، صلوات یاسین، صلوات کوثر به امام صادق  
صلوات رضوان، صلوات میزان، صلوات محشر به امام صادق  
صلوات مهر و صلوات ماه و صلوات اختر به امام صادق  
صلوات مکه، صلوات کعبه، صلوات مشعر به امام صادق  
همه دم سلامش، همه جا درودش ز خدای منان ز رسول اکرم  
شده مات گردون به جلال وحسنش، زده بوسه قرآن به لب و دهانش  
گل وحی روید ز ریاض علمش، دُر فضل ریزد ز لب و دهانش  
همه راز خلقت به درون سینه همه علم هستی به سر زبانش  
زده علم بوسه به لب هشامش، شده روح جاری ز دم ابانش  
زُعمای گیتی همه خاک راهش، علمای عالم گل بوستانش  
همه آفرینش همه اهل بینش زده‌اند هر دم ز ثنای او دم  
به خدای منان، به رسول اکرم، به مقام عترت، به جلال قرآن  
به حجر، به کعبه، به صفا، به مروه، به مقام و زمزم به منی، به قربان  
به حساب و محشر، به بهشت و کوثر، به جزای مؤمن، به صراط و میزان  
که به جز در او، که به جز ره او همه جاست ظلمت همه جاست نیران  
هم از او حمایت، هم از او ولایت هم از او عنایت هم از اوست احسان  
همه جا پیامش، همه جا کلامش، چو خطاب میرم، چو کتاب محکم  
تویی آن معلم که علوم نازد به مفضل تو، به زراره‌ی تو  
همه آسمان را مه و کهکشان را نگه تو سل به ستاره‌ی تو  
نه عجب که شعله به تنور آتش گل و لاله گردد به نظاره‌ی تو  
نه عجب که کافر چو شود مسلمان برسد به سلمان به اشاره‌ی تو  
همه لحظه‌هایم شده یادواره، همه روزهایم چو هزاره‌ی تو  
به تو راز گویم، ز تو چاره جویم که تو رهنمایی به هزار عالم  
تو تمام علمی، تو تمام حلمی، تو تمام فضلی، تو تمام نوری  
تو به حق روانی، تو مسیح جانی، تو کلیم وحیی، تو کلام نوری  
تو ولی سبحان، تو چراغ ایمان، تو زبان فرقان، تو پیام نوری

تو تجلی رب، تو رئیس مذهب، تو زعیم مکتب، تو امام نوری  
 تو ولی مطلق، تو حقیقت حق، تو نگاه بینش، تو نظام نوری  
 تو کتاب ناطق تو امام صادق تو ولی آدم تو وصی خاتم  
 تو اگر نبودی به سپهر دانش، به فضای بینش قمری نبودی  
 تو اگر نبودی به ریاض قرآن، ز بهار ایمان اثری نبودی  
 تو اگر نبودی یم معرفت را صدفی نبودی، گهری نبودی  
 تو اگر نبودی، شب اهرمن را شب تیرگی را سحری نبودی  
 تو اگر نبودی ز کتاب و عترت ز قیام و نهضت خبری نبودی  
 تو ز جهل بودی همه دم مبری تو ز علم بودی همه جا مقدم  
 قمر هدایت، گهر ولایت، متجلی آمد ز رخ منیرت  
 ز عما گدایت، عرفا فقیرت، صلحا مطیعت، علما اسیرت  
 همه سرسپرده به هشام و حرمان به ابان و جابر به ابوبصیرت  
 چه بسا سلاطین شده خاک بوست، چه بسا بزرگان که همه حقیرت  
 فلک مدور شده ره نوردت ملک قرب به فلک اجیرت  
 تو همه حقایق، تو به از خلائق، به رهنده چه لایق در مدح میثم  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### ای روح صداقت از دم تو

ای روح صداقت از دم تو  
 ای گوهر علم از یم تو  
 زینده‌ی توست نام صادق  
 الحق که تویی امام صادق  
 بر هر سخنت ارادت علم  
 در هر نفست ولادت علم  
 میلاد تو ای ولی سرمد  
 شد روز ولادت محمد  
 در هفدهم ربیع الاول  
 شد نور تو بر زمین محول  
 از صبح ازل امام علمی  
 تا شام ابد تمام علمی  
 دانش زدم تو راست قامت  
 استاد علوم تا قیامت  
 قرآن به دم تو خو گرفته

ایمان ز تو آبرو گرفته  
 با نطق تو زنده تا قیامت  
 توحید و نبوت و امامت  
 ای در دهننت زبان قرآن  
 قرآن همه جان تو جان قرآن  
 روید چو به بوستان شقایق  
 از لعل لب‌ت در حقایق  
 وصف تو همواره بر لب ماست  
 راه و روش تو مکتب ماست  
 با تو همه جا مدینه‌ی ماست  
 این گفت تو نقش سینه‌ی ماست  
 هر که شمرد سبک صلاتش  
 فردا نبود ره نجاتش  
 دور است ز خط طاعت ما  
 بر او نرسد شفاعت ما  
 تو مخزن علم کبریایی  
 تو وارث ختم الانبیای  
 حق را نفس تو نوشخند است  
 قرآن به دمت نیازمند است  
 قرآن که در کلام سفته  
 با نطق تو حرف خویش گفته  
 هر آیه که جبرئیل آرد  
 بی نطق شما زبان ندارد  
 او راه و شما چراغ راهید  
 ناگفته و گفته را گواهید  
 تو بر تن پاک علم جانی  
 استاد مفضل و ابانی  
 دانشگه نور حق پیامت  
 صدها چو زراره و هشامت  
 دارند جهانیان بصیرت  
 از مؤمن طاق و بو بصیرت  
 ای زندگیم هدایت تو  
 دین و دل من ولایت تو

مهر تو همه عقیده‌ی من  
 مشی تو مرام و ایده‌ی من  
 روزی که گل مرا سرشتند  
 بر لوح دلم خطی نوشتند  
 این خط نوشته را بخوانید  
 من جعفریم همه بدانید  
 دلباخته‌ای ز اهل بیتم  
 خاک ره عبدی و کمیتم  
 فریاد دو از ده امامم  
 نور است به هر دلی کلامم  
 باشد که به خاک پای میثم  
 میثم بشود فدای میثم  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### چون از افق بر آید انوار صبح صادق

چون از افق بر آید انوار صبح صادق  
 در پای سبزه بنشین با همدمی موافق  
 شد موسم بهاران پر لاله کوهساران  
 بستان پر از ریاحین صحرا پر از شقایق  
 بلبل که در غم گل می کرد بی‌قراری  
 شکر خدا که معشوق آمد به کام عاشق  
 یک سو نشسته خسرو در بزنگاه شیرین  
 یک سو نهاده عذرا سر در کنار وامق  
 ابر بهار گسترده دیبای سبز در باغ  
 باد از شکوفه افکند بر روی آب قایق  
 بر آستان معشوق تسلیم شو که آن جا  
 صاحب‌دلان نهادند پا بر سر علائق  
 زد بلبل سحرخیز فریاد شورانگیز  
 کای مست خواب غفلت و ای بنده‌ی منافق  
 شد وقت آن که خوانند حمد و ثنای معبود  
 شد گاه آن که نالند در پیشگاه خالق  
 از بوستان احمد بگذر که بلبل آن جا  
 بر شاخ گل سراید وصف جمال صادق عَلَیْهِ السَّلَام



نور جمال صادق چون از افق بر آمد  
 شد صبح عالم آراش بر شام تیره فایق  
 از شرق و غرب بگذشت نور فضایل او  
 چون آفتاب علمش طالع شد از مشارق  
 تن پیکر فضایل، جان گوهر معانی  
 دل منبع عنایات رخ مطلع شوارق  
 همچون صدف ز دریا دُرهای حکمت اندوخت  
 چون گوهر وجودش شایسته بود و لایق  
 بر پایه کمالش محکم اساس توحید  
 از پر تو جمالش روشن دل خلایق  
 خورشید برج ایمان، شمشاد باغ امکان  
 گنجینه کمالات، سرچشمه حقایق  
 هادی شوند یکسر گر لحظه‌ای بتابد  
 نور هدایت او بر جسم‌های عایق  
 بر لوح سینه اوست آیات حق هویدا  
 وه! وه! عجب سوادیست با اصل خود مطابق  
 افکار تابناکش روشن تر از کواکب  
 اندیشه‌های پاکش خرم تر از حدایق  
 آیین جعفری را بگزین که دردمندان  
 درمان خویش جویند از این طیب حاذق  
 شاها «رسا» ندارد جز اشتیاق رویت  
 بنمای رخ که خلقیست بر دیدن تو شایق  
 در عرصه قیامت دست از تو بر نداریم  
 کاندر شفاعت توست ما را رجای واثق  
 \*\*\*قاسم رسا\*\*\*

### ربیع است و دل بر جمال تو شایق

ربیع است و دل بر جمال تو شایق  
 نه بر لاله و ارغوان و شقایق  
 ربودی تحمل زمن گل ز بلبل  
 چو لیلی ز مجنون و عذرا ز وامق  
 به بوی خوش گل شود مست بلبل  
 به بوی تو دیوانه بیچاره عاشق

نه چون خط نیکویت اندر ریاحین  
 نه چون سنبل مویت اندر حدایق  
 نه زیباست با قامت شاخ طوبی  
 نه لایق به سرو قدت نخل باسق  
 تویی دوحه بوستان معارف  
 تویی گلبن گل ستان حقایق  
 تویی عقل اقدم تویی روح عالم  
 محیط دوایر مدار مناطق  
 تویی منطق حق و فرمان مطلق  
 إلی الحقِ داعٍ و بالحق ناطق  
 إمام الهدی صالح بعد صلح  
 دلیل الوری صادق بعد صادق  
 حلیفُ التّقی جعفر بن محمد  
 کثیر الفواضل عظیم السوابق  
 دلیل حقیقت لسان شریعت  
 اما طریقت بکل الطرائق  
 ز منصور مخذول چندان بلا دید  
 لقد کان تنهدٌ منه الشواہق  
 سر اهل ایمان سرو پای عریان  
 بسی رفت در محفل آن منافق  
 نگویم ز گفت شنودش که بودش  
 کَسَمُ الأفاعی و حد البوارق  
 چنان تلخ شد کامش از جور اعدا  
 که شد سم قاتل بر او شهد فایق  
 \*\*\*مرحوم شیخ محمد حسین غروی اصفهانی\*\*\*

### شهادت شیخ الائمه حضرت صادق علیه السلام

#### یکی نیست بین شما غیر تشو محک کنه

یکی نیست بین شما غیر تشو محک کنه  
 دستای بستموا کنه به من کمک کنه  
 من پیر مرد تحمل دویدن ندارم  
 قدرت ایستادن و دوباره رفتن ندارم

منو با خنجر و شمشیر جفاتون بکشید  
 اما اینقدر توی کوچه‌های این شهر نکشید  
 کوچه‌ای که بین اون سیلی به زهرا می‌زدند  
 یاس هجده ساله‌ی حیدر و تنها می‌زدند  
 ظلم و بیداد شما قلب منو خون می‌کنه  
 دل خون من یاد رقیه خاتون می‌کنه  
 منو عمه‌ام رقیه هر دو تا مثل همیم  
 هر دو تامون پی ناقه‌ی شماها دویدم  
 همونی که معجز از سر رقیه می‌کشید  
 منو با سر برهنه از خونه بیرون کشید  
 همونی که عمه‌ام رقیه رو کتک می‌زد  
 من پیرمرد و با تازیونه کتک می‌زد  
 همونی که عمه‌ام رقیه رو مسخره کرد  
 تو کوچه با خنده‌هاش بند دلم رو پاره کرد  
 من پیرمرد و اینقدر اذیت نکنید  
 اینقدر با دست بسته تو مدینه نکشید  
 این یه ارثه همه‌ی آل علی غریب باشن  
 حتی توی خونشون تنها و غم نصیب باشن  
 منم آخر از میون جمع نامردا میرم  
 مٹ عمه‌ام رقیه توی غربت می‌میرم  
 \*\*\*مسعود مهربان\*\*\*

### گر چه در خاک رفت، پیکر تو

گر چه در خاک رفت، پیکر تو  
 دیگر از تن جدا نشد سر تو  
 دود آتش ز خانه‌ات بر خواست  
 پشت در جان نداد همسر تو  
 ظلم بر عترت رسید ولی  
 به اسیری نرفت دختر تو  
 بدنت آب شد ز زهر ولی  
 تازیانه نخورد خواهر تو  
 قامت گشت خم ولی نشکست  
 پشت تو در غم برادر تو

ظلم دیدی و لیک کشته نشد  
 کودک شیرخواره در بر تو  
 سوخت قلبت ولی نشد صد چاک  
 تن فرزند در برابر تو  
 زهر دادند بر تو لیک نخورد  
 چوب کین بر لب مطهر تو  
 سوخت پا تا سرت ز زهر ولی  
 پاره پاره نگشت پیکر تو  
 می سزد در غم تو گریه کند  
 چشم شیعه به جد اطهر تو  
 بوده یک عمر در عزای حسین  
 اشک، جاری ز دیده تر تو  
 نه از این غم سرشک «میثم» ریخت  
 اشک خونین ز چشم عالم ریخت  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### حسرت گرفته باز حصار مدینه را

حسرت گرفته باز حصار مدینه را  
 غم تیره کرده است دیار مدینه را  
 آثار حزن فاطمه و غربت علی  
 پُر کرده است گوشه کنار مدینه را  
 در کوچه‌های شهر چو ماه علی گرفت  
 رنگی دگر نماند عذار مدینه را  
 داغ عزای حضرت صادق فکنده باز  
 با اشک و آه ما سر و کار مدینه را  
 تا خاک ریختند بر اندام آن امام  
 کردند دفن دار و ندار مدینه را  
 گویا فشانده‌اند بر آن قبر بی چراغ  
 غمهای بی نشانه مزار مدینه را  
 می‌گیریم از مصیبت جانسوز او مگر  
 بر دیده‌ام ز نند غبار مدینه را  
 در خلوت بقیع به جز اشک مهدیش  
 شمعی کجا بود شب تار مدینه را

من جان نثار مکتب اویم مؤیدم

دارم از او امید جواز مدینه را

\*\*\*سید رضا مؤید\*\*\*

### می‌دویدم پی‌شان نیمه شب از کوچه تنگ

میدویدم پی‌شان نیمه شب از کوچه تنگ

با دلی خون که به یاد شب صحرا افتاد

یاد آن دخترکی که عقب قافله‌ای

چشمهایش به دو چشمان عمو تا افتاد

پلک آتش زده‌اش گرم شد و خوابش رفت

ناقه کوشید نیفتد ولی آنجا افتاد

آسمان تیره، بیابان همه خارستان بود

خواست تا آه کشد از نفس، اما افتاد

عمه، بابا و عمو را همه را کرد صدا

در عوض زجر رسید و به رخس جا افتاد

یک طرف دخترکی دست به روی سر داشت

یک طرف زجر چه‌ها کرد که از پا افتاد

یک طرف دخترکی دست به پهلو می‌رفت

یک طرف از سر نیزه، سر بابا افتاد

\*\*\*حسن لطفی\*\*\*

### ای پیر خرد طفل دبستان کمالت

ای پیر خرد طفل دبستان کمالت

ارباب بصیرت همه مبهوت جلالت

دیدار الهی به تماشای جمالت

خلق دو جهان تشنه دریای زلالت

وجه الهی و نیست نه پایان نه زوالت

وصف تو فزون است ز توصیف و ز گفتار

ای گشته صداقت همه جا دور سر تو

رویده گل معرفت از خاک در تو

شب منتظر زمزمه‌های سحر تو

و حیست سراسر سخن چون گهر تو

عالم چو کف دست به پیش نظر تو

ای چشم خدای احد قادر دادار  
 تو ماه و تلامیذ تو دور تو ستاره  
 گفتار حکیمان‌ها از افزون ز شماره  
 هر روز ... نه! هر لحظه بود بر تو هزاره  
 علم تو روان بخش کمال است هماره  
 دو مطلع الانوار تو حمران و زراره  
 یک جابر حیان تو و آن همه آثار  
 چون مهر که پیوسته کند جود خود انفاق  
 چون نور که سر برکشد از سینه‌ی آفاق  
 علم تو عیان است در اوراد و در اوراق  
 عقل و خرد و علم و فضیلت به تو مشتاق  
 در علم و ادب مؤمن طاق همه جا طاق  
 هارون تو گل داد برون از شرر نار  
 در کوی تو بر جنت اعلا چه نیاز است؟  
 با نور تو بر مهر دل آرا چه نیاز است؟  
 با قطره جود تو به دریا چه نیاز است؟  
 با خاک تو بر وسعت دنیا چه نیاز است؟  
 با درس تو بر علم اروپا چه نیاز است؟  
 ای عبد تو بر لشکر دانش سر و سردار  
 ای کرسی درس تو تجلای قیامت  
 آویزه گوش همه تا حشر، کلامت  
 نوشیده همه کوثر توحید ز جامت  
 در ملک خدا وحی خداوند، پیامت  
 بر قلب عدو تیر بلا نطق هشامت  
 گویی سخن اوست همه تیغ شرربار  
 جز راه شما راه دگر سوی خدا نیست  
 در ملک خدا نور به جز نور شما نیست  
 جز خط شما مشی شما مذهب ما نیست  
 اینست و جز این نیست درست است و خطا نیست  
 درس تو کم از نهضت شاه شهدا نیست  
 آن نهضت پاینده از این درس دهد بار  
 خلقت، نه فقط خالق منان به تو نازد  
 مؤمن نه، خدا داند ایمان به تو نازد

فضل و ادب و دانش و عرفان به تو نازد  
 زهرا و علی، احمد و قرآن به تو نازد  
 والله قسم شاه شهیدان به تو نازد  
 کز هر سخت نهضت دیگر شده تکرار  
 تنها نه فقط زهر شرربار، تو را کشت  
 هر لحظه غمی آمد و صدبار تو را کشت  
 بیداد عدو نیمه شب تار تو را کشت  
 گه یاد فشار در و دیوار تو را کشت  
 بیش از همه منصور ستمکار تو را کشت  
 هر روز از او شد به تن و جان تو آزار  
 گه برد سوی قتلگهت پای پیاده  
 گه لب به جسارت به حضور تو گشاده  
 گه کرد ز بیداد، به قتل تو اراده  
 با هر سخنش بر جگرت زخم نهاد  
 او بر روی تخت و تو سر پای ستاده  
 حرمت نگرفت از تو و از احمد مختار  
 ای ماه فلک شمع شب تار بقیعت  
 صد قافله دل آمده زوار بقیعت  
 مرغ دل من گشته گرفتار بقیعت  
 هر چند که ویران شده آثار بقیعت  
 باشد که شبی در پی دیدار بقیعت  
 «میثم» ز ره دور نهی چهره به دیوار  
 \*\*\* استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### مردی غروب کرد وقتی افق شکست

مردی غروب کرد وقتی افق شکست  
 خورشید دیگری جای پدر نشست  
 او یک امام بود هر چند بی قیام  
 او یک رسول بود جبریل شاهد است  
 در آخرین کلام حرفش نماز بود  
 او جعفر خداست، پیری که بود و هست  
 از ترس بشکند دشمن نماز او  
 این یک نماز نیست تیغیست روی دست

از پای منبرش بستند دست او  
 قومی عبا به دوش جمعی قلم به دست  
 آتش چه می‌کند با خانه خلیل  
 کاذب چه می‌برد از صادق الست  
 حرف از ثواب شد تشیع آمدند  
 ای دهر نابکار ای روزگار پست  
 زیر جنازه‌اش جمعند عده‌ای  
 فامیل بی نماز یا با نماز مست  
 کاش از ره ثواب جمعی به کربلا  
 تشیع شاه را بودند پای بست  
 وقتی افق شکست رأسی طلوع کرد  
 منبر سنان شد و واعظ بر آن نشست  
 \*\*\*محمد سهرابی\*\*\*

### کاش من هم به لطف مذهب نور

کاش من هم به لطف مذهب نور  
 تا مقام حضور می‌رفتم  
 کاش مانند یار صادق‌تآن  
 بی امان در تنور می‌رفتم  
 علم عالم در اختیار شماست  
 جبر در این مسیر حیران است  
 چشم‌هایت طیب و بیمارش  
 یک جهان جابر بن حیان است  
 روز و شب را رقم بزن آخر  
 ماه و خورشید در مُرگب توست  
 ملک لاهوت را مراد تویی  
 آسمان‌ها مرید مذهب توست  
 قصه تکرار می‌شود یعنی  
 باز هم در مدینه عاشق نیست  
 کوچه در کوچه شهر را گشتم  
 هیچکس با امام، صادق نیست  
 \*\*\*

### خواب دیدم که پشت پنجره‌ها



خواب دیدم که پشت پنجره‌ها  
 روبروی بقیع گریانم  
 پا به پای کبوتران حرم  
 در پی آن مزار پنهانم  
 گریه در گریه با خودم گفتم  
 جان افلاک پشت پنجره هاست  
 آی مردم! تمام هستی ما  
 در همین خاک پشت پنجره هاست  
 \*\*\*سید حمید رضا برقعی\*\*\*

### دل گرفته یاد ایوان بقیع

دل گرفته یاد ایوان بقیع  
 دیده‌ای داریم گریان بقیع  
 حیف بر خاکش بتابد آفتاب  
 سایه‌ی عرش است بر جان بقیع  
 غربتش چون شمع آبم می کند  
 صحن ویرانش خرابم می کند  
 نسل در نسل عشق دارم، عاشقم  
 چون گرفتارت کما فی السابقم  
 شیعه‌ی فقه و اصول مذهبم  
 زنده از انوار قال الصادقم  
 کرسی درست جهاد اکبر است  
 ابن حیان و مفضل پرور است  
 فاطمیّه سفره‌ی جانانه‌ات  
 بود هر شب روضه‌ی ماهانه‌ات  
 درس اول روضه خوانی بود و بس  
 تا حسینیّه است مکتب خانه‌ات  
 روزی یک عمر ما دست شماست  
 خرج راه کربلا دست شماست  
 باز بر بیت ولا آتش زدند  
 نیمه شب وقت دعا، آتش زدند  
 باز هم دست ولایت بسته و

پشت در صدیقه را آتش زدند  
 نه ردایی نه عمامه بر سرت  
 بود خالی جای زهرا مادرت  
 سالخورده طاقتش کم می شود  
 بی زدن هم قامتش خم می شود  
 بر زمین می افتد و در کوچه‌ها  
 تا که ضرب دست محکم می شود  
 ...خود به خود ای وای مادر می کند  
 یاد خون زیر معجر می کند  
 خوب شد خواهر گرفتارت نشد  
 نیزه‌ای در فکر آزارت نشد  
 اهل بیت را کسی سیلی نزد  
 زیور آلات کسی غارت نشد  
 خواهری می کرد با حسرت نگاه  
 دست و پا می زد حسین در قتلگاه  
 \*\*\*احسان محسنی فر\*\*\*

### باز گرفته دلم برای مدینه

باز گرفته دلم برای مدینه  
 باز نشسته دلم به پای مدینه  
 شکر خدا عاشق دیار حبیبم  
 شکر خدا که شدم گدای مدینه  
 بال فرشته است، سایبان قبورش  
 بال فرشته است، خاک پای مدینه  
 در کفنم تربت بقیع گذارید  
 صحن بقیع است، کربلای مدینه  
 کرب و بلا می شود دوباره مجسم  
 تا که به یاد آورم عزای مدینه  
 دست من و لطف دست با کرم تو  
 جان به فدای بقیع بی حرم تو  
 سن تو، قد تو را کشیده خمیده؟  
 یا که خداوند آفریده خمیده؟  
 منحنی قدت از کهولت سن نیست

شاخه‌ی سیبت ز بس رسیده، خمیده  
 بس که غریبی تو ای سپیده محاسن  
 شیعه اگر چه تو را ندیده، خمیده  
 نیست توان پیاده رفتت ای مرد  
 پس به کجا می‌روی خمیده، خمیده  
 هر که صدای تو را میان محله  
 وقت زمین خوردنت شنیده، خمیده  
 در وسط کوچه‌ها صدای تو این بود  
 مادر من، مادر شهیده، خمیده  
 کیست که دارد تو را ز خانه می‌آرد؟  
 در وسط کوچه‌ها شبانه می‌آرد؟  
 وقتی در خانه در برابرت افتاد  
 خاطره‌ای در دل مطهرت افتاد  
 مرد محاسن سپید شهر مدینه  
 کاش نگویی چگونه پیکرت افتاد  
 گرم خجالت شدند خیل ملائک  
 حرمت عمامه‌ات که از سرت افتاد  
 راستی این کوچه آشناست، نه آقا؟  
 یعنی همین جا نبود مادرت افتاد؟  
 تکیه زدی تا تنت به خاک نیفتد  
 حیف ولی لحظه‌های آخرت افتاد...  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### گوشه‌ای از حرای حجره‌ی خویش

گوشه‌ای از حرای حجره‌ی خویش  
 نیمه شب‌ها، خدا خدا می‌کرد  
 طبق رسمی که ارث مادر بود  
 مردم شهر را دعا می‌کرد  
 \*  
 هر ملک در دل آرزویش بود  
 بشنود سوز ربنایش را  
 آرزو داشت لحظه‌ای بوسد  
 مهر و تسبیح کربلایش را

\*

هر زمان دل شکسته تر می شد  
 «فاطمه اشغعی لنا» می خواند  
 زیر لب با صدای بغض آلود  
 روضه‌ی تلخ کوچه را می خواند

\*

عاقبت در یکی از آن شب‌ها  
 دل او را به درد آوردند  
 بی نمازان شهر پیغمبر  
 سر سجاده دوره‌اش کردند

\*

پیرمرد قبیله‌ی ما را  
 در دل شب، کشان کشان بردند  
 باطنابی که دور دستش بود  
 پشت مرکب، کشان کشان بردند

\*

ناجوانمردهای بی انصاف  
 سن و سالی گذشته از آقا!؟  
 می شود لااقل نگهدارید  
 حرمت گیسوی سپیدش را

\*

پابره‌نه، بدون عمامه  
 روح اسلام را کجا بردید؟  
 سالخورده‌ترین امامم را  
 بی عبا و عصا کجا بردید؟

\*

نکشیدش، مگر نمی بینید!؟  
 زانویش ناتوان و خسته شده  
 چقدر گریه کرده او نکند؟  
 حرمت مادرش شکسته شده

\*

ای سواره، نفس نفس زدندش  
 علت روشن کهنسالیست

بس که آقای ما زمین خورده؟!  
در نگاه تو برق خوشحالیست  
\*

جگرم تیر می کشد آقا  
چه بلاهایی آمده به سرت!  
تو فقط خیزران نخورده‌ای و  
شمر و خولی نبوده دور و برت  
\*

به خدا خاک بر دهانم باد  
شعر آقا کجا و شمر کجا؟!  
حرف خولی چرا وسط آمد؟  
سرتان را کسی نبرد آقا؟  
\*

به گمانم شما دلت می‌خواست  
شعر را سمت کربلا ببری  
دل آشفته‌ی محبان را  
با خودت پای نیزه‌ها ببری  
\*

شک ندارم شما دلت می‌خواست  
بیت‌ها را پر از سپیده کنی  
گریه‌هایت اگر امان بدهد  
یادی از حنجر بریده کنی  
\*\*\*و حید قاسمی\*\*\*

**امام کاظم علیه السلام**

**شهادت باب الحوائج موسی بن جعفر علیه السلام**

**ای زیر و بم گریه‌ی زنجیر شنیده**

ای زیر و بم گریه‌ی زنجیر شنیده  
با زمزمه‌ای موج به موج آینه چیده  
ای محبس بی‌روزنه دیدی که نوشتند:  
بر سقف کیبوت رقم قتل سپیده  
دود از نفس سوخته‌ات حلقه به حلقه

تا جزر و مد دجله‌ی بغداد رسیده  
از ششعه‌ی حیدری یوسفم افتاد  
صد ولوله در محبس و هی دست بریده  
ها! می شنوی ناله‌ی «یا صاحبی السجن»  
در چشم ترش معجزه‌هایست عدیده  
ای کاش که امشب متلاشی شوم از بغض  
بر منبری از روضه‌ی آن ماه ندیده  
گفتند شده «سوق ریاحین» پل بغداد  
سو گند که جز لاله‌ی قرمز ندیده  
با پای خودش کعبه به تشیع می آید  
تا تلبیه در تلبیه از حبس شنیده  
این ماه جوان کیست که با گریه عبا را  
در بدرقه بر کشته‌ی خورشید کشیده؟!  
این ماه جوان هروله در اشک می آید  
یا فاطمه می گوید و با قد خمیده...  
تسبیح مدینه است به سجاده‌ی بی او  
چون باغچه‌ی ای یاس همه رنگ پریده  
با سرخ‌ترین حادثه توأم شده اشکم  
تا مشق غزل گریه‌ی من گشت قصیده  
\*\*\*محمد حسین انصاری نژاد\*\*\*

### دستم به دامن تو که آقا تری از آن

دستم به دامن تو که آقا تری از آن  
کز روی خشم سخت بگیری به دیگران  
رخصت بده یکی دو غزل درد دل کنم  
یعنی سلام خوب خوش اخلاق مهربان  
آقا، سلام گرگ ولی بی طمع که نیست  
ما را که نیست دغدغه‌ای غیر آب و نان  
در اوج درد آمده بودم زیارت  
یادت اگر که نیست نشانی به آن نشان -  
که تا به تو رسیدم از ذهن من پرید  
آن حرف‌ها که بود تمامش نوک زبان!  
از لطف دسته‌ای پر از مهربانیت

رد می‌شوند مردم آزاده همچنان -  
 با رخس استغائه و با بال عاشقی  
 از هفت خوان عالم و از هفت آسمان  
 شرمنده‌ام که هیچ ندارم به غیر اشک  
 باید که از خجالت لبخند هایتان -  
 یک روز در بیایم اگر مهلتم دهد  
 این بغض بی‌اراده و این اشک بی‌امان  
 \*\*\*علی فردوسی\*\*\*

### کبوترانه به سوی تو می‌پریم امشب

کبوترانه به سوی تو می‌پریم امشب  
 هوای عشق تو افتاده در سرم امشب  
 ندیده‌ام حرمت را به خواب هم حتی ...  
 به بزم عاشقی‌ات ره نمی‌برم امشب  
 ولی تو حضرت باب الحوائجی ای ماه!  
 نمی‌شود ز تو این گونه بگذرم امشب  
 مرا به روضه‌ی ماه رجب بخوان آقا  
 بکن ز مرثیه‌های معطر امشب  
 به کظم غیظ تو سوگند! من پُر از دردم  
 بگو چگونه به رویت نیاورم امشب  
 به زائران تو حتی ... چقدر بی‌رحمند  
 به فکر آن همه گل‌های پرپر امشب  
 به رنگ شعر من آقا نگاه کن! ... انگار -  
 که سرخ تر شده اوراق دفتر امشب  
 هوای هیچ کسی در سرم نمی‌گنجد  
 که من هوایی موسی بن جعفرم امشب  
 \*\*\*وحیده افضلی\*\*\*

### موسای طور غربتم و خسته و بی‌عصا

موسای طور غربتم و خسته و بی‌عصا  
 مجروح عشق هستم و محکوم بی‌خطا  
 افتاده‌ام به گوشه زندان بی‌کسی  
 در حسرتم به دیدن یک بار آشنا

زندانی بدون ملاقات عالمم  
 کز اهل و از عشیره‌ی خود گشته‌ام جدا  
 در قعر تیرگی نفسم بند آمده  
 از دود شعله‌ی ستم و قحطی هوا  
 گاهی که خواب می‌بردم فکر می‌کنم  
 هستم چو یک کبوتر آزاد در فضا  
 پر می‌کشم ز دام و در آفاق می‌پریم  
 در دست باد هر طرفی می‌روم رها  
 ناگه ولی به ضرب لگد می‌پریم ز خواب  
 جا می‌کند به پیکر من جای رد پا  
 زخم فلز به گردن من دائمی شده  
 سر تا به پا شکسته تنم زیر چکمه‌ها  
 در سجده بس که پیکر من آب رفته است  
 انگار روی خاک فتاده است یک عبا  
 گیسوی من به پنجه‌ی دشمن گرفته خو  
 مثل جنازه روی زمین می‌کشد مرا  
 وقتی که خسته می‌شوم از لطمه‌های او  
 می‌گیریم از اسارت زنهای کربلا  
 باران آتش و سر بر نیزه بود و سنگ  
 آواز و رقص و هلله شده پاسخ عزا  
 \*\*\*مجتبی صمدی شهاب\*\*\*

### فقط نه قلب زن زشت کاره می‌شکند

فقط نه قلب زن زشت کاره می‌شکند  
 که در غمم دل هر سنگ خاره می‌شکند  
 چنان زده است که بعضی از استخوانهایم  
 ترک ترک شده با یک اشاره می‌شکند  
 کشیده خوردم و امروز خوب فهمیدم  
 میان گوش چرا گوشواره می‌شکند  
 من از شکنجه گرم راضی‌ام که می‌زنم  
 چرا که حرمت ما را نظاره می‌شکند  
 فشار این غل و زنجیر ساق پایم را  
 هنوز جوش نخورده دوباره می‌شکند



بگو به زهر بیاید که قفل این زندان  
 از آتش جگر پاره پاره می شکند  
 یکی یکی همه‌ی میله‌های سخت قفس  
 نفس بیفتد اگر در شماره می شکند  
 \*\*\*مصطفی متولی\*\*\*

### آهسته گذارید روی تخته تنش را

آهسته گذارید روی تخته تنش را  
 تا میخ اذیت نکند پیرهنش را  
 اصلاً بگذارید روی خاک بماند  
 زشت است بیارند غلامان بدنش را  
 این سابقهم ریخته کتمان شدنی نیست  
 دیدند روی تخته‌ی در، تا شدنش را  
 این مرد الهی مگر اولاد ندارد  
 بردند چرا مثل غریبان بدنش را  
 این مرد نگهبان که حیا هیچ ندارد  
 بد نیست بگیرد جلوی آن دهنش را  
 این هفت کفن روضه‌ی گودال حسین است  
 ای کاش نیارند برایش کفنش را  
 نه پیرهنی داشت حسین نه کفنی داشت  
 مدیون حصیرند مرتب شدنش را  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### چاه زندان قتلگاه یوسف زهرا شده

چاه زندان قتلگاه یوسف زهرا شده  
 چشم یعقوب زمان در ماتمش دریا شده  
 اختران اشک جاری ز آسمان دیده گشت  
 چون نهان ماه رخس در هاله غم‌ها شده  
 بس که جانسوز است داغ آن امام عاشقان  
 در عزایش غرق ماتم خانه دل‌ها شده  
 ای طرفداران قرآن و شریعت بنگرید  
 موسی جعفر شهید مکتب تقوا شده  
 او نه تنها تازیانه خورده از دست ستم

صورتش نیلی ز سیلی چون زهرا شده  
 ناله جانسوز معصومه ز دل برخواسته  
 در مدینه دختری امروز بی‌بابا شده  
 این عزای کیست که این گونه جهان ماتم سراسر است  
 گویا برپا دوباره شور عاشورا شده  
 این عزای حجت حق موسی جعفر بود  
 کز غم جانسوز او افسرده قلب ما شده  
 «حافظی» شد ژرف زندان بهر او معراج عشق  
 عاشق صادق سوی معشوق رهپیمای شده  
 \*\*\*محسن حافظی\*\*\*

### از تازیانه مانده بر رویت نشانی

از تازیانه مانده بر رویت نشانی  
 روح جراحات دیده از زخم زبانی  
 زنجیرهای پیر این گردن گواه است  
 شاید فقط امروز را زنده بمانی  
 با این تن سنگین نمی‌دانم چگونه  
 داری بلای شیعیان را می‌کشانی؟  
 محروم از یک روزنه نوری به زندان  
 گرچه تو خورشید همه کون و مکانی  
 پهلوی تو با ضرب پایی آشنا شد  
 چون خواستی شب‌ها مناجاتی بخوانی  
 از این شکنجه سخت‌تر بهر پسر نیست  
 اسمی برند از مادرش با بد دهانی  
 چشم انتظار دیدن روی رضایی  
 در این سیه چاله ... بمیرم، نیمه جانی  
 شکر خدا در شهر غربت هم که هستی  
 تو باز داری در غریبی دوستانی  
 شکر خدا که بعد مرگ تو کسی هست  
 نگذارد عریان بر زمین دیگر بمانی  
 اما خدا داند که زیر نعل اسبان  
 دیده چه جسمی! زینب قامت کمانی ...  
 \*\*\*رضا رسول زاده\*\*\*

**دردی به جان نشسته دگر پا نمی‌شود**

دردی به جان نشسته دگر پا نمی‌شود  
 جز با دوی زهر مداوا نمی‌شود  
 یک جای پرت مانده‌ام و بغض کرده‌ام  
 در این سیاه چال دلم وا نمی‌شود  
 کافیسست داغ دوری معصومه و رضا  
 دیگر غمی به سینه من جا نمی‌شود  
 معصومه کاش بود کمی درد دل کنم  
 کس مثل دختر همدم بابا نمی‌شود  
 می‌خواستم دوباره بیوسم رضام را  
 هنگام رفتنم شده گویا نمی‌شود  
 اصلاً نخواستم کسی آید به دیدنم!!  
 سیلی که مونس دل تنها نمی‌شود  
 از بس زدند خورد شده استخوان من  
 این پا برای من که دگر پا نمی‌شود  
 زنجیرها رسانده به زانو سر مرا  
 کاغذ هم این چنین که منم تا نمی‌شود  
 گاهی هوای تازه و آزاد می‌روم  
 بی تازیانه و لگد اما نمی‌شود  
 زجر من از جسارت سندی شاهک است  
 بی ناسزا شکنجه‌اش اجرا نمی‌شود  
 گفتم سر مرا ببر اما تو را خدا  
 اسمی نبر ز مادرم، آیا نمی‌شود  
 تشییع من اگر چه روی تخته در است  
 تشییع هیچکس روی نی‌ها نمی‌شود  
 \*\*\*علی صالحی\*\*\*

**از همان روز ازل خاک مرا، آب تو را**

از همان روز ازل خاک مرا، آب تو را  
 دست معمار از احسان به هم آمیخته است  
 و شدی باب حوائج و شدم سائل تو  
 دستها را به عبای تو در آویخته است

آسمان جای شما بود، ولی حیف چه شد...  
 ...آب باران به دل چاه فرو ریخته است؟  
 من از این واقعه تا روز جزا حیرانم

\*\*\*

### و بنا بود که محراب دعایت بشود

و بنا بود که محراب دعایت بشود  
 ولی افسوس در این چاه زمینگیر شدی  
 صورتت رنگ عوض کرده، عذارت نیلیست  
 چه بلایی به سرت آمده که پیر شدی؟  
 تو همانی که به جبریل پر و بال دهد  
 پس چگونه بنویسیم که زنجیر شدی..؟!  
 من تو را بانی جبرئیل امین می دانم

\*\*\*

### چارده سال تو را گوشه زندان دیدم

چارده سال تو را گوشه زندان دیدم  
 چارده قرن اگر گریه کنم باز کم است  
 استخوانهاات چو گیسوت مجعد شده‌اند  
 این هم از هم‌رهی آهن و زنجیر و نم است  
 و شنیدم بدنت چون پر گل نازک شد  
 زیر این نازک گل، قامت خورشید خم است  
 در عزایت همه‌ی عمر رثا می خوانم

\*\*\*

### چه غریبانه روی تخته‌ی در می رفتی

چه غریبانه روی تخته‌ی در می رفتی  
 بال و پره‌ای پرستویی‌ات هر جا می ریخت  
 دهنی یخ زده آن روز جگرها را سوخت  
 آتشی تلخ به کام همه دنیا می ریخت  
 پسری آمده بود و ... پدری را می برد...  
 ...اشکها بود که در غصه بابا می ریخت  
 باز از گریه معصومه‌ی تو گریانم

\*\*\*

### تا نوشتم در و آتش، قلم از سینه شکست

تا نوشتم در و آتش، قلم از سینه شکست  
...عرق خجالت پیشانی دنیا می ریخت...  
گرچه باور نتوان کرد ولی دیده شده است  
رد پای گل نی را که به صحرا می ریخت  
سالها در پی این نیزه‌ی سرگردانم  
تا مگر لب بگشاید بشود قرآنم  
\*\*\* یاسر حوتی \*\*\*

### عطر یاس از گوشه زندان هارون می چکد

عطر یاس از گوشه زندان هارون می چکد  
سوی لیلا سوز نجوهای مجنون می چکد  
بند بند آسمان را سلسله در بند داشت  
زین جسارت اشک از چشمان گردون می چکد  
با نگاهی ذکر آن رقاصه یا قدوس شد  
بر همه ثابت شد از چشمانش افسون می چکد  
او که عالم رزق می گیرد ز گوشه چشم او  
حال از سوز صدایش آه محزون می چکد  
هر سحر با تازیانه روزه‌داری می کند  
موقع افطار از کنج لبش خون می چکد  
پشت در استاده سندی بی حیا و بی شرف  
ناروا و ناسزا از کام ملعون می چکد  
گویا زهرا به دیدارش رسیده کاین چنین..  
...عطر یاس از گوشه زندان هارون می چکد  
تشنه لب در کنج زندان دم گرفته یا حسین  
یاد شاه تشنه لب از دیده‌اش خون می چکد  
\*\*\* ناصر شهریاری \*\*\*

### احوال من از این تن تب دار روشن است

احوال من از این تن تب دار روشن است  
زندان من به چشم گهربار روشن است

از صبح تا غروب که جسم به زیر خاک  
تا صبح حالم از دم افطار روشن است  
این سال‌ها که سخت گذشته برای من  
دم به دمش ز آه شرربار روشن است  
یک جا بلای شیعه به جانم خریده‌ام  
آثار آن به جسم من زار روشن است  
معلوم تا شود به سر من چه آمده  
از صورتم که خورده به دیوار روشن است  
حرفی ز استخوان صبورم نمی‌زنم  
از ساق پام شدت آزار روشن است  
جسمم کبود هست ولی غیر عادیست  
حتی به زیر سایه‌ی دیوار روشن است  
زنجیر را که عضو جدید تنم شده  
پنهان نکرده‌ام، همه اسرار روشن است  
من دیده بسته‌ام به همه، غیر فاطمه  
چشمم فقط به دیدن دلدار روشن است  
\*\*\*رضا رسول زاده\*\*\*

### زیر بار کینه پرپر شد ولی نفرین نکرد

زیر بار کینه پرپر شد ولی نفرین نکرد  
در قفس ماند و کبوتر شد ولی نفرین نکرد  
روزهای تیره هر یک شب‌تر از دیروز تار  
در میان دخمه‌ای سر شد ولی نفرین نکرد  
هر چه آن صیادها را صید خود کرد این شکار  
روزی‌اش یک دام دیگر شد ولی نفرین نکرد  
روزه‌ی غم سجده‌ی غم شکر غم افطار غم  
زندگی با غم برابر شد ولی نفرین نکرد  
وای اگر نفرین کند دنیا جهنم می‌شود  
از جهنم وضع بدتر شد ولی نفرین نکرد  
وقت افطار آمد و دیدم که خرماها چطور  
یک به یک در سینه خنجر شد ولی نفرین نکرد  
هی به خود پیچید و لحظه لحظه با اکسیر زهر  
چهره‌ی زردش طلا تر شد ولی نفرین نکرد

آن دم بی بازدم چون آتشی رفت و سپس  
آنچه باید می شد آخر شد ولی نفرین نکرد  
\*\*\*سادات هاشمی\*\*\*

### اثری نیست به جا از من و خاکستر من

اثری نیست به جا از من و خاکستر من  
ای خدا شکر که دور است ز من دختر من  
گرچه تاریک و مخوف است فضای زندان  
عوض شمع بسوزد دل غم پرور من  
ای رضا کاش که می آمدی و می دیدی  
چه تراشیده و کاهیده شده پیکر من  
اثر سلسله بر گردن من جا انداخت  
ولی از کینه کسی قطع نکرده سر من  
تنم آزرده شده زیر سم اسب نرفت  
چه گذشته است خدایا به دل مادر من  
لبم از روزه شده خشک ولی چوب نخورد  
چوب خورده به لبی که به فدایش سر من  
عمه‌ام را سر هر کوچه و بازار زدند  
یاد این صحنه رود خون ز دو چشم تر من  
\*\*\*سعید خرازی\*\*\*

### در دل خاکم و امید نجاتی دارم

در دل خاکم و امید نجاتی دارم  
در دل امید و به لبها صلواتی دارم  
مرگ، همسایه دیوار به دیوار من است  
منم آن زنده که هر شب سکرانی دارم  
هشت معصوم عیان شد ز مصیبات تنم  
از شهیدان خداوند صفاتی دارم  
منم آن نخله در خاک که بر خوردن آب  
جاری از دیده‌ی خود نهر فراتی دارم  
ساقم از کوتاهی تخته به رسوایی رفت  
ورنه بشکسته ستون فقراتی دارم  
کفن آوردن این قوم عذابی دگر است

اندر این هفت کفن تازه نکاتی دارم

\*\*\* محمد سهرابی \*\*\*

### نال و فریاد من سودی به حال من ندارد

نال و فریاد من سودی به حال من ندارد  
از که آزادی بخوام این قفس روزن ندارد  
زخم گردن، جسم نیلی، پای خون آلوده گوید  
آسمان زندانیی مظلومتر از من ندارد  
آنچنان افتاده‌ام از پا در این زندان که دیگر  
دست من تابی که غل بردارد از گردن ندارد  
کس نگوید آخر ای بیدادگر صیاد بس کن  
مرغ بال و پرشکسته در قفس کشتن ندارد  
طور، زندان، آه، آتش، اشک مونس، ناله همدم  
موسی این حال و هوا د وادی ایمن ندارد  
دوستان یاد آورید از گریه‌ی ویران نشینی  
کو تسلایی به غیر از خنده‌ی دشمن ندارد  
نیست یکسان حبس تاریک من و زندان یوسف  
او چو من آثار زنجیر ستم بر تن ندارد  
او دگر نشکسته در هم استخوان ساق پایش  
او دگر در گوشه‌ی مطموره‌ها مسکن ندارد  
\*\*\* استاد غلامرضا سازگار \*\*\*

### در دل حبسم و حبس است به دل فریادم

در دل حبسم و حبس است به دل فریادم  
فرصتی نیست که از سینه بر آید دادم  
سال‌ها می‌گذرد رفته‌ام از یاد همه  
کاش می‌کرد اجل گوشه زندان، یادم  
طایر عرش کجا، قعر سیه چال کجا؟  
من کجا بودم و یا رب به کجا افتادم  
همه شب خُرم از آنم که در این گوشه‌ی حبس  
«هر دم آید غمی از نو به مبارک بادم»  
زهر یکبار مرا کشت، خدا می‌داند  
بارها سوختم و ساختم و جان دادم



به امیدی که رضا لحظه‌ای آید به برم  
 سال‌ها حلقه صفت چشم به در بنهام  
 بال پرواز، شکسته است و پرم ریخته است  
 چه نیاز است که صیاد کند آزادم  
 دل صیاد بود سنگ و ندارد اثری  
 گیرم از سینه بر آید به فلک فریادم  
 منم آن لاله‌ی پرپر شده‌ی دور از باغ  
 که چو گلبرگ خزان داد فلک بر بادم  
 \*\*\* استاد غلامرضا سازگار \*\*\*

### زیر سنگینی زنجیر سرش افتاده

زیر سنگینی زنجیر سرش افتاده  
 خواست پرواز کند دید پرش افتاده  
 می‌شود گفت کجا تکیه به دیوار زده است  
 بس که شلاق به جان کمرش افتاده  
 آدم تشنه عجب سرفه‌ی خشکی دارد  
 چقدر لخته‌ی خون دور و برش افتاده  
 گریه پیوسته که باشد اثراتی دارد  
 چند تاری مژه از پلک ترش افتاده  
 هر کس ایام کهنسالی عصا می‌خواهد  
 پسرش نیست ببیند پدرش افتاده  
 آنکه از کودکی اش مورد حرمت بوده است  
 سر پیری به چه جایی گذرش افتاده!  
 به جراحات تنش ربط ندارد اشکش  
 حتم دارم که به یاد پسرش افتاده  
 \*\*\* حسین رستمی \*\*\*

### زندادان به حال زار موسی گریه می‌کرد

زندادان به حال زار موسی گریه می‌کرد  
 زنجیر و غل بر دست آقا گریه می‌کرد  
 وقتی عزیز فاطمه تشییع می‌شد  
 پای جنازه داشت زهرا گریه می‌کرد  
 سلطان رأفت زد گریبان چاک از غم

افلاک بر احوال آقا گریه می کرد  
 آرایه‌های بی کسی‌های کریمه  
 تکمیل شد از هجر بابا گریه می کرد  
 می گفت شهری با کنایه خارجی رفت!!  
 زینب به یاد شام آنجا گریه می کرد  
 جسم کفن پوش امیر عشق بر دست  
 ارباب بی غسل و کفنها گریه می کرد  
 هر کس که آمد بر حریمش تسلیت گفت  
 معصومه یاد قامتی تا گریه می کرد  
 در کاظمین شور حسینی بود بر پا  
 صاحب زمان آمد تماشا گریه می کرد  
 باب الحوائج شد که ما حاجت بخواهیم  
 او از فراق دلبر ما گریه می کرد  
 \*\*\*حسین ایمانی\*\*\*

### باب الحوائج هستی و عالم گدایتان

باب الحوائج هستی و عالم گدایتان  
 امید نا امیدها نوشته خدایتان  
 ای ملجاء همیشگی بی پناه‌ها  
 ای مستجاب لحظه به لحظه دعایتان  
 می گفت مادرم که دخیل‌های بسته‌اش  
 وا شد به روضه‌ها و به این سفره‌هایتان!  
 آقا به کاظمین تو گر ره نداده‌اند  
 پرواز کرده دل به کنار رضایتان  
 بدکاره‌ای رسیده به آزارتان ولی  
 در سجده‌ات فتاد و شده مبتلایتان  
 گویا اسیر جذبه‌ی روحانی‌ات شدند  
 جمع محافظان به زندان سرایتان  
 ای آسمان نشین و امام فرشته‌ها  
 مقتل چرا نوشته سیاهچال جایتان؟  
 اصلاً مگر سیاهچال برای شما کم است؟  
 زنجیر و قل زدند چرا دست و پایتان؟  
 در زیر تازیانه‌ی این بی‌حیاترین

تقطیع می شود نفس و ناله های تان

با این قواره های کفن بهر تو دلم

رفته کنار بی کفن کربلایتان

\*\*\* یاسر مسافر \*\*\*

### ای قاری مقیم سیه چال، ای غریب

ای قاری مقیم سیه چال، ای غریب

وی هم صدای قاری گودال، ای غریب

قرآن بخوان که صوت رسایت حسینی است

ای قاری شکسته پر و بال، ای غریب

زندانی سرد و تیره که جای امام نیست

ای جسم تو چو جد تو پامال، ای غریب

ای تازیانه خوردن تو مثل عمّهات

افتاده ای به طعمه ای دجال، ای غریب

با آن زبان روزه و لبهای تشنه لب

افطار کرده ای به چه منوال؟ ای غریب

از بس که سینهات نفسی پاره پاره داشت

دیگر رمق نداشت به دنبال، ای غریب

معصومهات اگر پی جسم تو میدوید

خصمش نبرد معجز و خلخال، ای غریب

روی عبای خاکی تو جای پای کیست؟

ای سرو قامتت شده چون دال، ای غریب

\*\*\* مهدی میری \*\*\*

### در میان هلله سوز و نوا گم می شود

در میان هلله سوز و نوا گم می شود

زیر ضرب تازیانه ناله ها گم می شود

بس که بازی می کند زنجیرها با گردنم

در گلویم گریه های بی صدا گم می شود

در دل شب بارها آمد نمازم را شکست

در میان قهقهه صوت دعا گم می شود

چهار چوب پیکرم بشکسته و لاغر شدم

وقت سجده پیکرم زیر عبا گم می شود

تازه فهمیدم چرا در وقت سیلی خوردنش  
 راه مادر در میان کوجه‌ها گم می‌شود  
 بین تاریکی شب چون ضربه خوردم آگهم  
 آه، در سینه به ضرب بی‌هوا گم می‌شود  
 از یهودی ضربه خوردم خوب می‌دانم چرا  
 گوشوار بچه‌ها در کربلا گم می‌شود  
 \*\*\*قاسم نعمتی\*\*\*

### در سایه‌سار کوبک موسی بن جعفریم

در سایه‌سار کوبک موسی بن جعفریم  
 ما شیعیان مکتب موسی بن جعفریم  
 فیضش به گوشه گوشه‌ی ایران رسیده است  
 یعنی گدای هر شب موسی بن جعفریم  
 هستی ماست نوکری اهل بیت او  
 ما خانه زاد زینب موسی بن جعفریم  
 قم آستان رحمت آل پیمبر است  
 در این حرم، مُقَرَّب موسی بن جعفریم  
 با مهر و رأفتش دل ما را خریده است  
 ما بنده‌ی مُکاتَب موسی بن جعفریم  
 چشم امید اهل دو عالم به دست اوست  
 مات مرام و مشرب موسی بن جعفریم  
 حتی قفس براش مجال پرندگیست  
 مدیون ذکر و یا رب موسی بن جعفریم  
 دلسوخته ز ندبه‌ی چشمان خسته‌اش  
 دلخون ز ناله و تب موسی بن جعفریم  
 آتش زده به قلب پریشان، مصیبتش  
 با دست بسته غرق سجود است حضرتش  
 از طعنه‌های دشمن نادان چه می‌کشید  
 بین کویر، حضرت باران چه می‌کشید  
 در بند ظلم و کینه‌ی قوم ستمگری  
 تنها پناه عالم امکان چه می‌کشید  
 خورشید عشق و رحمت و نور و سخا و جود  
 در بین این قبیله‌ی عصیان چه می‌کشید

با پیکرش چه کرده تب تازیانه‌ها  
 با حال خسته گوشه‌ی زندان چه می‌کشید  
 شکر خدا که دختر مظلومه‌اش ندید  
 بابای بی‌شکیب و پریشان چه می‌کشید  
 اما دلم گرفته ز اندوه دیگری  
 طفل سه ساله گوشه‌ی ویران چه می‌کشید  
 با دیدن سر پدرش در میان تشت  
 هنگام بوسه بر لب عطشان چه می‌کشید  
 وقتی که دید چشم کبودش در آن میان  
 خونین شده تلاوت قرآن چه می‌کشید  
 می‌گفت با لب پر از آهی که جان نداشت:  
 ای کاش هیچ سنگدلی خیزران نداشت  
 \*\*\*یوسف رحیمی\*\*\*

### زندان صبر بود و هوای رضای او

زندان صبر بود و هوای رضای او  
 شوقش کشیده بود به خلوت سرای او  
 زندان نبود، چاه پر از کینه بود و بس  
 زنده به گور کردن آینه بود و بس  
 زندان نبود یک قفس زیر خاک بود  
 هر کس نفس نداشت در آنجا هلاک بود  
 زندان نبود، کرب و بلای دوباره بود  
 یک قتلگاه مخفی پر استعاره بود  
 زندان نبود یوسف در بین چاه بود  
 زندان نبود گودی یک قتلگاه بود  
 زنجیر بود و آینه بود و نگاه بود  
 تصویر هر چه بود، کبود و سیاه بود  
 زنجیر را به گردن آینه بسته‌اند  
 صحن و سرای آینه را هم شکسته‌اند  
 دیگر کسی به نور کنایه نمی‌زند  
 شلاق روی صورت آیه نمی‌زند  
 می‌خواستند ظلم به آل علی کنند  
 می‌خواستند روز و شبش را یکی کنند

هر کس که می‌رسید در آنجا ادب نداشت  
 جز ناسزا کلام خوشی روی لب نداشت  
 حتی نماز و روزه در آنجا بهانه بود  
 افطار روزه‌دار خدا تازیانه بود  
 باران گرفته و همه‌ی شب گریسته  
 گاهی به حال معجز زینب گریسته  
 زندان نبود روضه گودال یار بود  
 هر شب برای عمه خود بی‌قرار بود  
 حرف از اسارت و غل و زنجیر یار بود  
 زینب میان جمعیت نیزه دار بود  
 در شهر شام غیرت و شرم و حیا نبود  
 زندان برای دختر زهرا روا نبود  
 \*\*\*رحمان نوازی\*\*\*

### این مردمان که قلب خدا را شکسته‌اند

این مردمان که قلب خدا را شکسته‌اند  
 دائم غرور آینه‌ها را شکسته‌اند  
 خورشید را روانه‌ی زندان نموده‌اند  
 و حرمت امام منا را شکسته‌اند  
 زنجیر دور گردن او حلقه می‌کنند  
 با تازیانه دست دعا را شکسته‌اند  
 او ناله می‌زند و به جایی نمی‌رسد  
 کنج سیاه چال صدا را شکسته‌اند  
 با ذکر نام فاطمه دشنام می‌دهند  
 اینان که قلب قبله نما را شکسته‌اند  
 آقا شنیده‌ام که امانت بریده‌اند  
 با سعی خویش پشت صفا را شکسته‌اند  
 حالا خدا به داد دخترت رسد  
 بدجور ساق پای شما را شکسته‌اند  
 \*\*\*مسعود اصلانی\*\*\*

### بیهوده قفس را مگشاید پری نیست

بیهوده قفس را مگشاید پری نیست

جز مُشتِ پری گوشه‌ی زندان اثری نیست  
 در دل اثر از شادی و امید مجوید  
 از شاخه‌ی بشکسته‌ی امید ثمری نیست  
 گفتم به صبا دردِ دل خویش بگویم  
 اما به سیه چال، صبا را گذری نیست  
 گیرم که صبا را گذر افتاد، چه گویم؟  
 دیگر ز من و دردِ دل من خبری نیست  
 امید رهایی چو از این بند محال است  
 ناچار به جز مرگ، نجاتِ دگری نیست  
 ای مرگ کجایی که به دیدار من آیی  
 در سینه دگر جز نفس مختصری نیست  
 تا بال و پری بود قفس را نگشودند  
 امروز گشودند قفس را که پری نیست  
 \*\*\*حاج علی انسانی\*\*\*

### بر روی لب‌هایت به جز یا ربنا نیست

بر روی لب‌هایت به جز یا ربنا نیست  
 غیر از خدا، غیر از خدا، غیر از خدا نیست  
 زنجیرها راه گلویت را گرفتند  
 در این نفس بالا که می‌آید صدا نیست  
 چیزی نمانده از تمام پیکر تو  
 انگار که یک پوستی بر استخوانی است  
 زخم گلوی تو پذیرفته است اما  
 زخم دهانت کار این زنجیرها نیست  
 این ایستادن با زمین خوردن مساویست  
 از چه تقلا می‌کنی؟  
 این پا که پا نیست  
 اصلاً رها کن این پلید بد دهان را  
 از چه توقع می‌کنی وقتی حیا نیست  
 نامرد! زندان بان! در این زندان تاریک  
 این که کنارش می‌زنی با پا عبا نیست  
 این تخته‌ی در که شده تابوت حالا  
 بهتر نباشد بدتر از آن بوریا نیست

اما تو را با نیزه‌ها بالا نبردند  
پس هیچ روزی مثل روز کربلا نیست  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### آن زمانی که دل مهیا شد

آن زمانی که دل مهیا شد  
دفتر غم مقابلم وا شد  
تا که آن را ورق زدم دیدم  
نهمین صفحه نام موسی شد  
حضرت کاظم از عنایت خویش  
نظری کرد و سینه غوغا شد  
در تکاپوی گفتن شعری  
طبع سردم چو گل شکوفا شد  
نفسی زد به آن دم قدسی  
روح مرده دوباره احیا شد  
تک نگاهمی نمود و از پس آن  
همه درد من مداوا شد  
فقط از او زخم دمام دم  
نفسم چون که وقف مولا شد  
ذکر او بوده ذکر هر روزش  
پور مریم اگر مسیحا شد  
سینه‌ام پر شراره از غصه  
نال‌هایم به غم هم آوا شد  
دل من از گنه زمین گیر است  
آدم تو نگو دگر دیر است  
ای کلیمی که صد چو موسایی  
عالمی بنده و تو مولایی  
در مدیح گلی به مثل شما  
من چه گویم که پور زهرایی  
پادشاهان چو ریزه‌خوار درت  
بر همه آفرینش آقایی  
آن رضایی که جان و دل از اوست  
تو به شمس الشموس بابایی



آفتابی، ستاره‌ای، ماهی  
تو زمین، آسمان نه دریایی  
آن قدر گفته‌اند و می‌گویند  
که شما روز حشر با مایی  
آن کسی که گدایتان باشد  
فخر می‌کند به حاتم طایی  
تا که مانده حریم پر مهرت  
چه کسی می‌رود دگر جایی  
در عزایت اگر اجازه دهی  
هر دو چشمم کنند سقایی  
من کجا و نوشتن از کرمت  
جان مولا مرا رسان حرمت  
تو که با غصه‌ها هم آغوشی  
فقط از جرعه‌های غم نوشی  
شمع عمرت به گوشه زندان  
رفته دیگر به حال خاموشی  
ذکر تان بوده ذکر خلصنی  
بهر رفتن چه قدر می‌کوشی  
از جسارت به ساحت مادر  
در تب غیرتت چه می‌جوشی  
خلوت تو چه دیدنی باشد  
روز و شب از خدا تو مدهوشی  
جسمت افتاده بی‌رمق دیگر  
از غل آهنین تو بی‌هوشی  
نکند موقع پریدن هست  
جامه‌ای از کفن چرا پوشی؟  
سپری می‌شود ز غم‌هایت  
روز و شب‌های من به چاووشی  
مثل هر شیعه‌ای تو هم مولا  
عاشق آن ضریح شش گوشه  
من پریشان غصه‌هات هستم  
عاشق قبر با صفات هستم  
\*\*\*میلاد یعقوبی\*\*\*

### اشک زنجیر به حال بدنم می‌ریزد

اشک زنجیر به حال بدنم می‌ریزد  
گریه بر بی کسی زخم تنم می‌ریزد  
آسمان راه گلوی قفسم را بسته  
عرق بال من از پیرهنم می‌ریزد  
روی شلاق به من وا شده و می‌خندد  
آب مجروح ز زخم دهنم می‌ریزد  
چارده سال شد از شهر مدینه دورم  
آهم از غربت و آل حسنم می‌ریزد  
چوب با پای شکسته سر دعوا دارد  
سنگ، زیر قدم پا شدنم می‌ریزد  
هر یک از هفت کفن پشت سر تشیعم  
لاله برگشته‌ی دور از وطنم می‌ریزد  
\*\*\*روح الله عیوضی\*\*\*

### خورشید کبود و نیلی و مخمل کوب!

خورشید کبود و نیلی و مخمل کوب!  
دیدیم تو را چه دیر در سمت غروب  
در مغرب شانیه‌های ترکان سیاه  
بی غسل و کفن به روی یک تخته‌ی چوب  
روح القدسی که بر صلیبت زده‌اند؟  
ای کشته‌ی زهر، ای شهید مصلوب  
این تخته‌ی پاره چیست! تابوت کجاست؟  
در شهر شما مگر شده قحطی چوب؟  
بر پیکرتان چقدر گل می‌ریزند!!  
با چشم به خون نشسته نوح و یعقوب  
با ضربه‌ی تازیانه‌ها روی تنت  
شرح غم جانگدازتان شد مکتوب  
در سوره‌ی صبر عمرتان آمده است  
یک آیه‌ی کوتاه ز رنج ایوب  
زنجیر به زخم ساق‌ها چسبیده  
زنگار به مغز استخوان کرده رسوب

\*\*\*و حید قاسمی\*\*\*

### آن که عالم همه در دست توانایش بود

آن که عالم همه در دست توانایش بود  
مرکز دایره غم دل دانایش بود  
هفتمین حجت معصوم ز ظلم هارون  
چارده سال به زندان ستم جایش بود  
دل موسای کلیم از غم این موسی سوخت  
که به زندان بلا طور تجلایش بود  
معنی قعر سجون باید و ساق المرضوض  
پرسی از حلقه زنجیر که بر پایش بود  
یاد حق هم نفس گوشه تنهایی او  
آه دل روشنی خلوت شب‌هایش بود  
بس که غم دیدز زندان و زندان بانس  
زندگی بخش جهان مرگ تمنایش بود  
نه همین زهر جفا بر دلش افروخت شرر  
ز شهادت اثری بر همه اعضایش بود  
یوسف فاطمه یا رب چه وصیت فرمود  
که پس از مرگ همی سلسله بر پایش بود  
\*\*\*سید رضا موید\*\*\*

### آن که در کنج قفس مرگ طلب کرده منم

آن که در کنج قفس مرگ طلب کرده منم  
هم چو شمعی شده از جور و جفا آب تنم  
روزها پیش دو چشمم چو شب تاریک است  
هم دم و هم نفسی نیست مرا جز رَسَنم  
بین زنجیر و غل و کند نیفتد یک دم  
ذکر و تسبیح و مناجات و دعا از دهنم  
بس که در قعر سجون روز و شبم طی گشته  
مانده آثار غل و سلسله روی بدنم  
از جفا کاری سندی چه بگویم که کشد  
آه جانسوز زبانه ز دل پر مَحَنم  
تازیانه زدنش جای خودش حرفی نیست

ناسزا گفتنش افکنده شرر بر چمنم  
 حاجتم گشت روا و عجلم می آید  
 دم آخر شده و یاد شه بی کفنم  
 گرچه گردید تنم از اثر زهر کبود  
 ولی از سم ستوران بدنم چاک نبود  
 \*\*\*مجید رجبی\*\*\*

### ای شام تیره با مه انور چه می کنی؟

ای شام تیره با مه انور چه می کنی؟  
 با اختران منظره گستر چه می کنی؟  
 گسترده‌ای تو پرده‌ای از ابر بر زمین  
 با آفتاب صبح منور چه می کنی؟  
 ای روزگار تیره به هم داده‌ای جهان  
 مبهوت مانده‌ایم که دیگر چه می کنی؟!  
 زنجیر رو سیاه چرا حلقه می شدی  
 هان ای قفس به دور کبوتر چه می کنی؟  
 ای صاحب سریر امان دادن بهشت  
 بر روی تخته پاره‌ای از در چه می کنی؟  
 حالا سرت به دامن مادر رسیده است  
 یاس کبود باغ پیمبر چه می کنی؟  
 گودال قتلگاه چرا این چنین شده  
 هان ای سکینه با تن بی سر چه می کنی؟  
 \*\*\*رضا محمدی\*\*\*

### وقتی زبان عاطفه‌ها لال می شود

وقتی زبان عاطفه‌ها لال می شود  
 زنجیرها در آیینه‌ات بال می شود  
 در فصل گل بهار تو از دست می رود  
 بر شاخه میوه‌های تو پامال می شود  
 دیگر کسی ز ناله‌ات آهی نمی کشد  
 در این سیاهچال صدا چال می شود  
 آقا سنان سبز سیادت به دوش توست  
 غل‌ها به روی شانهِ تا شال می شود

همواره مرد، زینتش از جنس دیگرست  
 زنجیرها به پای تو خلخال می شود  
 دشمن به قصد جان تو آماده می شود  
 این طرح در دو مرحله دنبال می شود:  
 اول به شأن شامخت شلاق می زنند  
 دیگر زبان به هتک تو فعال می شود  
 شعرم بدون ذکر مصیبت نمی شود  
 حالا گریز روضه گودال می شود  
 دعواست بر سر زره و جامه و سری  
 دارد میان معرکه جنجال می شود  
 \*\*\*جواد محمد زمانی\*\*\*

### آه هر چند غل جامعه بر پیکر داشت

آه هر چند غل جامعه بر پیکر داشت  
 بر تنش باغ گل لاله و نیلوفر داشت  
 مثل گودال دچار کمی جا شده بود  
 فرقتش این بود فقط سایه‌ی بالا سر داشت  
 زحمت چکمه‌ی سنگین کسی را نکشید  
 یعنی پامال نشد تا نفس آخر داشت  
 لطف زنجیر همین بود که عریان نشود  
 هر چه هم بود ولی پیرهنی در بر داشت  
 دختری داشت ولی روسری اش دست نخورد  
 دختری داشت ولی دختر او معجز داشت  
 یک نفر کشته شد و هفت کفن آوردند  
 پاره هم می شد اگر، یک کفن دیگر داشت  
 السلام ای بدن بی کفن کربلا  
 سوره‌ی یوسف بی پیرهن کربلا  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### ترسی از فقر ندارند گدایان کریم

ترسی از فقر ندارند گدایان کریم  
 دست خالی نروند از در احسان کریم  
 حاجت خواسته را چند برابر داده است

طیب الله به این لطف دو چندان کریم  
 کاظمینی نشدیم و دلماں هم پر بود  
 بار بستیم به سوی شاه خراسان کریم  
 بی نیاز از همه‌ام تا که رضا را دارم  
 به قسم‌های خداوند به قرآن کریم  
 طلب رزق نکردیم ز دربار کسی  
 نان هر سفره حرام است مگر نان کریم  
 هر کسی وقت مناجات ضریحی دارد  
 دست ما هم رسیده است به دامان کریم  
 نا امیدم مکنید از کرمش فرض کنید  
 باز بدکاره‌ای امشب شده مهمان کریم  
 سپر درد و بلایش نشدیم و دیدیم  
 سپر درد و بلاى همه شد جان کریم  
 ظاهرش فقر ولی باطن او عین غنا  
 ترسی از فقر ندارند گدایان کریم  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### مهر و مه گرچه رو به شاه نکرد

مهر و مه گرچه رو به شاه نکرد  
 روز را از شب اشتباه نکرد  
 به کدامین گنه به زندان رفت  
 او که در عمر خود گناه نکرد  
 رگ به رگ شد تمام پیکر او  
 رگ غیرت ولی تباه نکرد  
 زن رقاصه مو پریشان شد  
 سر مویی ولی نگاه نکرد  
 واقعاً موی او خضاب نداشت  
 خلق را هیچ گه سیاه نکرد  
 غل از او رخصت جدایی خواست  
 شه به حرفش ولی نگاه نکرد  
 به همه سینه‌ی پناه گشود  
 کس به او صحبت از پناه نکرد  
 چهارده سال آفتاب نخورد

رشد جایی چنین گیاه نکرد  
رد شلاق مانده بر بدنش  
بر تنش رخت راه راه نکرد  
چار غل بست و چار قل وا کرد  
لیک قطع دل از اله نکرد  
جز دو ابرو و خیل مژگانش  
هیچ گه رغبت سپاه نکرد  
روزه‌اش را به اشک دیده‌ی خود  
گاه افطار کرد و گاه نکرد  
\*\*\*محمد سهرابی\*\*\*

### مثل یک تکه عبا روی زمین است تنش

مثل یک تکه عبا روی زمین است تنش  
آن قدر حال ندارد که نیفتد بدنش  
جا به جا گر نشود سلسه بد می چسبد  
آن چنانی که محال است دگر وا شدنش  
نفسش وقت مناجات چه اعجازی داشت  
زن بدکاره به یک باره عوض شد سخنش  
آه مانند گلیمی چقدر پا خورده  
بی سبب نیست اگر پاره شده پیرهنش  
از کلیم الهی حضرت ما کم نشود  
گر چه هر دفعه بیاید بزند بر دهنش  
به رگ غیرت این مرد فقط دست مزین  
بعد از آن هر چه که خواهی بزنی اش، بزنش  
بستنش نیز برایش به خدا فایده داشت  
مدد سلسله‌ها بود نمی ریختنش  
با چنین وضع کفن کردن او پس سخت است  
آه آه از پسرش آه به وقت کفنش  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### می مکد رشته‌های بی احساس

می مکد رشته‌های بی احساس  
نیمه جانی که مانده در تن را

یک نفر هم نمی‌کند چاره  
زخم زنجیر و زخم گردن را  
\*\*

روزه‌داری تمام روزت را  
تازیانه تو راست افطاری  
آسمان جای توست آقا جان  
از چه رو کنج چار دیواری؟  
\*\*

مثل شمعی که شعله‌ور باشد  
جسمتان آب می‌رود آقا  
گم شده صبح و شام آخر کی -  
چشم‌تان خواب می‌رود آقا؟  
\*\*

کنج زندان نشسته‌ای داری  
روضه‌ی قتلگاه می‌خوانی  
تشنه ماندی و اش  
مادرت را به آه می‌خوانی  
\*\*

دشمنت تازیانه بر دستش  
گاه و بیگاه حمله ور می‌شد  
ناسزاها به مادرت می‌گفت  
دلت از درد شعله‌ور می‌شد  
\*\*

چه قدر مثل مادرت شده‌ای  
آنکه رخساره‌ی کیودی داشت  
ناسزاهای دشمنت انگار  
خنجری بین سینه‌ات می‌کاشت  
\*\*

خنده می‌زد به گریه‌ات دشمن  
ای که از درد خویش می‌سوزی  
می‌کشی انتظارِ فرزندت  
به درِ حجره چشم می‌دوزی  
\*\*



یاد پهلو شکسته افتادی  
در نمازِ نشست‌های آخر  
حرف تو بین حق هق‌هاست این بود:  
السلام و علیک یا مادر..

\*\*

در غریبی و گوشه‌ی زندان  
مادرت از مدینه می‌آمد  
او که دارد هنوز از زخمش -  
می‌چکد خون سینه می‌آمد

\*\*

مادرت آمده که بگشاید  
از تو زنجیر و کند و آهن را  
مادرت آمده کند چاره  
زخم زنجیر و زخم گردن را..  
\*\*\*و حید مصلحی\*\*\*

### می‌خواستند داغ تو را شعله‌ور کنند

می‌خواستند داغ تو را شعله‌ور کنند  
وقتی که سوختی همه را با خبر کنند  
می‌خواستند دفن شوی زیر خاکها  
تا زنده زنده از سر خاکت گذر کنند  
می‌خواستند شام غریبان بپا کنند  
تا بچه‌های فاطمه را در به در کنند  
از ناسزا بگو که چه آورده بر سرت  
می‌خواستند باز تو را خون جگر کنند  
زنجیر دست شما بسته باشد و  
مثل مدینه فاطمه‌ها را سپر کنند  
قوم یهود را به مصافت کشیده‌اند  
تا تازیانه‌ها به مراتب اثر کنند  
حالا بیا بگو که ملائک یکی یکی  
فکری برای این تن بی‌پال و پر کنند  
این اشک‌ها مسافر یک جسم بی‌سرنند  
وقتش رسیده است به آنجا سفر کنند

\*\*\*رحمان نوازی\*\*\*

### دستی رسید بال و پرم را کشید و رفت

دستی رسید بال و پرم را کشید و رفت  
از بال من شکسته‌ترین آفرید و رفت  
خون گلوی زیر فشارم که تازه بود  
با یک اشاره روی لباسم چکید و رفت  
بد کاره‌ای به خاک مناجات سر گذاشت  
وقتی صدای بندگی ام را شنید و رفت  
راضی نشد به بالش سختی که داشتم  
زنجیرهای زیر سرم را کشید و رفت  
شاید مرا ندیده در آن ظلمتی که بود  
با پا به روی جسم ضعیفم دوید و رفت  
روزم لگد نخورده به آخر نمی‌رسید  
با درد بود اگر شب و روزم رسید و رفت  
دیروز صبح با نوک شلاق پا شدم  
پلکم به زخم روزد و در خون تپید و رفت  
از چند جا ضریح تنم متصل نبود  
پهلوی هم مرا وسط تخته چید و رفت  
تابوت از شکستگی ام کار می‌گرفت  
گاهی سرم به گوشه‌ی دیوار می‌گرفت  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### امام رضا علیه السلام

### مدح و میلاد حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

#### ای در هراس روز قیامت پناه من

ای در هراس روز قیامت پناه من  
ای آشنای اشک من و سوز و آه من  
دل پیش تو بهانه‌ی غربت نمی‌کند  
ای دلبر همیشگی و دلخواه من  
از بنده زادگان توأم ثامن الحجج  
بیجا نگفته‌ام که تو باشی اله من

با تو چه زود ناز مرا می خرد خدا  
 ای تا حریم قرب خدا شاهراه من  
 ناراضی از کنار تو هرگز نرفته‌ام  
 نوید کی شود ز عطایت نگاه من  
 من در حریم قدس تو تطهیر می شوم  
 می ریزد از دعای تو بار گناه من  
 گفתי برای دیدن من زود می رسی  
 ای انتظار لحظه‌ی مرگم گواه من  
 اینجا مدینه، مکه، نجف یا که کربلاست  
 اینجا بهشت روی زمین جنت الرضاست  
 \*\*\* حسن علیپور \*\*\*

### نگاه می‌کنم از آینه خیابان را

نگاه می‌کنم از آینه خیابان را  
 و ناگزیری باران و راهبندان را  
 من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب  
 و بغض می‌کنم این شعر پشت نیسان را  
 چراغ قرمز و من محو گل فروشی که  
 حراج کرده غم و رنج‌های انسان را  
 کلافه هستم از آواز و ساز از چپ و راست  
 بلند کرده کسی لای لای شیطان را  
 چراغ سبز شد و اشک من به راه افتاد  
 چقدر آه کشیدم شهید چمران را  
 ولیعصر ... ترافیک ... دود ... آزادی ...  
 گرفته گرد و غبار اسم این دو میدان را  
 غروب می‌شود و بغض‌ها گلوگیرند  
 پیاده می‌روم این آخرین خیابان را ...  
 عزیز مثل همیشه نشسته چشم به راه  
 نگاه می‌کند از پشت شیشه باران را  
 دو هفته‌ایست که ظرف نباتمان خالیست  
 و چای می‌خورم و حسرت خراسان را  
 سپرده‌ام قفس مرغ عشق را به عزیز  
 و گفتم آب دهد هر غروب گلدان را

عزیز با همه پیری عزیز با همه عشق  
 به رسم بدرقه آورده آب و قرآن را  
 سفر مرا به کجا می برد؟ چه می دانم  
 همین که چند صبحی غروب تهران را...  
 صدای خوردن باران به شیشه‌ی اتوبوس  
 نگاه می کنم از پنجره بیابان را  
 نگاه می کنم و آسمان پر از ابر است  
 چقدر عاشقم این آفتاب پنهان را...  
 چقدر تشنه‌ام و تازه کربلای یک است  
 چقدر سخت گذشتیم مرز مهران را  
 نسیم از طرف مشهد الرضاست ... ولی  
 نگاه کن! حرم سرور شهیدان را...  
 \*\*\*حسن بیاتانی\*\*\*

### باید به قد عرش خدا قابلم کنند

باید به قد عرش خدا قابلم کنند  
 شاید به خاک پای شما نازلم کنند  
 دل می کنم از آنکه دل از تو بریده است  
 دل می دهم به دست تو تا بیدلم کنند  
 امشب کمیت شعرم اگر لنگ می زند  
 فردا به لطف چشم شما دعبلم کنند  
 ایمان راستین هزاران رسول را  
 آمیخته اگر که در آب و گلم کنند -  
 - شاید خدا بخواهد و با گوشه چشم تان  
 بر رتبه‌ی غلامی تان نائلم کنند  
 وقتی سرشت آب و گلم را ازل خدا  
 بر آن نوشت رعیت سلطان ارتضا  
 در هشتمین دمی که خدا بر زمین دمید  
 بوی بهشت هفتم او ناگهان وزید  
 از شش جهت نسیم خبر داد و بعد از آن  
 از پنجره صدای اذان خدا رسید  
 چار عنصر از ولادت او جان گرفته‌اند  
 یعنی زمین به یمن وجودش نفس کشید

از صلب سومین گل سرخ خدا حسین  
 ایران گرفته بوی دو آلاله‌ی سپید  
 از هشت بیخود این همه پایین نیامدم  
 یک حرف بیشتر چه کسی از خدا شنید  
 توحید، حرف محوری دین انبیاست  
 شرط رضا به حکم أنا من شروطهاست  
 از برکت نبود اگر، نان نداشتیم  
 باران نبود غیر بیابان نداشتیم  
 سوگند بر تو ای سر و سامان زندگی  
 بی تو نه سر که این همه سامان نداشتیم  
 این حوزه‌ها نفس به هوای تو می‌کشند  
 لطفت اگر نبود، مسلمان نداشتیم  
 ای آرزوی هر سفر دل از ابتدا  
 ما قبله‌ای به غیر خراسان نداشتیم  
 ما رعیت ری‌ایم که سلطان به جز رضا  
 ارباب جز حسین در ایران نداشتیم  
 خون حسین در رگ و در ریشه‌ی من است  
 علم رضا معلم اندیشه‌ی من است  
 بالا بلند گفته که طوبی‌تر از تو نیست  
 یوسف به حرف آمده زیباتر از تو نیست  
 گفتند پاره‌ی تن پیغمبر منی  
 انگار بعد فاطمه زهراتر از تو نیست  
 برگ درخت کاشته‌ی دسته‌ای تو  
 باشد گواه ما، که مسیحاتر از تو نیست  
 این قطره‌ها به سمت شما رود می‌شوند  
 آخر در این دیار که دریا‌تر از تو نیست  
 ما تشنه‌ایم، تشنه دست نوازش  
 آبی در این سراچه گواراتر از تو نیست  
 این کوه‌ها به عشق شما هشت می‌شوند  
 یاد آوران نام تو در دشت می‌شوند  
 آرامشی اگر چه سراسر تلاطمی  
 دریای بیکرانه‌ی امید مردمی  
 بند آورد زبان مرا بارگاه تو

ای آنکه رستخیز عظیم تکلمی  
 هر بار نام مادرتان را می آورم  
 گل می کند کنار اشک تبسمی  
 شاعر کنار حسن لب تو سروده است  
 رویده لاله در دل این سبز گندمی  
 من چون غبار گرم طوافم به دور تو  
 تو قبله گاه هفتم و خورشید هشتمی  
 در هفت شهر عشق به جز تو که ثامنی  
 آهو چشم‌های مرا نیست ضامنی  
 چشم امید بر در لطف تو بسته است  
 هر زائری که گوشه‌ی صحن نشسته است  
 بارانی است حال و هوای دو دیده‌ام  
 اینجا همیشه کاسه‌ی چشم شکسته است  
 از باب جبرئیل به پابوست آمدن  
 از آسمان رسیده و رسمی خجسته است  
 آن پیرمرد تشنه در آن گوشه‌ی حرم  
 از راه دور آمده و سخت خسته است  
 با صد امید حاجت این بار خویش را  
 با پارچه به پنجره فولاد بسته است  
 و اشد گره ز پارچه، حاجت‌روا شده است  
 یعنی که زائر حرم کربلا شده است  
 با یاد خاطرات سفر با عشیره‌ام  
 بر عکس یاد‌گاری با صحن، خیره‌ام  
 از بس دلم شکسته برای زیارتت  
 با اشک شوق گرم وضوی جبیره‌ام  
 یاد غروب‌های زیارت هنوز هم  
 گاهی پی دو جرعه‌ی جامع کبیره‌ام  
 یا قاده الهداه و یا سادة الولاه  
 مستبصر بشأنکم، اینست سیره‌ام  
 فرموده اید؛ فعلکم الخیر یا رضا  
 ای هشتمین کلامکم النور، تیره‌ام  
 از بس گناه دور و برم را گرفته است  
 چون تک درخت خشک میان جزیره‌ام

ما هم شنیده‌ایم که فرموده‌ای شما  
 هستم در انتظار ظهور نبیره‌ام  
 دعبل کجاست تا بنویسد در این فراز  
 عجل علی ظهورک یا فارس الحجاز  
 \*\*\*محسن عرب خالق\*\*\*

### ای عرشیان به شهر خراسان سفر کنید

ای عرشیان به شهر خراسان سفر کنید  
 شب را در این بهشت الهی سحر کنید  
 با زائرین این حرم الله سر کنید  
 مدح رضا چو آیه قرآن ز بر کنید  
 عید بزرگ شیعه آل پیمبر است  
 میلاد هشتمین حجج الله اکبر است  
 ای دل بگير جان و به جانان نظاره کن  
 بر چهره حقیقت ایمان نظاره کن  
 یک لحظه بر تمامی قرآن نظاره کن  
 در دست نجمه نجم فروزان نظاره کن  
 میلاد پاره‌ی تن زهرا و احمد است  
 شمس الشمس عالم آل محمد است  
 این مظهر جمال خداوند اکبر است  
 آینه‌ی تمام نمای پیمبر است  
 خورشید نجمه یا مه افلاک پرور است  
 قرآن روی سینه‌ی موسی ابن جعفر است  
 بر خلق آسمان و زمین مقتداست این  
 جان رو نما دهید که روی خداست این  
 روشن هزار سینه‌ی سینا به نور او  
 چشم هزار موسی عمران به طور او  
 صف بسته‌اند خیل رسل در حضور او  
 دل بحر بی کرانه‌ای از شوق و شور او  
 ریزد برات عفو خدا از نظاره‌اش  
 دوزخ بهشت می‌شود از یک اشاره‌اش  
 هر قامتی که سرو لب جو نمی‌شود  
 هر صورتی که وجه هو الهو نمی‌شود

هر پادشه که ضامن آهو نمی‌شود  
 هر کس که نام اوست رضا، او نمی‌شود  
 در طوس پاره‌ی تن احمد بود یکی  
 آری رؤوف آل محمد بود یکی  
 ای خلق خاک پای تو یا ثامن الحجج  
 جان جهان فدای تو یا ثامن الحجج  
 قرآن پر از ثنای تو یا ثامن الحجج  
 ایمان بود ولای تو یا ثامن الحجج  
 دین را به جز ولای تو اصل و اصول نیست  
 تهلیل بی‌ولای تو هرگز قبول نیست  
 گردون هماره دور زند در طریق تو  
 خورشید خشت گوشه‌ی صحن عتیق تو  
 با آن همه کرامت و لطف دقیق تو  
 خود را شمرده‌اند گدایان رفیق تو  
 دستی که دست لطف خدا می‌شود تویی  
 شاهی که خود رفیق گدا می‌شود تویی  
 یکسان بود به وقت عطای تو خاص و عام  
 فرقی نمی‌کند به درت شاه یا غلام  
 سلطان ندیده‌ام ز گدا گیرد احترام  
 پیش از سلام زائر خود را کند سلام  
 پیوسته دست بر سر زوار می‌کشی  
 تو کیستی که ناز گنه کار می‌کشی  
 پاییز بوستان دل ما بهار توست  
 در شهر طوسی و همه عالم دیار توست  
 گل بوسه‌ی امام زمان بر مزار توست  
 شیعه به هر کجا که رود در کنار توست  
 چشم و چراغ و محفلم اینجاست یا رضا  
 هر جا سفر کنم دلم اینجاست یا رضا  
 شرمنده‌ام از این که بپرسند کیستم  
 از ذره کمترم نتوان گفت چیستم  
 در پرتو کرامت خورشید زیستم  
 روزی که نیستم به کنار تو نیستم  
 با یک دم تو صبحدم عید می‌شوم



در آفتاب صحن تو، توحید می شوم  
گل از نسیم صبح بهشت تو بو گرفت  
خورشید پیش روی تو از شرم رو گرفت  
ماه از فروغ خشت طلایت وضو گرفت  
بی آبرو ز خاک درت آبرو گرفت  
من دور گندم کرم تو کبوترم  
ردم نکن که از همه بی آبروترم  
ای نقش دیده و دل ما جای پای تو  
روح الامین کبوتر صحن و سرای تو  
مضمون بده که از تو بگویم برای تو  
میثم کجا و گفتن مدح و ثنای تو  
راهم بده که ذاکر ناقابل توام  
انگار این که خاک ره دعبل توام  
\*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### ز گردون تیره ابری، تند گردی بر شد از دریا

ز گردون تیره ابری، تند گردی بر شد از دریا  
جواهر خیز و گوهر بیز و گوهر ریز و گوهر زا  
هژبر بیشه امکان نهنگ لجه ایمان  
ولی ایزد منان علی عالی اعلا  
امام ثامن ضامن حریمش چون حرم آمن  
زمین از حزم او ساکن سپهر از عزم او پویا  
نهال باغ علین، بهار مرغزار دین  
نسیم روضه یا سین، شمیم دوحه طه  
سحاب عدل را ژاله، ریاض شرع را لاله  
خرد بر چهر او واله، روان از مهر او شیدا  
رخش مهری فروزنده، لبش یاقوتی ارزنده  
از ان جان خرد زنده و زین نطق سخن گویا  
ز جودش قطره‌ای قلم، ز رویش پرتوی انجم  
جنابش قبله مردم، رواقش کعبه دلها  
بهشت از خلق او بویی، محیط از جود او جویی  
به جنب حشمتش گویی، گرایان گنبد مینا  
ستاره گوی میدانش، هلال عید چو گانش

ز نعل سم یکرانش غباری توده غیرا  
 قمررنگی ز رخسارش، شکر طعمی ز گفتارش  
 بشر را مهر دیدارش، نهان چون روح در اعضا  
 زمین آثاری از حزمش، فلک معشاری از عزمش  
 اجل در پهنه رزمش ندارد دم زدن یارا  
 خرد طفل دبستانش، قمر شمع شبستانش  
 به مهر چهر رخشانس، ملک حیران تر از حربا  
 نظام عالم اکبر، قوام شرع پیغمبر  
 فروغ دیده حیدر، سرور سینه زهرا  
 آبد از هستیش آنی، فلک در مجلسش خوانی  
 به خوان همتش نانی فروزان بیضه بیضا  
 وجودش با قضا توام، ز جودش ما سوی خرم  
 حدویش با قدم همدم، حیاتش با ابد همتا  
 قضا تیرست در شستش، فنا تیغیست در دستش  
 چو ماهی بسته شستش، همه دنیا و ما فیها  
 زمین گوئیست در مشتش، فلک مهوری در انگشتش  
 دو تا چون آسمان پشتش، به پیش ایزد یکتا  
 به سائل بحر و کان بخشد، خطا گفتم جهان بخشد  
 گرفتم کو نهان بخشد، ز بسیاری شود پیدا  
 ملک مست جمال او، فلک محو کمال او  
 ز دریای نوال او حبابی لجه خضرا  
 زمان را عدل او زیور، جهان را ذات او مفخر  
 زمان را او زمان پرور، جهان را او جهان پیرا  
 ز قدرش عرش مقداری، ز صنعش خاک آثاری  
 به باغ شوکتش خاری ریاض جنت الماوی  
 رضای او رضای حق، قضای او قضای حق  
 دلش از ما سوای حق گزیده عزلت عنقا  
 کواکب خشت ایوانش، فلک اجری خورخوانش  
 به زیر خط فرمانش چه بلقا و چه جا بلسا  
 رخس پیرایه هستی، دلش سرما یه هستی  
 وجودش دایه هستی، چه در مقطع چه در مبدأ  
 ملک را روی دل سویش، فلک را قبله ابرویش  
 به گرد کعبه کویش طواف مسجد الاقصی

جهان را او بود آمر، چه در ظاهر چه در باطن  
 به امر او شود صادر ز دیوان قضا طغرا  
 کند از یک شکرخنده، هزاران مرده را زنده  
 چنان کز چهر رخشنده، جهان پیر را برنا  
 ردای قدس پوشیده، به هضم نفس کوشیده  
 به بزم انس نوشیده، می وحدت ز جام لا  
 می از مینای لا خورده، سبق از ماسوا برده  
 و زان پس سر بر آورده، ز جیب جامه الا  
 زُدوده زنگ امکانی، شده در نور حق فانی  
 چو مه در مهر نورانی چو آب دجله در دریا  
 زده در دشت لا خرگه، که لا معبود الا الله  
 ز کاخ نفی جسته ره به خلوتگاه استثنا  
 شده از بس به یاد حق به بحر نفی مستغرق  
 چنان با حق شده ملحق که استثنا به مستثنی  
 هی یزدان ثنا خوانت، دو گیتی خوان احسانت  
 خمی فتراک فرمانت جهان را عروه الوثقی  
 ستاره میخ در گاهت، زحل هندوی در گاهت  
 ز بیم خشم جا نگاهت، فلک را رنج استرخا  
 به سر از لطف حق تاجت، طریق شرع منهاجت  
 بسا ط قرب معراجت فسبحان الذی اسری  
 مهین نو باوه آدم، بهین پیرایه عالم  
 چو خیر المرسلین محرم به خلوتگاه او ادنی  
 تویی غالب تویی قاهر، تویی باطن تویی ظاهر  
 تو ای نا هی تویی آمر، تو ای داور تویی دارا  
 تو در معموره امکان، خداوندی پس از یزدان  
 چو در رگ خون چو در تن جان روان حکم تو در اشیا  
 تویی بر نفع و ضر قادر، تویی بر خیر و شر قادر  
 تویی بر دیو و دد آمر، تویی بر نیک و بد دانا  
 تو جسم شرع را جانی، تو دُر عقل را کانی  
 تو گنج کان یزدانی تو دانی سر ما اوحی  
 تو دانا ای حقایق را، تو بینا ای دقائق را  
 تو رویا نی شقایق را ز ناف صخره صمّا  
 ترا از ماه تا ماهی، ز حق پروانه شاهی

گر افزایی و گر کاهی، نباشد از کست پروا  
سخن تخم است و او دهقان ثنا مزرع امل باران  
فشاند دانه در میزان که چینه خوشه در جوزا  
در اوصاف تو «قآنی» دهد داد سخندانی  
کند امروز دهقانی که تا حاصل برد فردا  
\*\*\*قآنی\*\*\*

### ای رأفت تو رأفت ذات خدا رضا

ای رأفت تو رأفت ذات خدا رضا  
از پای تا به سر علی مرتضی رضا  
نامت از آن رضاست که در عرصه حساب  
حق نیست بی‌رضای تو از کس رضا، رضا  
هر کس که بیشتر کرمش می‌رسد به خلق  
او بیشتر برد به درت التجا رضا  
عیسی صفای روح گرفته در این حرم  
موسی ستاده بر در تو با عصا رضا  
از روضه مقدس تو می‌وزد نسیم  
تا باغ خلد، با نفس انبیا رضا  
جوشد ز بس اجابت از این آستان قدس  
گم می‌شود کنار ضریحت دعا، رضا  
آغوش خود گشوده برای خوش آمدش  
از هر دری که سوی تو آید گدا، رضا  
خود پیشتر ز خواندن اذن دخول من  
بر من نگاه کردی و گفתי بیا رضا  
در کوی تو ز بس که رؤوفی تو، زائرت  
داند ثواب، اگر چه بیارَد خطا، رضا  
من شرم می‌کنم که بیایم در این حرم  
تو می‌زنی مرا ز کرامت صدا، رضا  
آید به گوش دل ز تپش‌های سینه‌ام  
دائم صدای زمزمه یا رضا رضا  
در آستان قدس تو انگار می‌کنم  
گردیده قسمتم سفر کربلا رضا  
نشناختم، امام زمان زائر تو بود

کردم سلام و داد جواب مرا رضا  
 با آنکه شهریار همه عالمی، کسی  
 مثل تو نیست با فقرا آشنا رضا  
 یک بار اگر کند به خراسان زیارت  
 بر بازدید زائرت آبی سه جا رضا  
 اول به خُلد فاطمه گوید جواب او  
 هر کس صدا زند ز ره صدق «یا رضا»  
 مولای من به جان جواد الائمهات  
 دست مرا بگیر، برای خدا رضا  
 دست مرا گرفتی و سوگند می خورم  
 آقاتری از این که نمایی رها رضا  
 زوار چون به سوی حریمت سفر کنند  
 باید که جان دهند به گنبد نما رضا  
 هر کس به عمر خود شده مأنوس با کسی  
 «میثم» گرفته انس به مهر شما، رضا  
 \*\*\*استاد سازگار\*\*\*

### اگر چه نیست مرا شأن زائر حرمت

اگر چه نیست مرا شأن زائر حرمت  
 کیوتریست دلم دور گندم کرم  
 اگر تو پای به چشمم نمی نهی بگذار  
 که لحظه‌ای بکشم چشم خویش بر قدمت  
 تو آن امام رؤوفی که دشمنانت نیز  
 طمع برند به لطف و عنایت و کرم  
 عجب نه، گر دو جهان را نهی کف دستش  
 اگر به جان جوادت، کسی دهد قسمت  
 خجسته باد خراسان و زنده باد ایران  
 که مستدام بود زیر سایه علمت  
 هزار موسی عمران به طور تو مدهوش  
 هزار عیسی مریم گرفته جان ز دمت  
 نماز برده به صحن مطهر تو نماز  
 حرم طواف کند در حریم محترمت  
 تو آن امام رضایی که اختیار قضاست

به اقتضای خداوند جاری از قلمت  
هنوز وارد صحن مطهرت نشده  
سلام می‌شنود از تو زائر حرمت  
عنایت همگان را گرفت و میثم هم  
چو قطره‌ایست که افتاده در کنار یمت  
\*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### رضا اگر چه به صورت، از آن حرم دورم

رضا اگر چه به صورت، از آن حرم دورم  
من از تو دور که باشم، ز خویش هم دورم  
میان این همه دوری ترانه دل من  
شده «تو با منی اما من از خودم دورم»  
تو آفتابی و با من نفس نفس نزدیک  
به رنگ سایه گر از تو قدم قدم دورم  
جدا ز کوی تو آنقدر دورم از شادی  
که از وجود به اندازه عدم دورم  
اگر که یک قدم آیم سوی خراسانت  
همان قدر به خدا از غروب و غم دورم  
شده است فاصله در پیش رو گناهانم  
به من مگو من بیچاره از تو کم دورم  
مگر که این همه بیچارگی کم است که من  
کبوتر توأم اما از آن حرم دورم  
غریب غربتم از حضرت رضا مهجور  
گدای مطلقم از مطلق کرم دورم  
اگر چه منت عین النعیم لطف هست  
ولی ز کوی تو یا «غایه النعم» دورم  
ز حادثات جهانی تو خود پناهم باش  
مکن از آن حرم امن محترم، دورم  
ز فیض عام تو ای آفتاب ملت‌ها  
ز بارگاه تو ای قبله امم، دورم  
هر آنچه رحمت و فضل و سخا و لطف ترا  
حساب می‌کنم، از تو به هر رقم، دورم  
ز مشهدت که خیابان آن «ارم» خوانند

از آن حرم نه، که از روضه ارم، دورم  
 به کفشداری و فزاشی ات امیدم هست  
 اگر ز خدمت آن شاه پر خدم دورم  
 مگر تو بر سرم از لطف پای بگذاری  
 که مورم و ز سلیمان محشتم دورم  
 اگر چه گم نکنم کوب هدایت تو  
 مکن ز کوی خود ای «نور فی الظلم» دورم  
 فکیف أقطع منك الرجاء یا مولاً؟  
 أجب بفضلک یا کاشف الهمم، دورم  
 کسی زبان مرا در غمت نمی فهمد  
 که از امیر عرب، خسرو عجم دورم  
 زیارت تو طلب دارم از خدا، تا کی  
 به شکل «لا» ز در خانه «نعم» دورم؟  
 اگر چه زائر عارف نی ام، ز محضر خود  
 مکن به جان جوادت دهم قسم - دورم  
 غریب عالم محرومی ام، ولی از خویش  
 مدار، ای به کرم در جهان علم، دورم  
 همینکه خواب روم، بر ضریح توست سرم  
 همینکه باز کنم پلک‌ها ز هم، دورم  
 هزار شب بشوم همجوارتان از شوق  
 دوباره پیش خودم فکر می کنم دورم  
 دلم برای تو ننوشته شعر خود خوانده  
 تو با منی اگر از دفتر و قلم دورم  
 اگر طلب کنی ام، جان دهم ز شوق، این بار  
 که دوری ات نکند از تو باز هم دورم  
 \*\*\*محمد سعید میرزایی\*\*\*

### خواستم تا شبی قلم بزnm

خواستم تا شبی قلم بزnm  
 خط سرخی بروی غم بزnm  
 خواستم تا به یاری خورشید  
 در سیاهی شب قدم بزnm  
 تا که مخلوط عشق و عقلم را

باز از نو دوباره هم بزnm  
 مثل هر بار عشق آمد و من  
 لاجرم حرف از دلم بزnm  
 حرف دل حرف عشق حرف رضاست  
 باید از شاه طوس دم بزnm  
 با دو بال کبوتری وارم  
 می‌پریم تا سری حرم بزnm  
 می‌پریم تا به ماورا برسیم  
 به حریمی پر از خدا برسیم  
 باز امشب حرم چراغان است  
 درو دیوار ریشه بندان است  
 ابرها را ببین که آمده‌اند  
 باز وقت نزول باران است  
 ظاهرا باز کعبه می‌سازند  
 قبله‌گاهی که در خراسان است  
 آسمان با ستاره و ماهش  
 در زمین مدینه مهمان است  
 جبرئیل از بهشت آمده و  
 روی دستش گلاب و قرآن است  
 نجمه او را بغل گرفته بین  
 لبش امشب چقدر خندان است  
 غرق گلبوسه کرد رویش را  
 می‌زند شانه باغ مویش را  
 چون نسیم بهار آمده‌ای  
 چقدر باوقار آمده‌ای  
 از تنت بوی یاس می‌آید  
 ز کدامین دیار آمده‌ای  
 گفته بودی مدینه گریه کنند  
 با دلی بی‌قرار آمده‌ای  
 از دل زائران خسته‌ی خود  
 تا بشویی غبار آمده‌ای  
 کرده‌ای پهن دام عشقت را  
 آخر اینجا چه کار آمده‌ای



فکر کردی دلم اسیرت نیست  
که به قصد شکار آمده‌ای  
من از اول کی‌ت‌رت بودم  
جلد صحن منورت بودم  
هر زمان غصه‌ای عذابم داد  
نام تو بردم و شدم دلشاد  
میهمان نه که خانه زاد توام  
خاک بوس قدیم گوهر شاد  
حرم تو فقط خراسان نیست  
دل من هم شده رضا آباد  
آمدم تا که حرفهایم را  
بزنم با تو، هر چه با‌دا باد  
چشم در چشم حلقه‌های ضریح  
دست در دست پنجره فولاد  
با دلی غرق خواهش آمده‌ام  
قسمت می‌دهم به جان جواد  
کربلای مرا هم امضا کن  
راه آن را بروی من وا کن  
مثل ابری به روی ایرانی  
مظهر رحمتی، تو بارانی  
غیر رویت کجا طواف کنم  
که شما کعبه‌ی فقیرانی  
با تو در آسمان رها هستم  
بی توام در قفس چو زندانی  
حاجتم را نیامده دادی  
حرف دل را چه خوب می‌دانی  
مثل هر بار از دو چشمانم  
قصه‌های نگفته می‌خوانی  
موقع مرگ منتظر هستم  
مثل آن پیرمرد سلمانی  
لحظه‌ها را برای آمدنت  
می‌شمارم؛ صفای آمدنت  
دل من مال توست آقا جان

که به دنبال توست آقا جان  
روی آن شاخه‌های بارورت  
میوه‌ی کال توست آقا جان  
یا که در بزمتان عزادار و  
یا که خوشحال توست آقا جان  
در عزای مصیبت جدت  
نخی از شال توست آقا جان  
به خدا آرزوی لب‌هایم  
بوسه بر خال توست آقا جان  
وقت تحویل سال اگر آیم  
سال من سال توست آقا جان  
در دلم ابر ماتم آمده است  
باز بوی محرم آمده است  
کار دل را دوباره در هم کن  
سینه را کربلایی از غم کن  
ماه ذیقعد و زیارت تو  
باز پابوسی‌ات نصیبم کن  
کمی از اشک خود به چشمم ده  
دیدگان مرا از نم کن  
دلمان را بگیر، دست خودت  
فقط آماده‌ی محرم کن  
چایی روضه‌هایمان را با  
کوثر اشک فاطمه دم کن  
بهر شب‌های ماه ماتممان  
مجلس روضه‌ای فراهم کن  
این دل تنگم عقده‌ها دارد  
گویا میل کربلا دارد  
\*\*\*محمد علی بیابانی\*\*\*

### آنان که عاشقند به دنبال دلبرند

آنان که عاشقند به دنبال دلبرند  
هر جا که می‌روند تعلق نمی‌برند  
از آنچه که وبال ببینند خالی اند

عشاق روزگار، سبکبال می‌پرند  
 پرواز می‌کنند به هر جا که جلوه‌ایست  
 گاهی ملائکند و گاهی کبوترند  
 دل را به دست هر کس و ناکس نمی‌دهند  
 دل‌داده‌ی قدیمی آل پیمبرند  
 آنان که عاشق علی و فاطمه شدند  
 مدیون خانواده موسی بن جعفرند!  
 ما عاشقیم عاشق زهرا و حیدریم  
 ما شیعیان کشور موسی بن جعفریم  
 آدم بدون مهر تو انسان نمی‌شود  
 سلمان بدون عشق مسلمان نمی‌شود  
 آن گردنی که تیغ تو را بوسه می‌زند  
 سوگند می‌خوریم، پشیمان نمی‌شود  
 وقتی کبوتران حریمت، گرسنه‌اند  
 گندم برای سفره ما، نان نمی‌شود  
 باید هزار قرن، حکومت کنی مرا  
 سلطان چند روزه، که سلطان نمی‌شود  
 تو خوب جایی آمده‌ای سروری کنی  
 هر رعیتی که رعیت ایران نمی‌شود  
 تو هشتمین پیمبر قرآنی منی  
 حق خدا و حق مسلمانی منی  
 تو آسمان عشقی و خورشید گنبدی  
 خورشید هشتمی و به ایران خوش آمدی  
 تو سجده‌ای و ساجد و مسجود و مسجدی  
 تو عابدی و معبود و معبدی  
 تو کربلایی و نجفی و مدینه‌ای  
 یعنی شهید و شاهد و مشهود و مشهدی  
 نه چشمه از علوم، به قلب تو جاریست  
 با این حساب، عالم آل محمدی  
 تو آمدی و آمدنت رفتنی نداشت  
 مانند آفتاب تو در رفت و آمدی  
 ای آبروی جن و ملک خاک بوسی‌ات  
 عالم فدای جلوه شمس الشموسی‌ات

زائر شدم نسیم، صدای مرا گرفت  
از دستم التماس دعای مرا گرفت  
یک شب کنار پنجره فولاد، مادرم  
آن قدر گریه کرد، شفای مرا گرفت  
یک پارچه گره زد و تا سالهای سال  
«سهمیه امام رضا»ی مرا گرفت  
صحن تو، آسمان تو، گنبد طلای تو  
حتی مجال کرب و بلای مرا گرفت  
ایمان نداشتم که ضمانت کنی مرا  
تا این که آهو آمد و جای مرا گرفت  
ای دستگیر صبح قیامت سرم فدات  
هم خانواده هم پدر و مادرم فدات  
ای مهربانترین کرم سفره‌ی گدا  
یا ایها الرؤوفی و یا ایها الرضا  
امشب خدا کند که تو را ای حضور سبز  
این قوم اشتباه نگیرند با خدا  
ای لطف بی نهایت شبهای زائران  
یکبار ما، سه بار شما، پیش ما بیا  
...

با گریه‌های توست اگر گریه می‌کنیم  
ای روضه‌خوان گریه‌ی ابن شیب‌ها  
یابن شیب گریه فقط بر غم حسین  
یابن شیب گریه فقط بهر کربلا  
یابن شیب جد مرا سر بریده‌اند  
پیش نگاه عمه ما سر بریده‌اند  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### ای کاش حرم بودم و مهمان تو بودم

ای کاش حرم بودم و مهمان تو بودم  
مهمان تو و سفره احسان تو بودم  
یک عمر گذشت و سر و سامان نگرفتم  
ای کاش فقط بی سر و سامان تو بودم  
تا چشم گشودم به دلم مهر تو افتاد

ز آن روز چو آهوی بیابان تو بودم  
 طوفان عجیبیست غم عاشقی تو  
 چون موج اسیر تو و طوفان تو بودم  
 ای گنبد تو عشق، من خسته دل ای کاش  
 چون کفتر پر بسته ایوان تو بودم  
 یک پنجره فولاد دلم تنگ تو آفاست  
 ای کاش ز زوار خراسان تو بودم  
 \*\*\*مهدی صفی یاری\*\*\*

### رسید تا فلکه آب و روبروی حرم

رسید تا فلکه آب و روبروی حرم  
 گذاشت دست به سینه: سلام سوی حرم  
 لب زمین دو چشمش دوباره باران خورد  
 در آستانه دریا گرفت بوی حرم  
 گذاشت صورت خود را به صورت یک در  
 نفس کشید و نفس شد به رنگ و روی حرم  
 تمام حس عطش را به کاسه‌ها نوشید  
 و پر شد از تب و تاب لب سبوی حرم  
 در آن طرف پدری که خمیده. با گریه  
 گره زده پسرش را به آبروی حرم  
 چقدر قطره به دریا رسیدنش زیباست  
 چقدر زمزمه جاری شده به جوی حرم  
 در ازدحام توسل ز چشم من گم شد  
 ضریح بود و هزاران دعای توی حرم  
 شکست بین نماز زیارت آقا  
 شکست و ریخت قنوتش به گفتگوی حرم  
 \*\*\*

### شفا گرفته مریضی ... زدند نقاره

شفا گرفته مریضی ... زدند نقاره  
 صدای معجزه پیدا شد از گلوی حرم  
 \*\*\*

### گذاشت دست به سینه. عقب عقب برگشت

گذاشت دست به سینه. عقب عقب برگشت  
رسید تا فلکه آب و روبروی حرم  
\*\*\*علیرضا لک\*\*\*

### رفت در آستان تو تفسیر می شود

رفت در آستان تو تفسیر می شود  
دل با خیال حسن تو تسخیر می شود  
صدها هزار نامه آلوده از گناه  
با یک نگاه عفو تو تطهیر می شود  
پیش از اجل به خانه چشمم قدم گذار  
تعجیل کن! فدات شوم! دیر می شود  
حتی سکوت در حرم تو عبادت است  
اینجا نفس به یاد تو تکبیر می شود  
اینجا اگر کبوتر دل آید از بهشت  
اطراف گندم تو زمین گیر می شود  
دیوانه می شود دل عاقل در این حرم  
دیوانه‌ای که عاشق زنجیر می شود  
صیاد را به نیم نگهت صید می کنی  
آهو به یک ضمانت تو شیر می شود  
\*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### در بند هواییم، یا ضامن آهو!

در بند هواییم، یا ضامن آهو!  
در فتنه رهاییم، یا ضامن آهو!  
بی تاب و شکیبیم، تنها و غریبیم  
بی سقف و سراییم، یا ضامن آهو!  
عریانی پاییز، خاموشی پرهیز  
بی برگ و نواییم، یا ضامن آهو!  
سرگشته تر از عمر، برگشته تر از بخت  
جویای وفاییم، یا ضامن آهو!  
آلوده‌ی بدنام، فرسوده‌ی ایام

با خود به جفاییم، یا ضامن آهو!  
 آلوده مبادا، فرسوده مبادا  
 این گونه که ماییم، یا ضامن آهو!  
 پوچیم و کم از هیچ، هیچیم و کم از پوچ  
 جز نام نشاییم، یا ضامن آهو!  
 ننگینی نامیم، سنگینی ننگیم  
 در رنج و عناییم، یا ضامن آهو!  
 بی رد و نشانیم، از دیده نهانیم  
 امواج صدایی م، یا ضامن آهو!  
 صید شب و روزیم، پابند هنوزیم  
 در چنگ فنااییم، یا ضامن آهو!  
 چندیست به تشویش، با چستی خویش  
 در چون و چراییم، یا ضامن آهو!  
 با دامنی اندوه، خاموش تر از کوه  
 فریاد رساییم، یا ضامن آهو!  
 مجبور مخیر، ابداع مکرر  
 تقدیر قضاییم، یا ضامن آهو!  
 افتاده به عصیان، تن داده به کفران  
 آلوده رداییم، یا ضامن آهو!  
 حیران شده‌ی رنج، طوفان زده‌ی درد  
 دریای بکاییم، یا ضامن آهو!  
 تو گنج نهانی، ما رنج عناییم  
 بنگر به کجاییم، یا ضامن آهو!  
 با رنج پیاپی، در معرکه‌ی ری  
 بی قدر و بهاییم، یا ضامن آهو!  
 نه طالع مسعود، نه بانگ خوش عود  
 زندانی ناییم، یا ضامن آهو!  
 در غربت یمگان، در محبس شروان  
 زنجیر به پاییم، یا ضامن آهو!  
 رانده ز نیستان، مانده ز میستان  
 تا از تو جداییم، یا ضامن آهو!  
 سودای ضرر ما، کالای هدر ما  
 اوقات هباییم، یا ضامن آهو!

دل خسته و رسته، از هر چه گسسته  
 خواهان شماییم، یا ضامن آهو!  
 روزی بطلب تا، یک شب به تمنا  
 نزد تو بیایم، یا ضامن آهو!  
 در صحن و سرایت، ایوان طلایت  
 بالی بگشاییم، یا ضامن آهو!  
 با ما کرم تو، ما در حرم تو  
 ایمن ز بلائیم، یا ضامن آهو!  
 چشم از تو نگیریم، جز تو نپذیریم  
 اصرار گداییم، یا ضامن آهو!  
 در حسرت کویت، با حیرت رویت  
 آینه لقاییم، یا ضامن آهو!  
 مشتاق زیارت، تا جبهی طاعت  
 بر خاک تو ساییم، یا ضامن آهو!  
 گو هر چه نباید، گو هر چه ب باید  
 در کوی رضاییم، یا ضامن آهو!  
 آیا پذیری، ما را پذیری؟  
 در خوف و رجاییم، یا ضامن آهو!  
 مهر است و اگر قهر، شهد است و اگر زهر  
 تسلیم شماییم، یا ضامن آهو!  
 فریادرسی تو، عیسی نفسی تو  
 محتاج شفاییم، یا ضامن آهو!  
 هر چند گنه کار، هر قدر سیه کار  
 بی رنگ و ریاییم، یا ضامن آهو!  
 ما بنده‌ی درگاه، در پیش تو، اما  
 در عشق خداییم، یا ضامن آهو!  
 در رنج و تباهی، وقتی تو بخواهی  
 آزاد و رهاییم، یا ضامن آهو!  
 ای چشمه‌ی خورشید، مهر تو درخشید  
 در عین بقاییم، یا ضامن آهو!  
 ما همسفر شوق، فریادگر شوق  
 آوای دراییم، یا ضامن آهو!  
 همخانه‌ی شبگیر، همسایه تأثیر



پرواز دعاییم، یا ضامن آهو!  
 همراز به خورشید، دمساز به ناهید  
 در شور و نواییم، یا ضامن آهو!  
 هم صحبت صبحیم، هم سوی نسیمیم  
 هم دوش صبااییم، یا ضامن آهو!  
 ما خاک ره تو، در بارگه تو  
 گویای ثنائیم، یا ضامن آهو!  
 سو گند الستیم، پیمان نشکستیم  
 در عهد «بلی» ییم، یا ضامن آهو!  
 یار ضعفا تو، خود ضامن ما تو  
 ما اهل خطاییم، یا ضامن آهو!  
 هم مسکنت ما، هر مرحمت تو  
 مسکین غنائیم، یا ضامن آهو!  
 از فقر سرودیم، یا فخر نمودیم  
 فخر فقرااییم، یا ضامن آهو!  
 نه نقل فلاطون، نه عقل ارسطو  
 جویای هداییم، یا ضامن آهو!  
 هنگامه‌ی وهم آن، کجراهی فهم این  
 ما اهل ولاییم، یا ضامن آهو!  
 از گوهر پاکیم، از کوثر صافیم  
 فرزند نیاییم، یا ضامن آهو!  
 چاووش شب رزم، سرجوش تب رزم  
 شوق شهداییم، یا ضامن آهو!  
 ایمان به تو داریم، یونان بگذاریم  
 تشریک زداییم، یا ضامن آهو!  
 منشور نشابور، سر سلسله‌ی نور  
 با حکمت و راییم، یا ضامن آهو!  
 تو راه مجسم، گر راه به عالم  
 جز تو بنماییم، یا ضامن آهو!  
 تا صور قیامت، با شور ندامت  
 شایان جزاییم، یا ضامن آهو!  
 همراهی استاد آگاهی مان داد  
 کز تو بسراییم، یا ضامن آهو!

این بخت سهیل است، کش سوی تو میل است  
 در نور و ضیاییم، یا ضامن آهو!  
 زین نظم بدایع، وین اختر طالع  
 اقبال هماییم، یا ضامن آهو!  
 \*\*\*سهیل محمودی\*\*\*

### گل می کند بهار تو در باغ سینه‌ها

گل می کند بهار تو در باغ سینه‌ها  
 پر می شود ز باده‌ی تو آبگینه‌ها  
 نقاره می زنند به بامت فرشتگان  
 حتما شفا گرفته ز دست تو سینه‌ها  
 دیگر غریب نیستی ای آشنا ترین  
 تایید می کند سخنم را قرینه‌ها  
 اول همین که سمت حریم تو آمدند  
 صدها هزار مرد غریب از مدینه‌ها  
 دیگر هم آن که از نفس تو غریب ماند  
 در سینه‌های عاشق وصل تو کینه‌ها  
 تجدید کن حکومت خود را به قلبها  
 اینجا فراهم است برایت زمینه‌ها  
 گرم فضا نوردی خوف و رجا شدیم  
 آیا به ما نمی رسد آخر سفینه‌ها  
 دارد حکایت از عشاق گنبدت  
 یعنی که زرد باد رخ از عشق بی حدت  
 هر سر که از خیال تو پر شور می شود  
 دریای بر کرانه‌ای از نور می شود  
 در شعله‌ی محبت تو سینه تا گداخت  
 غرق تجلیست و شب طور می شود  
 با هر وان یکاد لبان فرشته‌ها  
 صد چشم زخم از حرمت دور می شود  
 فردا که موج خیز هراس است زائرت  
 در ساحل نجات تو محشور می شود  
 با پلک بسته آمده دشمن به جنگ تو  
 از بس حریم قدس تو پر نور می شود

چون حوض کوثر است گوارا عقیق تو  
 فوق بهشت آمده صحن عتیق تو  
 ما را به گوشه حرم خود مقیم کن  
 مهمان مهربانی دست کریم کن  
 تا شعله زار شوق تو بالی بگسترده  
 ای صبح، دشت عاطفه را پر نسیم کن  
 دربانی حریم تو در آرزوی ماست  
 ما را عصا به دست بخواه و کلیم کن  
 مژگان ما که سمت شکوه تو وا شده است  
 وقف غبار روبی فرش و گلیم کن  
 بی اطلاع از اول و از آخر خودیم  
 ما را که حادثیم، رهین قدیم کن  
 این دل ز جنس پنجره فولاد تو نبود  
 یعنی که زود می‌شکند از فراق، زود  
 خورشید گرم چیدن بوسه ز ماه توست  
 گل دسته‌ها منادی شوق پگاه توست  
 آری شگفت نیست که بی سایه می‌روی  
 خورشید هم ز سایه نشینان ماه توست  
 از چشم آهوان حرم می‌توان شنید  
 این دشته‌ها به شوق شکار نگاه توست  
 بالای کاشی حرم تو نوشته است  
 هر جا دلی شکست همان بارگاه توست  
 با این که سال هاست سوی طوس رفته‌ای  
 اما هنوز چشم مدینه به راه توست  
 یعنی که کاش فصل غریبی گذشته بود  
 دیگر مسافر ز سفر باز گشته بود  
 هر چند سبز مانده گلستان باورت  
 آینه‌ای جز آه نداری برابرت  
 راه از مدینه تا به خراسان مگر کم است  
 با شوق دیدنت شده آواره خواهرت  
 دیگر دلی به یاد دل تو نمی‌تپد  
 بالی نمانده است برای کبوترت

مثل نسیم می‌رسد از ره جواد تو  
 یعنی نمی‌نهی به روی خاکها سرت  
 تنها به کرب و بلا سر نهاده بود  
 مردی که داشت نوحه گری مثل مادرت  
 اشک تو هست تا به ابد روضه خوانمان  
 تا کربلاست همسفر کاروانمان  
 \*\*\*جواد محمد زمانی\*\*\*

### نام تو را بردم زمستانم بهاری شد

نام تو را بردم زمستانم بهاری شد  
 در خشکسالی دلم صد چشمه جاری شد  
 بعد از زمانی که گدایی تو را کردم  
 دار و ندار من عجب دار و نداری شد  
 گفتند جای توست دل را شستشو کردم  
 پس می‌شود از خادمان افتخاری شد  
 می‌خواستند از هر طرف تو جلوه گر باشی  
 این گونه شد دور حرم آینه کاری شد  
 گاهی اسیری لذت آهو شدن دارد  
 بیچاره آنکه از نگاه تو فراری شد  
 گرد ضریحت با من و گرد دلم با تو  
 بی تو دوباره این دلم گردد و غباری شد  
 من سائل بی چیز اطراف حرم هستم  
 من سالهای سال دنبال کرم هستم  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### خدا نه این که مرا از گل زیاده‌تان

خدا نه این که مرا از گل زیاده‌تان  
 که آفرید مرا از غبار جاده‌تان  
 وبال گردن تان بودم از همان آغاز  
 بعید هست بیایم به استفاده‌تان  
 بین چه ساده برایت به حرف می‌آیم  
 فدای این همه لطف و صفای ساده‌تان  
 به لطف چشم شما دل همیشه آباد است

خدا کند که بمانم خراب باده‌ی تان  
 خدا نوشت ازل در شناسنامه‌ی دل  
 که ما غلام شماییم و خانواده‌ی تان  
 از آن زمان که از این خاک پاک پا شده‌ام  
 گدای دائمی حضرت رضا شده‌ام  
 بهشت کوچک دامان مادری آقا  
 تو میوه‌ی دل موسی بن جعفری آقا  
 شب ولادت تو در مدینه می گفتند  
 ز راه آماده خورشید دیگری آقا  
 دخیل بسته‌ام امشب به گاهواره تو  
 رواست حاجتم ار سر بر آوری آقا  
 اگر چه منشاء نور شما یکی باشد  
 تو بین باغ خدا طعم نوبری آقا  
 که خوانده است ولی عهد خود تو را وقتی  
 که تو برای خودت یک پیمبری آقا  
 تویی که صاحب اوصاف بی حدش خواند  
 همان که عالم آل محمدش خواند  
 مهی که چشمه‌ی چشم تو در تلاطم شد  
 طلوع مشرقی آفتاب هشتم شد  
 چه حکمتیست که قبل از شروع موسم حج  
 طواف قبله‌ی هشتم نصیب مردم شد  
 فقط برای تماشای دانه پاشی تان  
 دل کبوتریم نذر چند گندم شد  
 شبیه معشر کبراست صحن‌های حرم  
 که در شلوغی هر روزه‌اش دلم گم شد  
 به سوی پنجره فولاد حاجتی آمد  
 دخیل بست و گرفت و غمش تبسم شد  
 ز کوچه‌های حرم آفتاب می جوشد  
 ز دست حوض فرشته شراب می نوشد  
 تو بحر هستی و کس نیست از تو دریا تر  
 تو آفتابی و از هر بلند بالاتر  
 تو نسل نوری و هر چند هشتمین خورشید  
 ولی ندیده زمین در خود از تو پیدا تر

اگر چه باغ بهشت خداست رویایی  
 ولی بهشت نگاه تو هست رویاتر  
 از ابتدای ازل چشم هیچ آهوئی  
 ز چشم‌های تو هرگز ندیده شهلاتر  
 در آستین بدون عصای تو موسیست  
 و از مسیح نفس‌های تو مسیح‌تر  
 نفس نه، گوشه‌ی چشمی اگر بیندازی  
 دوا نه، در دل ما مرکز شفا سازی  
 فدای نام صمیمی و شاعرانه‌تان  
 که باز کرده دلم را به سوی خانه‌تان  
 بود دست من و بی‌هوا هوایی شد  
 گمان کنم که گرفته دلم بهانه‌تان  
 نشسته‌ام به سر دوش گنبدت آقا  
 بیا و پر مده مرغی ز آشیانه‌تان  
 دوباره حرف زیارت دوباره حرف حرم  
 دوباره حرف کبوتر به آب و دانه‌تان  
 چه قدر عمق بلند کلامتان زیباست  
 میان صحبت شیرین و عامیانه‌تان  
 بخوان که هر چه بخوانی برای ما زیباست  
 رسیدن تو به این خاک هدیه زهراست  
 کسی که بر لب خود ذکر یا رضا دارد  
 میان سینه‌ی زهرا همیشه جا دارد  
 اگر که بر نخورد بر خدا کجا کعبه  
 به قدر این حرمت این همه صفا دارد؟  
 کنار پنجره فولاد مادری خسته  
 برای کودک خود دست بر دعا دارد  
 گرفته دامنه‌های ضریح را مردی  
 به گریه حاجت امضای کربلا دارد  
 و نذر روضه‌ی زهرا نموده می‌خواند  
 عقیق سبز علی رنگ کهربا دارد  
 میان خانه که بستند دست مولا را  
 میان کوچه شکستند دست زهرا را  
 \*\*\*و حید قاسمی\*\*\*

## صبح است و در بزم چمن هر گل تبسم می کند

صبح است و در بزم چمن هر گل تبسم می کند  
 باغ از طراوت حسن یوسف را تجسم می کند  
 ساقی می باقی به کف مطرب ترنم می کند  
 موج نشاط و عشق چون دریا تلاطم می کند  
 شور و شعف غوغا به پا در جان مردم می کند  
 از شرق عصمت جلوه‌ها خورشید هشتم می کند  
 در حیرت در گاه او دل دست و پا گم می کند  
 باشد که بر دیدار او شیدا شود دل این چنین  
 پیش از ولادت مادرش دل بست بر پیغام او  
 آرامش جان یافت از تسبیح صبح و شام او  
 روزی که عالم گیر شد اشراق فیض عام او  
 آن روز آغوش پدر شد بستر آرام او  
 برداشت با آب فرات از روز اول کام او  
 یعنی ز خم نینوا می ریخت می در جام او  
 دل برد از موسی ولی نام علی شد نام او  
 فالله خیر حافظاً بر این وجود نازنین  
 آب بقا را شرمگین لعل لب نوشش کند  
 موسی کلیم الله را گویا و خاموشش کند  
 دارد ید بیضا اگر دستی در آغوشش کند  
 آن کس که جا در سایه لطف خطا پوشش کند  
 امروز اگر شور ولایت خانه بر دوشش کند  
 گردون هلال ماه را چون حلقه در گوشش کند  
 فردا عنایات رضا حاشا فراموشش کند  
 باشد که بگشاید بر او آغوش فردوس برین  
 این اصل مصباح الهدی مشکات علم و نور شد  
 از اشتیاق وصل او موسی کلیم طور شد  
 چون مرکب اجلال او وارد به نیشابور شد  
 نزدیک شد آیات حق آثار باطل دور شد  
 هر لاله جامی لب به لب از باده منصور شد  
 هر غنچه گل شد هر گلی لبخند زد مسرور شد  
 از خطبه شیرین او سرها همه پر شور شد

برخاست غوغایی به پا از آن حدیث دلنشین  
 ای بت شکن تر از خلیل ای یار موسی کلیم  
 ای رمز تنزیل کتاب ای ترجمان حا و میم  
 ای سینه‌ات طور سنین ای صاحب قلب سلیم  
 باران رحمت ریخته از آن دل و دست کریم  
 ای جاری از پیشانی‌ات نور صراط مستقیم  
 حکم ولایت عهدی‌ات محکوم الملک عقیم  
 صبرت شگفت انگیزتر از آیت کهف و رقیم  
 ای یوسف زهرا که شد صبر تو ایوب آفرین  
 ای چتر یاسین بر سرت یاس بهشتی بو تویی  
 ماه هدایت منظر و مهر هلال ابرو تویی  
 آن کس که خیزد آفتاب از آستان او تویی  
 در آفرینش نکته‌ی باریکتر از مو تویی  
 عشاق را دلبر تویی آفاق را دل جو تویی  
 در هر زمان آینه‌دار لیس الا هو تویی  
 هم حجت هشتم به حق هم ضامن آهو تویی  
 دریای فیض و رحمتی چون رحمت اللعالمین  
 این پنجه مشکل گشا رفع گرفتاری کند  
 از خواب غفلت خلق را دعوت به بیداری کند  
 مهرش پرستوی مهاجر را پرستاری کند  
 درماندگان را یآوری مظلوم را یاری کند  
 دل در طواف کویش احساس سبک باری کند  
 باران رحمت‌های او اشک مرا جاری کند  
 من گرچه بد کردم ولی او آبرو داری کند  
 در سفره‌ی احسان او شرمنده است این کمترین  
 تا صحبت از این پاره‌ی جان پیمبر می‌شود  
 دنیای ما با عشق او دنیای دیگر می‌شود  
 ساقی اگر باشد رضا هر لاله ساغر می‌شود  
 خاک خراسان چون بهشت از او معطر می‌شود  
 خار چمن با لطف او سرو و صنوبر می‌شود  
 خورشید در این بارگاه از ذره کمتر می‌شود  
 وقتی طواف حضرتش با حج برابر می‌شود  
 قل هذه جناتُ عدنٍ فاَدْخُلوهَا خالِدین



هر گاه کارم زار شد گفتم علی موسی الرضا  
 هر دم دلم بیمار شد گفتم علی موسی الرضا  
 وقتی گره در کار شد گفتم علی موسی الرضا  
 دنیا به چشمم تار شد گفتم علی موسی الرضا  
 پائیز دل غم بار شد گفتم علی موسی الرضا  
 تا بخت با من یار شد گفتم علی موسی الرضا  
 چون لحظه دیدار شد گفتم علی موسی الرضا  
 چشم من و جامی از آن سرچشمه نور و یقین  
 گاهی قدم در وادی صبر و توکل می‌زنم  
 بر روی دریای گنه با مهر او پل می‌زنم  
 در کارم از دیوان حافظ هم تفأل می‌زنم  
 بر تارک شعر شفق تاجی پر از گل می‌زنم  
 گاهی دم از هجران روی مصلح کل می‌زنم  
 چون ذره بر دامان او دست توسل می‌زنم  
 در عین مهجوری دم از صبر و تحمل می‌زنم  
 اما ندارم طاقت صبر و تحمل بیش از این  
 \*\*\*شفق\*\*\*

### روز ولادت تو غزل آفریده شد

روز ولادت تو غزل آفریده شد  
 مفعول و فاعلات و فعل آفریده شد  
 پلکی زدی و معجزه‌ای را رقم زدی  
 از برق چشم هات زحل آفریده شد  
 از شهد غنچه‌ی لب پر خنده‌ی شما  
 در چشمه‌ی بهشت عسل آفریده شد  
 عالم به رقص آمد و از پایکوبی‌اش  
 از طوس تا حجاز گسل آفریده شد  
 سینه به سینه؛ شکر خدا عاشق توایم  
 این عشق پاک روز ازل آفریده شد  
 ما از پدر ولای شما ارث می‌بریم  
 ایرانیان کشور موسی بن جعفریم  
 در جشن پایکوبی تنبورهای مست  
 در بزم می‌گساری انگورهای مست

نور خدایی تو چه اعجاز کرده است!  
 هو می کشند دور و برت کورهای مست  
 شیرینی ولای شما چیز دیگری است!  
 این را شنیدم از لب زنبورهای مست  
 دارد تمام شهر به دیوار می خورد!  
 در پیش چشم قاصر مأمورهای مست  
 از این به بعد حرف خدایی نمی زنند  
 با دیدن جلال تو، منصورهای مست  
 اذن دخول میکده ورد زبان ما  
 بوی شراب می دهد امشب دهان ما  
 وقتی همه به عشق تو پروانه می شوند  
 پروانه‌ها کنایه و افسانه می شوند  
 روح بهار هستی و؛ این بوته‌های خار  
 از عطر گام‌های تو ریحانه می شوند  
 با دیدن جمال زلیخا کُش شما  
 یوسف شناس‌ها همه دیوانه می شوند  
 شانه به شانه، شاه و گدا در سرایتان  
 مهمان سفره‌های کریمانه می شوند  
 شب‌ها به عشق باده‌ی نابت شیوخ شهر  
 شاگردهای حوزه‌ی میخانه می شوند  
 عمری کتاب تزکیه تدریس کرده‌ای  
 در شهر طوس میکده تاسیس کرده‌ای  
 آن سوی شهر قبه ای از نور دیده‌ام  
 صحن و سرای کیست که از دور دیده‌ام؟!  
 هوش از سرم پریده و مستانه می دوم  
 حس می کنم که باغ پر انگور دیده‌ام  
 دیگر چه احتیاج به نعلین و چوب دست!  
 موسی پا برهنه شدم؛ طور دیده‌ام  
 مشهد کجا و این دل نا پاک من کجا!؟  
 خود را شبیه وصله‌ی ناجور دیده‌ام  
 در محضرت جناب سلیمان شهر طوس  
 بال ملخ به شانه‌ی یک مور دیده‌ام  
 اینجا ندیده‌ایم گدایی که دلخور است

اینجا فقیرها چه قدر جیششان پر است  
 گریه بهانه‌ایست که عاشق ترم کنی  
 شاید مرا کبوتر جلد حرم کنی  
 آقای من! کلاغ به دردت نمی خورد!؟  
 از راه دور آمده ام باورم کنی  
 با ذوق و شوق آمده ام حضرت رؤوف  
 فکری به حال رنگ سیاه پریم کنی  
 زشتم قبول؛ بچه‌ی آهو که نیستم  
 باید نگاه معجزه بر جوهرم کنی  
 باید تو را به پهلوی زهرا قسم دهم  
 تا عاقبت به خیرترین نوکرم کنی  
 مادر سپرده است به دست شما مرا  
 گفته فقط شما ببری کربلا مرا  
 \*\*\*و حید قاسمی\*\*\*

### دل سودا زده سامان نپذیرد هرگز

دل سودا زده سامان نپذیرد هرگز  
 کافر چشم تو برهان نپذیرد هرگز  
 آن که بیمار نگاهی شده هنگام سحر  
 منت مرهم و درمان نپذیرد هرگز  
 با نگاه تو اگر عاشقی آغاز شود  
 جز به دیدار که پایان نپذیرد هرگز  
 دل اگر خانه‌ی هر بی سر و پایی گردد  
 اثر از گفته‌ی خوبان نپذیرد هرگز  
 عمر بی معرفت آبیست که از جو رفته  
 این زبانی است که جبران نپذیرد هرگز  
 ما در خانه‌ی سلطان، سر و سامان داریم  
 هر چه داریم ز آقای خراسان داریم  
 با دم قدسی معشوق نفس تازه کنم  
 تا که قدری سخن از یار خوش آوازه کنم  
 صحن گردی حرم وقت سحر می خواهم  
 تا صفای دل شیدا زده اندازه کنم  
 بین هشتی حرم گر بکشیدم بر دار

سر سودایی خود زینت دروازه کنم  
 سرگذشت من و تو گشته کرم نامه‌ی عشق  
 هر سحر پای مناجات دلی تازه کنم  
 تار گیسو طلبم تا که ورق‌های دلم  
 هم چو یک مصحف پر درد به شیرازه کنم  
 نام این مصحف دل را بگذارم ز قضا  
 قصه‌ی یک سگ ولگرد و کرامات رضا  
 تا که بر گنبد تو دیده‌ام از دور افتاد  
 ناگهان در دل آلوده‌ی من شور افتاد  
 اولین بار که دیدم حرمت را گفتم  
 ای سلیمان! به سرایت گذر مور افتاد  
 بی پناه آمدم و خوب پناهم دادی  
 راهم از حادثه در دولت منصور افتاد  
 تا به خود آمده دیدم که دل از دستم رفت  
 وسط آینه‌ام چشمه‌ای از نور افتاد  
 نه بگویم که کلیم حرمت عرش خداست  
 اتفاقی ره موسی دل از طور افتاد  
 یک قدم سوی تو با عمره برابر گردد  
 کعبه هم دور سر گنبد تو می‌گردد  
 ای که ناگفته ز اسرار دلم آگاهی  
 دست گیر دل هر خسته دل و گمراهی  
 ز عنایات رؤوفانه‌ی تو فهمیدم  
 که نه من بلکه همیشه تو مرا می‌خواهی  
 در بهشت تو نهم پای چو با کوهی درد  
 تو طیبیانه دوا می‌کنی‌اش با آهی  
 من گدا زاده و تو نسل به نسل سلطان  
 خوش برازنده‌ی تو صحن و سرای شاهی  
 حاجت از دل نگذشته تو روا می‌سازی  
 ای که ناگفته ز اسرار دلم آگاهی  
 من مسلمان شده‌ی نمیه نگاهت هستم  
 لحظه‌ی مرگ بیا دیده به راهت هستم  
 دل بیمار مرا فرصت درمانی ده  
 با دم قدسی‌ات ای دوست مرا جانی ده

قبل از آنی که گناهم نفسم را گیرد  
 آمدم توبه کنم مهلت جبرانی ده  
 هم چنان زلف پریشان تو آواره شدم  
 به دل خانه خرابم سر و سامانی ده  
 شوری اشک چشیدم که نمک گیر شدم  
 سر این سفره به من رزق فراوانی ده  
 حمد لله سر کوی تو زنجیر شدم  
 استخوانی به سگ خانهات ارزانی ده  
 لحظه‌ی مرگ قدم رنجه کن و بر ما هم  
 فیض دیدار چون آن عاشق سلمانی ده  
 از تو من روزی شب‌های محرم خواهم  
 چشم پر گریه‌ای و سینه‌ی سوزانی ده  
 سفره‌ی عاشقی ام را تو بیا کامل کن  
 عصر روز عرفه فرصت قربانی ده  
 در حریمت خیر از عرش خدا می‌آید  
 بوی سبب حرم کرب و بلا می‌آید  
 آمدی تا که به نامت دل ما زنده شود  
 یادی از فاطمه و شیر خدا زنده شود  
 آمدی تا سند شیعه‌گی ما باشی  
 با نفس‌های تو تسبیح و دعا زنده شود  
 آمدی تا ز پی‌ات خواهرت آواره شود  
 یاد آوارگی شام بلا زنده شود  
 پلک زخمی تو از خاطره‌ی گودال است  
 آمدی روضه‌ی آن راس جدا زنده شود  
 امر کردی به همه گریه کنند بهر حسین  
 تا غم بی کفن کرب و بلا زنده شود  
 جد مظلوم تو را با لب عطشان کشتند  
 خواهرش دید و به گیسوی پریشان کشتند  
 \*\*\*قاسم نعمتی\*\*\*

### ای عرشیان به شهر خراسان سفر کنید

ای عرشیان به شهر خراسان سفر کنید  
 شب را در این بهشت الهی سحر کنید

با زائرین این حرم الله سر کنید  
 مدح رضا چو آیهی قرآن ز بر کنید  
 عید بزرگ شیعه‌ی آل پیمبر است  
 میلاد هشتمین حجج الله اکبر است  
 ای دل بگير جان و به جانان نظاره کن  
 بر چهره‌ی حقیقت ایمان نظاره کن  
 یک لحظه بر تمامی قرآن نظاره کن  
 در دست نجمه نجم فروزان نظاره کن  
 میلاد پاره‌ی تن زهرا و احمد است  
 شمس الشمس عالم آل محمد است  
 این مظهر جمال خداوند اکبر است  
 آئینه‌ی تمام نمای پیمبر است  
 خورشید نجمه یا مه افلاک پرور است  
 قرآن روی سینه‌ی موسی ابن جعفر است  
 بر خلق آسمان و زمین مقتداست این  
 جان رو نما دهید که روی خداست این  
 روشن هزار سینه‌ی سینا به نور او  
 چشم هزار موسی عمران به طور او  
 صف بسته‌اند خیل رسل در حضور او  
 دل بحر بی کرانه‌ای از شوق و شور او  
 ریزد برات عفو خدا از نظاره‌اش  
 دوزخ بهشت می‌شود از یک اشاره‌اش  
 هر قامتی که سرو لب جو نمی‌شود  
 هر صورتی که وجه هو الهو نمی‌شود  
 هر پادشه که ضامن آهو نمی‌شود  
 هر کس که نام اوست رضا، او نمی‌شود  
 در طوس پاره‌ی تن احمد بود یکی  
 آری رؤوف آل محمد بود یکی  
 ای خلق خاک پای تو یا ثامن الحجج  
 جان جهان فدای تو یا ثامن الحجج  
 قرآن پر از ثنای تو یا ثامن الحجج  
 ایمان بود ولای تو یا ثامن الحجج  
 دین را به جز ولای تو اصل و اصول نیست

تهلیل بی ولای تو هرگز قبول نیست  
 گردون همواره دور زند در طریق تو  
 خورشید خشت گوشه‌ی صحن عتیق تو  
 با آن همه کرامت و لطف دقیق تو  
 خود را شمرده‌اند گدایان رفیق تو  
 دستی که دست لطف خدا می‌شود تویی  
 شاهی که خود رفیق گدا می‌شود تویی  
 یکسان بود به وقت عطای تو خاص و عام  
 فرقی نمی‌کند به درت شاه یا غلام  
 سلطان ندیده‌ام ز گدا گیرد احترام  
 پیش از سلام زائر خود را کند سلام  
 پیوسته دست بر سر زوار می‌کشی  
 تو کیستی که ناز گنه کار می‌کشی  
 پاییز بوستان دل ما بهار توست  
 در شهر طوسی و همه عالم دیار توست  
 گل بوسه‌ی امام زمان بر مزار توست  
 شیعه به هر کجا که رود در کنار توست  
 چشم و چراغ و محفلم این جاست یا رضا  
 هر جا سفر کنم دلم این جاست یا رضا  
 شرمنده‌ام از این که پرسند کیستم  
 از ذره کمتر نتوان گفت چیستم  
 در پرتو کرامت خورشید زیستم  
 روزی که نیستم به کنار تو نیستم  
 با یک دم تو صبحدم عید می‌شوم  
 در آفتاب صحن تو، توحید می‌شوم  
 گل از نسیم صبح بهشت تو بو گرفت  
 خورشید پیش روی تو از شرم رو گرفت  
 ماه از فروغ خشت طلایت وضو گرفت  
 بی آبرو ز خاک درت آبرو گرفت  
 من دور گندم کرم تو کبوترم  
 ردّ نکن که از همه بی‌آبروترم  
 ای نقش دیده و دل ما جای پای تو  
 روح‌الامین کبوتر صحن و سرای تو

مضمون بده که از تو بگویم برای تو  
 میثم کجا و گفتن مدح و ثنای تو  
 راهم بده که ذاکر ناقابل توام  
 انگار این که خاک ره دعبل توام  
 \*\*\*حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### سلام بر تو اماما، تو را سلام، امام!

سلام بر تو اماما، تو را سلام، امام!  
 شکسته‌ایم ز داغی بزرگ امام، امام!  
 غریب را نوازد مگر امام غریب  
 غریب آمده ام پیش تو سلام، امام!  
 غلام حلقه به گوش تو ماه و خورشیدند  
 متاب روی از این کمترین غلام، امام!  
 قصیده دارم و چشم انتظار اذن توام  
 اجازتی که بخوانم تو را به نام، امام!  
 بجز مقام رضا از رضا طلب نکنم  
 فقیر عالم و مستغنی از مقام، امام!  
 مرا دلست که پیدا نمی‌کنم آن را  
 دلی که گم شده در موج ازدحام، امام!  
 غم غریبی و اندوه کودکان، تب مرگ  
 گلایه از که کنم؟ شکوه از کدام؟ امام!  
 اگر چه شب شب شادیست، دل عزادار است  
 بگو که خنده حلال است یا حرام؟ امام!  
 تویی که زهر جفا خورده‌ای بین ما را  
 زمانه زهر جفا می‌کند به جام، امام!  
 تویی جواز نماز دل شکسته‌ی من  
 تویی رکوع و تویی سجده و قیام، امام!  
 تویی که واسطه العقد آل یاسینی  
 تویی حلاوت ذکر علی الدوام، امام!  
 تو شرط عشقی و بر کوه‌های نیشابور  
 خدا نوشته به فیروزه این پیام، امام!  
 در این مصیبت عظمی چه جای مولودی  
 شکست پشت من و قامت کلام، امام!



شکسته پشت مدینه، شکسته پشت بقیع  
 شکسته است دل مسجدالحرام، امام!  
 در این سپیده که میلاد آفتابی توست  
 بخوان شکسته دلان را به بارعام، امام!  
 به حاجیان بگو از راه کعبه برگردند  
 به خاک بوسی این خیمه و خیام، امام!  
 گرسنه‌اند یتیمان، مگر ز سفره‌ی تو  
 تبرّکی ببرم پاره‌ای طعام، امام!  
 کبوتران پریشان چه می‌کنند آن جا؟  
 پریده‌اند به روی کدام بام؟ امام!  
 گذشت هفته‌ای از غم، امام هشتم عشق  
 تمام کن غم و اندوه را، تمام، امام!  
 به خانه‌های شکسته بگو که برخیزند  
 به احترام تو، آری، به احترام امام  
 شد درست بگویم تمامت غم را  
 نشد تمام شود شعر ناتمام، امام!  
 هماره پرتو ماه تو باد بر سرمان  
 هماره سایه‌ی مهر تو مستدام، امام!  
 وداع با تو سلامی دوباره است، سلام  
 سلام بر تو اماما، تو را سلام، امام!

\*\*\*\*\*

این شعر در ایام زلزله بم سروده شده است

\*\*\*علیرضا قزوه\*\*\*

## مدح و میلاد باب الحوائج موسی بن جعفر علیه السلام

### چون گل گلزار صادق پرده از رخ برگرفت

چون گل گلزار صادق پرده از رخ برگرفت  
 عالم از نور جمالش جلوه‌ی دیگر گرفت  
 آفتاب صبح صادق آنکه از صبح ازل  
 روشنی خورشید از آن ماه بلند اختر گرفت  
 در مکنون پرورش چون یافت در مهد صدف  
 شد حمیده خو چو خو، در دامن مادر گرفت

موسی کاظم امام هفتمین نور خدا  
آنکه نور عارضش آفاق سرتاسر گرفت  
آنکه روشن از جمالش گشت آیات خدا  
و آنکه رونق از کمالش شرع پیغمبر گرفت  
هم ادب رونق از آن گنجینه آداب یافت  
هم سخن زیور از آن کلک سخن گستر گرفت  
شد رها از بند محنت آنکه از صدق و صفا  
دامن باب الحوائج موسی جعفر گرفت  
از در باب الحوائج روی حاجت بر متاب  
ز آنکه فیضش چشمه از سر چشمه‌ی داور گرفت  
در صف محشر شفاعت یافت آن کو چون رسا  
دامن موسی بن جعفر در صف محشر گرفت  
\*\*\*قاسم رسا\*\*\*

### اگر بر آید چو مرغی ز پیکر خسته‌ام پر

اگر بر آید چو مرغی ز پیکر خسته‌ام پر  
پر م سوی بارگاهی که باشد از عرش برتر  
به بارگاهی که در آن، هزار موسی بن عمران  
برای خدمت کند رو، به عرض حاجت زند در  
به بارگاهی که یوسف گرفته دست توسل  
بر آستانی که آن را گرفته یعقوب در بر  
خلیل را کعبه‌ی جان، ذبیح را قبله‌ی دل  
مسیح را بیت اقصی، کلیم را طور دیگر  
هزار داوود آنجا زبور بر گرفته بر کف  
هزار عیسی بن مریم نهاده انجیل بر سر  
بریز هست خود از کف، بر آر نعلین از پا  
بیا چو موسی بن عمران به طور موسی بن جعفر  
امام ملک ولایت، چراغ راه هدایت  
محیط جود و عنایت، چراغ و چشم پیمبر  
امام کل اعظم که کنیه‌ی اوست کاظم  
نظام را گشته ناظم، سپهر را بوده محور  
حدیث خلق خصالش، حکایت خلق احمد  
کلامی از کظم غیظش، روایت عفو داور

مقام والای او بین، نیا و ابنای او بین  
هم اوست شش بحر را دُر، هم اویم هفت گوهر  
ثنای او روح قرآن، ولای او کل ایمان  
ندای او حکم احمد، عطای او جود حیدر  
\*\*\*جعفر رسول زاده (آشفته)\*\*\*

### آنجا که عاشقیست همیشه فضای ماست

آنجا که عاشقیست همیشه فضای ماست  
در مرغزار در به دری رد پای ماست  
وقتی که نان سفره ما از محبت است  
صدها هزار حاتم طایی گدای ماست  
دین و طریقت همه انبیا علیست  
ای مدعی بدان تو که این ادعای ماست  
ناخالص است دین بدون علی سرشت  
شاه غدیر صاحب رکن ولای ماست  
مثل کلیم تکیه به جایی نمی‌زنیم  
وقتی که عشق حضرت موسی عصای ماست  
موسای ما ز نسل شهنشاه خبیر است  
نوری ز طیف عاطفه موسی بن جعفر است  
شکر خدا که بنده ایمانی‌اش شدیم  
کشتی شکسته‌ی یم طوفانی‌اش شدیم  
ما در پناه چتر ولایش نشسته‌ایم  
خیس از نزول رحمت بارانی‌اش شدیم  
ما را گره زدند به زلف رهای او  
آزاد عالمیم که زندانی‌اش شدیم  
اولاد او به کشور ما آمدند و ما  
خادم شدیم و نوکر ارزانی‌اش شدیم  
هم خاک بوس دختر او در میان قم  
هم ریزه‌خوار پور خراسانی‌اش شدیم  
خاک و زمین ما همه در اختیار اوست  
ایران امامزاده سرای تبار اوست  
در هفتمین حضور زمینی آسمان  
او شد بلند مرتبه جمع خاکیان

آری ملاک سنجش ایمان ولایت است  
 ما شاکریم او شده هفتم امامان  
 ما با وجود او به خدا گم نمی شویم  
 زیرا که او به شیعه دهد راه را نشان  
 با عشق او به وقت حساب و کتاب و قبر  
 و می شود زبان فرو بسته در دهان  
 او سومین لقب گرفته به باب الحوائج است  
 حاجت نمی برم به خدا پیش این و آن  
 حاجت روا شدن ز درش کار ساده است  
 این کمترین عنایت این خانواده است  
 امشب صلاهی آمدن عید می زنم  
 خود را به حال مستی تشدید می زنم  
 با عشق او برای تپش های عاشقی  
 بر قلب خود علامت تمدید می زنم  
 تمثال آفتابی او را به روی دل  
 بختم اگر که آمد و تابید می زنم  
 محتاج هستم و در کوی کریم را  
 دارالاجابت است و به امید می زنم  
 گاهی میان خاطره از پشت میله ها  
 او را به عشق خال لبش دید می زنم  
 تا دیدمش دلم از غصه آب شد  
 کوه دلم ز آتش عشقش مذاب شد  
 عمرش میان غربت بی یاورش گذشت  
 رنج هزار ساله بر آن پیکرش گذشت  
 حسرت کشیده چون پدری گیسوان او  
 در حسرت نوازشی از دخترش گذشت  
 او مرگ خویش را ز خدا عاشقانه خواست  
 از بس بلا کشید که آب از سرش گذشت  
 وقتی به زیر مشت و لگدها شکسته شد  
 دانست آنچه بر بدن مادرش گذشت  
 اما اسارتش که به زینب نمی رسد  
 او شعله از اصابت با معجزش گذشت  
 زینب اسیر کوچه و بازار شام شد

زن بود و وارد صف اغیار شام شد

\*\*\*مجتبی صمدی شهاب\*\*\*

### هر شاعریست در تب تضمین چشم تو

هر شاعریست در تب تضمین چشم تو

از بس سرود نیست مضامین چشم تو

چشم جهان به مقدمت ای عشق روشن است

از اولین دقایق تکوین چشم تو

ما را اسیر صبح نگاه تو کرده است

آقا کرشمه‌های نخستین چشم تو

از ابتدای خلقت عالم از آن ازل

شیعه شدم به شیوه‌ی آیین چشم تو

می شد چه خوب نور خدا را نگاه کرد

از پشت پلکت از پس پرچین چشم تو

امشب شکوه خلد برین دیدنی شده

وقتی شده است منظر و آینه چشم تو

گل کرده بر لب غزلم باغی از رطب

امشب به لطف لهجه‌ی شیرین چشم تو

چشم تو آسمان سخا و کرامت است

آقا خوشا به حال مساکین چشم تو

حالا دو خط دعا به لبم نقش بسته است

در انتظار لحظه‌ی آمین چشم تو

«آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند

آیا شود که گوشه‌ی چشمی به ما کنند»

چه عالمیست عالم باب الحوائجی

با توست نور اعظم باب الحوائجی

مهر توست حلقه‌ی وصل خدا و خلق

داری به دست خاتم باب الحوائجی

در عرش و فرش واسطه‌ی فیض و رحمتی

بر دوش توست پرچم باب الحوائجی

در آستانه‌ی تو کسی نا امید نیست

آقا برای ما همه باب الحوائجی

بی شک شفیع ماست نگاه رؤوف تو

در رستخیز واهمه باب الحوائجی  
 دیوانه‌ی سخای ابا الفضلی توام  
 مانند ماه علقمه باب الحوائجی  
 صحن و سرات غرق گل یاس می شود  
 وقتی که میهمان تو عباس می شود  
 در ساحل سخاوت دریای کاظمین  
 ماییم و خاک پای مسیحای کاظمین  
 با دسته‌ای خالی از اینجا نمی رویم  
 ما سائلیم، سائل آقای کاظمین  
 رشک بهشتیان شده حال کسی که هست  
 گوشه نشین جنت الاعلای کاظمین  
 نور الهی از همه جا موج می زند  
 توحیدیت بس که سراپای کاظمین  
 داریم در جوار حرم، حق آب و گل  
 خاتون شهر ما شده زهرای کاظمین  
 ما ریزه خوار صحن و سرای کریمه‌ایم  
 این افتخار ماست، گدای کریمه‌ایم  
 در سایه سار کوب موسی بن جعفریم  
 ما شیعیان مکتب موسی بن جعفریم  
 فیضش به گوشه گوشه‌ی ایران رسیده است  
 یعنی گدای هر شب موسی بن جعفریم  
 هستی ماست نوکری اهل بیت او  
 ما خانه زاد زینب موسی بن جعفریم  
 قم آستان رحمت آل پیمبر است  
 در این حرم، مُقَرَّب موسی بن جعفریم  
 با مهر و رأفتش دل ما را خریده است  
 ما بنده‌ی مُکاتَب موسی بن جعفریم  
 چشم امید اهل دو عالم به دست اوست  
 مات مرام و مشرب موسی بن جعفریم  
 حتی قفس بر اش مجال پرندگیست  
 مدیون ذکر و یا رب موسی بن جعفریم  
 دلسوخته ز ندبه‌ی چشمان خسته‌اش  
 دلخون ز ناله و تب موسی بن جعفریم

آتش زده به قلب پریشان، مصیبتش  
 با دست بسته غرق سجود است حضرتش  
 از طعنه‌های دشمن نادان چه می کشید  
 بین کویر، حضرت باران چه می کشید  
 در بند ظلم و کینه‌ی قومی ستمگری  
 تنها پناه عالم امکان چه می کشید  
 خورشید عشق و رحمت و نور و سخا و جود  
 در بین این قبیله‌ی عصیان چه می کشید  
 با پیکرش چه کرده تب تازیانه‌ها  
 با حال خسته گوشه‌ی زندان چه می کشید  
 شکر خدا که دختر مظلومه‌اش ندید  
 بابای بی شکیب و پریشان چه می کشید  
 اما دلم گرفته ز اندوه دیگری  
 طفل سه ساله گوشه‌ی ویران چه می کشید  
 با دیدن سر پدرش در میان تشت  
 هنگام بوسه بر لب عطشان چه می کشید  
 وقتی که دید چشم کبودش در آن میان  
 خونین شده تلاوت قرآن چه می کشید  
 می گفت با لب پر از آهی که جان نداشت:  
 ای کاش هیچ سنگدلی خیزران نداشت  
 \*\*\* یوسف رحیمی \*\*\*

### شهادت غریب الغربا حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

#### با سینه‌ای که آتش از آن شعله می کشید

با سینه‌ای که آتش از آن شعله می کشید  
 ناله برای کشته‌ی دیوار و در کشید  
 او بود و خاک حجره و یک ناله ضعیف  
 آری نفس نفس زدنش تا سحر کشید  
 یک روزه زهر بر دل زارش اثر نمود  
 گاه سحر به جانب جانانه پر کشید  
 در انتظار آمدن میوه‌ی دلش  
 پا را به سوی قبله چنان محضّر کشید

سینه زنان دریده گریبان پسر رسید  
دستی به روی ماه کبود پدر کشید  
شمس الشَّموس روی زمین اوفتاده و  
فریاد ای پدر ز دل خود قمر کشید  
آه از دمی که زینب کبری غم نصیب  
آمد تن امام زمانش به بر کشید  
با دست زخم خورده خود دختر علی  
تیر شکسته از تن ارباب در کشید  
گل مانده بود در وسط تیغ و نیزه‌ها  
آمد ز پای ساقه یاسش تبر کشید  
\*\*\*حسن لطفی\*\*\*

### تیزی شمشیر هم تسلیم ابرو می‌شود

تیزی شمشیر هم تسلیم ابرو می‌شود  
شیر هم در پای چشمان تو آهو می‌شود  
نیست فرقی بین رب و عبد عین رب شده  
گاه ذکرم یا رضا و گاه یا هو می‌شود  
مهر تو در سنگ هم کار خودش را می‌کند  
شیشه در همسایگی عطر خوشبو می‌شود  
تو به ما پا می‌دهی و ما کلیمت می‌شویم  
لال هم در این حرم مرغ سخنگو می‌شود  
دست خالی بودن ما نیست کتمان کردنی  
دست ما هر بار سائل می‌شود، رو می‌شود  
چشم جاری از تمام چشمه‌ها بالاتر است  
آب سقاخانه هم محتاج این جو می‌شود  
این مژه‌هایم اگر پیش تو باشد بهتر است  
لااقل یک گوشه از صحن تو جارو می‌شود  
پنجره پولاد تو آخر شفایم می‌دهد  
باز هم در صحن‌های تو هیاهو می‌شود  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### انگور می‌دهند که قربانی‌ات کنند

انگور می‌دهند که قربانی‌ات کنند



لازم نکرده دعوت مهمانی‌ات کنند  
صدها رواق در جگرت زهر باز کرد  
می‌خواستند آینه بندانی‌ات کنند  
هر شب تو بر غریبی خود گریه می‌کنی  
مردم اگر چه سجده‌ی سلطانی‌ات کنند  
تو نو به نو برای خودت گریه می‌کنی  
در صحن کهنه گرچه چراغانی‌ات کنند  
وقتی خدا غریبی ما را نگاه کرد  
فرمود تا حسین خراسانی‌ات کنند  
زن‌های طوس مثل زنان بنی‌اسد  
جمعند تا عزای پریشانی‌ات کنند  
معصومه را به همراهی خود کشانده‌ای  
تا قبله‌گاه زینب ایرانی‌ات کنند  
\*\*\*محمد سهرابی\*\*\*

### یا آنکه بخوانید به بالین پسر م را

یا آنکه بخوانید به بالین پسر م را  
یا بر سر زانو بگذارید سرم را  
شب تا به سحر چشم به راهم که نسیمی  
از من ببرد سوی مدینه خیرم را  
کی باور من بود که از آن حرم پاک  
یک روز جدا گردم و بندم نظرم را  
مجبور به تودیع حرم بودم و ناچار  
در سایه اندوه نشاندم پسر م را  
هنگام خدا حافظی از شهر، عزیزان  
شستند به خوناب جگر رهگذرم را  
گفتم همه در بدرقه‌ام اشک بیارند  
شاید که نبینند از آن پس اثرم را  
دامانم از این منظره پر اشک شد اما  
گفتم که نبیند پسر م چشم ترم را  
با کس نتوان گفت ولیعهدی مأمون  
خون کرده دلم را و شکسته کمرم را  
من سر به ولیعهدی دونان نسپارم

بگذارم اگر بر سر این کار سرم را  
 تهمت ز چه بندید به انگور، که خون کرد  
 هم صحبتی دشمن دیرین جگرم را  
 آفاق همه زیر پر رأفت من بود  
 افسوس بدین جرم شکستند پرم را  
 آن قوم که در سایه‌ام آرام گرفتند  
 دادند به تاراج خزان برگ و برم را  
 بشتاب به دیدار من ای گل که به بویت  
 تسکین دهم آلام دل در به درم را  
 روزم سپری شد به غم، اما گذراندم  
 با یاد تو ای خوب، شبم را سحرم را  
 \*\*\*محمد جواد غفورزاده (شفق)\*\*\*

### من با تو زندگی نکنم پیر می شوم

من با تو زندگی نکنم پیر می شوم  
 بی تو من از جوانی خود سیر می شوم  
 من در شعاع پرتو شمس الشموست  
 بی اختیار پیش تو تبخیر می شوم  
 آینه کاری حرمت ذره پروریست  
 من در رواق چشم تو تکثیر می شوم  
 در صحن کهنه سوی تو کردم نماز را  
 اینجاست آنکه لایق تکبیر می شوم  
 من در شمار سلسله راویان شدم  
 چون با حدیث سلسله زنجیر می شوم  
 من گریه‌ام گرفته کمی هم به من بخند  
 دارم به پای خویش سرازیر می شوم  
 یک شب نشد که بیگانه آیم زیارتت  
 اما دوباره پیش تو تقدیر می شوم  
 وقتی که آه می کشم از پرده‌ی نیاز  
 بی پرده با تو صاحب تصویر می شوم  
 بیچاره من که نیست قلمدانم از طلا  
 هر چند با نگاه تو اکسیر می شوم  
 نقاره خانه‌ات ز کجا آب می خورد

کز بانگ آن چو سیل سرازیر می شوم؟  
 آن نامه‌ام که از سر تعجیل و اضطراب  
 بر بال کفتران تو تحریر می شوم  
 این رنگ طوسی از دل سرخم نمی رود  
 گرچه دورنگ، دور ز تزویر می شوم  
 برداشت سیل گریه بساط زیارتم  
 نم نم دوباره قابل تعمیر می شوم  
 حوض حیات تو بدهد مرده را حیات  
 من نیز با تو عیسی تاثیر می شوم  
 وقت ورود در حرم تو هوایی ام  
 وقت خروج تازه زمین گیر می شوم  
 بادا شلوغ دور و برت کعبه‌ی عزیز  
 من حاجی توام که به تقصیر می شوم  
 یک روز اگر که زینت دیوار تو شوم  
 آئینه را گذاشته شمشیر می شوم  
 \*\*\*محمد سهرابی\*\*\*

### نخل زردم جوانه می خواهم

نخل زردم جوانه می خواهم  
 کفترم آب و دانه می خواهم  
 بر فراز مناره‌های حرم  
 گوشه‌ای باز لانه می خواهم  
 روی پرهای من بزن مهری  
 بی نشانم نشانه می خواهم  
 کفتر خانگی این حرمم  
 دانه از اهل خانه می خواهم  
 در کنار رواق دارالزهد  
 منزلی جاودانه می خواهم  
 از شما روز اول هر ماه  
 مثل مردم سرانه می خواهم  
 خانه جز این حرم نمی خواهم  
 پر پرواز هم نمی خواهم  
 آستان بوس خود خطابم کن

بد حسابم ولی حسابم کن  
 برکه‌ی خشکم و گل آلودم  
 کوثر معرفت گلابم کن  
 قسمت می‌دهم به جان جواد  
 بعد اگر خواستی جوابم کن  
 کرمت گر اجازه داد آقا  
 پیش چشم همه خرابم کن  
 من شبیه دعای بی‌روحم  
 روح ادعیه مستجابم کن  
 ای خداوند عشق یا احساس  
 نظری کن به خاطر عباس  
 درد من را تو خوب می‌دانی  
 حق همسایه را تو خوب می‌دانی  
 حق همسایه جا نیاوردم  
 نیست این شیوه‌ی مسلمانی  
 ولی ای با وفا پناهم ده  
 هر چه باشد تو از بزرگانی  
 لحظه‌ای که جنازه‌ام آمد  
 وای من گر که رو بگردانی  
 یوسف ار ماه کنعان بود  
 تو مه آسمان ایرانی  
 وای آقا چقدر می‌آید  
 به تو لفظ شریف سلطانی  
 گفته‌ام هر کنار در هر سو  
 ضامنم هست ضامن آهو  
 \*\*\*علی زمانیان\*\*\*

### دل همیشه غریبم هوایتان کرده است

دل همیشه غریبم هوایتان کرده است  
 هوای گریه پایین پایتان کرده است  
 و گیوه‌های مرا رد پای غمگینت  
 مسافر سحر کوچه‌هایتان کرده است  
 خداهش خیر دهد آن کسی که بال مرا

کبوتر حرم باصفایتان کرده است  
 چگونه لطف نداری به این دو چشمی که  
 کنار پنجره‌های صدایتان کرده است؟  
 چگونه از تو نگیرم نجات فردا را؟  
 خدا برای همین‌ها سوایتان کرده است  
 چرا امید نداری مدینه برگردی؟  
 مگر نه آنکه خدا هم دعایتان کرده است؟  
 میان شهر مدینه یگانه خواهرتان  
 چه نذرهای بزرگی برایتان کرده است  
 تو آن نماز غریب همیشه‌ها هستی  
 که کوچه‌های خراسان قضایتان کرده است  
 سپیده‌ای و به رنگ شفق در آمده‌ای  
 کدام زهر ستم جابجایتان کرده است  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### نام تو را بردم زمستانم بهاری شد

نام تو را بردم زمستانم بهاری شد  
 در خشکسالی دلم صد چشمه جاری شد  
 بعد از زمانی که گدایی تو را کردم  
 دار و ندار من عجب دار و نداری شد  
 گفتند جای توست، دل را شستشو کردم  
 پس می‌شود از خادمان افتخاری شد  
 می‌خواستند از هر طرف تو جلوه گر باشی  
 این گونه شد، دور حرم آینه کاری شد  
 گاهی اسیری لذت آهو شدن دارد  
 بیچاره آن که از نگاه تو فراری شد  
 گرد ضریحت با من و گرد دلم با تو  
 بی تو دوباره این دلم گرد و غباری شد  
 من سائل بی چیز اطراف حرم هستم  
 من سالهای سال، دنبال کرم هستم  
 انگور سرخی، سبز کرده دست و پایت را  
 تغییر داده حالت حال و هوایت را  
 ای خاکِ عالم بر سرم - حالا که می‌آیی

از چه کشیدی بر سر و رویت عبایت را  
 تو سعی خود را می‌کنی و باز می‌افتی  
 این زهر خیلی ناتوان کرده است پایت را  
 وقت زمین خوردن صدا در کوچه می‌پیچد  
 آری شنیدند آسمانی‌ها صدایت را  
 وقتی لب‌ت خشکید و چشم‌ت ناتوان‌تر شد  
 در حجره‌ی در بسته دیدی کربلایت را  
 در حجره‌ای افتاده‌ای و تشنگی داری  
 تو کربلای دیگر در حال تکراری  
 قسمت نشد خواهر کنار پیکرت باشد  
 بد شد، نشد امروز بالای سرت باشد  
 بد جور داری روی خاک از درد می‌پیچی  
 ای وای اگر امروز روز آخرت باشد  
 حیف از سر تو نیست روی خاک افتاده؟!  
 باید سرت الآن به دست خواهرت باشد  
 حالا غریبی را بین دنبال تابوتت  
 دختر نداری لاقفل دربدرت باشد  
 وقتی شروع روضه‌های ما بیان توست  
 خوب است پایانش، بیان دیگرت باشد  
 یابن شیبب آیا شهید بی کفن دیدی؟  
 در لابلای نیزه، پاره پاره تن دیدی؟  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### خادمت پشت در قصر خبر می‌خواهد

خادمت پشت در قصر خبر می‌خواهد  
 از شب مبهم این فتنه سحر می‌خواهد  
 کاش آن خوشه مسموم زبانش می‌گفت:  
 لب شیرین تو انگور مگر می‌خواهد؟  
 تو عبا روی سرت می‌کشی و پا به زمین  
 رفتنت تا به در خانه هنر می‌خواهد  
 ای جگر گوشه که در حجره غم تنهایی  
 زهر از جان تو انگار جگر می‌خواهد  
 دل تو سوخته از درد به خود می‌پیچی

لب خشکیده تو دیده تر می خواهد  
 خوب شد این که جوادت به کنارت آمد  
 پدر از نفس افتاده پسر می خواهد  
 لحظه رفتن خود در نظرت می آمد  
 روضه مرد غریبی که نفر می خواهد  
 یاد آن حرف تو با این شیب افتادم  
 یاد آن دشنه که از جد تو سر می خواهد  
 \*\*\*محمد امین سبکیار\*\*\*

### در اوج غربت و غم زهر کینه یارش بود

در اوج غربت و غم زهر کینه یارش بود  
 میان حجره دلش تنگ گلعدارش بود  
 در آرزوی جوادش دمی قرار نداشت  
 به آخرین نفَسش چشم انتظارش بود  
 شکوفه‌های لبش روی دامنش می ریخت  
 هزار غنچه به لبهای لاله بارش بود  
 شبیه مار گزیده به خویش می پیچید  
 نشان از آمدن موسم بهارش بود  
 میان حجره‌ی غربت غریب می میرد  
 و کاش حداقل خواهرش کنارش بود  
 گهی حسین و گهی مادر و گهی پسر  
 ز ناله‌های جگرسوز قلب زارش بود  
 به خشکی دو لب خویش روضه‌خوان شده بود  
 برای مرد غریبی که داغدارش بود  
 به یاد مرد غریبی که بین یک گودال  
 هجوم نیزه و شمشیر غمگسارش بود  
 به یاد خواهر مظلومه‌ای که هر منزل  
 سر برادرش از نیزه سایه‌سارش بود  
 به یاد طفل یتیمی که در خرابه شبی  
 سر پدر جلوی چشمهای تارش بود  
 به یاد دخترکی که هزار لاله زخم  
 میان موی پریشان پر غبارش بود  
 \*\*\*محمد علی بیابانی\*\*\*

## با زمین خوردنت امروز زمین خورد زمین

با زمین خوردنت امروز زمین خورد زمین  
آسمان خورد زمین عرش برین خورد زمین  
وسط کوچه همینکه بدنت لرزه گرفت  
ناگهان بال و پر روح‌الامین خورد زمین  
این چه زهریست که داری به خودت می‌پیچی  
گاه پشت کمرت گاه جبین خورد زمین  
از سر تو چه بگوییم؟ روی خاک افتاد  
از تن تو چه بگوییم؟ همین ... خورد زمین  
دگرت نیست توان تا که ز جا برخیزی  
ای که با تو همه‌ی دین مبین خورد زمین  
داشت می‌مرد اباصلت که چندین دفعه  
دید مولاش چه بی‌یار و معین خورد زمین  
زهر اول اثرش بر جگر مسموم است  
پهلویت سوخت که زانوت چنین خورد زمین  
پسرت تا ز مدینه به کنار تو رسید  
طاقتش کم شد و گریان و حزین خورد زمین  
به زمین خوردن و خاکی شدنت موروثیست  
جد تشنه لب از عرشه‌ی زین خورد زمین  
\*\*\*جواد حیدری\*\*\*

## ای همه دل‌ها، حرمت یا رضا

ای همه دل‌ها، حرمت یا رضا  
خلق خدا و کرمات یا رضا  
جن و بشر، حور و ملک می‌برند  
سجده به خاک حرمت یا رضا  
بر سر این مملکت از بام طوس  
سایه فکنده، عَلَمَت، یا رضا  
نیست عجب گر که طواف آورد  
کعبه به دور حرمت یا رضا  
زاده‌ی موسایی و عیسا کند  
زندگی از فیض دمت، یا رضا



بس که بُوَد، لطف و عطایت زیاد  
 ظرف وجود است کَمَت، یا رضا  
 گر تو قبولم نکنی، می دهم  
 به جان زهرا قسمت یا رضا  
 ضامن آهو به فدایت شوم  
 جود و کرم کن، که گدایت شوم  
 تو هشت بحر نور را، گوهری  
 تو مطلع الفجر چهار اختری  
 تو شمع جمعی، به شبستان طوس  
 تو بر تن عالم خلقت، سری  
 نام علی بُوَد برازنده‌ات  
 بلکه تو یک محمد دیگری  
 ضامن آهوایی و پیش خدا  
 ضامن خلقی به صف محشری  
 هم پدر چهار ابن الرضا  
 هم پسر موسی ابن جعفری  
 ابوالجواد استی و باب المراد  
 ابوالحسن بضعه‌ی پیغمبری  
 ای به فدایت پدر و مادرم  
 که خوب‌تر از پدر و مادری  
 دست کرم بر سر ما می کشی  
 پادشهی ناز گدا می کشی  
 سائل درگاه تو، سلطان ماست  
 خاک درت، دارو و درمان ماست  
 روی تو! آفتاب عرش خدا  
 سایه‌ی تو بر سر ایران ماست  
 جان همه عالمی و از کرم  
 جای تو در قلب خراسان ماست  
 زهی کرم، که ضامن کل خلق  
 ضامن آهوی بیابان ماست  
 عنایت آمده، کل نعم  
 ولایت، تمام ایمان ماست  
 بهشت، نه که با ولای شما

جحیم هم روضه‌ی رضوان ماست  
 مهر تو ای با همگان، مهربان  
 در تن ما خوب‌تر از جان ماست  
 سلسله‌ی الذهب، تجلای توست  
 کمال توحید، تولای توست  
 مرغ دلم، خدا خدا می‌کند  
 رضا رضا، رضا رضا می‌کند  
 قبله‌ی من کعبه، ولی قلب من  
 روی به ایوان طلا می‌کند  
 حضرت معصومه علیها سلام  
 به زائران تو دعا می‌کند  
 نگاه تو، چشم تو، دست تو، نه  
 نام تو هم درد، دوا می‌کند  
 جز تو که رأفت خدایی بود  
 حاجت ما را که روا می‌کند  
 دلت نیاید که جوابش کنی  
 زائر تو، هر چه خطا می‌کند  
 اگر چه آلوده و شرمندام  
 باز رضا نگه به ما می‌کند  
 تو از کرم دست بگیری مرا  
 صدا نکرده می‌پذیری مرا  
 تو از گدا گرفته‌ای، احترام  
 تو می‌کنی زائر خود را سلام  
 بر در این خانه، امید آورند  
 یأس به درگاه تو باشد حرام  
 عادت تو، کرامت و عفو و جود  
 عادت من عجز و گدایی مدام  
 با چه گنه، ای پسر فاطمه  
 زهر ستم ریخت عدویت به کام  
 با که بگویم که به یک نیمروز  
 آب شد اعضای وجودت تمام  
 از چه غریبانه زدی، دست و پا  
 ای به همه عالم خلقت، امام

داغ تو زائل نشود از جگر  
 تا که بگیرد پسر تانتقام  
 تو مهدی فاطمه را صدا کن  
 تو از برای فرجش دعا کن  
 سوخت در آن حجره ز پا تا سرت  
 خون جگر ریخت ز چشم تروت  
 بر دل زارت، جگر زهر سوخت  
 آب شد ای جان جهان، پیکرت  
 مرد و زن و پیر و جوان، سوختند  
 در پی تشیع تن اطهرت  
 بر سر و بر سینه‌ی خود، می‌زدند  
 زنان نوغان همه چون خواهرت  
 پشت سر جنازه، انبوه خلق  
 پیش روی جنازه‌ات، مادرت  
 جسم شریف تو، اگر آب شد  
 دگر نشد بریده از تن، سرت  
 غریب بودی دم رفتن ولی  
 بود یگانه پسر ت در برت  
 سنگ نزد کسی به پیشانیت  
 خون سرت نریخت بر منظرت  
 کاش چکد خون دلم، از دو عین  
 صبح و مسا، در غم جدت حسین  
 تو هشتمین حجت کبریایی  
 غریبی و با همه، آشنایی  
 مسیح نه، طیب صد مسیحی  
 کلیم نه، کلام کبریایی  
 کنار حجره، لحظه‌ی شهادت  
 اشکفشان به یاد کربلایی  
 کشت تو را به زهر کینه مأمون  
 نگفت تو عزیز مصطفایی  
 چگونه شد، زهر ستم دوایت؟  
 تو که به درد عالمی، دوایی  
 چشم و چراغ شیعه‌ای در ایران

گر چه ز جد و پدرت جدایی  
دست خدا، همیشه بر سر ماست  
تا تو، امام مهربان مایی  
گر چه بود بنده رو سیاهی  
میشم دلباخته را نگاهی  
\*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### کار تو، همه مهر و وفا بود، رضا جان

کار تو، همه مهر و وفا بود، رضا جان  
پاداش تو، کی زهر جفا بود، رضا جان  
آن لحظه که پرپر زدی و آه کشیدی  
معصومه‌ی مظلومه، کجا بود رضا جان  
بر دیدنت آمد چو جوادت ز مدینه  
سوز جگرش، یا ابتا بود رضا جان  
تنها نه جگر، شمع صفت شد بدنت آب  
کی قتل تو این گونه روا بود، رضا جان  
تو ناله زدی، در وسط حجره و زهرا  
بالای سرت نوحه سرا بود رضا جان  
یک چشم تو در راه، به دیدار جوادت  
چشم دگرت کرب و بلا بود، رضا جان  
جان دادی و راحت شدی از زخم زبان‌ها  
این زهر، برای تو شفا بود رضا جان  
از آتش این زهر، تن و جان تو می‌سوخت  
اما به لب، ذکر خدا بود رضا جان  
روزی که نبودیم در این عالم خاکی  
در سینه‌ی ما، سوز شما بود رضا جان  
از خویش مران «میشم» افتاده ز پا را  
عمری در این خانه گدا بود رضا جان  
\*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### بوی باران و بوی دلتنگی

بوی باران و بوی دلتنگی  
می‌وزد از حوالی چشمت

چه شده که شقایق و لاله  
 می چکد از زلالی چشمت  
 آسمان هم به گریه افتاده  
 هم نفس با نگاه بارانیت  
 ناله ناله فرات می ریزد  
 زمزم اشک‌های پنهانیت  
 بغض‌های دلت ترک می خورد  
 در همان شام بی‌قراری که ...  
 لاله لاله دل پریشان  
 خون شد از خون آن اناری که ...  
 در غروب نگاه محزون  
 آرزویی به جز شهادت نیست  
 چه غریبانه اشک می ریزی  
 و به بالین تو جوادت نیست  
 خوب شد که ندید فرزندت  
 بین آن کوچه دست بر پهلو  
 روضه‌خوان شد نگاه خونبارت  
 کوچه، دیوار، لاله، در، پهلو  
 سر سپردی به خاک دلتنگی  
 گوشه حجره قتلگاہت بود  
 گریه گریه مصیبتی اعظم  
 جاری از گوشه نگاهت بود  
 چه به روز دل تو آوردند  
 که عطش شعله می کشید از جان  
 ذکر لب‌های تشنه‌ات هر دم  
 السلام علیک یا عطشان  
 آه با چشم غرق خون دیدی  
 کربلا کربلا مصیبت بود  
 هم نوا شد دل شکسته تو  
 با سری که پر از جراحت بود:  
 بر سر نیزه‌های نامحرم  
 لحظه لحظه چه بر سرت آمد  
 وای از دسته‌ای سنگینی

که به تکریم دخترت آمد  
سنگ‌ها گرم بوسه از لب هات  
در همان کوچه در عبوری که ...  
چه شد ای سر بریده زینب  
سر در آوردی از تنوری که ...  
\*\*\*\*\*یوسف رحیمی

### یک نفر عاشقانه می‌آمد، نفس کوچه‌ها معطر بود

یک نفر عاشقانه می‌آمد، نفس کوچه‌ها معطر بود  
روی گل دسته‌ها اذان می‌ریخت، زائری در افق شناور بود  
چند متری جلوتر آمد و بعد، رو به روی سپیده زانو زد  
در مقام ((رضا)) گرفت آرام، ((شاهد)) ایستگاه آخر بود  
چشمهایش به سمت در چرخید، با نگاه غریب گفت آقا  
اشک او دانه دانه می‌غلطید، صاف و ساده شبیه مرمر بود  
دست و پایش هنوز می‌لرزید، حس او را کسی نمی‌فهمید  
گنبد زرد و صحن گوهرشاد، محو دارالشفای خاور بود  
گفت آقا غریبه ام اینجا، جان فرزند و مادرت زهرا  
زخم انگور داشت چشمانش، رنگ و رویش شبیه ساغر بود  
از غریبی ضامن آهو، بغض هفت آسمان ترک برداشت  
نم نمک قطره قطره می‌بارید، چهره‌ی آسمان مکدر بود  
چشمهای زمین به سوز آمد، پشت افلاک، از غمش خم شد  
آنچه بر روزگار آمد از، فهم و ادراک‌ها فراتر بود  
سالگرد شهادت آقا، پا برهنه نجیب و دریا زاد  
روبه دروازه‌های مشرق و نور، موجهایی پر از کبوتر بود  
\*\*\*سید مهدی نژاد هاشمی\*\*\*

### سنگ زیر پای تو لعل بدخشان می‌شود

سنگ زیر پای تو لعل بدخشان می‌شود  
خار، با فیض نگاهت سرو بستان می‌شود  
گر نسیمی از سر کویت وزد سوی جحیم  
دود آن عود و شرارش برگ ریحان می‌شود  
زخم بی‌داروی جان و درد بی‌درمان دل  
هر دو با خاک سر کوی تو درمان می‌شود

غم ندارم گر مرا در آتش دوزخ برند  
 چون برم نام تو را آتش گلستان می شود  
 مردگان روح را احیاگر جان می کند  
 هر که جسمش دفن در خاک خراسان می شود  
 گو اجل جان مرا گیرد ز کافر سخت تر  
 چون نگاهم بر تو افتد مرگ، آسان می شود  
 در مقام رافت این بس که نام چون تویی  
 روز و شب ذکر من آلوده دامان می شود  
 در بیابانی که لطف ضامن آهو شود  
 گر گذار گرگ افتد گرگ چوپان می شود  
 گردش چشم تو را نازم که با ایمای آن  
 نقش شیر پرده ناگه شیر غران می شود  
 ناز بر فردوس آرد فخر بر رضوان کند  
 هر که یک شب در خراسان تو مهمان می شود  
 هر که چشمش او فتد بر گنبد زرین تو  
 گاه، مجنون گاه، خندان گاه، گریان می شود  
 گر به قعر نار، شیطان بر تو گردد ملتجی  
 وادی دوزخ به چشمش باغ رضوان می شود  
 غرفه‌هایت همچو روی حور گل انداخته  
 بس که روز و شب ضریحت بوسه باران می شود  
 هر که با اخلاص گوید در حریمت یک سلام  
 اجر آن بالاتر از یک ختم قرآن می شود  
 مور اگر یک دانه با لطف تو گیرد در دهن  
 بی نیاز از خرمن زلف سلیمان می شود  
 در کنار حوض صحن تو که رشک کوثر است  
 زنگی از صورت بشوید ماه کنعان می شود  
 پور موشایی و در طور تو هر کس لب گشود  
 همکلام ذات حق، چون پور عمران می شود  
 سائل کوی تو گر خواهد به دست قدرتش  
 خاک، مشک و سنگ، لعل و ریگ، مرجان می شود  
 در هوای جرعه‌ای از جام سقاخانه‌ات  
 خضر اگر در کوثر افتد باز عطشان می شود  
 خاک اگر شد خاک کویت مرهم زخم دل است

آب اگر شد آب جویت آب حیوان می شود  
هر که شد زوار تو در طوس ای روی خدا  
زائر ذات خدای حی سبحان می شود  
آستان قدس تو دارالشفای عالم است  
درد این جا بی دوا و نسخه درمان می شود  
هر که از مهمان سرایت لقمه‌ای گیرد به دست  
مهر در دستش کم از یک قرصه نان می شود  
و آنکه خوابش می برد در پشت دیوارت شبی  
ماه در بزمش کم از شمع فروزان می شود  
هر که را تابید بر سر آفتاب صحن تو  
گر رود در سایه طوبی پشیمان می شود  
بی تو صبح عید سال نو اگر آید مرا  
صبح عید و سال نو شام غریبان می شود  
با تو گر شام عزای دوستان باشد مرا  
خوب تر از ظهر روز عید قربان می شود  
در صف محشر پریشانی نبیند لحظه‌ای  
هر که با یاد غمت این جا پریشان می شود  
تا ابد زین میهمان داری که مامون از تو کرد  
شرمگین از مادرت زهرا خراسان می شود  
با تمام زشتی و آلودگی در سوگ تو  
قطره‌های اشک (میثم) بحر غفران می شود  
\*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### مگو که بی خردم هیچکس نمی خردم

مگو که بی خردم هیچکس نمی خردم  
کرامت تو به بالای دست می بردم  
اگر جدا کنی از خود مرا کم از صفرم  
و گر کنار تو باشم فزون تر از عددم  
گدایی درت از خلق بی نیازم کرد  
که در سؤال کسی جز تو را صدا نزنم  
هزار بار شدم غافل از تو دیدم باز  
فزونی کرمت سوی این حرم کشدم  
ز کثرت کرمت ای کریم اهل البیت



خجالتی که کشیدم هماره می‌گشدم  
 زهی کرامت و لطف که دعوتم کردی  
 به جای آنکه گذاری به سینه دست ردم  
 مرا میان سگان درت پناه بده  
 و گرنه گرگ گنه حمله کرده می‌دردم  
 بهای یک ثمن بخش هم ندارم لیک  
 به لطف خویش امام رؤوف می‌خردم  
 مرا به گلبن عشقش پناه داد رضا  
 اگر چه نیست به جز مشت خار در سبدم  
 نهاده‌ام به روی خویش نام (میثم) را  
 بهانه‌ایست قبولم کند، اگر چه بدم  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### مرید و زائرت از هر نژاد است

مرید و زائرت از هر نژاد است  
 خودش روز است و با شب در تضاد است  
 مگر شمس جمال تو که این دل  
 به این خورشیدها بی‌اعتماد است  
 برای دیدنت خورشید را صبح  
 به دست آسمان آینه داده است  
 به هر صورت که آیی می‌پذیرم  
 دل از آینه‌های بی‌سواد است  
 و هر بیتم بنامت هست مفهوم  
 غزلهایم تمامی مستزاد است  
 بدون ضرب می‌رقصم به چرخش  
 خرابی مشرب هر گردباد است  
 طلب نا کرده چشمم اشک می‌ریخت  
 همه گفتند این آب مراد است  
 شدم پیغمبر تصویر و دیدم  
 برایم صحن آینه معاد است  
 کسی فکر مسیح و نوح هم نیست  
 از این آینه‌ها اینجا زیاد است  
 به ظاهر فرق دارد تاک و انگور

رضا در باطن عالم جواد است  
به هوایی خلق شد دنیا و عقبی  
بنای عالم و آدم به باد است  
\*\*\*شیخ رضا جعفری\*\*\*

### مرد سماوات زمین خورده است

مرد سماوات زمین خورده است  
کعبه حاجات زمین خورده است  
سلسله جنبان خدا دوستان  
لرزه گرفته است چرا دوستان؟  
حبه انگور چه با تاک کرد؟  
مستی ما را ز چه در خاک کرد؟  
برق چرا خانه الله سوخت؟  
وز همه حجاج حرم، راه سوخت  
حضرت خورشید ز خود شسته دست  
حجره توحید به حجره نشست  
وای از این موی پریشان شده  
روایت سلسله جنبان شده  
رنگ خدا را ز چه نشناختند؟  
قافیه را مثل حنا باختند  
چند قدم رفت و زمین گیر شد  
از سفر این مه به صفر سیر شد  
جان دو عالم به لبش جان رسید  
لرزه ز زانو لب و دندان رسید  
زلف شد و پیچ شد و تاب شد  
قامت او طاقی ز محراب شد  
رفت و ملاقات، ورافتاده بوده  
کوه خدا از کمر افتاده بود  
خالی از اندیشه محرابها  
چفت شد و بسته شد از بابها  
در کف دستش دل خود را گرفت  
دل که نگو، حاصل خود را گرفت  
نم نمک، از گریه چو لبریز شد

ای پسرم گفت لبش خود به خود  
 این پسر کیست که ماه آمده؟  
 یا که به خورشید گواه آمده  
 او جگر مرد جگر دار ماست  
 او پسر دلبر عیار ماست  
 آمده لب تر کند از جام او  
 گریه کند بر غم فرجام او  
 غسل کرامت به دستان اوست  
 دفن بلیات به دستان اوست  
 سر به سر از درد چه حالی شده؟  
 جان پدر نعل سؤالی شده  
 بر سر دامن سر بابا گرفت  
 باز گریزی به فغان پا گرفت  
 روز حسین از همه جا سخت‌تر  
 اکبر لیلا شده خوش بخت‌تر  
 دامن خورشید به بر ماه داشت  
 بنده به بالین خود الله داشت  
 \*\*\*محمد سهرابی\*\*\*

### من دست خالی آمدم، دست من و دامان تو

من دست خالی آمدم، دست من و دامان تو  
 سر تا به پا درد و غمم، درد من و درمان تو  
 تو هر چه خوبی من بدم، بیهوده بر هر در زدم  
 آخر به این در آمدم، باشم کنار خوان تو  
 من از هر در رانده‌ام، من رانده‌ی وامانده‌ام  
 یا خوانده یا ناخوانده‌ام، اکنون منم مهمان تو  
 پای من از ره خسته شد، بال و پرم بشکسته شد  
 هر در به رویم بسته شد، جز در گه احسان تو  
 گفتم منم در می‌زنم، گفتی به تو سر می‌زنم  
 من هم مکرر می‌زنم، کو عهد و کو پیمان تو؟  
 سوی تو رو آورده‌ام، ای خم سبو آورده‌ام  
 من آبرو آورده‌ام، کو لطف بی‌پایان تو؟  
 حال من گوشه نشین، با گوشه‌ی چشمی بین

جز سایه‌ی پر مهرتان، جایی ندارم جان تو  
 من خدمتی ننموده‌ام، دانم بسی آلوده‌ام  
 اما به عمری بوده‌ام، چون خار در بستان تو  
 \*\*\*حاج علی انسانی\*\*\*

### دلم به ذره شده تا پیام میون حرمت

دلم به ذره شده تا پیام میون حرمت  
 اگر چه دورم از حرم به من رسیده کرم  
 تو مهربونترینی و رأفت تو جهانیه  
 هر کسی عاشق تو شد شیعه آسمانیه  
 تو که راه رسیدن ما به خدایی آقا جون  
 شکر خدا که ما شدیم امام رضایی آقا جون  
 کبوتر حرم منم دلداده‌ی مشهدتم  
 دلم به مهر تو طلاست که خشتی از گنبدتم  
 یک نگاهی کن به دلم بین چقدر دوست دارم  
 به پای مهربونی تو زندگیمو می گذارم  
 امام رضا ولم نکن که بی تو بیچاره می شم  
 بی تو پناهی ندارم مونده و آواره می شم  
 هزار و یک اسم خدا نهان به اسم تو رضاست  
 سلسله الذهب می گه دلم با حُب تو طلاست  
 باب الحوائج زاده‌ای از تو می شیم حاجت روا  
 تا زنده‌ایم فقط می گیم قریون تو امام رضا  
 بعد از نماز سلامی به شاه کربلا می دم  
 بین حسین و مهدی تون سلام به تو رضا می دم  
 سلام می دم امید دارم جواب سلامم بدی  
 به وقت مرگم بینم به دیدن من اومدی  
 اگر نبود آقا جون شیعه شدن صفا نداشت  
 خدا شناخته نمی شد اگر تو رو خدا نداشت  
 قشنگ تر از بهشت شده مرقد تو آقا ولی  
 خوب می دونی قشنگ نبود اگه حرم گدا نداشت  
 تو مثل زهرا می مونی مهربونی مهربونی  
 بدون تو عشق حسین این همه مبتلا نداشت  
 اگر نبود لطف شما شیعه نمی شدیم آقا

بدون تو این دل ما شوقی به کربلا نداشت  
خوش به حال زائرای ساده و با صفا آقا  
اون زائر روستایی که یه ذره ادعا نداشت  
\*\*\*جواد حیدری\*\*\*

### سزد جاری شود از دیده‌ام خون

سزد جاری شود از دیده‌ام خون  
که در خون غرق گردد قصر مأمون  
چه رخ داده که مأمون ستمکار  
شرار فتنه‌اش ریزد ز رخسار  
در افکار پلیدش نقشه‌ای شوم  
به دستش خوشه‌ی انگور مسموم  
نشانده در محیط غم فضا را  
کشیده نقشه‌ی قتل رضا را  
رضا مانند شمع انجمن‌ها  
سراپا سوخته تنهای تنها  
نه یاران را ز حال او خبر بود  
نه خواهر، نه برادر، نه پسر بود  
تعارف کرد مأمون ستمگر  
از آن انگور بر نجل پیمبر  
امام هشتم آن مولای مظلوم  
نگه بودش بر آن انگور مسموم  
نفس‌ها آه می‌شد در نهادش  
نه خواهر بود بر سر نه جوادش  
سرشک غربتش زد حلقه در چشم  
که مأمون گشت از سر تا به پا خشم  
پی تهدید مولا آن ستمکار  
به یک سو پرده زد با خشم بسیار  
غلامان پشت پرده تیغ در دست  
ستاده مست‌تر از زنگی مست  
همه آماده‌ی جنگ و ستیزند  
که خون نجل زهرا را بریزند  
عزیز فاطمه گردید ناچار

گرفت انگور را از آن ستمکار  
 ز دل می خواند حی داورش را  
 صدا زد جد و باب مادرش را  
 تناول کرد از آن خوشه سه دانه  
 که از جانش کشید آتش زبانه  
 ز جا برخاست با رنگ پریده  
 در آن حالت عبا بر سر کشیده  
 غریب و بی کس و تنها روانه  
 نهان از چشم مردم شد به خانه  
 چو شمع سوخته پیوسته می سوخت  
 کنار حجره‌ی در بسته می سوخت  
 چراغ نور بخش انجمن‌ها  
 به خود چون شعله می پیچید تنها  
 نفس در سینه‌اش گشته شراره  
 جوادش را صدا می زد همواره  
 که ای فرزند دل‌بندم کجایی  
 فروغ دیده‌ام داد از جدایی  
 بیا تا توشه از رویت بگیرم  
 تو را گیرم در آغوش و بمیرم  
 دلم تنگ تو و معصومه باشد  
 به قلبم داغ آن مظلومه باشد  
 هنوزش بود مرغ جان به سینه  
 جوادش آمد از شهر مدینه  
 به لب لیبیک و در دل بود آهش  
 به ماه عارض بابا نگاهش  
 پریده رنگ، خونین دل سیه پوش  
 چو جان بگرفت بابا را در آغوش  
 سرشکش ریخت بر سیمای بابا  
 دو لب بگذاشت بر لب‌های بابا  
 پدر یک لحظه چشم خویش بگشاد  
 جوادش را تماشا کرد و جان داد  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

دوباره پای من و آستان حضرت تو  
 سر ارادت و خاک سرای جنت تو  
 و باز سفره لطف تو و عنایت تو  
 کویر دست من و بارش کرامت تو  
 امام مشرقی عالم وجود رضا  
 سبحان رحمت حق آسمان جود رضا  
 دوباره مثل همیشه رساندیم آقا  
 میان این همه دلداده خواندیم آقا  
 خودم نیامده‌ام ... تو کشاندیم آقا  
 سلام داده نداده ... تکاندیم آقا  
 شکستم و به نگاه تو سلسبیل شدم  
 و پشت پنجره فولادتان دخیل شدم  
 میان صحن تو برگ برات می‌دادند  
 مداد عفو گنه را دوات می‌دادند  
 به زائران شکسته ثبات می‌دادند  
 شراب کوثر و آب حیات می‌دادند  
 من آمدم که مریض مرا شفا بدهی  
 من آمدم که به من اذن کربلا بدهی  
 همینکه میرسم ... از چشم‌های بارانی  
 هزار حاجت ناگفته را تو می‌خوانی  
 در انتظار تو هستم ... خودت که میدانی  
 درست مثل همان پیرمرد سلمانی  
 نشسته‌ام به تمنای چشم‌هایت من  
**a = Replace (b)**، تر کن، تر کن)  
**b = Replace (a)**، در رانده، در رانده)  
 بیا که سر بگذارم به زیر پایت من  
 شنیده‌ام که خودت در زمان پر زدنت  
 بروی خاک رها گشت پیکر و بدنت  
 هزار لاله روان شد ز گوشه دهننت  
 غریب بودی و خون شد تمام پیرهننت  
 ز سوز زهر اگر چه به خویش پیچیدی  
 ولی زمان غروبت جواد را دیدی

اگر چه جز پسرت کس نبود در بر تو  
ولی ندید تنت را به خاک خواهر تو  
به زیر سم ستوران نرفت پیکر تو  
اسیر پنجه سرنیزه‌ها نشد سر تو  
حسین گفتم و قلبت شکست آفا جان  
به دل غبار محرم نشست آفا جان  
\*\*\*محمد علی بیابانی\*\*\*

## امام جواد علیه السلام

### مدح و میلاد امام جواد علیه السلام

#### نسیمی از سر زلفت بهار دنیا شد

نسیمی از سر زلفت بهار دنیا شد  
تو آمدی و امیدی به عشق پیدا شد  
تو آمدی و خیر آمد از سرادق عرش  
زمین برای همیشه پر از مسیحا شد  
درست مثل زمان تولد زهرا  
مدینه مثل زمین‌های مکه زیبا شد  
هزار حظ منزله به دیده‌اش آمد  
همین که چشم ستاره به روی تو وا شد  
و آسمان اگر امروز این همه بالاست  
به پای قامت طوبایی شما پا شد  
صدای پای کریمانه تو می‌آید  
دلیم به پشت در خانه تو می‌آید  
تو نور عشقی و حق آفتابان کرده است  
دعای سبزی و حق مستجابان کرده است  
میان خیل هزاران هزار بخشنده  
برای جود خودش انتخابان کرده است  
هزار و چهار صد سال می‌شود که خدا  
مرا پیاله به دست شرابتان کرده است  
تو را سرشته و ادغام کرده با قرآن  
تو را نوشته و حالا کتابتان کرده است  
قسم به کعبه برای شفاعت فرداست



اگر جواد الائمه خطابتان کرده است  
 خدا سرشته تو را تا که مثل نور کند  
 کریمی اش به کریمی تو ظهور کنند  
 مسیح سبز نفس های تو حیاتم داد  
 شعاع نور ضریحت به جاده ام افتاد  
 برای آنکه خدا حاجت مرا بدهد  
 مرا نوشت و مرید تو را نوشت مراد  
 به روی صفحه پیشانی ام ملائک تو  
 نوشته اند سگ خانه امام جواد  
 چگونه لطف نداری به این اسیری که  
 غلام حلقه به گوش تو بوده مادر زاد  
 صدای اول عشق و صدای آخر عشق  
 تمام عشقی و ای عشق خانه ات آباد  
 رسیده است به روی مهت سلام رضا  
 علی اکبر در خانه امام رضا  
 تو آمدی پی اکرام و هم نشینان  
 جواب عاطفه باشی به مستکینان  
 تو آمدی ز طبق های آسمان پایین  
 و کردی از پی چشمانتان زمینان  
 چگونه دست تو سل نیاوریم آقا  
 تو آمدی که همیشه گدا ببینان  
 توی تو ماحصل چله تو سل ها  
 تویی شراب طهورای اربعینان  
 تویی که حق خدایی به گردنم داری  
 تو آفریده شدی تا بیافرینان  
 تو را جواد و مرا آفریده ات کردند  
 قتیل آن دو کمان کشیده ات کردند  
 نگاه بی مثلت از تبار خورشید است  
 ضریح چشم قشنگت مدار خورشید است  
 کواکب از جریان تو نور می گیرند  
 طلوع نور شما تا دیار خورشید است  
 تو انعکاس جمال امام خورشیدی  
 شبیه آینه ای که کنار خورشید است

همین که سردی مان رفت و فصل گرما شد  
به گوش خویش سرودم که کار خورشید است

...

قسم به حرمت خاک زمین کرب و بلا  
به ان دیار که مهپاره بار خورشید است  
جواب کودک خورشید سر بریدن نیست  
جواب نور گلوی سحر بریدن نیست  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### می نویسم سر خط نام خداوند رضا

می نویسم سر خط نام خداوند رضا  
شعر امروز پرداز به لبخند رضا  
آنکه با آمدنش آمده محشر چه کسی ست؟  
از تو در آل نبی با برکت تر چه کسی ست؟  
آنکه از آمدنش عشق بیان خواهد شد  
عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد  
آسمان! از سر خورشید تو خواب افتاده؟  
یا که از چهره‌ی این طفل نقاب افتاده؟  
بی گمان حافظ چشمان تو ابروی تو بود  
دوش در حلقه‌ی ما قصه‌ی گیسوی تو بود  
آسمان از نفسش یک شبه منظومه نوشت  
روزی شعر مرا حضرت معصومه (س) نوشت  
عدد سائل این خانه زیاد است امروز  
شعر وارد شده از باب جواد است امروز  
باز با لطف رضا (ع) کار من آسان شده است  
کاظمین دلم امروز خراسان شده است  
دوست دارم که بگردم حرم مولا را  
بوسه باران کنم از یاد تو پایین پا را  
بنویسد که تقویم بهاری بشود  
روز او روز پسر نام گذاری بشود  
خالق از دفتر توحید جناس آورده  
جهل این قوم چرا چهره شناس آورده؟  
شک ندارم که از این حيله‌ی ابتر مانده

رو سپیدیست که بر چهره‌ی کوثر مانده  
 به رضا (ع) طعنه زدن جای تأسف دارد  
 گر چه یعقوب شده، مژده‌ی یوسف دارد  
 این جوان کیست که معنای قیامت شده است  
 سند محکم اثبات امامت شده است  
 گندمی باشد اگر رخ نمکش بیشتر است  
 با پیمبر (ص) صفت مشترکش بیشتر است  
 این جوان کیست که سیمای پیمبر (ص) دارد  
 بنویسید رضا (ع) هم علی اکبر (ع) دارد  
 اهل بیت آینه‌ی بی مثل قرآنند  
 این جوان کیست که از خطبه‌ی او حیرانند؟  
 نسل در نسل، شما مایه‌ی ایمان منید  
 من نفس می کشم از این که شما جان منید  
 نزنند دشمنان از روی حسادت نظرت  
 چند روزیست پریشان شدم آقا! پسرت...  
 غصه‌ای نیست اگر این همه دشمن دارد  
 پسرت حرز تو را تا که به گردن دارد  
 پسرت مثل عَلَیِّهِ السَّلَام بوده، امیر است امیر  
 پسرت چشمه‌ی جوشان غدیر است غدیر  
 آخر شعر من از قلب هدف می گذرد  
 کاظمین تو هم از راه نجف می گذرد  
 تا ز مولا نویسیم ادب کامل نیست  
 چون که بی نام علی عَلَیِّهِ السَّلَام ماه رجب کامل نیست  
 یا علی عَلَیِّهِ السَّلَام یا اسد الله عنان دست توست  
 جلوه کن باز یدالله جهان دست توست  
 \*\*\*مجید تال\*\*\*

### با حضور ستاره‌ها گفتند

با حضور ستاره‌ها گفتند  
 نور در خانه‌ی امام رضاست  
 کهکشانشان‌ها شبیه تسبیحی  
 دستِ دُرْدانه‌ی امام رضاست

مثل باران همیشه دستانت  
رزق و روزی برای مردم داشت  
برکت در مدینه بود از بس  
چهره‌ات رنگ و بوی گندم داشت  
\*\*

زیر پایت همیشه جاری بود  
موج در موج دشتی از دریا  
به خدا با خداتر از موسی  
بی عصا می گذشتی از دریا  
\*\*

با خداوند هم کلام شدی  
علت بُهت خاص و عام شدی  
«کودکی هایتان بزرگی بود»  
در همان کودکی امام شدی  
\*\*

رزق و روزی شعر دست شماست  
تا نفس هست زیر دین توایم  
تا جهان هست و تا نفس باقیست  
ما فقط محو کاظمین توایم  
\*\*

من به لطف نگاهت ای باران  
سوی مشهد زیاد می آیم  
دست بر روی سینه هر بار از  
سمت باب الجواد می آیم  
\*\*\*سید حمیدرضا برقی\*\*\*

### امشب همه جا حرف نگار است، دگر هیچ

امشب همه جا حرف نگار است، دگر هیچ  
امشب همه جا صحبت یار است، دگر هیچ  
در محفل اهل سحر و اهل مناجات  
صحبت ز سر زلف نگار است، دگر هیچ  
تابیده به عالم رخ چون بدر محمد  
پایان شب تیره و تار است، دگر هیچ

امشب همه جا صحبت جود است و جواد است  
 نامش همه جا ذکر و شعار است، دگر هیچ  
 از یمن عطا و کرم و جود و سخایش  
 دارا شده هر کس که ندارد است، دگر هیچ  
 امشب همه مشمول کرامات جوادند  
 در پشت درش خیل گدایان همه شادند  
 گردیده در جود خدا بار دگر باز  
 میخانه‌ی عشق رضوی تا به سحر باز  
 به به چه خبر گشته شب شهر مدینه  
 پابوسی او آمده خورشید و قمر باز  
 بر گرد رخس خیل ملائک همه جمعند  
 ریزند به پایش همه دم در و گهر باز  
 رو در روی هم آینه در آینه وقتی  
 چشمان پسر گشته سوی چشم پدر باز  
 خندان شده لعل پدر پیر مدینه  
 وقتی به سویش گشته لب ناز پسر باز  
 امشب سخنم شامل صد رحمت او شد  
 روی سخن و حرف دلم حضرت او شد...  
 ...ای معتکف کوی تو مهتاب شبانه  
 ای خیل گدایان به سویت گشته روانه  
 هر جا سخن از جود و عطا در وسط آید  
 سوی تو بچرخد سر انگشت نشانه  
 خورشید خجالت کشد و ماه بلرزد  
 تا که سخن از روی تو آید به میانه  
 آن قدر کرامات تو گردیده زبان زد  
 همیشه گدا هست به پشت در خانه  
 ای وارث علم رضوی، زاده‌ی زهرا  
 یحیی شده با علم تو رسوای زمانه  
 آری تو جوادی که شدی عشق موبد  
 هم حیدر و هم آینه‌ی روی محمد  
 \*\*\*ناصر شهر یاری\*\*\*

هر که دل بُرد، دلبر ما نیست

هر که دل بُرد، دلبر ما نیست  
 هر که نازی فروخت، لیلا نیست  
 هر که هوئی کشد مسیحا نیست  
 هر کسی با تو نیست با ما نیست  
 دلبر محض، غیر مولا نیست  
 عاشقان دف به کف ز حیرانی  
 صف کشیدند بر غزل خوانی  
 تا فتد بر که فال قربانی  
 رحمت حق به قوم نصرانی  
 نزد آن شیعه کز تو شیدا نیست  
 مستم از عشق و خم به دوش تویی  
 نهمین بحر باده جوش تویی  
 پسر سلسله فروش تویی  
 حق تعالی هر سروش تویی  
 ورنه جبریل مرد اینها نیست  
 ای پدر خوانده‌ی پیاله و خم  
 هو تویی ای عزیز یازدهم  
 ای امیر عمارت مردم  
 تو به نحنُ بناز و من انتم  
 که کتابت به شرح آتانی است  
 اربعینی به شیشه می بوده  
 کس نداند که تاک کی بوده  
 مهر یا این که تیر و دی بوده  
 چون عروس علی ز ری بوده  
 نیمی از این شراب ایرانی است  
 شه به بزم جلوس می آید  
 منکر او عبوس می آید  
 جان سلطان طوس می آید  
 یا انیس النفوس می آید  
 جان دهیدش، گه تماشا نیست  
 جلوات تو مشرق سحر است  
 خلوات تو فیض خون جگر است  
 سکنات تو مو به مو پدر است

حرکات تو حیدری دگر است  
 لمعات تو کم ز زهرا نیست  
 ای غروب بهانه را مرآت  
 گریه کم کن بخور ز آب فرات  
 یافتی چون ز تشنگی تو نجات  
 به علی اصغر و لبش صلوات  
 بهتر از این به آب معنا نیست  
 جگرش را به روی دست گرفت  
 پسرش را چنان که هست گرفت  
 گردن نازکش شکست گرفت  
 بوسه‌ی تیر تا نشست گرفت  
 معنی، این غیر داغ مولا نیست  
 \*\*\*محمد سهرابی\*\*\*

### بیا به شهر مدینه نگاه را حس کن

بیا به شهر مدینه نگاه را حس کن  
 به دل سفر کن و نزدیک راه را حس کن  
 بیا به روی مسیح آفرین حق بنگر  
 شمیم یوسف بیرون ز چاه را حس کن  
 بیا به صفحه اعمال عاشقان امشب  
 شروع بخشش و رد گناه را حس کن  
 بیا به برکه چشم رضا ز شوق امشب  
 جمال منعکس و روی ماه را حس کن  
 شکوفه‌ای علوی بر درخت طوبی بین  
 بیا حضور ولی عهد شاه را حس کن  
 مدینه مکه شد و جلو ه گاه زهرا شد  
 بخوان ترانه که سلطان عشق بابا شد  
 رسید آنکه به قرآن عشق کاتب شد  
 شبیه جد خودش مظهر العجائب شد  
 ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد  
 هم آنکه ماه رخس قبله کواکب شد  
 چقدر آمدنش بر رضا مبارک بود  
 که شکر و سجده برای امام واجب شد

به کوری همه بخل طینتان جهان  
 تمام جود خدا را رسید و صاحب شد  
 رسید آنکه جواد الائمه شد نامش  
 هم آنکه جود و کرم هست تشنه جامش  
 جمال بی مثلش جلوه گاه خورشیدی  
 زبان پر گهرش آیه‌های توحیدی  
 دلیل بندگی حق ولایت تامش  
 خدا ستیز بود هر که کرده تردیدی  
 به جای پای خدا پا نهد هر آن کس که  
 کند همیشه از این شاهزاده تقلیدی  
 بگو بگو به خدا عشق او فروتر ده  
 برای ما پسند آنچه خود پسندیدی  
 تمام جلوه الله در رخس پیدا است  
 رواست جای خدا گر ورا پرستیدی  
 چه کفر باشد و ایمان دلم بود آزاد  
 منم گدای ازل زاده امام جواد  
 بهشت عاشق عطر و شمیم گیسویش  
 کلیم عابد محراب طور ابرویش  
 ترانه ساز غزل‌ها صدای زیبایش  
 قیامت ابدی می کند پیا هویش  
 ستاره عاشق برق نگاه پر فیضش  
 بهار، فصل خزان بهار مینویش  
 یگانه‌ی پدر است و پدر بود عاشق  
 به چشم‌های زلال نگاه جادویش  
 قنوت دست گدایش روا کند حاجت  
 محل رفع نیاز پیمبران کویش  
 ز چشمه برکاتش می‌ولا عشق است  
 ز او شنیدن عرض دل گدا عشق است  
 خمار دیده جام شرابناک توأم  
 منم که آدم دارو درخت و تاک توأم  
 همیشه ایمن هرز دعای تو هستم  
 به جستجوی نهم در پی پلاک توأم  
 منم که حرفه اجدادی ام گدایی توست



به رسم عشق و جنون عبد سینه چاک توأم  
 منم دخیل بخیلی که با تو می مانم  
 همیشه زنده‌ام از عشق چون هلاک توأم  
 زیادی گلستان هستم و خوشم آقا  
 که هم سرشت شمایم غبار خاک توأم  
 تویی ادامه نسل بلند و پر ثمرت  
 دلیل خنده رخشنده لب پدرت  
 چه خوب آمدی ای امتداد پیغمبر  
 رسید ارث ولایت به دست تو آخر  
 ولید برتر و خوش یمن نسل ثار الله  
 صدای قلب امامت، سلاله کوثر  
 برای اهل دو عالم تو حجت الهی  
 برای شاه غریبان تویی علی اکبر  
 بیا به جمع شلوغی به امر بابایت  
 که از تو بهره بگیرند مسلم و کافر  
 عصای پیری بابایی و عصای زمین  
 بشر تویی و کراماتت مست فوق بشر  
 تمام جلوه چشم انتظاری پدری  
 نه، بلکه بهر پدر جان و پاره جگری  
 سلام حق به شما ای طلوع زیبایی  
 قشنگی همه‌ی خواب‌های رویایی  
 تو نور اول و آخر تو دایما هستی  
 تو آفتاب ازل ماهتاب شبهایی  
 به سن و سال تو کاری ندارم ای آقا  
 به سن کودکی‌ات هم امام و آقای  
 بیا و خانه تکان دل سیاهم باش  
 کنون که جا به دلم کرده‌ای عجب جایی  
 اگر چه پای تو بر سنگ خورد و افتادی  
 ولی تو تا به قیامت همیشه بر پای  
 به روی خاک زمین خوردی و شدی مضطر  
 ز سینه ناله زدی وای مادرم مادر  
 \*\*\*مجتبی صمدی شهاب\*\*\*

دلگیرتر از سینه تنگم قفسی نیست  
 در خانه تنهایی من هم نفسی نیست  
 تنهاتر از این بی کس دلمرده کسی نیست  
 من یکسره فریادم و فریادرسی نیست  
 در حسرت آغاز بهار است کویرم  
 \*

واکن دهن شیشه من را به لبی یا  
 دم کن نفس شرجی من را به تبی یا  
 پر کن بغل سرد مرا یک دو شبی یا  
 سر کن با من چند سحر در رجبی یا  
 فرصت بده تا پیش قدمهات بمیرم  
 \*

وقتی که به موی تو مسیر دلم افتاد  
 صدها گره کور سر مشکلم افتاد  
 شور لب تو بر بدن ساحلم افتاد  
 صد شکر که در خانه تو منزلم افتاد  
 در پیچ و خم عشق تو در آمده پیرم  
 \*

آغاز بهار است صدای قدم تو  
 جنگل شدم از آب و هوای قدم تو  
 سر می دود از شوق، برای قدم تو  
 چشمان مدینه شده جای قدم تو  
 از هر چه به غیر از قد و بالای تو سیرم  
 \*

جان همه شهر به گیسوی تو بسته است  
 نان همه بر همت بازوی تو بسته است  
 بند دل عیسی به دم هوی تو بسته است  
 طاقیست دل ما که به ابروی تو بسته است  
 با دست تو ورز آمد از آغاز خمیرم  
 \*

با آمدنت ختم شده غصه بابا  
 لبخند تو شد ساحل آرامش دریا

شد بسته درِ تهمت بی پایه و بی جا  
مبهوت شد از ذره‌ای از علم تو یحیی (یحیی بن اکثم)  
گفتی که من از طایفه علم غدیرم

\*

خورشید شدی ساقی این نور علی شد  
نوری نبوی آمد و منشور علی شد  
آتش خود حق بود ولی طور علی شد  
تأکید به مستی شد و انگور علی شد  
از عقل جدا شد سر این کوچه مسیرم

\*

حرف از علی و آینه‌ها شد چه بجا شد  
دستم پر باران دعا شد چه بجا شد  
غم، پشت سرم آبله پا شد چه بجا شد  
این شعر فقط صرف خدا شد چه بجا شد  
از شعله این راز، گل انداخت ضمیرم  
\*\*\*محمد بختیاری\*\*\*

### در خلوت یاران اثری بهتر از این نیست

در خلوت یاران اثری بهتر از این نیست  
در چله گرفتن ثمری بهتر از این نیست  
ما خُم شراب از جگر غوره گرفتیم  
در میکده‌ی ما هنری بهتر از این نیست  
سجاده بیارید که تا صبح نخوایم  
در بین سحرها، سحری بهتر از این نیست  
ما درد نگفتیم ولی باز دوا کرد  
در شهر، طبیب دگری بهتر از این نیست  
حق داشت بنازد پدر پیر مدینه  
در هیچ کجایی پسری بهتر از این نیست  
گفتند جواد است سر راه نشستیم  
در جمع گدایان خبری بهتر از این نیست  
پر کرد به اجبار خودش کیسه‌ی ما را  
در کوچه‌ی ما رهگذری بهتر از این نیست  
گفتند سلامی بده و زائر او باش

دیدیم در عالم سفری بهتر از این نیست  
 پس زائر یاریم تو کلت علی الله  
 ما عبد نگاریم تو کلت علی الله  
 ابروی تو و تیغ بلا فرق ندارند  
 در طرز شهادت شهدا فرق ندارند  
 کافیت که پای تو به یک سنگ بگیرد  
 این گونه که شد سنگ و طلا فرق ندارند  
 ایام طفولیت تو عین بزرگیست  
 در معجزه، ایام خدا فرق ندارند  
 از رحمت تو دور نبودند، سیاهان  
 وقت کرم تو، فقرا فرق ندارند  
 پایین سر سفره تو نیز چو بالاست  
 در خانهای تو شاه و گدا فرق ندارند  
 ما کار نداریم رضا یا که جوادی  
 در مذهب ما آینه‌ها فرق ندارند  
 تو آمده ای تا که سر آمد شده باشی  
 یکبار دگر نیز محمد شده باشی  
 بیمار شدن از من و عیسی شدن از تو  
 لب تشنه شدن از من و دریا شدن از تو  
 در راه عصای تو بیان کرد:

امامی!

اعجاز عصا از تو و موسی شدن از تو  
 در مهد به اثبات خودت سعی نمودی  
 در کودکی ات این همه والا شدن از تو  
 چهل سال پدر - چشم به راه پسرش بود  
 حالا یکی یک دانه‌ی بابا شدن از تو  
 چشمان موفق به امید تو نشسته است  
 پس دست شفا از تو و بینا شدن از تو  
 تا زائر سرو قد و بالای تو باشد  
 جانم پسرم از پدر و پا شدن از تو  
 بگذار قدم‌های تو را خوب ببیند  
 در قامت تو جلوه‌ی محبوب ببیند  
 هستند کریمان دو عالم سر خوانت

یکبار نخورده است گره کیسه‌ی نانت  
 اصلاً حرم شاه خراسان حرم توست  
 هر صحن که گشتیم در آن بود نشانت  
 انگار که گهواره تو عرش زمین بود  
 وقتی پدر پیر تو می داد تکانت  
 تکبیر تو از داخل گهواره رسیده است  
 هستم اگر امروز مسلمان اذانت  
 یکبار پدر گفتن تو گر نمی‌ارزید  
 صدبار نمی‌رفت به قربان زبانت!  
 از چشم پدر دور مشو - گرگ زیاد است  
 بر این پدرت حق بده باشد نگرانت  
 در راه مبادا قدمت خار ببیند  
 آن صورت چون برگ تو آزار ببیند  
 یک روز می‌آید که می‌افتد بدن تو  
 لب تشنه بمانی و بخشکد چمن تو  
 یک روز می‌آید که می‌افتی و کنیزان  
 در خانه برقصد کنار بدن تو  
 ای یوسف زهرا - دل یعقوب فدای...  
 آن لحظه‌ی خاکی شدن پیرهن تو  
 هر چند کلام تو در آواز شود گم  
 اما نزنند هیچ کسی بر دهن تو  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### آسمان اشک شوق می‌بارید

آسمان اشک شوق می‌بارید  
 عشق روی زمین قدم می‌زد  
 دست باران به شانه‌ها می‌خورد  
 خلوت باغ را به هم می‌زد  
 \*\*\*

### اسکله بر افق تبسم کرد

اسکله بر افق تبسم کرد  
 موج و ساحل کنار هم ماندند

جزر و مد کف زدند و رقصیدند

و صدفها ترانه می خواندند

\*\*\*

### پر و بال کبوتران وا شد

پر و بال کبوتران وا شد

دل خود را به آسمان دادند

ماتشان برده بود و از بالا

خانه‌ای را به هم نشان دادند

\*\*\*

### خانه‌ی آیه‌ها و آینه‌ها

خانه‌ی آیه‌ها و آینه‌ها

کعبه تنها رفیق و همگامش

قعر زیر بنای آن خورشید

پاتوق هر فرشته‌ای بامش

\*\*\*

### ناگهان عرش بر زمین افتاد

ناگهان عرش بر زمین افتاد

فرش تعظیم کرده و پا شد

و ملائکک به چشم خود دیدند

سرزمین مدینه زیبا شد

\*\*\*

### ازدحام گدا چنان پشت

ازدحام گدا چنان پشت

در خانه هجوم آوردند

به گمانم که روزیخود را

تا نگیرند بر نمی گردند

\*\*\*

### همه مست اند مست این خانه

همه مست اند مستِ این خانه  
 پس نه، این خانه نیست میکده است  
 چه قدر شاد شد امام رضا  
 که جوادش ز راه آمده است  
 \*\*\*

### نهمین نور خانوادہی عشق

نهمین نور خانوادہی عشق  
 هشتمین طفل مادر دنیا  
 پسر ماهِ حضرت خورشید  
 پدر جود و مهربانی‌ها  
 \*\*\*

### هنر یک نگاه او حاتم

هنر یک نگاه او حاتم  
 بس که از رتبه‌ی کرم رد شد  
 باعث قحطی گدا شده است  
 دست و دل بازی‌اش زیانزد شد  
 \*\*\*

### السلام ای امام سائلها

السلام ای امام سائلها  
 حضرت عشق همجوار خدا  
 دامن‌ت را به دست ما برسان  
 لطف حق ای خزانه دار خدا  
 \*\*\*

### جود تو علت وجود من است

جود تو علت وجود من است  
 سوره‌ی کوثر امام رضا  
 تو جوانی جوانی ام به فدات  
 ای علی اکبر امام رضا  
 \*\*\*

## تو بهاری و سبزی و سروی

تو بهاری و سبزی و سروی  
ما خمیده درخت پائیزیم  
گریه‌ی تو ز ماتم زهراست  
ما برای تو اشک می‌ریزیم  
\*\*\*

## گرچه بی‌ارزشیم و سرباریم

گرچه بی‌ارزشیم و سرباریم  
ما خریده شدیم گریه کنیم  
خنده اصلاً به ما نمی‌آید  
آفریده شدیم گریه کنیم  
\*\*\* حامد خاکی \*\*\*

## طوبای تو میان دلم قد کشیده است

طوبای تو میان دلم قد کشیده است  
بین من و خیال خودم سد کشیده است  
احساس می‌کنم به تو نزدیک می‌شوم  
جذر مرا نگاه تو مد کشیده است  
این جذبه طلایی بالا نشین تو  
بال مرا حوالی گنبد کشیده است  
دست خدای عز و جل روی قلب ما  
این بار سوم است محمد کشیده است  
نوری رؤوف در حرمت موج می‌زند  
الطاف کاظمین به مشهد کشیده است  
بخشنده تو، خدای کرم تو، جواد تو  
ابن الرضا تو، حضرت باب المراد تو  
بگذار خاک پای تو نقاشی ام کنند  
سجاده‌ی دعای تو نقاشی ام کنند  
بگذار بر کنار قدم‌های هر شب  
با رشته عبای تو نقاشی ام کنند  
بال و پریم بده که شبیه کبوتری



امروز در هوای تو نقاشی ام کنند  
 بگذار از زمان ازل تا همیشه‌ها  
 آقای من برای تو نقاشی ام کنند  
 وقتی میان خانه دعا پخش می کنی  
 مسکین ترین گدای تو نقاشی ام کنند  
 بخشنده تو، خدای کرم تو، جواد تو  
 ابن الرضا تو، حضرت باب المراد تو  
 ای بالمش تو دست امام رؤوف ما  
 ای سایه بان روی تو بال فرشته‌ها  
 تا آمدی امام رضا گریه اش گرفت  
 ای مستجاب چله سجاده دعا  
 تا یک تبسمی نکنی پا نمی شود  
 خورشید از مقابل گهواره شما  
 این گونه بی نقاب نظر می خوری عزیز  
 اینقدر در مقابل آینه‌ها نیا  
 آقا قرار ما سر میدان کاظمین  
 ای اولین زیارت ما بعد کربلا  
 بخشنده تو، خدای کرم تو، جواد تو  
 ابن الرضا تو، حضرت باب المراد تو  
 هر صبح چهارشنبه مقیم تو می شوم  
 از زائران صبح نسیم تو می شوم  
 روزی اگر به طور مرا راهیم کنند  
 سوگند می خورم که کلیم تو می شوم  
 وقتی که از محله ما می کنی عبور  
 کوچه نشین دست کریم تو می شوم  
 بر پشت بام گنبد زرد و طلائی  
 مثل کبوتران حریم تو می شوم  
 کم کم در ابتدای خیابان کاظمین  
 دارم همان گدای قدیم تو می شوم  
 بخشنده تو، خدای کرم تو، جواد تو  
 ابن الرضا تو، حضرت باب المراد تو  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

حس باران در نگاه ساده‌ات  
 شوق رفتن در مسیر جاده‌ات  
 مبدا مشهد، مقصد من کاظمین  
 نقشه راهم گل سجاده‌ات  
 می‌روم از سنگلاخ عاشقی  
 تا نهایت‌های دور افتاده‌ات  
 رفتن و رفتن بدون وقفه‌ای  
 شیوه شب گردی دلداده‌ات  
 می‌رسم یک روز بر دروازه‌ی  
 چشم‌های مهربان و ساده‌ات  
 جا گرفته کهکشانی از غزل  
 در مدار زلف پیچ افتاده‌ات  
 در تفرج گاه صبح شعر من  
 دب اکبر می‌شود کباده‌ات  
 حضرت والا، امام عالمین  
 یوسف زهرای شهر کاظمین  
 ساحل دریای جودت بیکران  
 هفت دریا قطره‌ای از فضل‌تان  
 سفره‌ی احسانتان گسترده است  
 حاتم طایی نشسته پای آن  
 من گدای اهل بیتم، ای امیر  
 باب حاجات من است این آستان  
 روزی من را خدا دست تو داد  
 کاسه‌ای آب و کمی خرما و نان  
 قرص نان‌ها دست پخت فاطمه است  
 شک ندارم ای کریم مهربان  
 گندمش را از بهشت آورده‌ای  
 از زمین‌های خودت در آسمان  
 خانه‌ات آباد باشد تا ابد  
 کوری چشم حسودان زمان  
 حضرت والا، امام عالمین  
 یوسف زهرای شهر کاظمین

آینه در آینه پیغمبرید  
ساقیانِ گرد حوض کوثرید  
سوره کوثر جواب محکم  
آنکه می گوید شماها ابرید  
چارده نورید، نور لایزال  
بر سریر کبریایی زیورید  
عرشیان را درس ایمان داده‌اید  
در دو عالم اهل وعظ و منبرید  
هر سحر بعد از نماز صبح تان  
روضه‌خوان روضه‌های مادرید  
در قیامت جان پناه شیعیان  
بر تمام عرش، سایه گسترید  
شک ندارم که مرا همراه تان  
روز محشر سمت جنت می برید  
حضرت والا، امام عالمین  
یوسف زهرای شهر کاظمین  
\*\*\*و حید قاسمی\*\*\*

### وقتی بساط عشق بازی چیده می‌شد

وقتی بساط عشق بازی چیده می‌شد  
سجاده سبزی کنارش دیده می‌شد  
یک پیر عاشق با دعای مستجابش  
در امتحانِ عاشقی سنجیده می‌شد  
صبرش اگر چه شهره هفت آسمان بود  
گه گاهی از زخم زبان رنجیده می‌شد  
گویا دوباره کوثری در بین راه است  
کم کم سحر شام دل غمدیده می‌شد  
از نور زهرایی این فرزند خورشید  
طومار غربت در جهان برچیده می‌شد  
دانید این اسطوره دلدادگی کیست؟  
در آسمان‌ها این چنین نامیده می‌شد  
او کیست؟  
آقازاده شمس الشموس است

آرامش جان و دل سلطان طوس است  
 او مثل نوری جلوه کرد و بهترین شد  
 همچون رسول الله پیغمبرترین شد  
 از آسمان‌ها آمد و جاری تر از اشک  
 مانند زهرا مادرش کوثرتین شد  
 سر تا به پایش بود توحید مجسم  
 بر باده رب الکرّم ساغرترین شد  
 او چند سالی گر چه مهمان بود ما را  
 اما تجلی کرد و نام آورترین شد  
 بر تار گیسویش گره خورده دل ما  
 این شاه زاده، تکک پسر، دلبرترین شد  
 شد زنده یاد یوسف لیلا دوباره  
 ابن الرضا بود و علی اکبرترین شد  
 در چند جایی که عیان شد غیرت او  
 با نام زهرا مادرش حیدرترین شد  
 فرمود بابایش از او بهتر نباشد  
 مولودی از او با برکت تر نباشد  
 او آمد و ابن الرضایی کرد ما را  
 از برکت نامش خدایی کرد ما را  
 مشتی ز خاکیم و قدم بر ما نهاد و  
 تا عرش برد و کبریایی کرد ما را  
 دست کریم این امام ذره پرور  
 یک عمر مشغول گدایی کرد ما را  
 صوت دل آرای مناجاتش سحرها  
 سر مست جانان و هوایی کرد ما را  
 بوسیدن خال رطب دارش در این ماه  
 مهمان بزم با صفایی کرد ما را  
 یک قطره اشک از کنار سفره او  
 هر نیمه شب مردی بکایی کرد ما را  
 از گوشه صحن و سرای کاظمینش  
 مست حسین و کربلایی کرد ما را  
 نیمه نگاه اوست تسکین الفؤادم  
 لب امیر کاظمین، عبدالجوادم

لبخند او آرامش جان رضا شد  
 یوسف شد و مهمان کنعان رضا شد  
 سجاده بابا شده گهواره او  
 لالایی اش آهنگ قرآن رضا شد  
 آمد که باقی مانده توحید باشد  
 با نام او شیعه مسلمان رضا شد  
 هر کس که از باب الجواد آمد زیارت  
 با دست پُر، مشمول احسان رضا شد  
 امشب دلم جایی دگر هم پر گشوده  
 ارباب ما آغوش بر اصغر گشوده  
 امشب نمی دانم چرا در پیچ و تابم  
 اشک دو چشمانم کند نقش بر آبم  
 می جوشم و می جوشم و لبریزم از اشک  
 چله نشینی پای خَم کرده شرابم  
 امشب دخیل گوشه گهواره هستم  
 دلگرمم و ایمن قیامت از عذابم  
 عشاق را گویم ازین پس تا قیامت  
 با نام اصلی ام کنید اینسان خطابم  
 عالم همه دانند در کوی محبت  
 من ریزه خوار سفره طفل ربابم  
 با اذن سقا در حرم سرباز عشق  
 شش ماه سردار خیام بوترابم  
 ای کاش همچون حق شناس پاک طینت  
 عبد علی اصغر کند زهرا حسابم  
 حالا که غم آلود گشته ناله هایم  
 انگار باب القبله ی کرب و بلایم  
 او را خدا می خواست مه پاره ببیند  
 مسند نشین کنج گهواره ببیند  
 بر روی دستان پدر با کام عطشان  
 با روی خونین، حنجری پاره ببیند  
 یک عمر با زخمی که مانده روی سینه  
 دور حرم بانویی آواره ببیند  
 اما در آخر چون عمو جانش ابالفصل

او را صفِ محشر همه کاره ببیند  
لب تشنگان اشک را این طفل ساقیست  
شش ماه تا قربانی شش ماه باقیست  
\*\*\*قاسم نعمتی\*\*\*

### قسم به آن که به گنجشک بال و پر داده

قسم به آن که به گنجشک بال و پر داده  
همان که بال قنوت دم سحر داده  
قسم به سوره‌ی خورشید و آیه آیه‌ی آن  
که نور را به دل روشن بشر داده  
قسم به آه درختی بدون بر، که جبر  
شکوه ساقه‌ی خود را به یک تبر داده  
دمیده بر دم صور مدینه اسرافیل  
ترانه خوانده و آواز عشق سر داده  
که هان تمامی هفت آسمان نظاره کنید  
فلک به دامن خورشیدتان قمر داده  
کسی که وارث پیغمبر است ابر نیست  
خدا دوباره به این خاندان پسر داده  
پسر نه کوثر قرآن ضامن آهو  
جواد آل علی جان ضامن آهو  
همان که سجده گهش آسمان عیسی شد  
همان که خاک درش کوه طور موسی شد  
همان که ذره شد از لطف چشم او خورشید  
همان که قطره ز شوق نگاش دریا شد  
همان که روشنی چشم آسمانی هاست  
ستاره‌ی سحر آسمان بابا شد  
همان که در وسط طعنه‌ها و تهمت‌ها  
رسید و قصه‌ی کوثر دوباره احیا شد  
مدینه مکه و ریحانه هم خدیجه‌ی آن  
رضا رسول خدا و جواد، زهرا شد  
رسید سیب بهشت خدا، خدا را شکر  
رسید یوسف یعقوب ما، خدا را شکر  
به شیوه‌ی پدر این چشم مهربان شده است

همان نگاه همان عاطفه همان شده است  
همان صمیمیت و گرمی و صفایی سبز  
همان پناه که آهو دخیل آن شده است  
اگر غلط نکنم بوی یاس می آید  
اگر درست بگویم رضا جوان شده است  
جواد، جود خداوند آسمان‌ها هست  
که با زبان زمینی او بیان شده است  
منم گدای امامی که قرص مهر و ماه  
به دست سائل او مثل قرص نان شده است  
فقط نه ملجأ حاجات مردمان زمین  
که مأمن همه‌ی آسمانیان شده است  
کسی که سائل این خانه هست می‌داند  
جواد، جود کند سائلی نمی‌ماند  
مخاطب همه‌ی نامه‌های من شده‌ای  
توسلی همه روزه برای من شده‌ای  
در این زمین که هوای نفس کشیدن نیست  
حیات من، نفس من، هوای من شده‌ای  
دل‌م بهانه صحن تو دارد آقا باز  
بهانه‌ی سفر کربلای من شده‌ای  
مرا سفر، سفر کاظمین قسمت کن  
مرا زیارت قبر حسین قسمت کن  
\*\*\*محسن عرب خالقی\*\*\*

### هر که سر خدمت نگار ندارد

هر که سر خدمت نگار ندارد  
هر چه که هم باشد اعتبار ندارد  
بحث سر دیدن کریمی یار است  
ور نه گدا بودن افتخار ندارد  
وقت کرم دست تو به دست گدا خورد  
بهتر از این لطف روزگار ندارد  
شانه بزن بیشتر به زلف کمندت  
این دل ما ترس تار و مار ندارد  
صبح قیامت اگر تو دلبر مایی

هیچ کسی با بهشت کار ندارد  
تا که خدا هست شاه و گدا هست  
شاه اگر یار ماست روزی ما هست  
لطف تو باشد اگر، حساب کدام است؟!  
مهر تو باشد اگر، عذاب کدام است؟!  
علت خلقت تویی در عشق و گر نه  
جبر کدام است و انتخاب کدام است؟!  
چله‌ای باید گرفت تا که بفهمیم  
سرکه کدام است یا شراب کدام است؟!  
این پدر پیر تو چگونه بخوابد  
پهلوی گهواره‌ی تو، خواب کدام است؟!  
روی تو و روی او ... چگونه بفهمیم  
در وسط این دو، آفتاب کدام است؟!  
هیچ کسی مثل تو وجود ندارد  
مثل تو و سفره‌ی تو وجود ندارد  
باز بینداز سمت ما نظرت را  
نوکر دربار کن غلام درت را  
جای تو عرش است و خاک قابل تو نیست  
این طرفی کرده‌ای چرا گذرت را؟!  
بعد چهل سال گریه کردن و هجران  
این همه خوشحال کرده‌ای پدرت را!  
بعد چهل سال، عاقبت شده وقتش  
تا بگذارد به روی سینه سرت را  
وای اگر وا شود ز چهره نقابت  
پر کنی از کشته کشته دور و برت را  
شهر پر است از حسود، حرز بینداز  
یا که عوض کن مسیر رهگذرت را  
در همه مولودهای قوم پیمبر  
هیچ کسی نیست از تو با برکت تر  
لطف تو را از ازل زیاد نوشتند  
آینه‌ات را خدا نژاد نوشتند  
خاک سر راه تو بهانه‌ی خلق است  
خاک مرا از همین بلاد نوشتند



ایل و تبار مرا مرید نوشتند  
ایل و تبار تو را مُراد نوشتند  
هر چه خدا جود داشت داد به دست  
نام تو را این چنین، جواد نوشتند  
یا کرم و یا جواد عبد تو هستم  
حضرت باب الجواد عبد تو هستم  
هفت زمین در خور کبوتر تو نیست  
غیر بلندای عرش بستر تو نیست  
وقت نماز شبت تَجَلَّى اللهُ  
هیچ کسی جز تو در برابر تو نیست  
خواست پدر بوسه‌اش برای تو باشد  
خوب شد این که کسی برادر تو نیست  
گر چه علی اکبرِ امامِ رضایی  
زخم ولی بر ضریح پیکر تو نیست  
این شب جمعه بده جواب همه را  
آب مگر مهریه‌ی مادر تو نیست  
از چه علی اصغر از فرات نوشید  
از چه از آن مایه‌ی حیات نوشید  
\*\*\* علی اکبر لطیفیان \*\*\*

### بر آن شدیم باز که دلبر بیاوریم

بر آن شدیم باز که دلبر بیاوریم  
در آسمان ستاره دیگر بیاوریم  
باید دوباره نخل ولا را ثمر دهیم  
یعنی به باغ عشق صنوبر بیاوریم  
خورشید روی دیگری از نسل یاسها  
مهتابی از تبار بیمبر بیاوریم  
ای جبرئیل مژده بده بر رضایمان  
باید برای پر زدنش پر بیاوریم  
تا چشمهای ابتریان کورتر شود  
باید دوباره سوره کوثر بیاوریم  
این طفل باب رحمت و باب مراد ماست  
از اهل بیت ماست همانا جواد ماست

دستان ابرهاسبید گاهواره‌اش  
 پر می‌کشند حور و ملک با اشاره‌اش  
 دنیا ترانه خوان قدومش غزل غزل  
 جنت قصیده‌ایست ز یک استعاره‌اش  
 از عرش تا زمین همه صف بسته منتظر  
 دل بی‌قرار مانده به شوق نظاره‌اش  
 در لابلای بال سپید فرشتگان  
 خورشید دیگر است رخ ماه پاره‌اش  
 غرق ستاره می‌کند آغوش عشق را  
 وقتی رسیده با قدم پر ستاره‌اش  
 با خنده‌اش گل از گل بابا شکفته است  
 بر روی دست مادرش آرام خفته است  
 وقتی که آمدی تو، باران نزول کرد  
 از فرط شوق بر تمنان جان نزول کرد  
 جبریل بهر تهنیت از نزد کردگار  
 همراه خیل حوری و قلمان نزول کرد  
 گویا دوباره مثل تمام کریمها  
 کاملترین کرامت انسان نزول کرد  
 در لילה‌های قدر خدا دفعه نهم  
 قرآن دوباره بر روی قرآن نزول کرد  
 ای یوسف رضا که به بازار حسن تو  
 نرخ فروش یوسف کنعان نزول کرد  
 ای آسمان جود بیاران کرامت  
 در خرمن وجود بیاران کرامت  
 تو کوثر آمدی و ز کوثر چکیده‌ای  
 در ظلمت همیشه دنیا سپیده‌ای  
 تو اولین ولی‌خدایی که این چنین  
 در سن کودکی به امامت رسیده‌ای  
 مأمون و پور اکثم، نزد تو عاجزند  
 با تیغ علم گردنشان را بریده‌ای  
 تو آن نسیم سبز در اوج طراوتی  
 که در کویر مرده دلها وزیده‌ای  
 ما در مسیر پرتو باب المرادیت

تو در جوار جد خودت آرمیده‌ای  
 مرده است هر کسی نرود زیر دین تو  
 جانهای ما فدای تو و کاظمین تو  
 پروردگاران که تو را آفریده است  
 ما را اسیر دست شما آفریده است  
 قبل از ازل که وصله جود شما شدیم  
 ما را به خاطر تو گدا آفریده است  
 یعنی به جز شما به کسی رو نمی‌زنیم  
 وقتی جواد ابن رضا آفریده است  
 یعنی تویی که نقطه عطف کرامتی  
 خالق برای جود خدا آفریده است  
 با هدیه‌اش برای امام رُؤوفمان  
 بابی برای حاجت ما آفریده است  
 با نام تو هر آینه دلشاد می‌شود  
 هر کس دخیل پنجره فولاد می‌شود  
 \*\*\* محمد علی بیابانی \*\*\*

### شهادت حضرت جواد الائمه علیه السلام

#### آیات تشنگیست سرود زبان من

آیات تشنگیست سرود زبان من  
 مرثیه‌های داغ عطش ترجمان من  
 جز آیه‌های درد، ترنم نمی‌کنم  
 یعنی که زهر برده تمام توان من  
 سوز عطش گلوی مرا زخم کرده است  
 بیخود نشد شکسته شکسته بیان من  
 از بس که تشنگی تب و تاب مرا ربود  
 خشکیده ذره ذره زبان در دهان من  
 این حُجره نیست مقتل جان‌کندن من است  
 خود قاتل است همسر نا مهربان من  
 آیا جواب آه غریب است کف زدن؟  
 هر هلهله است خنجر تیزی به جان من  
 این جا نفس به سینه من حبس می‌شود

دشمن نشسته منتظر نیمه جان من  
گیرم چراغ عمر مرا هم کنی خموش  
خاموش کی کنی تو فروغ نهان من؟  
از حجره تا به بام تنم زخمه زخمه شد  
این راه پله می شکنند استخوان من  
افسوس قاتل پسر فاطمه شدی  
خیری کجا رسد به تو از دشمنان من  
کشتی مرا به فصل جوانی خدا کند  
رحمی کنی بر پسر نوجوان من  
هادی بیا وقت جدایی نظاره کن  
بر بام خانه بی کفنی میزبان من  
\*\*\*مهدی میری\*\*\*

### ای که هنگام کرم مظهر الطاف خدایی

ای که هنگام کرم مظهر الطاف خدایی  
باب حاجات و یم جود، جواد ابن رضایی  
غیر تو کس گره از کار خلائق نگشاید  
که تو از عقده گشایان جهان، عقده گشایی  
ز چه کس جود بخواهم؟ تو کریمی تو جواد  
به کجا درد بیارم؟ تو طیبی تو دوابی  
ز که حاجت طلبم غیر تو ای باب حوائج  
به که امید ببندم تو امید دل مایی  
تو که هم چون پدر خویش کریمی و رؤوفی  
شود آیا که دم مرگ به بالین من آیی  
ای همه آینهی آیه تطهیر، خدا را  
چه شود گر دل آلوده‌ی ما را بربایی؟  
آمدم دست تو سل به حریمت بگشایم  
چه دعایی به حضور تو بخوانم؟ تو دعایی  
نیست امکان گذشتن ز گذرگاه صراطم  
تو مگر این که گذرنامه‌ام امضا بنمایی  
تو مگر از من افتاده ز پا دست بگیری  
تو مگر زنگ ز آینه‌ی قلبم بزدایی  
ما همانا ز تو دوریم و تو نزدیک‌تر از جان

عجبا در دل مایی و ندانیم کجایی  
بس که دنبال گدا دست عطای تو دراز است  
مشتبه گشته به قومی که تو محتاج گدایی  
تو که بر چشم همه پای نهی در دم مردن  
خود در آن حجره‌ی در بسته دم مرگ، چرایی؟  
اشک بر غربت و مظلومی تو از چه نریزم؟  
که غریب استی و فرزند غریب الغربایی  
گر ببرند ز هم روز و شب اعضای تو «میشم»  
به که یک لحظه فتد بین تو و یار، جدایی  
\*\*\*حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### سلام من به نور عین زهرا

سلام من به نور عین زهرا  
جواد، ماه کاظمین زهرا  
سلام من به غربت حریمش  
به کاظمین و صاحب کریمش  
سلام من به قلب بی‌قرارش  
که سوخته ز یار نابکارش  
سلام من به غربت نگاهش  
به چشم‌های منتظر به راهش  
سلام من به حال احتضارش  
به لحظه‌های سخت انتظارش  
دلش به دام عشق مبتلا بود  
در انتظار مقدم رضا بود  
به حال مرگ فتاده محضر بود  
منتظر هم پدر و پسر بود  
درون حجره بس که ناله‌ها زد  
شراره بر تمام لاله‌ها زد  
قتلگاهش میان مسکنش بود  
وای خدا قاتل او زنش بود  
سیلی کین به چهره‌ی شرف زد  
کنار پیکرش نشست و کف زد  
درون حجره قلب لاله می‌سوخت

برون حجره خصم شعله افروخت  
 شروع به پای کوبی از جفا کرد  
 فاطمه را به غصه مبتلا کرد  
 دل ببرد به راه کاظمینم  
 زائر بارگاه کاظمینم  
 همان سرا که زائری ندارد  
 همان وطن که غم از آن بیارد  
 دو یاس خسته در نهاد دارد  
 امام کاظم و جواد دارد  
 عاشق پر بسته کاظمینم  
 کبوتر خسته کاظمینم  
 خدا کند رسم به کوی یارم  
 که تشنه می از سبوی یارم  
 \*\*\*سید محمد میر هاشمی\*\*\*

### بین حجره دست و پا می زد کبوتر، وای من

بین حجره دست و پا می زد کبوتر، وای من  
 سوخته از زهر کین بال و پرت آقای من  
 چشم من می سوزد از این آتش زهر جفا  
 ای پدر جانم بیا و کن تو گریه جای من  
 من تو را گفتم که من لب تشنه‌ام اما چه سود  
 چون نمی آید صدا از این لب و از نای من  
 زهر کین روی جگر کرده اثر بابا بین  
 آه می سوزد همی از زهر کین اعضای من  
 صورتم رو به کبودی می زند چون مادرم  
 مادرم در بین کوچه گشته بُد همتای من  
 مادرم بین و در و دیوار لاغر گشته بود  
 هم چو مادر گشته لاغر این تن و پاهای من  
 این دم آخر تو یاد غربت جدم بکن  
 از غریب کربلا خوان روضه‌ای بابای من  
 هر که خواند هر نمازش را به وقت اولش  
 بی گمان آید درون نامه‌اش امضای من  
 \*\*\*جعفر ابوالفتحی\*\*\*

## به زمین خوردی و آهت دل ما را سوزاند

به زمین خوردی و آهت دل ما را سوزاند  
جگرت سوخت و این؛ قلب رضا را سوزاند  
پشت این حجره در بسته چه گفتی تو مگر  
که صدای تو مفاتیح و دعا را سوزاند  
عمر کوتاه تو پایان غم انگیزی داشت  
جگر تو جگر ثانیه‌ها را سوزاند  
بی حیا لحظه سختی که به تو آب نداد  
با چنین کار دل عرض و سما را سوزاند  
بس که در فکر رخ حضرت زهرا بودی  
داغ آن صورت مجروح شما را سوزاند  
گرچه مثل پدرت سوختی از زهر ولی  
مجتبایی شدند آل عبا را سوزاند  
شیشه عمر تو را هلله‌ها سنگ زدند  
این جوان بودن تو بود خدا را سوزاند  
تشت‌ها تا که به هم خورد خودت می‌دید  
خیزران روی لب خشک، حیا را سوزاند  
تا کبوتر به تو و صورت تو سایه فکند  
ماجرایی دل خون شهدا را سوزاند  
بعد غارت شدن جسم غریبی دشمن  
خیمه‌های حرم کرب و بلا را سوزاند  
\*\*\*مهدی نظری\*\*\*

## کسی خبر نشد از غربت نهانی من

کسی خبر نشد از غربت نهانی من  
نیامده به سرم بهر هم زبانی من  
فقط غریب مدینه غم مرا فهمد  
که همسرم شده در خانه خصم جانی من  
کجایی ای پدرم؟ حال و روز من بینی  
کمی تو گریه کنی بهر ناتوانی من  
برای مادرم آن قدر گریه کردم تا  
غم جوانی‌اش آمد سر جوانی من

بیا و خوب بین کوچهی بنی هاشم  
 به جلوه آمده در وقت قد کمانی من  
 بیا و در رخ من روی مادرت را بین  
 کبود گشته چو او روی ارغوانی من  
 میان هلهله‌ها گمشده نوای دلم  
 ز بس که کف زنند وقت روضه خوانی من  
 چگونه جسم مرا تا به روی بام کشید  
 عیان بود ز میچ پای ریسمانی من  
 هزار بال کبوتر نیابتاً ز حسین  
 رسید تا که کند کار سایه‌بانی من  
 سلام بر بدن بی عزیز خدا  
 سلام بر تن عریان سیدالشهدا  
 \*\*\*قاسم نعمتی\*\*\*

### هستند کریمان دو عالم سر خوانت

هستند کریمان دو عالم سر خوانت  
 یکبار نخورده است گره کیسه‌ی نانت  
 اصلاً حرم شاه خراسان حرم توست  
 هر صحن که گشتیم در آن بود نشانت  
 انگار که گهواره تو عرش زمین بود  
 وقتی پدر پیر تو می‌داد تکانت  
 تکبیر تو از داخل گهواره رسیده است  
 هستم اگر امروز مسلمان اذانت  
 یکبار پدر گفتن تو گر نمی‌ارزید  
 صد بار نمی‌رفت به قربان زبانت!  
 از چشم پدر دور مشو - گرگ زیاد است  
 بر این پدرت حق بده باشد نگرانت  
 در راه مبادا قدمت خار ببیند  
 آن صورت چون برگ تو آزار ببیند  
 یک روز می‌آید که می‌افتد بدن تو  
 لب تشنه بمانی و بخشکد چمن تو  
 یک روز می‌آید که می‌افتی و کنیزان  
 در خانه برقصند کنار بدن تو



ای یوسف زهرا - دل یعقوب فدای ...  
 آن لحظه‌ی خاکی شدن پیرهن تو  
 هر چند کلام تو در آواز شود گم  
 اما نزنند هیچ کسی بر دهن تو  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### لب می‌زند که مادر خود را صدا کند

لب می‌زند که مادر خود را صدا کند  
 یا حق واژه‌ی جگرم را ادا کند  
 او ناله می‌زند جگرم سوخت هیچ کس  
 گویا قرار نیست به او اعتنا کند  
 می‌خندد ام فضل به همراه عده‌ای  
 تا خون به قلب حضرت ابن الرضا کند  
 یک ظرف آب ریخت روی زمین پیش او  
 نگذاشت تا کسی به لبش آشنا کند  
 در حجره دست و پا زدنش یک بهانه بود  
 تا روضه‌ای برای خودش دست و پا کند  
 می‌خواست با خیال غم جد بی کفن  
 آن حجره‌ی ستم زده را کربلا کند  
 وای از دقایقی که به گودال یک نفر  
 بالای سر رسید که سر را جدا کند  
 باید عقیده بعد برادر در آن میان  
 فکری به حال سوختن بیچه‌ها کند  
 حالا غروب یک نفس افتد به خواهری  
 لب می‌زند که مادر خود را صدا کند  
 \*\*\*مسعود اصلانی\*\*\*

### خواهر نداشتی که به جای تو جان دهد

خواهر نداشتی که به جای تو جان دهد  
 یا گرد و خاک پیرهنش را تکان دهد  
 از روی خاک حجره سر خاکی تو را  
 بر دارد و به گوشه دامن مکان دهد  
 می‌خواهی آب آب بگویی نمی‌شود

گیرم که شد ولی چه کسی آبتان دهد؟  
چندین کنیز را وسط حجره جمع کرد  
می خواست دست و پا زدنت را نشان دهد  
تا بام می شود سر سالم تری رسید  
با شرط این که این لبه در امان دهد  
بالا نشسته‌ای و جهان زیر پای توست  
و قتش شده گلوی شهیدت اذان دهد  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### کویر چشم مرا رنگ و بوی بارانی

کویر چشم مرا رنگ و بوی بارانی  
تو پاره تن چشم و چراغ ایرانی  
مرا که بنده احسان دستتان هستم  
ببر به عرش نگاهت شبی به مهمانی  
همیشه اوج گرفتم کنار چشمانت  
چرا که حرف دلم را نگفته می دانی  
تو بیست و پنج بهار افتخار دادی بر  
هوای بی نفس این جهان حیرانی  
و حال موقع رفتن میان یک حجره  
ترک ترک شدی و با لبان عطشانی  
تو آب می طلبی، آب بر زمین ریزند  
چه سخت می شود این بیت‌های پایانی  
و عصر واقعه تکرار می شود وقتی  
برای فاطمه این طور روضه می خوانی  
«بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد  
اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد»  
\*\*\*حسن کردی\*\*\*

### غربت هیچ کسی مثل تو مولا نشود

غربت هیچ کسی مثل تو مولا نشود  
گره بی کسی تو به خدا وا نشود  
نیست یک خواهر غمدیده پرستار شما  
هیچ کس هم قدم زینب کبری نشود

به لب تشنه‌ی تو آب گوارا نرسید  
مقتلت گر چه به جان سوزی صحرا نشود  
پسر ضامن آهو، تو جوان مرگ شدی  
مثل تو هیچ کسی وارث زهرا نشود  
جگر سوخته از زهر تو را طعنه زدند  
جگر سوخته با خنده مداوا نشود  
قدرت زهر چه بوده که ز پایت انداخت  
گفت با خنده دگر ابن رضا پا نشود  
جان فدای پسرت حضرت هادی که سه روز  
دید تشیع تن خسته مهیا نشود  
\*\*\*جواد حیدری\*\*\*

### یک نفر از اهل بیت فاطمه

یک نفر از اهل بیت فاطمه  
یک نفر زین چارده تن قائمه  
در امامان هدی رعناترین  
در نگاه شاعران زهراترین  
شعله موروثی شده در دامنش  
عشق می سوزد ز گرمای تنش  
می خورد بر هم لب و دندان او  
بس که می سوزد تن طوفانی اش  
بستر خورشید شد پیشانی اش  
گرگ ها خون خدا را خورده اند  
جای پیراهن، تنش را برده اند  
مه میان حجره زندانی شده  
شه گرفتار پریشانی شده  
ضعف را با ناتوانی می کشد  
بار پیری در جوانی می کشد  
خلسه‌ای دارد که از عرفان پر است  
در سماعش پیچش یک چادر است  
ای غرور ناله هل من مُعین  
ای بلور، این سنگباران را ببین  
پشت این در سایه‌ها کف می زنند

در غم ابن الرضا کف می‌زنند  
 پس سیادت را حسادت کرده‌اند  
 کینه توزی با سعادت کرده‌اند  
 تو شهید دستِ بازِ خود شدی  
 عطر عید جا نمازِ خود شدی  
 آب گر چه رهن ایوان شماست  
 تشنگی شش دانگش از آن شماست  
 حیف از آن رنگ کب و دین لب  
 حیف از آن گل‌های یا رب یا رب  
 حیف از آن چشم سیاه بسته‌ات  
 حیف از آن لب‌های خشک و خسته‌ات  
 آفتاب من لب بام آمده  
 صاحب منصب، چه بی‌نام آمده  
 گر چه بی‌نام آمدی بر روی بام  
 از کبوترها بینی احترام  
 پیکرت اقلیم باغ در دهاست  
 عطر جسمت رهبر شبگردهاست  
 باغ ما از بام افتاده به خاک  
 ای بهارِ عاطفه روحی فداک  
 استخوانت گر شکست از این فرود  
 بر تو و جد غریبِ تو درود  
 گفت «اسقونی» ولی سنگش زدند  
 گفت هر چه یا علی سنگش زدند  
 بر تنش دعوا، که تاراجش کنند  
 بر سرش غوغا به معراجش کنند  
 عاقبت از هیبت چشمان او  
 از قفا قاتل گرفته جان او  
 \*\*\*محمد سهرابی\*\*\*

### مرهم حریف زخم زبان‌ها نمی‌شود

مرهم حریف زخم زبان‌ها نمی‌شود  
 اصلاً جگر که سوخت مداوا نمی‌شود  
 گریه مکن بهانه به دست کسی مده

با گریه هات هیچ مدارا نمی‌شود  
 خسته مکن گلوی خودت را برای آب  
 با آب گفتن تو کسی پا نمی‌شود  
 این قدر پیش پای کنیزان به خود می‌پیچ  
 با دست و پا زدن گرهات وا نمی‌شود  
 گیسو مکش به خاک دلی زیر و رو شود  
 در این اتاق عاطفه پیدا نمی‌شود  
 باور کنم به در نگرفته است صورتت...؟!  
 این جای تنگ و ... این قد و بالا ... نمی‌شود  
 با ضرب دست و پا زدن تشت می‌زنند  
 جز هلهله - جواب - مهیا نمی‌شود  
 با غربتی که هست تو غارت نمی‌شوی  
 نیزه به جای جایِ تنت جا نمی‌شود  
 خوبی پشت بام همین است ای غریب  
 پای کسی به سینه‌ی تو وا نمی‌شود!...  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### تا از مژه‌ات تیر در ابرو بگذاری

تا از مژه‌ات تیر در ابرو بگذاری  
 صد داغ نهان بر دل آهو بگذاری  
 نه یوسف بی‌ظرفیتی تا که به بازار  
 زیبایی خود را به هیاهو بگذاری  
 این گونه که موزونی و خوش، بین دو ابروت  
 هر شب به گمانم که ترازو بگذاری!  
 ای ماه جوان! بگذر از این سو که جهان را  
 انگشت عجب بر لب چاقو بگذاری  
 ای ماه جوان! آه ولی زود نباشد:  
 کامل نشده دست به زانو بگذاری؟!  
 وقت است که بنشینی و شب‌های جهان را  
 توصیف کنی، شانه به گیسو بگذاری  
 \*\*\*مهدی نظری\*\*\*

### رمق نمانده دگر در تنی که من دارم

رمق نمانده دگر در تنی که من دارم  
 ز جور همسر نا ایمنی که من دارم  
 برای مرد بود خانه مأمنش لیکن  
 نه جای امن بود مسکنی که من دارم  
 گل ریاض خلیلم ولی به عکس خلیل  
 شراره خیز بود گلشنی که من دارم  
 چنان کسی که ورا اندر آستین مار است  
 درون خانه بود دشمنی که من دارم  
 به پاکدامنیم حق بود گواه ولی  
 ز خون دل شده تر دامنی که من دارم  
 ز زهرِ دختر مأمون چنان روانم و سخت  
 که غیر پوست نماند از تنی که من دارم  
 نوای العطش بر فلک رسد اما  
 در او اثر نکند شیونی که من دارم  
 مسلم است که داد مرا از او گیرد  
 خدای دادگر ذوالمنی که من دارم  
 مقیم در گه قدس رضا «مؤید» گفت  
 که جای امن بود مأمنی که من دارم  
 \*\*\*سید رضا مؤید\*\*\*

### طائر عرشم ولی پر بسته‌ام

طائر عرشم ولی پر بسته‌ام  
 یاد دل دارم ولی دل خسته‌ام  
 آسمانم بی استاره مانده است  
 درد من را سوی غربت رانده است  
 ناله‌ها مانده است در چاه دلم  
 قاتلی دارم درون منزلم  
 من رضا را هم چو روحی بر تنم  
 هستی و دار و ندار او منم  
 ضامن آهو مرا بوسیده است  
 خنده‌ام را دیده و خندیده است  
 بر رضا هر کس دهد من را قسم  
 حاجتش را می‌دهد بی‌بیش و کم

لاله‌ای در گلشن مولا منم  
 غصه دار صورت زهرا منم  
 زهر کین کرده اثر رویم بین  
 هم چو مادر دست بر پهلو غمین  
 در میان حجره‌ای در بسته‌ام  
 بی‌قرارم، داغدارم، خسته‌ام  
 این طرف یا فاطمه! باشد جواد  
 آن طرف دشمن ز حالش گشته شاد  
 این طرف درد و غم و آه و فغان  
 آن طرف هم دختران کف زنان  
 کس نباشد بین حجره یاورم  
 من جوان مرگم، شبیه مادرم  
 ریشه‌ها را کینه‌ها سوزانده است  
 جای آن سیلی به جسمم مانده است  
 حال که رو بر اجل آورده‌ام  
 یاد بابای غریبم کرده‌ام  
 نیست یک درد آشنا اندر برم  
 خواهری نبود کنار پیکرم  
 تشنه لب در شور و شینم ای خدا  
 یاد جد خود حسینم ای خدا  
 \*\*\*جواد محمد زمانی\*\*\*

### اینها به جای این که برایت دعا کنند

اینها به جای این که برایت دعا کنند  
 کف می‌زنند تا نفست را فدا کنند  
 هر چند تشنه‌ای ولی آبت نمی‌دهند  
 تا زودتر تو را ز سر خویش وا کنند  
 با دست و پا زدن به نوایی نمی‌رسی  
 اینها قرار نیست به تو اعتنا کنند  
 بال فرشته‌های خدا هست پس چرا؟  
 این چند تا کنیز تو را جابه جا کنند  
 هر وقت دست و پا بزنی دست می‌زنند  
 اما خدا کند به همین اکتفا کنند

تا بام می‌برند که شاید سر تو را  
 در بین را با لبه ای آشنا کنند  
 حالا کبوتران پر خود را گشوده‌اند  
 یک سایبان برای سرت دست و پا کنند  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### از من گرفته همسر من خورد و خواب را

از من گرفته همسر من خورد و خواب را  
 زهر جفا ز جان ودلم برده تاب را  
 وای از عناد دختر مأمون که از جفا  
 مسموم کرد زاده خیر المثاب را  
 تنها نه جان من که از این شعله سوختند  
 جان رسول و فاطمه بوتراب را  
 ای آنکه التهاب عطش را شنیده‌ای  
 بنگر به عضو عضو من این التهاب را  
 افکنده است شعله به جان من و هنوز  
 از من کند دریغ یکی جرعه آب را  
 من می‌کنم به العطش از او سؤال آب  
 او می‌دهد به هلهله بر من جواب را  
 یا رب تو آگه یکه برای بقای دین  
 بر جان خریدم این ستم بی حساب را  
 جان می‌دهم به غربت و عطشان که خون من  
 تضمین کند تداوم اسلام ناب را  
 باشد ز فیض دوستی ما اگر به حشر  
 آسان کند خدا به مؤید حساب را  
 \*\*\*سید رضا موید\*\*\*

### امام هادی عَلَیْهِ السَّلَام

### مدح و میلاد امام هادی عَلَیْهِ السَّلَام

### آفتاب عزّت از عرش جلال آمد پدید

آفتاب عزّت از عرش جلال آمد پدید  
 روز عید شادمانی را هلال آمد پدید



آفتابِ فضل، تابان گشت از کوه شکوه  
 ظلمت شب‌های هجران را وصال آمد پدید  
 روز، روز شادی و وقت نشاط آمد از آنک  
 بهترین روزهای ماه و سال آمد پدید  
 اختری گردید از برج ولایت جلوه گر  
 کز جمالش آیتی فرخنده فال آمد پدید  
 آسمان علم را تابنده ماه آمد عیان  
 بوستان شرع را خرم نهال آمد پدید  
 در سپهر عز و شوکت آفتاب آمد فراز  
 بر همای دین و دانش پر و بال آمد پدید  
 دشمنان را مایه درد و الم شد آشکار  
 دوستان را دافع رنج و ملال آمد پدید  
 ای مسلمان دیده‌ات روشن که از لطف خدا  
 هادی الائمّه شه احمد خصال آمد پدید  
 عشق و دل را موجبات اتحاد آمد عیان  
 جان و تن را موجبات اتصال آمد پدید  
 رکن دین، بحر سخا، غیث کرم، غوث امم  
 نور حق، شمس الضحی، فضل الکمال آمد پدید  
 عالمی فضل و تعالی، قلزمی علم و کمال  
 بر سریر جاه و اورنگ جلال آمد پدید  
 شوکت و جاه و سعادت را محیط، آمد عیان  
 حکمت و علم و فضیلت را جمال آمد پدید  
 جلوه دیگر به خود بگرفت عالم بهر آنک  
 بر رخ زیبای خلقت خط و خال آمد پدید  
 هر چه خواهی از خدا «طایی» بخواه امروز چون  
 بهر حاجت خواستن نیکو محال آمد پدید  
 \*\*\*طایی شمیرانی\*\*\*

### امشب از جام ولایت سر خوشم

امشب از جام ولایت سر خوشم  
 از دل و جان باده را سر می کشم  
 می‌کده دارد هوای دیگری  
 در طرب آورده می‌را ساغری

هر طرف آید ندای نوش نوش  
می‌رسد از عالم بالا سروش  
ملک ایمان را چراغانی کنید  
سینه را جمله جوشانی کنید  
از سمانه شد عیان روی نگار  
کز رخس آمد به دنیا نو بهار  
مه خجل از طلعت زیبای او  
جمع مستان واله مینای او  
در سرای فاطمه گل باز شد  
گویا بار دگر اعجاز شد  
دیده بگشوده به عالم نو گلی  
که بود نور دو چشمان علی  
تهنیت آید ز سوی کبریا  
در حریم خانه‌ی ابن الرضا  
او بود چشم و چراغ فاطمه  
دردها سازد بگردون خاتمه  
زینت عرش است و ارکان وجود  
مهره زیبای خلاق و دود  
باز یاران، وا گل شادی شده  
سالروز مولد هادی شده  
عاشقان احساس مستی می‌کنند  
خاک پایش کل هستی می‌کنند  
می‌زند خنده به مستان روزگار  
می‌سراید نغمه از شادی هزار  
نوبهاران با دلی افروخته  
بر تن گل جامه گل دوخته  
در جنان زهرای اطهر لب گشاد  
کامده دنیا گل باغ جواد  
بهجت قلب علی مرتضاست  
نور چشمان علی موسی الرضاست  
\*\*\*حبيب الله موحد\*\*\*

هادی! امامنا التقی المتقی، سلام  
 نور دهم! امام علی النقی، سلام  
 فیض مدام، سلسله نورِ دائمی  
 پور جواد ابن رضا سبط کاظمی  
 در شأنت این بس است که جد شما رضاست  
 در فضلت این بس است که تو جد قائمی  
 تا پایه امامت و دین از تو قائم است  
 خود عرش فضل را به خدا از قوائمی  
 این گونه گفت وصف تو را هر که با تو بود  
 هر شام در صلاتی و هر روز صائمی  
 یا حجّه الوفی، صفی هادی ای امام  
 ای حضرت کریم که عین المکارم ی  
 هادی! امامنا التقی المتقی، سلام  
 نور دهم! امام علی النقی، سلام  
 مهر دهم! حقیقت کامل، امام من!  
 آئینه جمیع فضائل، امام من!  
 لرزانده دستگاه خلافت شکوه تو!  
 خاک از تو کلت متوکل، امام من  
 چاره ندید خصم مگر آنکه همچو باب  
 بر تو خوراند زهر هلاهل امام من  
 لحظه به لحظه جان به تو مشتاق، هادیا!  
 لحظه به لحظه دل به تو مایل، امام من  
 ای که هنوز حلقه در را نکوفته  
 لطف تو داده حاجت سائل، امام من  
 نامت گره‌گشای تمامی مشکلات  
 لطف کلید حل مسائل امام من  
 هادی! امامنا التقی المتقی، سلام  
 نور دهم! امام علی النقی، سلام  
 زین العباد، ثانی سجّاد، یا علی  
 نور تو بر جواد، خدا داد، یا علی  
 تنها نه باب تو که به فردوس، فاطمه  
 از خنده تو گشت دلش شاد، یا علی  
 روشن به روی گندمی ات شد دل جواد

وقتی «سمانه» چون تو سمن زاد، یا علی  
 چون باب شهر علم نبی بود، جد تو  
 شد ملک علم و دین ز تو آباد، یا علی  
 در پای تو گریسته وحش درنده هم  
 ای بسته ولای تو آزاد، یا علی  
 تاریخ، ای حقیقت بیدار، چون علی  
 هرگز تو را نمی برد از یاد، یا علی  
 هادی! امامنا التقی المتقی، سلام  
 نور دهم! امام علی النقی، سلام  
 \*\*\*محمد سعید میرزایی\*\*\*

### به یمن تو گدای اهل بیتم

به یمن تو گدای اهل بیتم  
 گدای هل اتای اهل بیتم  
 به لطف آستان مستجاب  
 مسلمان دعای اهل بیتم  
 به نام تو پس از عمری غربی  
 غلام آشنای اهل بیتم  
 زیارت جامعه خواندی و حالا  
 سگ کهف الورای اهل بیتم  
 به احسان هدایت کردن توست  
 اگر تحت لوای اهل بیتم  
 اگر چه کربلایی هستم اما  
 گدای سامرای اهل بیتم  
 ولی کبریا جانم فدایت  
 امام سامرا جانم فدایت  
 منم از مبتلایت مبتلاتر  
 منم از آشنایت آشناتر  
 اگر لطف کریمان به نداريست  
 منم از بینواها بینواتر  
 تو حالا که هزاران فیض داری  
 دل من از گدایان گداتر  
 تو راه باز توحیدی، هر آنکه

به تو نزدیک تر پس با خداتر  
برایت دشمنت هم نذر می کرد  
تو هستی از همه مشکل گشاتر  
علی هستی و جدت هم علی بود  
تویی با این حساب ابن الرضاتر  
تو هم مثل پدر زهرا نژادی  
عزیز خانه‌ی باب المرادی  
تو در یکتایی ات یکتا شناسی  
تو در آقایی ات اقا شناسی  
لباس بندگی بر تن گرفتی  
تو الحق بنده مولا شناسی  
تو هنگام کریمی از گداها  
نمی پرسی غریبی یا شناسی  
تو در سیر نزولت هم صعود است  
تو در روی زمین بالا شناسی  
امام غائبت را مدح کردی  
تو در امروز هم فردا شناسی  
زیارت جامعه در اصل اینست  
زیارت نامه‌ی زهرا شناسی  
زیارت جامعه یعنی ولایت  
زیارت جامعه یعنی هدایت  
دلت سرمنشاء خلق عظیم است  
تجلی گاه رحمان و رحیم است  
اقامت کن میان دل که عمری  
دل در کوی دلدارش مقیم است  
هدایت کن مرا با گوشه چشمی  
صراط تو صراط مستقیم است  
اسیر گریه‌ام، ری زاده هستم  
که از عشاق تو عبدالعظیم است  
بهشت شیعه باشد سامرایت  
حریمت عرش جنات النعیم است  
بیا و شیعه را دریاب، آقا  
قرار ما دم سرداب، آقا

\*\*\* احسان محسنی فر \*\*\*

## شهادت حضرت هادی علیه السلام

### یادتان هست نوشتم که دعا می خواندم

یادتان هست نوشتم که دعا می خواندم  
داشتم کنج حرم جامعه را می خواندم  
از کلامت چه بگویم که چه با جانم کرد  
محکماّت کلمات تو مسلمانم کرد  
کلماتی که همه بال و پر پرواز است  
مثل آن پنجره که رو به تماشا باز است  
کلماتی که پر از رایحه‌ی غار حراست  
خط به خط جامعه آئینه‌ی قرآن خداستی  
عقل از درک تو لبریز تحیر شده استی  
لب به لب کاسه‌ی ظرفیت من پر شده است  
همه‌ی عمر دمامم نسرویدیم از تو  
قدر درک خودمان هم نسرویدیم از تو  
من که از طبع خودم شکوه مکرر دارم  
عرق شرم به پیشانی دفتر دارم  
شعرهایم همه پژمرد و نگفتم از تو  
فصلی از عمر ورق خورد و نگفتم از تو  
دل ما کی به تو ایمان فراوان دارد  
شیر در پرده به چشمان تو ایمان دارد  
بیم آن است که ما یک شبه مرداب شویم  
رفته رفته نکند جعفر کذاب شویم

\*

تا تو را گم نکنم بین کویر ای باران!  
دست خالی مرا نیز بگیر ای باران!  
من زمین گیرم و وصف تو مرا ممکن نیست  
کلماتم کلماتیست حقیر ای باران!  
یاد کرد از دل ما رحمت تو زود به زود  
یاد کردیم تو را دیر به دیر ای باران!  
نام تو در دل ما بود و هدایت نشدیم

مهربانی کن و نادیده بگیر ای باران!  
 ما نمردیم که توهین به تو و نام تو شد  
 ما که از نسل غدیریم، غدیر ای باران!  
 پسر حضرت دریا! دل ما را دریاب  
 ما یتیم و اسیریم و فقیر ای باران!  
 سامرا قسمت چشمان عطش خیزم کن  
 تا تماشا کنمت یک دل سیر ای باران!

\*

بگذارید کمی از غمتان بنویسم  
 دو سه خط روضه از این درد نمان بنویسم  
 گریه بر داغ شما عین ثواب است ثواب  
 بار دیگر پسر فاطمه و بزم شراب...  
 \*\*\*سید حمیدرضا برقی\*\*\*

### رحمت محض در نگاه او

رحمت محض در نگاه او  
 بر زبانش فقط بیان خدا  
 راه گم کرده‌ایم و می‌جوییم  
 از رد پای او نشان خدا

\*

دستهایش کریم‌تر از پیش  
 روزی کیسه‌ی فقیرم شد  
 من اسیرش شدم نمی‌دانم  
 یا که او بود که اسیرم شد

\*

آخرین نقطه‌ی کمال است و  
 صاحب جامع زیارات است  
 این که افتاده روی خاک اینجا  
 اصل قبله است، باب حاجات است

\*

این که در پلک روی هم زدنی  
 می‌رود تا به عالم بالا  
 که بیارد دلیل بر حرفش

طایر جنتی به زیر عبا

\*

این که تنه‌است گوشه‌ی زندان

آیه‌ی نور و مرد توحید است

دل او در مدینه جا مانده

بیست سالی اگر چه تبعید است

\*

روی پاهاش جای زنجیر و

اشک با دیده‌هاش مانوس است

و تپش‌های قلب او مثل

سوسوی شعله‌های فانوس است

\*

پا برهنه امام ما را بر

خار صحرا دوان دوان بردند

دل زهرا شکسته شد در عرش

خبرش را تا به آسمان بردند

\*

بال و پره‌ای او پر از زخم و

باز ذکر خدا به لب دارد

روزها روزه است این آقا

و مناجات نیمه شب دارد

...

پدر افتاده و پسر اینجا

سینه چاک آمده به بالینش

سر بابا به دامنش بنهد

بوسد این کام زهر آگینش

\*

کربلا بر زمین پسر افتاد!

پدر آمد کنار نعش پسر!

خون لخته کشید از لب آن

لاله‌ی قطعه قطعه و پرپر

\*

سر او را گذاشت بر دامن



دلش آرام تر نشد بابا

سر اکبر به سینه چسباند و

گفت بعد از تواف بر این دنیا

\*\*\*رضا رسول زاده\*\*\*

### صدای زمزمه‌ی جامعه کبیره‌ی توست

صدای زمزمه‌ی جامعه کبیره‌ی توست

که چشم‌ها همه اشک و نگاه خیره‌ی توست

هر آن کسی که در امواج عشق افتاده

برای عرض ادب در پی جزیره‌ی توست

کلاس درس محبت کلامکم نور است

اگر محب علی گشته‌ایم سیره‌ی توست

شما که محیط و حید و معدن رحمت

تمام دار و ندارم غم عشیره‌ی توست

میان صحنه‌ی محشر شفاعتی بکنید

صدای ضجه، صدای غلام تیره‌ی توست

کنار ذره‌ای از ناخن شما باید

تمام ناقه‌ی صالح به سجده در آید

قدم زدی به مسیر مدینه، سامرا

به جاده‌های کویر مدینه، سامرا

تمام غربت چشم تو را شهادت داد

مناره‌های منیر مدینه، سامرا

چه زخم‌ها که به قلب شما زدند آقا!

ستمگران حقیر مدینه، سامرا

دوباره روز دوشنبه چه نحس می‌آمد

به سمت شهر فقیر مدینه، سامرا

برای مادر خود گریه می‌کنید انگار

بنال مرغ اسیر مدینه، سامرا

برای بانوی پهلو شکسته‌ی حیدر

برای صورت نیلی حضرت مادر

دوباره اشک غزل‌های منزوی ای وای

شراره می‌چکد از چشم مثنوی ای وای

شکست حرمت گنبدطلای سامرا

شکست بغض فضاهاى معنوى اى و اى  
اگر چه منزلت خدشه بر نمى دارد  
دچار زخم جسارات مى شوى اى و اى  
شما کجا و زمين گدا نشين مسير  
شبيه عمه به ويرانه مى روى اى و اى  
بميرم از چه پس مرکب سياهى ها  
کنار مردم اين شهر مى دوى اى و اى  
براي گريه کنانت اگر جسارت نيست،  
بگو که زخم روى ناخن شما از چيست؟  
!؟

به دور مرقدت امشب ملایکه دارند؛  
برای غربت چشمانت اشک مى بارند  
چقدر بی خرد است آن عدو نمى داند  
درندگان به کف پات سجده مى آرند  
به سوى بزم شرابت کشند اما شام  
امان ز مردم پستی که بين بازارند  
برای دیدن سرها هجوم آوردند  
جماعتی همه رفتند سنگ بردارند  
به سمت بزم شراب اين صدای گريه‌ی کیست؟  
صدای شيهه‌ی شلاق‌های دربارند  
صدای گريه‌ی زهرا، قرائت قرآن  
صدا صدای تلاقی خيزران، دندان!!  
\*\*\*مجتبی کر می\*\*\*

### جز درد و غصه سینه‌ی ما را مجیب نیست

جز درد و غصه سینه‌ی ما را مجیب نیست  
زخمی به دل نشسته که هیچش طیب نیست  
خاکم به سر به حضرت هادی چه کرده‌اند؟  
دشنام بر سلاله‌ی سلام الله علیها عجیب نیست؟  
از سامرا صدای تو بر گوش مى رسد  
اینها جزای کشته شیب الخضیب نیست  
آقا دلت شکسته ز تیغ زبان خصم  
غصه نخور توقعی از نا نجیب نیست

ای یوسف شکسته دل من حلال کن  
 در ما اگر برای تو خیری نصیب نیست  
 غافل شدیم از تو و از روزگار تو  
 ورنه چنین جسور شدن در رقیب نیست  
 ما زنده‌ایم و قلب شما را شرر زدند  
 بر سینه‌ی تو آتشی از پشت در زدند  
 این دشمنان که زخم شما را نمک زدند  
 دیروز، کوچه، مادر تان را کتک زدند  
 اینان که این چنین دلتان را شکسته‌اند  
 در شام روی نیزه سری را شکسته‌اند  
 این دستها که قلب شما را دریده‌اند  
 دیروز موی عمه‌تان را کشیده‌اند  
 امروز جنگ و غفلت عالیجناب‌ها  
 دیروز کوفه، زینب و بزم شراب‌ها  
 می‌ترسم از دو رویی پشیمی نه پوش‌ها  
 از چشم‌های خیره‌ی برده فروش‌ها  
 برگرد ذوالفقار علیه السلام، گاه عاشقیست  
 قرآن بخوان، به دست کسی خیزران که نیست  
 روضه بخوان فدای دو تا نرگس ترت  
 از قتلگاه و خنجر و از داغ مادرت  
 روضه بخوان برای گدایان محفلت  
 روضه بخوان کمی که سبک می‌شود دلت  
 از چه به روی نوکر خود چشم بسته‌ای؟  
 کنجی غریب دست به زانو نشسته‌ای  
 ما کیستیم؟ تشنه جام شهادتیم  
 جان بر کف ایستاده مطیع ولایتیم  
 ما چشم بر دهان شما مستطاعتیم  
 ابناء حیدریم و سرا پای غیرتیم  
 کافیت این که پیر خراسان امان دهد  
 با اذنتان اشارت ابرو نشان دهد  
 ما سینه را به امر شما چاک می‌کنیم  
 ما هر چه دشمن است، در خاک می‌کنیم  
 ما مرده‌ایم مگر که سگی دم بر آورد

او او کند و نام شما را بیاورد  
 روباه چشم بر دهن خوگ دوخته  
 ای بی‌حیای سگ صفت خود فروخته  
 مهدی اگر امان بدهد باده می‌زنیم  
 بر گردن کثیف تو قلاده می‌زنیم  
 شیعه سر حرف خودش ایستاده است  
 چیزی ز عمر نحس تو باقی نمانده است  
 ما باده نوش باده‌ی مینای کوثریم  
 جان بر کفان خامنه‌ای پور حیدریم  
 از نسل فاو و فکه و خاک دوئیچی‌ام  
 فریاد می‌زنم که آری بسیجی‌ام  
 \*\*\*محمد معاذ الهی پور\*\*\*

### وقتی نگاهم را به باران می‌نشانم

وقتی نگاهم را به باران می‌نشانم  
 وقتی که خون دل ز دیده می‌فشانم  
 گل می‌کند شوق تو و با جذبۀ عشق  
 دل را به سوی سامرایت می‌کشانم  
 چون آینه محو جلالت می‌شود دل  
 مبهوت در قدر و کمالت می‌شود دل  
 یادت چراغ خلوت اندیشه‌ی ماست  
 مهرت همیشه در رگ و در ریشه‌ی ماست  
 ای هادی گمگشتگان راه توحید  
 خدمت به راه مکتب تو پیشه‌ی ماست  
 بر سائلان آستان خود کرم کن  
 ما را به راه عشق خود ثابت قدم کن  
 ای مظهر کل صفات حق پرستی  
 بخشیده از جام شرف بر عشق، مستی  
 ما قطره‌ی دریای احسان تو هستیم  
 ما ذره‌ایم ای آفتاب گل هستی  
 تاریکی ما را بیخشا روشنایی  
 ما را به اوج معرفت کن رهنمایی  
 ایمان شکوفا شد ز گلزار لب تو

عرفان فضیلت یافته از مذهب تو  
 ای چشمه‌ی جوشنده‌ی ایثار و تقوا  
 قرآن شده احیا ز سعی مکتب تو  
 تو رهبر دین، شهریار مُلک دینی  
 تو هادی راه تمام مؤمنینی  
 تو کعبه‌ی دل‌هایی و قبله‌ی نمایی  
 تو چون نسیم صبحگاهی جانفزایی  
 گنجینه‌ی قدر و کمال و علم و دانش  
 تو گوهر ناب جواد ابن الرضایی  
 جود تو جوشیده ز جود آن جواد است  
 دنیا مرید و در گهت باب المراد است  
 ای آن که تابد نور ایمان از نهادت  
 شد جامعه آینه‌ای از اعتقادت  
 گر دشمن بیداد گر بیداد می‌کرد  
 گلبانگ پُرشور تو شد تیغ جهادت  
 روز عدو را با کلامت شام کردی  
 موج ستم را خسته و آرام کردی  
 آنان که از روز ازل غرق عنادند  
 غافل ز روز محشر و روز معادند  
 وقتی قدم در برکه‌ی شیران نهادی  
 دیدند، شیران سر به پای تو نهادند  
 ای آفتاب آسمان حق پرستی  
 در اختیار توست نبض کُل هستی  
 ای آن که قرآن در تجلایی جهانگیر  
 با آیه تَطْهیر کرده از تو تقدیر  
 دشمن هجوم آورد در شب بر سرایت  
 بردند تا بزم شرابت با چه تقصیر  
 وقتی که بر بیداد گرب را گشودی  
 کاخ ستم را بر سرش ویران نمودی  
 ای آن که هستی از تو درس عشق آموخت  
 خورشید مهرت چلچراغ عشق افروخت  
 با آن همه قد رو جلال و رادمردی  
 افسوس با زه رستم جان و دلت سوخت

تو سوختی تا نور حق روشن بماند  
 پرپر شدی تا باغ دین گلشن بماند  
 ای مظهر صبر و وقار و استقامت  
 ای اسوه‌ی ایمان و ایثار و کرامت  
 امیدوارم تا بگیری با نگاهت  
 دست «وفائی» را به صحرای قیامت  
 ای قبله‌ی امید از ما رو مگردان  
 در رستخیز از عاشقان ابرو مگردان  
 \*\*\*سید هاشم وفائی\*\*\*

### مرغ دل شکسته‌ی ما جلد سامراست

مرغ دل شکسته‌ی ما جلد سامراست  
 در عرش بزم روضه‌ی دلدار ما به پاست  
 شال سیاه غصه روی دوش ماسواست  
 ذکر علی و فاطمه وا ویلتا خداست  
 زهر ستم به جان امام حرم بلاست  
 این ناله‌ها شبیه به نجوای نینواست  
 کینه جواب رحمت و احسان و جود شد  
 با زهر دشمنی تن یارم کبود شد  
 سوز ستم روانه به هر تار و پود شد  
 روضه به رنگ شعله و از جنس دود شد  
 شد دیده تار و گریه‌ی بر گونه رود شد  
 غم سهم سینه‌ها شده و دم دم عزاست  
 هادی آل فاطمه افتاده بر زمین  
 دین خورده ضربه از ستم و ظلم و جور و کین  
 وا ویلتاست نغمه‌ی لبهای مؤمنین  
 اشک امام عسکری و آه مسلمین  
 با ناله‌های حیدر و کوثر شده قرین  
 این سامرا ادامه‌ی غمهای کربلاست  
 اینجا شراره سهمیه‌ی سینه و دل است  
 آنجا به روی حنجر دین تیغ قاتل است  
 جسم امیر تشنه و بی سر به ساحل است  
 از اشکهای فاطمیون ناقه در گل است

زینب اسیر و نیزه نشین در مقابل است  
 ناموس عشق همسفر دشمن خداست  
 از سامرا به کرب و بلا می‌روم بیا  
 با من بگو حسین و بیا سوی کربلا  
 شش گوشه است و چاووش و سینه زنی ما  
 بین الحرم حریم کرم شاه باوفا  
 آب فرات و علقمه و ساقی و نوا  
 حالا نوای فاطمه یابن الحسن بیاست  
 \*\*\*حسین ایمانی\*\*\*

### هر که یک جور قسمتی دارد

هر که یک جور قسمتی دارد  
 سامرای تو غربتی دارد  
 خوش به حال کسی که نوکر توست  
 واقعاً چه سعادتتی دارد!  
 راستی شهر سامرای شما  
 چند تا بچه هیأتی دارد؟  
 یا که دور و بر حریم شما  
 مردمان ولایتی دارد؟  
 دل من دور صحن و ایوانت  
 باز میل زیارتی دارد  
 اعتقاد من است با آن حال  
 حرم تو چه هیبتی دارد  
 با وجودی که خاک کیست اما  
 این زیارت چه لذتی دارد  
 دشمن تو اگر که می‌دانست  
 با تو بودن چه عزتی دارد...  
 تا ابد مبتلای تو می‌شد  
 خادم سامرای تو می‌شد  
 مرد آن است باورت کرده  
 خویش را بنده‌ی درت کرده  
 دسته‌ای خدا ملائک را  
 روی گنبد کبوترت کرده

پرچمت تا همیشه پا برجاست  
 با دعایی که مادرت کرده  
 جلوه‌ای از رخت شده خورشید  
 حق تو را ذره پرورت کرده  
 دست حق معجزات عیسی را  
 رزق و روزی نوکرت کرده  
 به زمین خورده است و پا نشده  
 هر که توهین به محضرت کرده  
 بشکنند دسته‌ای آن کس که  
 چون گل یاس پرپرت کرده  
 من بمیرم که بین بزم شراب  
 خون به قلب مطهرت کرده  
 روضه‌ات تا کجا کشانده مرا  
 پای تشت طلا کشانده مرا  
 دور تشت طلا چه غوغا بود  
 داخل تشت رأس آقا بود  
 دختری در کنار عمه خود  
 دیدگانش شبیه دریا بود  
 چشم‌های کبوترانه‌ی او  
 خیره در چشم‌های بابا بود  
 چقدر صورت کبودی داشت  
 جرمش این بود شکل زهرا بود  
 بس که بین مسیر افتاده  
 بدنش پر ز خار صحرا بود  
 بوی یاس مدینه می‌آمد  
 مادرش هم یقین در آن جا بود  
 گرچه بستند دست زینب را  
 پرچم او هنوز بالا بود  
 خیزران هم دلش به درد آمد  
 روی لب‌ها که واحسینا بود  
 قاری نیزه‌ها که قرآن خواند  
 چشم‌ها غرق در تماشا بود  
 تا به لب‌هاش خیزران می‌خورد



رعد و برقی در آسمان می خورد

\*\*\*مهدی نظری\*\*\*

### بالاتری ز مدح و ثنا ایها النقی

بالاتری ز مدح و ثنا ایها النقی  
 ابن الرضای دوم ما ایها النقی  
 با حب تو عبادت ما عین بند گیسست  
 هادی آل فاطمه یا ایها النقی  
 دارم ولی شناسی خود را ز نور تو  
 مولای من ولی خدا ایها النقی  
 با آن نقاوت نقوی یک نگاه کن  
 پاکیزه کن وجود مرا ایها النقی  
 با صد امید همچو گدایان سامرا  
 پر می کشیم سوی شما ایها النقی  
 بخشنده تر ز حاتم طایی تویی تویی  
 مسکین ترم ز هر چه گدا ایها النقی  
 من هر چه خواستم تو عنایت نموده‌ای  
 یک حاجتم نگشته روا ایها النقی  
 گردد جوانی ام همه ترویج مکتبت  
 جانم شود فدای تو یا ایها النقی  
 باید برای غربت تو بی‌امان گریست  
 با ناله‌های حضرت صاحب زمان گریست  
 شرمنده از قدوم تو چشمان جاده بود  
 دشمن سواره آمد و پایت پیاده بود  
 آن ناخن شکسته و آن کاروان سرا  
 توهین به ساحت تو برایش چه ساده بود  
 بارانیست از غم تو چشم سامرا  
 با دیدن تو اشک ملک بی‌اراده بود  
 وقتی که آسمان ز غمت سینه چاک شد  
 دیدی که عرش سر روی زانو نهاده بود  
 زهر ستم چه با جگر پاره پاره کرد  
 دیگر نفس ... نفس ... به شماره فتاده بود  
 شکر خدا که دشمن تو خیزران نداشت

هر چند دل، شکسته از آن بزم باده بود  
 آقا بیا و با دل غرق به خون بخوان  
 از آن سه ساله که پدر از دست داده بود  
 جانش رسید بر لبش از ضربه‌های چوب  
 وقتی کنار تشت طلا ایستاده بود  
 آرام قلب خسته‌اش از دست رفته بود  
 چشم به خون نشسته‌اش از دست رفته بود  
 \*\*\*یوسف رحیمی\*\*\*

### آیا که شود باز بینم وطنم را

آیا که شود باز بینم وطنم را  
 آرام کنم سینه‌ی پر از مِخَنم را  
 دلتنگ مناجات سحرهای بقیعم  
 با مادر غمدیده بگویم سخنم را  
 از سوز عطش تار شده راه نگاهم  
 آخر چه کنم؟ لرزش دست و بدنم را  
 آتش زده بر جان و دلم صوت حزینی  
 سخت است تماشا کنم اشک حسنم را  
 آن روز که در گوشه ویرانه نشستم  
 لرزاند، غم عمه‌ی سادات تنم را  
 من کشته‌ی بی حرمتی بزم شرابم  
 با آنکه نبسته لب چوبی دهنم را  
 آن روز که آمد به میان حرف کنیزی...  
 سخت است که تفسیر نمایم سخنم را  
 ناموس خدا، خیره سری، چشم حرامی  
 سر بسته گذارید بلای کهنم را  
 در این دم آخر به خدا یاد حسینم  
 زیر سرم آماده نهادم کفنم را  
 تشییع تن سالم من کار ندارد  
 غارت نموده است کسی پیرهنم را  
 \*\*\*قاسم نعمتی\*\*\*

### آن روز از گبوتر زخمی پری نبود

آن روز از کبوتر زخمی پری نبود  
خورشید فاطمه که به این لاغری نبود  
شد مثل مادرش به خدا راه رفتنش  
فرقی که داشت این که جوان بستری نبود  
آیا دلیل غصه‌ی او زهر بوده؟ نه  
از آن شراب، دردسر بدتری نبود  
یک بی‌حیا و ظرف شراب و امام بود  
اما به لعل لب، لب چوب تری نبود  
یک شهر دشمن از همه جانب ولی دگر  
چشم طمع که در پی انگشتی نبود  
آنجا کشنده بود که در پیش دختران  
میزد یزید چوب و آب آوری نبود  
ای کاش در مقابل چشمان خواهری  
رأس بریده داخل تشت زری نبود  
فریاد می کشید صدای گرفته‌ای  
بابا محاسن تو که خاکستری نبود  
وای از غروب شام غریبان که ناقه بود  
اما میان جمع، علی اکبری نبود  
دیگر زبان روضه‌ی من لال یک کلام  
من فکر می‌کنم خیر از معجری نبود  
\*\*\*علی زمانیان\*\*\*

### به روی خاک غربت سر نهادم یا رسول الله

به روی خاک غربت سر نهادم یا رسول الله  
ز دست دشمنان از پا فتادم یا رسول الله  
ز آه آتشین و آب چشم و ناله جانسوز  
بساط ظلم را بر باد دادم یا رسول الله  
به زندان از غم موسی ابن جعفر جد مظلوم  
بر آمد آه سوزان از نهادم یا رسول الله  
علی را نور عینم من، گل باغ حسینم من  
بین فرزند دلبند جوادم یا رسول الله  
فراز قلّه‌ی کوهی مرا برد از پی تهدید  
همان کو داشت اندر دل عنادم یا رسول الله

ز سوز زهر خصم دون شدم مسموم در غربت  
 ز کف جان در ره جانانه دادم یا رسول الله  
 نگردد محو در تاریخ، شعر «حافظی» هرگز  
 چو با سوز درونش کرده یادم یا رسول الله  
 \*\*\*محسن حافظی\*\*\*

### ای در سپهر مجد و شرف، رویت آفتاب

ای در سپهر مجد و شرف، رویت آفتاب  
 در بزم ما بتاب و رخ از دوستان متاب  
 از پا افتاده‌ایم، ز رحمت تو دست گیر  
 ما را که دل ز آتش داغت بود کباب  
 جمعیم ما و لیک پریشان به یاد تو  
 وز ما شکسته‌تر دل زهرا و بوتراب  
 یا هادی المضلین، کز مردم ضلال  
 جسمت در التهاب و روانت در التهاب  
 تو آفتاب عالمی و از افول تو  
 افتاده است در همه ذرات انقلاب  
 ای آیت توکل و آیهی رضا  
 دیدی جنایت از متوکل تو بی حساب  
 گاهی دهد مکان تو در برکه السباع  
 گاهی درون محبس دشمن به پیچ و تاب  
 تو زاده بزرگ جوانان جنتی  
 ای از ستم شهید شده در گه شباب  
 آن شربتی که داد به اجبار دشمنت  
 گویا شرنگک مرگ بُد و آتش مذاب  
 کاتش به جسم و جان تو پروانه سان فتاد  
 وز سوز زهر جسم تو چون شمع گشت آب  
 ای بر درت نثار درود ملائکه  
 امروز بر سلام مؤید بده جواب  
 \*\*\*استاد سید رضا مؤید\*\*\*

### طلوع صبح می‌پرد دو پلک من برای تو

طلوع صبح می‌پرد دو پلک من برای تو

دلم عجیب می کند هوای تو، هوای تو...  
 و بعد از آن دو چشم من پر از خیال می شود  
 و چکه چکه می کند به راه آشنای تو  
 اگر چه تا به حال من ندیده‌ام رخ تو را  
 ولی چه ساده می رسد به گوش من صدای تو  
 فضای خانه‌ی دلم پر از گلاب می شود  
 همینکه گریه می کنم دوباره پا به پای تو  
 چه شاعرانه می شود اگر شبی دو چشم من  
 نگاه خود بیفکند به چشم دلربای تو  
 سوال بی جواب من پر از نیاز و خواهش است  
 شود که بوسه‌ای زخم به خاک سامرای تو؟!  
 عجیب غصه‌ای شده نبودنت میان ما  
 عجیب قصه‌ای شده دوباره ماجرای تو  
 \*\*\*محمد رضا طاهری\*\*\*

### دسته دسته فرشته‌ها هر شب

دسته دسته فرشته‌ها هر شب  
 بر تو عرض سلام می کردند  
 و بزرگان آسمانی‌ها  
 پیش تو احترام می کردند  
 \*  
 گوشه‌های نگاهتان گرم است  
 بس که خورشید مهربان دارید  
 ذره‌ای هم به ما بتابانید  
 از نگاهی که بیکران دارید  
 \*  
 باید از فاطمه اجازه گرفت  
 تا که نام تو را ترنم کرد  
 باید آری برای ذکر شما  
 یا وضو داشت یا تیمم کرد  
 \*  
 گر چه خون کرده‌اند بعضی‌ها  
 دل القاب آسمانی را

ولی این ماه صاحبی دارد  
 که زمین می‌زند کسانی را -  
 \*

که جسارت به آسمان کردند  
 آسمانی که عالم اسماست  
 نام‌هایی که آسمان هم گفت:  
 ذکر اسمائشان و ما احلیست  
 \*

گرچه آغاز شعر امشب را  
 گله از دست ناکسان کردیم  
 بگذریم ماه، ماه علیست  
 به علی واگذارشان کردیم  
 \*

لوحی از یک زیارت جامع  
 بهترین هدیه شما بر ماست  
 لوح سبزی که امتداد آن  
 در میان صحیفه زهراست  
 \*

لحظه لحظه حیاتتان اینجا  
 جان تازه به آسمان می‌داد  
 سیره‌های زلال و پاک شما  
 عکستان را به ما نشان می‌داد  
 \*

رزق‌های تمام این عالم  
 گر چه در دست آسمان بود  
 گر چه هر روز آفرینش هم  
 احتیاجش به لقمه نانت بود  
 \*

لیک هر روز ای تواضع محض  
 در پی رزق کار می‌کردی  
 و همیشه به نام بِسْمِ اللّٰهِ  
 سفرهات را بهار می‌کردی  
 \*

می نویست زمین کلامت را  
 می سراید زمان برای ما  
 دوست داریم بشنویم از تو  
 چند آیه بخوان برای ما

\*

چشمه‌ایت چقدر خون گرمند  
 که گدا را به خانه می خوانند  
 دست‌هایت چقدر پر مهرند  
 که کسی را ز در نمی رانند

\*

آه دنیا چه کرده‌ای با خود  
 با خودت با امام خویبها  
 مهر دیدی و در عوض کردی  
 دشمنی با تمام خویبها

\*

با بهشتی که توی چشمانش  
 حرمین استجابت داشت  
 با همان جانشین حقی که  
 بر زمین و زمان نیابت داشت

\*

تو چه کردی که آسمان لرزید  
 از غم و غصه‌های خورشیدش  
 از جگرهای پاره پاره او  
 از شب و روزهای تبعیدش

\*

این علی چهارمی بوده  
 که به خانه نشینی‌اش بردند  
 و شبانه دو دست او بستند  
 به شب دل غمینی‌اش بردند

\*

باز شب شد و باز و مردی را  
 سر برهنه به کوچه‌ها بردند  
 خاطرات شکسته او را

به مدینه، به کربلا بردند

\*

کینه‌هاشان شکفت وقتی که

ضربه از آفتاب می خوردند

بی حیاها به ناسزا آن شب

پیش چشمش شراب می خوردند

\*

در همانجا که بزم شور و شراب

داغ‌های تو را شرر می زد

بغض سنگین اشک چشمانت

به حوالی کوفه پر می زد

\*

به همانجا که دست زنها را

به سر شانه‌هایشان بستند

و به دستان دختر حیدر

همگی را به ریمان بستند

...

کاش آن لحظه آسمانها را

روی کوفه خراب می کردند

چون اسیران اهل بیتی را

خارج از دین خطاب می کردند

شام مثل فضای کوفه نبود

که علی را حساب می کردند!

با سری که به چوب می بستند

خواهری را عذاب می کردند

وای آن لحظه بر شما چه گذشت

که کنیز انتخاب می کردند

\*\*\*رحمان نوازی\*\*\*

### یارب از زهر جفا سوخت ز پا تا به سرم

یارب از زهر جفا سوخت ز پا تا به سرم

شعله با ناله بر آید همه دم از جگرم

جز تو ای خالق دادار کسی نیست گواه



که چه آورده جفای متوکل به سرم  
می‌دوانید پیاده به پی خویش مرا  
گرد ره ریخت بسی بر رخ همچون قمرم  
آن شبی را که مرا خواند سوی بزم شراب  
گشت از شدت غم مرگ عیان در نظرم  
خواست تا بر من مظلوم دهد جام شراب  
شرم ننمود در آن لحظه ز جد و پدرم  
زهر نوشیدم و راحت شدم از عمر ولی  
ریخته خاک یتیمی به عذار پسرم  
با که این ظلم بگویم که به زندان بلا  
قبر من کند عدو پیش دو چشمان ترم  
هر زمان هست در این دار فنا مظلومی  
حق گواه است که من از همه مظلوم ترم  
\*\*\* حاج غلامرضا سازگار \*\*\*

### آستان خدا کمال شما

آستان خدا کمال شما  
هفت پرواز زیر بال شما  
با شما می‌شود به قرب رسید  
ای وصال خدا وصال شما  
گاه با آدم و گاهی با نوح  
بی زمان است سن و سال شما  
مثل جبرئیل می‌شود بالم  
با همین غوره‌های‌های کال شما  
روزگاریست در پی دلم آید  
گر چه ناقابل است مال شما  
بال ما را به آسمان ببرید  
تا خداوند لا مکان ببرید  
هر کسی تو را سلام کند  
به مقام تو احترام کند  
کاش در صحن سامرات خدا  
تا قیامت مرا غلام کند  
پر و بال کبوترانه‌ی من

در حریم تو میل دام کند  
 هر که بی‌توست واجب است به خود  
 خواب احرام را حرام کند  
 بر دلم واجب است بعد طواف  
 عرض دین محضر امام کند  
 نیمه‌ی ماه حج که شد باید  
 شیعه در محضر شما آید  
 ای مسیحای سامرا هادی  
 آفتاب مسیر ما هادی  
 علی بن محمد بن علی  
 نوه‌ی اول رضا هادی  
 نیست جز دامن کرامت تو  
 پرده‌ی خانه‌ی خدا هادی  
 ذکر هر چهارشنبه ام اینست  
 یا رضا یا جواد یا هادی  
 به ملک هم نمی‌دهم هرگز  
 گریه‌ی زائر تو را هادی  
 یک شبی را کنار ما ماندی  
 سر سجاده جامعه خواندی  
 تو دعا را معرفی کردی  
 مرتضی را معرفی کردی  
 با فراز زیارت سبزت  
 راه ما را معرفی کردی  
 مرتضی و حسین و فاطمه و  
 مجتبی را معرفی کردی  
 نه فقط اهل بیت را بلکه  
 تو خدا را معرفی کردی  
 سامرایت غریب بود اما  
 کربلا را معرفی کردی  
 با تو ما مرتضی شناس شدیم  
 تا قیامت خدا شناس شدیم  
 ریشه‌های محبت ما تو  
 مزرعه‌های سبز دنیا تو

خواهش سرزمین پایین من  
 اشتیاق بهشت بالا تو  
 گاه ابلیس می شوم بی تو  
 گاه جبریل می شوم با تو  
 من نمی دانم این که من دارم  
 به تو نزدیک می شوم یا تو  
 چه کسی از مسیر گمراهی  
 داده ما را نجات...؟ آقا تو  
 تو مرا با ولایتم کردی  
 آمدی و هدایتم کردی  
 دل من در کفت اسیر بود  
 به دخیل تو مستجیر بود  
 گر شود ثروتم سلیمانی  
 باز هم بر درت فقیر بود  
 شکر حق می کنم صدای بلند  
 حضرت هادی ام امیر بود  
 آبرو خرج می کنی بس که  
 کرم سفرهات کثیر بود  
 شب میلاد تو به ذی الحججه  
 مطلع شوکت غدیر بود  
 ریشه ناب اعتقاد علی  
 پسر حضرت جواد علی  
 دوست دارم گدای تو باشم  
 سائل دسته‌ای تو باشم  
 مثل بال و پر کبوترها  
 دائماً در هوای تو باشم  
 دوست دارم که از زمان ازل  
 تا ابد خاک پای تو باشم  
 نیمه شب‌های ماه ذی الحججه  
 زائر سامرای تو باشم  
 یا دعای قنوت من باشی  
 یا قنوت دعای تو باشم  
 ما فقیریم سفره‌ای وا کن

سامرایی حواله‌ی ما کن  
با تو این عقل‌ها بزرگ شدند  
اعتقادات ما بزرگ شدند  
پای دل‌های شیعیان آن قدر  
گریه کردید تا بزرگ شدند  
با نگاه تو با محبت تو  
این سگیت‌ها بزرگ شدند  
خوب شد بچه‌های هیأت ما  
پای درس شما بزرگ شدند  
بچه‌های قبیله ما با  
کربلا کربلا بزرگ شدند  
بی تو دل‌های ما بهار نداشت  
مثل یک شاخه‌ای که بار نداشت  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### آقا سلام! بغض بدی مانده در گلوم

آقا سلام! بغض بدی مانده در گلوم  
آورده‌اند سمت شما مرتدان هجوم  
دجالهای فتنه به این شهر آمدند  
دیدند با توایم، همه قهر آمدند  
همسایه بس که سنگ به همسایه زد امام!  
شاهین فتنه بر سرمان سایه زد امام!  
در حیرتم گرفته عجب غربتی تو را  
شیطان زبان گشوده به بی‌حرمتی تو را  
از بس گناه جامعه ما کبیره شد  
شیطان فتنه کفر فروش عشیره شد  
\*

این شهر کوفه خیز عجب بی‌وفا شده است  
این سرزمین غرور تو را کربلا شده است  
هی حرف پشت حرف بگو سنگ پشت سنگ  
پیشانی مرام تو را آشنا شده است  
با دشنه‌ی ترانه به جنگ تو آمدند  
هی واژه واژه نیزه به سویت رها شده است

از سوزشان به حیثیت حمله کرده‌اند  
در خیمه‌ی حریم تو آتش به پا شده است  
یک روز دشمنت حرمت را خراب کرد  
امروز گوشه گوشه زمین سامرا شده است  
\*

غم نیست ای امام، زمان دست شیعه است  
ایران که هیچ نبض جهان دست شیعه است  
خون علیست در رگ ما موج می‌زند  
این لشکر شماست اگر فوج می‌زند  
رودیم و موجهای خروشان می‌آوریم  
با اشکهایمان همه طوفان می‌آوریم  
مثل همیشه مست کلام هدایت  
در هر فراز جامعه ایمان می‌آوریم  
از سامرا به مردم جی یک اشاره کن  
مردانی از قبیله سلمان می‌آوریم  
سربازهای پا به رکابی برایتان...  
اصلاً سپاهی از خود ایران می‌آوریم  
مردانت از تمام زمین جمع می‌شوند  
ما نیز پرچمی ز خراسان می‌آوریم  
این شیعه تن به فتنه‌ی رنگین نمی‌دهد  
این آسمان مجال به شاهین نمی‌دهد  
\*\*\*محسن ناصحی\*\*\*

### حیوان اگر به پوزه نبندد لگام‌ها

حیوان اگر به پوزه نبندد لگام‌ها  
وا می‌شود دهان به نباید کلام‌ها  
وقتی شراب پاک و مطهر نمی‌خورند  
باید شرننگ ریخت این گونه جام‌ها  
این عده‌اند و سجده به اهریمنان دون  
ماییم و سر به ساحت قدسی مقام‌ها  
یا ایها الامیر و یا ایها العزیز!  
ای مقصد تمامی این السلام‌ها!  
ای صبحگاه، سجده کنانت پیمبران!

ای شامگاه، بر سر خوانت امام ها!  
 ای خورده منکر تو مکرر تمام عمر  
 از دسته‌ای هر چه حرامی، حرام‌ها  
 آنان که نام پاک تو را، خوار برده‌اند  
 قی کرده‌اند قوت حرامی که خورده‌اند  
 پایی شده قلم که لیبی بر سبو برد  
 هر بیت را به ساغر پر می‌فرو برد  
 این شاعر از خدا صله‌اش را گرفته است  
 گر در قنوت شفع کسی اسم از او برد  
 اما تمام حاجت او یک نگاه توست  
 سودا که شاعر تو از این آرزو برد  
 هم، نام توست هادی و هم، نام ایزد است  
 نام تو را چگونه بشر بی وضو برد؟  
 حاشا که عشق را بتواند به سادگی  
 با یک دو حرف پوچ به غارت، عدو برد  
 باشد که تیغ تیز زبان‌های خلق را  
 پروردگار سوی عدو تا گلو برد  
 این شعر - اگر صلاح بدانی - بر آن سر است  
 کز دشمنان سفله‌ی تو آبرو برد  
 آنان که نام پاک تو را، خوار برده‌اند  
 قی کرده‌اند قوت حرامی که خورده‌اند  
 با دیدن تو، چشم و جبین را شناختیم  
 این گونه آسمان و زمین را شناختیم  
 ما مردمان دوزخ بی‌نام و بی‌نشان  
 با نام تو بهشت برین را شناختیم  
 نام تو را، امام دهم بودن تو را  
 شرمنده‌ایم.. از تو همین را شناختیم  
 اسبی به خیمه آمد با زین واژگون  
 آن روز تازه واژه‌ی زین را شناختیم!  
 حالی زبان کفر به دشنام باز شد  
 در این مجال، دشمن دین را شناختیم  
 غیر از سپر نبود که دیدیم پیش از این  
 تا عاقبت که خنجر کین را شناختیم

آری حرامزاده بسی می شناختیم  
 باری حرامزاده ترین را شناختیم  
 آنان که نام پاک تو را، خوار برده اند  
 قی کرده اند قوت حرامی که خورده اند  
 \*\*\*پیمان طالبی\*\*\*

### یا رب بزنی تو مهر خموشی بر آن دهان...

یا رب بزنی تو مهر خموشی بر آن دهان...  
 ...چون وا شود به یاوه و توهین بی امان  
 شیطان سوارشان شده، جز این نمی شود  
 افسارشان گسیخته گردیده، بی گمان  
 گویا که قوتشان شده بیش از حد مجاز  
 یا این که خیل گله شان مانده بی شبان  
 عباسیان دوباره چه شد، زوزه می کشند  
 گویا محل نداده کسی بر صدایشان  
 اینها که روی نطفه شان شک و شبهه است  
 از نسل و آل ابن زیادند در جهان  
 آنها پی چه اند، خموشی نور حق؟  
 خنده بر این تفکر و این وهم خامشان  
 حیف از غزل که خرج چنین مردمی شود  
 حیف از ردیف و قافیه و واژه و بیان  
 باید که واژه ها همه خرج خدا شود  
 خرج خدا و هادی دین، شاه انس و جان  
 پس می شود تمام حروفم چهار حرف  
 (هادی)، که می شود همه جانها فدای آن  
 روزی عالمی به دو دستان هادیست  
 عالم تمام گوش به فرمان هادیست  
 \*\*\*ناصر شهریاری\*\*\*

### در خون نشست دیده‌ی شب زنده دارها

در خون نشست دیده‌ی شب زنده دارها  
 آتش گرفت سینه‌ی والا تبارها  
 از رشد رشدیان نفس باغها گرفت

از هرزه‌های پر شده در سبزه‌زارها  
آوازه‌ایشان همه از روی کینه است  
نفرین ما به حنجره‌ی جیره خوارها  
شالوده‌ی تمام غزل‌های منتظر  
تنها ردیف قافیه‌ی انتظارها  
سوگند می‌خورم به تو و نام جد تو  
آماده‌اند پشت سرت جان نثارها  
شاید خنک شود دل تبار عاشقان  
در روز رقص گردنشان روی دارها  
آنها که بی‌حیائیشان از صفت گذشت  
آن کاسه لیس سفره‌ی بی‌اعتبارها  
\*\*\*سید حسن رستگار\*\*\*

### بار دیگر عبای بوسفیان

بار دیگر عبای بوسفیان  
روی دوش معاویه افتاد  
سب حیدر مرام منبر شد  
احترامش به حاشیه افتاد  
\*  
ولی الله و بزم نامحرم!!  
دل زهرای مرضیه خون شد  
و مقدس‌ترین صفات خدا  
از دهان یزید بیرون شد  
\*  
از قدیم رسم جاهلان بوده  
قهقهه بر عقیده‌ی مردم  
در بساط سقیفه‌ی امروز  
قرعه افتاده بر امام دهم  
\*  
امتداد امیه و مروان  
با نقابی به اسم آزادی  
حرف شیطان خریده و کرده  
هتک حرمت به محضر هادی



\*

نانجیبی امام هادی را  
هدف تیر ناسزا کرده  
و نمک خورده‌های ایران را  
خجل از حضرت رضا کرده

\*

مثل هیزم به دست یثرب شد  
سینه را داغ تازه زد، اما  
بر حریم امام خوبان، دست  
بی وضو بی اجازه زد، اما

\*

غافل از این که لحظه‌ای ما دور  
نشویم از کلام و سیره او  
جان خود هدیه می‌کنیم پای  
مکتب جامعه کبیره‌ی او

\*

کوری چشم دشمنان باید  
بنده‌ای خوب و متقی باشیم  
از امام زمان مدد گیریم  
تا ابد رهرو نقی باشیم  
\*\*\*محمود مربوبی\*\*\*

### از ابتدا گل من را خدا مطهر کرد

از ابتدا گل من را خدا مطهر کرد  
و بعد عشق تو را در دلم مقدر کرد  
به نور ناب نگاه چهارده خورشید  
وجود و فطرت و ذات مرا منور کرد  
زالال ناب ولایت به جان من نوشاند  
سپس تمام دلم را به نام حیدر کرد  
به فضل و رحمت زهرا سرشت قلبم را  
زالال اشک مرا از تبار کوثر کرد  
سپس کمی نمک روضه در وجودم ریخت  
به عطر سیب حسینی مرا معطر کرد

مرا اسیر غزلهای چشم تو می خواست  
 نگاه روشنتان را کمیت پرور کرد  
 چگونه می شود الطاف بی کران تو را  
 چگونه می شود ای با شکوه باور کرد  
 خدا اراده نموده که شاعرت باشم  
 همیشه هر سحر جمعه زائرت باشم  
 به غیر وادی عشق تو نیست وادی ما  
 ولایت تو مبانی اعتقادی ما  
 شکوه بی حد تفسیر شیعه برکت توست  
 رهین محضر تو فقه اجتهادی ما  
 میان چشم تو آیات فتح را دیدیم  
 خروش تو شده روحیه جهادی ما  
 و آیه آیه قنوت ترنم ملکوت  
 خلوص سجده‌ی تو مسلک عبادی ما  
 همیشه نور هدایت چراغ محفل ماست  
 به لطف این که تو هستی امام هادی ما  
 اگر کم از جلوات جلالی ات گفتیم  
 بذار این همه را پای کم سوادى ما  
 شدیم مثل گدایان سامرایى تو  
 مگیر خرده بر این خواهش زیادى ما  
 چه می شود که گدای گدای تو باشیم  
 چه می شود بپذیری فدای تو باشیم  
 همیشه می وزد از مرقدت نسیم بهشت  
 پر است صحن و سرای تو از شمیم بهشت  
 کنار گنبد و گل دسته‌های تو دیدیم  
 شکوه عرش خدا، شوکت عظیم بهشت  
 عبور می کند از بین صحن اطهر تو  
 مسیر روشن حق، راه مستقیم بهشت  
 همیشه رزق من از دست با کرامت توست  
 میان جنت الاعلی تویی نعیم بهشت  
 همین که چشم من آقا به چشم تو افتاد  
 شدم اسیر نگاهت شدم مقیم بهشت  
 دوباره شوق زیارت هوایم کرده

منم کبوتر صحن تو، یا کریم بهشت  
 میان صحن و سرایت کبوترم کردی  
 تو بال‌های مرا نذر این حرم کردی  
 بخوان زیارت پر محتوای جامعه را  
 بخوان که خوب بفهمم بهای جامعه را  
 بخوان که روح بگیرد ولی شناسی مان  
 بخوان و شرح بده آیه آیه جامعه را  
 نگاه روشن تو ای «مَعَادِنُ الرَّحْمَهُ»  
 بنا نهاده در عالم بنای جامعه را  
 میان عرش و زمین، در تمامی ملکوت  
 بین تجلی بی‌انتهای جامعه را  
 بگیر دست مرا، «عَادَتُكُمْ الْإِحْسَانُ»  
 بیار بر دل من روشنای جامعه را  
 تو خواستی که فقط پیرو ولی باشیم  
 همیشه در خط مولایمان علی باشیم  
 بخوان مرا که به عشق تو مبتلا باشم  
 بخوان مرا که هوایی سامرا باشم  
 چه خوب می‌شود آقای من شوی تا من  
 تمام عمر در این آستان گدا باشم  
 مرا اسیر خودت کن که با عنایات  
 ز بندهای تعلق دگر رها باشم  
 نگاه روشنت اعجاز بی‌حدی دارد  
 طلا و مس نه، نظر کن که کیمیا باشم  
 تو خانه‌ی دل من را تکان بده شاید  
 در آستانه‌ی تو زائر خدا باشم  
 بده برات زیارت که یک شب جمعه  
 کنار قبر شهیدان کربلا باشم  
 شوم دوباره دخیل دو قبر شش گوشه  
 فدایی تو و ارباب با وفا باشم  
 تمام دار و ندارم همه فدای حسین  
 چه می‌شود که بمیرم شبی برای حسین  
 \*\*\*یوسف رحیمی\*\*\*

ای نجل جواد، ابن رضا، حضرت هادی  
 بگرفته حسن بر تو عزا حضرت هادی  
 یک عمر ستم دیده ز جور «متوکل»  
 در آینه صبح و مسا حضرت هادی  
 دل سوخته از طعنه و از زخم زبان‌ها  
 خونین جگر از زهر جفا حضرت هادی  
 بردند همان شب که سوی بزم شرابت  
 چون از تو نکردند حیا حضرت هادی  
 افسوس که کشتند تو را از ره بیداد  
 بی جرم و گنه، قوم دغا حضرت هادی  
 افسوس، به جور از حرم مادر و جدت  
 گشتی تو غریبانه جدا حضرت هادی  
 کس از غم ناگفته‌ات ای یوسف زهرا  
 آگاه نشد غیر خدا حضرت هادی  
 کشتند تو را در دل غربت، به چه جرمی؟  
 ای جان جهانت به فدا! حضرت هادی  
 بزم می و خون دل و حبس ستم و زهر  
 حق تو عجب گشت ادا حضرت هادی  
 در ماتم تو ای خلف پاک پیمبر  
 شد سامره چون کرب و بلا حضرت هادی  
 میثم به تو و غربت تو اشک فشاند  
 ای کشته بی جرم و خطا حضرت هادی  
 \*\*\* استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### لابلای آه دلم، یه غصه فریاد می‌کشه

لابلای آه دلم، یه غصه فریاد می‌کشه  
 اشکامو مخفی می‌کنم اما چشم داد می‌کشه  
 زخمی که توی سینمه، هیچ جوری مرهم نداره  
 به یاد یک حرم شبا، تا صبح دلم عزاداره  
 این روزا روضه می‌گیرم، به یاد روضه‌ی غمش  
 روم نمی‌شه بگم شده، چه‌ها به صحن و حرمش  
 خنده هامون گریه دارن، فصل عزا و شادیه

دلم خراب حرمه، آقام امام هادیه  
 قامت گل دسته تو، آگه یه ذره خم شده  
 کی گفته بغض دشمنت، میون ماها کم شده  
 سینه زنت تا عمر داره، به داشتن تو می نازه  
 پا بده با سرش می آد، صحن و سرات و می سازه  
 یه روز می آد که اون حرم، تو گریه جا می گیریم  
 توی طواف سینه زنات، شور یا زهرا می گیریم  
 شما امامی و عزیز، اما شکسته حرمت  
 عرش خدا آتیش گرفت، تو شعله‌های غربت  
 گوشه زندان می چکه، بارون ز چشمای شما  
 آقا چرا ورم داره، زیر کف پای شما  
 تشنگی اذیت می کنه، عطش نشسته تو گلوت  
 میگن جای تازیانه س، آقا به روی سر و روت  
 چند ساله بین زنجیرا، نشسته در تاب و تپی  
 چند ساله که عزادار روضه‌ی عمه زینبی  
 چند ساله که صحن خونت، پرچم لاله می زنی  
 ناله‌ی غسل کفن، طفل سه ساله می زنی  
 همه می دونن خون ما، وصل به رگهای شماست  
 همه می دونن شونمون، زخمی داغ کربلاست  
 هر جایی بریم آخرش، گرمون توی شور و شین  
 اینه که مستی می کنیم، فقط با ذکر یا حسین  
 \*\*\*روح اله عیوضی\*\*\*

### تب دارترین تب زده‌ی بستر دردم

تب دارترین تب زده‌ی بستر دردم  
 پر سوزترین زمزمه‌ی حنجر دردم  
 رنگ رخ من بر همگان فاش نموده  
 در باغ نبی جلوه‌ی نیلوفر دردم  
 فریاد عطش زد دهن سوخته‌ام تا  
 تر شد لب خشکیده‌اش از ساغر دردم  
 جای عرق از چهره‌ی من زهر چکیده  
 پیغامبر خسته دل باور دردم  
 بر زیر گلوی جگرم دشنه کشیدند

من کشته‌ی تیغ شرر لشکر دردم  
آتش فکند بر قد و بالای سپیدار  
یک ذره‌ی ناچیز ز خاکستر دردم  
خون گریه کند اختر و مهتاب برآیم  
افلاک شده مستمع منبر دردم  
\*\*\* وحید قاسمی \*\*\*

### چشمه‌ای فرات دلتنگی

چشمه‌ای فرات دلتنگی  
اشک‌های تلاطم غم‌هاست  
حال و روز دل شکسته‌ی تو  
از نگاه غریب تو پیداست  
ای غریب مدینه‌ی دوم  
مرد خلوت نشین سامرا  
التماس همیشه‌ی باران  
حضرت عشق التماس دعا  
کوچه‌ی خاکی محله‌ی غم  
در غرور از حضور ساده‌توست  
ولی افسوس شرمگین تو و  
پای پر پینه و پیاده‌ی توست  
آه آقا تو خوب می‌دانی  
که دل بی‌قرار یعنی چه  
پشت دروازه‌های شهر ستم  
آن همه انتظار یعنی چه  
چه به روز دل تو آوردند  
رمق ناله در صدایت نیست  
بگو ای نسل کوثر و زمزم  
بزم شوم شراب جای نیست  
بی‌گمان بین آن همه غربت  
دل تنگ تو نینوایی شد  
روضه‌های کبود تشنه‌ی طلا  
در نگاه تری تداعی شد  
آری آن لحظه ماتم قلبت

بی کسی‌های عمه زینب بود

قاتلت زهر کینه‌ها، نه نه!

روضه خیزرانی لب بود

\*\*\* یوسف رحیمی \*\*\*

## امام حسن عسکری عَلَیْهِ السَّلَام

### مدح و میلاد امام عسکری عَلَیْهِ السَّلَام

#### از پنجشنبه‌های دل من عبور کن

از پنجشنبه‌های دل من عبور کن  
 یک روز جمعه چشم مرا غرق نور کن  
 آقای پنجشنبه؛ مرا هم نگاه کن  
 چشمان خیس و غم زده‌ام را مرور کن  
 چیزی دگر نمانده به هنگامه ظهور  
 ما را در این دقایق آخر صبور کن  
 با آخرین ستاره شبهای انتظار  
 با یازده ستاره تو در ما ظهور کن  
 با اشک صیقلی بده ما را و بعد از آن  
 سنگ سیاه سینه ما را بلور کن  
 ابن الرضای سوم ما یا ابالحسن  
 عیدی بده به دست گدا یا ابالحسن  
 آدم کشیده بود خودش را به التجا  
 غم هم نشسته بود لب جاده فنا  
 کشتی نوح هم به تکسر رسیده بود  
 و می‌تنید یکسره دور و بر بلا  
 موسا که رفت بود به دریا عصا به دست!  
 عیسا مرض بود و به ذکر هو الشفا  
 آتش به قهقهه همه جا گر گرفته بود  
 آن سوخلیل بود و دو چشم پر از دعا  
 آن غصه‌ها و این همه غمها یکی یکی  
 گشتند کو به کو همه جا را جدا جدا  
 تا این که چشمشان همه افتاد سمت تو  
 یا نه! نگاه لطف تو افتاد ابتدا

آن سو نگاه زرد و غم انگیز غصه بود  
 این سو نگاه سبز و سرور آور شما  
 از آن به بعد سائل چشمان تو شدیم  
 و خوانده‌ایم نام تو را سُر من رای  
 از آن به بعد غم که به ما روی می کند  
 ماییم و یک نگاه تو آقای سامرا  
 ابن الرضای سوم ما یا ابالحسن  
 عیدی بده به دست گدا یا ابالحسن  
 تا کوچه‌های سامره مردی نجیب داشت  
 آری هوای شهر فقط بوی سیب داشت  
 شبها که در ترنم سجاده می نشست  
 شبهای عرش حال و هوایی عجیب داشت  
 هرگاه با دعای فرج اوج می گرفت  
 زیر لبش ترنم ام یجیب داشت  
 درد آمد و دوا شد و با یک اشاره گفت:  
 هر گوشه از کلام لبش یک طیب داشت  
 آنقدر کشته شد دل و آنقدر زنده شد  
 با تیغ ابرویی که فراز و نشیب داشت  
 ابن الرضای سوم ما یا ابالحسن  
 عیدی بده به دست گدا یا ابالحسن  
 هر جا که باده هست صفای خمش تویی  
 هر آیه جا که آیه‌ایست ضمیر کمش تویی  
 آدم طمع به کسب مقام شما نمود  
 در صورتی که آب و گل گندمش تویی  
 شهر مدینه شادتر از این نمی شود  
 چونکه به لطف حق حسن دومش تویی  
 فهمیدم از ترنم سرداب سامرا  
 هر جا که جمکران شده شهر قمش تویی  
 خورشید مردمی زمین؛ آسمانترین  
 ای خوش به حال هر که تب مردمش تویی  
 ابن الرضای سوم ما یا ابالحسن  
 عیدی بده به دست گدا یا ابالحسن  
 \*\*\*رحمان نوازی\*\*\*



**کی می‌شود به سامره در «سر من رای»**

کی می‌شود به سامره در «سر من رای»  
گویم به هادی و تو سلام علیکما  
تا روز مرگ جان بدهم در ولایتان  
حب شما طلب بکنم روزی از خدا  
در فضل «ابومحمد»ی ای چشمه کرم  
«ابن الرضا»ست شهرتت ای معدن سخا!  
صاحب لوای عسکر دین است باب تو  
ای مادر عقیفه تو «سوسن» حیا  
ای همچو بومسیلمه کذاب، خصم تو  
تو از کجا و مدعی جاهل از کجا؟  
ای آفتاب یازدهم، سر احمدی  
ای نور از سلاله خورشید ائما  
ای وارث ودیعه زهرا، امام نور  
ای امتداد چشمه تطهیر تا شما  
مسموم زهر خصم ولایت چنان حسن  
مظلوم روزگار تویی مثل مرتضی  
امروز چشم شیعه به صحن و سرای توست  
فرزند نور، ای پسرت حجت خدا!  
در پشت ابر، ماه تمام تو تا به کی؟  
با پای خسته گرم طلب شیعه تا کجا؟  
این الامام؟ یا حسن عسکری، دخیل  
در انتظار سامره توست، کربلا...  
\*\*\*محمد سعید میرزایی\*\*\*

**آن دلبری که بندگی‌ات را روا نوشت**

آن دلبری که بندگی‌ات را روا نوشت  
ما را غلام حلقه به گوش شما نوشت  
روز ازل مربی اشراق عاشقی  
نام ترا به صفحه‌ی دل‌های ما نوشت  
آن خالقی که مهر تو را مهر سینه ساخت  
با لوح دل حدیث ترا آشنا نوشت

با جوهر طلا به شبستان آسمان  
 وصف ترا به خط جلی کبریا نوشت  
 با جان و دل ولایت تو خو گرفته است  
 خلاق عشق بندگی ات را سزا نوشت  
 صدها طواف، بی تو نیارزد به ارزنی  
 چون کعبه را به کوی شما مبتلا نوشت  
 بعد از خدا کریم ترینی امام من  
 از بس خدا به دست کریمت ثنا نوشت  
 آن خالقی که عادت احسان دهد ترا  
 دل را گدای سامره‌ی هل اتا نوشت  
 ما را غلام همت تو آفریده‌اند  
 ریزه خوران دولت تو آفریده‌اند  
 ای از کرشمه‌های تو روی بهار سبز  
 وز غمزه‌ی نگاه تو لیل و نهار سبز  
 تا زیر سایه‌ی تو کند عشق زندگی  
 باشد برای شیعه همه روزگار سبز  
 بی حسن تو بهشت صفایی نمی گرفت  
 جنات تجریست به آن نوبهار سبز  
 ای پرچمت به بام نظام جهان سه رنگ  
 لعل تو سرخ و چهره سپید، اقتدار سبز  
 این دل ز شرب آب ولای تو زنده است  
 باشد همیشه دور و بر چشمه سار سبز  
 از رعد و برق غمزه‌ی مژگان عاشقت  
 ابر بهار و عاطفه‌ی بی‌قرار سبز  
 گل می‌دمد ز مقدم خورشیدی شما  
 پشت لب فلک ز تو ای گل‌گذار سبز  
 بازار سرد منتظران از تو گرم شد  
 دارد هلال شیعه عجب انتظار سبز  
 شیعه دگر بهانه به دشمن نمی دهد  
 با دیدن بقیع دگر تن نمی دهد  
 تو محور حدیث شریف زعامتی  
 چشم و چراغ دین و اساس امامتی  
 احکام اهل بیت به تو می شود درست

در خاندان وحی چه والا اقامتی  
 روشن‌ترین چراغ هدایت به دست تست  
 تو قله‌ی امامت و دین را علامتی  
 ای زاده‌ی خلیل خلیلان بت شکن  
 در آتش فراق چه برد و سلامتی  
 هر چند در حصاری و تبعید جای تست  
 تو مظهر مقاومت و استقامتی  
 ای در برابر همه‌ی کفر یک تنه  
 الحق که مثل فاطمه کوه شهامتی  
 محراب از نماز تو بالا بلند شد  
 ای مقتدای سرو چه خوش قد و قامتی  
 شد خوشه‌ی طلایی گندم ز گونه‌ات  
 ای سفره دار عشق عجب با کرامتی  
 ای نور تو هماره نگهدار شیعیان  
 دلسوزی‌ات امان من النار شیعیان  
 دست قلم به پای ثنایت نمی‌رسد  
 مهر فلک به گرد عبایت نمی‌رسد  
 مهر و مه از افاضه‌ی ذرات نور تست  
 دست ستاره بر کف پایت نمی‌رسد  
 باید سپرد دسن عنان را بدست تو  
 بی تو کسی به مرز هدایت نمی‌رسد  
 آن مدعی که از تو اطاعت نمی‌کند  
 دستش تهیست چون به عطایت نمی‌رسد  
 حتی اگر امارت عالم شود نصیب  
 بی حکم تو کسی به کفایت نمی‌رسد  
 آب حیات چشمه‌ی مهر و محبت  
 به تشنگان بدون عنایت نمی‌رسد  
 تردید در امامت تو هر که می‌کند  
 دستش به ریسمان ولایت نمی‌رسد  
 هر کس که بر ولی شما اعتنا نکرد  
 عهدش به روز عهد و وفایت نمی‌رسد  
 مهدی اگر دعا نکند وای بر دلم  
 دل را اگر صدا نکند وای بر دلم

\*\*\* محمود ژولیده \*\*\*

### زهی آن عبد خدایی که خدایست جلالش

زهی آن عبد خدایی که خدایست جلالش  
صلوات از طرف خالق سرمد به جمالش  
حسن بن علی این نجل جواد بن رضا را  
که درود از علی و فاطمه و احمد و آتش  
هر که بگرفته به رخ آبرو از خاک در او  
اشک شوق آمده در چشمه‌ی چشم آب زلالش  
هر که شد دور از او، گلشن فردوس، حرامش  
هر که شد زائر او، وصل خداوند، حالش  
هر که بی مهر وی آرد به جزا طاعتِ سلمان  
کل طاعت به سر دوش شود کوه و بالش  
او بود عسکری و عسکر او خیل ملایک  
گو بیایند همه دیو صفت‌ها به قتالش  
گرچه در تحت نظر بود، ولی فاتح دل شد  
که روی سینه بود مهدی موعود، مدالش  
خصمش از پا فتد و سر به در آرد ز جهنم  
گرچه یک چند دهد حضرت دادار، مجالش  
سجده بر تربتش آرند چه حور و چه ملایک  
سائل سامره باشد چه نساء و چه رجالش  
هر که رو بر حرمش کرد، جحیم است حرامش  
هر که بر سامره‌اش پشت کند، وای به حالش  
رَف رَفِ عقل کجا و پر پرواز عروجش؟  
بیم دارم که به یک لحظه بسوزد پر و بالش  
ز بهشت حرم سامره‌اش هر که گریزد  
به خدا دیدن گلزار بهشت است محالش  
وجه نادیده‌ی ذات ازلی، مصحف رویش  
شاهکار قلم صنع الهی، خط و خالش  
عوض خشم از او لاله‌ی لبخند ستاند  
هر که با قهر کند روی به میدان جدالش  
این عجب نیست که در عرش زند بانگ تفاخر  
که به دور حرم سامره گردد مه و سالش

صلوات علی و فاطمه و خیل امامان  
 به کمال و به جلال و به جمال و به خصالش  
 گو بگردند ملایک همه جا ملک خدا را  
 نه توان دید نظیرش، نه توان یافت مثالش  
 از خدا تا ابد الدهر جدا مانده و ماند  
 هر که از راه محبت نبرد ره به وصالش  
 خسروان تاج گذارند و دل از تخت بشویند  
 راه یابند اگر یکسره در صفِ نعالش  
 مدح او گر ز خلاق نبود می سزد آری  
 پسرش مهدی موعود زند دم ز مقالش  
 اگر از روی خدایش زند پرده به یک سو  
 مهر با جلوه‌ی خود ذره شود ماه هلالش  
 عالم دل شود آباد به یاد حرم او  
 گرچه کردند خراب از ره کین اهل ضلالش  
 اوست آن بنده که دارد به همه خلاق خدایی  
 او خدا نیست ولی وهم بود مات جلالش  
 قعر دریا و پر کاه خدایا چه بگویم  
 نظم من چون ببرد راه به دریای کمالش؟  
 به جز از مادر و جد و پدر و خیل امامان  
 این محال است، محال است که یابند همالش  
 اوست آن باغ بهاری که خزان دور ز دورش  
 اوست آن مهر فروزان که به حق نیست زوالش  
 ناز بر جنت و فردوس کند در صف محشر  
 گر بود در کفن شیعگیاهی ز نهالش  
 جان نهم در کف ساقی اگر از لطف و عنایت  
 دهدم جام و در آن جام بود عکس خیالش  
 خشک گردیده در این جامه قلم در کف «میثم»  
 چه بیارد؟ چه بگوید به چنین منطق لالش؟  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### از ازل آب و گلم گفت که من کوثری‌ام

از ازل آب و گلم گفت که من کوثری‌ام  
 فاطمی دین و حسینی، حسنی، حیدری‌ام

همه‌ی دلخوشی ام ای گل زهرا علیها/سلام اینست  
 که خوش اقبال از این مرحمت داوری‌ام  
 سر در قصر بهشتی دلم به نوشتند  
 که مسلمان مرام حسن عسکری‌ام  
 چه کسی مثل من دل شده دلبر دارد؟  
 چه کسی مثل تو ای دوست کند دلبری‌ام؟  
 من که مجنونم و آشفته - تو را می‌خوانم  
 سربازار غمت - یوسف من - مشتری‌ام  
 به همه نسل بنی فاطمه سوگند که من  
 تا صف حشر بگویم که علی اکبری‌ام  
 آری آری به خدا کف زدن اینجاست حلال  
 که حسن داده مرا وعده دیدار و وصال  
 آسمان مهر و تولای تو دارد آقا  
 عرش در سینه تمنای تو دارد آقا  
 حور و غلمان بهشت اند گدای نفست  
 باغ رضوان سر سودای تو دارد آقا  
 از شعاع افق چشم تو بالاتر چیست؟  
 ماه سودای قدم‌های تو دارد آقا  
 هل انا آید و آقایی تو می‌خواند  
 جبرئیل آیت غرای تو دارد آقا  
 عرصه محشر و آغاز شفاعت از توست  
 عالمی حسرت فردای تو دارد آقا  
 گوشه صحن و سرایت، حرم آل عباس  
 خاک سرداب گل پای تو دارد آقا  
 زیر پایت نظر افکن که تماشا دارد  
 دل آواره به خاک قدمت جا دارد  
 وای اگر جلوه کنی -! جلوه نکرده اینست  
 هر چه خون است به پای علمت می‌ریزد  
 بی تو خورشید خریدار ندارد یعنی،  
 هر چه نور است ز عرش حرمت می‌ریزد  
 عمر نوح ای همه روح - تو را لازم نیست  
 کشتی نوح از این عمر کمت می‌ریزد  
 از دل خسته خداوند نگیرد غم تو

که سرور از دل دریای غمت می ریزد  
دست خالی نرود هیچکس از درگه تو  
از تهیدستی سائل درمت می ریزد  
تو ابالمهدی (عج) زهرایی (س) و دوم حسنی (ع)  
مجتبای دگر فاطمه (س) - آقای منی  
تا که من چون حسن عسکری (ع) آقا دارم  
ز عیار گل دلبر دل زیبا دارم  
زندگی زیر لوایش چه صفایی دارد!  
روزگار خوشی از این قد و بالا دارم  
با محبت تر از این جمله ندارم در دل  
که به بالای سرم مثل تو بابا دارم  
به وجود تو امام حسن عسکری (ع) است  
که به کنعان دلم یوسف زهرا علیها السلام دارم  
ای بنازم به مقامت که امانت داری  
من امان نامه ز امضای تولا دارم  
حاجت روی جگر گوشه تو ما را کشت  
ای بسا دست تو سل به تو مولا دارم  
مادرت منتظر آمدن مهدی (عج) توست  
صبح میلاد تو هنگامه هم عهدی توست  
سامرا خاک گل ماست خدا می داند  
خاک من از گل مولاست خدا می داند  
نظر از سامره بردار دلم را بنگر  
حرم عسکری اینجاست خدا می داند  
نه من از کوی تو دورم به همین منزل چند  
بعد منزل نه به اینهاست خدا می داند  
حج تویی کعبه تویی در دل من خانه توست  
طوف کوی تو مهیاست خدا می داند  
حرم و گنبد و گل دسته تو در عرش است  
عرش زوار دل ماست خدا می داند  
طلب و دعوت و همت همگی نزد شماست  
ورنه دل قافله پیماست خدا می داند  
بین ما نیست کمی فاصله یابن الهادی (ع)  
جز من و گرد همین قافله یابن الهادی (ع)

\*\*\*محمود ژولیده\*\*\*

### باز دل شکسته‌ام نوای دیگر آورد

باز دل شکسته‌ام نوای دیگر آورد  
پرده‌ی بهتری زند، نغمه‌ی خوش تر آورد  
لنالی کلام را ز طبع من بر آورد  
مگر ثنای عسکری حجت داور آورد  
که آگه از مقام او، کسی به جز اله نیست  
نسیم درک و عقل را در این حریم راه نیست  
\*\*\*\*\*

### عبد خدا که داده حق، خدایی از عبادتش

عبد خدا که داده حق، خدایی از عبادتش  
بسته شده به طوق جان سلسله‌ی ارادتش  
رام شده وحوش هم، به درگه سیادتش  
حقیقت غدیر خم، جلوه گر از ولادتش  
ولادتش به هشتم ربیع ثانی آمده  
جهان پیر را از این مژده، جوانی آمده  
\*\*\*\*\*

### به سامرا نظر کن و جلوه‌ی ذوالکرام بین

به سامرا نظر کن و جلوه‌ی ذوالکرام بین  
قران مهر و ماه را در این خجسته شام بین  
باب امام عصر را فراز دست مام بین  
دهم اما را به بر یازدهم امام بین  
چشم علی منور از جمال ماه پاره‌اش  
فاطمه کو؟ که بنگرد، بر حسن دوباره‌اش  
\*\*\*\*\*

### نور ولایتش به رخ ردای خلقتش به بر

نور ولایتش به رخ ردای خلقتش به بر  
لوای عصمتش به کف تاج شفاعتش به سر  
بر همه هستی‌اش نظر در همه عالمش گذر



اما هادی‌اش پدر حضرت مهدی‌اش پسر  
 خلاقند چاکرش ملائکند عسکرش  
 هیچ کسی نمی‌رود به ناامیدی از درش  
 \*\*\*\*

### رسالت پیمبران تکیه زده به دوش او

رسالت پیمبران تکیه زده به دوش او  
 درس هدایت بشر زمزمه‌ی سروش او  
 وضع جهان و چشم او راز نهران و گوش او  
 حصار ظلم ظالمان شکسته از خروش او  
 به دوره‌ای که معتمد کرد فزون نفاق را  
 به هم درید سعی او پرده‌ی اختناق را  
 \*\*\*\*

### بهشت علم پرورد آب و هوای گلشنش

بهشت علم پرورد آب و هوای گلشنش  
 اهل کمال، خوشه چین، ز گوشه‌های خرمنش  
 حکیم مانده از سخن، به وقت درس گفتنش  
 امام عصر تربیت، یافته روی دامنش  
 نهال عصمتی چنان بر آورد چنین ثمر  
 درود ما بر آن پدر سلام ما بر این پسر  
 \*\*\*\*

### ساله‌ی پیمبر و مبشر پیام حق

ساله‌ی پیمبر و مبشر پیام حق  
 که دیده بس شکنجه تا زنده شود مرام حق  
 مبین اصول دین مفسر کلام حق  
 داده به دست مهدی‌اش رسالت قیام حق  
 که بعد من امام بر جوامع بشر تویی  
 مهدی منتقم تویی امام منتظر تویی  
 \*\*\*\*

### رفت یکی ز شیعیان به پیشگاه حضرتش

رفت یکی ز شیعیان به پیشگاه حضرتش  
برای حاجتی ولی اذن نداد خجلتش  
امام را بین که چون داشت خبر ز ذلتش  
نخوانده گفت پاسخش نگفته داد حاجتش  
ز یک اشاره از کف امام کامیاب شد  
به قدر احتیاج او خاک طلای ناب شد  
\*\*\*\*

### ای جلوات کبریا جلوه گر از جمال تو

ای جلوات کبریا جلوه گر از جمال تو  
کتاب تفسیر تو خود آیتی از کمال تو  
من که ز پا نشسته‌ام به درگاه جلال تو  
امید رحمتم بود، ز لطف بی‌زوال تو  
«مؤیدم» گدای تو بر آستان مهدی‌ات  
امید آن که خوانی ام ز دوستان مهدی‌ات  
\*\*\*\* سید رضا مؤید \*\*\*\*

### دوباره پای غزل سویتان دوان شده است

دوباره پای غزل سویتان دوان شده است  
حروف واژه عشقم ترانه خوان شده است  
ردیف و قافیه‌هایم فقط به ذوق شماست  
که این چنین همه هم‌رنگ آسمان شده است  
زبان رو به سوی قبله مانده طبعم  
به جان رسیده و انگار پرتوان شده است  
فضای آبی شعرم نثار مقدماتان  
بهار هم به قدوم شما جوان شده است  
نمی ز بارش حُسن شما و آل شما  
کتاب شعر و غزلهای شاعران شده است  
فضای شعر، پر از لطف بی‌کرانه توست  
کرم نما و فرود آ که خانه خانه توست  
چه منتی به سر خلقت خدا داری  
اگر به چشم زمین پای خویش بگذاری  
سحاب رحمتی و پای آسمان خدا

کنار می کشد آن ساعتی که می باری  
فرشتگان همه مبهوت جلوه‌ی رویت  
چه دلربایی ... عجب دلبری ... چه دلداری ...  
تو آخرین گل یاسی که نقش هایت را  
به کوچه باغ قدیمی شهر می کاری  
پس از تو صبح مدینه دگر نخواهد دید  
طلوع نسل خدا را زمان بیداری  
لبان حضرت هادی پر از ترانه توست  
کرم نما و فرود آ که خانه خانه توست  
اگر چه عمر تو ایام کمتری دارد  
ولی به عمر دو صد نوح برتری دارد  
بهشت کوی تو! نه ... نه ... غباری از کویت  
کجا به وعده جنت برابری دارد؟!  
کدام دلبری؟! آن هم به نقد جان دادن  
شبیبه و مثل تو آنقدر مشتری دارد  
دل مریض من آقا اگر چه ناخوش بود  
ولی به لطف تو اوضاع بهتری دارد  
گدای ریزه خور سفره تو سلطان است  
چرا که بر سر خود تاج سروری دارد  
نگاه ماست که دنبال آب و دانه توست  
کرم نما و فرود آ که خانه خانه توست  
خوشا به حال کسی که هوایت باشد  
گدای روز و شب سامریت باشد  
شنید هر که حدیث تو از پس پرده  
همیشه مست کلام خدایت باشد  
عبادت تو میان درندگان یعنی  
جهان به سلطه فرمانروایت باشد  
کسی که در وطنش خانه‌ی رضا دارد  
هلاک کنیه ابن الرضایت باشد  
خوشا به آنکه به یاد ضریح شش گوشت  
مسافر حرم کربلایت باشد  
بیا مرا بطلب، دل پر از بهانه توست  
کرم نما و فرود آ که خانه خانه توست

شما که جود و کرم عادت و مرام شماست  
 گدا همیشه پر از شرم احترام شماست  
 شما که صاحب شیرین ترین اسمائید  
 همیشه روی لب ما طنین نام شماست  
 شما که هیچ زمان حج نرفته‌اید اما  
 هم آب زمزم و هم کعبه تشنه کام شماست  
 شما که حجت حقیق در برابر ما  
 به گفته خودتان فاطمه امام شماست  
 تو را به فاطمه آقا خودت دعایی کن  
 که استجابت، اجزایی از کلام شماست  
 دعا برای فرج نزد آستانه توست  
 کرم نما و فرود آ که خانه خانه توست  
 \*\*\*محمد علی بیابانی\*\*\*

### ز خاک پای تو اول سرشت قلبم را

ز خاک پای تو اول سرشت قلبم را  
 سپس غبار حریمت نوشت قلبم را  
 ز نور معرفت و رحمت و ولایت تو  
 بنا نهاد چنین خشت خشت قلبم را  
 میان مزرعه‌ی سبز استجابت تو  
 کنار چشمه‌ی خورشید کشت قلبم را  
 مرا اسیر تماشای چشمه‌های کرد  
 سپس نهاد میان بهشت قلبم را  
 دخیل پنجره‌های حرم شدم تا حق  
 رها نمود ز کعبه، کنشت، قلبم را  
 خدا گواست که من از ازل گدای توام  
 اسیر رحمت و فضل تو، مبتلای توام  
 ز بس که آهوی چشم تو دلبری کرده  
 دل رمیده‌ی ما را کبوتری کرده  
 من چو ذره کجا و زیارت خورشید  
 نگاه روشن تو ذره‌پروری کرده  
 بهشت چشم رؤوفت چه رونقی دارد  
 که با بهشت خدا هم برابری کرده

فدای عاطفه‌های نگاه پُر مهرت  
 مرام قلب مرا عشق باوری کرده  
 چقدر تازه مسلمان کنار خود داری  
 مسیح چشم تو کار پیمبری کرده  
 شکوه ناب ولایت تویی که دل‌ها را  
 تجلیات نگاه تو حیدری کرده  
 همیشه معجزه‌های تو منجلی بوده  
 همیشه ذکر کثیرت علی علی بوده  
 خدا نهاده در این چشم‌ها صلابت را  
 شکوه و هیبت و آقایی و سیادت را  
 برای اهل زمین آسمانی از فیضی  
 بیار بر دل‌مان کوثر فضیلت را  
 به لطف گوشه‌ی چشم تو حضرت باران  
 خدا گشوده روی خلق باب رحمت را  
 مسیح آل محمد! بزرگ نصرانی  
 چه خوب دیده کرامات چشم‌هایت را  
 چه کودکانه به عزم مصاف می‌آیند  
 نگاه نافذ تو رام کرده خلقت را  
 ز دشمنان خودت هم دریغ نمودی  
 زلال معرفت و زمزم هدایت را  
 تمام همت این بود که بفهمانی  
 به شیعه سر بقاء، معنی ولایت را  
 چقدر گفتی از آن آفتاب پشت ابر  
 حکایت ولی و انتظار و غیبت را  
 خوشا کسی که دمی غائب از حضورش نیست  
 حجاب خود نشده بی نصیب نورش نیست  
 شده است مرقد تو اعتبار سامرا  
 شکوه گنبد زردت وقار سامرا  
 به یمن مقدمت آقا طواف می‌کردند  
 تمام ارض و سما در مدار سامرا  
 فرشتگان مقرب مسافران تواند  
 شهود می‌چکد از جلوه زار سامرا  
 غبار مقدمت ای عشق جای خود دارد

که طویلیای نگاهم غبار سامرا  
 گرفته قلب من خسته آشیان امشب  
 در آستان تو، گوشه کنار سامرا  
 اگر چه لایق وصل تو نیستم اما  
 ز دست رفته دلم در جوار سامرا  
 به عشق دیدن سرداب می تپد هر دم  
 دل شکسته دل بی‌قرار سامرا  
 غروب جمعه نگاهم به راه موعودیست  
 کنار جاده‌ی چشم انتظار سامرا  
 طلوع می کند آخر سلاله‌ی خورشید  
 ز راه می رسد آخر بهار سامرا  
 کبوتر دل من را تو جمکرانی کن  
 مرا به لطف خودت صاحب الزمانی کن  
 \*\*\*قاسم نعمتی\*\*\*

### ساقی بیاورید که بزمی به پا کنیم

ساقی بیاورید که بزمی به پا کنیم  
 ساغر بیاورید که قدری صفا کنیم  
 مطرب بیاورید که تا خط خویش را  
 از خط پیروان طریقت جدا کنیم  
 عمری نماز پشت سر شیخ خوانده‌ایم  
 حالا شبی به پیر مغان اقتدا کنیم  
 خواندم دعا به مسجد و حاجت روا نشد  
 یکبار بین میکده امشب دعا کنیم  
 یک خمره نه، دو خمره نه، تا یازده رسید  
 ما آمدیم تا که ز دل عقده وا کنیم  
 حالا که نام پاک تو اکسیر واقعیت  
 با ذکر یا حسن مس دل را طلا کنیم  
 وقتی که مرده را نگهت زنده می کند  
 با ید تو را مسیح پیمبر صدا کنیم  
 حریم و زیر دین نگاه تو رفته‌ایم  
 آقا چگونه قرض شما را ادا کنیم؟  
 حالا که بی‌ولای تو طاعات باطل است

باید نماز و روزه‌ی خود را قضا کنیم  
 فرموده‌اید شیعه به دوزخ نمی‌رود  
 پس هر چه خواستیم گناه و خطا کنیم؟!  
 وقتی به خاطر تو، به ما شان می‌دهند  
 دیگر چه احتیاج که در دین ریا کنیم  
 زهرا اگر اجازه دهد در بهشت هم  
 خدمت به خاندان شریف شما کنیم  
 تمار شهرِ عشق علی باش ای رفیق  
 تا این که پای دار غمش گریه‌ها کنیم  
 گیرم که تو حبیب نبودی، زهیر باش  
 تا این که زیر تیغ جنون جان فدا کنیم  
 در باب نوکری به مقامی نمی‌رسیم  
 تنها اگر به سینه زدن اکتفا کنیم  
 ما را غلام قصر خودت کن که در بهشت  
 شب‌های جمعه روضه برایت به پا کنیم  
 \*\*\*و حید قاسمی\*\*\*

### شهادت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

#### امروز دیگر سامرا مثل یتیمی

امروز دیگر سامرا مثل یتیمی  
 امروز دیگر سامرا آقا نداری  
 در آسمان آفتابی نگاهت  
 آن گنبدی که داشتی حالا نداری  
 \*\*

دیروز از بال و پر پروانه تو  
 دیدیم زیر خاک‌ها خاکسترش را  
 عیبی ندارد مرقدت گنبد ندارد  
 جبریل می‌سازد برایت بهترش را  
 \*\*

ای کاش در اینجا مجالی دست می‌داد  
 پای گلوی بیصدای تو بمیرم  
 یک حجره و یک بستر و یک باغ لاله

خیلی دلم می‌خواست جای تو بمیرم

\*\*

با چشم‌هایی که کبود و تار هستند  
روی پسر را بیش از این دیدن محال است  
ای تشنه لب با لرزش دستی که داری  
آب از لب این ظرف نوشیدن محال است  
\*\*

وقتی لب این کاسه پر آب آقا  
بر آستان تشنه‌ی دندانان خورد  
از شدت برخورد این ظرف سفالی  
انگار لب‌های کبودت خیزران خورد  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### یازده بار جهان گوشه‌ی زندان کم نیست

یازده بار جهان گوشه‌ی زندان کم نیست  
کنج زندان بلا گریه‌ی باران کم نیست  
سامرایی شده‌ام، راه گدایی بلدم  
لقمه نانی بده از دست شما نان کم نیست  
قسمت کعبه نشد تا که طوافت بکند  
بر دل کعبه همین داغ فراوان کم نیست  
یازده بار به جای تو به مشهد رفتم  
بپذیرش به خدا حج فقیران کم نیست  
زخم دندان تو و جام پر از خون آبه  
ماجراییست که در ایل تو چندان کم نیست  
بوسه‌ی جام به لب‌های تو یعنی این بار  
خیزران نیست ولی روضه‌ی دندان کم نیست  
از همان دم پسر کوچکتان باران شد  
تا همین لحظه که خون گریه‌ی باران کم نیست  
در بقیع حرمت با دل خون می‌گفتم  
که مگر داغ همان مرقد ویران کم نیست  
\*\*\*سید حمیدرضا برقی\*\*\*

غربت شهر سامرا، غصه‌ی هر شب منه



غربت شهر سامرا، غصه‌ی هر شب منه  
 عکس خرابی حرم، آتیش به جونم می‌زنه  
 گرد و غبار حرمت، سرمه چشم نوکرات  
 خیلی غریبی آقا جون، بگو چی شد کبوترات؟  
 شب شهادت آقا، می‌خوام یه آرزو کنم  
 کاشکی می‌شد با مژه هام، مرقدت جارو کنم  
 آقا بذار که جونمو، با هروله فدات کنم  
 آقا بذار که روم بشه، تو قیامت صدات کنم  
 سینه زدن با عاشقات، نماز مستی منه  
 این سینه‌ی خسته باید، یه روز برا تو بشکنه  
 تو حلقه‌ی سینه زنی، وقتی برات شور می‌گیرم  
 پاک میشه زنگار دلم، آینه میشم نور می‌گیرم  
 این گریه‌ها روز حساب، توشه‌ی کوله بارمه  
 این سینه کبود شده، مدال افتخارمه  
 بندگی رو یادم دادی، با راه و رسم نوکریت  
 معنی عشق فهمیدم، با اون نگاه دلبریت  
 معجزه کردی آقا جون، که عاشق خدا شدم  
 یه تیکه مس بودم که با، نگاه تو طلا شدم  
 \*\*\*و حید قاسمی\*\*\*

### امروز با تمام توان گریه می‌کنیم

امروز با تمام توان گریه می‌کنیم  
 همراه با امام زمان گریه می‌کنیم  
 در پشت دسته‌های عزا سوی سامرا  
 در لابلای سینه‌زنان گریه می‌کنیم  
 شاید نماز ظهر رسیدیم در حرم  
 آن لحظه با صدای اذان گریه می‌کنیم  
 آقا اگر به مرقدشان را همان دهند  
 در روضه‌ی مبارکشان گریه می‌کنیم  
 در غصه اسارت مردی که سالها  
 از او نبوده نام و نشان گریه می‌کنیم  
 بر لحظه‌ای که آب طلب کرد آن امام  
 ما نیز یاد تشنه لبان گریه می‌کنیم

هم در گریز روضه موسی بن جعفریم  
 هم یاد آن شکنجه گران گریه می کنیم  
 هم در مسیر کوفه و هم در مسیر شام  
 با روضه‌های عمه‌شان گریه می کنیم  
 خیلی به پیش چشم من این صحنه آشناست  
 وقتی نشسته‌ایم چنان گریه می کنیم  
 شبهای جمعه نیز همین گونه کربلا  
 ما پا به پای مادرمان گریه می کنیم  
 اذن دعا دهید که پایان روضه است  
 تا انتهای مجلس‌تان گریه می کنیم  
 در ذکر «یا حمیدُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ» یم  
 تا می‌رسیم آخر آن گریه می کنیم  
 \*\*\*امیر حسین الفت\*\*\*

### ای قبله حرم، حرمِ سامرای تو

ای قبله حرم، حرمِ سامرای تو  
 بیت الولای دل حرم با صفای تو  
 قرآن یگانه دفتر مدح و ثنای تو  
 روح ملک کبوترِ صحن و سرای تو  
 آیینی جمال خداوند سرمدی  
 فرزند پاک چار علی، سه محمدی  
 رضوان بدان جلال و شرف سائل درت  
 خورشید سجده برده به صحن مطهرت  
 روح رضاست در نفس روح پرورت  
 نامت حسن نه بلکه حسن پای تا سرت  
 میراث زهد و نور هدایت ز هدایت  
 علم امام هشتم و جود جوادیت  
 معصوم سیزده ولی الله ذوالمنن  
 ابن الرضای سومی و دومین حسن  
 گل ریزد از بهشت به خاکت چمن چمن  
 شرمنده در ثنای تو از کوچکی سخن  
 دُر کلام و لعل لب گوهری کجا  
 وصف ابا محمد بن العسکری کجا

انوار ده امام درخشد ز روی تو  
 یادآور رسول خدا خُلق و خوی تو  
 زیباترین دعای ملک گفتگوی تو  
 مسجود جن و انس بود خاک کوی تو  
 بحری که در صدف، دُر جان پرورد تویی  
 در دامنش امام زمان پرورد تویی  
 ویرانه‌ی مزار تو مسجود آسمان  
 قبر تو کعبه دل و صحنه مطاف جان  
 زوآر هر شب حرمت صاحب الزمان  
 کوری چشم دشمنت ای قبله‌ی جهان  
 تنها نه سامره، همه عالم دیار توست  
 هر جا رویم در بغل ما مزار توست  
 قبر مطهر تو اگر چه خراب شد  
 یا بر حریم تو ستم بی حساب شد  
 و آن دلربا ضریح نهان در تراب شد  
 هر چند قلب شیعه از این غم کباب شد  
 هر روز قبه تو فروزنده‌تر شود  
 جاه و جلال و مرتبه‌ات زنده‌تر شود  
 ای نه سپهر فرش رفیع عبادت  
 ای لطف و جود و مرحمت و بذل، عادت  
 اقرار کرده دشمن تو بر سیادت  
 یاد آدمم به فصل جوانی شهادت  
 ای زخم دل هماره فزون از ستاره‌ات  
 از ما سلام بر جگر پاره پاره‌ات  
 با آن که در محاصره بودی تو سالها  
 دیدی ز دشمنان، غم و رنج و ملالها  
 کردند با تو از ره طغیان جدالها  
 دادی به شیعه عزت و قدر و جلالها  
 نور ولایت ز دل حبس ای شگفت  
 چون آفتاب یک سره آفاق را گرفت  
 داغت به قلب شیعه شراری عظیم شد  
 خون بر دلت ز کینه‌ی اهل جحیم شد  
 روح تو در بهشت الهی مقیم شد

با رفتن تو حضرت مهدی (عج) یتیم شد  
یا بن الحسن از این همه بیداد، الامان  
عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان  
ای عدل تو زوال ستم گستری بیا  
نادیده کرده بر همه روشنگری بیا  
ای آخرین در صدف کوثری بیا  
ای نور دیده‌ی حسن عسکری بیا  
تا کی فراق روی تو آتش به جان زند  
تا کی به شیعه خصم تو زخم زبان زند  
ای خواننده جن و انس و ملک پیر و مقتدات  
تو جان جان عالمی و جان ما فدات  
خُلق علی و خلق نبی جلوه‌ی خدات  
میثم به این دو مصرع نیکو دهد ندات  
یا صاحب الزمان به ظهورت شتاب کن  
عالم ز دست رفت تو پا در رکاب کن  
\*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### رسانده زهر جفا تا به چرخ آه مرا

رسانده زهر جفا تا به چرخ آه مرا  
گرفته است ز کف معتمد رفاه مرا  
به زندگانی من نیز زهر خاتمه داد  
به دست و پیکر لرزان بین گواه مرا  
رسیده بر لب بام آفتاب زندگیم  
بخوان غلام من از پشت پرده ماه مرا  
بیا امید دلم مهدیم دگر مگذار  
تو بیش از این به رهن منتظر نگاه مرا  
بیا و آب بنوشان تو بر پدر دم مرگ  
که نیست تاب و توان جسم همچو کاه مرا  
تو در برم بنشین تا مگر که بنشانی  
ز اشک دم به دم خود شرار آه مرا  
به غربت تو و مظلومی تو می سوزم  
چو گیرد آتش بیداد جایگاه مرا  
\*\*\*سید رضا مؤید\*\*\*

## ای در جگر شیعه شررهای غم تو

ای در جگر شیعه شررهای غم تو  
 ای ارث تو از مادر تو عمر کم تو  
 با آنکه بود عرش به ظل علم تو  
 خم شد کمر چرخ ز بار الم تو  
 دارند به یادت همه در سینه فغان‌ها  
 با آنکه وجودت همه جا تحت نظر بود  
 از نور تو لبریز دل جن و بشر بود  
 وز علم تو دشمن را احساس خطر بود  
 هر جا که خبر بود، فقط از تو خبر بود  
 پیوسته تو را قوت و غذا خون جگر بود  
 پر بود دلت روز و شب از درد نهان‌ها  
 افسوس که شد گلشن عمر تو خزانی  
 آه ای جگرت سوخته از سوز نهانی  
 دادند تو را زهر در ایام جوانی  
 جان شد به لبت از ستم دشمن جانی  
 شد کار محبان ز غمت مرثیه خوانی  
 جوشید شرار از نفس مرثیه خوان‌ها  
 بگذار که با سوز جگر یار تو باشم  
 بگذار که پیوسته گرفتار تو باشم  
 هر چند که خوارم چه شود خار تو باشم  
 افتاده به خاک ره زوار تو باشم  
 با مهدی موعود عزادار تو باشم  
 هر چند بود شرح غمت فوق بیان‌ها  
 من «میشم» و شیفته‌ی دار شمایم  
 مداح شما نه سگ دربار شمایم  
 یک عمر گدای سر بازار شمایم  
 خود هیچم و با هیچ، خریدار شمایم  
 گفتم که شوم یار شما، عار شمایم  
 دارم به سر شانیه بسی کوه زیان‌ها  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

## ای نخل ریاض علوی برگ و برت سوخت

ای نخل ریاض علوی برگ و برت سوخت  
از آتش بیداد ز پا تا به سرت سوخت  
ای یازدهم اختر پر نور ولایت  
خورشید ز هجر رخ همچون قمرت سوخت  
ای پاره قلب نبی و زاده زهرا  
از آتش زهر ستم و کین جگرت سوخت  
از داغ جهان سوز تو در دشت محبت  
چون لاله سوزان دل مهدی پسرت سوخت  
چون مشعل افروخته در سوگ و عزایت  
ای وای دل مهدی نیکوسیرت سوخت  
در فصل شباب از ستم و کینه دشمن  
چون شمع شب افروز ز پا تا به سرت سوخت  
ای جان جهان «حافظی» سوخته دل گفت  
قلب همه از داغ دل پر شررت سوخت  
\*\*\*محسن حافظی\*\*\*

### ز چشم پر گهر من خدا خبر دارد

ز چشم پر گهر من خدا خبر دارد  
ز جان پر شرر من خدا خبر دارد  
که بود معتمد و ظلم او چگونه شکست  
ز کینه بال و و پر من خدا خبر دارد  
ز هم زمانی با سه خلیفه در شش سال  
چه آمده به سر من خدا خبر دارد  
ز سوز زهر شرر ز چگونه می گذرد  
ز شام تا سحر من خدا خبر دارد  
شرار زهر ستم همچو شمع آیم کرد  
ز سوزش جگر من خدا خبر دارد  
میان این همه دشمن چه ها کند مهدی؟  
ز غربت پسر من خدا خبر دارد  
ز بعد من برسد غیبت خدایی او  
ز صبر منتظر من خدا خبر دارد  
\*\*\*سید رضا مؤید\*\*\*

### می‌زند آتش به قلبم سوز داغ عسکری

می‌زند آتش به قلبم سوز داغ عسکری  
گیرد امشب اشک من هر دم سراغ عسکری  
شد به سن کودکی فرزند دل‌بندش یتیم  
گشت دُر اشک مهدی چلچراغ عسکری  
در دل صحرای غم‌ها و به دشت سرخ عشق  
لاله سان شد قلب ما خونین ز داغ عسکری  
بس که اندوه فراوان دید از جور خسان  
شد لبالب از می‌غم‌ها ایاغ (= جام) عسکری  
با گلاب اشک و با سوز درون گوید سخن  
«حافظی» آن بلبل خوش‌خون باغ عسکری  
\*\*\*محسن حافظی\*\*\*

### پدری در دم مرگ است و به بالین پسرش

پدری در دم مرگ است و به بالین پسرش  
پسری اشک فشان است به حال پدرش  
پدری جام شهادت به لبش بوسه زده  
پسری سوخته از داغ مصیبت جگرش  
پسری را که بود نبض دو عالم در دست  
شاهد داغ پدر آه و دل و چشم ترش  
حسن العسکری از زهر جفا می‌سوزد  
حجّه ابن‌الحسن از غم شده گریان به برش  
چار ساله پسری مانده و صدها دشمن  
که خداوند نگه دارد و از هر خطرش  
دشمن افکنده ز پا نخل امامت را باز  
کند اندیشه به نابودی یکتا ثمرش  
خانه را که عدو دست به غارت زده است  
اتش ظلم بر افروخته از بام و درش  
آه از آن روز که شد غیبت مهدی آغاز  
غیبتی را که بود خون شهیدان اثرش  
آنکه امروز جهان زنده و قائم از اوست  
بار الها که مؤید نفتد از نظرش  
\*\*\*سید رضا مؤید\*\*\*

## امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

### آغاز امامت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

#### زلفت اگر نبود، نسیم سحر نبود

زلفت اگر نبود، نسیم سحر نبود  
گمراه می شدیم نگاهت اگر نبود  
مهر شما به داد تمنای ما رسید  
ورنه پل صراط، چنین بی خطر نبود  
تعداد بی نظیری تان روی این زمین  
از چهارده نفر به خدا بیشتر نبود  
پیراهن، اشتیاق نسیمانه‌ای نداشت  
تا چشم‌های حضرت یعقوب تر نبود  
بی تو چه گویمت که در این خاک سرزمین  
صدها درخت بود ولیکن، ثمر نبود  
ای آخرین بهار چرا دیر کرده ای؟!  
ای مرد با وقار چرا دیر کرده ای؟!  
این جشن‌ها برای تو تشکیل می شود  
این اشک‌ها برای تو تنزیل می شود  
رفتی، برای آمدنت گریه می کنم  
چشمانمان به آینه تبدیل می شود  
بوی خزان گرفته‌ی پاییز می دهد  
سالی که بی نگاه تو تحویل می شود  
ایمان ما که اکثراً از ریشه ناقص است  
با خطبه‌های توست که تکمیل می شود  
تقویم را ورق بزن و انتخاب کن  
این جمعه‌ها برای تو تعطیل می شود  
ای آخرین بهار چرا دیر کرده ای؟!  
ای مرد با وقار چرا دیر کرده ای؟!  
ای آخرین تو سل خورشید بام‌ها  
ای نام تو ادامه‌ی نام امام‌ها  
می خواستم بخوانمت اما نمی شود  
لکنت گرفته‌اند زبان کلام‌ها



ما آن سلام اول ادعیه‌ی تویم  
 چشم انتظار صبحِ جواب سلام‌ها  
 آقا چگونه دست تو سل نیاوریم  
 وقتی گدا به چشم تو دارد مقام‌ها!  
 از جا نماز رو به خدا و بهشتی‌ات  
 عطری بیاورید برای مشام‌ها  
 ای آخرین بهار چرا دیر کرده‌ای؟!  
 ای مرد با وقار چرا دیر کرده‌ای؟!  
 آقا بیا که میوه‌ی ما کال می‌شود  
 جبریل مان بدون پر و بال می‌شود  
 در آسمان و در شب شعر خدا هنوز  
 قافیه‌های چشم تو دنبال می‌شود  
 یعنی تو آمدی و همه گرم دیدند  
 وقتی کنار پنجره جنجال می‌شود  
 روز ظهور نوبت پرواز می‌رسد  
 روز ظهور بال همه بال می‌شود  
 بیش از تمام بال و پر یا کریم‌ها  
 دست کبود فاطمه خوشحال می‌شود  
 ای آخرین بهار چرا دیر کرده‌ای؟!  
 ای مرد با وقار چرا دیر کرده‌ای؟!  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### نخستین نقش عالم یا علی بود

نخستین نقش عالم یا علی بود  
 تمام اسم اعظم یا علی بود  
 ملائک را پس از ذکر خداوند  
 زهر ذکری مقدم یا علی بود  
 چو جان در پیکر آدم دمیدند  
 همان دم ذکر آدم یا علی بود  
 از آن شد بر خلیل آتش گلستان  
 که ذکر او دما دم یا علی بود  
 اگر آن بت شکن بر کف تبر داشت  
 همان نقش تبر هم یا علی بود

عصا در دست موسی یا علی گفت  
 دم عیسی ابن مریم یا علی بود  
 از آن شد بطن ماهی جای یونس  
 که ذکرش در دل یم یا علی بود  
 به چاه و تخت شاهی ذکر یوسف  
 چه در شادی چه در غم یا علی بود  
 اگر موسی کلیم الله گردید  
 کلام او مسلم یا علی بود  
 دعای حاجیان در گرد کعبه  
 صدای آب زمزم یا علی بود  
 به بام آسمان از صبح آغاز  
 فلک را نقش پرچم یا علی بود  
 چو هنگام ولادت گریه کردم  
 به صورت نقش اشکم یا علی بود  
 کجا می سوخت شیطان گر ندایش  
 در اعماق جهنم یا علی بود  
 نمی شد خلق، دوزخ گرز آغاز  
 ندای خلق عالم یا علی بود  
 ز بِسْمِ اللّٰهِ تفسیرش عیان است  
 که قرآن مجسم یا علی بود  
 از اول تا به آخر هر چه خواندیم  
 تمام شعر میثم یا علی بود  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### امشب در میخانه حق است که کوبیدن

امشب در میخانه حق است که کوبیدن  
 لعل لب ساقی را حیف است نبوسیدن  
 گر مستم و هوشیارم، گر خوابم و بیدارم  
 کارم همه شب اینست بر گرد تو گردیدن  
 ای شیر نجف حیدر وی شاه شمع حیدر  
 خوب است ز دست تو یک بادیه نوشیدن  
 ای پیر معارج تو وی باب حوائج تو  
 خوب است چنان باده در خم تو جوشیدن

ای کوه معانی تو ای بانگ ترانی تو  
ای پیر و جوانی تو ای عمق پرستیدن  
...

تو کیستی ای مولا سقا و ابالسقا  
استاد ابوفاضل در آب نوشیدن  
چون بر لب آب افتاد زینب چو رباب افتاد  
شد رخت اسارت را آماده‌ی پوشیدن  
\*\*\*محمد سهرابی\*\*\*

### مهدی که عالمند رهین کرامتش

مهدی که عالمند رهین کرامتش  
سر زد طلوع صبح نخست امامتش  
همچون لباس کعبه که بر کعبه زینت است  
زیبا بود لباس امامت به قامتش  
امروز شد امام ولی بوده است و هست  
تا صبح روز حشر به عالم زعامتش  
برخیز و از سرور جهان را به هم بزن  
از «انما ولیکم الله» دم بزن  
آتش به باغ دل همه «بردا سلام» شد  
صبح ستمگران همه از یاس شام شد  
وجد و سرور و شادی و عیش و خوشی حلال  
اندوه و درد و رنج و مصیبت حرام شد  
پیغام بر تمام ستمدیدگان برید  
مهدی امام بود و دوباره امام شد  
خورشید عدل و داد جهان گستر آمده  
گویی دوباره بعثت پیغمبر آمده  
در چشم خلق نور هدایت مبارک است  
بر خاک خشک بحر عنایت مبارک است  
آیات نصر بر ورق لاله‌ها ببین  
در باغ عصر این همه آیت مبارک است  
آید ندا ز سامره بر عالم وجود  
با این بیان که عید ولایت مبارک است  
همت کنید در فرج آل فاطمه

بیعت کنید با پسر عسکری همه  
 خیزید تا به گمشدگان رهبری کنیم  
 بر خلق آسمان و زمین سروری کنیم  
 اول صلا به خیل ستمدیدگان زده  
 آنگه ز اهل بیت پیام آوری کنیم  
 آریم رو به سامره آنگه ز جان و دل  
 تجدید عهد با پسر عسکری کنیم  
 فرمان عدل و داد به خلق جهان دهیم  
 تا دست خود به دست امام زمان دهیم  
 پاینده تا قیام قیامت قیام ما  
 گردون زده است سکه عزت به نام ما  
 چون نور افتاب که تابد بر آنچه هست  
 پیداست مجد و سروری و احترام ما  
 ما را خدا ائمه گیتی قرار داد  
 گردید تا که یوسف زهرا امام ما  
 (میثم)، وجود غرق به دریای نور اوست  
 هر چند غایب است جهان در حضور اوست  
 \*\*\*استاد سازگار\*\*\*

### سامره امشب تماشایی شده

سامره امشب تماشایی شده  
 جنت گل‌های زهرایی شده  
 لحظه لحظه، دسته دسته از فلک  
 همچو باران از سما بارد ملک  
 می‌زنند از شوق دائم بال و پر  
 در حضور حجت ثانی عشر  
 ملک هستی در یم شادی گم است  
 بعثت است این، یا غدیر دوم است  
 یوسف زهرا به دست داورش  
 می‌نهد تاج امامت بر سرش  
 عید «جاء الحق» مبارک بر همه  
 خاصه بر سادات آل فاطمه  
 عید آدم عید خاتم آمده

عید مظلومان عالم آمده  
 عید قسط و عید عدل و دادهاست  
 لحظه‌هایش را مبارک بادهاست  
 عید قرآن، عید عترت، عید دین  
 عید زهرا و امیرالمؤمنین  
 عید یاران فداکار علیست  
 عید محسن، اولین یار علیست  
 عید فتح «میثم تمار» هاست  
 عید عمرو مالک و عمارهاست  
 عید مشتاقان سرمست حسین  
 عید ذبح کوچک دست حسین  
 عید باغ یاسمن‌های کبود  
 عید شادی بدن‌های کبود  
 عید سردار رشید علقمه  
 عید سقای شهید علقمه  
 عید ثارالله و هفتاد و دو تن  
 عید سربازان بی غسل و کفن  
 عید هجده آفتاب نوک نی  
 کرده نوک نی چهل معراج طی  
 عید طاها عید فرقان عید نور  
 عید قرص ماه در خاک تنور  
 عید عزت عید مجد و افتخار  
 عید مردان بزرگ انتظار  
 آی مهدی دوستان! عید شماست  
 این شعاع حسن خورشید شماست  
 آنکه باشد عدل و داد حیدرش  
 حق نهاد تاج امامت بر سرش  
 وعده فیض حضور آید به گوش  
 مژده روز ظهور آید به گوش  
 تا کند محکم اساس کعبه را  
 کعبه پوشیده لباس کعبه را  
 می کشد چون شیر حق از دل خروش  
 می رسد از کعبه آوایش به گوش

می برد از دل شکیب کعبه را  
 می کشد اول خطیب کعبه را  
 روی او آئینه روی خداست  
 پشت او محکم به نیروی خداست  
 پیش رو خوبان عالم، لشکرش  
 پشت سر دست دعای مادرش  
 بر سرش عمامه پیغمبر است  
 ذوالفقارش ذوالفقار حیدر است  
 پرچمش پیراهن خون خداست  
 نقش آن رخسار گلگون خداست  
 رشته هایش از رگ دل پاک تر  
 از گل پرپر شده صدچاک تر  
 حنجر او نینوای زینب  
 نعره‌ی او «یا لثارات الحسین»  
 اشک چشمش خون هفتاد و دو تن  
 چهره: تصویر حسین است و حسن  
 خیمه اش آغوش حی دادگر  
 مقدمش چشم قضا، دوش قدر  
 عدل از نور جمالش منجلی  
 پایتختش کوفه مانند علی  
 آسمان پروانه‌ای دور سرش  
 خلق پندارند خود را در برش  
 آسمان چون حلقه در انگشت او  
 ملک امکان قبضه‌ای در مشت او  
 فرش راه لشکرش بال ملک  
 جای سم مرکبش دوش فلک  
 مکه را بستاند از نا اهل‌ها  
 بشکنند پیشانی از بوجهل‌ها  
 شیعه گردد حکمران در آب و گل  
 کوری این بازهای کور دل  
 عید موسا و عصا و اژدهاست  
 عید مرگ فرقه‌ی باب و بهاست  
 ای امام عصر عاشوراییان

ای امید آخر زهرایان  
ای به عهد مهدویت مهد ما  
ای نفس‌هایت دعای عهد ما  
عمر ما بی تو به سر آمد بسی  
ای پناه شیعه تا کی بی کسی  
تو به ما بینایی و ما از تو کور  
تو به ما نزدیکی و ما از تو دور  
ای ز چشم ما به ما نزدیک‌تر  
تا دل دشمن شود تاریک‌تر  
چند میثم با تو نزدیک از تو دور؟  
سیدی مولایی عجل لظهور  
\*\*\*استاد سازگار\*\*\*

## مدح و میلاد امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

### دیشب قلم در دسته‌ایم بی‌قراری کرد

دیشب قلم در دسته‌ایم بی‌قراری کرد  
صحن ورق‌های سپیدم را بهاری کرد  
دیشب که روح شعر از امید خالی بود  
تا نامت آمد باز میل ماندگاری کرد  
با واژه‌ها حرف دلم را تا زدم دیدم  
مضمون به مضمون عشق را با خویش جاری کرد  
ناگاه شوری در درون من به پا گشت و  
در خاطرَم یاد آوری روزگاری کرد...  
...که قلب کعبه شور ابراهیم را حس کرد  
بیت خدا را دست حق از نار عاری کرد  
جبریل که آن روز و آن جا گفت جاء الحق  
روز ظهورت هم به دنیا گفت جاء الحق  
امشب تماماً حس من پرواز می‌گردد  
چنگ دلم با تار مویی ساز می‌گردد  
داوود می‌خواند نوای نای من از عشق  
صوت کریمه حنجرم آواز می‌گردد  
امشب ز خود بیرونم و در خویش می‌رقصم

جان مست ناز دلبری طناز می گردد  
 صبح سپید آخرین موعود می آید  
 یا شام تار غیبتی آغاز می گردد  
 انگار امشب هم به ما شادی نمی آید  
 آخر نمی دانیم او کی باز می گردد  
 اما جدا از حرف‌های تلخ هجرانش  
 شادیم ما از مقدم آدینه بارانش  
 آن شب عروس فاطمه مهمان کوثر بود  
 آن شب گل نرگس گل دامن کوثر بود  
 آن شب ز عطر رازقی عالم طراوت داشت  
 زیرا زمان بارش باران کوثر بود  
 آن شب ز جام عشق نرجس را چشانیدند  
 از باده‌ای کز چشمه‌ی جوشان کوثر بود  
 آن شب مُسَلِّم لیلَةُ القدر خدا بود و  
 وقت نزول آخرین قرآن کوثر بود  
 آن شب زمین سامره بر خویش می‌بالید  
 زیرا که مهد یوسف کنعان کوثر بود  
 آن یوسفی که خلق و خوی فاطمی دارد  
 بر گونه‌ی سرخس نشانی هاشمی دارد  
 هر کس که آقا بود آقای دو دنیا نیست  
 هر کس که لیلا بود جایش در دل ما نیست  
 هر کس که منجی بود در وقت ظهور او  
 سربازهای پا رکابش خضر و عیسی نیست  
 ما را نگاه توست لایق می‌کند ورنه  
 هر قطره‌ای که لایق امواج دریا نیست  
 یوسف خودش این را نوشت و پاش امضا کرد  
 هر یوسفی که یوسف کنعان زهرا نیست  
 بس که جمالت مثل قرص ماه می‌ماند  
 یوسف ز شرمت باز هم در چاه می‌ماند  
 تکیه بزن بر کعبه، کن فریاد نامت را  
 فریاد کن فریاد کن حُسن تمامت را  
 بر گو انا المهدی، انا بن الفاطمه، حیدر  
 بلکه بفهمد عالمی اوج مقامت را



خورشید زهرا آسمان را آفتابی کن  
 تا روی تو کامل کند نور امامت را  
 برگرد و مرهم باش بر زخم دل زهرا  
 تا حس کند زخم عمیقش التیامت را  
 یا لثارات الحسین پرچم سرخت  
 دنیا ببیند در مدینه انتقامت را  
 در کربلا از عاشقانت میزبانی کن  
 بر منبر از فضل عمویت مدح خوانی کن  
 ما بی قراریم و قراری چون شما داریم  
 ما فصل سردیم و بهاری چون شما داریم  
 در جاده‌های غربت و تنهایی دنیا  
 امیدواریم و سواری چون شما داریم  
 قدرت به دست ماست تا وقتی شما هستی  
 تنها نمی مانیم و یاری چون شما داریم  
 حرف از فرج گفتیم در هر جای دنیا تا  
 دنیا بداند افتخاری چون شما داریم  
 پای ولایت ما همه تا پای جان هستیم  
 تا مقتدا هست و نگاری چون شما داریم  
 ما اهل کوفه نیستیم اما علی تنهاست  
 برگرد ای منجی ما این جا علی تنهاست  
 من با شما قدری غریبم، آشنایم کن  
 در خویش غرقم کن به عشقت مبتلایم کن  
 مگذار از بند اسیریت رها گردم  
 من را برای خود کن و از خود جدایم کن  
 ماه خدا نزدیک اما از خدا دورم  
 امشب مرا آماده‌ی ماه خدایم کن  
 با کوله بار حاجتم، دستم به دامانت  
 امشب بیا بین قنوت خود دعایم کن  
 یا زائر قبر نهان مادرت زهرا  
 یا که بیا و زائر کرب و بلایم کن  
 امشب مرا با گوشه چشمی آسمانی کن  
 آقا بیا و مرغ دل را جمکرانی کن  
 \*\*\*محمد علی بیابانی\*\*\*

### رؤیا به سر رسید حقیقت به بار شد

رؤیا به سر رسید حقیقت به بار شد  
دوران وصل و خاتمه انتظار شد  
دنای منجمد شده از سردی گناه  
از داغ برق چشم خمارت بهار شد  
پایان خواب سرد و سیاه سپیده است  
آغاز صبح دائمی روزگار شد  
ما دست و پا زدیم دوامی بیاوریم  
تو آمدی و یاد خدا ماندگار شد  
یا طلعه الرشیده و یا قره الحمید  
دنیا برای آمدنت بی‌قرار شد  
خوش دارم عاقبت که بگویند جای پات  
روزی به قبر نوکرتان یادگار شد  
ای آرزوی گمشده خاکیان بیا!  
یک آن پدر به دیدن فرزندان بیا!  
عالم صدای پای شما را شنیده است  
دیگر زمان آمدنتان رسیده است  
دنیا طفیلی سرتان چرخ می‌خورد  
روزی هزار بار به دورت دویده است  
این جا زمین برای شما دست و پا زده  
هر طور هست ناز شما را خریده است  
آقا بیا که نوبتی ام هست وقت ماست  
بی تو غرور شیعه‌تان لطمه دیده است  
آن کس که چشم‌های شما را رقم زده  
ما را فدایی سرتان آفریده است  
بر ما هر آن چه خیر رسیدست تا به حال  
از عطر لحظه‌های قنوت رسیده است  
امسال روز نیمه شعبان کجا شوی؟  
ما که نمرده‌ایم تو تنها چرا شوی؟  
محراب لحظه‌های دعایت چه دیدنیست  
قرآن بخوان چقدر صدایت شنید نیست  
آقا بگو قرار شما با خدا کی است؟

آیا حیات ما به زمانت رسید نیست  
یک آن اگر نقاب از آن چهره وا کنی  
انگشت هر پیمبری آن جا برید نیست  
این نازها که می‌چکد از راه رفتت  
حتی به پیشگاه خدا هم خرید نیست  
گرد و غبار مانده به نعلینتان به ما  
بهتر ز چشمه‌های بهشتی چشید نیست  
خسته شدی بیا و کمی گرد راه گیر  
چشمان ما به پای قدومت درید نیست  
هر ثانیه بدون شما سال می‌شود  
دنیای ما بدون تو دنبال می‌شود  
\*\*\*حسن کردی\*\*\*

### تا که گردیدم آشنای سحر

تا که گردیدم آشنای سحر  
شد دلم وادی صفای سحر  
بین سجاده تربتم گل شد  
با نم اشک و گریه‌های سحر  
دست خالی نمی‌رود هرگز  
آن کسی که شده گدای سحر  
تو امام شکسته دل‌هایی  
صاحب سفره‌ی عطای سحر  
بوی وصل تو می‌کنم احساس  
از نفس‌های جان‌فزای سحر  
چشم امید ما گنه کاران  
بوده بر سوز یک دعای سحر  
ریشه‌ی مشکلات ما اینست  
دل‌مان نیست مبتلای سحر  
گره از کار وا کند بی‌شک  
نال‌های گره‌گشای سحر  
شب شب هم زبانی یار است  
درد ما غفلت از تو دلدار است  
بی جهت نیست در نوایی تو

ما چه کردیم تا بیایی تو  
این نشد رسم انتظار فقط  
نعره‌ها می‌زنم کجایی تو  
تو ز اجداد خود غریب تری  
بی کس و یار و آشنایی تو  
بارها سر زدی به غفلت ما  
شاهد کوه ادعایی تو  
دست ما را گرفتی و رفتی  
چون کریم و گره‌گشایی تو  
هم چونان مادرت تمامی شب  
تا سحر دست بر دعایی تو  
بر گنهکارها دعا کردی  
بس که آقا و باوفایی تو  
شک ندارم که هر شب جمعه  
زائر دشت کربلایی تو  
تحت قبه چه ناله‌ها بکنی  
خود برای فرج دعا بکنی  
جلوات پیمبری داری  
از همه خلق برتری داری  
بین اولاد حضرت زهرا  
دلربایی دیگری داری  
نقش بازوی توست جاء الحق  
تا بگویی چه محوری داری  
ذوالفقار از تو جان بگیرد باز  
چون تجلی حیدری داری  
کرم تو گدا نواز بود  
دست اکرام مادری داری  
از تمام پیمبران خدا  
یک نشان بهر رهبری داری  
از همه برگزیدگان خلق  
در رکابت تو لشکری داری  
تو کجا و عزیز مصر کجا  
چون خداوند مشتری داری

تویی حُسن ختام اهل البیت  
 بر تو باشد سلام اهل البیت  
 سامرا از تو آبرو دارد  
 حرف ناگفته در گلو دارد  
 در و دیوار خلوت سرداب  
 با نم اشک تو وضو دارد  
 کاسه‌ی چشم مانده بر راهت  
 باده‌ای ناب در سبو دارد  
 تو گل نرگسی و عرش دلم  
 با نفس هات رنگ و بو دارد  
 چه کنم این دل گرفتارم  
 دیدن رویت آرزو دارد  
 بین محراب و نیمه‌های شب  
 دل من با تو گفتگو دارد  
 نیمه شد ماه، ماه من برگرد  
 رحم بنما به آه من برگرد  
 پسر ناز حضرت نرجس  
 قبله راز حضرت نرجس  
 روزی خویش بردم عمری از  
 سفره‌ی باز حضرت نرجس  
 ذکر تسبیحستان به گهواره  
 بال پرواز حضرت نرجس  
 بارها دیده‌ام به زندگی ام  
 دست اعجاز حضرت نرجس  
 خواستگاری فاطمه سندیست  
 بهر اعجاز حضرت نرجس  
 آمد از عرش تک کنیز خدا  
 تا کشد ناز حضرت نرجس  
 روح توحید جلوه‌ای بنمود  
 گاه ابراز حضرت نرجس  
 مادرت هم ردیف لیلا شد  
 آخرین نو عروس زهرا شد  
 نیمه شب بود یا که وقت سحر

مادر آمد ولی به دیده‌ی تر  
آمد و دید بین گهواره  
جای تو خالیست ای دلبر  
رو به سوی امام کرده و گفت:  
پسرم نیست چاره‌ای آخر  
پاسخ آمد که غم مخور نرجس  
گشته مهمان حضرت داور  
بال جبریل بالمش سر اوست  
در طوافش ملائکه یک سر  
جای او امن و کام او پر شیر  
السلام علی (علی اصغر)  
مادری بین خیمه می چرخید  
دست بر روی سر، دل مضطر  
هاجر کربلا چه چاره کند  
سینه بی شیر ... انتظار پسر  
ناگهان در حرم به خود لرزید  
می کند از چه هلهله لشکر  
چون که هر بار هلهله کردند  
به هدف خورده تیرهای سه پر  
دختری زد صدا رباب بیا  
پشت خیمه به پاشده محشر  
وقتی آمد که قبر حاضر بود  
غرق خون طفل روی دست پدر  
\*\*\*قاسم نعمتی\*\*\*

### — (بحر طویل نیمه شعبان) —

### — (بحر طویل نیمه شعبان) —

کشتی برده فروشان، ز ره دور عیان است که بر عرشه‌ی آن بانوی مُلک دو جهان است، بگو فخر زنان است، بگو مادر مولای زمان است، بود منتظر مقدم او بُشر سلیمان که به عنوان کنیزش بخرد، تا ببرد بر ولی قادر مَنان، حسن عسکری آن یازدهم اختر تابان ولایت، به کف بُشر یکی نامه از آن شمس هدایت، که ز اسرار خدا داشت حکایت، نگه دخت یشوعا چو بر آن نامه بیفتاد، قرار از کف خود داد و ببوسید و روی چشم نهاد و گُل لبخند به لب گفت که: این نامه‌ی یاراست، خطش را خبر از وصل نگاراست، سپس گفت که ای بُشر میندار کنیزم که زده فاطمه گل بوسه به پیشانی و خوانده است عزیزم، شرفم بس که عروس علی و فاطمه‌ام، داده خداوند به من این شرف و قدر و بها را.

من از نسل یسوعا که همان دختر شاهنشاه رومم، چه بسا ماه‌وشانی که ز عزت همه بودند کنیزم، چه بسا سروقدانی که به محفل همه بودند غلامم، دو پسر عم که مرا شیفته بودند و ز من خواستگاری نمودند، کشیشان همه انجیل گشودند، یکی را به سر تخت نشانند، گل و لاله فشانند که دامادِ نگون بخت به کام اجل خویش نگون شد، ز سر تخت، شب آمد، به سر دست و قضا چشم مرا بست که در عالم رویا ننگه افتاد مرا بر رخ زیبا پسری، نخل شرف را ثمری، صنع خدا را اثری، دیده به ماه رخ زیباش گشودم، ز کفم رفت همه بود و نبودم، که ندا داد رسول مدنی احمد خاتم که: الّا- عیسی مریم، چه شود دخت یسوعای تو را بر پسرم عقد ببندم، لب جان بخش گشودند، یکی خطبه سرودند و مرا عقد نمودند بر آن شمس ولایت، که عیان دیدم از آن طلعت نورانی او روی خدا را.

چه مبارک شبی بود و چه فرخنده شبی بود، ولی حیف که بیدار شدم، سخت گرفتار شدم، شب همه شب در تب و در تاب شدم، شمع صفت آب شدم، تا که شبی فاطمه آمد ز ره لطف به خوابم، نگهی کرد به چشمان پر آبم، به ادب بوسه به دستش زد و روی قدم‌هاش فتادم، ز فراق رخ جانان به شکایت دو لب خویش گشودم که: به دادم برس ای عصمت دادار و دودم، غم دوری یگانه پسرت کشت مرا، فاطمه فرمود:

چگونه پسرم پیش تو آید، به تو این بخت نشاید، مگر آیین نصاری بگذاری و به اسلام روی بیاری سر تسلیم و رضا را. من در آن عالم رویا لب جان بخش گشودم، به خدا و به رسول به علی بود درودم، چو شهادت به لب آوردم و اقرار نمودم، گل لبخند به گلزار رخ فاطمه دیدم، که گشود از کرم آغوش و مرا در بغل خویش گرفت و به زخم بوسه زد و گفت: از امشب تو عروس منی ای پاکیزه سرشتم، گل باغ بهشتم، به تو تبریک که هر شب پسرم پیش تو آید، من از امشب همه شب لاله ز باغ رخ او چیدم و در خواب و را دیدم، تا داد مرا وعده‌ی دیدار، که در سلک کنیزان ببرم روی به بیت الحرم یار، خوشا حال تو ای بُشر، که مامور شدی از طرف حجت دادار، بر این کار، منم همسر آن نور دل احمد مختار، کر آن سید ابرار، بیارم به جهان منتقم خون شهدا را.

چارده شب چو گذشت از مه شعبان، مه عترت، مه قرآن، چه مبارک سحری بود، بگو نخل ولا- را ثمری بود، بگو بحر کرامت گوهری داشت، بگو شمس ولایت قمری داشت، بگو نرگس زهرا پسری داشت، بگو مصلح کل بشری داشت، جهان دادگری داشت، خبر ز آمدن حجت ثانی عشری داشت که شد دیده‌ی نرگس، دل شب باز ز رویا به دو صد ناز، وضو ساخت و استاد سحرگه به نماز شب و آیات خدایش به لب افتاد، به تاب و تب و از درد گل انداخت عذارش، ز کف افتاد قرارش، صلوات ملک از اوج فلک گشت نثارش، به زُخش جلوه‌ی بدر و به لبش سوره‌ی قدر و نفسش کرد معطر همه امواج فضا را.

ناگهان دید حکیمه که شده حجره پر از شوق و شرف و شور، روان گشت حضور قمر برج ولایت، حسن عسکری آن مهر فروزان هدایت، به ادب گفت که: ای جان دو عالم به فدایت، شده در پرتو انوار نهران نرجس پاکیزه لقاییت، گل لبخند حسن باز شد و گفت که: ای عمه پاکیزه سرشتم، گل خوشبوی بهشتم، به ادب رو به سوی حجره‌ی نرگس، گل زهرا ثمرم، همسر نیکو سیرم، سرزده قرص قمرم، یافت ولادت پسرم، آمده نور بصرم، رفت حکیمه به سوی حجره نرجس، نگه افکند به خورشید رخ حجت سرمد، گل نورسته‌ی احمد، مه اثنی عشر آل محمد، لب جان بخش گشوده، سخن از وحی سروده، به لبش نام خداوند و رسول و علی و حضرت زهرا و حسین و حسن و باز علی باز محمد پس از آن جعفر و موسی و رضا گفت، محمد و علی گفت، سپس نام ز خود بُرد، ندا داد به هر نسل و زمان اهل ولا را.

ندا داد منم مهدی موعود، منم حجت معبود، منم مصلح عالم، منم منجی عالم، منم وارث پیغمبر خاتم، منم حجت سرمد، منم عبد موید، منم حیدر و احمد، منم نجل محمد، منم آن منتقم خون خدا، طالب خون شهدا، زاده مصباح هدی، صاحب عمایه‌ی پیغمبر و تیغ علی و چادر زهرا، جگر پاک حسن، جامه‌ی خونین حسین، دست ابوالفضل علمدار، منم وارث پیشانی بشکسته‌ی زینب، شود آن

روز که از پرده‌ی غیبت به در آیم به سوی کعبه بیایم، برسد بر همه خلق ندایم که: من ای منتظران، مهدی موعود شمایم، پس از آن ره به سوی شهر مدینه بگشایم، حرم فاطمه را بر همه عالم بنمایم، کنم آغاز از آن جا سفر کرب و بلا را. گل احمد، گل زهرا، گل نرگس، گل امید حسن، یوسف زهرا، ولی الله معظم، دُر دریای کرامت، ز خداوند و رسولان و امامان و همه منتظران باد سلامت، همه مشتاق پیامت، همگان منتظر صبح قیامت، تو شه ارض و سمایی، تو فقط منتقم خون خدایی، تو امید دل مایی، حجرالاسود و هجر و حرم و زمزم و مسعی و صفا، مروه همه چشم به راهت، همه مشتاق نگاهت، چه شود تا که ببندی به حرم قامت و نغمه‌ی قد و قامت آید، عیسی مریم که به تو روی نیاز آرد و پشت سر تو باز نماز آرد و فریاد انا المهدی‌ات از خلق برد هوش، جهان جمله شود گوش، آلا کوه فراق به سر دوش، شود تا که کنم شهد وصال از دو لب نوش؟ دعا کن که دعاها به اجابت برسد بهر ظهورت، تو بیایی، تو بیایی، گره از کار فروبسته‌ی عالم بگشایی، تو بیایی، تو بیایی، که دل از عالم و آدم بربایی، تو بیایی که کنی زنده ز نو دین رسول دو سرا را.

به خدا ای پسر فاطمه تنها نه حرم منتظر توست، عرب تا به عجم منتظر توست، به خون پسر فاطمه سوگند که بر گنبد زرین حسین ابن علی سید الاحرار، عَلم منتظر توست، نه اسلام که ابناء بشر منتظر توست، زمان منتظر توست، جهان منتظر توست، نبی منتظر توست، علی منتظر توست، بیا فاطمه بیش از همگان منتظر توست، حسین و حسن و هفتاد دو تن منتظر توست، خدا را خدا را، که آن گنبد ویران شده و قبر پدر منتظر توست، بیا ای شرف شمس رسالت، به خداوند قسم دیر شده صبح وصال، همه چشم اند چو میثم که بیایی ببینند به مرآت رُخت آینه‌ی پنج تن آل عبا را.

\*\*\*حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### باز هم روح‌الامین دارد غزل می آورد

باز هم روح‌الامین دارد غزل می آورد  
صنعت ایهام و تشبیه و بدل می آورد  
تا شود ابیات شعر من کمی دلچسب‌تر  
واژه واژه بر لبم جام عسل می آورد  
شعر شیرین مرا شور عجیبی داده است  
واژه‌ی نابی که در چندین محل می آورد  
چیست آن واژه که همراه ادایش جبریل  
جمله‌ی «حَیَّ عَلَی خَیْرِ الْعَمَلِ» می آورد  
در میان شعرهای شاعران اهل بیت  
دائماً این بیت را ضرب المثل می آورد:  
یوسف مصری کجا و یوسف زهرا کجا؟!  
جلوه‌ی قطره کجا و جلوه‌ی دریا کجا؟!  
کوچه‌های شهر را امشب چراغانی کنید  
عرش را و فرش را آینه بندانی کنید  
آمده نور دل انگیزی به سمت سامرا  
باید امشب کوچه‌ها را خوب نورانی کنید



طبق رسم فصل حج، مثل تمام حاجیان  
جان ما را پیش پای یار، قربانی کنید  
از خَم ابروی او صدها خُم می، می چکد  
باید امشب خلق را انگور مهمانی کنید  
دیدن روی سلیمان کار آسانی که نیست  
باید اول خوب از این مُلک، دربانی کنید  
هر که باشد نوکر تو زود آقا می شود  
خود به خود با یک نگاه تو مسیحا می شود  
یوسف زهرا تویی حُسن ختام اهل بیت  
نام تو زیباست ای مرد قیام اهل بیت  
السَّلام ای حُجَّةَ الله ای امام منتظر  
لحظه لحظه می رسد بر تو سلام اهل بیت  
از پیمبر تا امام عسکری، در عصر خود  
نقل کردند این که هستی التیام اهل بیت  
می رسد آن روز که با ذوالفقار مرتضی  
می رسی تا که بگیری انتقام اهل بیت  
مرتضی، زهرا، حسن، خون خدا، پیغمبری  
می بری با جلوه‌ات دل از امام عسکری  
نیمه‌ی شعبان که می گردد عیان، صاحب زمان  
می کند گل بر لب پیر و جوان، صاحب زمان  
اشهد ان که هستی تو امام آخرین  
می وزد از هر مناره این اذان، صاحب زمان  
تشنه هستم تشنه‌ی یک جرعه‌ی دیدار تو  
وعده گاه ما شبی در جمکران، صاحب زمان  
می رسی یک روز ای خورشید پشت ابرها  
می کنی پیدا مزار بی نشان، صاحب زمان  
با ظهورت می شود خوشحال زهرا مادرت  
پیش مرگت می شود آن لحظه آقا نوکرت  
العجل آقا! بیا چشم انتظاری‌ها بس است  
در فراق اشک‌ها و بی‌قراری‌ها بس است  
اشک‌های ما که یک لحظه به درد تو نخورد  
ناله‌ها و ضججه‌ها و گریه زاری‌ها بس است  
تا به کی جمعه به جمعه ذکر ندبه سر دهیم

ندبه و خون دل و شب زنده داری‌ها بس است  
 معصیت، پاکی دوران جوانی را گرفت  
 ما جوان‌ها را کمک کن، شرمساری‌ها بس است  
 باید آقا درد غربت را فقط فریاد کرد  
 گوشه گیری‌های ما و راز داری بس است  
 با ظهور خود بیا و مادرت را شاد کن  
 قلب ویران مرا با مقدمت آباد کن  
 \*\*\*محمد فردوسی\*\*\*

### عید است ولی عید قیام بشریت

عید است ولی عید قیام بشریت  
 در پرتو میلاد امام بشریت  
 با دست کرم ذات خداوند تعالی  
 زد سکه‌ی اقبال به نام بشریت  
 از خم طهورا که خدا ساقی آن است  
 با دست خدا پر شده جام بشریت  
 امشب ببر ای باد صبا پیشتر از صبح  
 بر سامره پیوسته سلام بشریت  
 عالم همه جا وادی طور است ببینید!  
 در دست حسن مصحف نور است ببینید  
 خیزید همه سوره‌ی و الشمس بخوانید  
 گل در قدم مهدی موعود فشانید  
 از جام شرابی که خدا ساقی آن است  
 پیوسته بنوشید و به یاران بچشانید  
 تنها نه فقط شب، شبِ مهدیست، بگویید  
 میلاد ائمه است بدانید بدانید  
 خیزید و ببندید همه بار سفر را  
 محمل به سوی کعبه‌ی مقصود برانید  
 امشب خبری خوش به بنی فاطمه آمد  
 بوی گل نرگس به مشام همه آمد  
 عید ملک و جن و بشر باد مبارک  
 بر شانه‌ی خورشید قمر باد مبارک  
 طوبای امید همه خوبان جهان را

در نیمه‌ی این ماه ثمر باد مبارک  
 آوای خدا می‌شنوم از لب مهدی  
 این زمزمه بر مرغ سحر باد مبارک  
 پیغام خدا را برسانید به نرگس  
 کای مادر فرخنده! پسر باد مبارک  
 ای خیل ملک پیش روی مادر مهدی  
 آید و بگردید به دور سر مهدی  
 دیدید همه کعبه روح شهدا را  
 دیدید همه آینه‌ی غیب نما را  
 دیدید همه بر سر دست حسن امشب  
 هنگام سحر صورت مصباح هدی را  
 امشب همه بار سفر سامره بستیم  
 داریم به دل شوق تماشای خدا را  
 از مرغ سحر با گل لبخند برسید  
 کی دیده در آغوش سحر شمس ضحی را  
 یاران! شب عید آمده بیدار بمانید  
 باید همه از فاطمه عیدی بستانید  
 این جان جهان، جان جهان، جان جهان است  
 این روح روان، روح روان، روح روان است  
 این چارده آینه جمال است به یک حسن  
 آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است  
 این ختم ائمه است بدانید بدانید  
 چونان که نبی خاتم پیغامبران است  
 گر کفر نباشد بگذارید بگویم  
 چشمان خدا بر مه رویش نگران است  
 هر لحظه پدر شیفته‌ی تاب و تب اوست  
 ناخورده لبن آیه قرآن به لب اوست  
 اینست که دادند امامان خبرش را  
 داده است خدا مژده‌ی فتح و ظفرش را  
 تا آیه قرآن به لبش بود، ملایک  
 دیدند به لب خنده‌ی شوق پدرش را  
 ای کاش نبی بود که بوسد چو حسینش  
 تنها نه دهان بلکه ز پا تا به سرش را

جاء الحق بازوش که دیدید ببینید  
 نقش زهق الباطل دست دگرش را  
 این نور دل فاطمه فرزند حسین است  
 بر لعل لبانش گل لبخند حسین است  
 ای خلق جهان منتظر روز ظهورت!  
 پیوسته زمان منتظر روز ظهورت  
 هم در غم هجران تو پیران همه مردند  
 هم نسل جوان منتظر روز ظهورت  
 بلبل سر هر شاخه غزلخوان فراق  
 گل‌های خزان منتظر روز ظهورت  
 تو یوسف گم گشته‌ی اسلام چو یعقوب  
 با قد کمان منتظر روز ظهورت  
 یعقوب به ما مژده دهد آمدنت را  
 از مصر شنیدیم بوی پیرهنش را  
 ای دست خدا! دست خدا یار تو باشد  
 باز آ که حرم عاشق دیدار تو باشد  
 باز آ که حسین بن علی چشم به راه است  
 باز آ که عباس علمدار تو باشد  
 تو یوسف زهرایی و صد یوسف مصری  
 سردرگم و جان بر کف بازار تو باشد  
 باز آ که هفتاد و دو سرباز حسینی  
 دل‌باخته‌ی مکتب ایثار تو باشد  
 تو پاسخ فریاد امام شهدایی  
 تو منتقم خون امام شهدایی  
 باز آ که آیین پیمبر به تو نازد  
 باز آ که علی، فاتح خیبر به تو نازد  
 روزی که بگیری به کفت تیغ علی را  
 آن روز ببینند که حیدر به تو نازد  
 روزی که ز قبر، آن دو نفر را تو در آری  
 حق است که صدیقه‌ اطهر به تو نازد  
 آن روز ببینند همه با گل لبخند  
 بر شانه‌ی بابا علی اصغر به تو نازد  
 ای وسعت ملک ازلی محفل نورت

ما عید نداریم مگر روز ظهورت  
از لاله‌ی زخم شهدا خنده بر آید  
کای منتظران! منتظران! منتظر آید  
از چار طرف چشم گشاید به کعبه  
تا سوی حرم حجت ثانی عشر آید  
این یکه سواری که نهد روی به کعبه  
مهدیست که از بهر نجات بشر آید  
چشم همه روشن که به فرمان الهی  
از پیرهن یوسف زهرا خبر آید  
«میثم» چه نکو گفت تو را دوست که شاید  
این یار سفر کرده همین جمله بیاید  
\*\*\*حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### همیشه رهسپرم سوی جاده‌ی خورشید

همیشه رهسپرم سوی جاده‌ی خورشید  
منم مسافر پای پیاده‌ی خورشید  
چه فرق می‌کند از پشت ابر هم باشد  
به طالبش برسد استفاده‌ی خورشید  
منم که کاسه به دستم منم که تاریکم  
دو جرعه نور دهیدم ز باده‌ی خورشید  
اگر چه دورم از آقای خود ولی از او  
جدا نگشتیم چون براده‌ی خورشید  
شناسنامه‌ی من صبح اول ایجاد  
چنین نوشته منم بنده زاده‌ی خورشید  
سلام می‌دهم از عمق این دل تاریک  
به آخرین پسر خانواده‌ی خورشید  
تویی تو معنی یا نور، عمق یا قدوس!  
بگو که حضرت خورشید کی رسم پابوس؟  
کبوتران خدا مژده‌ی سحر دادند  
تمام از شب میلاد تو خبر دادند  
کلاغ‌های ده ما به یمن آمدنت  
چو بلبلان همه آواز عشق سر دادند  
بهار حُسن خداوند با رسیدن تو

به شاخه شاخه‌ی این شعر برگ و بر دادند  
 درخت‌ها همه هنگامه‌ی قدم زدنت  
 ز شوق دیدن تو دست با تبر دادند  
 عروسِ باغچه‌ی یاس، مادرت نرگس  
 چه کرده بود به او این چنین ثمر دادند  
 هزار شکر خدا را که باز هم امروز  
 به خانواده‌ی زهرا ییان پسر دادند  
 نفس بریده صدا می‌زنیم در همه حال  
 به دادمان برس ای میم و حا و میم و دال  
 هزار پرده هم افتد اگر به رخسارت  
 به چشم کس نبُود باز تاب دیدارت  
 به شوق گرمی دستانت آدمم خورشید  
 بیا و بار بده ذره را به دربارت  
 به سایه‌سار بهشت خدا چه حاجت‌مان  
 بس است بر سرمان سایه‌سار دیوارت  
 هزار یوسف مصری کلاف حُسن به کف  
 نشسته‌اند به صف در میان بازاریت  
 به شیوه‌ی پدرانت چه می‌شود بینم  
 کنار سفره‌ی ما باز کردی افطارت  
 برو سفر به سلامت که هر کجا هستی  
 امام آخر دنیا! خدا نگهدارت  
 برو ولی به کجا؟ چشم ماست خانه‌ی تو  
 بیا دوباره گرفته دلم بهانه‌ی تو  
 روایت است که در روزگار آمدنت  
 زمین تمام شود بی‌قرار آمدنت  
 روایت است که بالاترین عبادتِ خلق  
 در این زمانه بُود انتظار آمدنت  
 روایت است ز اصحاب خوب شیطان است  
 کسی که کار ندارد به کار آمدنت  
 روایت است که با ذوالفقار می‌آیی  
 چه با شکوه بُود اقتدار آمدنت  
 روایت است قیامی که سیدش یم نیست  
 خبر دهد چو نسیم از بهار آمدنش

مقام رهبری آن سید خراسانیست  
 نشانه‌ی دگر روزگار آمدنت  
 نشانه‌های ظهورت هنوز کامل نیست  
 دلی که منتظرت نیست گِل بُود دل نیست  
 به هر کجا که سخن از تو در میان آید  
 به جسم مرده‌ی نطقم دوباره جان آید  
 من آمدم که نباشم فقط تو باشی تو  
 فنای ذات تو گشتن کمالمان آید  
 که مثل توست که بعد از هزار و اندی سال؟  
 زمان آمدنش باز هم جوان آید  
 که مثل توست چنین و که چون رقیه چنان؟  
 که طفل باشد و چون پیر قد کمان آید  
 که دیده است که سجده کند لب طفلی؟  
 بر آن لبی که از آن بوی خیزران آید  
 خرابه بود و سحر بود و دختر بابا  
 بدون همسفرش رفت با سر بابا  
 \*\*\*محسن عرب خالق\*\*\*

### من کیم قلب وجودم من کیم جان جهانم

من کیم قلب وجودم من کیم جان جهانم  
 من کیم نور عیانم من کیم سر نهانم  
 من کیم کشف حصینم من کیم مهد امانم  
 من کیم مولای خلقت در زمین و آسمانم  
 من کیم فرمان روای ملک حی لامکانم  
 من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم  
 من کیم من آسمانی مصلح خلق زمینم  
 من کیم من دست تقدیر خدا در آستینم  
 من کیم من وارث پیغمبر و قرآن و دینم  
 من کیم سر تا قدم مولا امیرالمؤمنینم  
 من کیم من آخرین تیر الهی در کمانم  
 من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم  
 من کیم من آفتاب یازده خورشید نورم  
 من کیم من مصحفم تورات و انجیل و زبورم

من کیم من مظهر عفو خداوند غفورم  
 من کیم من آن کلیم هستم که عالم گشته طورم  
 من یگانه مصلح عالم امام انس و جانم  
 من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم  
 ماه شعبان خنده زن بر آفتاب منظر من  
 بوسه گاه جده ام زهرا جبین مادر من  
 سیزده معصوم را روح و روان در پیکرم من  
 جان به قرآن می دهد لعل لب جان پرور من  
 نقش جاء الحق به بازویم شهادت بر زبانم  
 من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم  
 بیشتر از آنکه کامم تر شود از شیر مادر  
 داشتم بر آسمان معراج چون جدم پیمبر  
 بر لبم گردید جاری آیهی قرآن چو حیدر  
 بر همه مستضعفین دادم نوید فتح را سر  
 با گل لبخند بابا بوسه می زد بر دهانم  
 من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم  
 من به چشم شیعیانم جلوه‌ی الله و نورم  
 من میان دوستانم، گرچه پندارند دورم  
 ملک هستی بهر مواجی بود از شوق و شورم  
 دوستان آماده نزدیک است ایام ظهورم  
 می رسد دیگر به پایان انتظار شیعیانم  
 من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم  
 گرچه چون یوسف به چاه غیبت کبری اسیرم  
 هر کجا باشم به کل عالم خلقت امیرم  
 غیبتم را هست سری نزد دادار قدیرم  
 تا در اقطاع زمین با دوستانم انس گیرم  
 گه به سهله گه به کوفه گه به قم گه جمکرانم  
 من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم  
 من همان خون خدا هستم که در جوش و خروشم  
 بانگ هل من ناصر جدم بود دائم به گوشم  
 پرچم سرخ حسین ابن علی باشد به دوشم  
 پر شود از عدل این عالم به عزم سخت کوشم  
 چون پیمبر گله‌ی صحرای هستی را شبانم



من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم  
انبیا و اولیا هستند یک سرلشکر من  
عیسی و مریم نماز آرد به جا پشت سر من  
آیه فتحاً مبینا نقش بر انگشتر من  
حکم حکم من زمین و آسمان فرمان بر من  
پایگاهم کوفه پا بر قله‌ی هفت آسمانم  
من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم  
جامه‌ی ختم رسل پوشیده بر قد رسایم  
ذوالفقار مرتضی در پنجه‌ی مشکل گشایم  
چارده خورشید پیدا در جمال دل ربایم  
می‌رسد از کعبه بر گوش همه عالم صدایم  
جمع می‌گردند در یک لحظه گردم دوستانم  
من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم  
می‌رسد روزی که با عدلم اروپا را بگیرم  
وز پی احیای قرآن کل دنیا را بگیرم  
پنجه قهر افکنم حلقوم اعدا را بگیرم  
داد حیدر، داد محسن، داد زهرا را بگیرم  
داد ثارالهیان را از یزیدیان ستانم  
من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم  
منتظر باشند مهدیون به امید وصالم  
ی‌رسد روزی که گیرم پرده از ماه جمال  
من امید مصطفی من آرزوی قلب آلم  
من شما را آبرویم، عزتم، قدرم، جلالم  
من به میثم شهد وصل خویشان را می‌چشانم  
من کیم فرزند زهرا مهدی صاحب زمانم  
\*\*\*حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

## مناجات با امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

### دیگر به خلوت‌های من یک نم نمی‌باری

دیگر به خلوت‌های من یک نم نمی‌باری  
در دفتر دلتنگی ام شعری نمی‌کاری  
لحن سکوت در دلم هر روز یک جور است

قهری ... نه ...؟ دلگیری ... نه ...؟ آقا! دوستم داری؟

من - بی تعارف - هستی‌ام را از شما دارم

آقا خلاصه مطلبی؛ فرمایشی؛ کاری ...

من خوانده‌ام دربارتان یک خیمه‌ی ساده است

جایی در آن دارند شاعرهای درباری؟

...

اما من و این رتبه و این منزلت ... هرگز

اما تو و این بخشش و این مرحمت ... آری

توفیق دادی یک غزل هم صحبتت باشم

از بس که گل هستی و رو دادی به هر خاری

\*\*\*حسن بیاتانی\*\*\*

### من فکر می‌کنم مزه‌ی نان عوض شده است

من فکر می‌کنم مزه‌ی نان عوض شده است

آواز کوچه، لحن خیابان عوض شده است

تنها نه لهجه‌ی دل من فرق کرده است

حتی صدای گریه‌ی باران عوض شده است

عارف‌ترین کسیست که پشتش به قبله است

این روزها که معنی عرفان عوض شده است

خانها و خواجهگان همه جا صف کشیده‌اند

مصادق خان و معنی خاقان عوض شده است

سبز و سپید و سرخ چرا قهر کرده‌اند؟

آیا سه رنگ پرچم ایران عوض شده است؟

قرآن شکیل‌تر شده، انسان حقیرتر

شاید کمی معانی قرآن عوض شده است

شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

شیر خدا و رستم دستان عوض شده است

این روزها چقدر قم از دست رفته است

این روزها چقدر خراسان عوض شده است

ما بندگان نفس به سلطانی آمدیم

سلطان من کجایی؟ سلطان عوض شده است

انسان روزگار مرا ای خدا ببین

انسانیت عوض شده، انسان عوض شده است

ایمان بیاوریم که ایمان نمرده است  
ایمان بیاوریم که ایمان عوض شده است  
\*\*\*علیرضا قزوہ\*\*\*

### پُر است شهر من و تو ز شب نشینی‌ها

پُر است شهر من و تو ز شب نشینی‌ها  
و هست جرم من و تو عقب نشینی‌ها  
کنار پلک خیابان غریزه می‌جوشد  
و کوچه شرم گناه کبیره می‌نوشد  
چه شد که این همه شهر از غرور خالی شد  
نصیب غیرت ما فصل خشک سالی شد  
چه شد که این همه مردم ز خویش وا رفتند  
دعا رها شده، دنبال ادعا رفتند  
نشسته‌ایم که شاید خدا کند فرجی  
و یا دوباره امام رضا کند فرجی  
حضور «من» شده پررنگ‌تر ز «ما» امروز  
به مرتضی قسم این نیست کار ما امروز  
به مرتضی قسم احساس‌ها طلایی نیست  
و هیچ عاطفه‌ای خالص و خدایی نیست  
پُر است شهر ز انبوه نابسامانی  
و نیست چاره بر این درد، این پریشانی  
اسیر فتنه‌ی کلاش‌ها شدن تا کی؟  
حصار رخوت عیاش‌ها شدن تا کی  
مغازه‌ها همه گنجینه‌ی نحوست‌هاست  
خریدها همه آلوده‌ی عفونت‌هاست  
پُریم گرچه ز احساس‌های تازه شدن  
شکسته حرمت مقیاس‌های تازه شدن  
کجا؟ چگونه بگوییم در دهامان را  
تب غریزه ز کف بُرده مردهامان را  
و خواهران من و تو که پر ز شور و شرنند  
برای لقمه‌ی احساس و عشق در به درند  
چقدر دختر خود را ز شب بترسانیم  
و قلب کوچک او را چنین بلرزانیم

چقدر قصه بگویم «شهر نا امن است»  
و یا بهانه بگویم «شهر نا امن است»  
برای من و تو آیا قفس شدن کافی است؟  
به پاسبانی او از نفس شدن کافی است؟  
کدام پنجره را باز دیده‌ای بر شهر  
کزان برون نترود نحوستی در شهر  
پُر است کوچه و مسجد تهی ز جمعیت است  
مگو به من که هدف کیفیت نه کمیت است  
هراس من نه ز پُرها و نه ز خالی هاست  
هراس من فقط آهنگ خشکسالی هاست  
گرفته‌اند خدا را ز بچه‌های شما  
دل همیشه رها را ز بچه‌های شما  
کشانده‌اند به دل‌ها مسیر شهوت را  
که برده‌اند ز یاد آیه‌های رحمت را  
نشسته‌ایم و دزدان خدای پستوی اند  
من و تو این طرف آنها ولی در آن سوی اند  
کنون که مغز جوان‌های ما محاصره است  
بدان زمان شیخون، دم مخاطره است  
به این بهانه که با کار خویش درگیریم  
درست نیست دل از کار شهر برگیریم  
من و تو پیش تر آتش مزاج تر بودیم  
سروش قافله‌ای پُر رواج تر بودیم  
کلاه از من و قاضی نمودنش با تو  
خروش از من و گوش شنودنش با تو  
گناه من و تو بود این گناه شهر نبود  
به جز گرفتن این موج عیب شهر چه بود  
شب از هبوط خطا پلک شهر سنگین است  
و از ترانه‌ی ابلیس کوچه غمگین است  
به مرتضی قسم این جز تب تباهی نیست  
در انتهای خط ما به جز سیاهی نیست  
به مرتضی قسم امروز را حسابی هست  
برای غفلت این روزها عذابی هست  
چرا به کارِ گره خورده سرفرو نکنیم

و با اهالی فتنه بگو مگو نکنیم  
 مخواه دست ز آیین خویش برداریم  
 سکوت کرده و دل را به درد بسپاریم  
 مخواه بر من و بر خود عقب نشینی را  
 مخواه رونق بازار شب نشینی را  
 صبور بودن امروز رستگاری نیست  
 به مرتضی قسم این جز گناهکاری نیست  
 \*\*\* پروانه نجاتی \*\*\*

### چندیست شب‌هایی که مهتاب است بی خوابم

چندیست شب‌هایی که مهتاب است بی خوابم  
 چندان که این امواج بی تابند، بی تابم  
 ای آب‌ها دلگیرم از ماهی و مروارید  
 آخر چرا «ماه»ی نمی‌افتد به قلابم؟  
 یاران به «بِسْمِ اللَّهِ» گفتن رد شدند از رود  
 من ختم قرآن کردم و مغلوب گردابم  
 هر چند ماه آسمان بر من نمی‌تابد  
 من هرگز از این آستان رو بر نمی‌تابم  
 در حسرت مویی، چنین تسبیح در دستم  
 با یاد ابرویی، چنین پابند محرابم  
 تنها نه چشمانم، که جانم تشنه است این بار  
 حاشا که گرداند سرابی دور سیرابم  
 \*\*\* محمد مهدی سیار \*\*\*

### پیدا تری ز خورشید، ای ماه بی نشانم

پیدا تری ز خورشید، ای ماه بی نشانم  
 تا از تو می‌سرایم، گل می‌شود دهانم  
 معنای آدمیت، فهم شکفتن توست  
 اردیبهشت محزون! حوای مهربانم!  
 فواره‌ی خروشی، ای آه سرمه‌ای رنگ!  
 با روزه‌ی سکوت، آتش مزین به جانم  
 با ابرها بگوئید، دست مرا بگیرند  
 از دودمان آهم، ماندن نمی‌توانم

بیرون شو ای همایون، از پشت پرده‌ی غیب  
تا در سه گاهِ مستی، شوریده‌تر بخوانم  
\*\*\*علیرضا قزوئه\*\*\*

### تا کسی را به سر کوی تو راهش ندهند

تا کسی را به سر کوی تو راهش ندهند  
گریه و سوز دل و ناله و آهش ندهند  
روشنی نیست به چشم و دل بی چشم و دلی  
از شب زلف تو تا روز سیاهش ندهند  
کوه طاعت اگر آرد به قیامت زاهد  
بی تولای تو حتی پر کاهش ندهند  
به غباری که ز کویت به رُخم مانده قسم  
هر که خاک تو نشد عزت و جاهش ندهند  
دیده صد بار اگر کور شود بهتر از آن  
که به دیدار تو یک فیض نگاهش ندهند  
کافر و مؤمن و غیر و خودی و دشمن و دوست  
هیچکس نیست که در کوی تو راهش ندهند  
تو نوازش کنی آن را که نگاهش نکنند  
تو دهی راه کسی را که پناهش ندهند  
تلخی عشق حلاوت ندهد میثم را  
تا که سوز سحر و اشک پگاهش ندهند  
\*\*\*حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### بالی در آسمان نگاهت به ما بده

بالی در آسمان نگاهت به ما بده  
یا نه! به این گیاه کمی هم هوا بده  
اصلاً در آفتاب گنه پس بگیر و بعد  
در سایه‌های دور و بر خویش جا بده  
سنگ فراق و سینه‌ی من، طاقتم کم است  
بغضم شکسته است نگو شیشه را بده  
باز است شوق پنجره هر وقت رد شدی  
امشب به سنگ فرش دلم رد پا بده  
دست خودم که نیست، شب جمعه آمده

اصلاً مرا بگیر و به من کربلا بده

\*\*\*روح الله عیوضی\*\*\*

### زود بیدار شدم تا سر ساعت برسم

زود بیدار شدم تا سر ساعت برسم  
 باید این بار به غوغای قیامت برسم  
 من به قد قامت یاران نرسیدم، ای کاش  
 لا اقل رکعت آخر به جماعت برسم  
 آه، مادر! مگر از من چه گناهی سر زد  
 که دعا کردی و گفתי به سلامت برسم؟  
 طمع بوسه مدار از لبم ای چشمه که من  
 نذر دارم لب تشنه به زیارت برسم  
 سیب سرخی سر نیزه است ... دعا کن من نیز  
 این چنین کال نمانم به شهادت برسم  
 \*\*\*محمد مهدی سیار\*\*\*

### دعای مردم شب زنده دار می گیرد

دعای مردم شب زنده دار می گیرد  
 همیشه از سر اخلاص، کار می گیرد  
 ره گلوی مرا اشک شوق باز نکرد  
 مگر چقدر دل انتظار می گیرد؟  
 بیا که دست تو را ذوالفقار می بوسد  
 بیا که دست تو را کردگار می گیرد  
 چقدر عاشق شب زنده دار داری تو  
 چقدر بغض که در شام تار می گیرد  
 به چهار فصل گدایان همیشه باران هست  
 عنان دیده‌ی ما را بهار می گیرد  
 سر قرار تو آخر ز جان گذر بکنیم  
 طواف کیست که ما را قرار می گیرد؟  
 به موی و روی تو آویخته است در همه عمر  
 کسی که دامن لیل و نهار می گیرد  
 تمام هفته به امید جمعه سرحالم  
 غروب جمعه دلم هفت بار می گیرد

دم مسیح ز تیغ دو دم دمد بیرون  
دمی که دست تو از ذوالفقار می گیرد  
\*\*\*محمد سهرابی\*\*\*

### کهنه صرافان دنیا از تصرف می خورند

کهنه صرافان دنیا از تصرف می خورند  
از عدالت می نویسند، از تخلف می خورند  
می نویسم دوستان! معیار خوبی مرده است  
دوستان خوب من تنها تأسف می خورند!  
این که طبع شاعران خشکیده باشد عیب کیست؟  
ناقدان از سفره‌ی چرب تعارف می خورند  
عاشقان هم گاه گاهی ناز عرفان می کشند  
عارفان هم دزدکی نان تصوف می خورند  
یوسف من! قحطی عشق است، اینان را بهل!  
کلفت دینند و دنیا، از تکلف می خورند  
آخر این قصه را من جور دیگر دیده‌ام  
گرگ‌ها را هم برادرهای یوسف می خورند!  
\*\*\*علیرضا قزوه\*\*\*

### یوسف، ای گمشده در بی سر و سامانی‌ها

یوسف، ای گمشده در بی سر و سامانی‌ها  
این غزل‌خوانی‌ها، معرکه گردانی‌ها  
سر بازار شلوغ است، تو تنها ماندی  
همه جمع اند، چه شهری، چه بیابانی‌ها  
چیزی از سوره یوسف به عزیزی نرسید  
بس که در حق تو کردند مسلمانی‌ها  
همه در دست، ترنجی و از این می رنجی  
که به نام تو گرفتند چه مهمانی‌ها  
خواب دیدم که زلیخایم و عاشق شده‌ام  
ای که تعبیر تو پایان پریشانی‌ها  
عشق را عاقبت کار پشیمانی نیست  
این چه عشقیست که آورده پشیمانی‌ها؟  
این چه شمع‌یست که عالم همه پروانه اوست؟



این چه پروانه که کرده است پر افشانی‌ها؟  
یوسف گمشده! دنباله‌ی این قصه کجاست؟  
بشنو از نی که غریب اند نیستانی‌ها

...

بوی پیراهن خونین کسی می‌آید  
این خبر را برسانید به کنعانی‌ها  
\*\*\*مهدی جهاندار\*\*\*

### بیمار می‌شوم که پرستاری ام کنی

بیمار می‌شوم که پرستاری ام کنی  
خود را زمین زدم که هواداری ام کنی  
گوشم پر از نصیحت و حرف است ای رفیق  
من آمدم که رفع گرفتاری ام کنی  
گفتی تو سنگ دل شده‌ای خب شدم ولی  
نزد تو آمدم که قلمکاری ام کنی  
اصلاً مرا به چوب ادب بستنت چه بود؟  
اصلاً که گفته بود فلک کاری ام کنی؟  
نانی ز من بگیری و نانی دگر دهی  
بر تو نیامده که دل آزاری ام کنی  
رو دست خوردم از همه حتی ز دست خویش  
کی خواستم که کاسب بازاری ام کنی  
فریادم از قلیلی آب و طعام نیست  
من جار می‌زنم که شبی جاری ام کنی  
با من دوباره قصه شاه و گدا بخوان  
حیف است صرف غصه‌ی تکراری ام کنی  
من اختیار خویش به دست تو داده‌ام  
حیف است وقف آتش اجباری ام کنی  
فردا بیا و نامه‌ی ما را به آب ده  
ز آن پیش‌تر که مجرم طوماری ام کنی  
اوقات خویش ز ناله‌ام اعلام می‌شوند  
وقتش رسیده ساعت دیواری ام کنی  
دعوی ما به قوت خود باقیست و باز  
من بر همان سرم که سحر یاری ام کنی

\*\*\*محمد سهرابی\*\*\*

### امین درد آگاهم! تو را من چشم در راهم

امین درد آگاهم! تو را من چشم در راهم  
دلیل عصمت راهم! تو را من چشم در راهم  
شب است و بی چراغ من، اسیر کوره راهم من  
بتاب ای خضر بر راهم، تو را من چشم در راهم  
شیم را نور باران کن، نگاهم را چراغان کن  
که بی مهر تو گمراهم، تو را من چشم در راهم  
تو خورشید جهانتابی، تو نور خالص و نابی  
تو را ای خوب، می خواهم، تو را من چشم در راهم  
تو هستی رامش جانم، تو غایب، من پریشانم  
اسیر حسرت و آهم، تو را من چشم در راهم  
مگر از ما تو دلگیری، نقاب از رخ نمی گیری؟  
ظهورت هست دلخواهم، تو را من چشم در راهم  
پراز بوی گناهم من، شهید اشک و آهم من  
اگر مغضوب در گاهم، تو را من چشم در راهم  
برادر قصد من دارد، به راهم گرگ می بارد  
چو یوسف مانده در چاهم، تو را من چشم در راهم  
دلم از بوی شب فرسود، بتاب ای قبله‌ی موعود!  
تو هستی مهر و هم ماهم، تو را من چشم در راهم  
نشستم تا بیایی تو، کجایی تو؟ کجایی تو؟  
امین درد آگاهم! تو را من چشم در راهم  
\*\*\*رضا اسماعیلی\*\*\*

### نه صبر به دل مانده، نه در سینه قرارم

نه صبر به دل مانده، نه در سینه قرارم  
بگذار چو آتش ز جگر شعله بر آرم  
گر زحمت افتد که نهی پای به چشمم  
بگذار که من چشم به پایت بگذارم  
یک لحظه بزن بر رخ من خنده که یک عمر  
با یاد لب خنده کنان اشک بیارم  
خجالت کشم از دیده و از گریه‌ی عمرم

گر پیشتر از آمدنت جان بسپارم  
 بگذاشته‌ام بر روی خاک حرمت رو  
 شاید گنه از چهره بشویی به غبارم  
 حیف از تو عزیزی که منت یار بخوانم  
 اما چه کنم جز تو کسی یار ندارم  
 شامم شده تاریک‌تر از صبح قیامت  
 روزم شده بی‌روی تو همچون شب تارم  
 ای منتظر منتظران یوسف زهرا  
 پاییز شده بی گل روی تو بهارم  
 دادند مرا دیده که روی تو ببینم  
 بی دیدن رخسار تو با دیده چه کارم؟  
 مهرت نتوان کرد برون از دل میثم  
 گر خصم دو صد بار کشد بر سر دارم  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### ای همنشین غربت پنهانی دلم

ای همنشین غربت پنهانی دلم  
 بشنو کمی ز شرح پریشانی دلم  
 یک عمر غربت است جدا بودن از شما  
 رحمی نما به ناله‌ی طولانی دلم  
 چندین سحر به عشق تو شد پهن سفره‌ام  
 اما نیامدی تو به مهمانی دلم  
 هر بار نامه‌ی عملم کرده‌ام مرور  
 خجلت کشیده‌ام ز مسلمانان دلم  
 دستم اگر به خاک کف پای تو رسد  
 با آبرو شود گل رحمانی دلم  
 آشفته‌گی این دل ما بی دلیل نیست  
 دستان مادر تو شده بانی دلم  
 یادش بخیر پیر خرابات معرفت  
 محبوب تو نگار جما رانی دلم  
 حقا که خالیست به میخانه جای آن  
 هم ناله‌های ذکر حسین جانی دلم  
 آقا حلال کن تو اگر کم گذاشتم

اشکم بود گواه پشیمانی دلم  
 یک گنبد طلایی و گل دسته‌ای ز اشک  
 کارم به دست یار خراسانی دلم  
 \*\*\*قاسم نعمتی\*\*\*

### روی بالم یکی دو پر بکشید

روی بالم یکی دو پر بکشید  
 دست مرهم بر این جگر بکشید  
 پای ساعات گریه‌های شما  
 چشممان را شکسته‌تر بکشید  
 محضر سبزتان نشد، عکس..  
 ...یک گدا را به پشت در بکشید  
 کفش مجروح سرنوشت مرا  
 تا دم خیمه‌ات اگر بکشید...  
 ...راضی ام، از خدام هم باشد  
 تن من را بدون سر بکشید  
 \*\*\*علیرضا لک\*\*\*

### ساحل چشم من از شوق به دریا زده است

ساحل چشم من از شوق به دریا زده است  
 چشم بسته به سرش، موج تماشا زده است  
 جمعه را سرمه کشیدیم، مگر برگردی  
 با همان سیصد و فرسنگ نفر برگردی  
 زندگی نیست، ممت است تو را کم دارد  
 دیدنت ارزش آواره شدن هم دارد  
 از دل تنگ من، آیا خبری هم داری؟  
 آشنا، پشت سرت مختصری هم داری؟  
 منتهی بر سر ما هم بگذاری، بد نیست  
 آه، کم چشم به راهم بگذاری، بد نیست  
 نکند منتظر مردن مایی، آقا؟  
 منتظرات بمیرند، میایی آقا؟  
 به نظر می‌رسد این فاصله‌ها کم شد نیست  
 غیر ممکن تر از این خواسته‌ها هم شد نیست

دارد از جاده صدای جرسی می آید  
 مژده‌ای دل که مسیحا نفسی می آید  
 منجی ما به خداوند قسم آمد نیست  
 یوسف گم شده، ای اهل حرم! آمد نیست  
 \*\*\*صابر خراسانی\*\*\*

### لحظه‌ها را متوسل به دعایم بیا

لحظه‌ها را متوسل به دعایم بیا  
 سالی نیست که دل تنگ شمایم بیا  
 وسعت در دل این ظرف نشد جا ماندیم  
 تشنه از حسرت رویت لب دریا ماندیم  
 چشمان خشک شد از وسعت این بی‌آبی  
 و نداریم دگر طاقت این بی‌آبی  
 در قنوت دلمان خواهش باران داریم  
 ندبه خوانیم و تمنای بهاران داریم  
 پس بیار ای پسر حضرت باران بر ما  
 که ترک خورده زمین از اثر این گرما  
 دامن دشت شده سفره‌ی راز دل ما  
 داغ الاله نشانی ز نیاز دل ما  
 ما که در راه تو عمریست تمامی گردیم  
 گردبادیم و به دنبال شما می‌گردیم  
 چند جمعه دلمان را سر راحت داریم  
 تا بدانی که تمنای وصال داریم  
 شهرمان را ز رخ چون قمرت روشن کن  
 کوچه‌ها را پر از نسترن و سوسن کن  
 آسمان خواهش یک جرعه نگاهت دارد  
 نه که ما فاطمه هم چشم به راحت دارد  
 \*\*\*صابر خراسانی\*\*\*

### بتی که راز جمالش هنوز سر بسته است

بتی که راز جمالش هنوز سر بسته است  
 به غارت دل سوداییان کمر بسته است  
 عبیر مهر به یلدای طره پیچیده است

میان لطف به طول کرشمه بر بسته است  
 بر آن بهشت مجسم دلی که ره برده است  
 در مشاهده بر منظر دگر بسته است  
 زهی تموج نوری که بی غبار صدف  
 در امتداد زمان نطفه گهر بسته است  
 بیا که مردم ک چشم عاشقان همه شب  
 میان به سلسله اشک، تا سحر بسته است  
 به پایوس خیالت نگاه منتظران  
 ز برگ برگ شقایق پل نظر بسته است  
 هزار سد ضلالت شکسته‌ایم و کنون  
 قوام ما به ظهور تو منتظر بسته است  
 متاب روی ز شبگیر جان بی تا بم  
 که آه سوخته، میثاق، با اثر بسته است  
 به یازده خم می گرچه دست ما نرسد  
 بده پیاله که یک خم هنوز سر بسته است  
 زمینه ساز ظهورند شاهدان شهید  
 اگر چه ماتمشان داغ بر جگر بسته است  
 کرامتی که ز خون شهید می جوشد  
 بسا که دست دعا را ز پشت سر بسته است  
 در این رحیل درخشان سوار همت ما  
 کمند جاذبه بر یال صد خطر بسته است  
 درین رسالت خونین بخوان حدیث بلوغ  
 که چشم و گوش حریفان همسفر بسته است  
 قسم به اوج، که پرواز سرخ خواهم کرد  
 درین میانه مرا گر چه بال و پر بسته است  
 دل شکسته و طبع خیال بند «فرید»  
 به اقتدای شرف قامت هنر بسته است  
 \*\*\*قادر طهماسبی (فرید)\*\*\*

### آه، مولا خسته‌ایم از انتظار

آه، مولا خسته‌ایم از انتظار  
 شانه هامان زخمی این کوله بار  
 ما تمام باغ‌ها را گشته‌ایم

دشتِ سرخِ داغ‌ها را گشته‌ایم  
 سینه‌ها مان بوی غربت می‌دهند  
 بوی کوچ و بوی هجرت می‌دهند  
 بارها قربانیِ تهمت شدیم  
 در میانِ گرگ‌ها قسمت شدیم  
 در مسیرِ فتنه تنها مانده‌ایم  
 باز با یاد تو شیدا مانده‌ایم  
 دیده‌ها را همچو مشعل کرده‌ایم  
 پای خود را پُر ز تاول کرده‌ایم  
 تا دلِ کورِ خطرها رفته‌ایم  
 تا گلو گاهِ تبرها رفته‌ایم  
 کینه‌ها با ما لجاجت می‌کنند  
 لحظه‌ها احساسِ حاجت می‌کنند  
 ما تو را پُرسیده‌ایم از سینه‌ها  
 از تمامِ دست‌ها و ز پینه‌ها  
 ما تو را از اشک و غم پرسیده‌ایم  
 وز غروبِ جمعه هم پرسیده‌ایم  
 وای از دردِ غروبِ جمعه‌ها  
 غربتِ زردِ غروبِ جمعه‌ها  
 ما تو را از رنگ‌ها پرسیده‌ایم  
 از همه دلتنگ‌ها پرسیده‌ایم  
 پیش‌مردگانِ شهادت پیشه‌ایم  
 سینه مجروحانِ داس و تیشه‌ایم  
 ما برای دردها آماده‌ایم  
 باز مشتاقِ غبارِ جا‌ده‌ایم  
 کی تو ما را تا مُعَمّا می‌بری؟  
 تا کنار قبر زهرا می‌بری  
 کی تو احیا می‌کنی باغِ بقیع؟  
 سینه‌ها می‌سوزد از داغِ بقیع  
 ما برای فاطمه دق کرده‌ایم  
 گریه‌ها بر قبرِ صادق کرده‌ایم  
 اَمّتِ گُل را غمِ سجاد کُشت  
 شمع سقاخانه‌ها را باد کُشت

باز اشکِ بی کسی‌های حسن  
 شعله بر دل می‌زند مولای من  
 مالکِ بغضِ غم‌ایم عمارِ آه  
 ما فدای باقرِ بی‌بارگاه  
 پس کجایی آرزوی دادها؟  
 فصلِ سبزِ رویش فریادها  
 اوجِ احساسِ تغزل‌ها تویی  
 روحِ بارانِ خورده‌ی گل‌ها تویی  
 پرده از روی توهم پاره کن  
 چاره‌ها می‌سوزد آن را چاره کن  
 عشق را در سینه‌ها لبریز کن  
 دشمنیِ مظلوم‌ها را تیز کن  
 ای مرادِ دیده‌ها هوایی بزَن  
 برق در چشمان آهوئی بزَن  
 قفلِ این زنجیرها را باز کن  
 ای گلِ نرگس بیا اعجاز کن  
 \*\*\*مصطفی پور کریمی\*\*\*

### مستیم ولی مست می‌معودیم

مستیم ولی مست می‌معودیم  
 هستیم چنین و از ازل هم بودیم  
 ما را چو عدو مور شمارد غم نیست  
 ما وارثِ مُلک و لَد داوودیم  
 از نسل خلیلیم و تبر در دستیم  
 ما بت شکنان معبد نمرودیم  
 ما منتظریم کعبه روشن گردد  
 دیربست پی اجازت معبودیم  
 تا یار دو دست خویش بر پرده زند  
 ما شاهد آن طلّیعه مشهودیم  
 یا رب نکند چشم ز ما بردارد  
 گر یار ز ما دور شود نابودیم  
 آدینه ز تقویم همه حذف شده است  
 از بس همگی در پی بیع و سودیم



کشکول زهیر از دو بیتی خالیست  
درویش غزلسرای خاک آلودیم  
\*\*\*زهیر دهقانی آرانی\*\*\*

### ای رفته کم کم از دل و جان، ناگهان بیا

ای رفته کم کم از دل و جان، ناگهان بیا  
مثل خدا به یاد ستمدیدگان بیا  
قصد من از حیات، تماشای چشم توست  
ای جان فدای چشم تو؛ با قصد جان بیا  
چشم حسود کور، سخن با کسی مگو  
از من نشان پیرس ولی بی نشان بیا  
ایمان خلق و صبر مرا امتحان مکن  
بی آنکه دلبری کنی از این و آن بیا  
قلب مرا هنوز به یغما نبرده‌ای  
ای راهزن دوباره به این کاروان بیا  
\*\*\*فاضل نظری\*\*\*

### دلم دوباره ببین که شده پریشانت

دلم دوباره ببین که شده پریشانت  
عزیز فاطمه‌ای جان من به قربانت  
برای روز ظهورت، برای آمدنت  
چقدر مانده که کامل شوند یارانت؟  
بگو چگونه بیایم چگونه آقا جان  
به جستجوی تو و خیمه و بیابانت  
به که قسم بخورم بی تو من کم آوردم  
بس است این همه دوری بس است هجرانت  
تو را قسم به صبوری قلب منتظران  
عزیز فاطمه برگرد سوی کنعانت  
عدالت علوی تو خواب این شهر است  
فدای آن لبه‌ی ذوالفقار برانت  
اگر چه لایق احسان تو نبودم من  
همیشه شامل من بوده است احسانت  
از این حجاب پر از ابر آسمان، آخر

ظهور می کند آن روی ماه پنهانت

\*\*\*مهر داد مهرابی\*\*\*

### آقا دلت گرفته و چشمت بهاریست

آقا دلت گرفته و چشمت بهاریست  
از دیده‌ی تو کوثر احساس جاریست  
آقا به یاد فاطمه شوریده می شوی  
آری اساس عشق به زهرا مداریست  
عرض ادب به ساحت مادر فریضه است  
این اشکها نشانه‌ی والا تباریست  
ما کارمان دعای فرج خواندن است و بس  
این روزها که کار شما گریه زاریست  
روضه کجا گرفته‌ای، ای وارث فدک  
این روضه بی‌خزان و همیشه بهاریست  
بر شیعه زخم خنجرشان کارگر نبود  
این زخم سیلیست که بر شیعه کاریست  
آقا شما پیرس: که پهلو شکسته را  
دیگر چه جای هر شب ناقه سواریست  
کوچه به کوچه، شهر، به صبح ظهورتان  
از خون سرخ مادرتان، لاله کاریست  
\*\*\*احسان محسنی فر\*\*\*

### غفلت از یار گرفتار شدن هم دارد

غفلت از یار گرفتار شدن هم دارد  
از شما دور شدن زار شدن هم دارد  
هر که از چشم بیفتاد محلش ندهند  
عبد آلوده شدن خار شدن هم دارد  
عیب از ماست که هر صبح نمی بینیمت  
چشم بیمار شده تار شدن هم دارد  
همه با درد به دنبال طبیبی هستیم  
دوری از کوی تو بیمار شدن هم دارد  
ای طیب همه انگار دلت با ما نیست  
بد شدن حس دل آزار شدن هم دارد

آنقدر حرف در این سینه‌ی ما جمع شده  
این همه عقده تلنبار شدن هم دارد  
از کریمان فقرا جود و کرم می‌خواهند  
لطف بسیار طلبکار شدن هم دارد  
نکند منتظر مردن مایی آقا؟!  
این بدی مانع دیدار شدن هم دارد  
ما اسیریم اسیر غم دنیا هستیم  
غفلت از یار گرفتار شدن هم دارد  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### عمریست در هوای خودت گریه می‌کنی

عمریست در هوای خودت گریه می‌کنی  
عمریست با نوای خودت گریه می‌کنی  
گاهی کنار تربت مخفی مادرت  
بر خاک آشنای خودت گریه می‌کنی  
یک شب کنار پنجره فولاد می‌روی  
با حاجت و دعای خودت گریه می‌کنی  
شبهای جمعه زائر شش گوشه می‌شوی  
با یاد کربلای خودت گریه می‌کنی  
با خواندن زیارت ناحیه تا سحر  
با سوز روضه‌های خودت گریه می‌کنی  
لایق نبوده‌ایم انیس غمت شویم  
بادرد و غصه‌های خودت گریه می‌کنی  
ما که اهمیت به غیابت نمی‌دهیم  
از غربتت برای خودت گریه می‌کنی  
هر هفته نامه‌های مرا می‌زنی ورق  
بر حال این گدای خودت گریه می‌کنی  
کس تاب آن نداشته هم گریه‌ات شود  
تنها تو پا به پای خودت گریه می‌کنی  
\*\*\*رضا رسول زاده\*\*\*

### عمری به انتظار نشستم نیامدی

عمری به انتظار نشستم نیامدی

چشم از همه به غیر تو بستم نیامدی  
 ای مایه امید بشر، رشته امید  
 از هر کسی به جز تو گسستم نیامدی  
 ای خضر راه گمشدگان در مسیر عشق  
 چشم انتظار هر چه نشستم نیامدی  
 ای سرو سرفراز گلستان زندگی  
 دیدی مگر حقیرم و پستم نیامدی  
 گفتی دل شکسته بود جای من فقط  
 این دل به خاطر تو شکستم نیامدی  
 عمری در آرزوی تو آخر شد و هنوز  
 در آرزوی روی تو هستم نیامدی  
 مست گناه، مرد حقیقت نمی شود  
 دیدی همیشه غافل و مستم نیامدی  
 زندان تن کلید ندارد به غیر مرگ  
 چون از رگ حیات نرستم نیامدی  
 \*\*\*احسان محسنی فر\*\*\*

### تو نیستی و عید، ببخشید! عزای ما

تو نیستی و عید، ببخشید! عزای ما  
 اصلاً صفا ندارد عزیزم برای ما  
 تو نیستی و خنده فراموشمان شده  
 بر عکس بی تو آنقدر این اشک‌های ما...  
 با ما که نیست ورنه همش گریه می کنیم  
 این شهر بسته است کمی دست و پای ما  
 حالا نمی شود که بیایی و با خودت  
 چیزی بیاوری شب عیدی برای ما  
 چیزی شبیه مرهمی از جنس عاشقی  
 چیزی شبیه تذکره‌ی کربلای ما  
 \*\*\*حسین رستمی\*\*\*

### ای یار جفا کرده‌ی پیوند بریده!

ای یار جفا کرده‌ی پیوند بریده!  
 این بود وفا داری و عهد تو ندیده

در کوی تو معروفم و از روی تو محروم  
گرگ دهن آلوده‌ی یوسف ندریده  
ما هیچ ندیدیم و همه شهر بگفتند  
افسانه‌ی مجنون به لیلی نرسیده  
در خواب گزیده لب شیرین گلندام  
از خواب نباشد مگر انگشت گزیده  
بس در طلبت کوشش بی‌فایده کردیم  
چون طفل دوان در پی گنجشک پریده  
مرغ دل صاحبه نظران صید نکردی  
الا به کمان مهره‌ی ابروی خمیده  
میل‌ات به چه ماند؟ به خرامیدن طاووس  
غمزت به نگه کردن آهوی رمیده  
گر پای به در می‌نهم از نقطه‌ی شیراز  
ره نیست تو پیرامن من حلقه کشیده  
با دست بلورین تو پنجه نتوان کرد  
رفتیم دعا گفته و دشنام شنیده  
روی تو میناد دگر دیده‌ی سعدی  
گر دیده به کس باز کند روی تو دیده  
\*\*\*سعدی شیرازی\*\*\*

### وقتی شبیه فاطمه لبخند می‌زنی

وقتی شبیه فاطمه لبخند می‌زنی  
بر چینی شکسته‌ی دل، بند می‌زنی  
من غرق خوابم و؛ تو برای ظهور خویش  
هر صبح جمعه، رو به خداوند می‌زنی  
کی پرچم مقدس دارالخلافة را  
بر قله‌ی رفیع دماوند می‌زنی؟!  
در دولت کریم شما حرف فقر نیست  
آقا تو حرف‌های خوشایند می‌زنی  
بعد از زیارت نجف و طوس و کربلا  
حتماً سری به فکه و اروند می‌زنی  
با اشک دیده آب به قبر مطهر  
آنان که کشتگان فراقند می‌زنی

\*\*\*و حید قاسمی\*\*\*

### دلا تا باغ سنگی، در تو فروردین نخواهد شد

دلا تا باغ سنگی، در تو فروردین نخواهد شد  
به روز مرگ، شعرت، سوره‌ی یاسین نخواهد شد  
فریبت می دهند این فصل‌ها، تقویم‌ها گل‌ها  
از اسفند شما پیداست، فروردین نخواهد شد!  
مگر در جستجوی ربنای تازه‌ای باشیم  
وگر نه صد دعا زین دست، یک نفرین نخواهد شد  
مترسانیدمان از مرگ، ما پیغمبر مرگیم  
خدا با ما که دلتنگیم، سر سنگین نخواهد شد  
به مشتاقان آن شمشیر سرخ شعله‌ور در باد،  
بگو تا انتظار اینست، اسبی زین نخواهد شد!  
\*\*\*علیرضا قزوئه\*\*\*

### دل‌م را چون اناری کاش یک شب دانه می‌کردم

دل‌م را چون اناری کاش یک شب دانه می‌کردم  
به دریا می‌زدم در باد و آتش خانه می‌کردم  
چه می‌شد آه ای موسای من، من هم شبان بودم  
تمام روز و شب زلف خدا را شانه می‌کردم  
نه از ترس خدا، از ترس این مردم به محرابم  
اگر می‌شد همه محراب را میخانه می‌کردم  
اگر می‌شد به افسانه شبی رنگ حقیقت زد  
حقیقت را اگر می‌شد شبی افسانه می‌کردم  
چه مستی‌ها که هر شب در سر شوریده می‌افتاد  
چه بازی‌ها که هر شب با دل دیوانه می‌کردم  
یقین دارم سرانجام من از این خوبتر می‌شد  
اگر از مرگ هم چون زندگی پروا نمی‌کردم  
سرم را مثل سیبی سرخ صبحی چیده بودم کاش  
دل‌م را چون اناری کاش یک شب دانه می‌کردم  
\*\*\*علیرضا قزوئه\*\*\*

### دل‌م شور می‌زد مبادا نیایی

دلم شور می زد مبادا نیایی  
مگر شب سحر می شود تا نیایی  
مگر می شود من در آتش بسوزم  
تو اما برای تماشا نیایی  
تو افتاده تر هستی از این که یک شب  
به میقات این بی سر و پا نیایی  
دروغ است! این بر نمی آید از تو  
بیایی و تا کلبه ما نیایی  
بگو خواهی آمد که امکان ندارد  
بگویی که می آیم، اما نیایی  
گذشته است هر چند امروز و امشب  
دلیلی ندارد که فردا نیایی  
چه خوب آمدی ای بهار صداقت  
دلم شور می زد مبادا نیایی  
\*\*\*زین العابدین آذر ارجمند\*\*\*

### ای ماه خودپرست! پرستار من کجاست؟

ای ماه خودپرست! پرستار من کجاست؟  
آه ای ستاره‌ی سحری! یار من کجاست؟  
خود را مگر چو اشک بریزم به پای او  
ای آسمان! فرشته‌ی بیمار من کجاست؟  
ناهید را به خوشه‌ی پروین گره زنید  
روشن کنند تا گره کار من کجاست؟  
ای شب! به روشنان ضمیرت به من بگو  
که امشب پری ستاره، پرستار من کجاست؟  
ای خاستگاه گفت من! ای باور نهفت!  
من اندکم برای تو، بسیار من کجاست؟  
ای ساکنان روشن این قصر باژگون!  
شبتاب آسمان نگونسار من کجاست؟  
آه ای ستاره‌های من! ای چشم‌های من!  
پیدا کنید ماه دل آزار من کجاست؟  
صدها ستاره را به زیارت نشسته‌ام  
تا بنگرم ستاره‌ی دیدار من کجاست؟

ای چشم من! مناز به سیاره‌های اشک  
با من بگو ستاره‌ی سیار من کجاست؟  
\*\*\*قادر طهماسبی (فرید)\*\*\*

### خون پاک شهدا منتظر توست بیا

خون پاک شهدا منتظر توست بیا  
سر مصباحِ هدا منتظر توست بیا  
وارث خون خدا و پسر خون خدا  
به خدا خون خدا منتظر توست بیا  
صبح هم منتظر صبح ظهور تو بود  
روز ما و شب ما منتظر توست بیا  
بر سر گنبد زرین حسین بن علی  
پرچم کرب و بلا منتظر توست بیا  
علم و مشک و لب خشک جگر سوختگان  
دست افتاده جدا منتظر توست بیا  
فرق بشکسته‌ی زینب، سر خونین حسین  
که جدا شد ز قفا منتظر توست بیا  
بر سر نی سر جدت به عقب برگشته  
طفل افتاده ز پا منتظر توست بیا  
آفتابی که چهل جا به سر نی تابید  
در دل تشت طلا منتظر توست بیا  
آن یتیمی که سر پاک پدر را بوسید  
نال زده «یا ابا» منتظر توست بیا  
بر ظهور تو دعا بر لب «میثم» تا کی؟  
تو دعا کن که دعا منتظر توست بیا  
\*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### غزل‌تر از غزل، گل‌تر ز گل، زیباتر از زیبا

غزل‌تر از غزل، گل‌تر ز گل، زیباتر از زیبا  
تو از الله اکبر آمدی از شهدان لا...  
شهادت می‌دهم معراج یعنی چشم‌های تو  
شهادت می‌دهم چشم تو یعنی سوره‌ی اسرا  
غریبه نیستی، این روزها بسیار دل‌تنگم



برای این دل تنها ترم دستی ببر بالا  
 دلم سرد است و شب‌هایم همه سرد است، یا خورشید!  
 بقیعستان اشکم بسته شد یا قبه الخضرا  
 تو می‌گویی زمان دیدن هم، باز هم فردا  
 و من می‌گویم امشب، زودتر، حالا ... همین حالا  
 \*\*\*علیرضا قزوه\*\*\*

### خوب است که که عاشق جگری داشته باشد

خوب است که که عاشق جگری داشته باشد  
 آشفته‌گی بیشتری داشته باشد  
 حاجات بهانه است که ما اشک بریزیم  
 خوب است گدا چشم تری داشته باشد  
 پرواز من اینست که یک کنج بیفتم  
 این بال بعید است پری داشته باشد  
 ای یار سفر کرده نگاه پر لطف  
 وقتش شده بر ما نظری داشته باشد  
 گر سنگ دلم باز تعلق به تو دارم  
 هر کعبه ای باید حجری داشته باشد  
 سر می‌زنم آنقدر به در تا بگشایی  
 خوب است گدا هم هنری داشته باشد  
 تو سمت گدا پشت کنی بهتر از اینست  
 که چشم به دست دگری داشته باشد  
 از دور خودت دور مکن چند گدا را  
 خوب است که شه دور و بری داشته باشد  
 قبل از سفر آخرت ای دوست دلم را  
 بگذار به سویت سفری داشته باشد  
 انگار بنا نیست بینم تو را ... پس  
 بگذار دلم یک خبری داشته باشد  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### خورشید رخ میوشان در ابر زلف، یارا

خورشید رخ میوشان در ابر زلف، یارا  
 چون شب سیه مگردان روز سپید ما را

ما را ز تاب زلفت افتاد عقده بر دل  
 بر زلف خم به خم زن دست گره گشا را  
 فخر جهانیان شد ننگ صنم پرستی  
 جانان ز پرده بنمای روی خدانما را  
 ای آشکار پنهان برقع ز رخ برافکن  
 تا جلوه‌ات بینم پنهان و آشکارا  
 بی جلوه‌ات ندارد ارض و سما فروغی  
 ای آفتاب تابان هم ارض و هم سما را  
 باز آ که از قیامت برپا شود قیامت  
 تا نیک و بد بیند در فعل خود جزا را  
 ای پرده دار عالم در پرده چند مانی  
 آخر ز پرده بنگر یاران آشنا را  
 باز آ که بی وجودت عالم سکون ندارد  
 هجر تو در تزلزل افکند ماسوی را  
 حاجت به تست ما را ای حجت الهی  
 آری به سوی سلطان حاجت بود گدا را  
 عمری گذشت و ماندیم از ذکر دوست غافل  
 از کف به هیچ دادیم سرمایه بقا را  
 ما را فکنده غفلت در بستر هلاکت  
 درمان کن ای مسیحا این درد بی دوا را  
 ای پرده دار عالم در پرده چند پنهان  
 باز آ و روشنی بخش دل‌های باصفا را  
 \*\*\*فواد کرمانی\*\*\*

### هر شب یتیم توست دل جمکرانی‌ام

هر شب یتیم توست دل جمکرانی‌ام  
 جانم به لب رسیده بیا یار جانی‌ام  
 از بادها نشانی تان را گرفته‌ام  
 عمریست عاجزانه پی آن نشانی‌ام  
 طی شد جوانی من و رؤیت نشد رخت  
 شرمنده جوانی از این زندگانیم  
 با من بگو که خیمه کجا می‌کنی به پا  
 آخر چرا به خاک سیه می‌نشانی‌ام

در این دهه اگر چه صدایت گرفته است  
یک شب بخوان به صوت خوش آسمانی‌ام  
در روضه احتمال حضورت قوی تر است  
شاید به عشق نام عمویت بخوانی‌ام  
هم پیر قد خمیدگی زینب توام  
هم داغدار آن دو لب خیزرانی‌ام  
این روزها که حال مرا درک می‌کنی  
بگذار دست بر دل آشفشانی‌ام  
در به دری برای غلام تو خوب نیست  
تأیید کن که نوکر صاحب زمانی‌ام  
\*\*\*عباس احمدی\*\*\*

### آقا بیا تا زندگی معنا بگیرد

آقا بیا تا زندگی معنا بگیرد  
شاید دعای مادرت زهرا بگیرد  
آقا بیا تا با ظهور چشمه‌های  
این چشمهای ما کمی تقوا بگیرد  
آقا بیا تا این شکسته کشتی ما  
آرام راه ساحل دریا بگیرد  
آقا بیا، تا کی دو چشم انتظارم  
شبهای جمعه تا سحر احیا بگیرد  
پایین بیا، خورشید پشت ابر غیبت  
تا قبل از آن که کار ما بالا بگیرد  
آقا خلاصه یک نفر باید بیاید  
تا انتقام دست زهرا را بگیرد  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### دل را پر از طراوت عطر حضور کن

دل را پر از طراوت عطر حضور کن  
آقا تو را به حضرت زهرا ظهور کن  
آخر کجایی ای گل خوشبوی فاطمه  
برگرد و شهر را پر از امواج نور کن  
شب‌های جمعه یاد تو بیداد می‌کند

آدینه‌ای ز کوچه دنیا عبور کن  
 آقا چقدر فاصله اندوه انتظار  
 فکری برای این سفر راه دور کن  
 زین کن سمند حادثه را تکسوار عشق  
 جان را پر از شراره‌ی غوغا و شور کن  
 آقا چقدر ضجه ز نیم و دعا کنیم  
 یا بازگرد یا دل ما را صبور کن  
 \*\*\* پروانه نجاتی \*\*\*

### مه مبارک در ابر آرمیده، بیا

مه مبارک در ابر آرمیده، بیا  
 امید آخر دل‌های داغ دیده، بیا  
 به طول غیبت و اشک مدام و سوز دلت  
 که جان شیعه ز هجران به لب رسیده، بیا  
 ز پشت در بشنو ناله‌های فاطمه را  
 به سوز سینه آن مادر شهیده، بیا  
 عزیز فاطمه، جدت حسین در یم خون  
 تو را صدا زند از حنجر بریده، بیا  
 به مادری که لبش از عطش زده تبخال  
 به شیر خوارهی انگشت خود مکیده، بیا  
 به آن لبی که بر آن چوب می‌زدند به تشت  
 به خواهری که گریبان خود دریده، بیا  
 کند تلاوت قرآن سر حسین به نی  
 بین چگونه ز لب‌هاش خون چکیده، بیا  
 به آن سری که به دیدار دخترش آمد  
 به کودکی که به ویرانه آرمیده، بیا  
 به لاله‌های به خاک اوفتاده از دم تیغ  
 به غنچه‌ای که شد از ضرب تیغ چیده، بیا  
 به بانگ یا ابتای علی به قلزم خون  
 به ناله‌ای که حسین از جگر کشیده، بیا  
 بود به سینه میثم هزار درد نهران  
 گواه آن همه غم‌های ناشنیده، بیا  
 \*\*\* استاد حاج غلامرضا سازگار \*\*\*

## سالهای پیش بال آسمانی داشتیم

سالهای پیش بال آسمانی داشتیم  
بال پرواز کران تا بی کرانی داشتیم  
میوه بودیم و سر سال استفاده می شدیم  
چون که بالای سر خود باغبانی داشتیم  
چار فصل موی ما برف زمستانی نداشت  
پیر هم بودیم اگر رنگ جوانی داشتیم  
روزها گردی اگر بر روی دلها می نشست  
شب که می شد سنت خانه تکانی داشتیم  
مثل شیر مادران ما حلال و پاک بود  
در میان سفره‌ها گر لقمه نانی داشتیم  
نذری روز ظهور مهدی موعودمان  
صبح‌ها، چله به چله، عهد خوانی داشتیم  
صبح جمعه پیشواز تک سوار فاطمه  
روی پشت بام‌ها صوت اذانی داشتیم  
گاه گاهی جمعه‌ها اهل زیارت می شدیم  
گاه گاهی میل سجده، جمکرانی داشتیم  
ثانیه ثانیه هامان پای آقا می گذشت  
آی مردم! یک زمان، صاحب زمانی داشتیم  
پر نداریم و دل بپر نداریم و فقط  
یادمان باشد که اینها را زمانی داشتیم  
\*\*\*\*\*علی اکبر لطیفیان

## مجنون شدم که راهی صحرا کنی مرا

مجنون شدم که راهی صحرا کنی مرا  
گاهی غبار جاده‌ی لیل، کنی مرا  
کوچک همیشه دور ز لطف بزرگ نیست  
قطره شدم که راهی دریا کنی مرا  
پیش طیب آمده ام، درد می کشم  
شاید قرار نیست مداوا کنی مرا  
من آمدم که این گره‌ها وا شود همین!  
اصلاً بنا نبود ز سر وا کنی مرا

حالا که فکر آخرتم را نمی‌کنم  
 حق می‌دهم که بنده دنیا کنی مرا  
 من، سالهاست میوه‌ی خوبی نداده‌ام  
 وقتش نیامده که شکوفا کنی مرا  
 آقا برای تو نه! برای خودم بد است  
 هر هفته در گناه، تماشا کنی مرا  
 من گم شدم؛ تو آینه‌ای گم نمی‌شوی  
 وقتش شده بیایی و پیدا کنی مرا  
 این بار با نگاه کریمانه‌ات بین  
 شاید غلام خانه زهرا کنی مرا  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### کیم که با تو کنم گفتگو عزیز دلم

کیم که با تو کنم گفتگو عزیز دلم  
 عنایت تو به من داده رو عزیز دلم  
 سیاه‌روتر و بی‌آبروتر از من نیست  
 مگر دهی تو به من آبرو عزیز دلم  
 بسوز و آب کن و آتشم بزن که کنم  
 چو شمع، گریه بی‌های و هو عزیز دلم  
 اگر عزیز دل خود تو را صدا نزنم  
 چه خوانمت؟ چه بگویم؟  
 بگو، عزیز دلم!  
 توان گفتن یا بن الحسن نمانده دگر  
 که گریه عقده شده در گلو، عزیز دلم  
 کنار قبر علی، یا کنار قبر حسین  
 بگو کجاست کنم جستجو عزیز دلم؟  
 گرفتم آنکه بیایی بدین سیه رویی  
 چگونه با تو شوم رو به رو عزیز دلم؟  
 بیا که فاطمه بعد از هزار سال هنوز  
 کند ظهور تو را آرزو، عزیز دلم  
 هنوز یاد لب تشنگان کرب و بلا  
 نگاه توست به دست عمو، عزیز دلم  
 به یاد حنجر خشکی که نهر خون گردید

رود ز دیده سرشکم چو جو، عزیز دلم  
 به جستجوی تو «میشم» روا بود که چو باد  
 تمام عمر رود کو به کو عزیز دلم  
 \*\*\*استاد غلامرضا سازگار\*\*\*

### وقتی تو نیستی

وقتی تو نیستی  
 نه هست‌های ما چونان که بایدند نه بایدها  
 مثل همیشه آخر حرفم و حرف آخرم را با بغض می‌خوانم  
 عمریست لبخندهای لاغر خود را در دل ذخیره می‌کنم  
 باشد برای روز مبادا  
 اما در صفحه‌های تقویم  
 روزی به نام روز مبادا نیست  
 آن روز هر چه باشد  
 روزی شبیه دیروز  
 روزی شبیه فردا  
 روزی درست مثل همین روزهای ماست  
 اما کسی چه می‌داند  
 شاید امروز نیز روز مبادا باشد  
 وقتی تو نیستی  
 نه هست‌های ما چونان که بایدند  
 نه بایدها  
 هر روز بی‌تو روز مباداست  
 آینه‌ها در چشم ما چه جاذبه ای دارند  
 آینه‌ها که دعوت دیدارند  
 دیدارهای کوتاه  
 از پشت هفت دیوار  
 دیوارهای صاف  
 دیوارهای شیشه‌ای شفاف  
 دیوارهای تو  
 دیوارهای من  
 دیوارهای فاصله بسیارند  
 آه..

دیوارهای تو همه آینه‌اند

آینه‌های من همه دیوارند

\*\*\*قیصر امین پور\*\*\*

### مثل همیشه منتظرم آه می‌کشم

مثل همیشه منتظرم آه می‌کشم

چون انتظار یوسف از این چاه می‌کشم

در عالم خیال، مسیر عبور را

در امتداد سبز همین راه می‌کشم

نادیده عاشقت شده‌ام مثل کودکان

عکس تو را شبیه به یک ماه می‌کشم

آقا بیا که فصل غریبست نازنین

آقا بیا ز غصه تو را آه می‌کشم

جای گلایه نیست که دوری گزیده‌ای

هر چه کشیدم از دل گمراه می‌کشم

\*\*\*مهدی صفی یاری\*\*\*

### دوباره آمده شور غزل به دنبالم

دوباره آمده شور غزل به دنبالم

کشیده پر به هوای پریدنی بالم

دوباره خط زده مهتاب ظلمت شب را

گمان کنم که سپید است بخت و اقبالم

زدم به مصحف حافظ تفرالی دیدم

نشد به حاجت هیچ استخاره‌ای، فالم

کویر چشمه‌ی چشمم به جوش می‌آید

برای صافی سینه، برای غربالم

همینکه سر زدی امشب ب سینه تنگم

همینکه رد شدی از این کناره خوشحالم

تو دلخوشی همیشه برای فردایی

اگر چه در پس ابری ولی تو می‌آیی

تمام سر خدایی نگفته‌ای، رازی

برای ختم بخیر زمانه آغازی

ز خانواده فضل و نواده حسنی



در آسمان کرامت در اوج پروازی  
شیه احمد و حیدر شیه اجدادت  
به مادرت زهرا تا همیشه می نازی  
همیشه با نظر مهربان و ستارت  
برای اهل جهنم بهشت می سازی  
دلم دو مرتبه دم زد برو بگو آقا  
نمی شود که نگاهی به من بیندازی  
تو دلخوشی همیشه برای فردایی  
اگر چه در پس ابری ولی تو می آیی  
\*\*\* محمد امین سبکبار\*\*\*

### مباد لحظه‌ای از یادتان جدا باشم

مباد لحظه‌ای از یادتان جدا باشم  
خدا کند همه‌ی عمر با شما باشم  
مرا رها مکن از آستانه‌ات آقا  
رضا مشو که ز درگاه تو جدا باشم  
اگر که فیض دعای تو شاملم گردد  
زدام غفلت و بند گنه رها باشم  
به انتظار فرج دست بر دعا شده‌ام  
خدا نکرده مگر تَحْسِيسُ الدُّعَا باشم؟  
اگر نصیب کنی طول عمر با عزت  
همیشه و همه جا خادم شما باشم  
به یاد غربت ارباب دل پریشانم  
خوشم که با تو گرفتار روضه‌ها باشم  
دلم قرار ندارد بیا و کاری کن  
که عاقبت سفری با تو کربلا باشم  
\*\*\* احسان محسنی فر\*\*\*

### زندگی بی تو همان مردگی طولانیست

زندگی بی تو همان مردگی طولانیست  
نور تو در همه جا هست ولی پنهانیست  
می چکد خون دل از زخم قدیمی فراق  
ظاهرا باز هوای جگرم بارانیست

این همه اشک چرا چشم مرا پاک نکرد  
چه کسی گفته طهارت به همین آسا نیست  
اصلاً انگار نباید که تو را دید ولی  
جمعه‌ها وقت ملاقات من زندانیت  
آخر عاقبتم با تو بخیر است بخیر  
ترسم از اول راه و هوسی شیطانیت  
اولین بار مرا در عرفات پذیر  
مهزیار تو شدن کار دل روحا نیست  
من به دنبال همان خیمه سبزه هستم  
جان عباس (ع) مگویی که برایم جا نیست  
\*\*\* محمد امین سبکبار\*\*\*

## سایر

## عید فطر

### گل در بر و می در کف و معشوق به کام است

گل در بر و می در کف و معشوق به کام است  
سلطان جهانم به چنین روز غلام است  
گو شمع میارید در این جمع که امشب  
در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است  
در مذهب ما باده حلال است و لیکن  
بی روی تو ای سرو گل اندام حرام است  
گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگ است  
چشمم همه بر لعل لب و گردش جام است  
در مجلس ما عطر میامیز که ما را  
هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشام است  
از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر  
ز آنرو که مرا از لب شیرین تو کام است  
تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است  
همواره مرا کنج خرابات مقام است  
می خواره و سرگشته و رندیم و نظر باز  
وان کس که چو ما نیست در این شهر کدام است  
با محتسبم عیب مگوید که او نیز

پیوسته چو مادر طلب عیش مدام است  
حافظ منشین بی می و معشوق زمانی  
کایام گل و یاسمن و عید صیام است  
\*\*\*حافظ شیرازی\*\*\*

### افسوس که ایام شریف رمضان رفت

افسوس که ایام شریف رمضان رفت  
سی عید به یک مرتبه از دست جهان رفت  
افسوس که سی پاره این ماه مبارک  
از دست به یکباره چو اوراق خزان رفت  
ماه رمضان حافظ این گله بد از گرگ  
فریاد که زود از سر این گله شبان رفت  
شد زیر و زبر چون صف مژگان صف طاعت  
شیرازه جمعیت بیداردلان رفت  
بی قدری ما چون نشود فاش به عالم  
ماهی که شب قدر در او بود نهران رفت  
تا آتش جوع رمضان چهره بر افروخت  
از نامه اعمال سیاهی چو دخان رفت  
با قامت چون تیر در این معرکه آمد  
از بار گنه باقد مانند کمان رفت  
برداشت ز دوش همه کس بار گنه را  
چون باد سبک آمد و چون کوه گران رفت  
چو اشک غیوران ز سراپرده مژگان  
دیر آمد و زود از نظر آن جان جهان رفت  
از رفتن یوسف نرود بر دل یعقوب  
آنها که به صائب ز وداع رمضان رفت  
\*\*\*صائب تبریزی\*\*\*

### همه رفتند، گدا باز گدا مانده هنوز

همه رفتند، گدا باز گدا مانده هنوز  
شب عید است و خدا عیدی ما مانده هنوز  
دهه آخر ماه اول راه سحر است  
بعد از این زود نخواهیم، دعا مانده هنوز

عیب چشم است اگر اشک ندارد، ورنه  
 سر این سفره‌ی تو حال و هوا مانده هنوز  
 کار ما نیست به معراج تقرّب برسیم  
 یا علی دگری تا به خدا مانده هنوز  
 گویا سفره‌ی او دست نخورده مانده است  
 او عطا کرد، ولی باز عطا مانده هنوز  
 گریه‌ام صرف تهی بودن اشکم نیست  
 دستم از دامن محبوب جدا مانده هنوز  
 وای بر من که بینم همه فرصت‌ها رفت  
 باز در نامه‌ی من جرم و خطا مانده هنوز  
 یک نفر بار زمین مانده‌ی ما را ببرد  
 کس نپرسید که این خسته چرا مانده هنوز  
 هر قدر این فتنه گری رنگ عوض کرد ولی  
 دل ما مست علی، شکر خدا مانده هنوز  
 تا که در خوف و رجایم توسل باقیست  
 رفت امروز ولی روز جزا مانده هنوز  
 هر چه را خواسته بودیم، به احسان علی  
 همه را داد، ولی کرب و بلا مانده هنوز  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

## عید قربان

### ل سفر کن در منا و عید قربان را ببین د

ل سفر کن در منا و عید قربان را ببین د  
 چشمه‌های نور و شور آن بیابان را ببین  
 گوسفند نفس را با تیغ تقوی سر ببر  
 پای تا سر جان شو و رخسار جانان را ببین  
 سفره‌ی مهمانی خاص خدا گردیده باز  
 لاله‌ی لبخند و اشک شوق مهمان را ببین  
 دیو نفس از پا درافکن، سنگ بر شیطان بزن  
 هم شکست نفس را، هم مرگ شیطان را ببین  
 تیغ در دست خلیل و بند در دست ذبیح  
 حنجر تسلیم بنگر، تیغ بران را ببین

کارد تیز و دست محکم، حلق نازک تر ز گل  
 پای تا سر چشم شو، اخلاص و ایمان را بین  
 خاک گل انداخته از اشک چشم حاجیان  
 در دل تفتیده‌ی صحرا، گلستان را بین  
 گریه و اشک و دعا و توبه و تهلیل را  
 رحمت و لطف و عطا و عفو و غفران را بین  
 آتش گرما گلستان گشته چون باغ خلیل  
 در دل صحرا صفای باغ رضوان را بین  
 روی حق هرگز نگنجد در نگاه چشم سر  
 چشم دل بگشا جمال حی سبحان را بین  
 خیمه‌ی حجاج را با پای جان یک یک بگرد  
 آتش دل، سوز سینه، چشم گریان را بین  
 دل تهی از غیر کن تا بنگری دلدار را  
 سر بزن در خیمه‌ها شاید بینی یار را  
 سینه مشعر، دل حرم، میدان دید ما مناست  
 گر ببندی لب ز حرف غیر، هر حرف دعاست  
 غم مخور گر گم شدی یا خیمه را گم کرده‌ای  
 سیر کن تا بنگری گم گشته‌ی زهرا کجاست  
 لحظه‌ای آرام منشین هر که را دیدی پیرس  
 یار سوی مکه رفته، یا به صحرای مناست؟  
 حیف یاران در منی رفتم ندیدم روی او  
 عیب از آن رخسار زیبا نیست، عیب از چشم ماست  
 حاجیان جمعند دور هم به صحرای منا  
 حاجی ما در بیابان در مسیر کربلاست  
 حاجیان کردند دل را خوش به ذبح گوسفند  
 حاجی ما ذبح طفلش پیش پیکان بلاست  
 حاجیان سر می تراشند از پی تقصیرشان  
 حاجی ما هم چهل منزل سرش برنیزه هاست  
 حاجیان دست دعاشان بر سما گردد بلند  
 حاجی ما از بدن دست علمدارش جداست  
 حاجیان را هست یک قربانی آن هم گوسفند  
 حاجی ما هم ذبیحش جمله تقدیم خداست  
 حاجیان را از هجوم زائرین بر تن فشار

حاجی ما سینه‌اش از سم اسبان توتیاست  
خوش بود «میثم» همیشه سوگواری بر حسین  
حاجی آن باشد که اشکش هست جاری بر حسین  
\*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### ای عزیزان به شما هدیه ز یزدان آمد

ای عزیزان به شما هدیه ز یزدان آمد  
عید فرخنده‌ی نورانی قربان آمد  
حاجیان سعی شما شد به حقیقت مقبول  
رحمت واسعه‌ی حضرت سبحان آمد  
عید قربان به حقیقت ز خداوند کریم  
آفتابی به شب ظلمت انسان آمد  
جمله دلها چو کویر است پر از فصل عطش  
بر کویر دل ما نعمت باران آمد  
خاک می سوخت در اندوه عطش با حسرت  
نقش در سینه‌ی این خاک گلستان آمد  
امر شد تا که به قربانی اسماعیلش  
آن خلیلی که پذیرفته ز رحمان آمد  
امتحان داد به خوبی به خدا ابراهیم  
جای آن ذبح عظیمی که به قربان آمد  
آن حسینی که ز حج رفت سوی کرب و بلا  
به خدا بهر سر افزای قرآن آمد  
\*\*\*سید محمدرضا هاشمی زاده\*\*\*

### مدح و مصیبت حضرت حمزه سیدالشهدا علیه السلام

#### حمزه که جان عالم و آدم فدای او

حمزه که جان عالم و آدم فدای او  
لب باز می‌کنم که بگویم رثای او  
مردی که در شجاعت و هیبت نمونه بود  
در غیرت و شکوه و شهامت نمونه بود  
شیر خدا و شیر نبی فارس العرب  
در انتهای جاده‌ی مردانگی، ادب

هم یکه تاز عرصه‌ی جنگ و نبردها  
 هم آشنای بی کسی اهل دردها  
 هنگام رزم و حادثه مردی دلیر بود  
 خورشید آسمانی و روشن ضمیر بود  
 شب‌های مکه شاهد جود و کرامتش  
 گل داشت باغ شانه‌ی او از سخاوتش  
 او صاحب تمام صفات حمیده بود  
 دل را به نور حضرت حق پروریده بود  
 الگوی اهل سر و یقین بود طاعتش  
 یعنی زبانزد همه می‌شد عبادتش  
 در آسمان مکه‌ی دلها ستاره بود  
 بر قلبهای خسته امیدی دوباره بود

\*

بالا گرفت روز اُحد تا که کارزار  
 شد آسمان روشن آن روز تارِ تار  
 آتشفشان شده اُحد از بس گدازه ریخت  
 از آسمان و خاک زمین خون تازه ریخت  
 حمزه در آن میانه که گرم قتال شد  
 کم کم برای حمله‌ی دشمن مجال شد  
 آنقدر روبه‌ان به شکارش کمین زدند  
 تا نیزه‌ای به سینه‌ی آن نازنین زدند  
 حمزه که رفت قلب رسول خدا شکست  
 خورشید چشمهای رؤوفش به خون نشست  
 لبریز زخم بود و جراحی دل نبی  
 از دست رفته بود همه حاصل نبی  
 میدان خروش ناله‌ی وا ویلتا گرفت  
 عالم برای غربت حمزه عزا گرفت  
 جانم فدای پیکر پاک و مطهرش  
 جانم فدای زخم فراوان پیکرش  
 اما هنوز غربت آن روز مانده بود  
 داغی عظیم بر دل عالم نشانده بود  
 خواهر کنار جسم برادر رسید و بعد  
 آهی ز داغ لاله‌ی پرپر کشید و بعد

پیمانه‌های صبر دل او که جوش رفت  
آنقدر ناله زد که همان جا ز هوش رفت  
آری دلم گرفته ز اندوه دیگری  
دارم دوباره ماتم مظلومه خواهری  
زینب غروب واقعه را غرق خون که دید  
از خیمه تا حوالی گودال می‌دوید  
ناگاه دید در دل گودال قتلگاه  
در خون تپیده پیکر سردار بی‌سپاه  
پس با زبان پُر گله آن بضعه‌ی بتول  
رو کرد بر مدینه که یا ایها الرسول  
این کشته‌ی فتاده به هامون حسین توست  
این صید دست و پا زده در خون حسین توست  
\*\*\*یوسف رحیمی\*\*\*

### مدح و مصیبت حضرت خدیجه سلام الله علیها

#### من کیستم یگانه امید محمدم

من کیستم یگانه امید محمدم  
ناموس وحی و همسر والای احمدم  
ام الائمه مادر ام الائمه‌ام  
یعنی خدیجه دختر پاک خویلدم  
روح بزرگ خواجه اسراست در تنم  
گلخانه بهشت رسول است دامنم  
من بین دشمنان زره مصطفی شدم  
بر بانوان معلم درس وفا شدم  
گشتم چو پیش روی رسول خدا سپر  
از چار سو نشانه سنگ جفا شدم  
بر پیکرم به شوق دفاع پیامبر  
سنگ جفا ز شاخه گل بود خوب‌تر  
من پاسدار اشرف خلق دو عالمم  
اسلام متکی شده بر عزم محکمم  
همچون علی کنار محمد ستاده‌ام  
در سایه رسول خدا فوق مریمم



مریم حضور مریم من می کند قیام  
 عیسی به یازده پسر من می دهد سلام  
 شخص رسول برده به تجلیل نام من  
 گیرد ز اعتبار و شرف احترام من  
 خلقت اگر سلام دهندم عجیب نیست  
 حتی خدا رسانده به احمد سلام من  
 سر تا قدم اگر چه وجودم مقدس است  
 بر من مقام مادر زهرا شدن بس است  
 پیش از نزول وحی خدا خوانده‌ام نماز  
 بردم رخ نیاز به درگاه بی نیاز  
 قرآن فرود نامده گفتم شهادتین  
 اسلام شد ز من، من از اسلام سرفراز  
 روز ازل که یار رسول خدا شدم  
 سر تا قدم خدایی و از خود جدا شدم  
 پیغمبر است شاهد پاکی و عصمت  
 بر سر نهاده خواجه کل تاج عزتم  
 روزی که خاک حضرت آدم نبود گل  
 شد همسری خواجه لولاک، قسمت  
 تنها نه از نساء رسول خدا سرم  
 جز دخترم ز کل زنان نیز برترم  
 زنهای مکه یکسره از من بریده‌اند  
 دیگر ز خانه‌ام ز حسد پا کشیده‌اند  
 بر قلب من ز نیش زبان‌ها زدند نیش  
 هرگز مقام و منزلتم را ندیده‌اند  
 هر جا به غیر خانه من پا گذاشتند  
 حتی به وضع حملم تنها گذاشتند  
 تنها به حجره مانده و مأیوس از همه  
 دائم لبم به ذکر خدا داشت زمزمه  
 دیدم یکی ز مهر مرا می زند صدا  
 مادر منم که هم سختم با تو، فاطمه!  
 مادر چرا غریبی من یاور توام  
 ریحانه رسول خدا دختر توام  
 مادر ز بی وفایی زن‌ها مکن گله

قابل نیبند تا به تو گردند قابله  
 با نص «لَا يَمْسُهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»  
 بین زنان مکه و ما هست فاصله  
 لبخند زن که دست خداوند، یار توست  
 مریم صفتیه آسیه هاجر کنار توست  
 این بود قدر و منزلت و اقتدار من  
 تا مادری فاطمه شد افتخار من  
 ممنونم از رسول خدا و خدای او  
 بر فاطمه سلام خداوند گار من  
 «میشم» قصیده تو قبول رسول باد  
 زیبا سروده‌ای صله‌ات با بتول باد  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### ای عزیز جان پیغمبر سلام

ای عزیز جان پیغمبر سلام  
 ای که بر زهرا تویی مادر سلام  
 سرور زنهای اهل جنتی  
 ای که تو مسند نشین عزتی  
 مات و مفتون شما عقل بشر  
 تا قیامت حرفتان نقل بشر  
 مدحتان گفتن نباشد کار ما  
 نام تو بالاتر از افکار ما  
 شد زبان الکن ز نام اطهرت  
 کی رسد زن در مقام اطهرت  
 مادر زهرایی و فخر زنان  
 دیگر همچون تو زنی بیند زمان؟  
 ای که دین با بخششت جاوید شد  
 ناامیدی‌ها همه امید شد  
 سختی دوران تحمل کرده‌ای  
 تلخ‌ها را همچنان مل کرده‌ای  
 سنگر مستحکم پیغمبری  
 در وقایع هم رکاب حیدری  
 تو زنی اما به معنا شیر نر

بر پیمبر در حوادث چون سپر  
 تو وجودت مصطفی را ایمن است  
 دشمنی با هر که او را دشمن است  
 مونس درد و غم احمد تویی  
 در مصیبت همدم احمد تویی  
 روز محشر دستگیری می کنی  
 تو زنی اما امیری می کنی  
 این نفسها بی امان تقدیم تو  
 صد هزاران بار جان تقدیم تو  
 دل به پای مهر تو دادن خوش است  
 در ره عشق شما مردن خوش است  
 کن نگاهی تا ز شوقش جان دهم  
 هر چه می خواهی بگو تا آن دهم  
 یک نظر انداز بر احوال ما  
 جان بده بر این شکسته بال ما  
 در غمت سوز و گدازم را بین  
 روی صورت غنچه اشکم بچین  
 حضرت زهرا عزادار شماست  
 صاحب ختم عزایت مصطفاست  
 در عزایت فاطمه بی تاب گشت  
 چشمه های اشک او پر آب گشت  
 مجلس روضه بپا شد وای وای  
 دل به یادت کربلا شد وای وای  
 \*\*\*میلاذ یعقوبی\*\*\*

### ای خریدار جان پیغمبر

ای خریدار جان پیغمبر  
 همسر مهربان پیغمبر  
 احترام تو را نداشت دگر  
 در میان زنان پیغمبر  
 در حیات و ممات تو نفتاد  
 نام تو از زبان پیغمبر  
 ای چراغ همیشه تاریخ

در صف دودمان پیغمبر  
 به وجود تو افتخار کنند  
 همه جا خاندان پیغمبر  
 هستی خویش را فدا کردی  
 در ره آرمان پیغمبر  
 سر زد از مشرق گریبانت  
 کوثر جاودان پیغمبر  
 به علی و محمد و زهرا  
 اشفعی یا خدیجه الغرا  
 اولین زن تویی که قامت بست  
 به نماز پیمبر خاتم  
 یار احمد شدی که تا نشود  
 یک سر موی از سر او کم  
 شوهرت کیست؟  
 بهتر از عیسی  
 دخترت کیست؟  
 برتر از مریم  
 دامنت جای زهره الزهرا  
 که بود نور نیر اعظم  
 مکه و صخره‌های ستوارش  
 طائف و نخلهای سر در هم  
 عاشق بردباریت همه جا  
 شاهد جانفشانیت همه دم  
 زخم پاهای زخم خورده او  
 یافت از دست لطف تو مرهم  
 سر بلند از شهادت تو صفا  
 اشک ریز از مصائب زمزم  
 به علی و محمد و زهرا  
 اشفعی یا خدیجه الغرا  
 خیمه عشق را عمود تویی  
 صفت مهر را نمود تویی  
 در کنار تمامی رحمت  
 مظهري از تمام جود تویی

فاطمه گوهر وجود بود  
 مخزن گوهر وجود تویی  
 اولین زن که از زبان رسول  
 سخن وحی را شنود تویی  
 اولین زن که با رسول خدا  
 به رکوع آمد و سجود تویی  
 با سلام پیمبری به رخس  
 اولین کس که در گشود تویی  
 مادری که چهار قابله‌اش  
 آمد از آسمان فرود تویی  
 منعمی را که با تهیدستی  
 کرد گارش بیازمود تویی  
 آنکه در خانه بود و یک دم هم  
 غافل از رهبرش نبود تویی  
 باغبانی که شد گل یاسش  
 بین دیوار و در کبود تویی  
 به علی و محمد و زهرا  
 اشفعی یا خدیجه الغرا  
 \*\*\*استاد سید رضا موید\*\*\*

### ای سلام آورده جبریل از خداوندت، سلام

ای سلام آورده جبریل از خداوندت، سلام  
 وی محمّد برده نامت را به لب با احترام  
 همسر و همسنگر و همگام با خیرالانام  
 سایه‌ات تا صبح محشر بر سر دین مستدام  
 ای شده وقف خداوند تعالی هست تو  
 وی تمام هستی خالق به روی دست تو  
 پاک‌تر از پرده بیت الهی دامت  
 خلعت زیبای أم المؤمنینی بر تنت  
 بوی عطر عصمت مریم دهد پیراهنت  
 نقش لبخند نبی در «یا محمّد» گفتنت  
 کیست تا مثل تو بانو کفو طاهایش کنند؟  
 کفو طاها، مادر ام ابیهاش کنند؟

این بود شأنت که حق روح مطهر خواندت  
می سزد پیغمبر اسلام، همسر خواندت  
نی عجب گر حیدر کرار، مادر خواندت  
یا که جبریل امین زهرای دیگر خواندت  
بین امت با وجود آن همه نعت و سپاس  
ناشناسی ناشناسی ناشناسی ناشناس  
ذات حق، داننده اسرار داند کیستی  
هر که هستی احمد مختار داند کیستی  
بعد احمد، حیدر کرار داند کیستی  
فاطمه، آن عصمت دادار داند کیستی  
ای درود آفرینش بر تو و بر شوهرت  
وی سلام الله بر دامان زهرا پرورت  
در مقام زن ولی مردانگی قانون توست  
تا قیامت هر کجا مؤمن بود، ممنون توست  
بردباری، صبر، دینداری همه مرهون توست  
هر که از اسلام دارد بهره‌ای، مدیون توست  
مصطفی ز آغاز، یاری جز تو و حیدر نداشت  
در مقام و منزلت مانند تو همسر نداشت  
این سه اصل آمد از اول باعث ترویج دین  
هست تو، خُلق نبی، تیغ امیرالمؤمنین  
از تمام هست خود یکسر فشانندی آستین  
راستی اینست در اسلام، دین راستین  
با علی همگام در احیای قرآن بوده‌ای  
پیشتر از بعثت احمد مسلمان بوده‌ای  
مؤمنین از چون تو مادر تا قیامت سرفراز  
مسلمین آرند بر خاک درت روی نیاز  
بر تو می‌بالد محمّد، بر تو می‌نازد حجاز  
با محمّد خوانده‌ای پیش از شب بعثت، نماز  
مادر زهرا سلام الله بر جان و تنت  
یازده خورشید سر زد از سپهر دامت  
کرد در ماه خدا روح تو پرواز از بدن  
گشت مهمان در جوار قرب حی ذوالمنن  
بود سال رحلت سال غم و رنج و مَحَن

جامه ختم رسالت شد بر اندامت کفن  
گشت عام الحزن بر ختم رسل، سال غمت  
شد روان از دیده‌اش بر چهره اشک ماتمت  
ای در امواج بلاها با محمد رهسپر  
در هجوم سنگ‌ها جان محمد را سپر  
بر محمد از همه زن‌های عالم خوب‌تر  
مصطفی را سوز داغت ماند عمری بر جگر  
بارها زین غصه چشم سید بطحا گریست بلکه در شام زفاف حیدر و زهرا گریست  
ما به تو گریان، تو را لب در جنان پر خنده باد  
همچو جان در قلب یاران خاطراتت زنده باد  
شوکت و جاه و جلال و عزتت پاینده باد  
منطقت تا حشر بر بوجهل‌ها کوبنده باد  
جان شیرین محمد در لب خندان توست  
میوه‌های نخل «میشم» مدح فرزندان توست  
\*\*\*حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### سلام ما به تو ای مادر بهشت رسول

سلام ما به تو ای مادر بهشت رسول  
که پرورش به روی دامن تو یافت بتول  
ملائکنند به مدحت در آسمان مشغول  
امین وحی حقت کرده بر سلام نزول  
سلام ذات خداوند و چارده معصوم  
به تو که بوده مقامت همیشه نامعلوم  
درود باد به روح و سلام بر تن تو  
حجاب نور و دعای رسول، جوشن تو  
بهشت وحی خداوندگار، گلشن تو  
محیط پرورش فاطمه است دامن تو  
به جز تو در غم و اندوه، یار احمد کیست؟  
به غیر تو صدف گوهر محمد کیست؟  
خدای را به خدا لایق درودی تو  
به یاری نبی آغوش خود گشودی تو  
دل از رسول خدا همچنان ربودی تو  
تمام لشکر ختم رسل تو بودی تو

تو سینه را سپر سنگ دشمنان کردی  
 به حفظ جان محمد نثار جان کردی  
 تو بهترین زن روی زمینی ای مادر  
 تو در جلال، جلال آفرینی ای مادر  
 تو مام همسر جبل المتینی ای مادر  
 تو مادر همه‌ی مؤمنینی ای مادر  
 گل رسول خدایی و گل کجا تو کجا؟  
 زنان دیگر ختم رسل کجا تو کجا؟  
 تو آسمان فروزان یازده قمری  
 تو از زنان همه انبیا به رتبه سری  
 هر آنچه وصف تو خوبان کنند خوب تری  
 زنان ختم رسل دیگرند و تو دگری  
 مگر نگفت نبی بین همسرانش بسی  
 که بهر من چو خدیجه نبود و نیست کسی  
 سلام بر تو و روح بلند ایمانت  
 درود بر تو و ایثار و عهد و پیمانت  
 بهار سبز گل عصمت است دامانت  
 سلاله و پدر و مادرم به قربانت  
 به جز خدا و نبی مدح تو نشاید گفت  
 تو را چو فاطمه‌ام الاثمه باید گفت  
 تو مادر همه سادات عالمی بانو!  
 تو نور چشم رسول مکرمی بانو!  
 تو به ز هاجر و سارا و مریمی بانو!  
 دو از ده گهر نور را یمی بانو!  
 خدای را به دعا و نیاز می خواندی  
 نزول وحی نبود و نماز می خواندی  
 سلام بر تو و اشک و دعا و زمزمه‌ات  
 سلام بر تو و روح بلند فاطمه‌ات  
 فروغ وحی عیان بود از مکالمه‌ات  
 هزار عایشه کم از کنیز خادمه‌ات  
 همیشه شیفته‌ی خصلت و صفات ت بود  
 که سال حزن رسول خدا وفات بود  
 هنوز بوی خدا می‌دمد ز پیرھنت



دمی که روح تو پرواز کرد از بدنت  
 زهی جلال سلام خدا به جان و تنت  
 که از بهشت فرستاد ذات حق، کفنت  
 گرفتم آنکه ز کوثر دهان خود شویم  
 مرا چه زهره که اوصاف چون تو را گویم  
 وفات تو نبود کم ز صبح میلادت  
 سلام بر تو و آباء پاک و اولادت  
 به شأن تو که بود رتبه‌ی خدادادت  
 همین بس است که مولا علیست دامادت  
 امین وحی، سلامت به احمد آورده  
 که جز تو فاطمه را بر محمد آورده؟  
 که جز تو آورد از بهر مصطفی زهرا؟  
 که جز تو دختر او هست زینب کبری؟  
 که جز تو قابله‌اش بوده مریم عذرا؟  
 که جز تو شد سپر جان خواجه‌ی دو سرا؟  
 تویی که در رحمت فاطمه سخن می‌گفت  
 سخن ز سر خداوند ذوالمنن می‌گفت  
 به آن خدا که جهان وجود را آراست  
 به آن علی که پس از مصطفی به ما مولاست  
 به فاطمه که به غیر از خدا ندید و نخواست  
 که زائر تو همان زائر رسول خداست  
 چو در ثنای تو گیرد به دست خویش، قلم  
 ز خود گذشته و پرواز می‌کند «میثم»  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### بیچاره دستی که در این شب‌ها فقیرت نیست

بیچاره دستی که در این شب‌ها فقیرت نیست  
 یعنی دخیل دسته‌ای دستگیرت نیست  
 باید برای خانه‌ی تو زیر پای شد  
 بیچاره بال جبریلی که حصیرت نیست  
 هرگز نمی‌خواهم ببینم آن شبی را که  
 در سفره‌ی افطار ما نان و پنیرت نیست  
 قربانی نامت شدن عین حیات ماست

مرده تر از مرده است هر کس که بمیرت نیست  
 تو منت دین خدا بر گردنم هستی  
 آری تو ام المؤمنینی و نظیرت نیست  
 تو بانوی اسلامی و تاج سرم هستی  
 کوری چشم دشمنان مادرم هستی  
 ای همسر شایسته‌ی پیغمبر مکه  
 ای جدی شهر مدینه؛ مادر مکه  
 ای که برایت حاجیان احرام می‌بندند  
 قبر شریف قبله گاه دیگر مکه  
 تو مادری‌ات نیز بوی نوکری می‌داد  
 می‌خواستی باشی کنیز دختر مکه  
 تو زینب پیغمبری و سال‌های سال  
 سینه سپر کردی برای رهبر مکه  
 هر جا که پیغمبر به جنگ فتنه‌ها می‌رفت  
 تو یک تنه بودی برایش لشکر مکه  
 مکه مدینه نیست در آتش نمی‌افتی  
 کاری ندارد با تو دیوار و در مکه  
 تو بانوی اسلامی و تاج سرم هستی  
 کوری چشم دشمنان مادرم هستی  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### شکر خدا که تحت لوای خدیجه‌ایم

شکر خدا که تحت لوای خدیجه‌ایم  
 بعد از هزار سال گدای خدیجه‌ایم  
 مهرش نتیجه‌ی دهه اول من است  
 ما یک دهه تمام برای خدیجه‌ایم  
 ده شب فقط به خاطر او گریه می‌کنیم  
 ما پیش و از روز عزای خدیجه‌ایم  
 اصلاً به ما چه مردم دنیا پی‌چهند؟  
 ماها که در پی نوه‌های خدیجه‌ایم  
 بی‌مهر او عبادت عالم قبول نیست  
 ما با خدیجه، عبد خدای خدیجه‌ایم  
 مهر خدیجه را به سر شانه می‌برم

شکر خدا که مادر زهراست، مادرم  
 در لحظه‌ی شکسته شدن پا شدن خوش است  
 در خشک سال، عاشق دریا شدن خوش است  
 دلداها معامله با یار می کنند  
 بهر رسول این همه تنها شدن خوش است  
 قبل از غدیر گفت:  
 علی رهبر من است  
 قبل از غدیر شیعه مولا شدن خوش است  
 دنبال مال نیست اسیر نگارها  
 بانوی ما به مادر زهرا شدن خوش است  
 سختی بکش محله محله که عاقبت  
 مادر بزرگ طایفه‌ی ما شدن خوش است  
 بد نیست سنگ کوچه به پیشانی‌ات خورد  
 گاهی شبیه زینب کبری شدن خوش است  
 آن قدر سنگ خوردی و بال و پرت شکست  
 ای مادرم، سرم به فدایت، سرت شکست  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### می‌سوزم از شرار نفس‌های آخرت

می‌سوزم از شرار نفس‌های آخرت  
 از لحن جانگداز و صایای آخرت  
 دستم به دست بی‌رمقت می‌شود دخیل  
 در پیش دیدگان گهربار جبرئیل  
 دستم شبیه دست تو تبار می‌شود  
 دیوار غصه بر سرم آوار می‌شود  
 رحمی نما به حال پریشان دخترت  
 مادر مکش عبای پدر را تو بر سرت  
 دلواپس غروب توام، آفتاب من  
 بر روزهای روشن من، رنگ شب مزین  
 در جام لحظه‌های خوشم شوکران مریز  
 مادر نمک به زخم جگرهایمان مریز  
 محزون رنج‌های پدر می‌شوم مرو  
 من شاهد عزای پدر می‌شوم مرو

مادر بمان کنار گل یاس باغ خود  
 آتش مزین به حاصل خود با فراق خود  
 فصل بهار خانه مان را خزان مکن  
 مادر بمان و نیت ترک جهان نکن  
 مادر حلال کن که دعایم اثر نکرد  
 شرمندهام قنوت عشایم اثر نکرد  
 اشک غمت به ساحل پلک ترم نشست  
 سنگ فراق شیشه‌ی قلب مرا شکست  
 امن یجیب خواندن من بی نتیجه ماند  
 زهرا یتیم گشت و پدر بی خدیجه ماند  
 \*\*\*و حید قاسمی\*\*\*

### شب است و بغض سکوت و صدای گریه آب

شب است و بغض سکوت و صدای گریه آب  
 شکسته قلب رسول و ندارد امشب خواب  
 کنار بستر مرگ یگانه امیدش  
 گرفته زمزمه، یا رب خدیجه را دریاب  
 \*

هم آنکه هستی خود را به هستیم بخشید  
 هم آنکه سوخت به پای منادی توحید  
 هم آنکه گرمی پشت رسالت من بود  
 و می تپید برای نبوت خورشید  
 \*

در آن زمان که شب سرد کفر جولان داشت  
 زبان زخم عدو، تیغ تیز و بران داشت  
 خدیجه مرهم دلگرمی رهم می شد  
 به آفتاب وجودم همیشه ایمان داشت  
 \*

هم آنکه درک مقامش مقام می آرد  
 و جبرئیل برایش سلام می آرد  
 همان سرشت زلال و مطهری که خدا  
 ز نسل پاک و شریفش امام می آرد  
 \*

مقام و منزلتش را کسی چه می‌داند  
شریک امر رسالت همیشه می‌ماند  
قد خمیده و موی سفید او امشب  
هزار روضه برای رسول می‌خواند

\*

برای مادر ایمان سزاست گریه کنیم  
و با سرشک امامان سزاست گریه کنیم  
برای آنکه ز من هم غریب‌تر گردید  
شبیه شام غریبان سزاست گریه کنیم

\*

قنوت امشب زهرا فقط شده مادر  
به روی سینه مادر نهاده سر، کوثر  
الهی مادر یاسم غریب می‌میرد  
غریب بود و غریبانه جان دهد آخر

\*

خدیجه گریه نکن این همه از این غمها  
که گریه‌ها بنماید به جای تو زهرا  
برای فاطمه امشب نماز صبر بخوان  
ببوس سینه او را ببوس دستش را

\*

اگر تو بودی، یاس تو غنچه وا می‌کرد  
به جای تکیه بر آن در، تو را عصا می‌کرد  
اگر خدیجه تو بودی، به پشت در زهرا  
به جای فضا در آنجا تو را صدا می‌کرد

\*

خسوف بر رخ ماهش نمی‌نشست ای کاش  
و گوشواره ز گوشش نمی‌گسست ای کاش  
میان آن همه نامحرم و به پیش علی  
کسی ز فاطمه پهلو نمی‌شکست ای کاش

\*

اگر کفن تو نداری عبای من به تنت  
ولی چه چاره کنم بر حسین بی‌کفنت  
می‌آوری تو به مقتل خدیجه، زهرا را

چه می کنی تو در آن لحظه های آمدنت

\*\*\*رحمان نوازی\*\*\*

### از ماتم تو فاطمه جان گریه می کنم

از ماتم تو فاطمه جان گریه می کنم  
بی صبر می شوم و چنان گریه می کنم  
یا این که در مصیبت از دست می روم  
یا این که با تمام توان گریه می کنم  
زهر را به یاد غربت تو زار می زنم  
با قلب خسته و نگران گریه می کنم  
در التهاب ناله‌ی تو آب می شوم  
مانند شمع از دل و جان گریه می کنم  
در پشت در به رنگ گل لاله می شوی  
پهلوی شکسته! ناله زنان گریه می کنم  
با روضه های پهلوی و بازو و چهره‌ات  
با روضه بلال و اذان گریه می کنم  
اصلاً ببین که با همه‌ی روضه‌های تو  
اندازه‌ی زمین و زمان گریه می کنم  
بانوی بی حرم به خدا من به یاد آن  
قبر بدون نام و نشان گریه می کنم

\*

آه ای خدیجه مادر غم! نه فقط شما  
من هم به یاد مادرمان گریه می کنم  
کی می شود شبی بدهم جان برایتان  
عالم فدای غربت بی انتهایتان  
\*\*\*یوسف رحیمی\*\*\*

### شب گذشته کمی خوب شد سخن می گفت

شب گذشته کمی خوب شد سخن می گفت  
برایم از خودش از حال خویشتن می گفت  
از این که سنگ گرفته به معجزش به سرش  
و یک به یک همه اش را برای من می گفت  
به اهل بیت پیامبر چقدر ایمان داشت

کنار ما سه تن از پنج تن می گفت  
 برایم از همه اموال و مال داشتنش  
 برایم از کفنی هم نداشتن، می گفت  
 درست مثل کسی که خودش خبر دارد  
 فقط حسین حسین و حسن حسن می گفت  
 کفن رسید به دستش ولی نشد خوشحال  
 برایم از پسر شاه بی کفن می گفت  
 بیاف دختر من پیرهن برای غریب  
 به فاطمه ز حسین و ز پیرهن می گفت  
 علی اکبر لطیفیان\*\*\*\*\*

### مدح و مصیبت حضرت ام کلثوم سلام الله علیها

#### بانو زبازد است حیایی که داشتی

بانو زبازد است حیایی که داشتی  
 تاریخ ثبت کرده وفایی که داشتی  
 نازل شود به وحی خدا مدح وصف تو  
 با آن مقام پیش خدایی که داشتی  
 در آسمان حیدر و زهرا پریده‌ای  
 مهد کمال بود هوایی که داشتی  
 با حضرت عقیده شما مو نمی زدی  
 در خلق و و خو و مهر و صفایی که داشتی  
 دیدند اهل کوفه که حیدر ظهور کرد  
 با خطبه‌ها و صوت رسایی که داشتی  
 دیدی مصیبتی که دگر کس نمی رسد  
 به ابتدای صبر و رضایی که داشتی  
 عباس تا که دید نداری تو هدیه‌ای  
 سهم تو شد به کوی منایی که داشتی  
 قربانی تو نزد خدایت قبول شد  
 یک عمر ماند رنگ حنایی که داشتی  
 ام البنین به شهر مدینه که روضه داشت  
 گل می نمود شور بکایی که داشتی  
 با زینب و رباب فقط ناله می زدی

با خاطرات کرب و بلایی که داشتی  
تقسیم شد میان اسیران اهل بیت  
در شهر شام آب و غذایی که داشتی  
حتی زن یزید لعین گریه‌اش گرفت  
با دیدن خرابه و جایی که داشتی  
عباس بود روی نی و بست چشم خود  
وقتی که دید تاول پایی که داشتی  
در خیمه‌های سوخته‌ی بی حسین چه شد؟  
بعد از غروب و شام عزایی که داشتی  
شکر خدا نبود ببیند برادرت  
بردند گوشوار طلایی که داشتی  
یاد صدای فاطمه افتاد پشت در  
زینب شنید سوز صدایی که داشتی  
شکر خدا نبود حسین تو بشنود  
در زیر تازیانه نوایی که داشتی  
\*\*\*رضا رسول زاده\*\*\*

### نام بلند خویش به دنیا گذاشتی

نام بلند خویش به دنیا گذاشتی  
با داغ خود غمی روی دلها گذاشتی  
بعد از حسین عَلَیْهِ السَّلَام قلب پریشان خویش را  
در کربلای خون خدا جا گذاشتی  
پشت سر امام زمان غریب خود  
تصویر عشق را به تماشا گذاشتی  
حیران و مات صبر و رضای تو روزگار  
وقتی به روی غصه و غم پا گذاشتی  
کوفه اسیر نطق علی گونه‌ی تو شد  
داغی بزرگ بر دل اعدا گذاشتی  
با خطبه‌ای که خواندی و کردی عزا به پا  
پا جای حضرت سلام الله علیها گذاشتی  
زینب (س) قرار بود کند شام را خراب  
حرمت به نام زینب کبری (س) گذاشتی  
بازار شهر کوفه کجا و شما کجا



باور نمی‌کنم قدم آنجا گذاشتی  
ای همدم رباب (س) تو با اشک و ناله‌ات  
مرهم به قلب مادر تنها گذاشتی  
گفتی به راس بر روی نیزه برادرم  
از چه رقیه را تک و تنها گذاشتی  
تو داغدار بی‌کفن کربلا شدی  
گریان و بی‌قرار شه سر جدا شدی  
\*\*\*محمدجواد غفاریان\*\*\*

### ای مقامت فراتر از مریم

ای مقامت فراتر از مریم  
ای شکوهت رساتر از حوا  
ام کلثوم! خواهر زینب  
عصمت الله دوم زهرا  
\*

پیش پایت تمام حور و ملک  
در رکوع و سجود افتاده  
نسل برتر ز خانواده نور..!  
دخت مولا و فاطمه زاده  
\*

ای حجابت فرشته را چادر  
حوریان در طواف معجز تو  
آن قدر ناز داری ای بانو..!  
بال جبریل فرش معبر تو  
\*

از نفسهایت ای نسیم بهشت..!  
بوی عطر و گلاب می‌آید  
التماس دعای نیمه شبان  
سوی تو مستجاب می‌آید  
\*

تو کجا و تبار ناپاکان؟! ...  
تو ملیکه ز عالم ملکوت!  
تو بهشتی چه نسبتی داری

به کویر و به دوزخ و برهوت؟

\*

قرص خورشید و زمهریر سیاه!؟...

جمع ایمان و کفر ممکن نیست

هر که این قصه را کند باور

به خدا شیعه نیست مؤمن نیست

\*

انتهای عروج جبرائیل

اولین پله مقام شما

کربلا زنده مانده اما، با

خطبه زینب و کلام شما

\*

مثل زینب غروب عاشورا

داغدار برادرت بودی

آمدی در حوالی گودال

و کمک حال مادرت بودی

\*

دست سنگین عصر عاشورا

روی ماه تو را کبود، نمود

آن طرف زینبی که بود سپر

این طرف تو میان آتش و دود

\*

مثل زینب میان بزم شراب

تکیه گاه یتیم اربابی

کربلا؛ کوفه؛ شام؛ کرب و بلا

تا مدینه چو ماه، می تابی

\*

زینب و تو؛ مکمل عشقید

تو درخشنده؛ زینب الماس است

ادبت در مقابل خواهر

در مثل، چون حسین و عباس است

\*\*\* یاسر حوتی \*\*\*

در علم و فضیلت و ادب دریایی  
 در عصمت و صبر و حلم بی‌همتایی  
 سجاده‌ی تو شمیم کوثر دارد  
 تو آینه‌ی حقیقی زهرایی

\*

ای روح زلال! نور کوثر داری  
 تو عطر گل یاس پیمبر داری  
 در حجب و حیا آینه‌ی فاطمه‌ای  
 در وقت خطابه شور حیدر داری

\*

ای پشت و پناه قافله، چون زینب  
 همراز نماز نافله، چون زینب  
 در شام نیفتاده‌ای از پا، بانو  
 یک لحظه در این مقابله چون زینب

\*

هر چند که بی‌صبر و قراری بانو  
 هر چند غریب و داغداری بانو  
 در کوفه‌ی بی‌کسی و شام غربت  
 چون کوه وقار استواری بانو

\*

در روز دهم چو شمع افروخته‌ای  
 در آتش بی‌کسی و غم سوخته‌ای  
 تا سرحد جان حمایت از مولا را  
 از مادر خود فاطمه آموخته‌ای

\*

از دیده اگر چه خون دل افشاندی  
 آن روز تمام کوفه را لرزاندی  
 ای دخت علی، هیمنه‌ی کوفی‌ها  
 می‌ریخت به هر خطابه که می‌خواندی

\*

آن روز رسیده بود جانت بر لب  
 می‌سوخت تمام پیکر تو در تب

پروانه صفت گرم طواف عشقی  
ذکر لب خسته‌ی تو: زینب زینب  
\*

آن ماتم بی کرانه را معنا کن  
آن غربت جاودانه را معنا کن  
یک بار برای زائرانت بانو  
تو ضربه‌ی تازیانه را معنا کن  
\*

شش ماه شبیه روضه‌خوان می‌خواندی  
از غربت و داغ بی‌کران می‌خواندی  
از نیزه و قتلگاه و خون می‌گفتی  
از تشت طلا و خیزران می‌گفتی  
\*\*\*یوسف رحیمی\*\*\*

### مدح و مصیبت حضرت عبدالعظیم حسنی عَلَیْهِ السَّلَام

#### این یا کریم مثل همه یا کریم‌ها

این یا کریم مثل همه یا کریم‌ها  
در فکر بام توست به رسم قدیم‌ها  
من زار خاک ری چو حسین به کربلا  
زائر شود هر آن که بر عبدالعظیم‌ها  
باید نشست رو به ضریحت سلام داد  
تا این که جلوه گر شود این جا کلیم‌ها  
اصلاً بعید نیست که آقایمان کنند  
وقتی طرف حساب شود با کریم‌ها  
این شهر بی‌وجود شما ارزشی نداشت  
با این حساب لطف شما از قدیم‌ها  
این شهر با وجود شما قبله می‌شود  
هر گوشه‌ی ضریح شما چون حطیم‌ها  
روزی سه بار می‌دهمت السلام و بعد  
عاشق شدن به سبک همه یا کریم‌ها  
\*\*\*امیر حسین محمود پور\*\*\*

#### ای بلندای عشق قامت تو

ای بلندای عشق قامت تو  
 ای سلام خدا به ساحت تو  
 خاک بوس سیادت تو زمین  
 جایگاهت ولی به عرش برین  
 آسمانی‌ترین مسافر خاک  
 قدر و شان تو کی شود ادراک  
 ای ذراری حضرت زهرا  
 بنده با ارادت زهرا  
 افتخارت همین بس ای والا  
 باشی از نسل سیدالنجبا  
 بس که بودی تو فاطمه سیرت  
 مصطفایی منش علی صولت  
 در سماوات چون ستاره شدی  
 تو ابوالقاسمی دوباره شدی  
 نور توحید در نگاهت بود  
 تربت عشق سجده گاهت بود  
 ذکر تحلیل با تکان لب  
 چشمه نور در نماز شبت  
 ای هدایت گر هدایت‌ها  
 راوی صادق روایت‌ها  
 بس که در عشق مستدامی تو  
 دست بوس چهارامامی تو  
 تا لب عرضه‌ای ز دین کرده  
 معرفت پیش تو کم آورده  
 اعتقادات ز بس که بنیادست  
 صلهاش لطف حضرت هادست  
 بهر تحصین تان بگفت آقا  
 انت أَنْتَ وَلِيْنَا حَقًّا  
 تو غرور اصالتی منی  
 حسن محضی حسین در حسنی  
 آبرودار خاک مایی تو  
 صاحب ملک خون بهایی تو  
 تو صفا بخش دین و آیینی

عزت سرزمین باکینی  
 ملک ری از تو آبرو دارد  
 پای تو هست خویش بگذار  
 چه بگویم ز قدر والایت  
 چه بگویم ز شان عظامت  
 و صفت این بس ز بس عظیمی تو  
 حضرت سیدالکریمی تو  
 شاهزاده گدای خود دریاب  
 رهگذر خاک پای خود دریاب  
 پیرمرد عصا به دست حجاز  
 یک نظر سوی خاکیان انداز  
 قبله خاک ما شده حرمت  
 چشم امید ماست بر کرم  
 هر دمی از زمانه دلگیرم  
 راه صحن تو پیش می گیرم  
 ای قرار دل هوایی من  
 مرهم زخم کربلایی من  
 ای به دلداگان تو نور عین  
 ای نگار همیشه شکل حسین  
 کوی تو رنگی از خدا دارد  
 خاک تو بوی کربلا دارد  
 ای فرستاده رسول الله  
 جانب خون بهای ثارالله  
 تویی آن یار بی قرین دلم  
 هر شب جمعه همنشین دلم  
 با علی عهد عشق بستی تو  
 سفره دار کمیل هستی  
 بشنو این درد دل ز نوکر خود  
 نوکر بی قرار و مضطر خود  
 چه بگویم که قوم نامردان  
 ملک ما را فروختند چه گران  
 قلب ام الائمه آزرده  
 تا ابد آبروی ما بردند

وای بر ما بر سرشک دو عین  
قیمت خاک ماست خون حسین  
آری اینست با تو درد دلم  
تا قیامت ز مادرت خجلم  
تحفه‌ای می دهی که هدیه کنم  
کمکم کی کنی که گریه کنم  
حق بده گر ز غصه دلخونم  
قدر یک عمر گریه مدیونم  
گر که نقشم بر آب شد تو ببخش  
گر که شادی خراب شد تو ببخش  
حرمت گرچه کربلا باشد  
کربلا کرب و الیلا باشد  
کی در اینجا سری بریده شده  
معجری از سری کشیده شده  
کی در اینجا عطش جگر سوزاند  
جگر یک پدر پسر سوزاند  
باورم نیست شور و زمزمه را  
کربلای بدون علقمه را  
کربلا دیدنیست با یاسش  
با دو گل دسته‌های عباسش  
حاجتی دارو از تو شاه کریم  
حضرت عشق واجب التعظیم  
خواهش سائلت ادا فرما  
خاک من خاک کربلا فرما  
\*\*\*قاسم نعمتی\*\*\*

### با دوستان فاطمه، لطف عمیم داشت

با دوستان فاطمه، لطف عمیم داشت  
با آنکه نام و شهرت «عبدالعظیم» داشت  
هر کس که پاس بندگی آن حریم داشت  
با مهر و عشق و عاطفه عهدی قدیم داشت  
عطر بهار وحی و صفای نسیم داشت  
یعنی که ره به چشمه‌ی فوز عظیم داشت

روحي در آستان ولايت مقيم داشت  
دستی پر از کرامت و طبعی کریم داشت  
راهی به آستان خدای رحیم داشت  
با آنکه جان روشن و قلب سلیم داشت  
با اهل بیت رابطه‌ای مستقیم داشت  
چون درک کرده بود، مقام کلیم داشت  
از بوستان فاطمه، عطر و شمیم داشت  
خواندند اهل معرفت او را «نگین ری»  
از شهر بند رنج و غم، آزاد می‌شود  
این یاس گلشن حسن، این عاشق حسین  
گلوآزه‌ی حدیث از آن لعل جان فزا  
از محضر سه حجت معصوم فیض برد  
مثل کبوتران حرمخانه‌ی «رضا»  
شاگرد پاکباخته‌ی مکتب «جواد»  
از پرتو هدایت «هادی» اهل بیت  
ایمان خویش را به امامش ارایه کرد  
با خاندان وحی پُل ارتباط بود  
طور تجلّی سه امام همام را  
شب تا به صبح شعر «شفق» را مرور کرد  
مرغ سحر که زمزمه‌ی «یا کریم» داشت  
\*\*\*محمدجواد غفورزاده (شفق)\*\*\*

### ای دامن مدینه ری، کربلای تو

ای دامن مدینه ری، کربلای تو  
ای اهل فیض تشنه‌ی جام ولای تو  
ریحانه امام حسن، سیدالکریم  
ای اوفتاده جود و کرامت به پای تو  
مدح تو را امام زمان تو گفته است  
من کیستم که مدح بگویم برای تو  
نجل کریم آل محمد (ص) تویی تویی  
تنها نه اهل ری همه عالم گدای تو  
ماه حسن، که نور گرفتند اهلیت  
از آفتاب روی محمد (ص) نمای تو



جسم مَطهر تو و آغوش خاک ری  
 بردار سر که در دل ما هست جای تو  
 آیات وحی در نفس روح پرورت  
 علم حدیث در سخن دلربای تو  
 بر اهل ری نه، بر همه عالم وجود  
 واجب بود زیارت صحن و سرای تو  
 بر زائری درود که گردد به دور تو  
 بر شاعری سلام که گوید ثنای تو  
 بر اهل ری سلام که همسایه تواند  
 بر شهر ری درود که شد نینوای تو  
 در موج فتنه‌های اجانب خدا گواست  
 ایران نیازمند بود بر دعای تو  
 نبود عجب که هر شب و روز اولیای حق  
 آرند سجده بر حرم با صفای تو  
 بیمار نا امید ز درمان، به صد امید  
 رو آورد به جانب دارالشفای تو  
 بوی بقیع می‌وزد از خاک تربت  
 ای نجل مجتبی که دو عالم فدای تو  
 پرواز می‌کند دل اهل ولا مدام  
 چون مرغ جان به جانب دارالولای تو  
 همچون کبوتران حریمت فرشتگان  
 گردند دور گنبد و گل دسته‌های تو  
 با مکتب ائمه اطهار آشناست  
 هر کس به هر طریق شود آشنای تو  
 تو سیدالکریمی و ما سائل درت  
 بسته به هم حوائج ما و عطای تو  
 دردا که از جنایت عبّاسیان دون  
 هر صبح و شام خون جگر شد غذای تو  
 ترک مدینه گفتی و وارد به ری شدی  
 ری هم گریست بر تو و انزوای تو  
 گرد عزا نشست به رخسار اهل ری  
 در خاک تیره رفت چو قد رسای تو  
 شوال شد محرم و ری گشت کربلا

در روز رحلت تو و بزم عزای تو  
 پرواز کرد روح شریف ز تن ولی  
 دیگر نشد بریده گلو از قفای تو  
 تشییع گشت پیکر پاکت به احترام  
 خورشید نی نگشت رخ دلربای تو  
 پیچیده شد درون کفن جسم اطهرت  
 دیگر نشد حصیر کفن از برای تو  
 بر خاک سر نهادی و دیگر کسی نزد  
 چوب جفا به لعل لب جانفزای تو  
 تا چشم ابر، باران ریزد به پای گل  
 «میشم» هماره اشک فشانند به پای تو  
 \*\*\*استاد غلامرضا سازگار\*\*\*

### خاک ری نالید در پیش خدا

خاک ری نالید در پیش خدا  
 کای حکیم البشر، ولی الاولیا  
 صاحب هستی امیر کائنات  
 سر وحدانیت ذات و صفات  
 آفریدی نور و نار و آب و خاک  
 در دو عالم لیس معبود سواک  
 ای مسبب از تو پیدا هر سبب  
 تو توانایی، تو خلّاقی، تو رب  
 انبیا را امر تو انگیخته  
 مهرشان با مهر تو آمیخته  
 بر گزیدی از میان آن همه  
 یک محمّد یک علی یک فاطمه  
 نسل شان شایسته و والا مقام  
 صاحب رایند و مولا و امام  
 از تبار آن نبی و آن ولی  
 خلق کردی یک حسین بن علی  
 پرده‌ای از عشق خود بالا زدی  
 مهر او را نقش بر دلها زدی  
 حرمت دلدادگی نام حسین

هفت دریا تشنه جام حسین  
 من چو او خاکم ولی در این جناس  
 کربلا را کی کنم با خود قیاس؟  
 کربلا نور است و من ظلمانی‌ام  
 او همه آینه من حیرانی‌ام  
 آن زمین خاک شهیدان خداست  
 من ری ام آن جا دیار راز هاست  
 خجالتی اندوه حرمانم شود  
 قاتلش می‌خواست سلطانم شود  
 من شدم انگیزه تا دستی پلید  
 تیغ بر آینه‌ی قرآن کشید  
 او به سودای حرام ملک ری  
 راه دنیا تا جهنم کرد طی  
 نحس بود این آرزو بر ابن سعد  
 مبتلای کفر قبل و ظلم بعد  
 شد چنین اسرار غیبی ملهمش  
 نکته‌ای گفت و زدود از دل غمش:  
 دل به غم مسپار ای خاک وسیع  
 نزد ما داری مقامی بس رفیع  
 ای زمین از ابر، بارانت رسد  
 چون صدف درّی به دامانت رسد  
 از بهشت معرفت اینجا دریست  
 از ولایت جلوه گاه دیگر یست  
 ای تو آرام دل لبریز بیم  
 مشهد نور خدا عبد العظیم  
 خاک ری، چون عشق ایمن می‌شوی  
 از گل توحید گلشن می‌شوی  
 هر نگاهت عالم آرا می‌شود  
 هر دلی اینجا مصفا می‌شود  
 از فرشته آید اینجا زمزمه  
 رحمت حق بر محب فاطمه  
 از تبار مجتبی نسل کرام  
 بهره‌مند از صحبت چندین امام

در ولایت نقش بند معرفت  
 رفعت روح بلند معرفت  
 اهل بیت و محورش را می‌شناخت  
 او امام و رهبرش را می‌شناخت  
 نزد مولا در فروع و در اصول  
 دین خود را عرضه کرد و شد قبول  
 هجرت او را نشان بندگیست  
 آری آری در شهادت زندگیست  
 \*\*\*\*

### شعر من ای آسمانی حال من

شعر من ای آسمانی حال من  
 ای سکوت و شور و قیل و قال من  
 خسته منشین در حریم وصل یار  
 نشئه‌ای از جام مشتاقی بیار  
 گر سفر نزدیک آید یا که دور  
 می‌وزد عطر دل انگیز حضور  
 می‌رباید دل صفای این حریم  
 قدسیان را ذکر یا رب العظیم  
 زائران اینجا حسینی مذهب اند  
 کربلا در کربلا تاب و تب اند  
 یک تو سئل عشق در این بارگاه  
 می‌برد دل را به سوی قتله گاه  
 اشک اینجا گوهر و آینه است  
 قیمتی گر هست این گنجینه هست  
 لطف خوبان کرامت دیدنیست  
 این رواق با صفا بوسید نیست  
 اهل ری در خیمه حق ایمنند  
 مؤمنان با دشمن دین دشمنند  
 تا خراسان و قم و ری جان ماست  
 هفت وادی معرفت ایمان ماست  
 \*\*\*جعفر رسول زاده (آشفته)\*\*\*

## مدح و مصیبت حضرت معصومه سلام الله علیها

### جود و کرامت از کرشم جاودان شده

جود و کرامت از کرشم جاودان شده  
هر چه دخیل هست به سویش روان شده  
جبریل هم اگر برسد در حریم او  
حس می کند که وارد صحن جنان شده  
او ظاهرش بتول ولی باطنش علیست  
در پشت آن جمال، جلالی نهان شده  
از چه تمام فاطمه‌ها عمرشان کم است  
دنیا چرا به فاطمه نا مهربان شده  
خواهر حریف هجر برادر نمی شود  
بیهوده نیست این همه قدش کمان شده  
با احترام آمد و با احترام رفت  
هر آنچه شأن اوست در اینجا همان شده  
دور و برش فرشته نگهبان معجزش  
پس ما فدای زینب بی پاسبان شده  
گاهی میان محمل نامحرمان شهر  
گاهی میان محمل بی سائبان شده  
شکر خدا مقام تو زخم زبان نخورد  
شکر خدا برادر تو خیزران نخورد  
\*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### خاتون شهر آینه‌هایی بزرگوار

خاتون شهر آینه‌هایی بزرگوار  
زهرای شهر یثرب مایی بزرگوار  
چشم ملک ندیده دمی سایه‌ی تو را  
ناموس بارگاه خدایی بزرگوار  
این قوم را به راه حقیقت کشانده‌ای  
موسای بی عبا و عصایی بزرگوار  
بر شانه‌های باد، جحاز تو حمل شد  
فرمانروای ملک صبایی بزرگوار  
گم کرده‌ایم کعبه‌ی حاجات و آمدیم

نزد شما که قبله نمایی بزرگوار  
من گریه می‌کنم که نگاهی کنی مرا  
آری همیشه عقده گشایی بزرگوار  
باران رحمت ازلی سهم مان شده  
بی شک دلیل فیض، شمایی بزرگوار  
بانوی مهربان کدامین قبیله‌ای؟  
امشب بگو که اهل کجایی بزرگوار  
خُلقت شبیه پیر کریم عشیره است  
الحق ز نسل شیر خدایی بزرگوار  
فهمیدم از شلوغی صحن و سرایتان  
هر لحظه مأمن فقرایی بزرگوار  
فرقی نمی‌کند چقدر نذر می‌کنند؟!  
باب المراد شاه و گدایی بزرگوار  
اینجا مریض‌ها همگی خضر می‌شوند  
سر چشمه‌ی حیات و بقایی بزرگوار  
از لحن گریه کردن زوّر واضح است  
در قم، بقیع اهل بکایی بزرگوار  
یادت نمی‌رود چه قراری گذاشتیم؟  
محشر دم بهشت بیایی بزرگوار  
\*\*\*و حید قاسمی\*\*\*

### در قم که آمدم دل سنگم جلا گرفت

در قم که آمدم دل سنگم جلا گرفت  
مثل کبوتری به حریم تو جا گرفت  
گرد و غبار دور و بر صحن این حرم  
گرد و غباری از دل آینه‌ها گرفت  
باران، قنوت، اشک، کبوتر، کنار تو  
در این میانه نور تو دست مرا گرفت  
وقتی نگاه من به تو افتاد این دلم  
حال و هوای باب جواد، رضاع گرفت  
جسمم کنار خواهر و قلبم صحن رضاست  
اشکم تمام فاصله‌ها را فرا گرفت  
این خادمان کوی تو گفتند می‌شود

از دست مهربان شما کربلا گرفت

\*\*\* یحیی نژاد سلامتی \*\*\*

### ای از لیت به تربت تو مخمّر

ای از لیت به تربت تو مخمّر  
وی ابدیت به طلعت تو مقزّر  
آیت رحمت ز جلوه تو هویدا  
رایت قدرت در آستین تو مضمّر  
جودت هم بسترا، به فیض مقدس  
لطفت هم بالشا، به صدر مصدّر  
پرده کشد گر که عصمت توبه اجسام  
عالم اجسام گردد، عالم دیگر  
جلوه تو ایزدی رامجلی  
عصمت تو سر مختفی را مظهر  
گویم واجب ترا، نه آنت رتبت  
خوانم ممکن ترا، ممکن برتر  
ممکن اندر لباس واجب پیدا  
واجبی اندر ردای امکان مظهر  
ممکن اما چه ممکن، علّت امکان  
واجب، اما شعاع خالق اکبر  
ممکن اما یگانه واسطه فیض  
فیض به مهتر رسد و ز آن پس کهتر  
ممکن اما نمود هستی ازوی  
ممکن اما ز ممکنات فزون تر  
وین نه عجب ز آنکه نور اوست ز زهرا  
نور وی از حیدرست و او ز پیمبر  
نور خدا در رسول اکرم پیدا  
کرد تجلّی ز وی به حیدر صفدر  
وز وی تابان شده به حضرت زهرا  
اینک ظاهر ز دخت موسی جعفر  
اینست آن نور کز مشیّت کن، کرد  
عالم، آن کاو در عالم است منور  
اینست آن نور کز تجلّی قدرت

داد به دوشیزگان هستی زیور  
 شیطان عالم شدی اگر که بدین نور  
 ناگفتی، آدم ز خاک هست و من آذر  
 آبروی ممکنات جمله از این نور  
 گر نبدی، باطل آمدند سراسر  
 جلوه این خود عرض نمود عرض را  
 ظلّش بخشود، جوهریت جوهر  
 عیسی مریم به پیشگاهش دربان  
 موسی عمران به بارگاهش چاکر  
 این یک چون دیده بان فرا شده بر دار  
 وین یک چون @ قاپقان معطی بر در  
 یا که دو طفلند در حریم جلالش  
 از پی تکمیل نفس آمده مضطر  
 این یک انجیل را نماید از حفظ  
 و آن یک تورات را بخواند از بر  
 گر که نگفتی امام هستم بر خلق  
 موسی جعفر، ولی حضرت داور  
 فاش بگفتم که این رسول خداست  
 معجزه اش می بود همانا دختر  
 دختر جز فاطمه نیابد این سان  
 صلب پدر را و هم مشیمه مادر  
 دختر چون این دو از مشیمه قدرت  
 نامد و ناید دگر هماره مقدر  
 آن یک امواج علم را شده مبدا  
 وین یک افواج حلم را شده مصدر  
 این یک از خطابش مجلی  
 وین یک معدوم از عقابش مستر  
 این یک بر فرق انبیا شده تارک  
 وین یک اندر سر اولیا را مغفر  
 این یک در عالم جلال کعبه  
 وین یک در ملک کبریایی مشعر  
 لم یلد بسته لب و گرنه بگفتم  
 دخت خدایند این دو نور مطهر



این یک کون و مکانش بسنه به مقنع  
 وین یک ملک جهانش بسته به معجر  
 چادر آن یک حجاب عصمت ایزد  
 معجر این یک نقاب عفت داور  
 آن یک بر ملک لایزالی تارک  
 این یک بر عرش کبریایی افسر  
 تابشی از لطف آن بهشت مخلد  
 سایه‌ای از قهر این جحیم مقعر  
 قطره‌ای از جود آن بحار سماوی  
 رشحه‌ای از فیض این ذخایر اغبر  
 آن یک خاک مدینه کرده مزین  
 صفحه قم را نموده این یک انور  
 خاک قم این کرده از شرافت جنت  
 آب مدینه نموده آن یک کوثر  
 عرصه قم غیرت بهشت برین است  
 بلکه بهشتش یساؤلست برابر  
 زبید اگر خاک قم به عرش کند فخر  
 شاید گر لوح را بیاید همسر  
 خاکی عجب خاک، آبروی خلاق  
 ملجأ بر مسلم و پناه به کافر  
 گر که شنیدندی این قصیده «هندی»  
 شاعر شیراز و آن ادیب سخنور  
 آن یک طوطی صفت همی نسرودی  
 ای به جلالت ز آفرینش برتر  
 وین یک قمری نمط هماره نگفتی  
 ای که جهان از رخ تو گشته منور  
 \*\*\*امام خمینی (ره)\*\*\*

### تا ابد باغچه‌ی عطر بهار است اینجا

تا ابد باغچه‌ی عطر بهار است اینجا  
 دست گلهاست که بر دامن یار است اینجا  
 هر طرف رایحه باغ تجلی دارد  
 به گمانم سحر آینه زار است اینجا

بالهایی که ملائک به طواف آوردند  
 وقف برداشتن گرد و غبار است اینجا  
 هر طرف آهوی دلهاست به دام افتاده  
 نکند منطقه‌ی باز شکار است اینجا  
 بس که روشن شده از گنبد تو صبح حرم  
 نور خورشید کم از شمع مزار است اینجا  
 تحفه‌هایی که زمینی است کجا لایق اوست  
 صلوات است که شایان نثار است اینجا  
 این سخن بر غزل پیش ضمیمه بادا  
 هر چه داریم نثار تو کریمه بادا  
 در تماشای جلال تو ادب باید داشت  
 ناله‌ای بدرقه راه طلب باید داشت  
 در خور منزلت و شأن تو ذیقعه نیست  
 جشن میلاد تو در ماه رجب باید داشت  
 کوثر اسم تو شیرینی ایمان دارد  
 وقت نامت به دهان طعم رطب باید داشت  
 عاقل از درک حضور تو به عجز افتاده  
 به تمنای تو دیوانه لقب باید داشت  
 همچو پروانه اگر سوخت پر ما سهل است  
 سخت عمری که پی شمع تو تب باید داشت  
 آفرین بر تو که سر بودی و مکتوم شدی  
 خواهر و دختر و هم عمه معصوم شدی  
 لایق صحبت صبح تو به جز شب‌نم نیست  
 جز ستاره شب احساس تو را محرم نیست  
 در کویر آمدی از زمزمه گل رویاندی  
 یعنی احساس زلال تو کم از شب‌نم نیست  
 آنکه ایوان نجف گفته صفایی دارد  
 داند ایوان تو از مرقد مولا کم نیست  
 پای شیطان به شکوه حرمت باز نشد  
 آنکه بیرون ز بهشت تو رود آدم نیست  
 عشق بی‌حد تو را کافری‌اش می‌خوانند  
 کفر هم باشد اگر آخر این عالم نیست  
 آسمان می‌چکد از خواهش عرفانی ما

حالت در هم ما مستحق درهم نیست  
 از نسیم سحر آرامگهت پرسیدم  
 که لبش جز به تب بوسه بر آن پرچم نیست  
 حرمت جلوه توحید دمامد دارد  
 قبله گاه است ولی مسجد اعظم دارد  
 \*\*\*حجت الاسلام و المسلمین جواد محمد زمانی\*\*\*

### ای کوثرِ کوثرِ رسول الله

ای کوثرِ کوثرِ رسول الله  
 زهرای مکررِ رسول الله  
 هم سوره نور موسی جعفر  
 هم پاره پیکر رسول الله  
 معصومه خانواده عصمت  
 صدیقه دیگر رسول الله  
 جایی که تو در حضور بابایی  
 زهراست به محضر رسول الله  
 سرچشمه گرفته روح پاک تو  
 از روح مطهر رسول الله  
 تو بعد ائمه یک امام استی  
 شایسته این چنین مقام استی  
 ای روح و روان عترت و قرآن  
 در جسم تو جان عترت و قرآن  
 چون آینه پیش دیده‌ات پیدا  
 اسرار نهران عترت و قرآن  
 از یمن تو ای کریمه عترت  
 قم گشته جهان عترت و قرآن  
 روی تو چراغ مکتب عصمت  
 نطق تو زبان عترت و قرآن  
 برخیز و بخوان خطابه چون مادر  
 ای روح بیان عترت و قرآن  
 قرآن به جلالت تو می‌نازد  
 عترت به اصالت تو می‌نازد  
 تو وارث معجز امامانی

تو دختر عترتی و قرآنی  
 تو شوی نکرده مادر هستی  
 تو در تن خود روان ایمانی  
 محبوبه چارده ولی الله  
 معصومه به کنیه و به عنوانی  
 تو فاطمه‌ای و فاطمی عصمت  
 تو عالمه علوم ماکانی  
 تو حجب و حیا و زهد و عصمت را  
 در مکتب اهل بیت، میزانی  
 زهد و شرف ائمه را داری  
 ظرفیت صبر عمه را داری  
 ای سوره نور موسی جعفر  
 ممدوحه هَلْ أَتَىٰ پس از مادر  
 مهر تو مدال سینه مریم  
 کوی تو بهشت ساره و هاجر  
 قم از قدمت مدینه الزهرا  
 قبر تو مزار دخت پیغمبر  
 معصومه‌ای و به چارده معصوم  
 همه عمه و خواهری و هم دختر  
 هم می‌بالد جواد از این عمه  
 هم می‌نازد رضا به این خواهر  
 بر جان تو دختر کلام الله  
 از زینب و فاطمه سلام الله  
 تو حق حیات بر امم داری  
 یک فردی و یک جهان کرم داری  
 شد گرچه به قم نزول اجلالت  
 در چشم جهانیان قدم داری  
 هم در عربی کریمه عترت  
 هم سایه به کشور عجم داری  
 هم در حرم ائمه مدفونی  
 هم در دل اهل قم حرم داری  
 ما ذره و تو هزارها خورشید  
 ما قطره و تو هزار یم داری

در شهر ائمه تا درخشیدی  
 قم را شرف مدینه بخشیدی  
 ممدوحه ذات کبریایی تو  
 معصومه و عصمت خدایی تو  
 الحق که میان آن همه خواهر  
 آئینه حضرت رضایی تو  
 با آنکه به شهر قم مکان داری  
 در ملک وجود، رهنمایی تو  
 مانند دو از ده امام ما  
 از کار همه گره گشایی تو  
 بالله قسم ای کریمه عترت  
 برتر ز ثنا و مدح مایی تو  
 «میثم» به ثنات اگر گهر بارد  
 دریای کرامت تو را دارد  
 \*\*\*حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### ما را برای گدایش شدن آفریده‌اند،

ما را برای گدایش شدن آفریده‌اند،  
 غم‌ری آب و هوایش شدن آفریده‌اند.  
 او را برای طواف و برای عروج،  
 ما را برای برایش شدن آفریده‌اند.  
 این خانوم با کرم، محترم را برای  
 وقف امام رضایش شدن آفریده‌اند،  
 اصلاً تمامی ایران زمین را برای  
 ملک خصوصی پایش شدن آفریده‌اند،  
 هر چند نانی نداریم، گندم که داریم،  
 بگیرم مدینه نرفتیم ما قم که داریم،  
 زهرا حضورش نیازی به مردم ندارد،  
 اصلاً ظهورش مدینه یا قم ندارد،  
 بالی که این آسمان را ندارد، چه دارد؟  
 آن کس که این آستان را ندارد چه دارد؟  
 عصمت تباری که همسایه‌اش را ندیده،  
 همسایه‌اش نیز هم سایه‌اش را ندیده،

بانوی والا مقامی که مافوق نور است،  
خورشید هفت آسمانی که مافوق نور است،  
پروازها با قنوتش به بالا رسیدند،  
اعجازها با نگاهش به عیسی رسیدند،  
غیر از خدایا خدایا صدایی ندارد،  
روی زمین غیر محراب جایی ندارد،  
سجاده اش با مناجات کردن گره خورد،  
هر صبح با نور خیرات کردن گره خورد،  
امروز بارانی ترین عنایت به دستش،  
فردا فراوان ترین شفاعت به دستش،  
از یک طرف دخترِ مردِ مشکل گشاهاست،  
از یک طرف خواهرِ آبروی گداهاست.  
او حلقه‌ی اتصال رضا با جواد است،  
باب الحوائج ترینی که بابِ مراد است،  
وقتی که می‌خواست از خانه‌اش دربیاید،  
یعنی به سمتِ حریمِ پیمبر بیاید،  
دور و برش از برادر برادر قرق بود،  
راه از پسرهای موسی ابن جعفر قرق بود،  
دست پسرهای موسی ابن جعفر نقابش،  
پای پسرهای موسی ابن جعفر رکابش،  
تا چادرش خاکی از رد پای نگیرد،  
تا معجر با حجابش به جایی نگیرد،  
او آمد و مایه‌ی افتخار همه شد،  
دسته گل مریمی بهار همه شد،  
گیرم نبودیم اما سلامش که کردیم.  
گیرم ندیدیم، ما احترامش که کردیم.  
ما سربلندیم از این که گلابش نکردیم،  
با ازدحام سر کوچه آتش کردیم.  
او آمد و طرز خواهر شدن را نوشت و  
قربانِ قبل از برادر شدن را نوشت و  
چه خوب شد که مسیرش به مقتل نیوفتاد،  
چه خوبتر که بارها از روی تل نیوفتاد.  
گودالی از کشمکشهای لشکر ندید و

بالای سر نیزه‌ها سر ندید و ...

××× علی اکبر لطیفیان ×××

غمی میان دل خسته‌ام شرر دارد  
 دل شکسته‌ام این گونه همسفر دارد  
 کبوتری که نشسته به روی ایوانم  
 دوباره آمده و از رضا خبر دارد  
 خیال غربت او می‌کشد مرا، اما  
 دلم ز غصه زینب غمی دگر دارد:  
 ز کاروان اسیران و خواهری تنها  
 که حلقه‌ای ز یتیمان در به در دارد  
 ز مادری که سپر شد کبود شد خم شد  
 ز مادری که ز غم دست بر کمر دارد  
 ز مادری که کنار سر دو طفلانش  
 ز کوچه‌های یهودی نشین گذر دارد  
 ز دختری که یتیم است و در تمامی راه  
 به سمت نیزه بابا فقط نظر دارد  
 ز دختری که به لکنت به عمه‌اش می‌گفت  
 بگو به دختر شامی که این، پدر دارد  
 ز صوت ضربه سنگین سنگها فهمید  
 لبان خشک پدر زخم‌های تر دارد  
 سر پدر به زمین خورد و بین آن مردم  
 کسی نبود که سر را ز خاک بردارد  
 \*\*\* حسن لطفی \*\*\*

### ابری شده است حال و هوای نگاهتان

ابری شده است حال و هوای نگاهتان  
 بغض غروب می‌چکد از هر پگاهتان  
 دلتنگی غمی چقدر موج می‌زند  
 در اشکهای نیمه شب گاه نگاهتان  
 چشمان صحن آینه هم تار می‌شود  
 با غربتی که می‌چکد از اشک و آهتان  
 همراه گریه‌های تو از دست می‌رویم  
 پایین پای روضه شال سیاهتان

عطر مزار مادر سادات می‌رسد  
از یاسهای هر سحر بارگاهتان  
فردا چه خاکهای ندامت به سر کند  
امروز هر دلی که نشد خاک راهتان»  
اینقدر که پر از تب اندوه و ناله‌ای  
شاید دلت گرفته به یاد سه ساله‌ای  
می‌گفت چشمهای ترش درد می‌کند  
قدش خمیده و کمرش درد می‌کند  
از بس که سوخت دامن معصوم خیمه‌ها  
حتی نگاه شعله‌ورش درد می‌کند  
طوفان تازیانه و باران سنگها!  
بیخود که نیست بال و پرش درد می‌کند  
می‌سوخت غرق حسرت خورشید نیزه‌ها  
حُب  
پس بگو چرا جگرش درد می‌کند  
از لطف دسته‌ای نوازشگری که بود  
دیگر تمام موی سرش درد می‌کند  
آرام قلب خسته‌اش از دست رفته بود  
چشم به خون نشسته‌اش از دست رفته بود  
\*\*\*یوسف رحیمی\*\*\*

### ای دختر و خواهر ولایت

ای دختر و خواهر ولایت  
آینه‌ی مادر ولایت  
بر ارض و سما ملیکه در قم  
آرام دل امام هفتم  
معصومه به گنیه و به عصمت  
افتاده به خاک پایت عفت  
در کوی تو زنده، جان مرده  
بر خاک تو عرش سجده برده  
در قصر تو جبرئیل حاجب  
زُوار تو را بهشت واجب  
گفتند و شنیده‌اند ز آغاز



کز قم به جنان دری شود باز  
 حاجت بُود مرا بر آن در  
 قم باشد م از بهشت بهتر  
 قم قبله‌ی خازن بهشت است  
 این جا سخن از بهشت، زشت است  
 قم شهر مقدس قیام است  
 قم خانه یازده امام است  
 قم تربت پاک پیکر توست  
 اینجا حرم مُطَهَّر توست  
 گر فاطمه (س) دفن شد شبانه  
 بُود ز حریم او نشانه  
 کی گفته نهران زماست آن قبر  
 من یافته‌ام کجاست آن قبر  
 آن قبر که در مدینه شد گم  
 پیدا شده در مدینه‌ی قم...  
 مریم به بَرَت اگر نشیند  
 این منظره را، مسیح بیند  
 سازد به سلام سرو قد خم  
 اول به تو، بعد از آن به مریم...  
 روزی که به قم قدم نهادی  
 قم را شَرَفِ مدینه دادی  
 آن روز قرار از ملک رفت  
 ذکر صلوات بر فلک رفت  
 تا بید چو موکبت ز صحرا  
 شهر از تو شنید بوی سلام الله علیها  
 در خاک رهِت ز عجز و ناله  
 می ریخت سرشک، همچو لاله  
 با گریه‌ی شوق و شاخه‌ی گل  
 بُردند به ناقه‌ات توسل  
 دل بود که بود، محفل تو  
 غم گشت به دور محمل تو  
 آن پیر که سید زمان بود  
 رویش همه را چراغ جان بود

گردید به گرد کاروانت  
 شد پای برهنه ساربان  
 بردند تُرا به گریه هودج  
 تا خانه موسی ابن خِزرج  
 از شوق تو ای بتول دوم  
 قم داد ندا به مردم قم  
 کای مردم قم به پای خیزید  
 از هر در و بام گل بریزید  
 آذین به بهشت قم ببندید  
 ناموس خدا مرا پسندید  
 قم شام نبود تا که در آن  
 دشنام دهد کسی به مهمان  
 قم شام نبود، تا که از سنگ  
 گردد رخ میهمان ز خون رنگ  
 قم کوفه نبود تا که خواهر  
 بیند سر نی، سر برادر...  
 حاشا که قم این جفا پذیرد  
 مهمان به خرابه جای گیرد...  
 بستند به گرد میهمان صف  
 قم با صلوات و - شام با کف...  
 قم مهمان را عزیز خوانند  
 کی دخت و را کنیز خوانند...؟  
 «میثم» همه عمر آن چه را گفت  
 در مدح و مصیبت شما گفت  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### تو کیستی سلاله‌ی زهرای اطهری

تو کیستی سلاله‌ی زهرای اطهری  
 معصومه‌ای، کریمه‌ی آل پیمبری  
 ممدوحه‌ی ائمه و محبوبه‌ی خدا  
 احمد خصایل استی و صدیقه منظری  
 باب الکرّم سلاله‌ی باب الحوائجی  
 ام العفاف دختر موسی بن جعفری

امروز قبله‌ی دل خوبان روزگار  
 فردا همان شفیع‌ه‌ی فردای محشری  
 تو سومین ملیکه‌ی اسلام فاطمه  
 آئینه دار زینب و زهرای اطهری  
 یک مام تو خدیجه دگر مام، فاطمه  
 پاکیزه تر ز مریم و حوا و هاجری  
 مریم پی زیارتت آید اگر به قم  
 اقرار می کنی که همانا تو برتری  
 بر نه سپهر عصمت و تقوی ستاره‌ای  
 در هفت بحر نور، فروزنده گوهری  
 هم چار نجل پاک رضا را تو گوهری  
 هم هشتمین ولی خدا را تو خواهری  
 مصباح علم و دانش و توحید و معرفت  
 مصداق هل اُتی، ثمر نور کوثری  
 عمر کم تو خاطره‌ی عمر فاطمه است  
 یادآور مقاومت و صبر مادری  
 گویند باز می شود از قم در بهشت  
 تو خود بهشت قرب خداوند اکبری  
 مادر نگشته، بانوی خلق دو عالمی  
 شوهر نکرده، مادر آغاز و آخری  
 بانو ولی چه بانویی، بانوی نه سپهر  
 دختر ولی چه دختری، اسلام پروری  
 بر هشت آفتاب ولایت ستاره‌ای  
 در نه سپهر نور، مه نور گستری  
 پیراهن تو عصمت و تقویست چادرت  
 زهد مجسمی و عفاف مصوری  
 در بحر بی کرانه‌ی ایمان و در کمال  
 در آسمان زهد فروزنده اختری  
 باب المراد دختر باب الحوائجی  
 اخت الوقار دخت بتول مطهری  
 زهرا بهشت و روح تو لطف محمد است  
 اولاد او همه شجر نور و تو بری  
 گویند سایه‌ی حرمت بر سر قم است

قم را نه، بلکه ملک جهان را تو محوری  
 زانو زند خیل فقیهان به محضرت  
 آری تو شهر فقه و احادیث را دری  
 روزی اگر به خطبه گشایی زبان خویش  
 باور کنند خلق، که در نطق حیدری  
 اسلام را به منطق گرمت مروّجی  
 توحید را به نیروی علمت بیانگری  
 عطر تو بر مشام محمد اگر رسد  
 با خنده بوسدت که بهشت مکرری  
 از نخل‌های سبز فدک می‌رسد ندا  
 این باغ از آن توست که زهرای دیگری  
 «میثم» اگر ثنای تو گوید محال نیست  
 زیرا تو در قصیده سرایش رهبری  
 \*\*\*استاد حاج غلامرضا سازگار\*\*\*

### من به پابوسی تو آمده ام

من به پابوسی تو آمده ام  
 شهر گل دسته‌های رنگارنگ  
 شهر قم، آشیان آل الله  
 شهر علم و دیانت و فرهنگ  
 گنبد دلگشای تو از دور  
 در میان مناره‌ها پیداست  
 امتداد حضور آینه‌ها  
 در نگاه ستاره‌ها پیداست  
 آه بانو، بگیر دست مرا  
 که به جز تو مرا پناهی نیست  
 می‌توان با تو تا خدا کوچید  
 کز حرم تا بهشت راهی نیست  
 در پگاهی که با دو دست نیاز  
 به ضریحت دخیل می‌بندم  
 پر و بال دعای خود را من  
 به پر جبرئیل می‌بندم  
 بس که شب‌ها ستاره می‌شمرم

آسمانی شده است دامن من  
گر گناه است عاشقی کردن  
گنه عالمی به گردن من  
قطعه‌ای از بهشت خوب خدا  
آشکارا به منظر حرمت  
طایر پرشکسته دل ما  
تا همیشه کبوتر حرمت  
\*\*\*محمد علی مجاهدی (پروانه)\*\*\*

### دلم، شاید یکی از کفترتون

دلم، شاید یکی از کفترتون  
حسابی خو گرفته با هواتون  
شبا وقتی که می‌بندن درارو  
دلم می‌مونه تو صحن و سراتون  
یه عمره عاشقونه هر شب و روز  
توی شادی و غم کردم صداتون  
صُبا گفتم:  
سلام، خورشید بانو!  
شبا گفتم:  
سلام، مهتاب خاتون!  
بیخس از این که گفتم عاشقونه  
نه خانم، ما کجا و عاشقاتون؟  
سر راه حرم گاهی اگر چه  
دوتا شاخه غزل چیدم براتون...  
همه ش تقصیر خوبیتونه خانم  
که کرده ما بدارم مبتلاتون  
همیشه درد دل کردیم و رفتیم  
نشد با ما بگید از ماجراتون  
اگر چه؛ تو دلا می‌پیچه گاهی  
مناجات رضا جانم رضا تون  
و یا بین صدای ندبه خونا  
صدای ناله‌ی آقا بیاتون  
یه عمره سائلم اما یه بارم

شما چیزی بخو این از این گداتون  
 مگه تا کی قراره زنده باشم  
 پیام تا کی بگم جونم فداتون؟  
 چی می شه زیر پاهاتون بشم خاک  
 منی که عمریه پایین پاتون...  
 \*\*\*حسن بیاتانی\*\*\*

### حرم امن تو کافیت هراسان شده را

حرم امن تو کافیت هراسان شده را  
 مثل شه راه بده آهوی گریان شده را  
 دل سپردیم به آن معجزه‌ی چشمانت  
 تا که آباد کنی خانه‌ی ویران شده را  
 مهر تو باعث خاموشی آتشدان است  
 خارج از دست خلیل است، گلستان شده را  
 گندم ری به تنور کرمت پخته شود  
 از تو داریم پس این مزرعه‌ی نان شده را  
 هر چه شد خرج حرم ارزش او بیشتر است  
 از طلا حرف نزن، نقره‌ی ایوان شده را  
 به در خانه‌ی تو بسته و وابسته شدیم  
 چه نیازیت به جنت سگ دربان شده را  
 گر قرار است جبینش به قدومت نرسد  
 کافرش بیش نخوانیم مسلمان شده را  
 در محله خبر لطف تو بهتر پیچید  
 پخش کردند اگر قصه مهمان شده را  
 شدنی نیست کرم داشته باشی، اما  
 دستگیری نکنی دست به دامان شده را  
 پنجره ساخته‌ای دور ضریح کرمت  
 تا ببندند به آن زلف پریشان شده را  
 ما فقط ظاهری از اوج تو را می بینیم  
 گذری نیست به معراج تو حیران شده را  
 جلوه‌ای کردی و زهرای پر از جذبه‌ی تو  
 تا قم آورد دل شاه خراسان شده را  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

## آنان که عاشقند به دنبال دلبرند

آنان که عاشقند به دنبال دلبرند  
هر جا که می‌روند تعلق نمی‌برند  
از آنچه که وبال بینند خالی اند  
عشاق روزگار سبکبال می‌پرند  
پرواز می‌کنند به هر جا که جلوه‌ایست  
گاهی ملائکند و گاهی کبوترند  
دل را به دست هر کس و ناکس نمی‌دهند  
دل داده قدیمی آل پیمبرند  
آنان که عاشق علی و فاطمه شدند  
مدیون خانواده موسی بن جعفرند  
ما عاشقیم شیعه زهرا و حیدریم  
ما شیعیان کشور موسی بن جعفریم  
ری زاده‌ایم و مزرعه سبز گندمیم  
هر صبح با حسین شما در تکلمیم  
ما شیعه ولایت مولا - نسب نسب  
سلمان پابره‌نه‌ای از نسل چندمیم  
گاهی میان خنده خورشید گریه‌ایم  
گاهی میان گریه زهرا تبسمیم  
همسایه حریم تو همسایه خداست  
پس صد هزار شکر که همسایه قمیم  
آنقدر عاشقان و بزرگان و عالمان  
دل‌داده تواند که ما بین آن گمیم  
ای دست گیر صبح قیامت سرم فدات  
هم خانواده هم پدر و مادرم فدات  
بالا تر از پریدن پرهاست بام تو  
ماها نمی‌رسیم به شان مقام تو  
خم می‌شود تمامی دنیا برابرت  
ای احترام آل عبا احترام تو  
باید هزار بار نشست و بلند شد  
وقتی که می‌رسند بزرگان به نام تو  
این شان توست حرمت توست احترام توست

گوید اگر فِدَاکِ اُبُوکِ امام تو  
 آباد گشت قلب زمین زیر پای تو  
 آباد گشت مسجد دین با کلام تو  
 یعنی تمام هستی دین مال فاطمه است  
 یعنی تمام ملک زمین مال فاطمه است  
 تو آمدی که رحمت دنیای ما شوی  
 منجی تا قیامت کبرای ما شوی  
 ما مرده‌ایم و تو نفست مرده زنده کن  
 پس واجب است این که مسیحای ما شوی  
 تو خانمی و جلوه بالای هر سری  
 صلا عجیب نیست که آقای ما شوی  
 تو آمدی که با برکات نسیمی‌ات  
 روزی یا امام رضاهای ما شوی  
 اصلاً قرار بود در ایران زمین ما  
 چون فاطمه بیایی و زهرای ما شوی  
 مهمان چند روزه ایران خوش آمدی  
 همشیره امام خراسان خوش آمدی  
 شهر تو آشیانه‌ی امن امام هاست  
 گل دسته‌ات مطاف شب و روز انبیاست  
 بانو قسم به پنجره‌های ضریح تو  
 این آستانه‌ایست که باب الرضای ماست  
 روی در حریم تو زیبا نوشته‌اند  
 اینجا حریم دختر پیغمبر خداست  
 اینجا به احترام قدم نه - که از شرف  
 گیسوی حور و بال ملک فرش زیر پاست  
 اینجا مس تو را به نگاهی طلا کنند  
 تا اسم اعظم است چه حاجت به کیمیاست  
 اینجا مدینه دگر آل فاطمه است  
 اینجا دل شکسته به دنبال فاطمه است  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### آن شب زمین هوای بهشتی دوباره داشت

آن شب زمین هوای بهشتی دوباره داشت



آغوش آسمان به بغل ماه پاره داشت  
 چشمان ابر روی زمین را گرفته بود  
 هر قطره با خودش سبیدی پرستاره داشت  
 دست ملک قصیده‌ای از نور می‌نوشت  
 واژه به واژه حرف غزل استعاره داشت  
 باز عطر سیب و بوی بهار و شمیم یاس  
 بر بارش دوباره کوثر اشاره داشت  
 این بار حق به دامن موسی عطا نمود  
 آن کوثری که بال ملک گاهواره داشت  
 این سیب سرخ سیب بهشت پیمبر است  
 این دختر یگانه موسی بن جعفر است  
 مثل بهار بود هوای رسیدنت  
 باران چکید از رد پای رسیدنت  
 در پشت درب خانه‌تان جمع می‌شوند  
 خیل فرشتگان که برای رسیدنت -  
 - آماده‌اند از طرف ذات کردگار  
 خود را فدا کنند فدای رسیدنت  
 خاک بهشت بهر قدمگاه تو کم است  
 آغوش نجمه بود سرای رسیدنت  
 قلب برادرت ز تب شوق آب شد  
 در التهاب ثانیه‌های رسیدنت  
 در چشم خویش ذوق خدا را نگاه کن  
 گلخنده امام رضا را نگاه کن  
 از آن زمان که خواهر سلطان ما شدی  
 بانو، شما ملیکه ایران ما شدی  
 از آسمان وجود تو بر ما نزول کرد  
 تا کوثر دوباره قرآن ما شدی  
 منت گذاشت بر سر ما ناز مقدمت  
 وقتی که آمدی تو و مهمان ما شدی  
 با هر قدم به سینه ما جا گرفته‌ای  
 یعنی تو صاحب دل ما جان ما شدی  
 بانی خیر و برکت این خطه گشته‌ای  
 وقتی نسیم سبز بیابان ما شدی

یعنی فقط نه جزء محبان حیدریم  
 «از شیعیان کشور موسی بن جعفریم»  
 وقتی تویی که آینه ذات کوثری  
 زبید به خادمان حریمت پیمبری  
 عصمت به پای عصمت تو سجده می کند  
 معصومه‌ای و عصمت کبرای دیگری  
 ای زینبی که عالمه بی معلمی  
 زین رو کنی به شهر خودت علم پروری  
 ما هر چقدر شعر و غزل نذر تان کنیم  
 تو باز هم از آنچه که گفتیم برتری  
 بی تو کمیت محشریان لنگ می شود  
 یک وقت اگر که روی به محشر نیاوری  
 زهرا شدی و شمس فروزان شیعه‌ای  
 زهرا شدی و روز قیامت شفیعه‌ای  
 خود ظلمتیم، اگر چه سپیدیم با شما  
 یأسیم اگر، سراسر امیدیم با شما  
 مست اجابتند دعاها کنارتان  
 ما حاجت نداده ندیدیم با شما  
 وقتی حدیث‌ها تو را حرف می زنند  
 جز وصف فاطمه نشنیدیم با شما  
 در قاب عکس خالی آن قبر گمشده  
 تصویری از بهشت کشیدیم با شما  
 پس آمدیم و زائر آن بی نشان شدیم  
 یعنی که تا مدینه رسیدیم با شما  
 امشب که عشق می پرد از کنج سینه‌ام  
 در محضر تو زائر شهر مدینه‌ام  
 \*\*\*محمد علی بیابانی\*\*\*

### نشسته‌ام بنویسم حرم، حرم، بانو

نشسته‌ام بنویسم حرم، حرم، بانو  
 چه خوب شد که دوباره کبوترم، بانو  
 نشسته‌ام بنویسم مرا به فم ببری  
 دو هفته‌ای شده اصلاً نمی‌پریم، بانو

نشسته‌ام بنویسم مرا رها نکنی  
 که بی تو راه به جایی نمی‌برم، بانو  
 مسیح نیز مریض مرا علاج نکرد  
 ولی به لطف تو امروز بهترم، بانو  
 امامزاده‌ی موسی بن جعفری، خانم  
 غلامزاده‌ی موسی بن جعفرم، بانو  
 سلام بانوی خیرات، بانوی برکات  
 هزار بار بر این خیر مقدمت صلوات  
 به شرط آنکه فدایت شوند سر دادند  
 به شرط آنکه برایت شوند، پر دادند  
 شفیعه‌ی همه، مدیون چادرت هستیم  
 به لطف توست به ما سایه‌ای اگر دادند  
 تمام حاجت خود را نوشتم و بعداً  
 حساب کردم و دیدم که بیشتر دادند  
 قدم گذاشتی و یک نفس زدی و سپس  
 به علم حوزه‌ی علمیه‌ها اثر دادند  
 چهار امام کمال تو را بیان کردند  
 چهار امام جلال تو را خیر دادند  
 چهار امام نوشتند احترام تو را  
 شکوه نام تو را، جلوه‌ی مقام تو را  
 بلند عرش خدا هم ردیف شانیهی تو  
 بهشت باغچه‌ی ای در حیاط خانه‌ی تو  
 قدم به سمت مدینه زدم نفهمیدم  
 چطور شد که رسیدم به آستانه‌ی تو  
 من و تو هر دو به دنبال یک هدف هستیم  
 تویی روانه‌ی مشهد منم روانه‌ی تو  
 حریمت آینه، ایوانت آینه، آری  
 چقدر آینه در آینه است خانه‌ی تو  
 شبیه فاطمه، همسایه آبرویش را  
 گرفت شب به شب از گریه‌ی شبانه‌ی تو  
 بخوان نماز شبت را که استفاده کنیم  
 و پخش کن رطبت را که استفاده کنیم  
 کریمه! سفره‌ی نان را بدست تو دادند

همیشه روزی مان را بدست تو دادند  
 چگونه دل نگران قیامت باشم  
 دل من نگران را بدست تو دادند  
 کلید قفل حرم را بدست ما دادند  
 کلید قفل جنان را بدست تو دادند  
 قلم روی تو خلاصه نمی شود در قم  
 همه زمین و زمان را به دست تو دادند  
 نجات مردم قم دست میرزای قمیست  
 نجات هر دو جهان را بدست تو دادند  
 نگاه ما همه بر آفتاب محشر توست  
 دخیل ما همه بر رشته‌ی معجز توست  
 نکرده است کسی غیر حق تماشایت  
 ز بس که خالق تو آفریده بالایت  
 تو ازدواج نکردی به خاطر این که  
 نبود هیچ کسی هم طراز و همتایت  
 کنار جلوه‌ی تو می شود خدا را دید  
 تو کوه طوری و بابای توست موسایت  
 تمام مردم دنیا به پات می میرند  
 فقط همینکه بگوید:

فدات بابایت

تویی که این همه باشد عطای امروزت  
 خودت بگو که چقدر است عطای فردایت  
 یگانه دختر موسی بگیر دست مرا  
 شفیع جنت کبری بگیر دست مرا  
 تو آن همیشه کرم، من همیشه نوکر تو  
 مرا بزرگ نوشته است ذره پرور تو  
 کنیز بود اگر مادرت، کنیز تو بود  
 هزار حضرت مریم کنیز مادر تو  
 تو آنقدر عظمت داشتی که از مادر  
 فقط امام رضا می شود برادر تو  
 و از میان پسرهای موسی جعفر  
 فقط امام رضا بود سایه‌ی سر تو

...

خدا کند که نگیرد به چوبِ ناقه سرت  
 خدا کند که نگیرد به سنگِ معجر تو  
 خدا کند که اینجا پرت به در نخورد  
 شبیه مادر زینب، سرت به در نخورد  
 \*\*\*علی اکبر لطیفیان\*\*\*

### روی قبرم بنویسید که خواهر بودم

روی قبرم بنویسید که خواهر بودم  
 سالها منتظر روی برادر بودم  
 بنویسید گرفتار نباشم چه کنم؟  
 من اگر منتظر روی برادر نباشم چه کنم؟  
 روی قبرم بنویسید جدایی سخت است  
 این همه راه بیایم، تو نیایی سخت است  
 یوسفم رفته و از آمدنش بی خبرم  
 سالها می شود و از پیرهنش بی خبرم  
 روی قبرم بنویسید ندیده رفتم  
 با تن خسته و با قد خمیده رفتم  
 بنویسید همه دور و برم ریخته اند  
 چقدر دسته‌ی گل روی سرم ریخته اند  
 چقدر مردم این شهر ولایی خوبند  
 که سرم را نشکستند خدایی خوبند  
 بنویسید در این شهر سرم سنگ نخورد  
 به خداوند قسم بال و پرم سنگ نخورد  
 چادرم دور و برم بود و به پای نگرفت  
 معجرم روی سرم بود و به جایی نگرفت  
 ...من کجا شام کجا زینب بی یار کجا؟  
 من کجا بام کجا کوچه و بازار کجا؟  
 بنویسید که عشاق همه مال هم اند  
 هر کجا نیز که باشند به دنبال هم اند  
 گر زمانی به سوی شاه خراسان رفتید  
 من نبودم به سوی مرقد جانان رفتید...  
 روی قبرش بنویسید برادر بوده  
 سالها منتظر دیدن خواهر بوده

روی قبرش بنویسد که عطشان نشده  
 بدنش پیش نگاه همه عریان نشده  
 بنویسد کفن بود، خدایا شکر  
 هر چه هم بود بدن بود خدایا شکر  
 یار هم آنقدری داشت که غارت نشود  
 در کنارش پسری داشت که غارت نشود  
 او کجا نیزه کجا گودی گودال کجا؟  
 او کجا نعل کجا پیکر پامال کجا؟  
 ...

بنویسد سری بر سر نی جا می‌کرد  
 خواهری از جلوی خیمه تماشا می‌کرد  
 \*\*\* علی اکبر لطیفیان \*\*\*

### درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم  
 جاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)  
 با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید  
 بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی  
 آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می‌کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در  
 دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه  
 الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن  
 خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می‌دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره  
 الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف  
 مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل بیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه  
 مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و  
 رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به  
 محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن  
 منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در  
 نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی

ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل: [Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی:

[www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com)

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۲۳۳۳۰۴۵) (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی

جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل

و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق

روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده

است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار

شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،

هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی

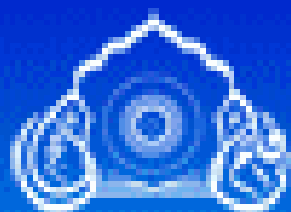
اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از

پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بداند، نگاه می‌دارد و با حجت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».





مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

